

تاریخ بیهقی : با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی نکته‌های  
دستوری و ادبی جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ق.

عنوان قرارداد: تاریخ بیهقی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ بیهقی: با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی  
نکته‌های دستوری و ادبی / تصنیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر؛ بکوشش خلیل خطیب‌رهبر.  
مشخصات نشر : [تهران]: مهتاب، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری : ۳ج. (سی و هفتم، ۲۶۳ص.)

شابک : ۲۵۰۰۰ریال (دوره) ؛ ۹۵۰۰۰ریال : دوره ۹۶۴-۶۱۶۲-۴۶-۰ ؛ ۲۵۰۰۰ریال (دوره کامل) ؛  
۳۴۵۰۰ریال (دوره ۳جلدی) ؛ ۴۵۰۰۰ریال (دوره ۳جلدی) ؛ ج. ۱-۶-۴۳-۶۱۶۲-۹۶۴ : ج. ۲: ۶۱۶۲-۹۶۴-  
۴-۴۴ ؛ ج. ۳-۹۶۴-۶۱۶۲-۴۵-۲:

یادداشت : کتاب حاضر به "تاریخ مسعودی" نیز معروف است.

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ چهارم: تابستان ۱۳۷۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ پنجم: ۱۳۷۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ دهم: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۲ و ۳ (چاپ پانزدهم: ۱۳۹۰).

عنوان دیگر : تاریخ مسعودی.

موضوع : ایران -- تاریخ -- غزنویان، ۳۵۱ - ۵۸۲ق.

موضوع : بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵ - ۴۷۰ق. تاریخ بیهقی -- نقد و تفسیر

موضوع : نثر فارسی -- قرن ۵ق. -- تاریخ و نقد

شناسه افزوده : خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲ - ، مصحح

رده بندی کنگره DSR : ۷۹۱/ب۹ت ۲۰۱۲۳ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی : ۰۵۱/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۴۷۰۷

## جلد اول

### فهرست (جلد اول)

- عنوان صفحه پیشگفتار نهم
- بیهقی و تاریخ مسعودی یازدهم
- باقی مانده مجلد پنجم نامه حشم تگیناباد بامیر مسعود ۳
- نامه حشم تگینا باد بامیر مسعود ۵
- فرمان امیر مسعود به علی قریب ۷
- ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود ... ۱۰
- نامه حره ختلی به مسعود ۱۱
- مشاوره امیر مسعود و نامه به علاء الدوله ۱۳
- وصول نامه خلیفه و اعیان غزنین ۱۵
- مذاکره صلح با اعیان ری ۱۷
- جواب اعیان ری ۱۹
- حرکت مسعود از ری ۲۱
- رسیدن رکابدار به مسعود ۲۳
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۴
- عنوان صفحه حکایتی در حدیث حشمت ۲۵
- داستان فضل با عبد الله طاهر ۲۷
- حدیث ملطفه‌ها و مأمون ۲۹
- نامه مسعود به غازی ۳۱
- سخن قاضی صاعد درباره میکائیلیان ۳۳
- جنگ حسن با بویه‌ی ۳۵
- آوردن رسول خلیفه بحضور ۳۷
- دنباله رسول خلیفه بحضور ۳۹
- رسیدن منگیتراک و حصیری نزد امیر ۴۱

- ذکر ما انقضی من هذه الاحوال ... ۴۲
- رفتن لشکر از تگیناباد بهرات ۴۳
- سخن علی قریب با بو نصر و رسیدن لشکر ۴۵
- ورود علی قریب بحضور امیر ۴۷
- بازداشت علی قریب ۴۹
- پیام امیر بخوارزمشاه درباره علی ۵۱
- آشفته گشتن کار وزیر حسنگ ۵۳
- نصیحت بو نصر بامیر ۵۵
- ذکر بقیه احوال امیر محمد رضی اللہ عنه ... ۵۷
- فرمان تازه درباره محمد ۵۹
- بردن محمد بقلعه مندیش ۶۱
- حرکت امیر و نامه بخلیفه و قدر خان ۶۳
- نامه به قدر خان ۶۵
- دنباله نامه به قدر خان ۶۷
- دنباله نامه به قدر خان ۶۹
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۵
- عنوان صفحه وضع آلتونتاش ۷۱
- نامه امیر به آلتونتاش ۷۳
- دنباله نامه امیر به آلتونتاش ۷۵
- جواب آلتونتاش به نامه امیر ۷۷
- آمدن سلطان مسعود ببلخ ۷۹
- پایان مجلد پنجم
- توضیحات و حواشی ۸۳-۱۴۶
- مجلد ششم آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود ... ۱۴۹
- خطبه مقایسه پادشاهان ۱۵۱
- مقایسه پیغمبران و پادشاهان ۱۵۳
- قوتهای سه گانه نفس ۱۵۵
- در شناختن نیک و بد ۱۵۷
- دنباله سخن جالینوس ۱۵۹

- قصه نصر احمد در علاج خشم خود ۱۶۱  
عذر بیهقی در نوشتن تاریخ ۱۶۳  
مسعود در زمین داور در زمان کودکی ۱۶۵  
احوال امیر مسعود در زمین داور ۱۶۷  
سازش با درمیش بت ۱۶۹  
تصرف حصار، تسلیم درمیش بت ۱۷۱  
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۶  
عنوان صفحه قصه خیشخانه هرات ۱۷۳  
دنباله قصه خیشخانه ۱۷۵  
امیر مسعود در شکار شیر ۱۷۷  
قصه مانک علی میمون ۱۷۹  
قصه بو سعید و بخشش بشعراء ۱۸۱  
وضع مسعود با پدر در سفر ری ۱۸۳  
روابط مسعود با منوچهر قابوس ۱۸۵  
نظر خواجه عبد الغفار درباره عهدنامه ۱۸۷  
پایان سخن عبد الغفار، حکایت افشین ۱۸۹  
داستان مأمون و امام رضا ۱۹۱  
وصف دیوان رسالت در بلخ ۱۹۳  
سخن امیر با عبید الله و حاتمی ۱۹۵  
وضع طاهر دبیر، رقابت او با بو نصر ۱۹۷  
پیغامهای امیر باحمد حسن در باب وزارت ۱۹۹  
سخن احمد با بو نصر در باب اوضاع ۲۰۱  
رسم مواضعه و سوگند و خلعت پوشی احمد ۲۰۳  
احمد با خلعت نزد امیر مسعود ۲۰۵  
احمد در دیوان وزارت ۲۰۷  
واقعه بو بکر حصیری ۲۰۹  
دنباله داستان حصیری ۲۱۱  
دنباله داستان حصیری ۲۱۳  
دنباله داستان حصیری ۲۱۵

- داستان بو الفتح بستی ۲۱۷
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۷
- عنوان صفحه دنباله داستان حصیری ۲۱۹
- حکایت افشین و بودلف ۲۲۱
- دنباله حکایت افشین و بودلف ۲۲۳
- دنباله حکایت افشین و بودلف ۲۲۵
- ذکر بردار کردن امیر حسنگ وزیر ... ۲۲۶
- نظر خواستن امیر از احمد در باب حسنگ ۲۲۹
- آوردن حسنگ را بدیوان ۲۳۱
- دنباله شرح جلسه دیوان ۲۳۳
- وضع آوردن حسنگ پپای دار ۲۳۵
- قصه عبد الله زبیر ۲۳۷
- خطبه عبد الله بن زبیر ۲۳۹
- دنباله قصه جعفر برمکی ۲۴۱
- ترتیب فرستادن رسولان ۲۴۳
- قصه التبانیه ۲۴۴
- قصه تباان ۲۴۵
- قصه سپاه سالاری محمود از جهت سامانیان ۲۴۷
- سرگذشت امیر عادل سبکتگین ... ۲۴۷
- حکایت امیر عادل سبکتگین با آهوی ماده ... ۲۴۹
- دنباله قصه تباان ۲۵۱
- جنگ سبکتگین با بو علی در طوس ۲۵۳
- سرگذشت امام بو صادق تباان ۲۵۵
- شرح حال بو طاهر ۲۵۷
- صورت نامه بقدر خان ۲۵۹
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۸
- عنوان صفحه مشافهه اول، تقاضای وصلت ۲۶۱
- مشافهه دوم، شرح ولی عهدی مسعود ۲۶۳
- دنباله مشافهه دوم، مسئله محمد ۲۶۵

- وضع اریارق و غازی ۲۶۷
- توطئه محمودیان بر ضد اریارق و غازی ۲۶۹
- نوازش امیر اریارق و غازی را ۲۷۱
- تعبیه فروگرفتن اریارق ۲۷۳
- تعبیه فروگرفتن اریارق ۲۷۵
- نگرانی غازی پس از گرفتن اریارق ۲۷۷
- فرستادن لشکر برای گرفتن غازی ۲۷۹
- تسلیم شدن غازی ۲۸۱
- پایان کار غازی ۲۸۳
- اشعاری در بی ثباتی دنیا ۲۸۵
- خلعت دادن امیر بکوتوال و سرهنگان ترمذ ۲۸۷
- مصالحه والی مکران با محمود ۲۸۹
- جنگ مکرانی با لشکر مسعود ۲۹۱
- پایان مجلد ششم
- توضیحات و حواشی ۲۹۵ - ۳۹۱
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۹ بنام خداوند جان و خردکزین برتر اندیشه بر نگذرد

### پیشگفتار

تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی یکی از آثار بسیار گرانبهای نثر فارسی و تاریخ و نمودار کمال دانش و بینش و هنر نویسندگی تاریخ‌نگار نامدار ایران ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است که بهمت والای استاد دانشمند جناب دکتر علی اکبر فیاض که عمر گرامی را در تصحیح آن پایان برده و از این راه خدمتی بزرگ بتاریخ و ادب ایران فرموده‌اند در سال ۱۳۲۴ در تهران و در سال ۱۳۵۰ از سوی دانشگاه مشهد انتشار یافت و شایسته مینمود که بر این متن ارزنده علاوه بر حواشی استادانه شادروان دکتر فیاض برای آسانتر شدن کار دانشجویان و ادب دوستان توضیحاتی از لحاظ لغوی و دستوری و معنی عبارتها و اشعار دشوار تازی و پارسی افزوده شود.

نگارنده از سال ۱۳۲۵ هجری خورشیدی که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در درس گاه استاد فقید دانشمند دکتر محمد معین با این کتاب آشنا شد، همواره آرزو داشت که این نامه ارجمند را بر استادی بزرگ بخواند. توفیق یزدانی یاریگر آمد و بمحضر درس حضرت استاد محمد علی ناصح رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران راه یافت. استاد فرزانه بخاهش شاگردان وفادار خود تدریس تاریخ بیهقی را آغاز

فرمودند و با احاطه کم نظیر بر ادب پارسی و تازی در توضیح مطالب همت گماشتند و با حسن استنباط و ذوق سلیم گره بسیاری از دشواریها را گشودند و مشتاقان را بسرچشمه شیرین گوار سخن رسا و شیوای بیهقی رهبری فرمودند. دریغا که چراغ زندگانی آن استاد گرانمایه با وزش تندباد اجل در هفدهم شهریور ماه ۱۳۶۵ خاموش شد و جهانی از فضل و فضیلت از دست ما رفت و در امام زاده عبد الله شهر ری بخاک سپرده شد:

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۰ قالب خاکی سوی خاکی فگندجان و خرد سوی سماوات برد پس از درگذشت استاد نگارنده با اندوه فراوان بکار نوشتن این حواشی و فراهم آوردن یادداشتها پرداخت و بیش از سه سال در این کار توان فرسا صرف وقت کرد و در این بازنگری هر جا بمشکلی برخورد از استاد دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر صادق کیا «مهر» که دوستدار زبان فارسی و فرهنگ درخشان ایران میباشند یاری جست و تا جاودان خود را سپاسگزار راهنمائیهای بیدریغشان میدانم.

ناگفته نماند که چون حواشی و توضیحات در زیر هر صفحه نمی گنجید، ناگزیر شد که آنها را با شماره گذاری در پایان هر مجلد از مجلدات شش گانه بترتیب صفحه های متن در بخش حواشی و توضیحات بر پی هم بیاورد تا با در نظر گرفتن صفحه و شماره مطلب کار مراجعه باسانی صورت پذیرد. یادآوری این نکته هم بایسته است که هر جا از حواشی گرانقدر استاد دکتر فیاض بهره گرفته باشد بحکم تقدم فضل و فضل تقدم بنام آن استاد گرامی با عبارت «نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض» اشاره کرده است و هفت فهرست از آیات و اخبار و احادیث و امثال و حکم و قوافی اشعار و توضیح درباره برخی واژه ها و ترکیبها و برخی از قاعده های دستوری و مأخذها و اعلام متن بیهقی ترتیب داده و کتاب را بسه جلد تقسیم کرده است:

جلد یکم شامل مجلد پنجم و ششم تاریخ بیهقی جلد دوم شامل مجلد هفتم و هشتم و جلد سوم شامل مجلد نهم و دهم.

از همکاران دانشمند و ادب پروران سخن سنج خواهشمندست که در این حواشی بدیده عنایت نگرند و خطاهای نگارنده اندک بضاعت را کریمانه یادآوری فرمایند تا باصلاح آنها بکوشد و رهین منت صاحب نظران باشد.

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان در پایان از همسر گرامی که در یافتن اشتباهات چاپی و مقابله همکاری داشته اند سپاسگزار است.

تهران - شهریور ماه ۱۳۶۸ خورشیدی خلیل خطیب رهبر

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۱

بیهقی و تاریخ مسعودی

«اما غرض من آنست که تاریخ پایه‌ی بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند» ص ۱۴۹

بیهقی نام دیرینه بخشی از خراسان بوده است که شهر بزرگ آن اکنون سبزوار است.

ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی نویسنده توانا و تاریخ‌نگار فرزانه ایران از این سرزمین دانشمند پرور برخاسته است.

همشهری این مورخ نامی ابو الحسن علی بن زید بیهقی در صفحه ۱۷۵ تاریخ بیهقی که در نیمه دوم قرن ششم تألیف شده و با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار استاد فقید بزرگوار در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی در تهران بچاپ رسیده است، درباره بیهقی چنین می‌نگارد:

«او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابو نصر بن مشکان، و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد، انزوا اختیار کرد و بتصانیف مشغول گشت. و مولد او دیه حارثاباد بوده است و از تصانیف او کتاب زینة الکتاب است و در آن فن مثل آن کتاب نیست و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروز تاریخ ایشان را بیان کرده است، و آن همانا سی مجلد مصنف زیادت باشد، از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمها الله، و مجلدی چند در تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲

دست هر کسی و تمام ندیدم، و با فصاحت و بلاغت...»

بیهقی در سال ۳۸۵ هجری در حارثاباد بیهق دیده بجهان گشود. خانواده بیهقی دودمانی نژاده بود و پدرش حسین از خواجه‌گان بشمار می‌آمد و با بزرگان عصر نشست و برخاست داشت، در تاریخ بیهقی آمده است: خواجه ابو الفرج عالی بن المظفر، ادام الله عزه که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ابن ناصر الدین ... شغل اشراف مملکت او دارد و نایبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود بسیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم، رحمه الله علیه، صحبت و دوستی افتاد ... ص ۲۸۸»

از آغاز زندگانی بیهقی آگاهی چندانی نداریم. پژوهندگان می‌گویند در نشابور بدانش‌آموزی پرداخت و چون بزرگوار نوجوانی رسید در دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی که ادیب بزرگی چون بو نصر مشکان ریاست آن را بر عهده داشت با سمت شاگردی بدبیری پرداخت. بو نصر مشکل استاد بیهقی بشاگرد شایسته خود بدیده عنایت نگرست و بیهقی در پرتو تهذیب و تربیت نوزده ساله استاد آداب نویسندگی را بکمال آموخت و سرآمد همه دبیران دیوان رسالت شد و تا آنجا پیش رفت که نامه‌های حضرت خلافت و خانان ترکستان و ملوک اطراف را از روی نسخه یا پیش نویس بو نصر تحریر و بیاض و بعبارت دیگر پاکنویس



میکرد و از اینجا استنباط میشود که بیهقی علاوه بر دیگر فضیلتها خطی نیکو نیز داشته و مقرمط یعنی خط ریز و نازک را هم خوب مینوشته است.

«استادم خواجه بو نصر نسخه نامه بکرد نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری. و آنرا تحریر من کردم که بو الفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه بخط من رفتی ... ص ۴۴۵»

«و بدیوان باز آمدم، بو نصر قلم دیوان برداشت و نسخه کردن گرفت و مرا پیش نشانند تا بیاض میکردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید و منشور بر سه دسته کاغذ بخط من مقرمط نبشته شد ... ص ۱۹۷»

«و آن را توقیع کرد و نزد وی بردند با چهل و اند پاره نامه توقیعی که من نبشتم که بو الفضلم آن همه و نخست آن استادم کرد ... ص ۶۱۷»

«و من که بو الفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع کرد و باز آورد ... ص ۶۲۶»

بیهقی در دیوان رسالت غزنوی چندان امانت و درستی و شایستگی نشان داد که «خزانه حجت» که بتعبیر استاد دکتر فیاض «ظاهرا جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا میگذاشته‌اند» بوی سپرده شده بود.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳

«استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر، پس بدیوان باز آمد و آن ملطفه بو الفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت: مهر کن و در خزانه حجت نه ... ص ۸۷۴»

بیهقی در جای دیگر مینویسد من معتمد بودم و بر محتوای برخی نامه‌ها و احوال و اخبار جز استادم و من کسی دیگر از دبیران را رخصت آگاهی یافتن نبود.

«و این اخبار بدین اشباع که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر، رحمه الله، نسخه کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه، اطال الله بقاءه، و خانان ترکستان و هرچه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بو نصر زیست و این لافی نیست که میزنم و بارنامه‌یی نیست که میکنم، بلکه عذری است که بسبب این تاریخ میخواهم که میاندیشم، نباید که صورت بنده خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم ... ص ۸۸۶»

بیهقی از کمال استادی بو نصر مشکان که یگانه روزگار بود بارها سخن بمیان می‌آورد و سبک نگارش او را در مکاتبات سلطانی «نمط دیگر» نام مینهد و در آغاز پادشاهی امیر مسعود که گروهی از دبیران را از عراق آورده بودند تا توانائی آنان را در دبیری برخ استادش بکشند چنین مینویسد:

«و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بو القاسم حریش و دیگران، و ایشان را میخواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی و لیکن این نمط که از تخت ملوک بتخت ملوک باید نبشت دیگرست، و مرد آنگاه آگاه شود که نبستن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود از تهذیبهای محمودی چنانکه باید، یگانه زمانه شد ... ص ۶۳-۶۴»

«و بونصر نامه سلطان نبشت، چنانکه او دانستی نبشت، که استاد زمانه بود درین ابواب ... ص ۵۰۵»  
«و بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بو نصر بگفتم، و این مرد بزرگ و دبیر کافی، رحمه الله علیه، بنشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین ازین مهمات فارغ شده بود ... ص ۷۳۴»  
بشیوه نگارش بو نصر مشکان از نامه‌ای که بدستور سلطان مسعود به خوارزمشاه آلتونناش نوشته و در صفحه ۷۳ کتاب آمده است می‌توان پی برد.

بیهقی پس از درگذشت بو نصر مشکان از روشن رایی و کاردانی و رنج سی ساله استاد خود در کار دیوانی یاد میکند و «قلم را لختی بروی» می‌گریاند و از نواختها بزرگواریهای بو نصر باین زبان سخن می‌گوید:  
«و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه منزلت و خرد و رشن‌رایی و علم؟

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۴

و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بیاید دانست که ختمت الکفایه و البلاغه و العقل به؛ و او اولترست بدانچه جهت بو القاسم اسکافی دبیر، رحمه الله علیه، گفته‌اند، شعر:  
الم دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از ده یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم. و چون من از خطبه فارغ شدم، روزگار این مهتر بپایان آمد و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بو نصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بروی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا تشفی‌یی باشد مرا و خوانندگان را  
پس بسر تاریخ بازشوم ... ص ۹۲۹»

پس از مرگ بو نصر مشکان چنانکه میدانیم سلطان مسعود بو سهل زوزنی را بریاست دیوان رسالت گماشت. بو سهل که بگفته بیهقی «مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده- و لاتبدیل لخلق الله- و با آن شرارت دلسوزی نداشت ... ص ۲۲۶» شیوه کار و رفتارش خلاف بو نصر مشکان بود، بیهقی که بروش راست و درست بو نصر سخت دل بستگی داشت، از بیم تند خوئی و ناسازگاریهای رئیس جدید دیوان رسالت و نا آشنائی او بکار رقعهای بامیر نوشت و از

دبیری استعفا خواست.

بیهقی از خلعت پوشیدن بو سهل و نشستن بدیوان رسالت و حال و کار خود پس از استعفا و دلجوئی امیر چنین یاد میکند:

«کار قرار گرفت و بو سهل میآمد و درین باغ بجانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با خلعت بنخانه رفت. وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت. و بدیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود بحشمت و جاه وی میکردم، و چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بو نصر مشکان است بهمه چیزها، رقعتی نبشتم بامیر، رضی الله عنه، چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم: بو نصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد، حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلای دیگر است، اگر رأی عالی بیند، بنده بخدمت دیگر مشغول شود. و این رقعت باآجی دادم و برسانید و بازآورد خط امیر بر سر آن نبشته که اگر بو نصر گذشته شد، ما بجاییم. و ترا بحقیقت شناخته ایم، این نومیدی بهر چراست؟ من

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۵

بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم. و بزرگی این پادشاه و چاکرداری تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بو سهل را گفت: بو الفضل شاگرد تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو دار. اگر شکایتی کند، همداستان نباشم. گفت فرمان بردارم ... ص ۹۳۲ و ۹۳۳»

بیهقی با حمایت سلطان مسعود در سالهای پایان پادشاهی او از درشت خوئی و ناسازگاری بو سهل زوزنی در امان ماند و پس از آن در روزگار سلطنت عز الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود سبکتگین (۴۴۱-۴۴۴هـ) غزنوی خود صاحب دیوان رسالت آن امیر شد:

«و در روزگار امیر عبد الرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی (-) خواجه بو سعد عبد الغفار) افتاد از سفارت بر جانب خراسان در شغلی سخت با نام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم ... ص ۱۶۳»

ولی افسوس که در همین ایام از کید حاسدان و تهمت بداندیشان از کار برکنار شد و بزندان افتاد. در سال ۴۴۴ که طغرل کافر نعمت غلام گریخته محمودیان بر امیر عبد الرشید شورید و او را بهلاکت رساند، بیهقی را همراه با گروهی دیگر از درگاهیان در دژی محبوس کرد، مؤلف تاریخ بیهق در اشاره بهمین پیش آمد ناگوار مینویسد:

«و خواجه ابو الفضل البیهقی گوید: نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن که این شرکت جستن بود در ملک، چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است و نه ضیاع و عقار ساختن

که آن کار رعایا بود ... ص ۱۷۶-۱۷۷ تاریخ بیهقی»  
آنگاه صاحب تاریخ بیهقی دو قطعه از اشعار عربی بیهقی را نقل میکند و از آن جمله این دو بیت است که در حبس قلعه سروده است:

كلما مر من سرورک یوم مر فی الحبس من بلائی یوم  
مالبؤسی و مالنعمی دوام لم یدم فی النعیم و البؤس قوم «\*» ص ۱۷۸ تاریخ بیهقی  
بیهقی پس از رهائی از زندان از کار دیوان کناره جست و در گوشه انزوا بتألیف و تدوین پرداخت و خود در تاریخ مسعودی بسال ۴۵۰ اشارت میکند که در گوشه عطلت و بیکاری بسر میرده است:

---

\*معنی دو بیت: هر روزی که از شادمانی تو گذشت، یک روز هم از بلای من سپری شد (مقصود آنکه روزگار تو بخوشی و روز من بمحنت بسر آمد). سختی و آسانی مرا دوامی نباشد، چه یک قوم (گروه) در نعمت و تن آسانی و سختی و بلا همیشه نمانده‌اند.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۶

«اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسين و اربعمائه که خواجه بو سعد عبد الغفار فاخر بن شريف حمید امیر المؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز جست ... ص ۱۶۳»  
بنابر پژوهش استاد بزرگ سبک‌شناسی ملک الشعراء بهار، بیهقی تدوین و نگارش تاریخ را در شصت و سه سالگی بسال ۴۴۸ آغاز کرد و در فرصت بیست و دو ساله آخر زندگی این کار سترگ را که حاصل عمر اوست پایان آورد و سرانجام در صفر سال ۴۷۰ روی در نقاب خاک کشید و اثری جاودانه تالی شاهنامه بیادگار نهاد و همنوا با استاد طوس شد که میفرماید:  
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراگنده‌ام  
هر آن کس که دارد هس و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین ص ۳۰۱۸ جلد نهم شاهنامه، چاپ بروخیم

### روش تاریخ‌نویسی بیهقی

باعتماد پژوهندگان و اهل فن تاریخ‌نگاری بیهقی شیوه دقیق علمی را در نگاشتن تاریخ بکار برده و از آغاز کار در دیوان رسالت غزنوی مقدمات این کار بزرگ را فراهم آورده و بمطالعه کتب معتبر تاریخی اهتمام ورزیده است و سالها بنبت و ضبط وقایع روزانه و تعلیق و یادداشت کردن آنها بر تقویمها پرداخته، بدان گونه که هر چه از خامه توانای او تراوش کرده یا بچشم خویش دیده و یا از کسانی که بر گفتارشان اعتماد توان کرد شنیده و یا در کتب معتبر خوانده است:

«در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگتر و فاضل‌تر پادشاهان ایشان عادت داشتند [که]

پیوسته بروز و بشب تا آنکه که بختندی با ایشان خردمندان بودی نشسته از خردمندتران روزگار ... ص  
۱۵۹»

«و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که بروزگار معتصم بوده است و لختی بدین ماند که بیاوردم ... ص  
۲۲۰»

«من که بو الفضلم کتاب بسیار فرونگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده...  
ص ۲۴۱»

«و مرا که بو الفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم ... ص ۲۷۱»  
«و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشان همه بذکر این احوال ناطق، هر کس  
که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش  
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۷

حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد ... ص ۸۸۶»

«و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع  
درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابو ریحان و او مردی بود در ادب  
و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و بگراف چیزی نوشتی و این دراز از آن دادم تا  
مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان میرانم، بیشتر  
رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که بو تمام گفته است، شعر:

ثم انقضت تلک السنون و اهلهاو کانه‌ها و کانهم احلام مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این  
بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی  
این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم،  
چنانکه از استاد ابو ریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است ... که  
درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است، چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد  
حاصل شود ... ص ۱۱۰۰»

بیهقی از خداوند بارها بر تمام کردن تصنیف گرانقدر خود بر قاعده تاریخ یاری میجوید و توفیق میخواهد  
و با فروتنی عالمانه در پیشگاه اهل قلم و خردمندان غرض خود را در نوشتن تاریخ بیان میکند:

«و توفیق خواهم از ایزد، عز ذکره، بر تمام کردن این تصنیف، انه سبحانه خیر موفق و معین ... ص ۱۱۰۰»  
«اما غرض من آنست که تاریخ پایه‌ی بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار  
باقی ماند، و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم و الله ولی التوفیق ... ص ۱۴۹»

«توفیق خواهم از ایزد، عز ذکره، بر تمام کردن آن علی قاعده‌التاریخ ... ص ۱۶۲»

«این فصل نیز پایان آمد و چنان دانم که خردمندان- هر چند سخن دراز کشیده‌ام- پسندند که هیچ نبشته

نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند. و مرا مقررست که امروز که من این تألیف میکنم درین حضرت بزرگ- که همیشه باد- بزرگان اند که اگر براندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند، تیر بر نشانه زنند و بمردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی، بشنومی. ولکن چون دولت ایشانرا مشغول کرده است تا از شغلای بزرگ اندیشه میدارند و کفایت می کنند و میان بسته اند تا بهیچ حال خللی نیفتد که دشمنی

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۸

و حاسدی و طاعنی شاد شود و بکام رسد، بتاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاهداشتن و آن را نبشتن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من بخلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم که اگر توقف کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل بپردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی، این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی این کار را که برین مرکب آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی ... ص ۱۶۱-۱۶۲»

بیهقی معیار گردآوری اخبار را راستگوئی و ثقه بودن گوینده و گواهی دادن خرد بر درستی آن میداند و در این باره مینویسد:

«و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آنرا، که گفته اند لاتصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فراستانند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچونو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید، از جای برفت، نگاه کردیم، ماهی بود، و بفلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را بروغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را، چون شب بر ایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمردند و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند ... ص «۱۰۹۹»

«و در تاریخی که میکنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و تزیدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند ... ص ۲۲۶»

«و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روا

نیست در تاریخ تحسیر و تحریف و تقطیر و تپذیر کردن ... ص «۶۷۸»  
بیهقی میکوشد که قاعده و شرط تاریخ را همه جا رعایت کند و اخبار را بی کم و افزون ثبت و ضبط کند و  
بر تاریخ نویسانی که رسم تاریخ را نادیده گرفته‌اند خرده میگیرد:  
«و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران  
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۹  
ایشان که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند ... ص ۱۶۲»  
گاه گاه از مردان امین و باریک‌بین و خردمندی که او را در فراهم آوردن اخبار درست و اسناد تاریخی در  
ایام عطلت و انزوا یاری داده‌اند بنیکی یاد میکند:  
«وز بو منصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و  
رأیی روشن داشت ... ص ۶۳۸»  
«از عبد الملک مستوفی شنیدم هم در سنه خمسین و اربعمائه - و این آزاد مرد مردی دبیرست و مقبول  
القول ... ص ۲۴۹»  
«و چند نکته دیگر بود سخت دانستی که آن بروزگار کودکی چون یال برکشید و پدر او را (مراد امیر  
مسعود) ولی عهد کرد، واقع شده بود و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که بنشاپور بودم سعادت  
خدمت این دولت، ثبتها الله، را نایافته، و همیشه می - خواستم که آنرا بشنوم از معتمدی که آنرا برای العین  
دیده باشد، و این اتفاق نمی افتاد.  
تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است  
تا من درین شغلم و می اندیشم که چون بروزگار مبارک این پادشاه رسم، اگر نکتها بدست نیامده باشد،  
غبنی باشد از فائت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسین و اربعمائه که خواجه بو سعد  
عبد الغفار فاخر بن شریف، حمید امیر المؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز  
جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس بخط خویش نشست؛ و او آن ثقه  
است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد، بهیچ گواه حاجت نیاید ... ص «۱۶۳- ۱۶۲»  
این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است ... و این محمود ثقه و  
مقبول القول است ... ص ۴۱۱)  
بیهقی در سنجش کردار نیک و بد و رفتار شایسته و ناشایسته کارگزاران دولت غزنوی تا سلطان محابا و  
فرو گذاشت ندارد و در انتقاد از لشکرکشی نابخردانه امیر مسعود بآمل چنین اظهار رأی میکند:  
«اما هم بایستی که امیر، رضی الله عنه، در چنین ابواب تثبت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر  
قلم من چنین سخن میرود ولکن چه چاره است؟ در تاریخ محابا نیست.  
آنان که با ما بآمل بودند، اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد، بگویند که من آنچه نبشتم برسم است ...

درباره خوارزمشاه ابو العباس مینویسد:

«او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها مثبت. و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود ناستوده نیز بود و این از آن میگویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمیکنم ... ص ۱۱۰۰»

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۰

بیهقی در انتقاد از خود نیز بی پرده سخن میگوید. چنانکه گفته شد پس از درگذشت بو نصر مشکان امیر مسعود دیوان رسالت را ببوسهل زوزنی سپرد و او را بنگاه- داشت جانب بیهقی فرمان داد:

«و بماند کار من بر نظام و این استاد مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درستی از روزگار در رسید و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت آنم و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استادم، سخنی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس بکار باز شدم، تا نگویند که بوالفضل صولی‌وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت، که صولی در اخبار خلفای عباسیان، رضی الله عنهم، تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت، راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است، و درایستاده است و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است ... ص ۹۳۳»

بیهقی از استاد خود بو نصر مشکان نیز در یک جا ضمن برشمردن منشهای نیک آن بزرگ مرد بلجاجت او نیز اشارتی دارد:

«و بو نصر مردی محتشم بود و حدود را نگاهداشتی و با مردم بر سیبل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی ... و با آنکه چنین حدود نگاهداشتی، لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی بجای وی و دیوان وی بازگشتی ... ص «۶۱۸- ۶۱۷»

و جای دیگر از زبان بو نصر مینویسد:

«چون بازگشتند وزیر بو نصر را گفت: بسیار خاموش بودی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی گفت چه کنم؟ مردی‌ام درشت‌سخن و با صفرای خود بس نیایم ص «۷۰۹»

گاه بر عالمان بی عمل سخت میتازد و میگوید:

«و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما خود بر آن راه که نموده است، نرود. و چه بسیار مردم بینم که امر بمعروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار نباید کرد، و خویشتن را از آن دور بینند، همچنانکه بسیار طبیبان‌اند که گویند، فلان چیز نباید



خورد که از آن چنین علت بحاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند- و ایشان را  
طیبیان اخلاق

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۱

دانند- که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود، آن کار بکنند...

ص ۱۵۸»

بیهقی یکبار بصراحت در ذکر ورود رسول از بغداد و نامه خلیفه و بیعت نامه از حاسدان نابخردی که نامه‌ها  
و اسناد او را بعد نابود کرده‌اند یاد میکند و دریغ میخورد و از خداوند کیفر ناچیزکنندگان را میجوید:

«و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بجستم تا  
بیافتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند استادم خواجه بونصر، ادام الله سلامته و رحم  
والده. و اگر کاغذها و نسخه‌های من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی، این تاریخ از لونی دیگر آمدی، حکم  
الله بینی و بین من فعل ذلک...»

ص ۴۳۹»

«و همه نسخه‌ها داشتم و بقصد ناچیز کردند و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای  
نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی و نومید نیستم از فضل ایزد، عز ذکره، که آن بمن باز رسد تا  
همه نبشته آید ... ص ۴۴۵»

«و نسخه این نامه داشتم بخط خواجه و بشد، چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم ... ص ۶۸۱»

### داستانها و حکایت‌های تاریخی

بیهقی برای پندآموزی و عبرت‌اندوزی هر جا مناسب دیده داستانی تاریخی برای آراستن تاریخ و آگاه  
ساختن خوانندگان می‌آورد و از آن جمله است داستان فضل ربیع و مأمون (ص ۲۴) و حدیث ملطفه‌ها و  
مأمون (ص ۲۹) و قصه نصر احمد در علاج خشم خود (۱۶۱) حکایت فضل سهل ذو الریاستین با حسین  
المصعب (ص ۱۸۹) داستان مأمون و امام رضا (۱۹۱) حکایت افشین و بودلف (۲۲۰) قصه عبد الله بن زبیر  
(ص ۲۳۶) قصه هرون الرشید و جعفر برمکی (۲۴۰) قصه بر دار کردن ابن بقیه (ص ۲۴۱) داستان امیر  
رضی و عمش عبد العزیز (۲۴۶) قصه سبکتگین (ص ۲۴۹) حکایت موسی با بره گوسپند (۲۵۰) داستان  
زندانی شدن بزرجمهر (۴۷۲) حکایت ابو المظفر برغشی (ص ۴۹۴) حکایت فضل برمکی و هرون الرشید  
(ص ۶۴۰) حکایت عمرو لیث در مرگ فرزند (۶۹۸) داستان هرون الرشید با دو زاهد بنام ابن السماک و  
ابن عبد العزیز (ص ۷۳۶) حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی (۹۸۸) حکایت خوارزمشاه ابو العباس  
(ص ۱۱۰۰)

بیهقی نیز سعدی‌وار با خامه سحر آفرین با نقل داستانهای تاریخی بدنیا فریفته- شدگان و خودکامگان را بر

ریختن خون بیگناهان سرزنش میکند و از ستم راندن بازمیدارد

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۲

و از کیفر روز رستخیز میترساند:

«درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده آید ... ص ۱۸۹»

«این حدیث بردار کردن حسنک پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم درین

تألیف و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند ... ص «۲۴۲»

«و سخت عجیب است کار گروهی از فرزندان آدم، علیه السلام که یکدیگر را بر خیره میکشند و می‌خورند

از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها بیزرزمین با وبال بسیار و درین چه فایده

است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ ... ص ۲۴۴»

«و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مشتی حطام گرد کنند وز بهر آن خون ریزند

و منازعت کنند و آنگاه آنرا آسان فروگذارند و با حسرت بروند، ایزد، عز ذکره، بیداری کرامت کناد بمنه و

کرمه ... ص ۶۳۹»

«و این حکایت پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هرچند در تصنیف سخن دراز میشود، که ازین

حکایات فایده‌ها حاصل شود تا دانسته آید. و السلام ... ص ۶۴۷»

«و بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی اللہ بقلب سلیم. و

سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند ... ص

۶۵۰»

«و خردمند آن است که بنعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از بازستدن که

سخت زشت ستاند و بی محابا. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپراگند هم

این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند ... ص ۲۸۴»

«هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران

داد مظلومان بستاند. و اگر نبودی، دل و جگر بسیار کس پاره شدی ... ص ۲۴۶»

«و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا، و بسیار فضیحتها که ازین زیر زمین بر

خواهد آمد! ایزد، عز ذکره، صلاح بارزانی دارد بحق محمد و آله اجمعین ...

ص ۷۱۴»

«و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند. و بسر تاریخ باز شدم

... ص ۷۳۹»

اعتقاد فلسفی بیهقی درباره انسان از خلال خطبه‌های کتاب هویداست این مورخ

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۳

فرزانه آدمی را بشناختن ذات خویش که برترین پایه معرفت است فرامیخواند و بنقل گفتار فرزنانگان باستان میپردازد:

«حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحی قدیم که ایزد، عزوجل، فرستاد به پیغمبر آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذات خویش بدان که چون ذات خویش را بدانستی، چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما، علیه السلام، گفته است:

من عرف نفسه فقد عرف ربه، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خویش را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم است بلکه نیز بتر از بهائم که ایشان را تمیز نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک و سخن کوتاه بسیار فایده است که هرکس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر بمرگ ناچیز شود و باز بقدرت آفریدگار، جل جلاله، ناچار از گور برخیزد و آفریدگار خویش را بدانست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت ... ص ۱۵۴»

بیهقی مردم را بداشتن دل انسان می‌شمارد و چنین میگوید:

«چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس ببايد دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دل‌اند که رسانند بدل آنکه به‌بینند (ببینند) و بشنوند، و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند، و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نیاید دراندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است و گذشته را برنج توان یافت بگشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن ... ص ۱۰۹۸-۱۰۹۹»

### محتوای تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی آینه روشن عصر غزنوی است که نویسنده آن با باریک‌بینی و ژرف‌نگری بیشتر جلوه‌های زندگی اجتماعی را با خامه توانای خود بر دفتر ایام نقش بسته است.

شش مجلد بدست آمده از تاریخ بیهقی در بر گیرنده حوادث روزگار پادشاهی امیر مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی است و جنگ با ترکمانان و شکست دندانقان و بر

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۴

تخت نشستن طغرل سلجوقی و تعریف ولایت خوارزم و تاریخ آن از هنگام انقراض آل مأمون و افتادن آن سرزمین بدست سلطان محمود و حکمرانی آلتون‌تاش حاجب در آن سامان تا چیرگی سلجوقیان. علاوه بر

این گونه مطالب که اساس کار مورخ است، آگاهیهای سودمندی هم از سامانیان و صفاریان و طاهریان و سلجوقیان در این اثر نامدار میتوان یافت، همچنین نام گروهی از شاعران پارسی گو و تازی گو و نزدیک بچهارصد و پنجاه بیت از اشعارشان نیز در این کتاب آمده است.

تاریخ بیهقی اندوخته بزرگی از امثال و حکم دارد و نگارنده چهارصد سخن از این دست را از سراسر کتاب استخراج کرده و در فهرستی بترتیب الفبائی در آخر کتاب آورده است، برخی از این مثلها بندرت در کتابهای دیگر دیده میشود.

تاریخ بیهقی از نظرگاه علم جغرافی نیز ارزشمند است و بگفته استاد دکتر فیاض از این کتاب برای روشن کردن مجهولات جغرافیای قدیم میتوان استفاده‌های شایان کرد.

تاریخ بیهقی نمودار اوضاع و احوال عصر غزنوی است و کمتر پدیده مهمی از زندگانی مردم آن روزگار توان یافت که از دیده تیزبین مورخ پنهان مانده باشد. و در اینجا برخی از این موارد فهرست‌وار اشاره میکنیم.

رسم انداختن نامه و ملطفه (۱۱، ۱۸۶) قبا و ردا و دستار سپید پوشیدن در مراسم تعزیت ملکانه (۱۳، ۴۴۱) شیوه پنهان کردن ملطفه‌ها (۲۳، ۷۵۰) درجه نشستن و ایستادن در حضور پادشاه و خلیفه (۱۷، ۲۰، ۲۸) رسم خلعت دادن و خلعت پوشیدن (۱۹، ۴۱، ۲۰۴، ۲۷۱، ۴۱۴) سه جای زمین بوسه دادن و رکاب بوسیدن (۳۱) اسب خواستن (۳۱، ۲۰۵) قرآن خواندن در مراسم استقبال (۳۱) علامت بزرگ (۳۵) سرکشتگان را بر سه پایه نهادن (۳۶) خوازه زدن در مراسم پیشباز (۳۷) طرز استقبال از رسول خلیفه (۳۷، ۴۳۸، ۵۰۵) شیوه گرفتن و بند برنهادن (۴۹) بر خضرا شراب خوردن و تیر انداختن (۵۸، ۷۲۶) طرز انتقال امیر بازداشته از قلعه‌ای بقلعه دیگر (۶۰) نامه بتازی بخلیفه و پیارسی به ترکستان (۶۳، ۶۴) (توقیع پادشاه بر نامه (۷۶) آموختن قرآن در دبیرستان (۱۶۴) نگاهداری طاوس در خانه‌ها (۱۶۶) جنگ ریشاریش (۱۷۰) منجینق بر کار کردن (۱۷۰) خیشخانه هرات (۱۷۳) گشادنامه بخط امیر محمود (۱۷۴) ریاضتهای (ورزشها) جوانان (۱۷۶) شکار شیر (۱۷۶-۱۷۷) بخشش بشاعران (۱۸۱) بچوب بستن فراشان (۱۸۲) قلم دیوان (۱۹۷) مشرف نهانی گماشتن (۱۸۸، ۱۹۴، ۲۶۷، ۳۹۹) شرایط شغل در خواستن (۲۰۱) رسم مواضعه و سوگند و خلعت‌پوشی (۲۰۲-۲۰۳، ۵۱۰، ۶۱۷) رسم دادن انگشتری ملک پس از خلعت پوشیدن (۲۰۵، ۶۱۹) نماز شکر خواندن در دیوان (۲۰۶) مظالم کردن امیر (۲۰۷) خلعت حاجب بزرگ (۲۰۹) بیرون آوردن علامت و تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۵

چتر بنشان حرکت (۲۱۰) آب کشیدن در ستورگاه بنشان عقوبت (۲۱۵) قباله نبستن مجرم املاک خود را بنام پادشاه در حضور قضا (۲۳۱) دار برکنار مصلی زدن (۲۳۳) خواندن قرآن در هنگام بر دار کشیدن (۲۳۴) طریقه سنگسار مجرم بر بالای دار (۲۳۵) بر دار کردن و به تیر و سنگ کشتن (۲۴۲) فرستادن ندیم و قاضی برای عقد و عهد (۲۴۴) نسخه نامه و دو مشافهه با دو رسول (۲۵۷) صندوقهای شکاری (۲۶۹)

رسم فرستادن مجلس خانه زرین با صراحیهای پر شراب (۲۷۱) فریفتن زنان از روی نصیحت (۲۷۸) شکار شیر در کنار جیحون (۲۸۵) مطربان و زنان پای کوب (۲۸۶) (خوان برسم غزنین (۲۸۶) نامه باواز بلند بر خواندن در کشتی (۲۸۶) طرز میزبانی کردن خواجه ابوالمظفر (۳۹۶) دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت (۴۰۶)، (۴۶۵) بازسندن مال بیعتی وصلتها (۴۰۶) شکار پره (۴۱۱، ۷۲۶، ۷۴۷) رسم سوگند و امضا کردن سوگندنامه (۴۱۸) نگاهداشتن فرزند سالاران بعنوان رهینه (۴۱۹) ماه رمضان و عید کردن (۴۲۰، ۷۲۲، ۷۴۵، ۸۷۳) مراسم جشن مهرگان (۴۲۲، ۷۱۵، ۷۲۴، ۷۵۲، ۸۸۶، ۹۲۵) تذکره و بیعت نامه و سوگندنامه (۴۴۴) فرستادن هدایا برای خلیفه (۴۴۵) بمعما و بظاهر نامه و ملطفه نوشتن (۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۱، ۶۶۱، ۹۸۳، (۹۹۳) اسکدار (۴۵۸، ۴۸۲، ۵۰۱، ۵۰۵، ۹۸۲) خلیفه شهر (۲۳۳)، (۴۶۱) مثالی از حضرت مسعود بخوارزمشاه (۴۶۷) خلعت عارضی (۴۷۶) قصه باغ غزنین (۴۷۹) نامه خلیفه و بیعت نامه (۴۴۶) - (۴۵۵) حق مسلمانی و مجاورت (۴۸۷) مخاطبه و لقب نهادن (۴۹۲، ۵۰۹) سالاری حاج (۴۹۴) کنیزک پروردن (۴۹۶) (تطهیر کردن فرزند (۴۹۷) منشور بنام سلطان با تویق خلیفه (۵۰۷) فرستادن لوا و عمامه و تاج برای سلطان از بغداد (۵۰۷) مراسم پوشیدن خلعت خلیفه (۵۰۷) (بر دندان پیل نهادن کشتگان (۵۱۱) گل افشان (۶۱۵) آیین بستن شهر در استقبال عروس و آداب پذیرائی و خلعت دادن (۶۲۲، ۶۵۱) خلعت رضا (۶۳۰) نوشتگین و ایاز (۶۳۵) هدایای سوری (۶۳۷) آیین جشن سده (۶۶۶) بشارت فتح و انگشتوانه امیر بنشان پیروزی (۶۸۰) نامه فتح (۶۸۱) بسر تازیانه شمردن لشکر (۷۰۵) یک روش معالجه بیماری (۷۳۳) مراسم عید فطر (۷۴۶، ۸۷۷) جامه دامادی خداوند زاده و عقد نکاح و عروسی (۷۴۸) پیشنهاد همه پرسی یا پرسش از وضع و شریف در مورد غزو هانسی (۷۵۴) عید اضحی و رسم قربان (۷۲۵، ۷۵۲، ۸۸۶، ۹۲۱) جشن نوروز (۷۵۷) تخت زرین و مجلس خانه و مراسم بر تخت نشستن (۸۷۰-۸۷۱) انگشتی سلطان بنشان امان (۸۹۲) جشن نوروز (۸۹۷، ۹۴۱) تریاک خوردن سلطان (۹۳۵) قیمت یک جفت وار زمین (۹۳۸) شکست نامه مسعود به ارسلان خان (۹۶۱) شراب خوردن بیاغ پیروزی (۹۹۰)

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۶

### سبک نثر تاریخ بیهقی

استاد دانشمند دکتر علی اکبر فیاض که عمر گرامی را در تصحیح تاریخ بیهقی بپایان برده و خدمتی بزرگ بتاریخ و ادب ایران فرموده اند درباره ارزش کار بیهقی از نظر تاریخ نگاری و نویسندگی در مقدمه عالمانه خود بر تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ چنین نگاهشته اند:

«در جزو چند کتاب معدودی که از نثر فارسی پیش از مغول مانده است یکی کتاب حاضر یعنی تاریخ خواجه ابو الفضل بیهقی است که از شاهکارهای ادب فارسی بشمار میرود. این کتاب از جهت موضوع نمونه‌یی از تاریخ نویسی خوب و از حیث انشا مثالی از بلاغت زبان ماست. بیهقی موجد فن تاریخ نیست،

پیش ازو بزبان فارسی تاریخها نوشته‌اند ولی در همه مورخین قدیم ما شاید، هیچکس بقدر بیهقی معنی تاریخ را درست نفهمیده و بشرایط و آداب تاریخ‌نویسی استشعار نداشته است. ابداعی که بیهقی درین فن آورده حتی در نظر خود او بی سابقه بوده است. خود او میگوید «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند. اما چون من اینکار پیش گرفتم میخواهم که داد این تاریخ را بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ از احوال پوشیده نماند ص ۱۰۰ در طنز بتواریخ قدیم مینویسد:

«اگر چه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان میخوانند که فلان پادشاه فلان سالار را بجنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آنرا بزد و برین بگذشتند اما من آنچه واجب است بجای آرم ص ۴۹۱» این واجب چه بوده است؟ نوشتن تاریخی زنده و حساس برای آیندگان زیرا بیهقی بقول خود تاریخ را برای آیندگان مینوشته و بخوبی متوجه بوده است که آیندگان تاریخ زنده و حساس میخواهند، این است سر این تفصیل‌پردازیهای دلاویز و چهره‌سازی‌های زیبا که مایه امتیاز این کتاب شده است.

دو شرط عمده مورخ صداقت و اطلاع است که بیهقی شاید بیش از خوانندگان خود متوجه اهمیت آن بوده است و بدین جهت در هر فرصتی خوانندگان را از راستگویی و حقیقت دوستی و همچنین از احاطه و اطلاع خود بر اخبار اطمینان میدهد چنانکه خوانندگان در تضاعیف کتاب ملاحظه میکنند و مخصوصا در خطبه باب خوارزم (در آخر کتاب) که مورخ در آنجا روش خود را در انتقاد مدارک و اسناد بشرح ذکر کرده و نموداری از طرز فکر دقیق خود را نشان داده است. مندرجات کتاب بیهقی یا از مشهودات خود اوست که در طی روزگار با دقت تمام تعلیق میکرده یا اطلاعاتی است که با کنجکاوی بسیار از اشخاص مربوط و مطلع بدست میآورده یا منقولاتی است از کتابها که غالبا نام آنها را ذکر میکند و حتی راجع بارزش آنها نظر خود را اظهار میدارد. بیهقی از سالیان دراز تألیف این کتاب را در نظر داشته و با دلبستگی و علاقمندی تمام بتهییه مواد آن مشغول بوده و برای این کار از

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۷

موقع مساعد خود در دربار استفاده‌یی کرده است که بقول خودش برای دیگر کس میسر نبوده است. ولیکن برای نوشتن تاریخ تنها داشتن مواد کافی نیست، هنری هم لازم است که از این مواد استفاده کند یعنی انشائی که بتواند گذشته محو شده را پیش چشم آیندگان مجسم و محسوس سازد و هنر بیهقی اینجاست. در نوشته‌های قدیم کمتر کتابی است که بتواند با کهنگی زبان این قدر برای خوانندگان خود جذبه داشته باشد و هر خواننده‌یی بشرط آشنائی با زبان آنرا با ولع و اشتیاق و بدون کسالت و ملال بخواند، هنر بیهقی اوج بلاغت طبیعی فارسی و بهترین نمونه هنر انشائی پیشینیان است که زیبایی را در سادگی میجسته و از تماس با طبیعت زبانی مانند طبیعت گرم و زنده و ساده و باشکوه داشته‌اند. در کتاب بیهقی

نمونه‌های مختلفی از انشا هست و قطعه‌هایی دارد که از حیث بلاغت سند لیاقت زبان فارسی محسوب میشود.»

استاد بزرگ فقید ملک الشعراء بهار در صفحات ۶۲-۶۷ ج ۲ سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی مینویسند:

در این یک قرن (دوره غزنوی و سلجوقی اول ۴۵۰-۵۵۰) انقلاباتی که موجب تغییر سبک و تجدید طریقه نثر و نظم باشد پدید نمی‌آید ... و اگر چیزی از گوشه و کنار بوجود آمد بهمان سبک و شیوه دیرینه نوشته میشد، مانند کتب ناصر خسرو علوی که در نیمه دوم قرن پنجم تألیف یافته است و با شیوه نثر سامانیان برابر است و غالب الفاظ و ترکیبات و اصطلاحات قدیم را در آن رسالات بقرار اصل می‌بینیم ... پس اینکه ما این فصل را مستقل و جدا از فصل پیشین ساختیم برای آن بود که چند کتاب را که بسبکی خاص درین قرن بوجود آمده و از حیث سبک و شیوه استقلالی داشت و لایق بود که برای آنها فصلی جداگانه بازگردد از اعتبار خود نینداخته باشیم و از آن کتب است یکی نوشته‌های ابو نصر مشکان دو دیگر تاریخ بیهقی و سه دیگر سیر الملوک خواجه نظام الملک و چهارم قابوسنامه عنصر المعالی کاوس است که با سبک قدیم تفاوتی دارند و هر کدام جداگانه قابل بحث و مطالعه است و اتفاقاً شیوه این کتب پس از طی شدن قرن پنجم نیز بتدریج فراموش میشود، و بلافاصله سبک نثر دگرگون شده و نثر فنی بوجود می‌آید ... سبک بیهقی بعین تقلیدیست از سبک نثر ابو نصر مشکان چنانکه میان منشآت ابو نصر و شاگردش هیچگونه تفاوت موجود نیست.»

استاد دانشمند جناب دکتر خطیبی در صفحه ۱۳۳ کتاب فن نثر در ادب پارسی مختصات سبک نثر فارسی در دوره غزنوی و سلجوقی اول (۴۵۰-۵۵۰) را بدین گونه خلاصه کرده‌اند:

«نخست: استعمال مفردات عربی بیش از دوره قبل (دوره سامانی ۳۰۰-۴۵۰) با حفظ حدود زبان فارسی از ورود لغات دشوار و متکلف عربی.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۸

دوم- شروع به استعمال آیات و احادیث و اشعار و امثله و استعارات برای آراستن کلام در حدی متعارف و خالی از تکلف.

سوم: رعایت تکلفات و صنایع؛ در مقیاسی که هنوز نثر را از شیوه مرسل دور نمی‌ساخت و مناسبات لفظی را بر بیان معنی رجحان نمی‌نهاد.

چهارم: به کار نبردن سجع که نثر فارسی برای قبول و استعمال آن هنوز آمادگی نداشت و مراعات این صنعت ناگزیر مفردات لغوی بیشتری را از زبان عربی در پی می‌آورد که با روش نثر فارسی سازگار نبود.

پنجم: ترکیب جمل، که در این سبک هنوز شیوه دیرین خود را تا حدودی حفظ کرده است و مفردات عربی در آن به گونه‌ای استعمال میشود که از سیاق سخن فارسی بیگانه نیست مانند جمع بستن لغات عربی

به فارسی یا جمع بستن جمع عربی بار دیگر به فارسی یا آوردن یای مصدری به جای مصادر عربی و نظایر آن.

ششم: به عکس دوره قبل روش جمله‌بندی عربی، بخصوص در آثار ترجمه شده از آن زبان در نثر این دوره کمتر دیده میشود و این از آن جهت است که نثر پارسی با گذشت بیش از یک قرن از دوره تحول و تکامل، به تدریج روش خود را در ترکیب جمل مستقر ساخته بود. در این دوره ارکان فرعی که پیش از آن، بعد از فعل یا رابطه می‌آمد؛ در متن جمله جای گرفت و فعل در انتهای جمله و مفعول بعد از فاعل و قبل از فعل ذکر می‌شد.

قیود و صفات، بر اساس رابطه خود با هر یک از اجزاء جمل، در پی همان جزء می‌آمد؛ مگر در موارد تعدد قیود و صفات که گاه بعضی از آن قبل از فعل و بعضی بعد از آن می‌آمده است.

رعایت همین نکات موجب آمد که کوتاهی جمل، به سبک دوره قبل (دوره سامانی ۳۰۰-۴۵۰) که از مختصات نثر آن دوره بود، به همان صورت در این سبک مراعات نشود و در عین حال، کیفیت وصل و فصل و تسلسل و توالی معنی در آن همچنان بشیوه قدیم محفوظ بماند.

هفتم: روش ایجاز و مساوات در این دوره تا حدودی جای خود را به اطناب می‌سپرد و از این حیث نثر را در حد فاصل، بین سبک ساده قدیم و سبک فنی دوره بعد (دوره سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان ۵۵۰-۶۰۰) قرار می‌دهد. نمونه‌هایی از درج شعر در نثر دیده میشود. اقتباس آیات و احادیث و امثله و حکم، چنانکه گذشت، برای آرایش کلام در حدی متعارف رواج می‌یابد. ترادف و تضاد و تجانس لفظی به نسبتی محدود، در نثر راه پیدا می‌کند و مسیر تطور نثر را بسوی توازن و تقسیم به قرائن که در دوره بعد به طریقی متکلف در بیشتر اقسام آن رواج می‌یابد، هموار می‌سازد.

هشتم: تنوع و احتراز از تکرار نیز یکی دیگر از مختصات نثر این دوره است.

در دوره قبل چنانکه گذشت؛ تکرار فعل یا رابطه، در جمل متوالی و تکرار لغات، شیوه

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۹

طبیعی نثر بود. در این دوره تکرار جای خود را به حذف به قرینه می‌دهد. افعال و روابط معمولاً در جمل متعاطف در نخستین جمله ذکر و از دیگر جمل به قرینه حذف می‌گردد و از افعال مرکب نیز جزء مکرر، به همین صورت به قرینه مذکور محذوف می‌شود.

حذف مفرد بقرینه جمع و جمع به قرینه مفرد در نثر این دوره معمول و متداول است.

نهم: با اینهمه باید گفت: نثر پارسی در این دوره هنوز شیوه نثر مرسل را دنبال می‌کند لفظ با معنی برابر است و معانی از هم دور نمی‌افتد. نه به اسلوب قدیم ساده است و نه به سبک دوره بعد (دوره غزنوی و سلجوقی دوم) فنی و متکلف.

شاید بتوان نثر این دوره را با در نظر گرفتن مفهومی که از نثر خواسته می‌شود؛ در شمار رساترین و



روان‌ترین آثار متثور در تاریخ تطور نثر فارسی دانست و اگر نثر دوره قبل (دوره سامانی) را نثر ساده و مرسل بنامیم؛ می‌توانیم نثر این دوره (دوره غزنوی و سلجوقی اول) را در مقام مقایسه، نثر مرسل عالی بخوانیم.»

این نکته گفتنی است که تاریخ‌نویس فرزانه و ادیب نامدار در نگارش اثر گرانقدر خود شیوه سهل و ممتنع را بکار بسته و در به‌گزین کردن واژه‌ها هنرنمایی کرده است. در اینجا نظر خوانندگان را بر برخی از واژه‌های شیوای ساده و مرکبی که در این کتاب است معطوف میداریم:

آرام‌گونه، ابله‌گونه، اولی‌تر، ایمن‌گونه، ایدونی، با دیدار، بالاگونه، بهتر آمد، به‌گزین، بی‌اندام، بیگانه‌گونه، بیگانه‌گونه، پارینه، پایاب، پایچه، پسر پدری، پیاده‌گونه، پیرانه‌سر پیشترک، پیل‌وار، ترگونه، تن‌آسان، جگرآور، جمعیت، چمن‌باغ، حاجی، خبه، خجل‌گونه، خدایگان، خرده‌مردم، خلق‌گونه، خلوت‌گونه، خوابک، خواهشک، دادگان، ددیگر، درازآهنگ، درجه‌گونه، درسپارند، درنارسیده، دست‌رشت، دست‌گرای، دشمنیگی، دل‌انگیز، دندان‌مزد، دو‌گروهی، دیداری، دینه، دیواربست، راه‌بیراه، رایگانگی، رنج‌گونه، روزینه، ریشاریش، زاد و بود، زاستر، زلفین، زمی، زوار، زهر‌خنده، زیرک‌سار، زیروزبری، ژکیدن، ساقیگری، سپنج، سخت‌سری، سرغوغا، سرهنگ‌شمار، سوزیان، شادروانک، شبگیران، شبه‌وزیر، شکرستان، شهربند، صلح‌گونه، ضبطگونه، طلعه‌گاه، عاصی‌گونه، فراروی‌تر، فراستانند، فراکرد، فره‌مند، فریفتگار، کارداران، کارنادیدگان، کراکند، کفشگر، کم‌اندیشگی، گذاره، گرانه‌مایه‌گونه، گردن‌آورتر، گرز، گرگ‌آشتی، گرمگاه، گوارش، لابدی، مادرخوانده، مایه‌دار، متربدگونه، متواری‌گاه، متوحش‌گونه، متهم‌گونه، مرادگونه، مردری، مرغ‌دل، مقدم‌گونه، مواضعت‌گونه، نابیوسان، ناچاره، نادرگذاشتنی، ناشیرین، نبسگان، نپایست، نرم‌گونه، نرینه، نگرایستی، نوآیین، نوباوه، نوخاستگان، نیست‌همتا، نیک‌اسبه، نیم‌دشمن، نیم‌عاصی، وجه‌گونه، هزارگانی، یک‌سوارگان.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۰

برای آگاهی بیشتر میتوان بفره‌ست توضیح درباره برخی واژه‌ها و ترکیبات در پایان کتاب صفحه ۱۱۷۳ نگاه کرد. چیره‌دستی بیهقی در نویسندگی و آگاهی او از قاعده-های دستوری زبان فارسی موجب گردآمدن بسیاری از نکات دقیق صرف‌ونحو زبان فارسی در این کتاب شده است، برای مثال بچند نمونه اشاره میشود.

### برخی نکات درباره اسم و صفت:

اسم مکان از ماده فعل امر و ماضی هر دو در بیهقی دیده میشود:

احمد از کمین‌گاه بازگشت و دور باز آمد تا آن صحرا که گذاره میدان عبد‌الرزاق است. ص ۶۵۳  
نامه‌ها باید نبشت بمر و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون باحتیاط نگاه دارند.

ص ۶۷۰

خویشتن را بپای آن دیوارها افکندند که به محلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی جستند. ص ۴۱۰  
اسم زمان از ماده امر:

صواب آنست که شبگیر بیاید. ص ۲۶

گاه اسم زمان معنی اسم مصدری نیز دارد:

روزی که یخ‌بند عظیم بوده است، اسب بر یخ براند. ص ۴۹۵

اسم مصدر با پسوند یای مصدری و گری پسوند مصدری:

بخراسان هیچ دل مشغولی نیست. ص ۶۹۰

ای بو القاسم، یاد دار، قوادی به از قاضی‌گری. ص ۴۹۶

بساقیگری مشغول شدند. ص ۴۰۲

گاه در اضافه مفید انتساب، نام فرزند بنام پدر بزرگ اضافه میشود:

خواجه عبد الرزاق (احمد بن) حسن بمیمند میزبانی کرد. ص ۷۴۱

تقدیم مضاف الیه بر صفت مضاف:

از شایستگی و بکار آمدگی این مرد سلطان محمود شغل همه ضیاع غزنی خاص بدو مفوض کرد. ص ۱۸۰

گاه کسره اضافه بصورت یاء نوشته شده است:

در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که بکار آید نیست، هستند گروهی کیایی فراخ شلوار. ص

۴۱۲

بیهقی ضمائر شخصی منفصل را گاه جمع می‌بندد:

و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن. ص ۵۲

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۱

ضمیر «او» و «ایشان» و «وی» را در غیر ذوی العقول بکار میبرد:

بازگشت بدانکه مواضعه نبیسد برسم و درو شرایط شغل خویش درخواهد. ص ۵۱۰

مالی عظیم از وی (مراد شهر بنارس) ... و چند پیل حاصل گشت. ص ۶۲۹

آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان را می‌گرفتمی.

ص ۱۶۶

گاه یای تعریف پیش از «که» موصول حذف میشود:

اکنون تاریخ که در آن بودم بر سیاحت خویش برانم. ص ۶۲۳

گاه بر سر اسمی که پیش از «که» موصول آمده «این» صفت اشاره افزوده است:

گفتند سیاحی بر در است. گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصائی که داشت بر شکافت و

رقعتی خرد از آن ... برون گرفت. ص ۴۶۱-۴۶۲

گاه «چه» موصول را بجای «که» بکار میبرد:

پادشاهان ما را- آنکه گذشته‌اند، ایزدشان بیامرزد و آنچه بر جای‌اند، باقی دارد.

ص ۱۵۳

حذف ضمیر متصل فاعلی از فعل معطوف بقرینه فعل معطوف علیه:

بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان شهادت یافت. ص ۱۷۰

رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت. ص ۲۵۲

حذف ضمیر متصل فاعلی از فعل معطوف علیه بقرینه فعل معطوف:

و دیگر روز این مواکب و لشکرها بازگشت و برطرف هریو منزل کردند. ص ۹۱۹

سواری چند پیش ما بازآمد و چنان گفتند. ص ۶۸۳

ضمیر اشاره «این» را برای افاده تحقیر به ها جمع می‌بندد

اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند. ص ۷۲

### برخی نکات در مورد فعل:

فعل اخباری بجای انشائی:

صواب آنست که عزیزا مکرما بدان قلعت مقیم میباشد با همه قوم خویش. ص ۸ فعل مضارع اخباری گاه

بجای امر مؤکد:

و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی. بازگرد و بهر وقتی که خواهی، همچنین می‌گویی. ص ۹۱۳

افعال دوگانه نایب از امر مؤکد:

نیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود. ص ۷۵

فعل امر غایب:

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۲

و حاجب بیاید با لشکری که در پای قلعه مقیم است. ص ۶۰

مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی:

این خداوند بس سخن شنو آمد و فرونگذارند او را و این همه کارها زیر و زبر کنند و غازی نیز برافتاد و

این از من یاد دار. ص ۲۷۷

افزودن «ی» در آخر افعال انشائی (تمنی و شرطی):

کاشکی فسادی تولد نکندی، بدانکه با علی تگین یکی شود. ص ۴۶۳

در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی، خواجه بزرگ بدین جای نیستی. ص ۵۰۰

فعل مضارع سوم شخص جمع بجای فعل مجهول:

بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب. ص ۲۱۵

فعل مرکب لازم بجای فعل بسیط:

آنچه گفت و نبشت بر ما پوشیده نمانده است و بحق آن رسیده آید. ص ۴۷

جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد. ص ۱۴

«برانداخته باید» بجای باید برانداخت:

همپشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان دو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته باید. ص ۶۶

گاه برای اسم جمع نظیر «مردم» فعل را بصیغه مفرد می‌آورد:

مردم بشتاب در کارها افتاد و هر کسی جای خویش راست میکرد. ص ۷۲۲

حذف فعل ربطی «بود» و «بودند» بقرینه حالی:

چون قوم بدو رسیدند، اسب بداشت، برنایی سخت نیکوروی و سخن نیکو گفت.

ص ۸۸۳

گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن. ص ۹۴۷ حذف فعل ربطی

«باشم» بقرینه «باشی»:

تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من ترا. ص ۱۱۱۶

حذف فعل معین «اند» بقرینه «است»:

خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بفریاد آمده. ص ۹۳۳

فعل دعائی را گاه بقرینه حالی حذف میکند:

و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بر دارها کشیدند، دور از ما. ص ۸۹۳ نقل قول غیر مستقیم یا

التفات از متکلم و مخاطب بغایب در افعال و ضمائر:

با کالیجار بستارآباد بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بنده سلطان

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۳

است. ص ۸۸۰

امیر، رضی الله عنه، چون بزیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟

حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی خواهند رفت ...». ص ۶۰

تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله برای تأکید در وقوع آن:

نمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی. ص ۱۶۸

و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه بینند مخالفان. ص ۸۸۷

زندگانی خداوند دراز باد، دارم نصیحتی چند. ص ۵۵

استعمال «را» با نایب فاعل فعل مجهول:

تا بو العسکر ... بمکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. ص ۵۶

### چند نکته درباره صفت:

مطابقه صفت جمع با موصوف جمع مکرر در نثر بیهقی دیده میشود:

این ساقیان ماه‌رویان عالم بنوبت دوگان دوگان می‌آمدند. ص ۴۰۲

ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کار نادیدگان بودند. ص ۶۴۴

ترکمانان سلجوقیان بسیار مردم از آب بگذشتند. ص ۶۹۳

صفت مشتق از ماده فعل امر گاه بمعنی مفعولی است:

و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند. ص ۴۳

همگان عشوه‌آمیز سخنی میگفتند و کاری بزرگ افتاده سهل میکردند. ص ۷۰۹

گاه صفت بصورت حال بکار میرود:

و من وی را دیدم بر سرگین دانی افکنده در جوار کوشک. ص ۹۲۰

وی مراجعت ناکرده با امیر مظفر طاهر را بفرمود تا ... بر درختی کشیدند. ص ۶۵۹

چون بخادم رسیدم بحالی بود عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده. ص ۲۲۴

آمد تازان تا نزدیک احمد و حال بازگفت. ص ۲۱۰

از خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده و بسرای فرود رفت. ص ۸۸۷

گاه این گونه صفتها جمله حالیه است بیشتر بحذف فعل ربطی یا فعل معین: بودند، بودیم، اند، باشد، است،

بود، میباشند، میباشی، باشم:

و در میان سرای دو رسته غلام بود یک دسته نزدیک دیوار ایستاده. ص ۸۷۱

و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده سه علامت سیاه دیدم. ص ۹۰۵

گفتند بر ساقه‌اند همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد.

ص ۹۵۳

و امیر نیم‌شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی بر نشست. ص ۶۸۰

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۴

چند سال است که ندیمی او میکند بیغوله و دم قناعتی گرفته. ص ۵۲

یک روز شراب میخورد و با وی بودم مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده.

ص ۲۳۶

## نکاتی در مورد قید:

قید روش و تأکید که یادآور مفعول مطلق در عربی است چند بار بکار رفته است:  
آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا. ص ۶۴  
بر تخت نشست و بار داد بار دادنی سخت بشکوه. ص ۳۲  
باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام. ص ۱۵۵  
ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو زدند زدنی سخت استوار. ص ۲۵۳  
قید وصف و روش بفرآوانی بکار برده شده است از جمله:  
من ایشان را خوش خوش میآورم تا از شما بگذرند. ص ۶۵۲  
خوشک خوشک می میخورد و نرمک نرمک سماعی و زخمه‌یی و گفتاری می شنید. ص ۶۴۴  
دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت. ص ۶۴۵  
متمم قیدی هم که با حرف اضافه و اسم ساخته میشود در بیهقی بسیار دیده میشود:  
و ترا مقرر است که از دی باز امیر المؤمنین بنشاط مشغول است. ص ۲۲۰  
ما این حدیث را بر بدیهت هیچ جواب نداریم. ص ۶۸۵  
قوم گرگانیان را بعزیزها در شهر درآوردند. ص ۶۲۲  
روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام. ص ۶۸۳  
مگر کسانی که میل داشتند بمأمون یا دزدیده و یا بی حشمت آشکارا برفتند. ص ۲۵

## چند نکته درباره حرف ربط و حرف اضافه:

حرف ربط «تا» یکبار بمعنی «یا» بکار رفته است:  
و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر کردند. ص ۱۷۱  
گاه «تا» بمعنی حتی حرف عطف استعمال میشود:  
جمله هزیمت شدند و هر چه داشتند بر ما یله کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. ص ۶۸۳  
حرف ربط «و» برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر بکار میرود:  
و دیگر روز مخالفان انبوه‌تر درآمدند و بر سه جانب و هر چهار جانب جنگ پیوستند.  
ص ۹۰۳  
و علف توانستند آورد با هزار و با دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست می تاختند.  
ص ۹۰۳  
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۵

«از» حرف اضافه گاه برای توضیح بمعنی از جهت و از نظر بکار رفته است: یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل. ص ۹۶۲  
 حرف اضافه «از» گاه بمعنی واسطه و وسیله است:  
 این کار را عظمی نهند که این خلل از لشکر ما افتاد. ص ۹۶۴  
 حرف اضافه «را» گاه بمعنی «در» برای ظرفیت بکار می‌رود:  
 شغل لشکر و عمال همه راست کن ... چنانکه غره رجب را سوی ری رود. ص ۶۲۱  
 «را» نیز گاه برای توضیح بمعنی از جهت و از نظر بکار رفته است:  
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت‌درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار ص ۴۲۶  
 «که» گاه بصورت حرف اضافه بجای «از»:  
 کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع گراییدن. ص ۱۴  
 برای آگاهی بیشتر بحواشی و توضیحات و فهرست برخی قاعده‌های دستوری صفحه ۱۲۰۳ میتوان نگاه کرد.

### مصنفات بیهقی

- ۱- تصنیف گرانمایه تاریخ‌نویس نامدار ایران تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی است که بخشی است در شش مجلد از کتاب بزرگ تاریخ ناصری یا تاریخ آل سبکتگین که بقول صاحب تاریخ بیهق بسی مجلد می‌رسید، در این کتاب بزرگ بیهقی که جامع-التواریخ نیز خوانده شده است مورخ تاریخ ناصری را از آغاز ایام سبکتگین تا اول روزگار سلطان ابراهیم نگاشته بود.
- ۲- در تاریخ مسعودی دو بار بنام یکی دیگر از تصنیفات بیهقی که مقامات یا مقامات محمودی یا تاریخ یمینی است برمیخوریم و بحدس استاد دکتر فیاض شاید بیهقی قسمت محمودی تاریخ خود را باین نام خوانده باشد.
- خواجه (احمد حسن) گفت: فرمان بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه بدوات خانه بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن مواضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی. (ص ۲۰۳)
- وی (بو سهل) را بغزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و بقلعت بازداشتند چنانکه باز نموده‌ام در تاریخ یمینی. (ص ۲۱)
- ۳- در جای دیگر بیهقی برسانی از تألیفات خود اشاره میکند و مینویسد:  
 تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۶  
 «و نامه‌ها رفت در این ابواب سخت نیکو، و در رسالتی که تألیف من است، ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی،

قصه سخت دراز شدی و خود سخت دراز میشود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان بشمرند. اما چون میخواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید، که بدست من امروز جز این قلم نیست، باری خدمتی میکنم (ص ۶۵۱)

بعقیده مرحوم دکتر فیاض این مجموعه شامل برخی از نامه‌های سلطنتی بوده است.

-در صفحه ۱۵۴ کتاب آثار الوزراء سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، فراهم آمده در نیمه دوم قرن نهم هجری بتصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی چاپ دانشگاه تهران سال ۱۳۳۷ از کتابی بنام مقامات خواجه بو نصر مشکان تألیف بیهقی نام برده میشود که بنظر استاد فیاض شاید همان مقامات محمودی بوده باشد.

-در صفحه ۱۷۵ تاریخ بیهق تألیف ابو الحسن علی بن زید بیهقی آمده است که:

«از تصانیف او کتاب زینة الكتاب است، و در آن فن مثل آن کتاب نیست»

از این سخن چنین برمیآید که این تصنیف در آئین نگارش نامه‌ها بوده است. استاد دکتر فیاض در صفحه (ز) مقدمه مصحح بر تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «در یک مجموعه خطی در کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک در تهران چند ورقی هست مشتمل بر شرح بعضی از لغات کتابتی که منسوب به بیهقی است و شاید از زینة الكتاب باشد».

استاد دانشمند جناب آقای دکتر صادق کیا «مهر» این بخش از زینة الكتاب را که بتعبیر ایشان دفترکی است شامل ۳۷۳ سخن با عنوان «چند سخن که دبیران در قلم آرند» ویراسته و در سلسله اندیشه نیک شماره ۳ (در تهران بچاپ رسانده و دو فهرست الفبائی برای واژه‌های آن از فارسی به عربی و از عربی بفارسی ترتیب داده‌اند که کار یافتن برابر واژه‌ها را در دو زبان آسان میسازد. این دفترک چنین آغاز میشود: «این فصلی است از رسایل ابو الفضل شاگرد ابو نصر مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند.

بدان که بجای بستاحی انبساط نویسند و بجای خویشتن کشیدن انقباض و بجای ترسانیدن تهدید و بجای شوریدگی اضطراب و بجای یاری دادن اعانت و بجای یاری خواستن استعانت ... و بجای اندیشه تأمل و بجای آهستگی تأنی و بجای نیک شدن صلاح و بجای استواری ثقه و بجای آرزومندی تمنی و بجای شادکاری عشرت و بجای همراهی صحبت»...

## چاپهای تاریخ بیهقی

۱- چاپ اول این کتاب چاپ کلکته است که متن آنرا خاورشناس انگلیسی مورلی

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۷

در هندوستان از روی چند نسخه تهیه کرده پس از مرگ او باهتمام کاپیتان ناسولیس در ۱۸۶۲ در کلکته



بطبع رسیده است. این چاپ از حیث صنعت طبع از قبیل تجزیه کلمات و رعایت منظم فواصل آنها و روشنی و خوانائی و مخصوصاً حفظ رسم الخط ثابتی در تمام کتاب با سلیقه و دقیق است ولیکن از هر گونه توضیح و تعلیق و فهرستی خالی است و جز یک مقدمه مختصر و نادرا چند نسخه بدل چیزی ندارد. نقل از صفحه ح مقدمه مصحح تاریخ بیهقی تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴

۲- چاپ دوم چاپ سنگی طهران است که بتصحیح و تحشیو (تحشیه) مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری است و در سال ۱۳۰۵ قمری بطبع رسیده است ... این چاپ از جهت قطع و خط و مخصوصاً صحافی خوبی که بآن داده‌اند نمونه سلیقه و نشانه اهتمام بانیان است ... مزیت بزرگ چاپ مزبور حواشی آن است. نقل از صفحه ط مقدمه مصحح همان کتاب

۳- چاپ سوم این کتاب با عنوان تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات استاد فقید دانشمند سعید نفیسی از سال ۱۳۱۹-۱۳۳۲ در سه جلد در تهران بچاپ رسیده است. ۴- چاپ چهارم این کتاب باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض به پیشنهاد وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۴ از روی چهار نسخه (نسخه چاپی کلکته، نسخه چاپی مرحوم ادیب، نسخه خطی متعلق بمدرسه فاضلیه مشهد، نسخه خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی) بروش التقاطی بطبع رسیده و دارای حواشی و تعلیقات بسیار ارزنده و فهرست اسامی اشخاص و امکنه و قبایل و فهرست کتب مذکور در بیهقی و فهرست عناوین کتاب و فهرست موضوعات حواشی است.

۵- چاپ پنجم این کتاب بتصحیح استاد دکتر علی اکبر فیاض در سال ۱۳۵۰ از سوی دانشگاه مشهد نشر یافته و دارای حواشی بسیار با ارزش و فهرستهای اسامی اشخاص و امکنه و قبایل و نیز ملحقات و تعلیقات است.

۶- چاپ ششم کتاب حاضر است در سه جلد که بر اساس چاپ پنجم تاریخ بیهقی تصحیح استاد فیاض با بهره‌گیری از حواشی آن بی کم و کاست نشر می‌یابد و علاوه بر فهرستهای چاپ پنجم فهرست آیات و اخبار و احادیث و فهرست امثال و حکم و فهرست قوافی اشعار و فهرست برخی از قاعده‌های دستوری و فهرست برخی از مأخذها و فهرست تفصیلی بیشتر عنوانهای صفحات کتاب را دربردارد. تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱

مجلد پنجم

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳

باقی مانده مجلد پنجم «بسم الله الرحمن الرحيم ۱، زندگانی خداوند عالم ۲، سلطان اعظم، ولی النعم ۳ دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن بامانی ۴ و نهمت ۵ در دنیا و آخرت. نداشتند ۶ بندگان از تگیناباد ۷ روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور ۸ که امروز اینجا مقیم اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی دررسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم، اطال الله بقاءه و نصر لواءه، ۹ کنند که عوایق ۱۰ و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها یکرویه شد ۱۱ و مستقیم و دلها بر طاعت ۱۲ است و نیتها درست و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین. ۱۳

«و قضای ایزد، عزوجل ۱۴، چنان رود ۱۵ که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی در آن باشد که بفرمان وی است، سبحانه و تعالی ۱۶، گردش اقدار ۱۷ و حکم ۱۸ او راست در راندن منحت ۱۹ و منحت و نمودن انواع کامکاری ۲۰ و قدرت و در هر چه کند عدل است و ملک روی زمین از فضل ۲۱ وی رسد ازین بدان و از آن بدین الی ان یرث - الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین ۲۲. و امیر ابو احمد ۲۳، ادام الله سلامته ۲۴، شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی ۲۵، انار الله برهانه ۲۶، هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برومندتر ۲۷ که بهیچ حال خود فرانستند ۲۸ و همداستان نباشد، اگر کسی از خدمتگاران

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴

خاندان و جز ایشان در وی ۱ سخنی ناهموار ۲ گوید، چه هر چه گویند، باصل بزرگ ۳ بازگردد. و چون در ازل رفته بود ۴ که مدتی بر سر ملک ۵ غزنین و خراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود، رحمه الله علیهما، ناچار نباید نشست و آن تخت بیاراست و آنروز مستحق آن بود و ناچار فرمانها داد در هر بابی، چنانکه پادشاهان دهند و حاضرانی که بودند از هر دستی، برتر و فروتر، آن فرمانها را بطاعت و انقیاد ۷ پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاه داشتند. چون مدت وی سپری شد و خدای، عزوجل، شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد ۸ بحقیقت ۹ بود به بندگان ارزانی داشت ۱۰ و سایه بر مملکت افکند که خلیفت ۱۱ بود و خلیفت خلیفت مصطفی ۱۲، علیه السلام، امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او ۱۳ را فریضه تر ۱۴ داشتند. و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورخ است، بر حکم فرمان عالی برفتند که در ملطفهها ۱۵ بنخط عالی بود و امیر محمد را بقلعه کوهتیز ۱۶ موقوف کردند ۱۷، سپس آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره ۱۸ رفت و وی ۱۹ گفت: او را بگوزگانان ۲۰ باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشان بدرگاه عالی برد و آخر بر آن قرار گرفت که بقلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ۲۱ ایشان از خدمتگاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد بیاب وی؛ و بنده بگتگین حاجب ۲۲ باخیل ۲۳ خویش و

پانصد سوار خیاره ۲۴ در پای قلعت است در شارستان رتبیل ۲۵ فرود آمده نگاهداشت قلعه را ۲۶ تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی بدرگاه عالی آرند، خللی نیفتد؛ و این دو بنده ۲۷ را اختیار کردند از جمله اعیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید، شرح کنند.

«سزد از نظر و عاطفت ۲۸ خداوند عالم، سلطان بزرگ، ادام الله سلطانه ۲۹، که آنچه باوّل رفت ۳۰ از بندگان تجاوز فرماید ۳۱ که اگر در آن وقت سکون را ۳۲ کاری پیوستند ۳۳ و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی ۳۴، رضی الله عنه ۳۵، نگاه داشتند؛ اکنون که خداوندی حق تر ۳۶ پیدا آمد و فرمان وی رسید، آنچه از شرایط بندگی و فرمانبرداری واجب کرد، تمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت‌اند ۳۷ که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵

بزودی بازرسد ۱ که در باب امیر ابو احمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشران مسرع ۲ از خیل‌تاشان ۳ سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی ۴، نصرها الله ۵، بهرات بطالع سعد آگاهی دادند تا ملکه سیّده والده ۶ و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را بسند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت ۷ خللی نیفتد باذن الله عزّ ذکره ۸».

بو بکر حصیری و منگیتراک برین جمله برفتند و سه خیل‌تاش مسرع را نیز هم ازین طراز ۹ بغزنین فرستادند و روز آدینه اینجا بتگیناباد خطبه بنام سلطان مسعود کردند؛ خطیب سلطانی ۱۰ و حاجب بزرگ ۱۱ و همه اعیان بمسجد آدینه ۱۲ حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری با نام ۱۳ رفت و نامه رفته بود تا به بست ۱۴ نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده.

و هر روز حاجب علی بر نشستی و بصحرا آمدی ۱۵ و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه، خداوندان شمشیر و قلم ۱۶ بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ ۱۷ حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی، باز گفتندی و اگر جانبی را خللی افتاده بودی، بنامه و سوار ۱۸ دریافتندی ۱۹، چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی ۲۰ و پس بازگشتندی سوی خیمه‌های خویش و امیر محمد را سخت نیکو میداشتند و ندیمان خاص او را دستوری ۲۱ بود نزدیک وی میرفتند، همچنان قوالان ۲۲ و مطربانش و شرابداران شراب و انواع میوه و ریاحین ۲۳ میبردند.

از عبد الرحمن قوال شنیدم گفت: امیر محمد روزی دو سه چون متحیری ۲۴ و غمناکی میبود، چون نان می‌بخوردی ۲۵، قوم را بازگردانیدی. سوم روز احمد ارسلان ۲۶ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه تقدیر است ناچار باشد ۲۷، در غمناک بودن بس ۲۸ فایده نیست؛ خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان میترسیم که او را سودا ۲۹ غلبه کند فالعیاذ بالله ۳۰ و علّتی ۳۱ آرد. امیر، رضی الله عنه، تثب ۳۲ فرونشاند و در مجلس چند قول ۳۳ آن روز بشنود از من؛ و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت میشد، چنانکه چون لشکر سوی هراه کشید، باز شراب درآمد و لکن خوردنی ۳۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶

بودی با تکلف و نقل ۱ هر قدحی بادی سرد ۲ که شراب و نشاط با فراغت دل رود ۳ و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت ۴ غم بنشانند، بزرگ غلطی است؛ بلی در حال ۵ بنشانند و کمتر گرداند، اما چون شراب دریافت ۶ و بخفتند، خماری منکر ۷ آرد که بیدار شوند و دو سه روز بدارد ۸. و خیل‌تاشان که رفته بودند سوی غزنین بازآمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید بغزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضع ۹ و شریف و قربانها کردند و صدقات ۱۰ بسیار دادند که کاری ۱۱ قرار گرفت و یکرویه شد و سرهنگ بو علی کوتوال ۱۲ گفته بود تا نامه‌ها نبشتند باطراف ولایات ۱۳ بدین خبر و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تگیناباد رسید، مثال داد تا نسخه‌ها ۱۴ برداشتند و بسند و هند فرستادند و همچنان بنواحی غزنین و بلخ و تخارستان ۱۵ و گوزگانان تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سکون گیرند و خیل‌تاشان مسرع که فرستاده بودند، گفتند که «اعیان و فقها و قضاة ۱۶ و خطیب برباط جرمق ۱۷ بمانده بودند از آن حال که افتاد.

چون ما از تگیناباد آنجا رسیدیم، شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند و چون ما بغزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال ۱۸ داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت بهر جای رسانیدند و ملکه سیده والده سلطان مسعود از قلعت بزیر آمدند با جمله حرّات ۱۹ و بسرای ابو العباس اسفراینی ۲۰ رفتند که برسم امیر مسعود بود بروزگار امیر محمود ۲۱ و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند بتهنیت؛ و فوج مطربان شهر و بوقیان ۲۲ شادی آباد ۲۳ بجمله با سازها بخدمت آنجا آمدند، و ما را بگردانیدند، و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم. و روزی گذشت که کس مانند آن یاد نداشت و ما بامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها بازگشتیم».

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت بامیر مسعود و بر دست دو خیل‌تاش بفرستاد و آن حالها بشرح ۲۴ باز نمود ۲۵ و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود بجمله گسیل کرد ۲۶.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷

روز شنبه نیمه شوأل نامه سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی، یکی ترک و یکی اعرابی ۱- و چهار اسبه بودند ۲ و بچهار روز و نیم آمده بودند- جواب آن نامه که خیل‌تاشان برده بودند بذکر موقوف کردن امیر محمد بقلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، برنشست و بصحرا آمد و جمله اعیان را بخواند، در وقت ۳ بیامدند و بو سعید دبیر نامه را برملا بخواند ۴، نامه‌ی با بسیار نواخت و دل‌گرمی جمله اولیا و حشم و لشکر را بخطّ طاهر دبیر ۵ صاحب دیوان رسالت امیر مسعود، آراسته بتوقیع عالی ۶ و چند سطر بخطّ امیر مسعود، بحاجب بزرگ علی، مخاطبه ۷ حاجب فاضل، برادر و نواختها ۸ از حدّ درجه بگذشته بلکه چنانکه اکفاء ۹ باکفاء نویسند. چون بو سعید نام سلطان بگفت، همگان پیاده شدند و باز برنشستند ۱۰ و نامه خوانده آمد و فوج فوج لشکر می‌آمد و مضمون نامه معلوم ایشان میگردید و زمین

بوسه میدادند و باز می‌گشتند.

و فرمان چنان بود علی را که «باید که اولیا و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند و پس بر اثر ۱۱ ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرآدخانه ۱۲ و خزانه بیاید تا در ضمانت سلامت ۱۳ بدرگاه رسد و بداند که همه شغل ملک ۱۴ بدو مفوض ۱۵ خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها گذشته ۱۶»

حاجب بزرگ گفت: نقیبان ۱۷ را باید گفت تا لشکر بازگردند و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارد آید ۱۸ و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج ۱۹، چنانکه فرمان سلطان خداوند ۲۰ است. نقیب هر طایفه برفت و لشکر بجمله بازگشت و فرود آمد ۲۱ و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک ۲۲ و ترک با خویشتن برد و و خالی ۲۳ بنشستند؛ علی نامه‌یی بخطّ امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بو سعید دبیر داد تا برخواند ۲۴، نبشته بود بخطّ خود که: ما را مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل، برادر ۲۵، ابو احمد را بخواندند ۲۶ تا بر تخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود؛ و ما ولایتی دورسخت ۲۷ با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان ۲۸ را بس خطری ۲۹ و نامه نبشتم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸

با آن رسول علوی ۱ سوی برادر به تعزیت ۲ و تهنیت ۳ و نصیحت. اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت ۴ بفرستادی، ما با وی بهیچ حال مضایقت ۵ نکردیم و کسانی را که رأی واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیم ۶ و قصد بغداد کردیم تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی، اما برادر راه رشد ۷ خویش بندید ۸ و پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود ۹. اکنون چون کار بدین جایگاه رسید و قلعت کوهتیز میباید گشاده ۱۰ با قوم خویش ۱۱ بجمله، چه او را بهیچ حال بگوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن، چون بازداشته شده است ۱۲ که چون بهرات رسد، ما او را بر آن حال نتوانیم دید. صواب آنست که عزیزا مکرّمًا ۱۳ بدان قلعت مقیم میباید ۱۴ با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی بکار ۱۵ است بجمله ۱۶، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی باز- داشته شود و بگتگین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت میباید ۱۷ با قوم خویش و ولایت تگیناباد و شحنگی ۱۸ بست بدو مفوض ۱۹ کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و ویرا زیادت نیکویی ۲۰ باشد که ۲۱ در خدمت بکار برد، که ۲۲ ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام ۲۳ کرده آید و چون نوروز بگذرد، سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست تا ۲۴ این جمله شناخته آید ۲۵، ان شاء الله عزّ و جلّ ۲۶ و چون این نامه بشنوند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام داده بود بدان وقت که رسول

فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده است ۲۷ در این باب؟ گفت: این نامه را اگر گویند ۲۸، باید فرستاد بنزدیک امیر محمد تا بداند که وی بفرمان خداوند اینجا میماند و موکل ۲۹ و نگاهدارنده وی پیدا شد ۳۰ و ما همگان از کار وی معزول گشتیم. گفتند:

ناچار ببايد فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بگتگین حاجب گوید؛ گفت: کدام کس برد نزدیک وی؟ گفتند: هر کس که حاجب ۳۱ گوید. دانشمند نبیه ۳۲ و مظفر حاکم را گفت: نزدیک امیر محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید و او را لختی ۳۳ پند دهید و سخن نیکو گویند و باز نمایید ۳۴ که رأی خداوند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹

سلطان بیاب وی سخت خوب است و چون ما بندگان بدرگاه عالی رسیم، خوبتر کنیم؛ و در این دو سه روز این قوم ۱ بتمامی از اینجا بروند و سر و کار ۲ تو اکنون با بگتگین حاجب است و وی مردی هوشیار و خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا آنچه باید گفت، با وی میگوید ۳.

و این دو تن برفتند، با بگتگین بگفتند که بچه شغل ۴ آمده‌اند که بی‌مثال ۵ وی کسی بر قلعت نتوانستی شد ۶. بگتگین کدخدای ۷ خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت ۸ را بجای آوردند. امیر گفت: خبر برادرم چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند: خبر خداوند سلطان همه خیر است و در این دو سه روزه همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان ۹ و بندگان بدین آمده‌اند؛ و نامه بامیر دادند. برخواند و لختی تاریکی ۱۰ در وی پیدا آمد. نبیه گفت: زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر است، حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید، دل بد نباید کرد و بقضای خدای، عز و جل، رضا باید داد؛ و از این باب بسیار سخن نیکو گفت و فذلک ۱۱ آن بود که بودنی بوده است ۱۲، بسر نشاط باز باید شد که گفته‌اند:

المقدّر کائن و الهم فضل ۱۳. و امیر ایشان را بناوخت و گفت «مرا فراموش مکنید» و بازگشتند و آنچه رفته بود، با حاجب بزرگ، علی گفتند.

و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری ۱۴ داد رفتن را ۱۵ و نیز مثال داد تا از وظایف ۱۶ و رواتب ۱۷ امیر محمد حساب برگرفتند و عامل ۱۸ تگیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد، چنانکه هیچ خلل نباشد و بگتگین حاجب را بخواند و منشور توقیعی ۱۹ بشحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد. حاجب برپای خاست و روی سوی حضرت ۲۰ کرد و زمین بوسه داد.

حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت: خیل خویش ۲۱ را نگاه دار و دیگر لشکر ۲۲ که با تو پبای قلعت است بلشکرگاه بازفرست تا با ما بروند و هوشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت: سپاس دارم و بازگشت و لشکر را که با وی بود بلشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت که: «احتیاط

۲۳ از لونی دیگر ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰

باید کرد، اکنون که لشکر برود و بی مثال من هیچکس را بقلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند ۱.

ذکر ما جرى على يدى الامير مسعود بعد وفاء والده الامير محمود رضوان الله عليهما فى مدّة ملك اخيه بغزنة الى ان قبض عليه بتكينا باد و صفا الامر له و الجلوس على سرير الملك بهراء رحمة الله عليهم اجمعين ۲.

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ی ۳ بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، میخواهم که داد ۴ این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا ۵ برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم ۶ بفضل ۷ ایشان که مرا از مبرمان ۸ نشمرند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ی بی که بکار آید، خالی نباشد.

و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال ۹ تا آنگاه که سپاهان ۱۰ بگرفت، تاریخ آن را بر اندازه براندم در بقیت ۱۱ روزگار پدرش امیر محمود و آن را بابی جداگانه کردم، چنانکه دیدند و خواندند و چون مدّت ملک برادرش امیر محمد پایان آمد و وی را بقلعت کوهتیز بنشانند، چنانکه شرح کردم و جواب نامه‌ی که بامیر مسعود نبشته بودند، باز رسید ۱۲ فرمود تا به هرات بدرگاه حاضر شوند و ایشان بسیج ۱۳ رفتن کردند، چگونگی آن و بدرگاه رسیدن را بجای ماندم ۱۴ که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدّت ملک امیر محمد که در آن مدّت امیر مسعود چه کرد تا آنگاه که از ری بنشاپور رسید و از نشاپور بهرات که اندرین مدّت بسیار عجایب بوده است و ناچار آن را ببايست ۱۵ نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم، آنچه امیر مسعود، رضی الله عنه، کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدّت که پدرش امیر محمود گذشته شد ۱۶ و برادرش امیر محمد بغزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاه که او را بتگیناباد فروگرفتند ۱۷ تا همه مقرر گردد و چون ازین فارغ شوم، آنگاه بسر آن باز شوم ۱۸ که لشکر از تگیناباد سوی هراء بر چه جمله

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱

بازرفتند و حاجب بر اثر ایشان و چون بهراء رسیدند، چه رفت و کار امیر محمد بکجا رسید آنگاه که وی را از قلعت تگیناباد بقلعت مندیش ۱ برد بگتگین حاجب و به کوتوال سپرد و بازگشت.

امیر مسعود بسپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فرآش را آنجا یله کند ۲ و بر جانب همدان و جبال رود و فرآشان سرای پرده بیرون برده بودند ۳ و در آن هفته بخواست رفت ۴ روز [سه] شنبه ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه احدی و عشرين و اربعمائه ۵، ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود، رضی الله عنه، گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار ۶ است و در وقت سواران مسرع رفتند

به گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند. چون امیر، رضی الله عنه، برین حالها واقف گشت، تحیری ۷ سخت بزرگ در وی پیدا آمد و این تدبیرها که در پیش داشت، همه بر وی تباه شد. از خواجه طاهر دبیر شنودم، پس از آنکه امیر مسعود از هراه ببلخ آمد و کارها یکرویه ۸ گشت، گفت چون این خبرها بسپاهان برسید، امیر مسعود چاشتگاه ۹ این روز مرا بخواند و خالی کرد و گفت: پدرم گذشته شد و برادرم را بتخت ملک خواندند.

گفتم: خداوند را بقا باد. پس ملطفه ۱۰ خود بمن انداخت، گفت: بخوان. باز کردم خط عمّتش ۱۱ بود حرّه ختلی ۱۲، نبشته بود که: خداوند ما، سلطان محمود نماز دیگر ۱۳ روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد، رحمه الله و روز بندگان پایان آمد ۱۴ و من با همه حرم ۱۵ بجملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس فردا مرگ او را آشکارا کنیم. و نماز خفتن ۱۶ آن پادشاه را بیاغ پیروزی ۱۷ دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌یی ۱۸ بود تا که ندیده بودیم. و کارها همه بر حاجب علی می‌رود ۱۹ و پس از دفن سواران مسرع رفتند هم در شب بگوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند و عمّت ۲۰ بحکم شفقت که دارد بر امیر فرزند ۲۱ هم در این شب بخط خویش ملطفه‌یی نبشت و فرمود تا سبک‌تر ۲۲ دو رکابدار ۲۳ را که آمده‌اند پیش ازین بچند مهم ۲۴ نزدیک امیر، نامزد کنند ۲۵ تا پوشیده ۲۶

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲

با این ملطفه از غزنین بروند و بزودی بجایگاه ۱ رسند. و امیر داند که از برادر این کار بزرگ ۲ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات ۳ و خزائن ۴ بصحرا افتادیم ۵. باید که این کار بزودی بدست گیرد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که آن کارها که تا اکنون میرفت بیشتر بحشمت ۶ پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است تا آنچه نبشتم، نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم و بزودی قاصدان ۷ را بازگرداند که عمّت چشم براه دارد و هر چه اینجا رود، سوی وی نبشته می‌آید.

چون بر همه احوالها واقف گشتم ۸، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، بهیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است، کار می‌باید کرد که هر چه گفته است، همه نصیحت محض ۹ است، هیچ کس را این فراز نباید ۱۰ [گفت]. گفت: همچنین است و رأی درست این است که دیده است ۱۱ و همچنین کنم، اگر خدای، عزّ و جلّ، خواهد.

فاما ۱۲ از مشورت کردن چاره نیست، خیز، کسان فرست و سپاه سالارتاش را و التون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوییم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرار گیرد ۱۳، بر آن کار می‌کنیم.



من برخاستم و کسان ۱۴ فرستادم و قوم ۱۵ حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم، چون بنشستیم، امیر حال با ایشان بازگفت و ملطفه مرا داد تا بر ایشان خواندم. چون فارغ شدم، گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، این ملکه ۱۶ نصیحتی کرده است و سخت بوقت ۱۷ آگاهی داده و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسید که اگر رکاب عالی ۱۸ بسعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری برناگزارده و این خبر آنجا رسیدی، ناچار بازبایستی گشت، زشت بودی. اکنون خداوند چه دیده است در این باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند: ما صواب جز بتعجیل رفتن نبینیم ۱۹. گفت: ما هم برینیم ۲۰. اما ۲۱ فردا مرگ پدر را بفرماییم تا آشکارا کنند.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳

چون ماتم ۱ داشته شد، رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو ۲ و او را استمالتی کنیم ۳ و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد، زودتر از آنکه کس ما ۴ باو رسد و غنیمت دارد که ما از اینجا بازگردیم و هر حکم که کنیم بخدمت مال ۵ ضمانی ۶ اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد، چیزی ندهد که دانم چون ما بازگشتیم، مهمات بسیار ۷ پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم ۸ و لکن ما را باری ۹ عذری باشد در بازگشتن. همگان گفتند: سخت صواب و نیکو دیده آمده است ۱۰ و جز این صواب نیست و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر که مسافت دور است و قوم غزنین ۱۱ بادی در سر کنند ۱۲ که کار بر ما دراز گردد ۱۳. امیر گفت: شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رأی واجب کند، بفرمایم. قوم بازگشتند.

و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی ۱۴ و دستاری سپید ۱۵ و همه اعیان و مقدمات و اصناف لشکر بخدمت آمدند سپیوها پوشیده ۱۶ و بسیار جزع بود. سه روز تعزیتی ملکانه برسم ۱۷ داشته آمد، چنانکه همگان پسندیدند.

و چون روزگار مصیبت سرآمد، امیر رسولی نامزد کرد سوی بو جعفر کاکو علاء الدوله و فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی. و پیش از آن که این خبر رسد، امیر المؤمنین بشفاعت ۱۸ نامه‌ی نبشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانی می‌دهد و نامه‌آور بر جای بمانده و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو ۱۹، لکن اکنون بغنیمت داشت امیر مسعود این حال را و رسولی فرستاد و نامه و پیغام بر این جمله بود که ما شفاعت امیر المؤمنین را بسمع و طاعت ۲۰ پیش رفتیم که از خداوندان بندگان را ۲۱ فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم ۲۲ و هیچ خلیفه ۲۳ شایسته‌تر از امیر علاء الدوله یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم ۲۴، آن ستیزه و لجاج ۲۵ نرفته بودی، این چشم زخم ۲۶ نیفتادی، لیکن چه توان کرد؟ بودن می‌باشد ۲۷. اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سو یله کردیم ۲۸ که شغل فریضه ۲۹ در پیش داریم و سوی خراسان می‌رویم که سلطان بزرگ گذشته شد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴

و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ۱ ماند آنجا، و کار اصل ضبط کردن اولی تر ۲ که ۳ سوی فرع گراییدن، خصوصا که دوردست است و فوت میشود؛ و به ری و طارم ۴ و نواحی که گرفته آمده است، شحنه‌یی گماشته خواهد آمد، چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد و اگر کسی خوابی بیند ۵ و فرصتی جوید، خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم ۶، دیگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که ما را بر نیک و بد این بقاع ۷ چشم افتاد و معلوم گشت و از سر تخت پدر ۸، تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمد الله مردان و عدت ۹ و آلت سخت تمام ۱۰ است آنجا. اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگذارد ۱۱ و در سؤال و جواب نیفگند تا بر کاری پخته ۱۲ ازینجا بازگردیم؛ پس اگر عشوه ۱۳ دهد کسی، نخرد ۱۴ که ۱۵ او را گویند: «با سستی باید ساخت که مسعود بر جناح سفر ۱۶ است و اینجا مقام چند تواند کرد؟» نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ۱۷ ما بزرگ است و ما چون بوحشت بازگردیم، دریافت این کار ۱۸ از لونی دیگر باشد و السلام.

این رسول برفت و پیغامها بگذارد و پسر کاکو نیکو بشنید و بغنیمتی سخت تمام داشت ۱۹ و جوابی نیکو داد؛ و سه روز در مناظره ۲۰ بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی ۲۱ را افتد و هر سالی دویست هزار دینار هریوه ۲۲ و ده هزار طاق جامه ۲۳ از مستعملات ۲۴ آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان ۲۵ از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین ۲۶ و آلت سفر از هر دستی ۲۷. و امیر، رضی الله عنه، عذر او پذیرفت و رسول را نیکو بنواخت و فرمود تا بنام بو جعفر کاکو منشوری ۲۸ نبشتند بسپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ۲۹ ساختند و گسیل کردند ۳۰.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت، پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاخری ۳۱ برطرف ری؛ چون بشهر ری رسید، مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی ۳۲ کرده و شهر را آذین ۳۳ بسته بودند آذینی از حد و اندازه گذشته ۳۴. اما وی بر کران شهر ۳۵ که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵

است؛ و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند و وی معتمدان خویش ۱ را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند، بدیدند و با وی گفتند و وی مردم ری را بدان بندگی ۲ که کرده بودند احما ۳ کرد.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات ۴ که امیر محمد بغزین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد ۵ شد که گفته‌اند: [اهل] الدنيا عبید الدینار و الدرهم ۶. امیر مسعود، رضی الله عنه، بدین خبر سخت دل مشغول ۷ شد و در وقت ۸ صواب آن دید که سید عبد العزیز علوی را که از دهاء الرجال ۹ بود برسولی بغزین فرستد و نامه نبشتند از فرمان او برادرش بتهنیت و تعزیت و پیغامها داد در

معنی میراث و مملکت چنانکه شرح داده آمد این حال را در روزگار امارت ۱۰ امیر محمد و آن کفایت باشد.

و پس از آنکه این علوی را برسولی فرستاد، نامه امیر المؤمنین القادر بالله ۱۱، رضی الله عنه، رسید به ری بتعزیت و تهنیت علی الرّسم فی مثلہ ۱۲، جواب نامه‌یی که از سپاهان نوشته بودند بخربر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا ۱۳ و عهد ۱۴ و آنچه با آن رود ۱۵ از نعوت ۱۶ و القاب که ولی عهد محمود است. و امیر المؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر ۱۷ است، بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ ۱۸ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات ۱۹ با رسول بر اثر ۲۰ است.» امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را برملا ۲۱ بخواندند و بوق و دهل بزدند و و از آن نامه نسختها ۲۲ برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان ۲۳ و نشابور و هراة فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیر المؤمنین و ولی عهد پدر وی است. و هم درین مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین و نامه‌ها آوردند از آن امیر یوسف ۲۴ و حاجب بزرگ علی و بو سهل حمدوی ۲۵ و خواجه علی میکائیل رئیس ۲۶ و سرهنگ بو علی کوتوال ۲۷ و همگان بندگی نموده ۲۸ و گفته که «از بهر تسکین وقت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶

را ۱۱ امیر محمد را ۲ بغزنین خوانده آمد تا اضطرابی ۳ نیفتد و بهیچ حال این کار از وی برنیاید که جز بنشاط و لهو ۴ مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر بحقیقت اوست بیاید شتافت بدلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر بتخت ملک رسد که چندان است که نام بزرگ او از خراسان بشنوند، بخدمت پیش آیند.» و والده امیر مسعود و عمّتش، حرّه ختلی نیز نبشته بودند و باز نموده که بر گفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته‌اند حقیقت است.

امیر، رضی الله عنه، بدین نامه‌ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد ۵ و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان بازراند و گفت: کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟ گفتند: رأی درست آن باشد که خداوند ببند. گفت: اگر ما دل درین دیار ۶ بندیم، کار دشوار شود و چندین ولایت بشمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است، آخر ۷ فرع است و دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن محال ۸ است و ما را صواب آن می‌نماید که بتعجیل سوی نشابور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم و اگر چنین که نبشته‌اند بی‌جنگی این کار یکرویه گردد ۹ و بتخت ملک رسیم و منازعی ۱۰ نماند، باز تدبیر این نواحی بتوان کرد. گفتند: رأی درست‌تر این است که خداوند دیده است، هر چه از اینجا زودتر رود صواب‌تر. گفت: ناچار اینجا شحنه‌یی ۱۱ باید گماشت، کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند: خداوند کدام بنده را اختیار کند؟ که هر کس که بازایستد ۱۲، بکراهیت ۱۳ بازایستد و پیدا است که اینجا چند مردم می‌توان گذاشت و اگر

مردم ری وفا خواهند کرد، نام را ۱۴ کسی ببايد گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد، اگر چه بسيار مردم ايستانيده آيد ۱۵، چيزي نيست. گفت: راست ۱۶ من هم اين انديشيده‌ام که شما ميگوويد و حسن سلیمان ۱۷ را اينجا خواهم ماند با سواري پانصد دل انگيز ۱۸. فردا اعيان ری را بخوانيد تا آنچه گفتني است درين باب گفته آيد که ما بهمه حالها ۱۹ پس فردا بخواهيم رفت که روی مقام کردن نيست ۲۰ گفتند: چنين کنيم؛ و بازگشتند و کسان فرستادند سوی اعيان ری و گفتند فرمان عالی بر آن جمله است که فردا همگان بدر سراي پرده باشند. گفتند: فرمانبرداريم.

تاريخ بيهقي، ج ۱، ص: ۱۷

ديگر روز فوجي قوی از اعيان بيرون آمدند علويان ۱ و قضاء و ائمه و فقها و بزرگان و بسيار مردم عامه ۲ و از هر دستي ۳ اتباع ۴ ايشان. و امير، رضی الله عنه فرموده بود تا کوبه يی ۵ و تکلفی ساخته بودند سخت عظيم و بسيار غلام بر در خيمه ايستاده ۶ و سوار و پياده بسيار در صحرا در سلاح غرق ۷. و بار دادند و اعيان و بزرگان لشکر در پيش او بنشستند و ديگران بايستادند ۸ و پس اعيان ری را پيش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم تر؛ و امير اشارت کرد تا همگان را بنشانند دورتر ۹، و پس سخن بگشاد و چون اين پادشاه در سخن آمدی ۱۰، جهانيان بايستی که در نظاره ۱۱ بودندی که در پاشيدی ۱۲ و شکر شکستی ۱۳ و ببايد در اين تاريخ سخنان وی، چه آنکه گفته و چه ۱۴ نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف ۱۵ است حديث پادشاهان، قال الله عزوجلّ و قوله الحقّ ۱۶: و زاده بسطه في العلم و الجسم و الله يوتي ملكه من يشاء ۱۷. پس اعيان را گفت: سيرت ۱۸ ما تا اين غايت بر چه جمله است؟

شرم مداريد و راست بگوويد و محابا ۱۹ مکنيد. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم ديلمان ۲۰ رسته ايم و نام اين دولت بزرگ که هميشه باد ۲۱، بر ما نشسته است ۲۲، در خواب امن غنوده ايم ۲۳ و شب و روز دست بدعا برداشته که ايزد، عزّ ذکرة ۲۴، سايه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش ميخوريم و خوش ميخسييم و بر جان و مال و حرم ۲۵ و ضياع ۲۶ و املاک ايميم که بروزگار ديلمان نبوديم. تاريخ بيهقي ج ۱ ۱۷ مجلد پنجم ..... ص: ۱

ير گفت: ما رفتنی ايم که شغلی بزرگ در پيش داريم و اصل آن است و نامه‌ها رسيده است از اوليا و حشم که سلطان، پدر ما ۲۷، رضی الله عنه، گذشته شده است و گفته‌اند که بزودی ببايد آمد تا کار ملک را نظام داده آيد که نه خرد ولايتی ۲۸ است خراسان و هندوستان و سند و نيمروز ۲۹ و خوارزم و بهيچ حال آنرا مهمل ۳۰ فرو- نتوان گذاشت که اصل است و چون از آن کارها فراغت يابيم، تدبير اين نواحی بواجبی ۳۱ ساخته آيد، چنانکه يا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستيم يا سالاری با نام و عدت و لشکری تمام ساخته ۳۲؛ و اکنون اينجا شهنه يی می گماريم بانداک مايه

تاريخ بيهقي، ج ۱، ص: ۱۸

مردم آزمائش را ۱ تا خود از شما چه اثر ظاهر شود. اگر طاعتي بينيم بی‌ريا ۲ و شبهت ۳، در برابر آن

عدلی کنیم و نیکو داشتی ۴ که از آن تمام‌تر نباشد و پس اگر بخلاف آن باشد، از ما دریافتن ۵ ببینید فراخور آن، و نزدیک خدای، عزوجل، معذور باشیم که شما کرده باشید و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را ۶ عبرتی تمام ۷ است. باید که جوابی جزم قاطع دهید نه عشوه ۸ و پیکار ۹، چنانکه بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین سخن فارغ شد، اعیان ری در یکدیگر نگریستند و چنان نمودند ۱۰ که دهشتی ۱۱ و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود ۱۲ و اشارت کردند سوی خطیب شهر- و مردی پیر و فاضل و اسن ۱۳ و جهان گشته بود- او بر پای خاست و گفت: زندگانی ملک اسلام دراز باد، اینها در این مجلس بزرگ و این حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و محجم ۱۴ گردند؛ اگر رای عالی بیند، فرمان دهد یکی را از معتمدان درگاه تا بیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که طاهر دبیر آنجا نشیند و جواب دهند. امیر گفت: نیک آمد. و اعیان ری را بخیمه بزرگ آوردند که طاهر دبیر آنجا می‌نشست- و شغل همه بر وی می‌رفت ۱۵ که وی محتشم‌تر بود- و طاهر بیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم و با یکدیگر نهاده بودند ۱۶ که چه پاسخ دهند. طاهر گفت:

سخن خداوند ۱۷ شنوید، جواب چیست؟ گفتند: زندگانی خواجه عمید ۱۸ دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل ۱۹ اتفاق کرده‌ایم و با خطیب ۲۰ بگفته و او آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. طاهر گفت: نیکو دیده‌اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟

خطیب گفت: این اعیان و مقدمان گروهی‌اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند، اگر دو بار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد، آن را فرمان بردار باشند و می‌گویند:

قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدروس ۲۱ بود که کار ملک از چون فخر الدوله ۲۲ و صاحب اسمعیل عباد ۲۳ بزنی و پسری عاجز ۲۴ افتاد و دستها بخدای، عزوجل، برداشته تا ملک اسلام را، محمود ۲۵، در دل افکند ۲۶ که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه ۲۷ و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت ۲۸، برکند و از این ولایت دور افگند و ما را خداوندی گماشت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹

عادل و مهربان و ضابط ۱، چون او خود بسعادت بازگشت و تا آن خداوند برفته است، این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسبش ۲ خشک نشده است؛ جهان می‌گشاد و متغلبان ۳ و عاجزان ۴ را می‌برانداخت ۵، چنانکه اگر این حادثه بزرگ مرگ پدرش نیفتادی، اکنون ببغداد رسیده بودی و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده [و] همچنین حلاوت عدل ۶ بچشانیده ۷؛ و تا این غایت که رایت ۸ وی بسپاهان بود، معلوم است که اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه ۹ با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنیدی که اگر کسی قصد فسادی کردی و اینجا آمدی

و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البتّه ۱۰ جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و بشحنه خداوندی پیوستندی تا شرّ آن مفسدان به پیروزی خدای ۱۱، عزّوجلّ، کفایت کردندی؛ و اگر این خداوند تا مصر میرفتی، ما را همین شغل میبودی ۱۲، فرق نشناسیم میان این دو مسافت و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد، فارغ گشت- و زود باشد که فارغ گردد، چه پیش همّت بزرگش خطر ۱۳ ندارد- و چنان باشد که بسعادت اینجا بازآید و یا سالاری فرستد، امروز بنده و فرمان بردارند، آن روز بنده تر ۱۴ و فرمان بردارتر باشیم که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم، تا جان در تن ماست، زود زود ۱۵ از دست ندهیم و اگر امروز که نشاط رفتن ۱۶ کرده است، تازیانہ‌یی اینجا بپای کند، او ۱۷ را فرمان بردار باشیم، سخن ما اینست که بگفتیم. و خطیب روی بقوم کرد و گفت: این فصل که من گفتم، سخن شما هست؟ همگان گفتند: هست، بلکه زیاده ازینیم در بندگی.

طاهر گفت: جزاکم الله خیرا ۱۸، سخن نیکو گفتید و حقّ بزرگ راعی ۱۹ بجای آوردید. و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب بازگفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت: ای طاهر، چون سعادت آید، همه کارها فراخور یکدیگر آید ۲۰؛ سخت بخردوار ۲۱ جوابی است و این قوم مستحقّ ۲۲ همه نیکوییها هستند. بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان ۲۳ و سالار غازیانرا ۲۴ خلعتها راست کنند ۲۵ هم اکنون، از [آن] رئیس و نقیب علویان و قاضی زر و از آن دیگران زراندود ۲۶، و بپوشانند و پیش آر تا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰

سخن ما بشنوند و پس با مرتبه‌داران ۱ از آن سوی شهر گسیل‌شان کن ۲ هرچه نیکوتر. طاهر برخاست و جائی بنشست و خازنان ۳ را بخواند و خلعتها راست کردند. چون راست شد، نزدیک اعیان ری بازآمد و گفت: جواب که داده بودید، با خداوند بگفتم، سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغل ۴ اند، خلعتی با نام و سزا فرمود؛ مبارک باد، بسم الله ۵، بهجامه خانه باید رفت تا بمبارکی پوشیده آید. سیاه- داران ۶ پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند. و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را پیش آوردند. امیر ایشان را بناوخت و نیکویی گفت و ایشان دعای فراوان کردند و بازگشتند؛ و مرتبه‌داران ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌یی ۷ هر چه نیکوتر. و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی اندازه درم و دینار انداختند و مرتبه‌داران را به نیکوئی و خشنودی بازگردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگسست ۸- و اعیان ری بجمله آمده بودند بخدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد بنظاره ایستاده ۹- اعیان را به نیم ترک ۱۰ بنشانند و امیر، رضی الله عنه، حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران ۱۱ جبال هراة بود بخواند و بناوخت و گفت: ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت بشحنگی ۱۲ بتو سپردیم و سخن اعیان را بشنودی، هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد بغیبت ما؛ و با مردمان این نواحی نیکو رو ۱۳ و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما بتخت ملک رسیدیم ۱۴ و کارها بمراد ما

گشت، اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم ۱۵ فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم ۱۶ که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید، اگر خدای خواهد ۱۷. باید که اعیان و رعایا از تو خوشنود باشند و شکر کنند؛ و نصیب تو از نواخت و نهمت ۱۸ و جاه و منزلت سخت تمام ۱۹ باشد از حسن رأی ما ۲۰. حسن سلیمان بر پای خاست- و درجه نشستن داشت در این مجلس ۲۱- و زمین بوسه داد ۲۲ و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان بردارم و مرا این محل ۲۳ نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است، در خدمت بجای آرم. امیر فرمود تا وی را بجامه خانه بردند و خلعت گرانمایه بشحنگی ری بپوشانیدند: قبای خاص دیبای رومی ۲۴ و کمرزر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱

این. پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد ۱ و از لفظ عالی ثنا ۲ شنید و پس بخیمه طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش. و اعیان ری را آنجا خواندند ۳ و طاهر آن حال با ایشان بگفت، سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد حسن سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر و اعیان با وی و شهر را آذین بسته بودند، بسیار نثار کردند و وی را در سرایی که ساخته بودند، سخت نیکو فرود آوردند و مردمان نیکو حق گزارند. ۴

و امیر شهاب الدوله ۵ مسعود دیگر روز، الخمیس لثلاث عشر لیله مضین من رجب سنه احدى و عشرين و اربعمائه ۶ از شهر ری حرکت کرد بطالع سعد و فرخی ۷ با اهبتی ۸ و عدتی ۹ و لشکری سخت تمام و بر دو فرسنگی ۱۰ فرود آمد؛ و بسیار مردم بخدمت ۱۱ و نظاره تا اینجا بیامده بودند. دیگر روز آنجا برنشست ۱۲ و حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت ۱۳ براند؛ چون بخوار ۱۴ ری رسید، شهر را بزعم ۱۵ ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود بداد و پس برفت. چون بدامغان رسید، خواجه بو سهل زوزنی ۱۶ آنجا پیش آمد گریخته از غزنین ۱۷، چنانکه پیش ازین شرح کرده آمده است و امیر او را بنواخت؛ و مخف ۱۸ آمده بود با اندک مایه تجمل. چندان آلت ۱۹ و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بنوا ۲۰ شد و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر ۲۱ تا نیمشب بکشید.

و روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله بهرات میبود، محتشم تر خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی ۲۲ کردی و درشت ۲۳ و ناخوش و صفرائی عظیم ۲۴ داشت؛ و چون حال وی ظاهر است، زیادت از این نگویم که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا بدو جهان سود دارد و بردهد. و چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود، رضی الله عنه، بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ۲۵ ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را بغزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و بقلعت بازداشتند ۲۶، چنانکه بازنموده‌ام در تاریخ یمنی ۲۷؛ و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند، رفتند و ما را نیز می‌باید رفت که روز عمر بشبانگاه آمده است ۲۸

و من در اعتقاد این مرد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲

سخن جز نیکوئی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را میدیدم در مستی و هشیاری و بهیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی ۱. من این دانم که نبشتم و برین گواهی دهم در قیامت؛ و آن کسان که آن محضرها ساختند، ایشان را محشری ۲ و موقفی ۳ قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند؛ و الله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد و الهره و الخطا و الزلل بمنه و فضله ۴. چون حال حشمت بو سهل زوزنی این بود که باز نمودم، او بدامغان رسید، امیر بر وی اقبالی کرد سخت بزرگ ۵ و آن خلوت برفت، همه خدمتکاران بچشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود هوسها بآمدن این مرد بشکست ۶ که شاعر گفته است: شعر

اذا جاء موسى و القی العصافقد بطل السحر و السّاحر ۷ و مرد بشبه وزیر ۸ ی گشت و سخن امیر همه با وی میبود، و باد ۹ طاهر و ازان دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او میداد و حشمتش زیادت میشد. و چون امیر شهاب الدّوله از دامغان برداشت ۱۰ و به دیهی ۱۱ رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ ۱۲ داشت، آن رکابدار ۱۳ پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی ۱۴ بزرگ باحماد ۱۵ خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن و آن ملطفه‌های خرد بمقدّمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است ۱۶، چنانکه پیش ازین باز نموده‌ام. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر، رضی الله عنه، اسب بداشت ۱۷ و حاجبی نامه بستد و بدو داد و خواندن گرفت ۱۸؛ چون بپایان آمد، رکابدار را گفت:

پنج و شش ماه شد، تا این نامه نبشتمند، کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟

گفت: زندگانی خداوند دراز باد، چون از بغلان ۱۹ بنده برفت سوی بلخ، نالان شد ۲۰ و مدّتی ببلخ بماند، چون بسرخس رسید، سپاه‌سالار خراسان حاجب غازی ۲۱ آنجا بود و خیر آمد که سلطان محمود فرمان یافت ۲۲ و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشتن برد و نگذاشت رفتن که خداوند ۲۳ بسعادتی می‌بیاید ۲۴، فایده نباشد از رفتن

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳

که راهها نایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری داد تا بیامدم و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است، نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد. امیر گفت: آن ملطفه‌های خرد که بو نصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید ۱، کجاست؟ گفت: من دارم و زین فروگرفت ۲ و میان نمد باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته ۳ بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت ۴. امیر، رضی الله عنه، بو سهل زوزنی را گفت: بستان؛ بو سهل آن را بستد. گفت: بخوان تا چه نبشته‌اند. یکی ۵ بخواند، گفت: هم از آن بابت ۶ است که



خداوند میگفت و دیگری بخواند و بنگریست، همان ۷ بود؛ گفت: همه بر یک نسخه ۸ است. امیر یکی بستند و بخواند و گفت بعینه ۹ همچنین بمن از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطفه‌ها چیست؛ سبحان الله العظیم ۱۰! پادشاهی عمر پایان آمده ۱۱ و همه مرادها بیافته و فرزندی را بی‌نوا بزمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن، اگر خدای، عزوجل، آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت، واجب چنان کردی که شادی نمودی، خشم از چه معنی بوده است؟! بو سهل و دیگران که با امیر بودند، گفتند: او دیگر خواست و خدای، عزوجل، دیگر که اینک جایگاه او ۱۲ و مملکت و خزائن و هر چه داشت، بخداوند ارزانی داشت ۱۳؛ و واجب است این ملطفه‌ها را نگاه داشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید ۱۴ و خدای، عزوجل، چه خواست و نیز دل ۱۵ و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت: چه سخن است که شما می‌گویید؟! اگر بآخر عمر چنین یک جفا ۱۶ واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگهداشت، و بسیار زلت بافراط ۱۷ ما در گذاشته است ۱۸ و آن گوشمالها ۱۹ مرا امروز سود خواهد داشت. ایزد، عزذکره، بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزیاید؛ و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد ۲۰؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است، خاصه پادشاه ۲۱؛ و اگر ما دبیری ۲۲ را فرمائیم که چیزی نویسد، اگر چه استیصال ۲۳ او در آن باشد، زهره ۲۴ دارد که ننویسد؟ و فرمود تا جمله

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴

آن ملطفه‌ها را پاره کردند و در آن کاریز انداختند و اسب براند و رکابدار را پنج هزار درم فرمود. و خردمندان چون بدین فصل رسند- هر چند احوال و عادات این پادشاه بزرگ و پسندیده بود- او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است. و مرا که بو الفضلم دو حکایت نادر ۱ یاد آمد در اینجا یکی از حدیث [حشمت] خواجه بو سهل در دل‌های خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند، اگر خواستند و اگر ۲ نه او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه ۳ گردند و نامی، چون گشتند و شد ۴ و اگر در محنت باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند، آن نام ازیشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطفه‌ها و دریدن آن و انداختن در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند، چون این حال بشنیدند، فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز ۵ بسر آن باز نخواهد شد و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای، عزوجل، باشد.

فاما ۶ حدیث حشمت: چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هرون الرشید ۷، امیر المؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد- و آن قصه دراز است و در کتب مثبت ۸ که قصد بچه سبب کرد- چون بطوس رسید، سخت نالان ۹ شد و بر شرف ۱۰ هلاک شد، فضل ربیع ۱۱ را بخواند- و وزارت او داشت از پس آل برمک ۱۲- چون پیامد برو خالی کرد و گفت: یا فضل، کار من پایان آمد و مرگ نزدیک است، چنان باید که چون

سپری شوم، مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید، هر چه با من است از خزائن و زرادخانه ۱۳ و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله بمر و فرستی نزدیک پسر مأمون که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد. و مردم را که اینجا اند، لشکریان و خدمتکاران، مخیر ۱۴ کن تا هر کسی که خواهد که نزدیک مأمون ۱۵ رود، او را بازنداری و چون ازین فارغ شدی، ببغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام میان هر سه فرزند ۱۶، نگاهداری و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر ۱۷ کنی و راه بغی ۱۸ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵

گیرید، شوم باشد و خدای، عزوجل، نپسندد و پس یکدیگر درشوید ۱. فضل ربیع گفت: از خدای، عزوجل، و امیر المؤمنین پذیرفتم ۲ که وصیت ۳ را نگاه دارم و تمام کنم. و هم در آن شب گذشته شد، رحمه الله علیه، و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان ۴ جمله لشکر و حاشیت ۵ را گفت: سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند بمأمون، یا دزدیده ۶ و یا بی حشمت ۷ آشکارا برفتند سوی مأمون بمر و.

و فضل درکشید ۸ و ببغداد رفت و بفرمان وی بود کار خلافت، و محمد زبیده ۹ بنشاط و لهو ۱۰ مشغول. و پس از آن فضل درایستاد ۱۱ تا نام ولایت عهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها ۱۲ و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند و آن قصه درازست و غرض چیزی دیگرست - و هر چه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد و با قضای ایزد، عزذکره، نتوانست برآمد که طاهر ذوالیمینین ۱۳ برفت و علی عیسی ماهان به ری بود و سرش ببریدند و بمر آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی ۱۴ و هرثمه اعین ۱۵ از دیگر روی؛ دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده بدست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش بمر و فرستادند نزدیک مأمون و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال بمر و مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون ببغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب خلل ۱۶ و خلاف و منازعت برخاست، چنانکه هیچ شغل دل ۱۷ نماند. فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی ۱۸ متواری ۱۹ بود، پس بدست مأمون افتاد و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم و عقل و فضل و مروّت و هر چه بزرگان را ببايد ۲۰ از هنرها یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود، گناهی ببخشید و او را عفو کرد و بخانه بازفرستاد، چنانکه بخدمت ۲۱ بازنیاید؛ و چون مدتی سخت دراز در عطلت ۲۲ بماند، پایمردان ۲۳ خاستند که مرد بزرگ بود و ایادی ۲۴ داشت نزدیک هر کس؛ و فرصت میجستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که بخدمت باید آمد. چون این

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶

فرمان بیرون آمد ۱، فضل کس فرستاد نزدیک عبد الله طاهر ۲ - و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل

دوستی تمام داشت- و پیغام داد که «گناه مرا امیر المؤمنین ببخشید و فرمود که بخدمت درگاه ۳ باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد، عزذکره، از تو میدانم که بمن رسیده است که تو در این باب چند تَلَطَّف ۴ کرده‌ای و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت، چون فرمود امیر المؤمنین تا بخدمت آییم- و دانی که مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را، که این نام و جاه بمدتی سخت دراز ۵ بجای آمده است ۶- تَلَطَّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید ۷ که مرا در کدام درجت بدارد و این بتو راست آید و تو توانی پرسید که شغل تست که حاجب بزرگی و امیر- المؤمنین را تهمت ۸ نبود که این من خواسته‌ام و استطلاع ۹ رأی من است که کرده می‌آید». عبد الله گفت: سپاس دارم ۱۰ و هر چه ممکن گردد در این باب بجای آرم.

نماز دیگر چون عبد الله بدرگاه رفت و بار ۱۱ نبود، رقعته ۱۲ نبشت بمجلس خلافت که «خداوند امیر المؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید ۱۳ فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید ۱۴ یعنی فضل ربیع بخدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت ۱۵، امیدهای بزرگ گرفتند.

اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد؟». چون رقعته را خادم خاص بمأمون رسانید- و چنین رقعته عبد الله در مهمات ملک ۱۶ بسیار نبشتی بوقتها که بار نبود و جوابها رسیدی بخط مأمون- جواب این رقععه بدین جمله رسید که یا عبد الله بن طاهر، امیر المؤمنین بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده بباب فضل ربیع بی حرمت ۱۷ باغی ۱۸ غادر ۱۹ واقف گشت و چون جان بدو بمانده است طمع زیادت جاه ۲۰ میکند، وی را در خسیس تر درجه ۲۱ بیاید داشت، چنانکه یک سوارگان حامل ذکر ۲۲ را دارند و السلام ۲۳.

عبد الله طاهر چون جواب برین جمله دید، سخت غمناک شد، رقععه را با جواب بر پشت آن بدست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد ۲۴ و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است و صواب آنست که شبگیر ۲۵ بیاید و آنجا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷

که من فرموده باشم تا ساخته باشند ۱، بنشینند که البته ۲ روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن، چه نتوان دانست، مبادا که بلائی توّلد کند ۳ و این خداوند کریم است و شرمگین ۴ و چون به بیند، شاید که نپسندد که تو در آن درجه خمول ۵ باشی و بروزگار این کار راست شود ۶. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقععه و جواب واقف گشت، گفت: «فرمان بردارم بهر چه فرمان است و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی ۷ و مثال دهی که عبد اللهی از آن زاستر ۸ نشوم.» عبد الله بفرمود تا در نخست سرای ۹ خلافت در صفه شادروانی ۱۰ نصب کنند و چند تا محفوری ۱۱ بیفکنند و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفه ۱۲ بنشانند پیش از بار، و از این صفه بر سه سرای دیگر ببايست

گذشت و سراپها از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان ۱۳ و لشکریان تا آنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی.

و بسبب فرمان امیر المؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد ۱۴ و او را اعلام داد تا پگاه تر ۱۵ در غلس ۱۶ بیامد و در آن صغه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند ۱۷، هر که بیامدی در سرای نخستین، چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام که او را در بزرگی و حشمت و هیبت ۱۸ دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او ۱۹، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگزشتندی ۲۰. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حجاب آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هر کس باندازه خویش ۲۱ او را گرم پرسیدی و توقیر ۲۲ و احترام واجب میداشتند. و حاجب بزرگ، عبد الله طاهر بیش از همه او را تبجیل ۲۳ کرد و مراعات و معذرت پیوست ۲۴ از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکو گفت ۲۵، هیچ باقی نگذارد. و درگذشت ۲۶ و بجایگاه خویش رفت تا وقت بارآمد.

چون امیر المؤمنین بار داد، هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب ۲۷ و سپاه سالاران و وضع و شریف بمحل و مرتبه خویش تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸

پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند ۱. عبد الله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیر المؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که «بنده، فضل ربیع ۲ بحکم فرمان آمده است و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده ام ۳ و بپایگاه نازل ۴ بداشته، در پیش آوردن ۵ فرمان چیست؟» امیر المؤمنین لحظه‌یی اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده ۶ او وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبد الله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او بحضرت خلافت رسید، شرط خدمت و تواضع و بندگی تمامی بجای آورد و عذر جنایات ۷ خود بی اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع ۸ کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود ۹ و از سر گناہانی که او کرده بود، برخاست ۱۰ و عفو فرمود و رتبت دست‌بوس ۱۱ ارزانی داشت.

چون بار بگسست و هر کس بجای خویش بازگشتند عبد الله طاهر، حاجب بزرگ، وزیر ۱۲ را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند ۱۳ تا حضرت خلافت بر وی بسر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرایی که اعیان نشستندی، جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع ۱۴. در حال ۱۵ عبد الله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف ۱۶ که خلیفه فرمود، بدو رسانید ۱۷ و او را اندازه پیدا کرد ۱۸ و امیدوار دیگر تربیتها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبد الله طاهر معین کرد، بیارامید تا عبد الله طاهر از خدمت حضرت خلافت برداخت ۱۹ و وقت بازگشتن شد، از دار خلافت ۲۰ برنشست تا

بسرای خویش رود. فضل ربیع بدار خلافت می‌بود، چون عبد الله طاهر بازگشت، فضل بمشایعت ۲۱ وی رفتن گرفت. عبد الله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد. او بهیچ نوع ۲۲ بازنگشت و عنان با عنان ۲۳ او تا در سرای او برفت. چون عبد الله بدر سرای خود رسید، از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد ۲۴ و معذرت کردن گرفت تا بازگردد. فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز در مقابله کردار تو کردمی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹

بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم ۱ از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا نهاده‌ام، اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت ۲ را ۳ که براستای من ۴ کردی. عبد الله گفت:

همچنان است که می‌گوید و من این صلت ۵ بزرگ را که ارزانی داشت، بدل و دیده پذیرفتم و متنی سخت بزرگ داشتم ۶ و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید ۷ و بخانه باز شد ۸، یافت محلّت ۹ و سرای خویش را مشحون ۱۰ بزرگان و افاضل حضرت ۱۱؛ بجای خویش بنشست و مردمان را معذرت میکرد و باز میگردانید و تا شب بداشت ۱۲ و عبد الله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت ۱۳ بجای آورد و بازگشت. این حکایت بپایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند، تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بودند.

و اما حدیث ملطفه‌ها: بدان وقت که مأمون بمرو بود و طاهر و هرثمه بدر بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند ۱۴ و آن جنگهای صعب میرفت و روزگار میکشید ۱۵، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم بمأمون تقرّب ۱۶ میکردند و ملطفه‌ها می‌نشستند. و از مرو نیز گروهی از مردم مأمون به محمد تقرّب میکردند و ملطفه‌ها می‌نشستند و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در چندین سفت ۱۷ نهاده بودند و نگاه میداشتند و همچنان محمد ۱۸ و چون محمد را بکشند و مأمون بغداد رسید، خازنان ۱۹ آن ملطفه‌ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود، پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند، بازنمودند ۲۰. مأمون خالی کرد ۲۱ با وزیرش حسن بن سهل و حال سفت‌های خویش و از آن برادر باز راند و گفت: در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت: خائنان هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون بخندید و گفت: یا حسن، آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و بدشمن پیوندند و ما را در سپارند ۲۲ و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت و ملک و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد، بهتر آمد ۲۳ خویش را مینگریستند، هر چند آنچه کردند، خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است؛ و چون خدای عزوجل، خلافت بما داد، ما این فروگذاریم ۲۴ و دردی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰

بدل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حق است در این رای بزرگ که دید و من بر باطمینان، چشم بد دور باد. پس مأمون فرمود تا آن ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت و خردمندان دانند که غور ۱ این حکایت چیست و هر دو تمام شد و پس بسر تاریخ باز شدم ۲.

و غرض در آوردن حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همّتی با آن خردیار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد ۳، حیلت سازد ۴ تا بتکلیف ۵ و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع خویش را بر آن خو نهد که آن درجه که فلان یافته است، دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل ۶ شود، یا فلان علم که فلان کس داند، بدان چون توان رسید، بلکه همّت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد که بزرگ عیبی ۷ باشد مردی را که خدای عزوجل، بی‌پرورش ۸ داده باشد همّتی بلند و فهمی تیز و وی تواند ۹ که درجه‌یی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان نهد ۱۰ و بعجز بازگردد ۱۱ و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان، شعر

و لم ار فی عیوب الناس شیئا کقص القادرین علی التّمام ۱۲ و فائده کتب و حکایات و سیر ۱۳ گذشته این است که آنرا بتدریج برخوانند و آنچه بباید ۱۴ و بکار آید بردارند، و الله ولی التّوفیق ۱۵

امیر شهاب الدّوله، رضی الله عنه، چون از دامغان برفت، نامه‌ها فرمود سوی سپاه سالار خراسان، غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمال ۱۶ که «وی آمد ۱۷ و چنان باید که کارها ساخته باشند و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی از وی ظاهر گشته است و خدمتی بدان تمامی کرده، ثمرتی سخت با نام ۱۸ خواهد یافت، باید که بخدمت آید با لشکرها، چه آنکه با وی بودند و چه آنکه به نوبت فراز آورده ۱۹ است، همه آراسته با سلاح تمام ۲۰. و دانسته آید ۲۱ که آن کسان را که به نوبت اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است ۲۲ و کرده است، بداشته آید ۲۳ و نواخت ۲۴ و زیادتها باشد؛ و علفها ۲۵ که عمال و رئیس را باید ساخت ۲۶، دانیم که آماده است و اگر در تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱

چیزی خلل است، بزودی در باید یافت ۱ که آمدن ما سخت نزدیک است» چون نامه‌ها در رسید باخیلتاش مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدتر ۲ پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود، بتامی بساختند و هر تکلف ۳ که گمان گشت اهل سلاح بجای آوردند.

و امیر مسعود بروستای بیهق ۴ رسید در ضمان سلامت ۵ و نصرت و غازی سپاه سالار خراسان بخدمت استقبال رفت ۶ با بسیار لشکر و زینتی و اهبتی ۷ تمام بساخت.

امیر بر بالای ۸ بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند ۹ و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت: آنچه بر تو بود ۱۰ کردی، آنچه ما را میباید کرد، بکنیم. سپاه سالاری دادیم ترا امروز، چون در ضمان سلامت بنشابور رسیدیم، خلعت بسزا فرموده آید و غازی

سه بار دیگر زمین بوسه داد و سیاه داران ۱۱ اسب سپاه سالار خواستند ۱۲ و برنشانند ۱۳ و دور از امیر بایستاد و نقیبان ۱۴ را بخواند و گفت: «لشکر را باید گفت تا بتعبیه ۱۵ درآیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند و مقدّمان ۱۶ و پیش‌روان ۱۷ نیکو خدمت کنند ۱۸.» نقیبان بتاختند ۱۹ و آگاه کردند و بگفتند و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخاست سخت بقوّت. ۲۰ و نخست جنیبتان ۲۱ بسیار با سلاح تمام و برگستوان ۲۲ و غلامان ساخته ۲۳ با علامتها ۲۴ و مطردها ۲۵ و خیل خاصّه او ۲۶ بسیار سوار و پیاده و بر اثر ایشان خیل یک یک سرهنگ می‌آمد سخت نیکو و تمام سلاح و خیل خیل میگذشت و سرهنگان زمین بوسه میدادند و میایستادند. و از چاشنگاه تا نماز پیشین ۲۷ روزگار گرفت تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکوئی گفت و از آن بالا ۲۸ براند و بخیمه فرود آمد. و دیگر باره برنشست و قصد شهر کرد و مسافت سه فرسنگ بود، میان دو نماز ۲۹ حرکت کرده بود و بخوابگاه [بشهر] آمد و در شهر نشابور بس کس نمانده بود که همه بخدمت استقبال ۳۰ یا نظاره آمده بودند و دعا میکردند و قران خوانان قران همی خواندند. امیر، رضی الله عنه، هر کس را از اعیان نیکوییها ۳۱ میگفت خاصّه قاضی امام صاعد را که استادش بود. و مردمان بدین ملک تشنه بودند، روزی بود که کس مانند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲

آن یاد نداشت. و چون بکرانه شهر رسید، فرمود تا قوم را بازگردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ ۱ کشید ۲ و بسعدت فرود آمد ۳ دهم شعبان این سال. و بناهای شادیاخ را بفرشهای گوناگون بیاراسته بودند همه از آن وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها که مانند آن کس یاد نداشت و کسانی که آنرا دیده بودند، در اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفّه تاج ۴ که در میان باغ است، بر تخت نشست و بار داد بار دادنی سخت بشکوه ۵ و بسیار غلام ایستاده از کران صفّه تا دور جای و سیاه داران ۶ و مرتبه- داران بیشمار تا در باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده ۷. و اولیا و حشم بیامدند برسم خدمت ۸ و بنشستند و بایستادند. غازی سپاه سالار ۹ را فرمود تا بنشانند و قضاة و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر، رضی الله عنه، را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بو محمد علوی و بو بکر اسحق محمشاد ۱۰ کرامی کرد، بر کس نکرد. پس روی بهمگان کرد و گفت: «این شهری بس مبارک است، آنرا و مردم آنرا دوست دارم و آنچه شما کردید در هوای من ۱۱ بهیچ شهر خراسان نکردند و شغلی پیش داریم، چنانکه پیداست که سخت زود فصل خواهد شد ۱۲ بفضل ایزد، عزذکره، و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر بزیادت نظر ۱۳ مخصوص باشد. و اکنون میفرمائیم بعاجل الحال ۱۴ تا رسمهای حسنکی نو ۱۵ را باطل کنند و قاعده کارها بنشابور در مراعات ۱۶ و جز آن همه برسم قدیم بازبرند که آنچه حسنک و قوم او ۱۷ میکردند، بما میرسید، بدان وقت که بهرات بودیم و آنرا ناپسند ۱۸ میبودیم، اما روی گفتار نبود. و آنچه

کردند، خود رسد پاداش آن بدیشان.

و در هفته دو بار مظالم ۱۹ خواهد بود. مجلس مظالم و در سرای گشاده است، هر کسی را که مظلومی است، ببايد آمد و بی حشمت ۲۰ سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم ۲۱ آنکه حاجب غازی، سپاه سالار [بر] درگاهست و دیگر معتمدان نیز هستند، نزدیک ایشان نیز می باید آمد بدرگاه و دیوان و سخن خویش می باید گفت، تا آنچه باید کرد ایشان میکنند. و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض کنند ۲۲ و محبوسان ۲۳ را پای برگشایند تا راحت آمدن ما بهمه دلها برسد، آنگاه اگر پس از تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳

این کسی بر راه تهور ۱ و تعدی رود، سزای خویش ببیند».

حاضران چون این سخنان ملکانه ۲ بشنودند، سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست ۳. مرا یک حاجت است، اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون ۴ است و مجلسی مبارک. امیر گفت: قاضی هر چه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملک داند که خاندان میکائیلیان ۵ خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص اند و آثار ایشان پیداست و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد، عزذکره، و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان برآمدم ۶ و حق ایشان در گردن من لازم است و بر ایشان که مانده اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک ایشان موقوف ۷ مانده است و اوقاف اجداد ۸ و آباء ۹ ایشان هم از پرگار ۱۰ افتاده و طرق ۱۱ و سبل ۱۲ آن بگردیده. ۱۳ اگر امیر ببیند، در این باب فرمانی دهد، چنانکه از دیانت و همّت او سزد تا بسیار خلق از ایشان ۱۴ که از پرده بیفتاده اند ۱۵ و مضطرب گشته اند، بنوا ۱۶ شوند و آن اوقاف زنده گردد ۱۷ و ارتفاع ۱۸ آن به طرق و سبل رسد. امیر گفت، رضی الله عنه، سخت صواب آمد. آنگاه اشارت کرد بقاضی مختار بو سعد که اوقاف را که از آن میکائیلیان است بجمله از دست متغلبان ۱۹ بیرون کند و بمعتمدی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آنرا حاصل میکند ۲۰ و بسبل و طرق آن میرساند و امّا املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی ۲۱، پدر ما در آن بر چه رفته است. بو الفضل و بو ابراهیم را پسران احمد میکائیل و دیگران را بدیوان باید رفت نزدیک بو سهل زوزنی و حال آن ۲۲ بشرح بازنمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر ۲۳ فرموده آید.

و قاضی را دستوری ۲۴ است که چنین مصالح بازمینماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم، مکاتبه کند. گفت: چنین کنم و بسیار ثنا کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان بدیوان رفتند و حال بازنمودند که «جمله کشاورزان و وکلا ۲۵ و بزرگان توانگر را و هر که را بازمیخوانند ۲۶، بگیرتند ۲۷ و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند» و بو سهل حقیقت بامیر، رضی الله عنه، بازگفت و املاک ایشان



تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴

بازدادند و ایشان نظری نیکو ۱ یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که «چون رکاب عالی ۲ حرکت کرد، یکی از شاهنشاهیان ۳ با بسیار مردم دل‌انگیز ۴ قصد ری کردند تا بفساد مشغول شوند.

و مقدم ایشان که از بقایای آل بویه بود، رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان ۵ و او اعیان ری را گفت: چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند: تو خاموش میباش که آن جواب ما را می‌باید داد. آن رسول را بشهر آوردند و سه روز کار میساختند و مردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را بصحرا آوردند و بر بالا ۶ گذاشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته ۷ بیامد و بگذشت و بر اثر وی ۸ مردم شهر زیادت از ده هزار مردم بسلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک تر ۹. و چون این قوم بگذشتند، اعیان ری رسول را گفتند: بدیدی؟ و گفتند: پادشاه ما سلطان مسعود بن محمود است و او را و مردم او را ۱۰ فرمان برداریم و خداوند ترا و هر کس که بی‌فرمان سلطان ما اینجا آید، زوبین آبداده ۱۱ و شمشیر است. بازگرد و آنچه دیدی و شنیدی، بازنمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستند و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت: همچنین بگویم؛ و او را حقی گزاردند ۱۲ و او آنچه دیده بود رفت و شرح کرد.

مشتی غوغا ۱۳ و مفسدان که جمع آمده بودند، مغرور آل بویه ۱۴ را گفتند: «عامه را خطری ۱۵ نباشد، قصد باید کرد که ما تا دو سه روز ری را بدست تو دهیم»؛ بوق بزدند و آهنگ ری کردند. و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد کرده بودند و مردم دیگر که میرسید در آن مدت که رسول آمده بود و بازگشته.

چون بیکدیگر رسیدند- و بشهر نزدیک بودند- حسن سلیمان گفت: این مشتی اوباش ۱۶ اند که پیش آمدند از هر جایی فراز آمده ۱۷، بیک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد.

نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت ۱۸ تا اگر بازنگردند ما نزدیک خدای ۱۹، عزوجل، معذور باشیم ۲۰ در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵

و پیغام دادند سوی مغرور آل بویه و گفتند: مکن و از خدای، عزوجل، بترس و در خون این مشتی غوغا که فراز آورده‌ای مشو و بازگرد که تو سلطان و راعی ۱ ما نیستی.

از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی ۲ کنی، ترا حقی گزاریم و از این گروهی بی‌سر ۳ که با تست، بیمی نیست و این بدان میگوییم تا خونی ریخته نگردهد و بغی ۴ را سوی تو افکنیم. خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل بویه و غوغا درجوشیدند ۵ و بیکبار غریو ۶ کردند و چون آتش از جای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما جنگ دادند، اکنون شما

بہتر دانید. حسن سلیمان تعبیه‌ی کرد ۷ سخت نیکو و هر کس را بجای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح‌تر بودند، ساخته بداشت ۸ و افزون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر بدروازہ آمدہ بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت: کسان گمارید تا خلق عامہ ۹ را نگذارند تا از دروازہ شهر بیرون آیند و فرمایید تا بجایگاہ خویش میباشند تا من و این مردم کہ ساخته جنگ شدہ‌اند، پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند و حسن متوکلاً علی اللہ ۱۰، عزذکرہ، پیش کار ۱۱ رفت سخت آہستہ و بترتیب، پیادگان جنگی پوشیدہ ۱۲ در پیش سواران ایستادہ ۱۳، و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی پیای شد و چند بار آن مخاذیل ۱۴ نیرو کردند ۱۵ در حملہ اما هیچ طرفی ۱۶ نیافتند کہ صف حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده ۱۷ شدند نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ ۱۸ را بیشتر بردند و با سواران پختہ ۱۹ گزیدہ حملہ افگند بفیروزی و خویشتن را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویہ را بستند و ایشان را ہزیمت کردند ہزیمتی هول ۲۰ و بویہی ۲۱ اسب تازی داشت خیارہ ۲۲، با چند تن کہ نیک اسبہ ۲۳ بودند، بجستند ۲۴ و اوباش پیادہ درماندند میان جویہا و میان درہا و حسن گفت: دەید ۲۵ و حشمتی ۲۶ بزرگ افکنید بکشتن بسیار کہ کنید تا پس از این دندانها کند شود از ری ۲۷ و نیز ۲۸ نیابند.

مردمان حسن رخس ۲۹ برگذارند ۳۰ و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی بہ بیرون

تاریخ بیہقی، ج ۱، ص: ۳۶

آوردند و بزدن گرفتند ۱ و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود ۲ کہ دست از کشتن و گرفتن بکشید کہ بیگاہ شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم بشہر بازآمدند و بقیتی از ہزیمتیان ۳ کہ ہر جایی پنهان شدہ بودند، چون شب آمد، بگریختند.

دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرہا را بیاوردند، ہشت ہزار و ہشتصد و اند سر و یک ہزار و دوہست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راہ کہ آن مخاذیل آمدہ بودند، سہ پایہ‌ها برزدند و سرہا را بر آن بنہادند و صد و بیست دار بزدند ۴ و از آن اسیران و مفسدان کہ قویتر بودند، بر دار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند: بروید و آنچه دیدید بازگوید و ہرکسی را کہ پس از این آرزوی دار است و سر بباد دادن بیاید. آن اسیران برفتند و مردم ری، کہ زندگانی خداوند دراز باد، بہر چہ گفتہ بودند، وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی باقی نماندند ۵ و بفر دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد، چنانکہ نیز ۶ هیچ مخالف قصد اینجا نکند، اگر رأی عالی بیند، این اعیان را احمادی ۷ باشد، بدین چہ کردند تا در خدمت حریص تر گردند، ان شاء اللہ تعالی ۸»

چون امیر مسعود، قدس اللہ روحہ ۹، برین نامہ واقف گشت، سخت شادمانہ شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت ۱۰ کردند و اعیان نشابور بمصلی ۱۱ رفتند بشکر رسیدن امیر بشابور و تازہ شدن این فتح، و بسیار قربانہا کردند و صدقہ ۱۲ دادند و ہر روز امیر را بشارتی میبود.

و هم در این هفته خبر رسید که رسول القادر بالله ۱۳، رضی الله عنه، نزدیک بیهق رسید و با وی آن کرامت ۱۴ است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر، رضی الله عنه، برسیدن این بشارت تازگی تمام یافت. و فرمود تا استقبال او ۱۵ بسیچیدند ۱۶ سخت بسزا. و مردم شهر نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید، خواستند که خوازه‌ها ۱۷ زنند و بسیار شادی کنند. رئیس ۱۸ گفت: نباید کرد که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷

بمرگ سلطان محمود، انار الله برهانه ۱، هر چند بر مراد می‌آید و این بفرمان وی می‌گویم، با وقتی دیگر باید افکند ۲». و اکنون مدتی برآمد ۳ و هر روز کارها بر مرادتر است و اکنون رسول هم از بغداد می‌آید با همه مرادها ۴. اگر قاضی بیند ۵، درخواهد از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند، بدانکه دستوری دهد خداوند و رها کند ۶ تا تکلف بی‌اندازه کنند».

قاضی گفت: نیک آمد و خوب می‌گوید و سخت بوقت ۷ است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت و قاضی با رئیس بازگفت که تکلفی سخت تمام باید کرد.

و رئیس بخانه بازآمد و اعیان محلّتها و بازارها را بخواند و گفت: امیر دستوری داد، شهر را بیارایید و هر تکلفی که بباید کرد، بکنید تا رسول خلیفه بدانند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست‌تر گیرد که این کرامات ۸ او را در شهر ما حاصل بود ۹. گفتند: فرمان برداریم؛ و بازگشتند و کاری ساختند که کسی بهیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنانکه از دروازه‌های شهر تا بازار خوازه بر خوازه و قبه بر قبه ۱۰ بود تا شارستان مسجد آدینه ۱۱ که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول بدو فرسنگی از شهر رسید، مرتبه‌داران ۱۲ پذیره رفتند ۱۳ و پنجاه جنیت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوبه ۱۴ بزرگ و تکلف بی‌اندازه، سپاه سالار در پیش، کوبه دیگر قضاة و سادات ۱۵ و علما و فقها و کوبه دیگر اعیان درگاه، خداوندان قلم ۱۶. بر جمله‌یی هر چه نیکوتر ۱۷ رسول را، بو محمد هاشمی ۱۸ از خویشان نزدیک خلیفه، در شهر درآوردند روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند بدروازه شهر و بخانه‌ها باز شدند ۱۹. و مرتبه‌داران او را ببازار بیاوردند و میراندند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند ۲۰ و بازیگران ۲۱ بازی میکردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت، تا آنگاه که رسولدار ۲۲ رسول را بسرایی که ساخته بودند ۲۳، فرود آورد. چون بسرای فرود آمد، نخست خوردنی که ساخته بودند، رسولدار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸

از حد و اندازه بگذشته ۱. و رسول در اثنای نان خوردن ۲ بتازی ۳ نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت: در عمر خویش آنچه امروز دید، یاد ندارد؛ و چون از نان خوردن فارغ شدند، نزلها ۴

بیاوردند از حدّ و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم گرمابه ۵، چنانکه متحیر گشت. و امیر، رضی الله عنه، نشابوریان را نیکویی گفت.

و پس از آن دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش باید آورد و هر تکلف که ممکن است، بکرد. بو سهل زوزنی گفت: آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت ۶ و غلامان و مرتبه‌داران و جز آن آنچه بدین ماند ۷، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند و اندازه بدست بنده دهد ۸ که آنچه میباید کرد بکند.

و آنچه راه من ۹ بنده است و خوانده‌ام و دیده از آن سلطان ماضی، رضی الله عنه، بگویم تا راست کنند. امیر گفت: نیک آمد و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواندند.

امیر گفت: فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند با آنچه از منشور و خلعت و کرامات و نعوت ۱۰ آورده است، و آنچه اینجا کرده آید، خبر آن بهر جایی رسد. باید که بگوئی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند ۱۱ و پگاه بجمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند، چنانکه از آن تمامتر نباشد تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت:

چنین کنم؛ و بازگشت و آنچه فرمودنی بود، بفرمود و مثالها ۱۲ که دادنی بود، بداد. و امیر، رضی الله عنه، در معنی غلامان و جز آن مثالها داد و همه ملکانه ۱۳ راست کردند.

روز دیگر سپاه سالار غازی بدرگاه آمد، با جمله لشکریان بایستاد و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه بدو صف بایستادند با خیل‌های خویش و علامتها ۱۴ با ایشان، شاره‌های ۱۵ آن دو صف از در باغ شادیاخ بدور جای رسیده ۱۶. و درون باغ از پیش صفه تاج تا درگاه، غلامان دو روی ۱۷ بایستادند با سلاح تمام و قبا‌های گوناگون و مرتبه‌داران با ایشان. و استران ۱۸ فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته ۱۹. بو سهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته ۲۰ و فرونگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سیاه ۲۱ نهاده بازفرستاده.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۹

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید، برنشانند او را بر جنیبت ۱ و سیاه پوشیده ۲، و لوا ۳ بدست سواری دادند، در قفای رسول می‌آورد؛ و بر اثر رسول استران موکبی ۴ می‌آوردند با صندوقهای خلعت خلافت، و ده اسب از آن دو با ساخت زر ۵ و نعل زر و هشت بجل ۶ و برقع ۷ زربفت ۸ و گذر ۹ رسول بیاراسته بودند نیکو، و میگذشت و درم و دینار می‌انداختند تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر میگذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار میکردند تا آنگاه که بتخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود و بار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند، سخت برسم ۱۰ پیش آمد و دستبوس ۱۱ کرد، و پیش تخت

بنشانندش. چون بنشست از ۱۲ امیر المؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست ۱۳. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول بر پای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد ۱۴، و امیر بوسه داد و بو سهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیت ۱۵ امیر برآمد، امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید ۱۶ و پس بنشست. و منشور و نامه بو سهل بخواند و ترجمه‌یی مختصر، یک دو فصل ۱۷، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند و خلعتها برآوردند ۱۸:

جامه‌های دوخته و نادوخته ۱۹، و رسول بر پای خاست و هفت دواج ۲۰ بیرون گرفتند، یکی از آن سیاه و دیگر دبیقیهای ۲۱ بغدادی بغایت نادر ملکانه ۲۲؛ و امیر از تخت بزیر آمد و مصلی بازافگندند ۲۳ که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود ۲۴. امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز بکرد و بو سهل زوزنی گفته بود امیر را، چنان باید کرد، چون خلعتها بپوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه؛ و تاج و طوق و اسب‌سواری پیش داشتند ۲۵ و شمشیر حمایل ۲۶ و آنچه رسم بود از آنجا ۲۷ آوردن. و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار، از حد و اندازه گذشته؛ و رسول را بازگردانیدند بر جمله‌یی هر چه نیکوتر. سلطان برخاست و بگرمابه رفت و جامه بگردانید ۲۸ و فرمود تا دویست هزار درم بدرویشان ۲۹ دادند؛ و پس اهل بساط و خوان ۳۰ آمدند و خوانی با

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۰

تکلف بسیار ساخته بودند، و رسول را بیاوردند و بر خوان سلطان بنشانند. و چون نان خورده آمد، رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار بخانه باز بردند؛ و نماز دیگر آن روز صلتی ۱ از آن وی رسولدار برد: دویست هزار درم و اسبی باستام ۲ زر و پنجاه پاره جامه نابریده مرتفع ۳، و از عود و مشک و کافور چند خریطه؛ و دستوری داد تا برود، رسول برفت سلخ ۴ شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نیشند بهرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا ۵ و باورد ۶ و بادغیس ۷ و گنج روستا ۸ بشارت این حال که او را تازه گشت ۹ از مجلس خلافت. و نسخه‌ها برداشتند از منشور و نامه، و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت سلطانی این بود که نبشتم: ناصر دین الله، حافظ عباد الله، المنتقم من اعداء الله، ظهیر خلیفه الله امیر المؤمنین ۱۰. و منشور ناطق ۱۱ بود بدین که «امیر المؤمنین ممالکی که پدر داشت یمین الدوله و امین الملّه و نظام الدین و کھف الاسلام و المسلمین ولیّ امیر المؤمنین ۱۲ بتو مفوض کرد ۱۳. و آنچه تو گرفته‌ای:

ری و جبال و سپاهان و طارم ۱۴ و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مشرق و مغرب، ترا باشد و بر تو بدارد ۱۵» مبشران این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام بردم، بنام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت ۱۶ او در خراسان گسترده شد. و چون این رسول بازگشت، سلطان مسعود قوی دل شد، کارها از لونی دیگر ۱۷ پیش گرفت.

و ماه روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور در نیمه ماه رمضان این سال، و

هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بو محمد علوی را و بو بکر محمشاد را و قاضی شهر و خطیب را خلعتها دادند. و امیر بهرات آمد دو روز مانده ازین ماه و در کوشک مبارک ۱۸ فرود آمد و آنجا عیدی کرد ۱۹ که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی ۲۰ ساخته بودند و خوانهای دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق ۲۱ و خیلثاشان ۲۲ را بر آن خوان [ها] بنشانند و شعرا شعر میخواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطان بودند، بر پای

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۱

خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند: پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراد است، اگر رأی بزرگ خداوند بیند، نشاط فرماید ۱. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند ۲ و نشاط ۳ بالا گرفت و شراب دادن گرفتند، چنانکه همگان خرم بازگشتند مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطفه میرسید از جانب لشکر غزنین که چه میکنند و چه میسازند و بر موجب آنچه خداوند فرمودی کار میساختند ۴. چاشتگاه ۵ روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منگیتراک، برادر حاجب بزرگ، علی قریب با دانشمند حصیری ندیم بدرگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت ۶ سلطان را آگاه کردند، فرمود که بار دهید. در آمدند و زمین بوسه دادند و گفتند: «مبارک باد بر خداوند پادشاهی که یکرویه شد ۷، برادر را موقوف کردند» سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت و نامه حشم تگیناباد پیش آوردند، سلطان فرمود تا بستند و بخواندند. پس گفت «حاجب آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت ۸ کردند، حق ما را بشناختند و حق خدمتکاران رعایت کرده آید ۹. شما سخت بتعجیل آمده اید، بازگردید و زمانی بیاسایید و نماز دیگر ۱۰ را باز آید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید ۱۱». و هر دو باز- گشتند و بیک موضع در سرایی گرانمایه ۱۲ فرود آوردند و بسیار خوردنی و نزل ۱۳ فرستادند و چیزی بخوردند و بگرمابه رفتند.

و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بو سهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد ۱۴ و از هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر آنکه نماز دیگر منگیتراک را حاجبی داده آید و سیاه درپوشانند ۱۵ و خلعتی بسزا دهند و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنیت بردند و منگیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی ۱۶، چنانکه پیش سلطان طاهر دبیر و بو سهل زوزنی بودند و پیغامها بدادند و حال بشرح باز نمودند. چون بازگشتند، سلطان فرمود تا منگیتراک را بجامه- خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند: قبای سیاه و کلاه دوشاخ ۱۷، و پیش سلطان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۲

آمد. سلطان گفت «مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آنست که زیر دست برادر، حاجب بزرگ، علی

ایستی.» وی زمین بوسه داد و بازگشت. و فقیه بو بکر حصیری را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه، چنانکه ندیمان را دهند. وی را نیز پیش آوردند و سلطان او را نیز بناوخت و گفت «در روزگار پدرم رنجها بسیار کشیدی در هوی ۱ و دوست-داری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حقّ تو واجب تر گشت، این اعداد ۲ است و رسمی، بر اثر نیکوییها بینی.» او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتگاران را فرمود تا بخانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حَقّشان گزاردند ۳. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تگیناباد ۴ را باز نبشتند با نواخت، و بحاجب بزرگ، علی نامه نبشتند با نواخت بسیار و سلطان توقیع کرد ۵ و بخطّ خویش فصلی نبشت.

و مثال و نامه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیل‌تاشی و مردی از عرب از تازندگان دیو سواران ۶ نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند؛ و الله اعلم بالصواب ۷.

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال و الاخبار تذکره بعد هذا و ورود العسکر من تگیناباد بهراه و ماجری فی تلك المده ۸.

چون در راندن تاریخ ۹ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیل‌تاش و اعرابی ۱۰ بتگیناباد رسیدند با جواب نامه‌های حاجب بزرگ، علی قریب در باب قلعت کوهتیز و امیر محمد، مثال بر این جمله بود و بیگنگین حاجب داد ۱۱ و لشکر را گفت: فردا شما یان ۱۲ را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را بجای ماندم ۱۳، چنانکه رسم تاریخ است که فریضه ۱۴ بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار ملک ۱۵ برادرش، محمد بغزین، و پیش گرفتم و راندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که بهرات رسید، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت بشرح ۱۶. و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکر را از تگیناباد فوج فوج و حاجب بزرگ، علی را بر اثر ایشان ۱۷ سوی هرات و آنچه رفت در هر بابی تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات بر رسید بر دست خیل‌تاش و از عرب مردی ۱۸، خوانده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۳

آمد، چنانکه نموده‌ام ۱ پیش از این. حاجب بزرگ، علی قریب دیگر روز برنشست و بصحرا آمد و جمله لشکر حاضر شدند، ایشان را گفت: باید که سوی هرات بروید بر حکم فرمان ۲ سلطان که رسیده است، چنانکه امروز و فردا ۳ همه رفته باشید ۴ مگر لشکر هند را که با من باید رفت و من ساقه ۵ باشم و پس از اینجا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند: چنین کنیم، و در وقت رفتن گرفتند سخت بتعجیل، چنانکه کس بر کس نایستاد ۶. و اعیان و روی‌شناسان ۷ چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند ۸ تا با حاجب آیند و تفت ۹ برفتند. و وزیر حسنگ را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد. و این فرمان سه سوار آورده بودند از آن بو سهل زوزنی، چه بر وزیر حسنگ خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان همچنین تفت برفت؛ و چون حرکت

خواست کرد ۱۰، نزدیک حاجب بزرگ، علی رفت و تا چاشتگاه بماند و بازآمد و برفت با بو الحسن عقیلی ۱۱ و مظفر حاکم و بو الحسن کرجی ۱۲ و دانشمند نبیه ۱۳ با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی و سخت اندیشه‌مند بود.

از وی شنودم، گفت: چون حاجب را گفتم، بخواهم رفت، شغلی هست بهرات که بمن راست شود ۱۴ تا آنگاه که حاجب بسعدت در رسد؟ با من خالی کرد و گفت:

بدرود باش ۱۵ ای دوست نیک که بروزگار دراز بیکجا بوده‌ایم و از یکدیگر آزار ۱۶ نداریم. گفتم: حاجب در دل چه دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله میگوید؟ گفت: همه راستی و خوبی دارم در دل و هرگز از من خیانتی و کژی‌یی ۱۷ نیامده است و از اینکه گفتم بدرود باش نه آن خواستم ۱۸ که بر اثر شما نخواهم آمد و لکن بدرود باش بحقیقت، بدانکه چندانست که سلطان مسعود چشم بر من افگند، بیش ۱۹ شما مرا نبینید. این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های بافراط ۲۰ و بخط خویشتن فصل نبستن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود و همه دانه است تا بمیان دامن رسم که علی دایه ۲۱ بهرات است و بلغاتگین حاجب و گروهی دیگر که نه زنانه و نه مردانه ۲۲، و اینک این قوم نیز بسطان رسند و او را بر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۴

آن دارند که حاجب علی در میانه نباید ۱؛ و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می‌گوید: همه وی است، مرا کی تواند دید ۲؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم ۳ و غلام انبوه ۴ که دارم و تبع ۵ و حاشیت و راه سیستان گیرم که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که آنجا قومی اند نابکار ۶ و بی مایه ۷ و دم کنده ۸ و دولت برگشته ۹، تا ایمن باشم، اما تشویش این خاندان بنشیند ۱۰ و سر آن ۱۱ من باشم و ملوک اطراف عیب آن بخداوند من، محمود منسوب کنند و گویند: پادشاهی چون او عمر دراز یافته ۱۲ و همه ملوک روی زمین را قهر کرده، تدبیر خاندان خویشتن پیش از مرگ بندانست کرد تا چنین حالها افتاد. و من روا دارم که مرا جایی موقوف کنند ۱۳ و بازدارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد، عزذکره، که گناهان بسیار دارم، اما دانم که این عاجزان ۱۴ این خداوند -زاده ۱۵ را بنگذارند تا مرا زنده ماند که بترسند و وی بدین مال و حطام ۱۶ من نگرد و خویشتن را بدنام کند؛ و باوّل که خداوند من گذشته شد، مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد ۱۷ و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد. باوردن محمد، برادرش مرا چه کار بود؟

بله می‌بایست کرد تا خداوند زادگان حاضر آمدندی و میان ایشان سخن گفتندی و اولیا و حشم در میانه توسط ۱۸ کردندی، من یکی بودمی از ایشان که رجوع ۱۹ بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی ۲۰، نکردم ۲۱ و دایه مهربان‌تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگنان از میان بجستند ۲۲ و هرکسی خویشتن را دور کردند و مرا علی امیر - نشان ۲۳ نام کردند و قضا کار خویشتن بکرد؛ چنان باشد که خدای،



عزذکره، تقدیر کرده است، بقضا رضا داده‌ام و بهیچ حال بدنامی اختیار نکنم.

گفتم: زندگانی امیر، حاجب بزرگ ۲۴ دراز باد، جز خیر و خوبی نباشد. چون بهرات رسم، اگر حدیثی ۲۵ رود، مرا چه باید کرد؟ گفت: از این معانی روی ندارد گفتن ۲۶ که خود داند ۲۷ که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام که ترا زیان دارد و مرا سود ندارد. اگر حدیثی رود جایی - و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من بقبضه ۲۸ ایشان بیایم - حق صحبت ۲۹ و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۵

چه رود. و ترا ببايد دانست که کارها همه دیگر شد که چون بهرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآیین ۱ کار فرو گرفته‌اند، چنانکه محمودیان در میان ایشان بمنزلت خائنان و بیگانگان باشند، خاصه [که] بو سهل زوزنی بر کار ۲ شده است و قاعده‌ها بنهاد و همگانرا بخریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست، مگر آن پادشاه را شرم آید و گرنه شما بر شرف ۳ هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و مرا ۴ در آغوش گرفت و بدرود کرد و برفتم. و من که بو الفضلم میگویم که چون علی مرد کم رسد ۵؛ و اینکه با استاد من برین جمله سخن گفت، گفتم آنچه بدو خواهد رسید، می‌بیند و میداند. و پس از آنکه او را بهرات فرو گرفتند و کار وی بپایان آمد، بمدتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تگیناباد پیش امیر مسعود بسوی هرات رفت، نامه نبشته بود سوی کدخدای ۶ و معتمد خویش بغزنین بمردی که او را شبی گفتندی و پسرش محسن که امروز بر جای ۷ است، در آن نامه بخط علی این فصل بود که «من رفتم سوی هرات و چنان گمان می‌برم که دیدار من با تو و با خانگیان ۸ با قیامت افتاده است، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود ۹؛ و پس اگر بفضل ایزد خلاف آن باشد که میاندیشم، در هر بابی آنچه باید فرمود، بفرمایم.» از بو سعید، دبیرش این باب ۱۰ شنودم، پس از آنکه روز علی بپایان آمد، رحمه الله علیه اجمعین.

چون لشکر بهرات رسید، سلطان مسعود برنشست و بصحرا آمد با شوکتی و عدتی ۱۱ و زینتی سخت بزرگ، و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل ۱۲ خدمت کردند که او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن ۱۳ یافته‌اند. و امیر همگان را بزبان بنواخت از اندازه گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب میرفت ۱۴ که سپاه سالار بود و علی دایه ۱۵ نیز سخن میگفت و حرمتی داشت بحکم آنکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و بنشابور رفته، ولکن سخن او را محلّ سخن غازی نبود و خشمش می‌آمد و در حال ۱۶ سود نمی‌داشت. استاد ابو- نصر را سخت تمام بنواخت ولکن بدان مانست که گفتم محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان ۱۷. و هر روزی بو نصر بخدمت میرفت و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۶

سوی دیوان رسالت ۱ نمی‌نگریست. و طاهر دبیر می‌نشست بدیوان رسالت با بادی ۲ و عظمتی سخت

تمام.

و خبر رسید که حاجب بزرگ، علی باسفرار ۳ رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بنه‌ها ۴. سخت شادمانه شدند؛ و چنان شنودم که بهیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی بهرات آید. و معتمدان میفرستادند پذیره وی دمام ۵ با هر یکی نولطفی ۶ و نوعی از نواخت و دل‌گرمی. و برادرش، منگیتراک حاجب می‌نہشت و میگفت: زودتر ببايد آمد که کارها بر مراد است. و روز چهار شنبه سوم ماه ذی القعدة ۷ این سال در رسید سخت پگاه ۸ با غلامی بیست، و بنه و موکب از وی بر پنج و شش فرسنگ، و سخت تاریک بود، از راه بدرگاه آمد و در دهلیز ۹ سرای پیشین عدنانی بنہشت. و از این سرای گذشته ۱۰، سرای دیگر [بود] سخت فراخ و نیکو و گذشته از آن باغ، باغها و بناهای دیگر که امیر مسعود ساخته بود. و بودی ۱۱ که سلطان آنجا بودی بسرای عدنانی و آنجا بار دادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون بدہلیز بنہشت، هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند ۱۲ که پادشاهان را کنند که دلها و چشمها بحشمت این مرد آگنده بود ۱۳ و وی هرکسی را لطف میکرد و زهر خنده ۱۴ میزد- و بهیچ روزگار من او را با خنده فراخ ۱۵ ندیدم الا ۱۶ همه تبسم ۱۷ که صعب مردی بود ۱۸- و سخت فرو شده بود ۱۹، چنانکه گفتمی میدانند که چه خواهد بود.

و روز شد و سلطان بار داد اندران بناهای از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این در سرای این باغ در رفتند ۲۰ و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارسن است. و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق ۲۱ که پیوسته است بدان خانه بهاری ۲۲. و آلتونتاش را بنشانند بر دست راست تخت و امیر عضد الدوله، یوسف، عم ۲۳ را برابر نشانند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده ۲۴. و حاجب بزرگ، علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد. و سلطان دست بر آورد ۲۵ و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا ببوسید. و وی عقدی ۲۶ گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سیاه داری ۲۷ داشت از جهت وی ۲۸ نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان

تاریخ بیہقی، ج ۱، ص: ۴۷

او را سوی دست چپ، منگیتراک حاجب بازوی وی بگرفت و برابر ۱ خوارزمشاه آلتونتاش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و بنہشت و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت: خوش آمدی و در خدمت و در هوای ما رنج بسیار دیدی. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، همه تقصیر بوده است، اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت، بنده قوی دل و زنده گشت. آلتونتاش، خوارزمشاه گفت: خداوند دور دست افتاده بود و دیر میرسید و شغل بسیار داشت، محال ۲ بودی ولایتی بدان نامداری بدست آمده، آسان فرو گذاشته آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل بخدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی ۳ رنج بسیار کشید تا خللی نیفتد و بنده هر چند دور بود، آنچه صلاح اندر آن بود می‌نہشت و امروز بحمد اللہ کارها یکرویه گشت بی آنکه چشم زخمی ۴ افتاد و خداوند

جوان است و بر جای پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز از جوانی و ملک برخوردار شد. و هر چند بندگان شایسته بسیارند که در رسیده‌اند ۵ و نیز درخواهند رسیدن، اینجا پیری چند است فرسوده خدمت ۶ سلطان محمود، اگر رأی عالی بیند، ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه ملک پیران باشند؛ و بنده این نه از بهر خود را میگوید که پیداست که بنده را مدت ۷ چند مانده است، اما نصیحتی است که میکند، هر چند که خداوند بزرگ‌تر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید، ولیکن تازنده است، شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان بجای میآورد. سلطان گفت که سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن برضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته است؟ و آنچه درین روزگار کرد، بر همه روشن است و هیچ چیز از آنچه گفت و نیش بر ما پوشیده نمانده است و بحق آن رسیده آید ۸. خوارزمشاه بر پای خاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد، سلطان اشارت کرد که نباید نشست و قوم بازگشتند و سلطان با وی خالی کرد، چنانکه آنجا منگیتراک حاجب بود و بو سهل

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۸

زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر حاجب سرای ۱ ایستاده و سلاح داران ۲ گرد تخت و غلامی صدوثاقیان ۳. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم، محمد را آنجا بکوهتیز بیايد داشت و یا جای دیگر؟ که اکنون بدین گرمی ۴ بدرگاه آوردن روی ندارد ۵. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم، آنچه رأی واجب کند، در باب وی فرموده آید. علی گفت: فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رأی عالی بیند، میفرماید ۶. کوهتیز استوار است و حاجب بگتگین در پای قلعت منتظر فرمان است. گفت آن خرده ۷ که با کدخدایش حسن گسیل کرد سوی گوزگانان، حال آن چیست؟ علی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حسن آن را بقلعت شادیاخ ۸ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت‌نگر ۹ است، چیزی نکرده است که از عهده آن بیرون نتواند آمد. اگر رأی عالی بیند، مگر ۱۰ صواب باشد که معتمدی بتعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت: بسم الله ۱۱، بازگرد و فرود آی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود، راه کردند ۱۲ مرتبه‌داران ۱۳ و برفت.

سلطان عبدوس ۱۴ را گفت: بر اثر ۱۵ حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صفه‌یی که بما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی ۱۶ تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته‌تر باشد؟ که فوجی بمکران خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازند که عاصی‌گونه ۱۷ شده است و بو العسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته ۱۸ آمده است و بر درگاه است بجای وی بنشانده آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت: حاجب بزرگ میگوید که

بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته‌اند، هیچ عذر نتوانند آورد و هر کس را که فرمان باشد، برود. سلطان گفت: سخت نیک آمده است، باید گفت حاجب را تا بازگردد. و منگیتراک حاجب زمین بوسه داد و گفت: خداوند دستوری دهد که بنده، تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۹

علی ۱۱ امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که با وی‌اند که بنده مثال داده است شوربائی ۲ ساختن. سلطان بتازه رویی ۳ گفت: سخت صواب آمد، اگر چیزی حاجت باشد، خدمتکاران ما را نباید ساخت ۴. منگیتراک دیگر باره زمین بوسه داد و بنشاط برفت. و کدام برادر و علی را میهمان میداشت! که علی را استوار کرده بودند ۵ و آن پیغام بر زبان طاهر بحدیث لشکر و مکران ریح فی القفص ۶ بوده است. راست کرده بودند ۷ که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که «چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد، در وقت ساخته با سواری انبوه پذیره بنه او روی و همه پاک غارت کنی» و غازی سپاه سالار رفته بود. منگیتراک حاجب چون بیرون آمد، او را بگفتند «اینک ۸ حاجب بزرگ در صفه است». چون بصفه رسید، سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه ۹ از وی جدا کردند، چنانکه از آن برادرش کرده بودند و در خانه‌یی بردند که در پهلوی آن صفه بود. فراشان ایشان را پشت برداشتند که با بندگان بودند و کان آخر العهد بهما ۱۰.

این است حال علی و روزگارش و قومش که پایان آمد و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتگار ۱۱ بندد و نعمت و جاه و ولایت او را بهیچ چیز شمرد ۱۲ و خردمندان بدو فریفته نشوند و عتابی ۱۳ سخت نیکو گفته است، شعر:

ذرینی تجئنی میتتی مطمئنئو لم اتجشم هول تلک الموارد ۱۴  
فان جسیمات الامور منوطه بمستودعات فی بطون الاوارد و بزرگا مردا ۱۵ که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست و پسر رومی ۱۶ درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است، شعر:

اذا ما کساک الله سربال صحه و اعطاک من قوت یحل و یعذب  
فلا تغبطن المکثرین فانما علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب ۱۷ و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا ۱۸ کرده، شعر:

این جهان پاک ۱۹ خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۰ نیکی او بجایگاه بد ۱ است شادی او بجای تیمار ۲ است  
چه نشینی بدین جهان هموار ۳ که همه کار او نه هموار است

دانش او ۴ نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار ۵ است و علی را که فروگرفتند، ظاهر آن است که بروزگار ۶ فروگرفتند چون بو مسلم و دیگران را، چنانکه در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل

چیزی دیگر داشت، خدای، عزّ و جلّ، تواند دانست ضمیر بندگان ۷ را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است؛ و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود ۸. و بهانه خرد-مندان ۹ که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد ۱۰ آن بود که گفتند «وی را بامیر نشانندن و امیر فروگرفتن ۱۱ چه کار بود؟» و چون روزگار او بدین سبب پایان خواست آمد ۱۲، با قضا چون برآمدی ۱۳؟ نعوذ باللّٰه من القضاء الغالب السوء ۱۴.

و چون شغل بزرگ علی پایان آمد و سپاه سالار، غازی از پذیره بنه وی ۱۵ بازگشت و غلامان و بنه هر چه داشت، غارت شده بود و بیم بود که از بنه اولیا و حشم و قومی که با وی می آمدند نیز غارت بسیار شدی؛ اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تایی ۱۶ زیان نشد ۱۷. و قوم محمودی ازین فروگرفتن علی نیک بشکوهیدند ۱۸ و دامن فراهم گرفتند. سلطان عبدوس را نزدیک خوارزمشاه آلتونتاش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه آن کرد ۱۹ که اندازه و پایگاه ۲۰ او بود، چرا بخوارزمشاه ننگریست و اقتدا ۲۱ بدو نکرد؟ و او را باوردن برادرم چه کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم، آنچه ایشان کردند، وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد، بیوفایی چرا کرد؟ و خدای را، عزوجلّ، چرا بفروخت بسوگندان گران که بخورد ۲۲؟ و وی در دل خیانت داشت و آن همه ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشانندن او ۲۳ بود. بجان او آسیبی نخواهد بود و جایی بنشانده اندش ۲۴ و نیکو میدارند تا آنگاه که رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا وی را صورت دیگر گونه نبندد ۲۵. و خوارزمشاه آلتونتاش جواب داد که صلاح بندگان در آنست که خداوندان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۱

فرمایند و آنچه رای عالی بیند که بتواند دید ۲۱؟ و بنده علی را بدان نصیحت کرده بود از خوارزم چه بنامه و چه به پیغام که آن مبالغتها نمی باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود، نیکو بنشوند ۲ و قضا چنین بود؛ و مرد هم نام دارد و هم شهامت ۳ دارد و چنو ۴ زود بدست نیاید و حاسدان و دشمنان دارد و خویشاوند است، خداوند بگفتار بدگویان او را بباد نهد که چنو دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد که «چنین کنم و علی مرا بکار ۵ است شغلهای بزرگ را، و این مالشی ۶ و دندانی ۷ بود که بدو نموده آمد ۸».

از مسعدی شنودم وکیل در ۹، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و بدست و پای بمرمرد ۱۰ اما تجلّدی ۱۱ تمام نمود تا بجای نیارند که وی از جای بشده است ۱۲. و پیغام داد سخت پوشیده سوی بو نصر مشکان و بو الحسن عقیلی که «این احوال چنین خواهد رفت، علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود ۱۳؟ و من بر وی کار ۱۴ بدیدم این قوم نوخاسته ۱۵ نخواهند گذاشت که از پدریان ۱۶ یک تن بماند. تدبیر آن سازند و لطایف الحیل ۱۷ بکار آرند تا من زودتر بازگردم که آثار خیر و روشنائی نمی بینم.» و بو الحسن چنانکه جوابهای رفت ۱۸ او بودی، گفت «ای مسعدی، مرا بخویشتن بگذار که سلطان مرا هم از پدریان

می‌داند. اما چون مقرر است سلطان را که غرض من اندر آنچه گویم، جز صلاح نیست، این کار را میان بیستم و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه بمراد دل دوستان بازگردد، و هر چند که این قوم نوحاسته کار ایشان دارند، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان میگوید که ایشان را بروزگار دیده و آزموده است.» و بو نصر مشکان گفت «سپاس دارم و منت پذیرم و سلطان مرا نیکو بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات ۱۹ شنودم که راه نداده است ۲۰ کسی را که بباب من سخن گوید. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب. اگر گوید و از مصلحتی پرسد، نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد بازگردد. و اما بهیچ حال روی ندارد ۲۱ که با وی ۲۲ از حدیث رفتن فرونهند و بردارند ۲۳ و اگر با وی درین باب سخنی گویند، صواب آن است که گویند وی پیر شده است و از وی کاری نمی‌آید، مراد وی آن

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۲

است که از لشکری ۱ توبه کند و بتربت امیر ماضی ۲ بنشیند و فرزندی از آن خداوند بخوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوند زاده بایستند ۳ که آن کاری است راست بنهاده ۴. چون برین جمله گویند، در وی نه پیچند ۵ و وی را بزودی بازگردانند، چه دانند که آن ثغر ۶ جز بحشمت وی مضبوط ۷ نباشد.» خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب، خاصه بسخن خواجه بو نصر مشکان، قوی دل و ساکن ۸ گشت و بیارامید و دم درکشید ۹. و سلطان منشوری فرستاد بنام سپاه سالار غازی بولایت بلخ و سمنگان ۱۰، و کسان وی آنرا ببلخ بردند بزودی تا بنام وی خطبه کنند.

و کارها پیش گرفتند، و سخن همه سخن غازی بود و خلوتها در حدیث لشکر با وی میرفت. و پدریان را نیک از آن درد میآمد ۱۱ و می‌ژکیدند ۱۲ و آخر بیفگندندش ۱۳، چنانکه بیارم پس از این. و سعید صراف کخدای ۱۴ غازی باسماں شد ۱۵ و لکل قوم یوم ۱۶. و الحق نه نازیبا بود در کار ۱۷، اما یک چیز خطا کرد که او را بفریفند تا بر خداوندش مشرف ۱۸ باشد و فریفته شد بخلعتی و ساخت زر ۱۹ که یافت، این مشرفی ۲۰ بکرد و خداوندش در دلو ۲۱ شد و او نیز. و چاکرپیشه را پیرایه بزرگتر راستی است.

و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد ۲۲ و بر شغل بود و نبود تا بعد العز و الرفعه صار حارس الدجلة ۲۳. اکنون در سنه خمسین ۲۴ بمولتان ۲۵ است در خدمت خواجه عمید عبد الرزاق ۲۶ که چند سال است که ندیمی او میکند بیغوله ۲۷ و دم قناعتی گرفته ۲۸. و شمایان ۲۹ را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن، چنانکه آورده آید، ان شاء الله تعالی ۳۰.

و کار وزیر حسنک آشفته گشت که بروزگار جوانی ناکردنیها کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر ۳۱ بیازرده. و شاعر نیکو میگوید، شعر:

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق ۳۲ و دیگر در باب جوانان بغایت نیکو گفته است، شعر:

ان الامور اذ الاحداث دبرهادون الشيوخ تری فی بعضها خللا ۳۳

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۳

و از بو علی اسحق شنودم، گفت: بو محمد میکائیل گفتی «چه جای بعض است که فی کلها خللا ۱.» و وزیر بو سهل زوزنی ۲ با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفافها ۳ کردی، تا خشم سلطان را بر وی دائمی میداشت و ببلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون بعاجل الحال ۴ بو سهل فرمود تا وزیر حسنک را به علی رایض ۵ سپردند که چاکر بو سهل بود، تا او را بخانه خویش برد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و بو سهل زوزنی را در آنچه رفت، مردمان در زبان گرفتند ۶ و بد گفتند که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند، نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر از استخفاف باشد، و العفو عند القدرة سخت ستوده است ۷ و نیز آمده است در امثال که گفته‌اند: اذا ملکت فأسجع ۸، اما بو سهل چون این واجب نداشت و دل بر وی خوش کرد بمکافات، نه بو سهل ماند و نه حسنک. و من این فصول از آن جهت راندم که مگر کسی را بکار آید.

و بهرام نقیب ۹ را نامزد کرد بو سهل زوزنی با مثال توقیعی ۱۰ و سوی جنکی ۱۱ فرستاد بدر کشمیر تا خواجه بزرگ، احمد حسن ۱۲ را، رضی الله عنه، در وقت بگشاید ۱۳ و عزیزا مکرما ببلخ فرستد که مهمات ملک را بکارست و جنکی با وی بیاید تا حق وی ۱۴ را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد، او را از دشمنانش نگاه داشت. و بهرام را از برابر ایشان ۱۵ فرستاده آمد که بو سهل بروزگار گذشته تنگ حال ۱۶ بود و خدمت و تأدیب ۱۷ فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکفاتی ۱۸ کند. و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند، نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه ببلخ بچه تاریخ و بچه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بو نصر مشکان سخت ترسان میبود و بدیوان رسالت نمی نشست.

و طاهر میبود بدیوان و کار بر وی میرفت. چون یک هفته بگذشت، سلطان مسعود، رحمه الله، وی را بخواند و بنشانند و بسیار بنواخت و گفت: چرا بدیوان رسالت نمی - نشینی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، طاهر آنجاست و مردی است سخت کافی ۱۹

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۴

و بکار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده و اگر رأی عالی بیند ۱ تا بنده بدرگاه میآید ۲ و خدمتی میکند و بدعا مشغول مییابد. گفت: «این چه حدیث است؟ من ترا شناسم و طاهر را نشناسم، بدیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و میباید که چون توده تن استی ۳ و نیست و جز ترا نداریم، کی راست آید ۴ که بدیوان نشینی؟ اعتماد ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است، بکار مشغول باید بود ۵ و همان نصیحتها که پدرم را کرده‌ای می باید کرد که همه شنوده آید

که ما را روزگاری دراز است تا شفقت ۶ و نصیحت تو مقرر است.» وی رسم خدمت بجای آورد، و با اعزاز ۷ و اکرام تمام وی را بدیوان رسالت فرستاد و سخت عزیز شد و بخلوتها و تدبیرها خواندن گرفت ۸، و بو سهل زوزنی کمان قصد ۹ و عصبیت ۱۰ بزه کرد و هیچ بد گفتن بجایگاه نیفتاد ۱۱، تا بدان جایگاه ۱۲ که گفت «از بو نصر سیصد هزار دینار بتوان استد ۱۳» «سلطان گفت «بو نصر را این زر بسیار نیست و از کجا استند؟ و اگر هستی ۱۴، کفایت او ما را به از این مال ۱۵.

حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان ۱۶ نیستم که نیز ۱۷ حدیث او کنید»، و با بو العلاء طیب بگفت و از بو سهل شکایت کرد که «در باب بو نصر چنین گفت و ما ۱۸ چنین جواب دادیم»، و او ۱۹ با بو نصر بگفت.

و از خواجه بو نصر شنودم، گفت: مرا درین هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت: این کارها یکرویه شد بحمد الله و منه ۲۰، و رأی بر آن قرار میگردد که بدین زودی سوی غزنین برویم و از اینجا سوی بلخ کشیم ۲۱ و خوارزمشاه را که اینجاست و همیشه از وی راستی دیده‌ایم و در این روزگار بسیار غنیمت است ۲۲، از حد گذشته بنوازیم و بخوبی بازگردانیم، و با خانیان ۲۳ مکاتبت کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوئیم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه ۲۴ سوی غزنین برویم. تو در این باب چه گویی ۲۵؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است، عین صوابست و جز این که میگوید نشاید کرد. گفت: به ازین میخواهم، بی حشمت ۲۶ نصیحت باید کرد و عیب این کارها باز نمود. گفتم:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۵

زندگانی خداوند دراز باد، دارم ۱ نصیحتی چند، اما اندیشیدم که دشوار آید که سخن تلخ باشد و سخنانی که بنده نصیحت‌آمیز باز نماید، خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید ۲ و ایشان را از آن ناخوش آید و گویند: «بو نصر را بسنده ۳ نیست که نیکو بزیسته باشد ۴؟ دست فرا ۵ وزارت و تدبیر کرد!» و صلاح بنده آن است که به پیشه دبیری خویش مشغول باشد و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید. گفت: البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محلّ هر کس پیدا است ۶. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، چون فرمان عالی بر این جمله است، نکته‌یی دو سه باز نماید ۷ و در باز نمودن آن حقّ نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد ۸. خداوند را ببايد دانست که امیر ماضی ۹ مردی بود که وی را در جهان نظیر نبود بهمه بابها، و روزگار او عروسی آراسته را مانست ۱۰؛ و روزگار یافت ۱۱ و کارها را نیکو تأمل کرد و درون و بیرون ۱۲ آن بدانست و راهی گرفت و راه راست نهاد ۱۳ و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش تر آید که امروز بر راه وی رفته آید ۱۴ و گذاشته نیاید ۱۵ که هیچکس را تمکین ۱۶ آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن میبایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر که ۱۷ این دو لشکر بزرگ و رأیهای مخالف یکرویه و یکسخن گشت ۱۸، همه روی زمین



را بدیشان قهر توان کرد و مملکت‌های بزرگ را بگرفت، باید که برین جمله بازآیند و بمانند ۱۹. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم ۲۰ این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محلّ شنودن باشد، از آنچه در آن صلاح بیند، هیچ بازنگیرد. ۲۱ گفت «سخت نیکو سخنی گفتمی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید.» من دعا کردم و بازگشتم و حقّاً ثمّ حقّاً ۲۲ که دو هفته برنیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

و از خطاهای بزرگ که رفته بود پیش از آن که امیر مسعود از نسا بور بهرات آمدی، دانستند ۲۳ که سلطان چون می‌شنود و از غزنین اخبار میرسید که «لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند» و بزیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۶

خویش را هر جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تگین رود، مردی سخت جلد ۱ که وی را بو القاسم رحال ۲ گفتندی و نامه نوشتند که «ما روی برادر داریم، اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند، چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با فوجی لشکر قوی ساخته، چون کارها بمراد گردد، ولایتی سخت با نام ۳ که برین جانب ۴ است آن بنام فرزندی از آن او کرده آید.» و ناصحان وی باز [نه] نموده بودند که غور ۵ و غایت این حدیث بزرگ است و علی تگین بدین یک ناحیت باز نایستد ۶، و ویرا آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه ناداده آمد یک ناحیت که خواست ۷.

و چون خوارزمشاه آلتون‌تاش مرد در سر علی تگین شد ۸ و چغانیان ۹ غارت کرد، چنانکه پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مسته ۱۰ خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را بشمشیر بیلخان کوه ۱۱ انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد. و ایشان بیامدند، قزل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان، و خدمتی چند سره ۱۲ بکردند و آخر بیازردند ۱۳ و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند، چنانکه باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال ۱۴ در سر ایشان شد ۱۵ و این تدبیر ۱۶ که نه باز نمودند ۱۷ که چند رنج رسید ارسالان جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند و لا مردّ لقضاء الله عزّذکره ۱۸.

این ترکمانان بخدمت سلطان آمده بودند و وی خمارتاش حاجب را سپاه- سالار ایشان کرد. درین وقت بهرات رایش چنان افتاد ۱۹ که لشکر بمکران فرستد با سالاری محتشم تا بو العسکر که بنشاپور آمده بود از چند سال باز ۲۰، گریخته از برادر ۲۱، بمکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود ۲۲. پس بمشاورت آلتون تاش و سپاه سالار غازی رافتغمش جامه‌دار ۲۳ نامزد شد بسالاری این شغل با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده. و خمارتاش حاجب را نیز فرمودند تا این ترکمانان با وی رفتند، چنانکه بر مثال جامه‌دار کار کنند که سالار وی است و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران و بو العسکر با

ایشان.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۷

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت: ای عم، تو روزگاری آسوده بوده‌ای و میگویند که والی قصدار ۱ در این روزگار فترت ۲ بادی در سر کرده است، ترا سوی بست باید رفت با غلامان خویش و بقصدار مقام کرد، تا هم قصداری بصلاح آید ۳ و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که بمکران رفته‌اند، قوتی بزرگ باشد بمقام کردن ۴ تو به قصدار. امیر عضدالدوله ۵ یوسف گفت: سخت صواب آمد و فرمان خداوند راست، بهر چه فرماید. سلطان مسعود او را بنواخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت: بمبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نورو، ترا بخواهیم ۶، چنانکه با ما تو برابر ۷ بغزنین رسی. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت و هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بست ۸ و زاولستان ۹ و قصدار. و شنودم بدرست که این سرهنگانرا پوشیده سلطان مسعود فرموده بود که گوش به یوسف میدارید، چنانکه بجایی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش را بر وی در نهران مشرف کرده بودند ۱۰ تا انفاس یوسف میشمرد ۱۱ و هر چه رود بازمینماید و آن ناجوانمرد این ضمان ۱۲ بکرد که ۱۳ او را چون فرزندى داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد. ذکر بقیة احوال امیر محمد رضی الله عنه بعد ما قبض علیه الی ان حول من قلعه کوهتیز الی قلعه مندیش ۱۴.

بازنموده‌ام پیش ازین که حاجب بزرگ علی از تگیناباد سوی هرات رفت، در باب ۱۵ امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بگتگین حاجب و خیر و شر این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن لشکرها بهرات و فرو گرفتن ۱۶ حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن، و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند ۱۷ از هرات سوی بلخ، آن تاریخ ۱۸ بازماندم و بقیة احوال این بازداشته را پیش گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تگیناباد بهرات رفت و وی را ازین قلعت کوهتیز بقلعه مندیش بردند،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۸

بتمامی بازنموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم، آنگاه بسر آن باز شوم ۱ که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ، ان شاء الله.

از استاد عبد الرحمن قوأل ۲ شنودم که چون لشکر از تگیناباد سوی هرات رفتند، من و ماننده من که خدمتگاران امیر محمد بودیم، ماهی‌یی را مانستیم ۳ از آب بیفتاده ۴ و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته ۵ و دل نمیداد ۶ که از پای قلعه کوهتیز زاستر ۷ شویمی ۸. و امید میداشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی ۹ پدیدار آید. و هر روزی بر حکم عادت بخدمت رفتیمی ۱۰ من و

یارانم مطربان و قوالان و ندیمان پیر، و آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را ۱۱ بازگشتیمی. و حاجب بگتگین زیادت احتیاط پیش گرفت ولکن کسی را از ما از وی بازنداشت. و نیکوداشتها ۱۲ هر روز زیادت ۱۳ بود، چنانکه اگر بمثل شیر مرغ ۱۴ خواستی، در وقت حاضر کردی.

و امیر محمّد، رضی الله عنه، نیز لختی خرسندتر ۱۵ گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته میخورد. یک روز بر آن خضراء ۱۶ بلندتر شراب میخوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان میزدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت، رضی الله عنه: آن چه شاید بود؟

گفتند: نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت: بزیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد بشتاب برفت و پس بمدّتی دراز بازآمد و چیزی در گوش امیر بگفت. و امیر گفت: الحمد لله، و سخت تازه

بایستاد ۱۷ و خرم گشت، چنانکه ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ بشارتی است، و روی پرسیدن نبود ۱۸. چون نماز شام خواست رسید ۱۹، ما بازگشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیک داشت، چنانکه

بهمه روزگار چنان نزدیک نداشته بود و گفت: «بو بکر دبیر ۲۰ بسلامت رفت سوی گرمسیر ۲۱ تا از راه کرمان بعراق و مکه رود. و دلم از جهت وی فارغ شد که بدست این بی حرمتان ۲۲ نیفتاد، خاصه بو سهل

زوزنی که بخون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و بجمازه ۲۳ میرفت بشادکامی تمام. گفتم: سپاس خدای را، عزوجل، که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت: مرادی ۲۴ دیگر هست، اگر آن حاصل شود،

هر چه بمن رسیده است بر دلم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۹

خوش شود. بازگرد و این حدیث را پوشیده دار. من بازگشتم.

و پس از آن بروزی چند ۱ مجمّزی ۲ رسید از هرات نزدیک حاجب بگتگین، نزدیک نماز شام؛ و با امیر، رضی الله عنه، بگفتند و بو نصر طیب را که از جمله ندما بود نزدیک بگتگین فرستاد و پیغام داد که شنودم

که از هرات مجمّزی رسیده است، خیر چیست؟ بگتگین جواب داد که «خیر است، سلطان مثال داده است در باب دیگر.» چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا بخدمت رویم، کسان حاجب بگتگین گفتند که «امروز

بازگردید که شغلی فریضه است بامیر ۳، فرمانی رسیده است بخیر و نیکویی تا آنرا تمام کرده آید، آنگاه بر عادت میروید.» ما را سخت دل مشغول شد و بازگشتیم سخت اندیشمند و غمناک.

امیر محمّد، رضی الله عنه، چون روزی دو بر آمد، دلش بجایها شد ۴؛ کوتوال ۵ را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمیآید؟

کوتوال کس فرستاد و پرسید. حاجب کدخدای ۶ خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمّزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی، فرمانی داده است در باب امیر بخوبی و نیکویی، و معتمدی از هرات

نزدیک امیر میآید بچند پیغام فریضه، باشد که امروز دررسد ۷. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت، رضی الله عنه، «سخت نیک آمد» و لختی آرام گرفت، نه

چنانکه بایست ۸.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید- و او را احمد طشت‌دار ۹ گفتندی، از نزدیکان و خاصگان ۱۰ سلطان مسعود- و در وقت حاجب بگتگین او را بقلعه فرستاد. تا نماز شام بماند و باز بزیر آمد. و پس از آن درست شد ۱۱ که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه رفته است و تدبیر هر کاری اینک بواجبی ۱۲ فرموده می‌آید.

امیر برادر ۱۳ را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی بخویشتن راه نباید داد که این زمستان ببلخ خواهیم بود و بهارگه ۱۴ چون بغزنین آییم تدبیر آوردن او برمدار که ۱۵ ساخته آید. باید که نسخه آنچه با کدخدایش بگوزگانان فرستاده است از خزانه،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۰

بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته‌اند بفرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هر جائی بنهاده ۱ و با خویشتن دارد و در سرای حرم ۲ باشد بجمله بحاجب بگتگین سپرده شود تا بخزانه بازرسد. و نسخه آنچه بحاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بر آن واقف شده آید.» و امیر محمد، رضی الله عنه، نسخهها بداد، و آنچه با وی بود و نزد سر پوشیدگان حرم ۳ بود از خزانه بحاجب سپرد، و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را درین دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست و نزدیکتر قلعه رفت و پیل با مهد ۴ آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که «امیر را بقلعه مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته‌تر باشد و حاجب بیاید ۵ با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است بمهمی ۶ باید رفت.» امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید، بگریست و دانست که کار چیست؛ اگر خواست و اگر نخواست، او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو ۷ از خانگیان او برآمد. امیر، رضی الله عنه، چون بزیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را ۸ تنها برند؟ حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی ۹ خواهند رفت، و فرزندان بجمله آماده‌اند، که زشت بود ۱۰ با وی ایشان را بردن.

و من اینجام تا همگان را بخوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند، چنانکه نماز دیگر را بسلامت نزدیک وی رسیده باشند.»

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده‌یی سیصد تمام سلاح با او، و نشانند حرما ۱۱ را در عماریها ۱۲ و حاشیت ۱۳ را بر استران و خران.

و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود که علی ای حال ۱۴ فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید، نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجستی ۱۵ نبود. و آن استاد سخن لیشی ۱۶ شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی، و الایات:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره ۱۷ شدآب پیش آمد و مردم همه بر قنطره ۱۸ شد

گله دزدان از دور بدیدند چو آن هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره ۱۹ شد تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۱ آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند بدکسی نیز که با دزد همی یکسره ۱ شد رهروی ۲ بود، در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد، گویی سخنش نادره ۳ شد هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب کاروانی زده شد ۴، کار گروهی سره شد و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را بجمله نزدیک خویش دید، خدای را، عزوجل، سپاس داری کرد و حدیث سوزیان ۵ فراموش کرد.

و حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان ۶ را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بو علی او را بمولتان فرستد، چنانکه آنجا شهر بند ۷ باشد؛ و دیگر خدمتگاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که «هر کس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود.» عبد الرحمن قوال گفت: دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی ۸ برفتیم و ناصری و بغوی ۹، که دل یاری نمیداد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا را ۱۰ تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند، بازگردیم. چون از جنگل آباد ۱۱ برداشتند و نزدیک کور والش ۱۲ رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند ۱۳ و بر آن جانب رفتند، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم تا پای قلعت، قلعه‌یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های بی حد و اندازه ۱۴، چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد ۱۵.

امیر محمد از مهد بزیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده و قبای دیبای لعل پوشیده ۱۶، و ما وی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی ۱۷ یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد ۱۸، کدام آب دیده که دجله و فرات، چنانکه رود، براندند ناصری و بغوی که با ما ۱۹ بودند و یکی بود از ندیمان این پادشاه و شعر و ترانه ۲۰ خوش گفتی، بگریست و پس بدیده ۲۱ نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد؟ دشمنت هم از پیرهن خویش ۲۲ آمد  
از محتتها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی، زمانی نیک ۲۳ بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۲

دیدار ۱ بود، بنشست. از دور مجمزی پیدا شد از راه؛ امیر محمد او را بدید و نیز ۲ نرفت تا پرسد که مجمزی بچه سبب آمده است، و کسی را از آن خویش نزد بگتگین حاجب فرستاد. مجمزی در رسید با نامه، نامه‌یی بود بخط سلطان مسعود ببرادر. بگتگین حاجب آنرا در ساعت ۳ بر بالا فرستاد. امیر، رضی الله عنه، بر آن پایه ۴ نشسته بود در راه، و ما میدیدیم. چون نامه بخواند، سجده کرد، پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم ۵ را بجمله آنجا رسانیدند و چند خدمتگار که فرمان بود از مردان. و حاجب بگتگین

و آن قوم ۶ بازگشتند. من که عبد الرحمن فضولی ۷ ام، چنانکه زالان ۸ نشاپور گویند: مادر مرده و ده درم وام ۹، آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتیم ۱۰ و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند: ترا با این حکایت چکار؟ چرا نخوانی آنکه شاعر گوید؟ و آن این است، شعر:

ایعود آیتها الخيام زماننام لا سبیل الیه بعد ذهابه ۱۱ گفتم: الحق ۱۲ روز این صوت ۱۳ هست، اما آن را استادم ۱۴ تا این یک نکته دیگر بشنوم و بروم. گفتند: نامه‌ی بود بخط سلطان مسعود بوی که علی حاجب که امیر را نشانده بود ۱۵، فرمودیم تا بنشانند و سزای او بدست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند، و خواستم این شادی بدل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را، تعالی، و گفت: «تا امروز هر چه بمن رسید، مرا خوش گشت که آن کافر نعمت ۱۶ بی وفا را فروگرفتند و مراد او در دنیا بسر آمد» و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبد الرحمن قوال شنودم، پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودم بهفت سال ۱۷، روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسين و اربعمائه، و بحديث ملك محمد سخن میگفتم. وی گفت: با چندین اصوات نادر ۱۸ که من یاد دارم امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی، چنانکه کم مجلس ۱۹ بودی که من این نخواندمی، و الیایات، شعر:

و لیس غدرکم بدع و لاعجب لکن وفاءکم من ابداع البدع

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۳ ما الشان فی غدرکم، الشان فی طمعی و باعدادی بقول الزور و الخدع ۱ و هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا ۲ معشوقی، خردمند را بچشم عبرت ۳ درین باید نگریست که این فالی ۴ بوده است که بر زبان این پادشاه، رحمه الله علیه، میرفت. و بوده است در روزگارش خیر خیرها ۵ و وی غافل، با چندان نیکویی که میکرد در روزگار امارت خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت، و المقدر کائن و ما قضی الله عزوجل سیکون، نبهنا الله عن نوم الغافلین بمنه ۶. و پس ازین بیارم، آنچه رفت در باب این بازداشته بجای خویش.

و حاجب بگتگین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت بفرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والده سلطان مسعود و دیگر حرم ۷ و حره ختلی ۸، چنانکه باحتیاط آنجا رسند.

و چون همه کارها بتمامی بهرات قرار گرفت، سلطان مسعود استادم بو نصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی ۹ است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز دررسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید ۱۰. بو نصر جواب داد که هرچه خداوند اندیشیده است، همه فریضه است و عین صواب ۱۱ است. سلطان گفت: بامیر المؤمنین نامه باید نبشت بدین چه رفت، چنانکه رسم است تا مقرر گردد که بی آنکه خونی ریخته آید، این کارها قرار گرفت. بو نصر گفت: این از فرایض است و به قدر خان هم نباید نبشت تا رکابداری ۱۲ بتعجیل ببرد و این بشارت

برساند؛ آنگاه چون رکاب عالی ۱۳ بسعادت ببلخ رسد، تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را ۱۴ کرده شود.

سلطان گفت: پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است تا پیش از آنکه از هرات برویم، این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخه ۱۵ کرد این دو نامه را، چنانکه او کردی، یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بپارسی به قدر خان ۱۶. و نسخهها بشده است، چنانکه چند جای این حال بیاوردم. و طرفه ۱۷ آن بود که از عراق گروهی تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۴

را با خویشان بیاورده بودند چون بو القاسم حریش ۱ و دیگران، و ایشان را میخواستند که بر وی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی ولیکن این نمط ۲ که از تخت ملوک بتخت ملوک باید نشست دیگرست ۳، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد ۴ و بداند که پهنای کار چیست ۵. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمودی ۶ چنانکه باید، یگانه زمانه شد. و آن طایفه از حسد وی هرکسی نسخهتی کرد و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود.

سلطان مسعود را آن حال مقرر ۷ گشت و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد ۸ در رسید، مقررتر گردانید تا باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد ۹. و من نسخهتی کردم ۱۰ چنانکه در دیگر نسخهها ۱۱ و درین تاریخ آوردم نام را ۱۲، و از آن امیر المؤمنین هم ازین معانی بود تا دانسته آید، ان شاء الله عزوجل. ۱۳ «بسم الله الرحمن الرحيم. بعد الصدر و الدعاء ۱۴، خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند ۱۵ وفاق ۱۶ و ملاطفات ۱۷ را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا ۱۸، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت ۱۹ را بجای آرند و عهد کنند و تکلفهای بی اندازه و عقود و عهود که کرده باشند بجای آرند تا خانهها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آنرا کنند تا که چون ایشان را منادی حق ۲۰ درآید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جایهای ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند ۲۱ و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و بمرادی رسند.

«بر خان پوشیده نیست که حال پدر ما، امیر ماضی بر چه جمله بود. بهر چه ببايست که باشد پادشاهان بزرگ را، از آن زیادت تر بود، و از آن شرح کردن نباید که بمعاینه حالت و حشمت و آلت و عدت او دیده آمده است. و داند که دو مهتر باز گذشته ۲۲ بسی رنج بر خاطرهای پاکیزه خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بیای شد و آن یکدیگر دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۵

و زیبایی، چنانکه خبر آن بدور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست و آن حال تاریخ است، چنانکه دیر سالها ۱ مدروس ۲ نگردهد. و مقرر است که این تکلفها ۳ از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر ۴ آن تخمها که ایشان کاشتند، بردارند. امروز چون تخت بما رسید و کار این است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا ۵ کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته ۶ را در دوستی افراشته تر کرده آید تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان بکوری ۷ و ده دلی ۸ روزگار را کرانه کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها یکی ۹، بود اکنون از آنچه بود، نیکوتر شده است. و توفیق اصلح ۱۰ خواهیم از ایزد، عزذکره، در این باب که توفیق او دهد بندگان را، و ذلک بیده و الخیر کله ۱۱

«و شنوده باشد خان، ادام الله عزه ۱۲، که چون پدر ما، رحمه الله علیه، گذشته شد، ما غایب بودیم از تخت ملک ششصد و هفتصد فرسنگ، جهانی را زیر ضبط آورده ۱۳، و هر چند می براندیشیدیمی ۱۴، ولایتهای با نام بود در پیش ما و اهل جمله آن ولایات گردن برافراشته ۱۵ تا نام ما بر آن نشیند و بضبط ما آراسته گردد. و مردمان بجمله دستها برداشته ۱۶ تا رعیت ما گردند. و امیر المؤمنین اعزازها ارزانی میداشت و مکاتب پیوسته تا بشتابیم و بمدینه السلام ۱۷ رویم و غضاظتی ۱۸ که جاه خلافت را می باشد از گروهی اذنا ۱۹، آن را دریابیم و آن غضاظت را دور کنیم. و عزیزت ما بر آن قرار گرفته بود که هر ایینه و ناچار فرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیر المؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود، خبر رسید که پدر ما بجوار ۲۰ رحمت خدای پیوست.

و بعد از آن شنودیم که برادر ما، امیر محمد را اولیا و حشم در حال ۲۱، چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی بامیری سلام کردند و اندر آن تسکین وقت ۲۲ دانستند، که ما دور بودیم، و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود بروزگار حیات خویش، درین آخرها ۲۳ که لختی زاج او بگشت ۲۴ و سستی ۲۵ بر اصالت رأیی ۲۶ بدان بزرگی که او را بود، دست یافت ۲۷، از ما نه بحقیقت آزاری نمود ۲۸، چنانکه طبع بشریت ۲۹ است و خصوصا از آن ملوک که دشوار آید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۶

ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد، ما را بری ماند ۱ که دانست که آن دیار تاروم ۲ و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً ۳ همه بضبط ما آراسته گردد تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است ۴ برادر یله کنیم ۵ که نه بیگانه را بود ۶ تا خلیفت ما باشد و باعزاز بزرگتر داریم ۷.

«رسول فرستادیم نزدیک برادر بتعزیت ۸ و تهنیت نشستن بر تخت ملک و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین ۹ بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزارهزار مردم. و مصرح ۱۰ بگفتیم که مرما را ۱۱ چندان ولایت در پیش است و آن را بفرمان امیر المؤمنین می باید گرفت و ضبط کرد که آن را حد و اندازه نیست، همپشتی و یکدلی و موافقت می باید میان هر دو برادر و همه اسباب مخالفت را



برانداخته باید ۱۲. تا جهان آنچه بکار آید و نام دارد، ما را گردد ۱۳، اما شرط آن است که از زرآد خانه ۱۴ پنج هزار اشتریار ۱۵ سلاح، و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی ۱۶، دو هزار غلام سوار آراسته با سازو آلت تمام، و پانصد پیل خیاره ۱۷ سبک جنگی بزودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد، چنانکه نخست بر منابر ۱۸ نام ما برند بشهرها و خطبه بنام ما کنند، آنگاه نام وی، و بر سگه درم و دینار ۱۹ و طراز ۲۰ جامه نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضاة و صاحب بریدانی ۲۱ که اخبار آنها ۲۲ میکنند، اختیار کرده حضرت ۲۳ ما باشند تا آنچه باید فرمود در مسلمانی میفرماییم، و ما بجانب عراق و بغزو ۲۴ روم مشغول گردیم و وی بغزنین و هندوستان، تا سنت پیغمبر ما، صلوات الله علیه ۲۵، بجا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند، نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب ۲۶ را باقی ماند. و مصرح گفته آمده است که اگر آنچه مثال دادیم، بزودی آنرا امضا ۲۷ نباشد و بتعلل و مدافعتی ۲۸ مشغول شده آید، ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند ۲۹ و روی بکار ملک نهاد که اصل آن است و این دیگر فرع، و هرگاه اصل بدست آید، کار فرع آسان باشد و اگر، فالعیاذ بالله ۳۰، میان ما مکاشفتی ۳۱ پای شود، ناچار خونها ریزند و وزر ۳۲ و وبال ۳۳ بحاصل شود و بدو بازگردد ۳۴ که ما چون ولی عهد پدریم و این مجاملت ۳۵

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۷

واجب میداریم، جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم.

«چون رسول بغزنین رسید، باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود و دست بخزانها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز بنشاط مشغول شده، راه رشد ۱ را بندید ۲ و نیز کسانی که دست بر رگ وی نهاده بودند ۳ و دست یافته، نخواستند که کار ملک بدست مستحق افتد که ایشان را بر حدّ و جوب ۴ بدارد، و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را بازگردانید. و رسولی با وی نامزد کردند با مشتی عشوه ۵ و پیغام که «ولی عهد پدر وی است و ری از آن بما داد تا چون او را قضای مرگ فرارسد، هر کسی بر آنچه داریم، اقتصار کنیم ۶. و اگر وی را امروز بر این نهاد ۷ یله کنیم، آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید، و بهیچ حال خلیفت ما نباشد، و قضاة و اصحاب برید ۸ فرستاده نیاید.»

«ما چون جواب برین جمله یافتیم، مقرر گشت که انصاف نخواهد بود ۹ و بر راه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم، هر چند قصد همدان و حلوان ۱۰ و بغداد داشتیم. و حاجب غازی در نشابور شعار ۱۱ ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده ۱۲ و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده ۱۳ و فراز آورده. ما امیر المؤمنین را از عزیمت ۱۴ خویش آگاه کردیم و عهد خراسان و جمله مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موفق گردیم بگرفتن - هر چند بر حق بودیم - بفرمان وی تا موافق شریعت باشد.

«و پس از رسیدن ما بنشاپور، رسول خلیفه در رسید با عهد و لوا ۱۵ و نعوت ۱۶ و کرامات ۱۷، چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن یاد نداشتند. و از اتفاق نادر سرهنگ علی عبد الله ۱۸ و ابو النجم ایاز ۱۹ و نوشتگین خاصه خادم ۲۰ از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی ۲۱. و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی] ایل - ارسال ۲۲، زعیم الحجاب ۲۳ و بگتغدی ۲۴ حاجب، سالار غلامان بندگی نموده‌اند. و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۸

بو علی کوتوال ۱ و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بو علی کوتوال بگفته که از برادر ما آن شغل می‌نیاید، و چندان است که رایت ۲ ما پیدا آید، همگان بندگی را میان بسته پیش آیند. «ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند، بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند و از نشاپور حرکت کردیم. پس از عید روزه دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قریب و اعیان لشکر که به تگینباد بودند با برادر ما که چون خبر حرکت ما از نشاپور بدیشان رسید، برادر ما را بقلعت کوهتیز موقوف کردند.

و برادر علی، منگیتراک، و فقیه بو بکر حصیری که در رسیدند بهرات احوال را بتمامی شرح کردند. و

استطلاع ۳ رای کرده بودند تا بر مثالها که از آن ما یابند، کار کنند.

«ما جواب فرمودیم، و علی را و همه اعیان را و جمله لشکر را دلگرم کردیم و گفته آمد تا برادر را با احتیاط در قلعت نگاه دارند و علی و جمله لشکر بدرگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج آمدن گرفتند تا همگان بهرات رسیدند و هر دو لشکر درهم آمیخت ۴ و دلهای لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیار امید و قرار گرفت.

و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را بجمله مملکت، بری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا مقرر گردد بدور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت ۵ و همه اسباب محاربت ۶ و منازعت برخاست. و بحضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد بذکر این احوال و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی. و سوی پسر کاکو ۷ و دیگران که بری و جبال‌اند تا عقبه حلوان ۸ نامه‌ها فرمودیم بقرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرح بگفتیم که بر اثر ۹ سالاری محتشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبیند ۱۰ و عشوه نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فروخواهند گذاشت. حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتوناش آن ناصح که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته، اینجا به هرات به خدمت آمد. و وی را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۹

بازگردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمامتر، چنانکه حال و محل و راستی او اقتضا کند ۱. و ما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته ۲ و جهانی در هوا ۳ و طاعت ما را بیار امید. و نامه

توقیعی ۴ رفته است تا خواجه فاضل ابو القاسم احمد بن الحسن ۵ را که بقلعت جنکی ۶ بازداشته بود بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت ۷، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رأی و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب، سالار هندوستان ۸ را نیز مثال دادیم تا بلخ آید و از غزنین نامه کوتوال بو علی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف نعمت و سلاح به خازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمد الله که بدان دل مشغول باید داشت.

و چون این کارها برین جمله قرار گرفت، خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است بجمله معلوم وی گردد و بهره خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع ۹ و مستفیض کند ۱۰، چنانکه بدور و نزدیک رسد که چون خاندانها یکی است - شکر ایزد را، عزذکره - نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد ۱۱. و بر اثر ابو القاسم حصیری را که از جمله معتمدان من است و قاضی بو طاهر تبانی ۱۲ را که از اعیان قضاء است، برسولی نامزده کرده میاید تا بدان دیار کریم، حرسها الله ۱۳، آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا بتازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها بر قضیت مراد ۱۴، لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب ۱۵ شمريم، بمشیئه الله عزوجل و اذنه ۱۶»

و این نسخت ۱۷ بدست رکابداری ۱۸ فرستاده آمد سوی قدر خان، که او زنده بود هنوز و پس ازین بدو سال گذشته شد ۱۹. و هم برین مقدار نامه‌یی رفت بر دست فقیهی ۲۰ چون نیم رسولی ۲۱ بخلیفه، رضی الله عنه. و پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد، امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعدة این سال بر جانب بلخ بر راه بادغیس ۲۲ و گنج روستا ۲۳ با جمله لشکرها و حشمتی سخت تمام. و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود، اندیشمند تا در باب وی چه رود. و چند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۰

بار بو الحسن عقیلی حدیث او فرا افکند ۱ و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود ۲ و گفت: وی را بخوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد ۳.

بو الحسن، آلتونتاش را آگاه کرد و بو نصر مشکان نیز با دبیر آلتونتاش بگفت بدین چه شنود و او سکون گرفت ۴. و از خواجه بو نصر شنودم گفت: هر چند حال آلتونتاش برین جمله بود [و] امیر از وی نیک خشنود گشت بچندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت، بزودی بهرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد، ولکن امیر را بر آن آورده بودند ۵ که وی را فرو باید گرفت، و امیر [در] خلوتی که کرده بود در راه چیزی بیرون داد ازین باب ۶، و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع ۷ بسیار دارد، از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر وی دل‌گران باید کرد ۸ و خوارزم ثغر ترکان ۹ است و در وی بسته است ۱۰. امیر گفت «همه همچین است که شما میگویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن محال گفت ۱۱ فرمودیم، و نیز پس ازین کس را زهره نباشد که سخن وی گوید جز به نیکویی.» و فرمود که خلعت وی راست باید کرد

۱۲ تا برود. و بو الحسن عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من میخواستم که او را ببلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند و در آن دیار باشد که خللی افتد ۱۳، و دیگر آنکه از پاریاب ۱۴ سوی اندخود ۱۵ رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود، برخاست و زمین بوسه داد و گفت: بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است، از لشکری ۱۶ دست بکشیدی و بغزین رفتی و بر سر تربت سلطان ماضی ۱۷ بنشستی، اما چون فرمان خداوند برین جمله است، فرمان بردارم.

دیگر روز امیر پاریاب رسید، بفرمود تا خلعت او را که راست کرده بودند [بپوشانیدند] خلعتی سخت فاخر ۱۸ و نیکو و بر آنچه بروزگار سلطان محمود او را رسم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۱

بود زیادتها فرمود [ه] و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را دربرگرفت و بسیار بناوختش و با کرامت بسیار ۱ بازگشت. و همه اعیان و بزرگان درگاه نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزارند ۲. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بو منصور دبیر خویش را نزدیک من فرستاد که بو نصرم پوشیده ۳- و این مرد از معتمدان خاص او بود- و پیغام داد که «من دستوری یافتم برفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوندم، ما رفته باشیم و استطلاع ۴ رأی دیگر تا بروم، نخواهم کرد که قاعده کژ می بینم ۵؛ و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است، اما چنانکه بر وی کار ۶ دیدم، این گروهی مردم که گرد او درآمده اند، هر یکی چون وزیری ایستاده ۷، و وی سخن می شنود و بر آن کار می کند، این کار راست نهاده ۸ را تباہ خواهند کرد و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بو نصری باید اندیشه کار من داری، همچنانکه تا این غایت ۹ داشتی، با آن که توهم ممکن ۱۰ نخواهی بودن در شغل خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها همه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» گفتم: چنین کنم. و مشغول دل تر از آن گشتم که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند، آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت، و فرموده بود که کوس ۱۱ نباید زد تا بجا نیارند ۱۲ که او برفت. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد.

تا خبر یافتند ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی ۱۳ بفرستادند و گفتند «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است، و چند کرامت ۱۴ است که نیافته است، و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است.» و اندیشه مند ۱۵ بودند که بازگردد یا نه. و چون عبدوس بدو رسید، او جواب داد که «بنده را فرمان بود برفتن، و بفرمان عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و مثالی ۱۶

که مانده است، بنامه راست می توان کرد. و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبد الصمد کدخداش ۱۷ که کجات و جقراق و خفچاق ۱۸ می جنبند ۱۹، از غیبت من تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۲

ناگاه خللی افتد.» و عبدوس را حقی نیکو بگزارد ۱ تا نیابت نیکو دارد ۲ و عذر باز- نماید ۳. و آلتونتاش هم در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ با خویشتن برد یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت، و آنگاه بازگردانید.

و چون عبدوس بلشکرگاه بازرسید و حالها بازرانند، مقرر گشت که مرد سخت ترسیده بود. و آن روز بسیار سخن محال بگفته بودند و بو الحسن عقیلی را که در میان پیغام آلتونتاش بود خیانتها نهاده ۴ و بجانب آلتونتاش منسوب کرده ۵ و گفته که این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی بحاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند ۶، و امیر بانگ بر ایشان زده و خوار و سرد کرده. پس امیر، رحمه الله علیه، مرا بخواند و خالی کرد و گفت: چنان می نماید که آلتونتاش مستوحش ۷ رفته است. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد. بچه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با ما بندگان ۸ شکر بسیار کرد.» گفت: چنین بود، اما می شنویم که بدگمانی افتاده است. گفتم: سبب چیست؟ قصه کرد ۹ و گفت: اینها ۱۰ نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند. و هر چه رفته بود با من بگفت. گفتم: بنده این بهرات بازگفته است، و بر لفظ عالی رفته است که ایشان را این تمکین ۱۱ نباشد. اکنون چنانکه بنده می شنود و می بیند، ایشان را تمکین سخت تمام است. و آلتونتاش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که ۱۲ میراندیم. شکایتی نکرد، اما در نصیحت امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت، و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده راست نمی بیند، خداوند بزرگ نفیس ۱۳ است و نیست همتا ۱۴ و حلیم و کریم است ولیکن بس شنونده ۱۵ است و هر کسی زهره آن دارد که نه باندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید ۱۶، و او را بدو نخواهند گذاشت ۱۷. و از من که آلتونتاشم جز بندگی و طاعت راست نیاید. و اینک بفرمان عالی میروم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان، ندانم تا این حالها چون خواهد شد.»

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۳

این مقدار با بنده گفت، و درین هیچ بدگمانی نمی نماید ۱. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بر آن داشته بودند، بتمامی بازگفت. گفتم: من که بو نصرم ضمانم ۲ که از آلتونتاش جز راستی و طاعت نیاید. هر چند چنین است، دل او در باید یافت ۳ و نامه نبشت تا توقیع کنیم ۴ و بخط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی؛ و چون این سخنان نبشته نیاید، وی بدگمان بماند. گفتم: آنچه صلاح

است، خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرر گردد و داند که چه می‌باید نبشت. گفت: از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت، آنچه صواب است و بفراغ دل ۵ وی بازگردد، ببايد نبشت، چنانکه هیچ بدگمانی بنماند ۶ او را. پس بسر کار شدم ۷، گفتم: من بدانستم که نامه چون نبشته باید، فرمان عالی کدام کس را ببند که برد؟ گفت: وکیل درش ۸ را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم: چنین کنم و بیامدم و نامه نبشته آمد برین نسخه که تعلیق ۹ کرده آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. بعد الصدر و الدعاء ۱۰، ما با دل خویش حاجب فاضل، عم، خوارزمشاه ۱۱ آلتونش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما، امیر ماضی بود که از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر ۱۲ بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رأی خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را ۱۳ جان بر میان بست ۱۴ تا آن کار بزرگ با نام ما راست شد ۱۵، و اگر پس از آن چون حاسدان و دشمنان دل او را بر ما تباه کردند و درشت ۱۶ تا ما را بمولتان ۱۷ فرستاد و خواست که آن رأی نیکو را که در باب ما دیده بود، بگرداند ۱۸ و خلعت ولایت عهد را بدیگر کس ارزانی دارد ۱۹، چنان رفیق ۲۰ نمود و لطایف حیل ۲۱ بکار آورد تا کار ما از قاعده بنگشت و فرصت نگاه میداشت و حیلت میساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را بباب ما دریافت و بجای باز آورد، و ما را از مولتان بازخواند و بهرأ باز فرستاد. و چون قصد ری کرد و ما با وی تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۴

بودیم و حاجب ۱ از گرگانج ۲ بگرگان آمد و در باب ما برادران بقسمت ولایت سخن رفت، چندان نیابت داشت ۳ و در نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البتّه روی گفتار نیست، انقیاد ۴ باید نمود بهر چه خداوند ببند و فرماید» و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است؛ و چون پدر ما فرمان یافت ۵ و برادر ما را بغزنین آوردند، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشان را که پیش ما داشت و از ایشان بازکشید ۶ بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت ۷ گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. و کسی که حال وی برین جمله باشد، توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد، و ما که از وی بهمه روزگارا این یکدلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت ۸ و سپردن ولایت و افزون کردن محلّ و منزلت و برکشیدن فرزندان را و نام نهادن ۹ مرایشان را تا کدام جایگاه باشد. و درین روزگار که بهرات آمدیم، وی را بخواندیم تا ما را ببیند و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آنکه نامه بدو رسد، حرکت کرده بود و روی بخدمت ۱۰ نهاده. و میخواستیم که او را با خویشان ببلخ بریم یکی آنکه در مهمّات ملک که پیش داریم، با رأی روشن او رجوع کنیم که معطل ۱۱ مانده است چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن ۱۲، و علی تگین ۱۳ را که همسایه است و درین فترات ۱۴ که افتاد، بادی در سر کرده است، بدان حدّ و اندازه که بود بازآوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر

یکی را از ایشان بر مقدار و محلّ و مرتبت بداشتن ۱۵ و بامیدی که داشته‌اند رسانیدن؛ مراد میبود که این همه بمشاهدات و استصواب ۱۶ وی باشد، و دیگر اختیار آن بود تا وی را بسزاتر باز -گردانیده شود. اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ است و وی از آنجای رفته است و ما هنوز بغزنین نرسیده ۱۷، و باشد که دشمنان تأویلی ۱۸ دیگر گونه کنند و نباید که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را، چنانکه عبدوس گفت، نامه‌ها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند ۱۹، و دستوری بازگشتن افتاده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۵

بود، در وقت بتعجیل تر ۱ برفت و عبدوس بفرمان ما بر اثر وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و باز نمود که چند مهمّ دیگرست بازگفتنی با وی، و جواب یافت که «چون برفت، مگر ۲ زشت باشد بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد بنامه راست باید کرد ۳»، و چون عبدوس بدرگاه آمد و این بگفت، ما رأی حاجب را درین باب جزیل ۴ یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد، که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد، چنانکه معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت تا بزودی بر سر کار رسد که این مهمّات که میبایست که با وی بمشافهه ۵ اندر آن رأی زده آید، بنامه راست شود.

اما یک چیز بر دل ما ضجرت ۶ کرده است و میاندیشیم که نباید که حاسدان دولت را -که کار این است که جهد خویش میکنند تا که برود ۷ و اگر نرود، دل مشغولیا می‌افزایند، چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید- سخنی پیش رفته باشد، و ندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقت است یا نه، اما واجب دانیم که در هر چیزی از آن راحتی و فراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی ۸ تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد، و بتوقیع ما مؤکّد گشت و فصلی بخطّ ما در آخر آن است. عبدوس را فرموده آمد و بو سعد مسعدی را که معتمد و وکیل در است ۹ از جهت وی، مثال داده شد تا آنرا بزودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بر آن واقف شده آید ۱۰.

و چند فریضه است که چون ببلخ رسیم در ضمان سلامت آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجه فاضل، ابو القاسم احمد بن الحسن، ادام الله تأییده ۱۱، تا وزارت بدو داده آید و حدیث حاجب آسیغنتگین غازی ۱۲ که ما را بنشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محلّ سپاه سالاری یافت. و نیز آن معانی که پیغام داده شد، باید که بشنود ۱۳ و جوابهای مشبع ۱۴ دهد تا بر آن واقف شده آید. و بداند که ما هر چه از چنین مهمّات پیش گیریم، اندران با وی سخن خواهیم گفت، چنانکه پدر ما، امیر ماضی، رضی الله عنه، گفتی ۱۵، که رأی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۶

او مبارک است. باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را بما می‌نماید ۱ و صواب و صلاح کارها میگوید

۲ بی حشمت‌تر که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید»  
خطّ امیر مسعود ۳، رضی الله عنه: «حاجب فاضل، خوارزم شاه، ادام الله عزّه ۴، برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما بجانب وی است ۵، و الله المعین لقضاء حقوقه ۶».

چون عبدوس و بو سعد مسعدی بازآمدند، ما ببلخ رسیده بودیم، جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه ۷ با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن بتعجیل سخت نیکو بازنموده ۸. و امیر خالی کرد با من و عبدوس، گفت: نیک ۹ جهد کردیم تا آلتونناش را را درتوانستیم یافت بمویی ۱۰، که وی را نیک ترسانیده بودند و بتعجیل میرفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت و مرد بشادمانگی ۱۱ برفت. و جواب نامه ما برین جمله داد که «حدیث خانان ترکستان از فرایض است با ایشان مکاتبه کردن بوقت آمدن ببلخ در ضمان سلامت و سعادت، و انگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد ۱۲ تا قدر خان خانی یافت بقوت مساعدت او و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را ترتیب باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت ۱۳ باشند، اما مجاملت ۱۴ در میانه بماند و اغوائی نکنند ۱۵. و علی تگین ۱۶ دشمن است بحقیقت و مار دم کنده ۱۷ که برادرش را طغان خان از بلاساغون ۱۸ بحشمت امیر ماضی برانداخته است، و هرگز دوست دشمن نشود ۱۹. با وی نیز عهدی و مقابته ۲۰ باید، هر چند بر آن اعتمادی نباشد، ناچار کردنی است، و چون کرده آمد، نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ ۲۱ و قبادیان ۲۲ و ختلان ۲۳ بمردم آگنده ۲۴ باید کرد که هر کجا خالی یافت و فرصت دید، غارت کند و فرو کوبد. و اما حدیث خواجه احمد، بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی ۲۵ است، آنچه رأی عالی را خوشتر و موافق‌تر آید، می‌باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا ۲۶ ناخوش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۷

است. و حدیث آسیغتگین حاجب: امیر ماضی چون ارسلان جاذب ۱ گذشته شد، بجای ارسلان مردی بپای کردن ۲ او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را میدید و میدانست، اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبود، فرمودی. و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است، بگفتار مردمان مشغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه‌یی که فرموده است به بنده دستوری ۳ داده است و مثال داده تا بنده بمکاتبه صلاحی بازنماید یک نکته بگفت با این معتمد- و خداوند را خود مقرر است، بگفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید - که ۴ امیر ماضی مدّت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت؛ اگر رأی عالی بیند، باید که هیچ کس را زهره و تمکین ۵ آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند که قاعده همه کارها بگردد و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است».

امیر را این جوابها سخت خوش آمد، و ما بازگشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیک من ۶ آمد و پیغام خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کار خویش بکرده بودند و خداوند سلطان آن فرمود در باب من، بنده یگانه



مخلص ۷ بی خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو ۸ این دریافته باشی، من ۹ لختی ساکن تر گشتم و رفتم، اما یقین بدانند خویشتن را که اگر بدرگاه عالی پس از این هزار مهم افتد و طمع آن باشد که من بتن خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم و لکن هر چند لشکر باید ۱۰، بفرستم و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم، آن خدمت بسر برم و جان و تن و سوزیان و مردم را دریغ ندارم که حالهای حضرت ۱۱ بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بد آموزان است، تا این حال را نیک دانسته آید.» من که بو نصرم امانت نگاه نداشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند و ۱۲ نماند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختن خوارزم شاه آلتونتاش سخت واهی ۱۳ و سست، و نرفت ۱۴، و بدگمانی مرد زیادت شد و پس ازین آورده آید بجایگاه ۱۵.

و هم درین راه بمرور الرود ۱۶ خواجه حسن، ادام الله سلامته، کدخدای ۱۷ امیر محمد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۸

بدرگاه رسید و از گوزگانان میآمد و خزانه بقلعت شادیاخ ۱ نهاده بود بحکم فرمان امیر مسعود و بمعتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقریبی و خدمتی نیکو کرده؛ چون پیش آمد با نثاری تمام ۲ و هدیه‌یی بافراط ۳ و رسم خدمت ۴ را بجای آورد، امیر وی را بناخت و نیکویی گفت و براستی و امانت بستود. و همه ارکان و اعیان دولت او را پسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانه بزرگ که چون دانست که کار خداوندش بیود ۵، دل در آن مال نبست و خویشتن را بدست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده ۶ و کتب خوانده ۷ و عواقب را بدانسته، تا لاجرم ۸ جاهش بر جای بماند.

و درین راه خواجه بو سهل حمدوی ۹ می‌نشست به نیم ترک ۱۰ دیوان و در معاملات سخن میگفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر [وی را] بچشمی نیکو می‌نگریست. و خواجه بو القاسم کثیر ۱۱ نیز بدیوان عرض ۱۲ می‌نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی میگفت. و از خواجهگان درگاه، و مستوفیان ۱۳ چون طاهر و بو الفتح رازی و دیگران نزدیک بو سهل حمدوی می‌نشستند.

و شغل وزارت بو الخیر بلخی میراند که بروزگار امیر ماضی ۱۴ عامل ۱۵ ختلان بود. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بو سهل زوزنی بود و صارفات ۱۶ او می‌برید و مرافعات ۱۷ را او می‌نهاد و مصادرات ۱۸ او میکرد، و مردمان از وی بشکوهیدند ۱۹. و پیغامها بر زبان وی می‌بود، و ۲۰ بیشتر از مهمات ملک ۲۱. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود بمیانها همه کارها درآمده ۲۲. و حاجب بزرگ علی را مؤذن ۲۳، معتمد عبدوس بقلعت کرک ۲۴ برد که در جبال هرات است و بکوتوال آنجا سپرد که نشانده عبدوس ۲۵ بود. و سخن علی پس از آن، همه امیر با عبدوس گفتی، و نامه‌ها که از

کوتوال کرک آمدی، همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استادم فرستادی و جواب آن من نیشتمی که بو الفضلم بر مثال ۲۶ استادم.

و بیارم پس ازین که در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منگیتراک را نیز بردند و ببو علی کوتوال سپردند و بقلعت غزنین بازداشتند. و دیگر برادران و قومش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۹

را بجمله فرو گرفتند و هر چه داشتند، همه پاک بستند. و پسر علی را، سرهنگ محسن بمولتان فرستادند و سخت جوان بود اما بخرد و خویشان دار تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد از بند و محنت و بغزین آمد و امروز عزیزا مکرما ۱ بر جای است بغزین و همان خویشان داری را با قناعت پیش گرفته و بخدمت مشغول و در طلب زیادتی نه، بقاش ۲ باد با سلامت.

و سلطان مسعود، رضی الله عنه، بسعدت و دوستکامی ۳ میآمد تا بشبورقان ۴ و آنجا عید اضحی ۵ بکرد و بسوی بلخ آمد و آنجا رسید روز سه شنبه نیمه ذی الحجه سنه احدی و عشرين و اربعمائه ۶ و بکوشک در عبد الاعلی فرود آمد ۷ بسعدت، و جهان عروسی آراسته را مانست ۸ در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه و اعیان بلخ که بخدمت آمده بودند با نثارها با بسیار نیکویی و نواخت بازگشتند. و هر کسی بشغل خویش مشغول گشت. و نشاط شراب کرد ۹.

و اخبار این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را بتگیناباد فروگرفتند، من گفتمی او بر تخت ملک نشست، اما نگفتم که هنوز این ملک ۱۰ چون مستوفزی ۱۱ بود، و روی بلخ داشت، و اکنون امروز که بلخ رسید [و] کارها همه برقرار بازآمد، راندن تاریخ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست، آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند ۱۲ که این کتابی خواهد بود علی حده ۱۳. و توفیق اصلح ۱۴ خواهم از خدای، عزوجل، و یاری بتمام کردن این تاریخ، انه سبحانه خیر موفّق و معین بمنه و سعه رحمته و فضله، و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ۱۵.

پایان مجلد پنجم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۱

### توضیحات و حواشی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۳

توضیحات و حواشی ص ۳

---

(۱) بسم الله ... بنام خداوند بخشنده بخشاینده - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه یاد- آوری فرموده‌اند که

«قسمت موجود کتاب بیهقی از همین جا آغاز می‌شود و آنچه در نسخه‌ها مقدم بر این عبارت دیده می‌شود همه الحاقی است...» و در پایان کتاب در فصل ملحقات تاریخ بیهقی دیباچه کتاب را بنقل از چاپ مرحوم ادیب پیشاوری آورده‌اند و بنظر میرسد که ذکر آن در حاشیه برای آگاهی بیشتر برخی از خوانندگان و بدست آمدن سر رشته سخن سودمند می‌باشد.

«گوینده این داستان ابو الفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمود بن سبکتگین غازی غزنوی رضی الله عنه در غزنی فرمان یافت و ودیعت جان شیرین را بجان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهد وی امیر مسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود بناء علی هذا، امنا و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضد الدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین سبکتگین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور بحسنگ وزیر و بو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بو القاسم کثیر صاحب- دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابو النجم ایاز و علی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول و سترکان بصواب دید یکدیگر دریافت وقت را پسر کهنتر سلطان ماضی انار الله برهانه امیر ابو احمد محمد را از کوزکانان که بدار الملک نزدیک بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشاندند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت و چون امیر مسعود رحمه الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشاپور و از نشاپور بهراه رسید باز امیر علی بهمداستانی دیگر سترکان امیر محمد را در قلعه کوهتیز تکیناباد موقوف

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۴

نموده و بعذر خواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته بصحابت منگیتراک برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی الله عنه انفاذ داشتند...»

---

(۲) خداوند عالم: دارای جهان، مراد سلطان مسعود

(۳) ولی النعم: بفتح اول و کسر دوم دهنده نعمتها، عطف بیان یا بدل خداوند عالم

(۴) امانی: بفتح اول آرزوها جمع امنیه بضم اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم

(۵) نهمت: بفتح اول و سکون دوم نیاز و حاجت

(۶) نبشتند: نوشتند؛ تقدیم فعل بر فاعل (بندگان) برای تأکید در انجام یافتن آنست

(۷) تگیناباد: بفتح اول و کسر دوم نام شهری در محل قندهار (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۸) لشکر منصور: سپاه پیروزمند، موصوف صفت.

(۹) اطال الله...: خداوند زندگانش را دراز کند و درفش وی را پیروزی و یاری دهد

(۱۰) عوایق: بفتح اول و کسر چهارم جمع عایق و عایقه بمعنی سختی و مانع و بلا

(۱۱) یکرویه شد: فیصله یافت و دارای یک روی و یک جهت گشت و سامان یافت

(۱۲) بر طاعت: مطیع و فرمانبردار، صفت ترکیب یافته از پیشوند (بر) و اسم (طاعت)، مسند- دلها  
مسندالیه

(۱۳) و الحمد...: سپاس خدای را که پرورگار جهانیانست و درود بر فرستاده وی محمد و خاندان وی  
همگان.

(۱۴) عزوجل: دو جمله است که در سیاق فارسی بتأویل صفت می‌رود بمعنی توانا و بزرگ، صفت جدا از  
موصوف (ایزد)، مولوی فرماید:

همچو گور کافران بیرون حلال و اندرون قهر خدا عز و جل ص ۲۸۵ دفتر پنجم مثنوی چاپ خاور  
(۱۵) رود: جاری شود و روان گردد

(۱۶) سبخانه: پاک و منزه است او (خداوند)

(۱۷) اقدار: بفتح اول و سکون دوم جمع قدر بمعنی فرمان و تقدیر

(۱۸) حکم: بضم اول فرمان و دانش و حکمت- حکم مسندالیه، او راست مسند و رابطه، الحکم لله  
(۱۹) منحت:

بکسر اول و سکون دوم دهش و عطا- راندن منحت: روان کردن دهش و تقدیر بخشش

(۲۰) نمودن انواع کامگاری: خواست و مشیت خود را گونه گونه آشکار کردن

(۲۱) فضل: احسان

(۲۲) الی ان...: تا خدای زمین و آنان را که بر پشت آنند، وارث شود و او بهترین میراث گیرندگان است،  
جزء دوم عبارت مأخوذ است از آیه ۸۹ سوره انبیاء) ۲۱)

(۲۳) امیر ابو احمد: مقصود سلطان محمد بن محمود ملقب بجلال الدوله برادر کهنتر سلطان مسعود است  
که حاکم گوزگانان بود و پدر وی را در بستر مرگ بجانشینی خود برگزید و او از ربیع الاخر تا شوال ۴۲۱  
سلطنت کرد

(۲۴) دام...: خداوند تندرستی وی را همیشه دارد

(۲۵) امیر ماضی: فرمانروای درگذشته، لقب سلطان محمود (۳۸۷-۴۲۱) پس از درگذشت وی

(۲۶) انار...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کناد؛ سعدی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۵

فرماید:

فردا فصیح باشی در موقف حساب گر علتی بگوئی و عذری بگستری، ص ۷۶ مواظ سعدی تصحیح  
فروغی

(۲۷) هر کدام... برومندتر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۲ چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «بعقیده ما

جمله معترضه‌یی بوده است چنین: هر کدام قویتر، شکوفه آبدارتر و برومندتر....

مؤید این احتمال آنکه در چند سطر بعد مسعود را شاخ بزرگ مینامد»  
- (۲۸) فرانسزاند:

نپذیرد و راضی نباشد، فعل پیشوندی

ص ۴

- (۱) وی: مرجع ضمیر امیر ابو احمد محمد است

- (۲) ناهموار: درشت و سخت

- (۳) اصل بزرگ: باستعاره مراد شجره خاندان بزرگ غزنوی

- (۴) رفته بود: مقدر شده بود

- (۵) سر ملک: در نسخه بدل سریر ملک بمعنی تخت سلطنت آمده که بر متن ترجیح دارد

- (۶) رحمه...: رحمت و بخشایش خدا بر آن دو باد

- (۷) انقیاد: فرمانبرداری و فروتنی کردن، مصدر باب انفعال از مجرد قید

- (۸) ولی عهد: مخفف ولی عهد، متصرف و حاکم وقت، وارث پادشاهی، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب

اضافی بفق اضافه؛ فرخی فرماید:

دل پژمان بولیعهد تو خرسند کناداین برادر که زد اندر دل از درد تو نار

- (۹) بحقیقت: براستی، حقیقه، متمم قیدی تأکید

- (۱۰) ارزانی داشت: بکنایه یعنی بخشید.

- (۱۱) خلیفت: بفتح اول خلیفه یا جانشین، ظاهرا خلیفت پدر (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۱۲) خلیفت مصطفی: جانشین محمد مصطفی پیامبر گرامی اسلام، مقصود خلیفه عباسی

- (۱۳) او: مرجع ضمیر سلطان مسعود است

- (۱۴) فریضه‌تر: بفتح اول واجب‌تر

- (۱۵) ملطفه: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح، نامه کوچک که غالباً در کارهای فوری

می‌نوشته‌اند (نقل از حواشی دکتر فیاض)، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تلطیف

- (۱۶) کوهتیز:

بحدس مرحوم بهار مصحف کوهیژ در اصل کوهیژک بمعنی کهک، نام جایی در پانزده کیلومتری قندهار،

نگاه کنید بصفحه ۱۵۰ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ مشهد

- (۱۷) موقوف کردند: بازداشت کردند، فعل مرکب - موقوف اسم مفعول از وقف

- (۱۸) مناظره: با هم سؤال و جواب و بحث کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد نظر

- (۱۹) وی:

مرجع ضمیر در اینجا حاجب بزرگ علی بن ایل ارسلان از خویشاوندان سلطان محمود معروف به علی

قریب یا علی خویشاوند است که با همدستی یوسف بن سبکتگین امیر محمد را در سیزدهم شوال ۴۲۱ گرفتند و کور کردند و در قلعه کوهتیز محبوس کردند  
- (۲۰) گوزگانان: بفتح اول و سکون دوم و سوم، نام ولایتی در خراسان که حکومت آنرا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۶ محمود بمحمد داده بود

---

- (۲۱) اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع

- (۲۲) حاجب:

پرده‌دار، دربان، بازدارنده، اسم فاعل از حجاب، مرتبتی از مراتب خدمتگزاران پادشاهی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، بگتگین حاجب از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل بنده

- (۲۳) خیل: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی پیرو و سپاه و در عربی بمعنی گروه اسبان

- (۲۴) خیاره: بکسر اول برگزیده، مأخوذ از خیار عربی که بتصرف فارسی‌هائی بر آخر آن افزوده شده است

نظیر نصیب و نصیبه (نگاه کنید بصفحه ۵۹۸ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده)

- (۲۵) شارستان: قسمت اصلی شهر که دارای سوری بوده است - رتبیل: بفتح اول...

جوالیقی در المعرب گوید ملک سجستان (سیستان) است و رجوع به زنبیل و تاریخ سیستان ص ۹۱ و ۲۷۱ شود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بتعلیقات دکتر فیاض

- (۲۶) را: حرف اضافه بمعنی برای

- (۲۷) این دو بنده: مراد بو بکر حصیری ندیم سلطان محمود و منگیتراک برادر حاجب علی قریب

- (۲۸) عاطفت: مهربانی یا عاطفه

- (۲۹) ادام ...: خداوند ملک و فرمانروائی او را همیشه دارد

- (۳۰) رفت: پیش‌آمد و اتفاق افتاد

- (۳۱) از بندگان تجاوز فرماید: از گناه چاکران بگذرد و عفو کند

- (۳۲) سکون را:

برای حفظ آرامش

- (۳۳) پیوستند: کردند یا آغاز کردند

- (۳۴) خداوند ماضی:

خدایگان یا پادشاه در گذشته (سلطان محمود)

- (۳۵) رضی ...: خداوند از وی خشنود باد

- (۳۶) حق‌تر: سزاوارتر، صفت خداوند

- (۳۷) خدمت: عریضه، نامه

- (۱)- بازرسد: برسد، باز پیشوند فعل معادل بای تأکید، سعدی هم «بازکن» را بجای «بکن» بکار برده است: آخر نگاهی بازکن وقتی که بر ما بگذری یا کبر منعت میکند کز دوستان یادآوری ص ۳۰۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی
- (۲)- مبشران مسرع: مژده دهندگان شتابنده و تندرو؛ مبشر اسم فاعل از تبشیر و مسرع اسم فاعل از اسراع
- (۳)- خیللتاشان: بفتح اول جمع خیللتاش بمعنی فراش، سپاهی که همه از یک خیل باشند مرکب از خیل بمعنی طایفه و تاش پسوند شرکت
- (۴)- رایت عالی: درفش بلند
- (۵)- نصر...: خداوند درفش وی را یاری دهد و پیروزمند گرداناد
- (۶)- ملکه سیده والده: مراد مادر سلطان مسعود و همسر محمود، والده عطف بیان یا بدل ملکه و سیده صفت ملکه- سیده مؤنث سید بمعنی مهتر
- (۷)- اطراف آن ولایت: شهرهای دوردست آن ملک
- (۸)- باذن...: بدستوری و اجازت خدا که یاد وی گرامی باد
- (۹)- طراز:
- بفتح اول ... طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد (برهان قاطع)
- (۱۰)- خطیب سلطانی: خطبه خوان سلطنتی
- (۱۱)- حاجب بزرگ: سالار و فرمانده حاجبان
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۷
- 
- (۱۲)- مسجد آدینه: جامع یا مسجد جامع یا مزگت آدینه (جمعه)
- (۱۳)- با نام: مهم و بزرگ و نامی، صفت کار
- (۱۴)- بست: بضم اول و سکون دوم شهری بوده است در حدود سیستان (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۵)- آمدی: می آمد، ماضی استمراری
- (۱۶)- خداوندان شمشیر و قلم: بزرگان لشکری و دبیران، عطف بیان یا بدل اعیان و محتشمان
- (۱۷)- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر، موصوف و صفت، قید زمان- چاشت: یک حصه از چهار حصه روز
- (۱۸)- سوار: گماشته یا مأمور سواره
- (۱۹)- دریافتندی: ماضی استمراری، چاره و تلافی و تدارک میکردند
- (۲۰)- معنی جمله: آنگونه که اقتضای حال و معاینه کار ایجاب میکرد
- (۲۱)- دستوری: رخصت و پروانه
- (۲۲)- قوال: بفتح اول سرودگوی و خنیاگر، مشتق از قول بفتح اول بمعنی ترانه و سرود

- (۲۳) ریاحین: بفتح جمع ریحان بمعنی گل و گیاه خوشبو

- (۲۴) چون متحیر: مانند شخصی سرگشته

- (۲۵) می بخوردی: ماضی استمراری با بای تأکید پس از می پیشوند استمرار

- (۲۶) احمد ارسلان: احمد بن ارسلان، اضافه مفید انتساب، وی از خدمتگزان بزرگ امیر محمد بوده است  
(نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۲۷) باشد: تقدیر ناگزیر بعرضه وجود آید؛ المقدر کائن یعنی بودنی بود

- (۲۸) بس: بهیچوجه و هرگز - قید نفی - بس فایده نیست: هرگز سودی ندارد، سعدی فرماید:

گرت چو چنگ ببر درکشد زمانه دون بس اعتماد مکن کانگهت زند که نواخت ص ۱۱۶ غزلیات سعدی،  
مشمول بر پند و اندرز تصحیح فروغی

- (۲۹) سودا: بفتح اول مجازا بمعنی آشفتگی حال و خیال و جنون، یکی از اخلاط چهارگانه باعتقاد پزشکان  
باستان، مؤنث اسود بمعنی سیاه

- (۳۰) فالعیاذ...: پناه بر خدا، از اصوات یا شبه جمله برای استعاذه (پناه گرفتن)

- (۳۱) علت: بیماری

- (۳۲) تثبط: بازایستادن، مصدر باب تفعّل از مجرد ثبط بفتح اول و سکون دوم بمعنی بازداشتن - معنی

جمله: امیر محمد بازایستادن از شنودن ترانه و درنگ در استماع قول را بکنار گذاشت، بعقیده مرحوم دکتر  
فیاض معنی عبارت این است: امیر آن حال درماندگی و بی حرکتی را تسکین داد  
(۳۳) قول:

بفتح اول ترانه. حافظ فرماید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

- (۳۴) خوردن: نوشیدن

ص ۶

- (۱) نقل: بضم اول آنچه بر سر شراب خورند (منتهی الارب)

- (۲) بادی سرد: آه سردی

- (۳) رود: سازگار آید و مناسب باشد

- (۴) تفت: بفتح اول گرمی و حرارت

- (۵) در حال: حالی، بیدرنگ و برخوردار، متمم قیدی زمان

- (۶) دریافت:

تأثیر کرد

- (۷) منکر: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم شگفت و سخت، صفت خمار



- (۸) بدارد: دوام یابد
- (۹) وضع: بفتح اول و کسر دوم مردم فرودست
- (۱۰) صدقه:
- بفتح اول و دوم آنچه بنیازمند در راه خدا دهند
- (۱۱) کاری: امری بزرگ و مهم، یای وحدت مفید تعظیم و تعریف، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ شماره (۳)، گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۲) کوتوال: بضم اول نگه‌دارنده قلعه و شهر باشد ... و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده‌اند چه کوت بهندی قلعه است (برهان قاطع)، سرهنگ بو علی نگه‌دارنده قلعه غزنین بوده است
- (۱۳) اطراف ولایات: ولایتهای دوردست، در عربی طرف الارض یعنی کرانه و ناحیه دورتر آن (متتهی الارب)
- (۱۴) نسختها: جمع نسخت (نسخه) بمعنی رونوشت
- (۱۵) تخارستان: بضم اول یا فتح اول سرزمین تخارها، ولایتی بوده است در سمت شرقی بلخ (معجم البلدان بنقل دکتر فیاض در حواشی صفحه ۶ چاپ ۱۳۲۴)
- (۱۶) قضاة: بضم اول قضات بمعنی داوران
- (۱۷) رباط جرمق: بکسر اول کاروانسرا یا مهمانسرای جرمق
- (۱۸) مثال: بکسر اول فرمان
- (۱۹) حرات: بضم اول جمع حره یعنی زن آزاد، در آن زمان زنهای اشراف و بزرگان را بدین لقب می‌نامیده‌اند گویا برای تمایز از کنیزان که در حرم سراها فراوان بوده‌اند ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۰) اسفراینی: بکسر اول و سکون دوم منسوب به اسفراین (اسفراینی)؛ و آن شهر است مشهور در خراسان (برهان قاطع) - ابو العباس اسفراینی: مراد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی است که تا سال ۴۰۱ وزارت سلطان محمود را بر عهده داشت و بدستور وی زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد
- (۲۱) برسم امیر مسعود بود: ...
- عهده‌دار و پیشکار مسعود بود در روزگار سلطنت محمود، در چند جای دیگر بیهقی همین اصطلاح را بکار میبرد از آن جمله در صفحه ۲۴۶ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲۴ تهران تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی آمده است «احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها برسم او بود».
- (۲۲) بوقی: بوق نواز، بوق نای بزرگ که نوازند (متتهی الارب)
- (۲۳) شادی آباد: گویا محله‌ای بوده است در غزنین (حواشی دکتر فیاض)

- (۲۴) بشرح:

مشروحا و بتفصیل، متمم قیدی

- (۲۵) باز نمود: بنمود یا اظهار کرد

- (۲۶) گسیل کرد:

بضم اول روانه ساخت و فرستاد

ص ۷

- (۱) اعرابی: بفتح اول مفرد اعراب، یای آخر آن یای نسبت است، اعراب تازیان بیابان- نشین، نیز نگاه کنید

به صفحه ۲۶۳ شماره ۳ گلستان بکوشش نگارنده

- (۲) چهار اسبه بودند: مقصود آنست که هر یک از آن دو سوار بر یک اسب سوار بود و اسبی تازه نفس را

کتل (یدک) میکشید یعنی شتابان و تند آمده بودند

- (۳) در وقت: درحال، بیدرنگ.

- (۴) برملا: بر سر انجمن و آشکارا، متمم قیدی وصف و روش، مرکب از بر حرف اضافه و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۹

مأخوذ از ملاء و؟؟؟ لا عربی بفتح اول و دوم بمعنی جماعت قوم و گروه اشراف

---

- (۵) طاهر دبیر:

صاحب دیوان رسالت مسعود پیش از آنکه بو نصر مشکان بنزد مسعود آید (نقل باختصار از حواشی دکتر

فیاض)

- (۶) توقيع عالی: امضاء و نوشته مختصر والای شاه- توقيع بمعنی نام خود را در ذیل نامه و چک نوشتن و

نگاشتن طغرای سلطان بر عهد و فرمان، مصدر باب تفعیل از مجرد وقوع

- (۷) مخاطبه: خطاب، سخن در روی گفتن، مصدر باب مفاعله- مخاطبه بتأویل جمله میرود: خطاب چنین

بود حاجب فاضل

- (۸) نواخت: نوازش، اسم (مصدر مرخم)

- (۹) اکفاء: بفتح اول و سکون دوم همتایان جمع کفو بضم اول و سکون دوم

- (۱۰) برنشستند:

سوار شدند

- (۱۱) بر اثر: بدنبال

- (۱۲) زراد خانه: بفتح اول سلاح خانه، اسم مرکب- زراد بمعنی زره گر، زرد بفتح اول و دوم معرب زره

- (۱۳) ضمان سلامت: بفتح اول کفالت و پذیرفتاری تندرستی و ایمنی، استعاره مکنیه

- (۱۴) شغل ملک: کارهای پادشاهی و کشور

(۱۵) مفوض: وا گذاشته یا بازگذاشته، اسم مفعول از تفویض

(۱۶) گذشته:

فراتر و برتر، فعل «خواهد بود» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است

(۱۷) نقیب: بفتح اول مهتر و رئیس، صفت مشبیه از نقابت؛ سرکرده گروهی از سپاهیان (لغت نامه دهخدا)

(۱۸) برگزیده آید: بانجام رسانده شود، فعل مضارع مجهول

(۱۹) فوج فوج: بفتح اول گروه گروه، قید مقدار کمیت

(۲۰) خداوند: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل سلطان

(۲۱) فرود آمد: پیاده شد و منزل کرد، در اسناد فعل با اسم جمع (لشکر) گاه فعل را مفرد و گاه جمع

می آوردند

(۲۲) تازیک: تاجیک، لفظ تاجیک در نزد ترکان معنی ایرانی (در مقابل ترک) یافت و در دوره استیلای

سلسله‌های ترک بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک (در مقابل فرمانروایان ترک) میخواندند (نقل از

دایرة المعارف فارسی)

(۲۳) خالی بنشستند: تنها و در خلوت فراهم آمدند- خالی تنها و منفرد اسم فاعل از خلوت و خلو، قید

حالت یا حال

(۲۴) برخواند: بر سر انجمن باآواز بلند خواند

(۲۵) برادر: عطف بیان یا بدل «امیر جلیل»

(۲۶) بخواندند: دعوت کردند

(۲۷) سخت بانام: بسیار نامی و معروف، سخت قید است برای بانام (صفت)، ولایت موصوف

(۲۸) دیلمان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جمع دیلم نام طائفه معروف در قسمت کوهستانی گیلان

و سرزمین آنان (دیلمستان)، در اینجا مقصود دیالمه عراق از دیالمه آل بویه است که در فاصله سالهای

(۳۲۰-۴۴۷) بر ری، اصفهان، همدان، عراق و فارس فرمانروائی کردند

(۲۹) بس خطری: قدر و منزلتی بسیار، صفت و موصوف

ص ۸

(۱) رسول علوی: نام این فرستاده سید عبد العزیز است و پس ازین خواهد آمد (نقل از حواشی دکتر

فیاض)

(۲) تعزیت: مصیبت زده را بصبر فرمودن، مصدر باب تفعیل

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۰

(۳) تهنیت: مبارکباد و شاد باش گفتن، مصدر باب تفعیل

(۴) در وقت: در حال و بیدرنگ و در ساعت، متمم قیدی زمان

- (۵)- مضایقت: مضایقه، تنگ گرفتن، مصدر باب مفاعله
- (۶)- بخواندیمی: احضار میکردیم و فرا میخواندیم، یای آخر آن یائی است که بر آخر فعل شرط و جزا در بیشتر موارد افزوده میشد
- (۷)- رشد: بضم اول در راه حق ایستادن و ماندن
- (۸)- بندید: همانا ندید؛ بای تأکید بر حرف نفی مقدم آورده میشد
- (۹)- معنی جمله: ظاهراً مقصود آنست که «تقدیر آفریدگار بر پادشاهی ما بود و محمود بر ضد این تقدیر تدبیر کرد و برادر پنداشت که تدبیر بشری با تقدیر خدائی برابری تواند کرد (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۰)- گشاده: بی بند و رها
- (۱۱)- قوم خویش: اهل و عیال و کسان نزدیک
- (۱۲)- بازداشته شده است: فرو گرفته و باصطلاح توقیف شده است
- (۱۳)- عزیزا مکرماً: با عزت و گرامی داشت، قید روش و وصف
- (۱۴)- میباید: باشد، مضارع اخباری بجای انشائی (التزامی)، گاه برای مزید تأکید فعل انشائی را بصورت خبری آورند، نیز نگاه کنید بشماره ۱۰ صفحه ۳۹۹ گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۵)- بکار: بایسته و آنچه بکار آید، صفت پیشوندی مسند
- (۱۶)- بجمله: جمله، همگی، متمم قیدی تأکید
- (۱۷)- میباید: باشد
- (۱۸)- شحنگی: بکسر اول و سکون دوم ضبط شهر یا شهربانی و شحنه بودن
- (۱۹)- مفوض:
- وگذار، اسم مفعول از تفویض
- (۲۰)- زیادت نیکوئی: انعام بیشتر و افزون، صفت و موصوف
- (۲۱)- که: حرف ربط در اینجا بمعنی اگر- معنی جمله: اگر حسن خدمت نشان دهد (جمله شرط)
- (۲۲)- که: چه، حرف ربط برای تعلیل
- (۲۳)- مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی - مقام کرده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم (مقام کنیم)، گاه از کثرت وضوح فاعل فعل را بوجه مجهول آورند
- (۲۴)- تا: در اینجا معادل قید تأکیدست بمعنی همانا
- (۲۵)- شناخته آید: بشناسند و بدانند، فعل مضارع مجهول بجای امر غایب معنی جمله: همانا همگی این مطلب را بدانند و دریابند
- (۲۶)- ان...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد
- (۲۷)- دیده است: مصلحت شمرده و صلاح دانسته است

- (۲۸) گویند: موافقید و مصلحت میدانید

- (۲۹) موکل: گماشته، آنکه کاری بوی سپرده باشد، اسم مفعول از توکیل

- (۳۰) پیدا شد: ظاهر و معین شد

- (۳۱) حاجب: مراد حاجب بزرگ، علی قریب

- (۳۲) دانشمند نبیه: فقیه نبیه، دانشمند بمعنی فقیه در غزل معروف حافظ نیز بکار رفته است:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

- (۳۳) لختی پند دهید: اندکی پند دهید

- (۳۴) باز نمائید: نیک آشکار سازید و نشان دهید

ص ۹

- (۱) قوم: گروه

- (۲) سروکار: کار و معامله، اسم مرکب از ترکیب عطفی

- (۳) میگوید:

فعل مضارع اخباری بجای فعل انشائی (بگویند، امر غایب) برعایت احترام

- (۴) شغل:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۱

کار

---

- (۵) مثال: بکسر اول فرمان

- (۶) بر ... شد: برآمد و صعود کرد

- (۷) کدخدا:

پیشکار

- (۸) رسم خدمت: آئین احترام و بزرگداشت و زمین بوس

- (۹) بر اثر ایشان:

بر پی و بدنبال آنان

- (۱۰) لختی تاریکی: مجازاً مقصود اندکی اندوه و افسردگی و پریشانی خاطر

- (۱۱) فذلک: بر وزن مسالک بمعنی خلاصه و اجمال، خاقانی میگوید:

تا حشر فذلک بقا باد تویق تو دادگستران را- این کلمه اصطلاح حسابداری بوده است و خلاصه‌یی را که

پس از ذکر تفاریق یعنی تفصیلات مینوشته‌اند چنین می‌نامیده‌اند (نقل از حواشی دکتر فیاض)، در منتهی

الارب آمده است فذلک حساب فذلکة پایان رسانیده حساب را و پرداخته و فارغ شد از آن...

- (۱۲) بودنی ...: تقدیر بود و باشد و خواهد بود؛ بوده است ماضی نقلی است و بقرینه معنوی شامل هر سه

زمان است، رودکی فرماید:

بودنی بود، می بیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون

- (۱۳)المقدر ...: بودنی باشنده است و اندوه زائد

- (۱۴)دستوری: رخصت و اجازه و دستور؛ مزید علیه دستور بمعنی رخصت و اجازه باشد (نقل از

آندراج)، حافظ فرماید:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کردشد سوی محتسب و کار بدستوری کرد

- (۱۵)دستوری داد رفتن را: اجازه عزیمت داد یا برای رفتن رخصت فرمود

- (۱۶)وظایف:

بفتح اول جمع وظیفه بمعنی روزینه و روزگذار یعنی آنچه هر روز بکسی داده شود

- (۱۷)رواتب: بفتح اول جمع راتبه و راتب بمعنی مقرری و مستمری و وظیفه

- (۱۸)عامل: والی و حاکم

- (۱۹)منشور توقیعی: موصوف و صفت نسبی. منشور نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد (قاموس) از

قبیل فرمانها و دستورها غیر محرمانه، توقیع دستخطی که در نامه می - افزوده‌اند (نقل از حواشی دکتر

فیاض) - منشور اسم مفعول است از نشر بمعنی گستردن و فاش کردن خبر - توقیع مصدر باب تفعیل بمعنی

نشان کردن برنامه

- (۲۰)حضرت: درگاه، مراد درگاه پادشاه یا پایتخت که غزنین بوده است

- (۲۱)خیل خویش: گروه سپاهیان

- (۲۲)دیگر لشکر: صفت و موصوف، دسته و گروه دیگر از لشکر

- (۲۳)احتیاط: حزم و هشیاری بکار بردن، مصدر باب افتعال از مجرد حیطة

- (۲۴)لونی دیگر: گونه‌ای دیگر، موصوف و صفت - لون بفتح اول و سکون دوم رنگ و گونه

ص ۱۰

- (۱)گرفتند: آغاز کردند

- (۲)ذکر ماجری ...: یاد کرد آنچه رفت بر دست امیر مسعود پس از درگذشت پدرش امیر محمود،

خشنودی خدای بر آن دو باد، در مدت پادشاهی برادرش در غزنه تا آنگاه که در تگیناباد بازداشته شد و کار

فرمانروائی وی روشن و راست شد و نشستن بر تخت شهریاری در هرات، بخشایش خدای بر همه آنان باد

- (۳)شمه: بفتح اول یکبار بوئیدن و بوی اندک و مجازا بمعنی اندک

- (۴)داد: انصاف

- (۵)خبایا: بفتح اول

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۲

- (۶)- طمع دارم: امیدوارم
- (۷)- فضل: احسان و کرم
- (۸)- مبرم: بستوه و ملال آورنده و بیمزه گوی، اسم فاعل از ابرام مصدر باب افعال از مجرد برم بفتح اول و دوم بمعنی ملالت
- (۹)- جبال: بکسر اول مراد بلاد الجبل یا عراق عجم ناحیه کوهستانی مرکز ایران تاریخ بیهقی ج ۱ ص ۹۲ توضیحات و حواشی .... ص : ۸۱
- (۱۰)- سپاهان: اصفهان
- (۱۱)- بقیت: بقیه، مانده
- (۱۲)- بازرسید: برسید
- (۱۳)- بسیج: کارسازی سفر و آمادگی، سعدی فرماید:
- ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ‌بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج ص ۴۸۴ گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۴)- ماندم: گذاشتم و ترک کردم، بوجه متعدی
- (۱۵)- ببايست: در نسخه بدل «بباید» آمده است
- (۱۶)- گذشته شد: درگذشت؛ گاه بجای فعل بسیط لازم فعل مرکب که از صفت و فعل شدن ساخته میشود، بکار میرفت، در قصیده معروف قطران تبریزی درباره زلزله تبریز «رسته شد» بجای «رست» و «جسته شد» بجای «جست» آمده است:
- کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
- (۱۷)- فروگرفتند: بازداشت کردند
- (۱۸)- باز شوم: بازگردم و بازروم
- ص ۱۱
- (۱)- مندیش: بفتح اول و سکون دوم، قلعه‌ایست از خراسان (فرهنگ رشیدی) نام ولایتی بوده در غور و این قلعه در آنجا بوده است ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲)- یله کند: بفتح اول یعنی میخواست تاش را آنجا بکار بگذارد (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۳)- سراپرده: ...
- رسم بوده است که چون پادشاه عزم سفر میکرد، پیش از حرکت سراپرده (چادر شاهی) را بر آن سمت برمی‌افراشتند، فردوسی فرماید:
- سراپرده از شهر بیرون برید درفش همایون بهامون برید ص ۱۴۲۳ ج ۵ شاهنامه چاپ بروخیم
- (۴)- بخواست رفت: عزم و قصد رفتن داشت

(۵)سنه ... سال ۴۲۱-

(۶)در پیش کار است: بکارها پرداخته است یا میپردازد

(۷)تحیر: بحیرت و سرگشتگی دچار شدن، مصدر باب تفعیل

(۸)یکرویه گشت: فیصله یافت و یک روی و یک جهت شد

(۹)چاشتگاه: هنگام چاشت و چاشت یک بهره از چهار بهره یا چهار بخش روز

(۱۰)ملطفه:

نامه کوچک- معنی جمله: آن نامه مختصر را بنزد من افکند؛ رسم بوده است که پادشاه نامه را پیش

زیردستان می انداخت؛ فردوسی فرماید:

بینداخت نامه بگفتا گریدهمین را سوی ترک جادو برید ص ۱۵۰۹ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۳

---

(۱۱)عمت: بفتح اول عمه، حره ختلی عطف بیان یا بدل عمت

(۱۲)حره ختلی نام عمه سلطان مسعود- حره بضم اول و تشدید دوم بمعنی زن آزاده و بزرگ خاندان-

ختلی منسوب بختل و ختل بضم اول و تشدید دوم مفتوح نام شهری در ماوراء النهر بوده است

(۱۳)نماز دیگر: هنگام نماز عصر

(۱۴)معنی جمله: روز نیکبختی بندگان باآخر رسید

(۱۵)حرم: بضم اول و فتح دوم حرم مرد و اهل و عیال او، جمع حرمه

(۱۶)نماز خفتن:

هنگام نماز عشاء

(۱۷)باغ پیروزی: نام یکی از سرابستانهای دلیپذیر محمود در غزنین که پس از مرگش چنانکه وصیت کرده

بود در همان جا بخاک سپرده شد

(۱۸)هفته‌یی:

یک هفته

(۱۹)می‌رود: تمشیت می‌یابد- معنی جمله: کارها بدست حاجب بانجام میرسد و تمشیت می‌پذیرد

(۲۰)عمه‌ت: عمه تو

(۲۱)امیر فرزند: امیر مسعود که در حکم فرزند عمه خویش است، فرزند عطف بیان یا بدل امیر

(۲۲)سبک‌تر: تندتر و با شتاب بیشتر، قید وصف و روش برای فعل (نامزد کنند)، تقدیم قید برای تأکید

است

(۲۳)رکابدار:

بکسر اول دارنده رکاب، رکابی، پیاده را گویند که همراه سوار برود و درین روزگار او را جلو دار خوانند



(برهان قاصد) در اینجا منظور دو قاصد سوار

(۲۴)- مهم: کار بزرگ، صفت جانشین موصوف

(۲۵)- نامزد کنند: بجهت این مهم معین کرده روانه سازند- نامزد:

لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند (برهان قاطع)

(۲۶)- پوشیده:

پنهانی و در خفا، قید روش و وصف

ص ۱۲

(۱)- جایگاه: مقصد معین

(۲)- این کار بزرگ: بصورت معرفه مراد پادشاهی است

(۳)- عورات: بفتح اول و سکون دوم بکنایه مراد زنان، سرپوشیدگان و نهانداشتگان، جمع عوره که در اصل

بمعنی اندام شرم است

(۴)- خزائن: بفتح اول گنجینه‌ها جمع خزانه و خزینه

(۵)- بصحرا افتادیم: از پرده برون افتادیم و بی‌پناه و بی‌سامان شدیم- مرحوم دکتر فیاض بصحرا افتادن را

بمعنی آشکار شدن ضبط کرده‌اند

(۶)- حشمت: شکوه و دبدبه و بزرگی

(۷)- قاصد: آهنگ‌کننده و فرستاده مراد همان دو رکابدار است که ذکر آن رفت

(۸)- واقف گشتم: آگاه شدم، فاعل آن «طاهر دبیر»

(۹)- محض: بفتح اول خالص و بی‌امیغ

(۱۰)- معنی جمله: بر کسی این مطلب را آشکار نباید کرد و نشاید گفت

(۱۱)- دیده است:

مصلحت دیده و دانسته است، فاعل آن عمه سلطان مسعود

(۱۲)- فاما: پس اما، اما در اینجا حرف ربط است برای تفصیل

(۱۳)- معنی جمله: آنچه مقرر گردد و پذیرفته شود

(۱۴)- کسان: گماشتگان و فرستادگان

(۱۵)- قوم: گروه

(۱۶)- این ملکه: بصورت معرفه مراد عمه سلطان؛ ملکه مؤنث ملک

(۱۷)- سخت بوقت: نیک در وقت مناسب یا وقت وقت

(۱۸)- رکاب عالی: موصوف و صفت- رکاب بکسر اول در سیاق فارسی بمعنی اسب سواری

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۴

- (۱۹) نینیم: مصلحت نمیدانیم

- (۲۰) معنی جمله:

ما نیز بر این سریم و با این کار همداستانیم

- (۲۱) اما: حرف ربط برای تفصیل

ص ۱۳

- (۱) ماتم: سوک

- (۲) پسر کاکو: مراد ابو جعفر محمد بن دشمنزیار پسر خال سیده خاتون همسر فخر الدوله دیلمی، ملقب

به علاء الدوله حاکم اصفهان است و چون خال را بدیلمی کاکویه و بفارسی دائی میگفتند بهمین سبب علاء

الدوله به پسر کاکو یا پسر کاکویه مشهور شد (نقل باختصار از تاریخ ایران تألیف حسن پیر نیا و عباس

اقبال)

- (۳) استمالت:

بخود مایل ساختن کسی را بسخن خوش، دلجوئی، مصدر باب استفعال

- (۴) کس ما:

فرستاده و گماشته ما

- (۵) خدمت مال: پیشکش نقدی یا خدمتانه

- (۶) ضمانتی: ضمانت شده و پذیرفته و مقبول، صفت نسبی مال موصوف- معنی جمله‌ها: هر چه بگوئیم،

قبول کند و چانه نزند زیرا میداند که هر چه تعهد کند نخواهد داد (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۷) مهمات: امور مهمه، کارهای بزرگ

- (۸) نپردازیم: فارغ نشویم یا فراغ نیابیم

- (۹) باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

- (۱۰) دیده آمده است: فعل مجهول ماضی نقلی که بجای فعل معلوم «دیده‌اید» یا «دیده‌ای» بکار رفته است

- (۱۱) قوم غزنین:

آن گروه از بزرگان و اهل غزنه که با ما مخالفند

- (۱۲) بادی در سر کنند: غرور و تکبر نمایند و اندیشه فاسد در سر پرورند

- (۱۳) معنی جمله: کار ما بر ما دشوار شود و باسانی بسامان نرسد

- (۱۴) رداء: بکسر اول عباء و جبه

- (۱۵) دستاری سپید: بفتح اول عمامه‌ای سفید

- (۱۶) سپیدها پوشیده: حال برای اعیان- گویا سپید در آن زمان رسم عزا بوده است (نقل از حواشی دکتر

فیاض)

- (۱۷)- تعزیتی ملکانه برسم: عزاداری شاهانه و بآئین، موصوف و صفت
- (۱۸)- شفاعت: بفتح اول خواهشگری، خواهش کردن
- (۱۹)- معنی جمله: آورنده نامه خلیفه همانجا منتظر ماند و گاه وی را بحضور می پذیرفتند و گاه بخواهش وی پاسخی نمیدادند
- (۲۰)- بسمع و طاعت: با شنودن و پذیرفتن و فرمانبرداری، سمعا و طاعه
- (۲۱)- را: حرف اضافه بمعنی به
- (۲۲)- معنی جمله‌ها: با آنکه بواسطه کارهای لازم مجال رسیدگی بکار سپاهان نداشتیم، با وجود این فرمان خلیفه را اطاعت کردیم (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۳)- خلیفه: جانشین، مراد جانشین مسعود
- (۲۴)- حجت گرفتیم: اتمام حجت کردیم و دلیل آوردیم و سخن باز پسین را گفتیم
- (۲۵)- لجاج: بفتح اول ستهیدن و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن
- (۲۶)- چشم زخم: آزار و نقصانی که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسد (برهان قاطع)
- (۲۷)- بودنی می باشد: المقدر کائن، آنچه باید بشود میشود
- (۲۸)- یله کردیم: رها کردیم، فعل متعدی مرکب، قصد کردن مفعول آن
- (۲۹)- شغل فریضه: کار واجب، موصوف و صفت
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۵

ص ۱۴

- 
- (۱)- مهمل: بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال
- (۲)- اولی تر: سزاوارتر، مسند، در سیاق فارسی اولی تر بجای اولی که خود صفت تفضیلی است بکار میرود، در صفحه ۳۷۱ کلیله و دمنه تصحیح مینوی چنین آمده است «آن اولی تر که میان شما قسمت فرموده آید»
- (۳)- که: در اینجا حرف اضافه است بمعنی «از»
- (۴)- طارم: بفتح سوم ناحیه - ایست میان قزوین و گیلان (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۵)- خوابی ببند: خیالی باطل کند (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۶)- نشستیم: ماضی مطلق بجای بنشینیم، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی
- (۷)- بقاع: بکسر اول جمع بقعه بمعنی جا و زمین ممتاز از حوالی خود و مجازا بمعنی شهر و دیار
- (۸)- از سر تخت پدر: از مقام سلطنت پدری یعنی پس از نشستن بر او رنگ پدر
- (۹)- عدت: بضم اول ساز و برگ

- (۱۰) سخت تمام:

نیک کامل، مسند

- (۱۱) بگزارد: بانجام رساند

- (۱۲) کاری پخته: کاری سنجیده و پرورده

- (۱۳) عشوه: بکسر اول در اینجا در سیاق فارسی بمعنی فریب

- (۱۴) نخرد: خریدار و پذیرا نشود

- (۱۵) که: حرف ربط برای توضیح و بیان

- (۱۶) جناح: بفتح اول بال- بر جناح سفر مجازا بمعنی آماده سفر- معنی جمله‌ها: اکنون بسبب ضعف و

زیونی باید سازگاری نمود. چه مسعود آماده سفرست و در این دیار (ری) مدتی دراز نتواند ماند

- (۱۷) وحشت:

رمیدگی دل و پژمانی

- (۱۸) دریافت این کار: چاره و تدارک کار

- (۱۹) معنی جمله: نیک غنیمت شمرد و بسود خویش دانست

- (۲۰) مناظره: بحث و جدال و تبادل نظر

- (۲۱) وی: مرجع ضمیر امیر مسعود

- (۲۲) هریوه: بکسر اول منسوب بهرات و مراد زر خالص، صفت دینار

- (۲۳) ده هزار طاق جامه: ده هزار دست (طاقه) جامه

- (۲۴) مستعملات:

جمع مستعمله مؤنث مستعمل بمعنی بکار داشته، اسم مفعول از استعمال، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند یعنی

از مرسومات یا محصولات آنجا

- (۲۵) معنی عبارت: جدا از ارمغان نوروز و جشن مهرگان- مهرگان: نام روز شانزدهم مهرماه و عیدی از

اعیاد ایرانی است برای مطابقت نام روز با ماه (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۲۶) استران با زین: استران زین‌دار، موصوف و صفت پیشوندی- استر: بفتح اول و سکون دوم و فتح

سوم چهارپائی که از پیوند خر و اسب پدید آید

- (۲۷) دست: گونه و قسم و جنس- دکتر فیاض نوشته‌اند مقصود از آلت سفر گویا خیمه و خرگاه و امثال

آنست

- (۲۸) منشور: فرمان

- (۲۹) فاخر:

بکسر سوم گرانمایه

- (۳۰) گسیل کردند: روانه کردند یا فرستادند

- (۳۱) جمادی الاخری:

بضم اول: نام این ماه در عربی جمادی الاخره است

- (۳۲) تکلف: رنج بر خود نهادن و افراط کردن در آداب و رسوم

- (۳۳) آذین: بکسر سوم زینت و آرایش و زیب و آیین

- (۳۴) از حد و اندازه گذشته: بیش از حد و قیاس، صفت مرکب آذین موصوف

- (۳۵) کران

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۶

شهر: بفتح اول کنار شهر

ص ۱۵

---

- (۱) معتمدان خویش: آنان که مورد اعتماد وی بودند، معتمد اسم مفعول اعتماد

- (۲) بندگی:

خدمت و چاکری

- (۳) احماذ: بکسر اول ستودن، مصدر باب افعال از مجرد حمد

- (۴) ثقات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه، ثقه مصدر است که بجای موثوق به (صفت) بکار میرود، چنانکه

نهی بجای منهی در این بیت از غزل سعدی:

گویند نظر بروی خوبان نهیست، نه این نظر که ما راست

- (۵) منقاد: بضم اول و سکون دوم رام و فرمانبردار، اسم فاعل از انقیاد

- (۶) اهل - الدنيا ... مردم دنیا بندگان دینار و درهم (سیم و زر) اند

- (۷) دل مشغول: نگران و مضطرب و مشوش، صفت ترکیبی

- (۸) در وقت: در حال و حالی و در ساعت و بیدرنگ

- (۹) دهاء الرجال: مردان زیرک و کاردان - دهاء بضم اول جمع داهی از مصدر دهی بفتح اول و سکون دوم

- (۱۰) امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی

- (۱۱) القادر بالله: خلیفه عباسی که از ۳۸۱ تا ۴۲۲ هجری خلافت کرد و نام وی احمد بود

- (۱۲) علی ... بر آئین و برسم در مانند این رویداد (تسلیت در وفات پادشاه پیشین و شادباش گفتن

بجانشین او)

- (۱۳) لواء: بکسر اول مخفف لواء بمعنی درفش لشکر

- (۱۴) عهد: پیمان و عهدنامه که میان دو حاکم بسته شود

- (۱۵) رود: درخور و مناسب باشد

- (۱۶)- نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی وصف نیک و ستوده
- (۱۷)- مقرر: مسلم و ثابت
- (۱۸)- نعر بزرگ: بفتح اول و سکون دوم مرز بزرگ و پهناور، موصوف و صفت
- (۱۹)- کرامات: بفتح اول جمع کرامت در اینجا بمعنی نفیس یا اشیاء نفیس و چیزهای گرانبهاست که بارمغان دهند
- (۲۰)- بر اثر:
- بر پی و بدنبال
- (۲۱)- برملا: بر سر انجمن و آشکارا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۴)
- (۲۲)- نسخت: نسخه و رونوشت
- (۲۳)- طبرستان: بفتح اول و دوم و سوم مازندران
- (۲۴)- امیر یوسف: عم سلطان مسعود و سردار لشکر امیر محمد
- (۲۵)- بو سهل حمدوی: مراد خواجه ابو سهل احمد بن حسن حمدوی (بفتح حاء و سکون میم و فتح دال و کسر واو) وزیر امیر محمد است در مدت هفت ماه فرمانروائی آن شاهزاده
- (۲۶)- خواجه علی میکائیل:
- از رجال مشهور که بسالاری حاج از راه بغداد بزیارت خانه خدا رفت
- (۲۷)- سرهنگ بو علی کوتوال: نگه دارنده قلعه و شهر غزنین بوده است، در برهان قاطع ذیل کوتوال آمده است نگه دارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم میگویند
- (۲۸)- بندگی نموده:
- اظهار چاکری کرده بودند
- ص ۱۶
- (۱)- از بهر تسکین وقت را: برای آرام دادن وضع و وقت
- (۲)- را: استعمال را در مفعول
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۷
- بواسطه و هم چنین با نایب فاعل فعل مجهول (در اینجا مراد امیر محمد) در این سبک شایع است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۳)- اضطراب: پراکندگی و جنگ و خصومت و خلل و پریشانی، مصدر باب افتعال از مجرد ضرب

(۴)- لهو: بفتح اول و سکون دوم بازی کردن و مباشرت

(۵)- مجلس کرد: جلسه‌ای آراست یا مجلسی ترتیب داد، امیر خسرو فرماید:

بعد ازین بینی در سایه هر شاخ بلندمجلسی کرده جوانان می آشام بهار (نقل از آندراج)

(۶) دیار: بکسر اول جمع دار بمعنی خانه و سرای و در سیاق فارسی بیشتر بمعنی شهر و کشور بکار می‌رود

(۷) آخر: باری، خلاصه، شبه حرف ربط

(۸) محال: بضم اول باطل و خطا

(۹) معنی جمله: این کار فیصله یابد و یک روی و یک جهت شود

(۱۰) منازع:

کوشنده بخصومت باکسی، اسم فاعل از منازعه مصدر باب مفاعله

(۱۱) شحنه: بکسر اول و سکون دوم ضابط شهر یا شهربان و داروغه

(۱۲) بازایستد: بایستد یا مقیم شود و بماند باز پیشوند فعل برای تأکید

(۱۳) کراهیت: بفتح اول ناپسند و ناخوش داشتن، مصدر ثلاثی مجرد

(۱۴) نام را: برای اسم، برای صورت ظاهر (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۵) ایستانیده آید: گماشته شود، فعل مضارع مجهول از ایستانیدن متعدی ایستادن

(۱۶) راست: براستی و بحقیقت، قید تأکید

(۱۷) حسن سلیمان: حسن فرزند سلیمان، اضافه مفید انتساب، شحنه ری

(۱۸) دل‌انگیز: دلاور و شجاع و داوطلب، صفت مرکب فاعلی، سوار موصوف

(۱۹) بهمه حالها: بهر حال

(۲۰) معنی جمله: ماندن ما را روی و راهی نیست یا وجهی ندارد

ص ۱۷

(۱) علویان: بفتح اول و دوم و کسر سوم جمع علوی بمعنی منسوب بعلی، کسی که از فرزندان حضرت

علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه باشد

(۲) مردم عامه: عامه مردم یا مردم فرودست در مقابل خاصه، موصوف و صفت

(۳) دست: قسم و جنس

(۴) اتباع:

بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع بفتح اول و دوم بمعنی پیرو و پیروی

(۵) کوکبه:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جماعت مردم، خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشاپیش پادشاه آیند

(۶) جمله حالیه (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۷) در سلاح غرق: غرق در سلاح، با ساز و برگ تمام، صفت ترکیبی، صفت سوار و پیاده، جمله حالیه

بحذف «ایستاده بودند» عطف بر جمله پیش

(۸)-بایستادند: برپای بودند، در مجلس پادشاه بزرگان بفرمان وی برخی اجازه نشستند و برخی اجازه ایستادن و این نشستن و ایستادن از درجات و مراتب درباری بوده است؛ مقایسه کنید با ایستادگان مجلس و مجلس نشین در عصر صفوی در حضور شاه  
(۹)-بنشانند دورتر: باجازه پادشاه دور از صدر مجلس آنان را نشانند  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۸

- 
- (۱۰)-آمدی: می آمد، ماضی استمراری  
(۱۱)-نظاره: بفتح اول نگرستن بچیزی و فارسیان باین معنی بتشدید هم استعمال نمایند (نقل از آندراج)، در عربی نظاره بتشدید دوم بمعنی نگرندگان و نظرکنندگان  
(۱۲)-درپاشیدی: بضم اول مروارید سخن نثار کردی  
(۱۳)-شکر شکستی: شکر لفظ بدهان می سود  
(۱۴)-چه ... خواه ... خواه، حرف ربط دوگانه برای تسویه (برابری)  
(۱۵)-گزاف: بکسر اول بیهوده و هرزه و بی حساب  
(۱۶)-قال ...: فرمود خدای توانا و بزرگ و سخن او راست و درست است  
(۱۷)-و زاده: ...  
آیه ۲۴۷ سوره بقره (۲)، و بغزود او را فراخی اندر دانش و تن و خدای بدهد پادشاهی آنرا که خواهد. ص ۱۴۸ مجلد اول ترجمه تفسیر طبری، بتصحیح و اهتمام حبیب یغمائی  
(۱۸)-سیرت: سیره و روش و طریقه- معنی جمله: رفتار ما با شما تا این زمان چگونه است؟  
(۱۹)-محابا: بضم اول فرو گذاشت کردن، مخفف محاباه مصدر باب مفاعله، در سیاق فارسی بیشتر بمعنی پروا و باک و ترس است، حافظ فرماید:  
ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی  
(۲۰)-دیلمان: در اینجا مقصود دیلمیان یا دیالمه آل بویه که بر ری فرمانروائی داشتند.  
(۲۱)-همیشه باد: پیوسته بماناد، جمله معترضه دعائی  
(۲۲)-بر ما نشسته است: بر ما نهاده شده است و منسوب باین دولت شدیم  
(۲۳)-غنوده ایم: بضم اول آرمیده و آسوده ایم.  
(۲۴)-عز ...: یاد وی گرامی باد  
(۲۵)-حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمه بمعنی حرم مرد و اهل وی  
(۲۶)-ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین  
(۲۷)-پدر ما: یعنی محمود، عطف بیان سلطان  
(۲۸)-ولایت: بکسر اول پادشاهی، خرد بضم اول کوچک صفت آن



- (۲۹) نیمروز: بکسر اول سیستان

- (۳۰) مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال

- (۳۱) بواجبی: بسزا، متمم قیدی- واجبی مرکب از واجب (صفت)+ ی مصدری بمعنی وجوب و از این

قبیل است بخیلی و کریمی بمعنی بخل و کرم

- (۳۲) تمام ساخته: آراسته بتمام و کمال، صفت مرکب مفعولی لشکر موصوف- فعل آخر جمله بقریه فعل جمله معطوف علیه حذف شده است.

ص ۱۸

- (۱) آزمایش را: برای امتحان یا آزمون

- (۲) ریا: بکسر اول مأخوذ از رئا عربی مصدر باب مفاعله بمعنی خلاف اعتقاد نمودن و خود را بنیکی

بمردم نمودن و کاری برای دیدار کسی کردن- بی ریا صفت طاعت

- (۳) شبهت: بضم اول شبهه بمعنی امری که در آن بخطا و صواب حکم نکنند

- (۴) نیکو داشت: فضل و احسان، مصدر مرخم

- (۵) دریافتن: تلافی و تدارک

- (۶) را: حرف اضافه بمعنی برای

- (۷) عبرتی تمام:

پندی کامل

- (۸) عشوه: بکسر اول و سکون دوم در اینجا بمعنی فریب

- (۹) پیکار:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۹

جدال و جنگ

---

- (۱۰) نمودند: نمایان و ظاهر گردانیدند

- (۱۱) دهشت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سرگشتگی و تحیر

- (۱۲) راه نمود: راه یافت

- (۱۳) اسن: بفتح اول و دوم کلانسال تر یا بزرگسال تر، افعال تفصیل از سن

- (۱۴) محجم: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بازایستنده از ترس، اسم فاعل از احجام از مجرد حجم

بمعنی بازداشتن

- (۱۵) میرفت: تمشیت مییافت و بانجام میرسید

- (۱۶) نهاده بودند: قرار داده بودند و مواضعه کرده بودند

- (۱۷) خداوند: صاحب و بزرگ، در اینجا مراد پادشاه است

(۱۸) عمید:

بفتح اول و کسر دوم سرور و مهتر، نوعی لقب محترمانه

(۱۹) فصل: سخن حق و راست

(۲۰) خطیب: خطبه خوان، در اینجا مقصود بزرگ قوم که با پادشاه در حاجتهای آنان سخن گوید

(۲۱) مدروس: کهنه و فرسوده و ناپدید، اسم مفعول از درس و دروس بضم اول

(۲۲) فخر الدوله: مراد فخر الدوله ابو الحسن علی پسر رکن الدوله (۳۶۶-۳۸۷) از دیالمه ری و اصفهان و

همدان

(۲۳) صاحب اسمعیل عباد:

مقصود وزیر نامدار مؤید الدوله دیلمی (۳۶۶-۳۷۳) و فخر الدوله، صاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد

(۳۲۶-۳۸۵) است که بقول ابن خلکان نخستین کس است از وزراء که لقب صاحب گرفته بدان سبب که

مصاحب ابو الفضل بن العمید بود یا بدان جهت که از کودکی مصاحب مؤید الدوله بوده است (نقل

باختصار از لغتنامه دهخدا)

(۲۴) زنی و پسری عاجز: مراد سیده خاتون زن فخر الدوله و پسرش مجد الدوله

(۲۵) محمود: سلطان محمود غزنوی، از لحاظ دستور عطف بیان یا بدل ملک اسلام

(۲۶) در دل افکند: الهام کرد

(۲۷) قرامطه: بفتح قاف و کسر میم قرمطیان، فرقه از غلات شیعه می‌باشند که به سببیه نیز نامیده شده‌اند،

قرامطه جمع قرمطی و قرمطی صفت نسبی است از قرمط - قرمط رئیس قرامطه و از باطنیه است قرمطیان

بوی نسبت دارند (نقل باختصار از لغتنامه دهخدا)

(۲۸) داشت: نگاهداری و اداره کرد.

ص ۱۹

(۱) ضابط: هشیار و توانا و نگاهدارنده، اسم فاعل از ضبط

(۲) نمذ اسب: نمذ زین که بر پشت اسب نهند و زین بر بالای آن قرار گیرد - نمذ بفتح اول و دوم

پوشاکی از پشم و کرک

(۳) متغلب: بچیرگی دست یابنده، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تفعیل از مجرد غلبه

(۴) عاجزان: در اینجا فرمانروایان ناتوان و ناشایسته

(۵) می‌برانداخت: برمی‌انداخت، تقدیم «می» برای تأکید و استمرار

(۶) حلاوت عدل: بفتح اول شیرینی داد

(۷) بچشانیده:

بچشانیده بودی، فعل ماضی بعید جزای شرط، بودی بقرینه اثبات آن در جمله‌های پیش در اینجا حذف شده

است

(۸)رایت: درفش

(۹)شحنه: بکسر اول ضابط شهر یا شهربان

(۱۰)البته: بیگمان و قطعاً، قید تأکید و ایجاب، مأخوذ از بت بفتح اول در عربی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۰

بمعنی قطع

---

(۱۱)پیروزی خدای: نصرت و یاری خداوند

(۱۲)میبودی: ماضی استمراری بوجه شرطی

(۱۳)خطر: بفتح اول و دوم قدر و بزرگی

(۱۴)بنده‌تر: مطیع‌تر

(۱۵)زود زود: نیک زود یا بزودی، تکرار قید زمان برای تأکید است، در لغت نامه دهخدا بیتی از مولانا

بگواه این معنی ضبط است:

از فسون او عدمها زود زودخوش معلق می‌زند سوی وجود

(۱۶)نشاط رفتن: بفتح اول میل و شوق و عزم رفتن

(۱۷)او: ضمیر مرجعش تازیانه - معنی جمله: اگر تازیانه‌ای هم بیاویزد، از آن فرمان میبریم، مرحوم دکتر

فیاض نوشته‌اند:

از باب مبالغه و بر سبیل تمثیل است

(۱۸)جزاکم...: خداوند بشما پاداش نیک دهد

(۱۹)راعی: والی و امیر و نگاهدارنده، صفت جانشین موصوف (پادشاه)

(۲۰)معنی جمله:

کارها با هم سازگار و متناسب شود

(۲۱)بخردوار: خردمندانه، مرکب از بخرد (صفت) + وار پسوند نسبت و لیاقت و مشابهت؛ جواب

موصوف

(۲۲)مستحق: سزاوار، اسم فاعل از استحقاق

(۲۳)نقیب علویان: بفتح اول مهتر و رئیس سادات علوی و هواداران آنان

(۲۴)غازی: کارزار کننده با دشمن دین، اسم فاعل از مصدر غزو بفتح اول و سکون دوم. مرحوم دکتر

فیاض نوشته‌اند غازیان یا مطوعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار جمع میشدند و

لشکری تشکیل میدادند که سالاری مخصوص داشت

(۲۵)راست کنند: آماده و درست کنند و فراهم سازند

(۲۶)- زران‌دود: زران‌دوده یا آب داده بزر، صفت مرکب مفعولی

ص ۲۰

(۱)- مرتبه‌داران: ظاهراً قسمتی از مأمورین تشریفات بوده است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۲)- گسیل‌شان کن: آنان را روانه ساز. شان ضمیر متصل مفعولی است که بجزء غیر صرفی فعل مرکب

می‌پیوندد

(۳)- خازن: گنجور و نگاهبان جامه‌خانه و تحویلدار و خزانه‌دار

(۴)- بر شغل: شاغل، صفت پیشوندی، مسند

(۵)- بسم‌الله: بنام خدا. در سیاق فارسی گاه از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن یا استفتاح

(۶)- سیاه‌داران:

ظاهراً مراد حاجبان است که جامه سیاه می‌پوشیدند. برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۹۶۶ تاریخ بیهقی،

تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰

(۷)- بر جمله‌یی: بر وضعی و قراری (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۸)- باربگسست: بار یافتن بپایان رسید و حاضران مجلس شاه پراکندند

(۹)- بنظاره ایستاده: بتماشا ایستاده بودند، حذف «بودند» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه

(۱۰)- نیم ترک: نوعی خیمه

(۱۱)- بزرگان امیران: فرمانروایان بزرگ، صفت جمع اضافه بموصوف جمع

(۱۲)- بشحنگی: برای شحنه بودن و ضبط و نگاهداری

(۱۳)- نیکورو: نیکو رفتار کن

(۱۴)- رسیدیم: ماضی مطلق بجای مستقبل محقق الوقوع (برسیم)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۱

---

(۱۵)- محتشم: با حشمت و شکوه، در سیاق فارسی بفتح شین خوانده می‌شود، صفت سالار

(۱۶)- خداوندان قلم: صاحبان قلم و مراد دبیران و منشیان توانا

(۱۷)- معنی جمله: اگر خواست ایزد باشد، ان شاء الله

(۱۸)- نهمت: بفتح اول و سکون دوم حاجت و مراد

(۱۹)- سخت تمام: نیک کامل

(۲۰)- حسن رای: حسن نظر و اعتقاد ما (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۲۱)- معنی جمله: اجازه جلوس در مجلس شاه داشت که مرتبه بزرگی بوده است

(۲۲)- زمین بوسه داد: بر زمین پیشگاه بنشان ادب و احترام بوسه زد، نظامی فرماید:

درو درگهی دید بر آسمان زمین بوس او هم زمین هم زمان (نقل از آندراج)

(۲۳) محل: جایگاه و مرتبه، اسم مکان از مصدر حل و حلول

(۲۴) دیبای رومی: حریر الوان آسیای صغیر که در زمان قدیم بخش مهم امپراطوری روم شرقی بوده است

ص ۲۱

(۱) خدمت کرد: چاکری و بندگی نمود و احترام گزارد

(۲) ثنا: بفتح اول ستایش

(۳) خواندند: دعوت کردند و فراخواندند

(۴) معنی جمله: مردم نثاری شایان دادند و احترام گزاردند

(۵) شهاب الدوله: ستاره درخشان دولت، لقب مسعود

(۶) الخمیس: ...

پنجشنبه سیزده روز گذشته از رجب سال چهارصد و بیست و یک

(۷) فرخی: بفتح اول و تشدید دوم مضموم مبارکی و خجستگی

(۸) اهبت: بضم اول و سکون دوم ساز و ساختگی کار

(۹) عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و ساخت یا ساز و برگ

(۱۰) بر دو فرسنگی: جائی که دو فرسنگ تا مبدء فاصله داشت، صفت جانشین موصوف

(۱۱) بخدمت: برای گزاردن احترام و عرض بندگی

(۱۲) برنشست: سوار بر مرکب شد

(۱۳) تفت: بفتح اول و سکون دوم گرم و بشتاب، قید روش و وصف

(۱۴) خوار: نام ولایتی است در حوالی ری (برهان قاطع)

(۱۵) زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس قوم

(۱۶) زوزنی: منسوب بزوزن که یکی از آبادیهای خواف در خراسان است در حوالی تربت حیدریه -

خواجه بو سهل زوزنی: محمد ابن حسن زوزنی عارض سلطان مسعود. او یگانه روزگار بود در ادب و لغت

و شعر ... و باز بزمان مسعود شغل عرض بوی مفوض شد ... (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا)

(۱۷) گریخته از غزنین: بگریز آمده از غزنه، حال برای بو سهل، صفت مرکب

(۱۸) مخف: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم سبکبار، اسم فاعل از اخفاف مصدر باب افعال از مجرد

خفت بمعنی سبکی

(۱۹) آلت: اسباب و وسائل

(۲۰) بنوا: دارای نوا و ساز و سامان یا توانگر، صفت پیشوندی

(۲۱) نماز دیگر: نماز عصر و وقت آن

(۲۲) بدساختگی: ناسازگاری و بدرفتاری

(۲۳) درشت: ناهموار- شاید درشت و ناخوش بود (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۲۴) صفرائی عظیم: موصوف و صفت، سخت تندخو-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۲

صفرآء مونث اصفر بمعنی خلط زرد معروف که باعتقاد قدماء غلبه آن موجب خشم و تندی است

(۲۵) محضر: بفتح اول و دوم چک (حجت و سند) که برای اثبات دعوی بمهر و گواهی اهالی و موالی

رسانند، سجل قاضی، شهادتنامه، صورت مجلس

(۲۶) قلعت: قلعه یا دژ غزنین بصورت معرفه (بقرینه ذکر غزنین در جمله معطوف علیه)

(۲۷) یمینی: بفتح اول و کسر دوم منسوب به یمین، صفت تاریخ- یمین: مأخوذ از لقب سلطان محمود

غزنوی یمین الدوله، بیهقی چند مجلد از تاریخ خود را تاریخ یمینی یا مقامات محمودی خوانده است که در دست نیست

(۲۸) معنی جمله: روز زندگی پایان رسیده است

ص ۲۲

(۱) بدی اعتقاد وی: مقصود مذهبی است که در آن روزگار مختار محمود نبود، شاید مراد گرایش

بقرمطیان و باطنیانست، یعنی کسی از سخن وی بر کژی عقیده اش نمیتوانست دلیل آورد

(۲) محشر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای گرد آمدن در قیامت

(۳) موقف: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای ایستادن- موقفی قوی: موصوف و صفت، مجازا

مقصود دادگاهی نیرومند و توانا یا دادگاه الهی

(۴) و الله... و خداوند ما و همه مسلمانان را از رشک و بد خوئی و ناراستی و لغزش بدهش و بخشش

خود نگاه دارد

(۵) معنی جمله: سلطان مسعود ببو سهل نیک توجه و عنایت نمود

(۶) معنی جمله: با رسیدن بو سهل بدین مقام آرزوهای نفسانی مخالفان نابود شد و از میان رفت

(۷) اذا...: چون موسی آمد و چو بدست خویش بیفکند، پس همانا جادوئی و جادو ناچیز (باطل) شد

(۸) شبه وزیر:

بکسر اول و سکون دوم، همپایه وزیر یا وزیر مانند

(۹) باد: مجازا بمعنی غرور و خود- بینی و نخوت- معنی جمله: غرور و نخوت طاهر و دیگران فروکش

کرد

(۱۰) برداشت:

رخت سفر برداشت؛ در بعضی افعال که با مفعول معینی زیاد استعمال میشوند، بطوریکه حذف آن مفعول

دیگر موجب اشتباهی نمی شود، زبان بوسیله حذف آن مفعول بتسهیل و تخفیف میگرداید مثل تاخت و

برنشست و برداشت و امثال اینها (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۱) دیه: بکسر اول ده

(۱۲) کاریزی بزرگ: فئاتی بزرگ

(۱۳) رکابدار: قاصد

(۱۴) نامه توقیعی: نامه‌ای با امضای پادشاه و نوشته مختصر او، موصوف و صفت نسبی

(۱۵) احما: ستودن، مصدر باب افعال

(۱۶) عاق: نافرمان و آزاردهنده، اسم فاعل از عقود بضم اول، عاق در عربی بتشدید قاف است - معنی

چند جمله: قاصدی که سلطان محمود فرستاد، نامه‌ای بامضای وی آورد که در آن در ظاهر بنیکی از خدمتی

که مسعود در اصفهان با ارسال خزینه‌ها و جامه خانه کرد سخن رفته بود و در نهان نامه‌های مختصر بصران

لشکر و علاء الدوله کاکویه نوشته بود که مسعود پسر نافرمان است

(۱۷) اسب بداشت: اسب را از رفتن بازایستانید

(۱۸) گرفت: آغاز کرد

(۱۹) بغلان: بفتح اول و سکون دوم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۳

شهری از تخارستان در حوالی بلخ

---

(۲۰) نالان شد: بیمار شد

(۲۱) حاجب غازی:

آسیختگین حاجب سالار غازیان و از هواداران مسعود

(۲۲) فرمان یافت: مرد

(۲۳) خداوند: خدایگان مسعود

(۲۴) می‌بیاید: همانا خواهد آمد، فعل مضارع با بای تأکید پس از «می»

ص ۲۳

(۱) رسانیده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم (برسانی)

(۲) فروگرفت:

پائین آورد و فرو نهاد

(۳) در موم گرفته: در موم پنهان کرده و پوشیده، صفت مرکب مفعولی حال برای ملطفه‌ها

(۴) بیرون گرفت: بیرون آورد

(۵) یکی: ضمیر مبهم، کنایه از چیز یا شخص نامعین

(۶) هم از آن بابت: از همان وجه و جهت

- (۷) همان:

اسم اشاره مرکب

- (۸) معنی جمله: همه یکسان نوشته شده است

- (۹) بعینه: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم راست و درست، متمم قیدی، مرکب از ب+ عین+ ه، معنی

لفظ بلفظ آن «بحقیقت خود و بذات خود»

- (۱۰) سبحان الله العظیم: پاک و منزّه میدانم خدای بزرگ را، در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است

برای بیان تعجب و بجای «شگفتا» بکار میرود

- (۱۱) عمر بپایان آمده: این سه جمله صفت است برای کلمه پادشاه، درین قسم صفت که صفت جمله‌یی

باید نام نهاد، یاء وحدت حتماً بآخر موصوف الحاق میشده است، حتی در مورد صفت‌های مفرد هم سبک‌های

قدیم این نکته را رعایت میکردند (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۱۲) جایگاه او: مقام بزرگ وی مراد منصب پادشاهی او

- (۱۳) ارزانی داشت: بخشید

- (۱۴) سگالید: بکسر اول اندیشید

- (۱۵) دل: مجازاً بمعنی تمایل و احساس، ذکر محل و اراده حال

- (۱۶) چنین یک جفا: بیداد و آزاری بدینگونه، صفت و موصوف

- (۱۷) زلت بافراط: بفتح اول لغزش از حد در گذشته، موصوف و صفت

- (۱۸) در گذشته است: بخشوده است و عفو کرده

- (۱۹) گوشمال: گوش پیچ

- (۲۰) نهاد: انگاشت و تصور کرد و بشمار آورد

- (۲۱) معنی عبارت: بویژه که شاه فرمان دهد یا بویژه که فرمان شاه باشد

- (۲۲) دبیر: منشی و نویسنده

- (۲۳) استیصال: از بیخ برکندن، مصدر باب استفعال از مجرد اصل بمعنی بیخ

- (۲۴) زهره: بفتح اول پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از

دلیری و شجاعت بود (نقل از برهان قاطع)

ص ۲۴

- (۱) نادر: غریب و شگفت

- (۲) اگر ... اگر: چه ... چه، حروف ربط دوگانه برای تسویه (برابر کردن)

- (۳) وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و با قدر و منزلت، صفت از وجاهت

- (۴) گشتند و شد: روشناس گشتند و نامی شدند، «در قدیم رسم بوده است



تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۴

که چون دو فعل جمع مغایب متعاطف بوده‌اند، دومی (معطوف) را گاهی مفرد می‌آورده‌اند، رجوع کنید بمقدمه جهانگشا چاپ لیدن از آقای قزوینی، نقل از حواشی دکتر فیاض»

- (۵) نیز: دیگر، پس از آن، قید زمان

- (۶) فاما: پس اما، اما در سیاق فارسی حرف ربط برای تفصیل مأخوذ از عربی

- (۷) هرون الرشید: هارون ملقب به الرشید نامدارترین خلیفه عباسیان (۱۷۰- ۱۹۳)

- (۸) مثبت: نوشته و در دفتر ثبت کرده، اسم مفعول از اثبات

- (۹) نالان: بیمار، صفت فاعلی از ماده فعل امر بمعنی ناله‌کننده

- (۱۰) بر شرف هلاک شد: بمردن رسید یا بر مرگ برآمد (مشرف بموت شد) - شرف: بفتح اول و دوم بر

امر بزرگ رسیدن از خیر یا از شر، برآمدن بر چیزی

- (۱۱) فضل ربیع: فضل بن ربیع، اضافه مفید انتساب

- (۱۲) آل برمک: برامکه فرزندان شخصی هستند که سمت ریاست مذهبی یکی از بتکده‌های بودائی شهر

بلخ یعنی نوبهار را داشته و برمک ظاهراً لقب عمومی جمیع کسانی بوده است که باین مقام میرسیده‌اند از این طایفه خالد در ایام دعوت ابو مسلم قبول اسلام کرد ... پسرش یحیی در رساندن هارون بخلافت نهایت فداکاری بخرج داد ... پسران یحیی فضل و جعفر و محمد و موسی پس از رسیدن پدر بوزارت هارون همه در راه بردن کارهای خلافت معین و یاور او بودند ... (نقل از تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال)

- (۱۳) زرادخانه: سلاح‌خانه

- (۱۴) مخیر: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح اختیار داده، اسم مفعول از تخیر

- (۱۵) مأمون: عبد الله ملقب بمأمون از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری خلافت کرد و سردار وی طاهر بن حسین

ملقب به ذو الیمینین در سال ۱۹۸ بغداد را مسخر کرد و برادر مأمون محمد ملقب بامین که از (۱۹۳- ۱۹۸) خلافت داشت بدست پیروان طاهر اسیر شد و بحبس افتاد و پس از آن بدستور طاهر سر امین را بریده نزد مأمون فرستادند، طاهر ذو الیمینین در سال ۱۹۵ پنجاه هزار سپاهی امین را که بسرداری علی بن عیسی برای شکست مأمون بخراسان رو نهاده بودند در نزدیکی ری منهزم کرد و سر علی بن عیسی را بمر و پیش مأمون گسیل داشت

- (۱۶) سه فرزند: امین و مأمون و علی، نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ ج ۲ حبیب السیر چاپ تهران سال ۱۳۳۳

- (۱۷) غدر:

بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و پیمان‌شکنی

- (۱۸) بغی: بفتح اول و سکون دوم ستم

- (۱)- درشوید: از جهان میروید
- (۲)- از خدای ... پذیرفتم: در پیشگاه خداوند قبول کردم و بر عهده گرفتم
- (۳)- وصیت: بفتح اول سفارش
- (۴)- همچنان: جانشین جمله محذوف، همچنانکه هارون وصیت کرده بود
- (۵)- حاشیت: حاشیه، کسان و همدمان و خدم و حشم
- (۶)- دزدیده: دزدانه، بکنایه یعنی پنهانی، قید حالت یا حال
- (۷)- بی حشمت: بی شرم و بیم، متمم قیدی
- (۸)- درکشید: حرکت کرد و براه افتاد
- (۹)- زبیده: بضم اول و فتح
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۵
- دوم و سکون سوم، مادر امین دختر جعفر بن منصور

- (۱۰)- نشاط و لهو: رامش و اشتغال بطرب
- (۱۱)- درایستاد: کوشید و اصرار کرد
- (۱۲)- منبر: بکسر اول جای مرتفعی که خطیب و واعظ بر آن ایستد و سخن راند، مشتق از نبر بمعنی برداشتن و بلند کردن
- (۱۳)- ذو الیمینین: صاحب دو دست راست، لقبی که مأمون بطاهر داد، گویند چون در جنگ با علی بن عیسی ماهان با هر دو دست شمشیر میزد، این لقب بوی داده شد، سبب دیگری نیز برای یافتن این لقب ذکر شده است (برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا)
- (۱۴)- روی: جهت و جانب
- (۱۵)- هرثمه اعین: هرثمه ابن اعین از امراء هارون رشید است که ولایت خراسان باو داده شد (حبیب السیر بنقل لغت نامه دهخدا)
- (۱۶)- خلل: بفتح اول و دوم تباهی کار و رخنه
- (۱۷)- شغل دل: گرفتاری خاطر
- (۱۸)- سه سال و چیزی: سه سال و اندی، اند: بفتح اول و سکون عددی مجهول از سه تا نه
- (۱۹)- متواری: بضم اول و فتح دوم پنهان و پوشیده، اسم فاعل از تواری مصدر باب تفاعل
- (۲۰)- بیاید: بایسته و درخور باشد
- (۲۱)- خدمت: پیشگاه، حضور، کار
- (۲۲)- عطلت: بضم اول و سکون دوم بیکاری
- (۲۳)- پایمرد: خواهشگر و دستگیر و شفیع

(۲۴) ایادی: بفتح اول جمع ایدی و ایدی جمع ید و ید بفتح اول نعمت و احسان و نیکوئی در حق کسی و نیز بمعنی دست - معنی جمله: بر گردن همه کسان درگاه حق احسان و نیکی داشت  
ص ۲۶

(۱) بیرون آمد: صادر شد و نشر یافت

(۲) عبد الله طاهر: عبد الله بن طاهر، ابن خلکان در ترجمه فضل این قضیه شفاعت فضل را به طاهر بن الحسین نسبت میدهد، بهر حال چند جای دیگر این قضیه نیز محل نظر است ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۳) خدمت درگاه: چاکری و خدمتگزاری آستان خلافت

(۴) تلطف: لطف و نرمی کردن، مصدر باب تفعیل

(۵) سخت دراز: بسیار طولانی

(۶) بجای آمده است: استقرار یافته است و بدست آمده، فردوسی فرماید:

به شهری که آرام و رای آیدت همه آرزوها بجای آیدت (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۷) پرسیده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم (پرسی) برعایت ادب.

(۸) تهمت: بضم اول بدگمانی و سوء ظن

(۹) استطلاع: طلب آگاهی کردن و اطلاع خواستن، مصدر باب استفعال - معنی جمله: آگاهی و اطلاع

خواستن از سوی من است که از وی (خلیفه) میپرسی

(۱۰) سپاس دارم: منت پذیرم و قبول دارم و شکر گزارم

(۱۱) بار: رخصت رفتن بحضور

(۱۲) رقعته: بضم اول رقعته یا نوشته کوتاه

(۱۳) سزید: بفتح اول سزاوار و درخور و شایسته بود

(۱۴) معنی جمله: بخشایش مولای ما

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۶

خلیفه او را زندگی تازه ای بخشید

---

(۱۵) ارزانی داشت: بکنایه یعنی بخشید

(۱۶) مهمات ملک: کارهای سخت ملک یا امور مهمه

(۱۷) بی حرمت: آنکه درخور احترام نیست، صفت پیشوندی

(۱۸) باغی: نافرمان، اسم فاعل از بغی

(۱۹) غادر: بیوفا و پیمان شکن، اسم فاعل از غدر

(۲۰) زیادت جاه: افزونی و بیشی منزلت و بزرگی

- (۲۱) خسیس تر:

بفتح اول و کسر دوم پست تر یا فروتر صفت درجه، در اینجا بمعنی خسیس ترین (صفت سنجشی عالی) بکار رفته است

- (۲۲) یک سوارگان حامل ذکر: سوارانی که هیچ رتبه‌ای ندارند و گمنام و بی‌قدر باشند، موصوف و صفت ترکیبی

- (۲۳) والسلام: مبتدای جمله‌ایست که خبر آن «علی من اتبع الهدی» بقرینه حالی محذوفست و در پایان نامه‌ها آورده میشد بمعنی سلام بر کسی باد که از راستی پیروی کند

- (۲۴) معنی جمله: نامه را با پاسخی که مأمون بر پشت آن بخط خود نگاشته بود، بدست قاصدی شایسته اعتماد و نیک پنهان بنزد فضل گسیل داشت

- (۲۵) شبگیر: هنگام سحر پیش از صبح، میر خسرو گوید:

بس آهو کو بکشت افتاد شبگیرجوی ناخورده خورد اندر جگر تیر (نقل از آندراج)، اسم زمان مرکب، ساخته از ماده امر، نظیر برگ‌ریز بمعنی فصل خزان

ص ۲۷

- (۱) ساخته باشند: آماده و آراسته کرده باشند تاریخ بیهقی ج ۱۰۶۱ توضیحات و حواشی ..... ص : ۸۱

- (۲) البته: قطعا و بیگمان، مأخوذ از بت بفتح اول در عربی بمعنی قطع، از لحاظ دستوری قید ایجاب و تأکید

این سرائیست که البته خلل خواهد کردخنک آن قوم که در بند سرای دگرند ص ۱۲۳ کلیات سعدی، تصحیح فروغی

- (۳) تولد کند: پیدا شود و پدید آید

- (۴) شرمگین: باحیا

- (۵) خمول: بضم اول گمنامی و بیقدری

- (۶) معنی جمله: با گذشت زمان این کار درست خواهد شد

- (۷) تو بینی: تو مصلحت می‌بینی

- (۸) زاستر: بمعنی از آن سوی تر است، فرخی میگوید:

هیچ علم از عقل او موئی نماند باز پس هیچ فضل از خلق او گامی نگردد زاستر (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۹) نخست سرا: سرای اولین از کاخ خلیفه یا سرای بیرونی

- (۱۰) شادروان: بضم سوم و سکون چهارم سراپرده و سایبان

- (۱۱) محفوری: بفتح اول و سکون دوم منسوب به محفور که نام شهری بوده است در کنار دریای روم که

در آن فرش بافته میشد، صفت جانشین موصوف (فرش) و از این قبیل است «حلبی» منسوب بشهر حلب

(۱۲)- صفة: بضم اول پیش دالان

(۱۳)- نوبتیان: جمع نوبتی و نوبتی منسوب بنوبت، بمعنی آنکه بنوبت خدمت کند، پاسدار و نگهبان، فرخی

گوید:

شاه ترکستان بر درگه فرخنده توگاه خود خسبد چون نوبتیان گاه پسر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۷

(نقل از لغت نامه دهخدا)

---

(۱۴)- ساخته کرد: آماده و مهیا کرد، فعل مرکب

(۱۵)- پگاه تر: صبح بسیار زود، قید زمان- پگاه بفتح اول سحر و صبح زود

(۱۶)- غلس: بفتح اول و دوم تاریکی پایان شب

(۱۷)- گرفتند: آغاز کردند

(۱۸)- هیبت: بفتح اول و سکون دوم شکوه و بزرگی

(۱۹)- احتشام: حشمت و شکوه و احترام داشتن، مصدر باب افتعال

(۲۰)- معنی چند جمله: وی (فضل) بگرمی از آنان احوال می پرسید و پوزش میخواست (و سپاس گزاری

میکرد) تا از کنار وی میگذشتند و میرفتند

(۲۱)- باندازه خویش: در حد خود

(۲۲)- توقیر: بزرگداشت، مصدر باب تفعیل از مجرد وقار

(۲۳)- تبجیل: گرامیداشت، مصدر باب تفعیل از مجرد بجالت بفتح اول گرامی و مکرم شدن

(۲۴)- معذرت پیوست: پیاپی پوزش خواست

(۲۵)- نیکو گفت: ذکر خیر، مصدر مرخم

(۲۶)- درگذشت: عبد الله از پیش فضل دور شد

(۲۷)- حجاب: بضم اول و تشدید دوم حاجبان

ص ۲۸

(۱)- معنی سه جمله: گروهی که رتبه فروتر داشتند در پیشگاه خلیفه برپا ماندند و گروهی که مقام برتر

داشتند نشستند و همگان در جایگاه خود قرار یافتند

(۲)- فضل ربیع: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل «بنده»

(۳)- جای کرده ام: جای گزین ساختم

(۴)- نازل:

فرودین، صفت پایگاه

(۵)- پیش آوردن: پیشگاه یا بحضور آوردن

(۶)- سیرت حمیده:

خوی و روش پسندیده و ستوده، موصوف و صفت

(۷)- جنایات: بفتح اول گناهان بزرگ جمع جنایت

(۸)- تضرع: عجز و خواری کردن و زاری نمودن، مصدر باب تفاعل از مجرد ضراعت بفتح اول بمعنی

خواری و زاری

(۹)- عاطفت فرمود: مهربانی کرد، فرمود به رعایت احترام بجای «کرد» آمده است

(۱۰)- از سر گناهان .. برخاست: درگذشت و صرفنظر کرد

(۱۱)- رتبت دست بوس: مرتبه دست بوسی؛ دست بوس اسم مصدر است

(۱۲)- وزیر: مقصود حسن سهل برادر فضل بن سهل است که تا اواخر عمر وزارت مأمون را بر عهده

داشت

(۱۳)- کردند: در نسخه بدل «کردن» آمده که بر متن ترجیح دارد، چه عنایت کردن کار خلیفه است نه عبد

الله طاهر و حسن سهل

(۱۴)- اصطناع: نیکو داشت و احسان، مصدر باب افتعال از مجرد صنع

(۱۵)- در حال: بیدرنگ و حالی

(۱۶)- تشریف: بزرگداشت

(۱۷)- رسانید: ابلاغ کرد

(۱۸)- معنی جمله: محل و مرتبه او را معین کرد (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۹)- از خدمت ... بپرداخت: از خدمت فارغ شد

(۲۰)- دار خلافت:

سرای خلافت یا دار الخلافه

(۲۱)- مشایعت: همراه یا بر پی رفتن، مصدر باب مفاعله

(۲۲)- بهیچ نوع: بهیچگونه، متمم قیدی

(۲۳)- عنان باعنان: همعنان و همراه و برابر

(۲۴)- خجالت آورد: شرمساری نمود

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۸

ص ۲۹

---

(۱)- باز نهادم: بنهادم

(۲)- مکرمت: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بزرگداشت

- (۳) را: حرف اضافه بمعنی به، برای
- (۴) بر استای من: در حق من یا درباره من - راستا بمعنی حق و باره، در تاریخ سیستان آمده است: ظاهر گفت نیکو گویدا اما اگر این همی برای آن کند که من بر استای حرم و اسباب وی کردم ... (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۵) صلت:
- بکسر اول و فتح دوم عطیه و جایزه
- (۶) معنی جمله: احسانی بسیار بزرگ شمردم
- (۷) اسب بگردانید: عنان اسب را برگرداند
- (۸) باز شد: باز رفت
- (۹) محلت: محله، تای زائده عربی را در کلماتی مانند بقیه و محله و جمله و ناحیه گاه کشیده مینوشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۰) مشحون: پر، اسم مفعول از شحن بفتح اول و سکون دوم
- (۱۱) افاضل حضرت: مهتران درگاه
- (۱۲) بداشت: زمان گرفت و دوام یافت
- (۱۳) تهنیت: مبارکباد دادن و شادباش گفتن، مصدر باب تفعیل
- (۱۴) در پیچیدند:
- محاصره کردند و سخت با او درافتادند
- (۱۵) روزگار میکشید: زمان میگرفت و دیر میکشید و وقت صرف میشد، بصورت لازم بکار رفته
- (۱۶) تقرب: نزدیکی جستن، مصدر باب تفعیل
- (۱۷) سفت: بفتح اول و دوم جامه دان، برخی سفت را معرب سبد میدانند
- (۱۸) همچنان محمد: بهمین گونه محمد فرموده بود نگاه میداشتند، حذف بقرینه
- (۱۹) خازنان: گنجوران و خزینه داران
- (۲۰) باز نمودند: بیان کردند و اظهار نمودند و عرضه داشتند
- (۲۱) خالی کرد: در خلوت نشست یا خلوت ساخت - خالی: تنها و تهی، اسم فاعل از خلو بر وزن علو
- (۲۲) درسپارند: فعل پیشوندی بمعنی ترک کنند و واگذارند، سنائی فرماید:
- بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید درسپرد او را (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۳) بهتر آمد: به آمد، صلاح و مصلحت، مصدر مرخم است که صورت اسم یافته
- (۲۴) فروگذاریم: نادیده گیریم و از یاد بریم بکنایه یعنی در گذریم و عفو کنیم.

- (۱)- غور: بفتح اول و سکون دوم عمق و ژرفا  
 (۲)- باز شدم: بازرفتم  
 (۳)- برکشید: ترقی دهد و پیرورد و بنوازد  
 (۴)- حیلست سازد: چاره کند  
 (۵)- تکلیف: زیاده از اندازه طاقت کار فرمودن و بخود زحمت دادن  
 (۶)- کاهل: بکسر سوم در سیاق فارسی بمعنی تنبل و سست بیشتر بکار می‌رود  
 (۷)- بزرگ عیبی: عیبی بزرگ، تقدیم صفت برای تأکید  
 (۸)- پرورش: پروردن و تربیت - بی پرورش متمم قیدی، مقصود آنکه مرد استعداد فطری داشته است ولی تربیت استاد ندیده باشد

(۹)- تواند: در اینجا بمعنی «داند» بکار رفته است،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۹

تواند در لغت نامه دهخدا بمعنی دانستن ضبط شده است؛ نیز احتمال دارد که تواند دوم برای تأکید باشد، دانستن هم بمعنی توانستن بکار رفته است، رودکی فرماید:  
 مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان  
 بچه او را از او گرفت ندانی تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان

(۱۰)- تن را بدان ننهند: تن را بدان کار نگمارد یا نسپارد

(۱۱)- بعجز بازگردد: بنا توانی و بی کفایتی روی آورد

(۱۲)- معنی بیت: در عیبهای مردم چیزی مانند کوتاه آمدن توانایان در تمام کردن کار ندیده‌ام؛ مقصود آنکه کار را با توانائی داشتن برای پایان رساندن نیمه‌کاره رها کردن بزرگترین عیب است

(۱۳)- سیر: بکسر اول و فتح دوم جمع سیرت بمعنی روش و رفتار و خوی و عادت و طریقه - سیر گذشته: رفتار و عادت و طریقه پیشینیان، مضاف و مضاف الیه

(۱۴)- ببايد: بایسته و لازم باشد، فعل تام لازم

(۱۵)- معنی جمله: و خداوند در کامیاب گردانیدن بندگان (در کار نیک) یار و مددکارست

(۱۶)- عمال: بضم اول جمع عامل بمعنی والی و حاکم

(۱۷)- آمد: بزودی می‌آید، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

(۱۸)- ثمرتی سخت بانام: بهره و فایده‌ای بس بزرگ

(۱۹)- فراز آورده است: گرد کرده است

(۲۰)- همه آراسته با سلاح تمام: یکسره مجهز و با ساز و برگ کامل، صفت مرکب جدا از موصوف

(لشکرها)



(۲۱) دانسته آید: معلوم باشد، فعل مضارع مجهول بجای امر غایب (بداند)

(۲۲) دیده است: مصلحت دیده باشد

(۲۳) بداشته آید:

در کار و مقام خود نگاه داریم و یا ابقا کنیم، فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم

(۲۴) نواخت: نوازش و پرورش و تربیت، مصدر مرخم (اسم)

(۲۵) علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستوران

(۲۶) معنی جمله: ساز و سامان و قوتی که والیان و رئیس باید آماده کنند، یقین داریم که فراهم آورده‌اند.

ص ۳۱

(۱) در باید یافت: تدارک باید کرد

(۲) بجدتر: با کوشش بیشتر و درست‌تر و راست‌تر - جد بکسر اول و تشدید دوم کوشیدن و درستی در

کار

(۳) تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعیل

(۴) بیهقی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ناحیه‌ایست قدیم در خراسان غربی نیشابور ... شهرهای مهم

آن سبزوار و خسروجرد بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۵) ضمان سلامت: بفتح اول کفالت ایمنی و تندرستی

(۶) معنی جمله: برای پیشباز یا پذیره بحضور شتافت

(۷) اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار

(۸) بالا: جایگاه بلند و مرتفع، صفت جانشین موصوف

(۹) کرامت کردند: اکرام کردند و بزرگ داشتند

(۱۰) بر تو بود: بر عهده و ذمه تو بود

(۱۱) سیاه‌داران: حاجبان سیاه جامه

(۱۲) اسب سپاه‌سالار خواستند: رسم بوده است که چون کسی را لقبی یا منصبی میدادند، هنگام پیش

آوردن اسب سواری او از باب احترام نام او را بهمان لقب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۰

و عنوان ذکر می‌کردند ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

---

(۱۳) برنشانند: بر اسب سوار کردند

(۱۴) نقیب: بفتح اول مهتر و رئیس

(۱۵) تعبیه: آراستن لشکر، مصدر باب تفعیل

(۱۶) مقدم: سرکرده، سردار و پیشرو، اسم مفعول از تقدیم

- (۱۷) پیش‌رو: سر و سردار و سالار  
 (۱۸) نیکو خدمت کنند: بخوبی احترام گزارند  
 (۱۹) بتاختند: شتابان رفتند یا بشتاب اسب راندند  
 (۲۰) معنی جمله: خروش لشکریان بسیار بنیرو برآمد  
 (۲۱) جنیبت: بفتح اول و کسر دوم اسب کتل و یدک  
 (۲۲) برگستوان: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم و فتح پنجم، پوشش اسب در روز جنگ

- (۲۳) ساخته: مجهز و با ساز و برگ، صفت غلامان  
 (۲۴) علامت: علم و رایت و نشان  
 (۲۵) مطرد: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نیزه خرد  
 (۲۶) خیل خاصه او: گروه سپاهیان ویژه او (مسعود) می‌آمد، فعل «می‌آمد» بقرینه اثبات آن در جمله آخر حذف شده است

- (۲۷) نماز پیشین: نماز ظهر  
 (۲۸) از آن بالا: از آن جایگاه بلند و مرتفع  
 (۲۹) دو نماز: نماز ظهر و نماز عصر  
 (۳۰) بخدمت استقبال: برای کار پیشباز  
 (۳۱) نیکوئیها:

ستایشها و تمجیدها و سخنان خوش

ص ۳۲

- (۱) شادیاخ: نام محله‌ای بزرگ پیوسته بشهر نسابور، نام باغی بوده است از آن عبد الله بن طاهر بن حسین  
 (۲) کشید: راند و رفت  
 (۳) فرود آمد: پیاده شد و منزل کرد  
 (۴) صغه تاج: بضم اول ایوان یا تالار تاجگذاری ظاهرا بوده است  
 (۵) بار دادنی سخت بشکوه: بار یا اجازتی برای آمدن بحضور بسیار شکوهمند، قید روش و تأکید  
 (۶) سیاه داران: حاجبان سیاه پوش  
 (۷) ایستاده: ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند»  
 (۸) برسم خدمت: بشیوه و آداب رسیدن پیشگاه که برخی در مجلس پادشاه اجازه نشستن داشتند برخی مرتبه ایستادن  
 (۹) سپاه سالار: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل غازی - معنی جمله: شاه فرمان داد تا با احترام سپاه

سالار غازی را در مجلس نشانند

- (۱۰)- بو بکر اسحق محمشاد: مقصود ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد است محمشاد را بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضبط کرده‌اند، ... کرامی منسوبست به کرام که پدر ابو عبد الله محمد رئیس این فرقه کرامیه بوده است ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۱)- هوای من: دوستاری و هواخواهی من
- (۱۲)- فصل خواهد شد: فیصله می‌یابد یا قطع و فصل میشود
- (۱۳)- زیادت نظر: افزونی عنایت و توجه
- (۱۴)- بعاجل - الحال: بیدرنگ و برفور و در ساعت، متمم قیدی زمان
- (۱۵)- رسمهای حسنی نو:
- بدعتها و آئین‌های نو پدید که حسنی نهاده است، موصوف و صفت
- (۱۶)- مرافعات: جمع مرافعه، بمعنی شکایت بردن پیش حاکم، مصدر باب مفاعله
- (۱۷)- قوم او: کسان و هواداران او
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۱

- 
- (۱۸)- ناپسند: ... کلمه «پسند» غالباً یا مصدر مرخم است یا بمعنی اسم مفعول ولی در اینجا ظاهراً بمعنی فاعلی است (نقل از حواشی دکتر فیاض)، صفت فاعلی مشتق از ماده امر
- (۱۹)- مظالم: بفتح اول جمع مظلّمه بمعنی دادخواهی
- (۲۰)- بی‌حشمت: بی‌شرم و بیم و پروا
- (۲۱)- بیرون مظالم: جز این مجلس دادخواهی
- (۲۲)- معنی جمله: وضع زندانها را گزارش دهند
- (۲۳)- محبوسان را پای: پای بازداشتگان و زندانیان، را در اینجا نشان مضاف الیهی است، پا مضاف

ص ۳۳

- (۱)- تهور: با بیباکی افتادن در کاری
- (۲)- ملکانه: شاهانه، صفت نسبی
- (۳)- معنی جمله:
- جا و محلی برای سخن گفتن دیگران نماند (چه سلطان حق مطلب را بکمال ادا کرد)
- (۴)- همایون: مبارک و فرخنده، مرکب از هما (اسم پرنده خجسته‌فر) + یون (- گون) پسوند مشابهت،

صفت روز

- (۵)- میکائیلیان: آل میکال نام خاندانی قدیم به نیشابور و بیهق از احفاد میکال بن عبد الواحد .... و از این دوده است امیر ابو العباس اسماعیل ... و او رئیس نیشابور بود و املاک خویش وقف بر خیرات و مبرات

کرد ... (نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا)

(۶) برآمد: تربیت شدم و پرورش و ترقی یافتم

(۷) موقوف: بازداشته و توقیف، اسم مفعول از وقف

(۸) اجداد: جمع جد بفتح اول پدر پدر، پدر مادر

(۹) آباء:

پدران جمع اب بفتح اول

(۱۰) پرگار: بفتح اول و سکون دوم سامان و نظام

(۱۱) طرق: بضم اول و دوم راهها جمع طریق

(۱۲) سبل: بضم اول و دوم جمع سیبل بفتح اول بمعنی راه و راه روشن - طرق و سبل وقف یعنی مصرف

و موقوف علیه آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) بگردیده: تغییر یافته و دگرگون و منحرف شده است، ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه جمله

معطوف علیه

(۱۴) بسیار خلق از ایشان:

بسیار کسان از خاندان میکائیلیان و پیوستگان آنان

(۱۵) از پرده بیفتاده‌اند: نابسامان و تنگ حال شده‌اند

(۱۶) بنوا: بسامان و توانگر، صفت مرکب از به پیشوند دارندگی و مصاحبت + نوا (اسم)

(۱۷) زنده گردد: احیاء شود و آباد گردد

(۱۸) ارتفاع:

در سیاق فارسی بمعنی حاصل و درآمد املاک، مصدر باب افتعال

(۱۹) متغلب: بچیرگی تمام دست یا بنده بر چیزی، مستولی بقهر، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تفاعل از

مجرد غلبه

(۲۰) میکند: مضارع اخباری بجای بکند مضارع انشائی (امر غایب)

(۲۱) امیر ماضی: فرمانروای درگذشته، لقب سلطان محمود پس از درگذشت، پدر ما عطف بیان یا بدل

امیر ماضی

(۲۲) آن: ضمیر اشاره مرجعش املاک

(۲۳) از نظر: با اندیشه و فکر و مشاهده

(۲۴) دستوری: رخصت و اجازه - با یاء معلوم است نه یاء مجهول وحدت...

نظامی می گوید:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۲ پدر مهربان از آن دوری گرچه رنجید داد دستوری (نقل باختصار از حواشی

(۲۵) وکلا: بضم اول و فتح دوم مخفف وکلاء جمع وکیل بمعنی مباشر و کارگذار

(۲۶) هر کرا باز میخواندند: هر که دارای اسم و رسم و شهرتی بود

(۲۷) بگرفتند:

بازداشت می کردند

ص ۳۴

(۱) نظری نیکو: عنایت و توجهی نیک

(۲) رکاب عالی: مجازاً موکب والای پادشاه

(۳) شاهنشاهیان: وابستگان به شاهنشاه، شاهنشاه لقب پادشاهان آل بویه از عضد الدوله بعد (فرهنگ

معین) - خلیفه او را (عضد الدوله) بلقب ملک که آنرا بفارسی در آن ایام شهنشاه میگفتند ملقب ساخته (نقل

از تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال)

(۴) دل - انگیز: شورش برانگیز و دلاور و جسور و داوطلب؛ مرحوم دکتر فیاض در حواشی صفحه ۵۵۶

تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ نوشته اند «گویا بمعنی مزدور و ولگرد و بی صاحب باشد»

(۵) حسن سلیمان: شحنه مسعود در ری

(۶) بالا: مکان مرتفع

(۷) ساخته:

آراسته بساز و برگ و مجهز، قید حالت، یا حال

(۸) بر اثر وی: بدنبال وی

(۹) نواحی نزدیک تر: بخشها و کرانه های نزدیکتر بشهر، فعل ربطی «بودند» بقرینه حالی از آخر جمله

حذف شده است

(۱۰) مردم او را: گماشتگان و لشکریان وی را

(۱۱) زوین آبداده: نیزه کوچک بزهر آب داده

(۱۲) معنی جمله: باو (فرستاده) انعامی دادند

(۱۳) غوغا: بفتح اول مخفف غوغاء بمعنی شرانگیزان و هنگامه جویان و اوباش و اراذل، گاه بمعنی شور

و هیاهو و مشغله و ستیزه و فریاد و ازدحام

(۱۴) مغرور آل بویه: فریفته بویهی که از او بنام یکی از شاهنشاهیان نام برد

(۱۵) خطر: وقع و قدر و اهمیت

(۱۶) اوباش: بفتح اول و سکون دوم ناکسان و ناپروایان جمع و بش بفتح اول و سکون دوم

(۱۷) از هر جایی فراز آمده: صفت مرکب جدا از موصوف بمعنی فاعلی، موصوف آن اوباش

(۱۸) حجت گرفت: سخن بازپسین را گفت و اتمام حجت کرد

(۱۹) نزدیک خدای: پیش خداوند

(۲۰) معذور باشیم: پذیرفته عذر باشیم

(۲۱) نامزد کردند: معین کردند و روانه ساختند.

ص ۳۵

(۱) راعی: والی و امیر و نگاهدارنده، اسم فاعل از رعایت

(۲) اقتراح: خواستن چیزی از کسی، مصدر باب افتعال

(۳) بی‌سر: بی‌فرمانده و سردار و سرپرست، صفت گروه

(۴) بغی: بفتح اول و سکون دوم ستم - معنی جمله: ظلم و عدوان را ما نکردیم، گذاشتیم که تو بکنی (نقل

از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵) درجوشیدند: برآشفتنند و خشمگین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۳

شدند و بهیجان آمدند

---

(۶) غریو: بکسر اول شور و غوغا و بانگ و فریاد و خروش

(۷) تعبیه: آراستن لشکر، مصدر باب تفعیل

(۸) ساخته بداشت: مجهز و آماده نگاهداشت

(۹) خلق عامه: مردم عامه یا عوام الناس، موصوف و صفت

(۱۰) متوکلا...: کار بخدا سپارنده و بر او تکیه‌کننده

(۱۱) پیش کار رفت: پذیره کارزار شد و در پیشاپیش صفها ایستاد

(۱۲) جنگی پوشیده: جامه جنگی بر تن، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی

(۱۳) در پیش سواران ایستاده: جمله حالیه بحذف «بودند» بقرینه حالی

(۱۴) مخاذیل:

بفتح اول جمع مخذول بمعنی خوار کرده شده، اسم مفعول از خذلان

(۱۵) نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند و تلاش کردند

(۱۶) طرفی نیافتند: بفتح اول و سکون دوم در این مورد در سیاق فارسی «فایده و بهره‌ای نبردند» مقصود

است

(۱۷) مانده: کوفته و خسته

(۱۸) علامت بزرگ: علم بزرگ

(۱۹) پخته: ورزیده و تجربه آموخته

(۲۰) هزیمتی هول: شکستی هائل و مخوف - بکار بردن اسم (هول) بجای صفت (هائل) برای مبالغه و تأکید در وصف است، سعدی فرماید: گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود، ص ۲۶۸ گلستان بکوشش نگارنده

(۲۱) بویهی: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم منسوب به بویه، از خاندان بویه  
(۲۲) خیاره: بکسر اول برگزیده و مختار، مزید علیه خیار عربی، در سیاق فارسی گاه حرفی بر آخر کلمه بی تغییر معنی افزوده میشود، چنانکه نصیبه بجای نصیب در این بیت:  
فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست آب خضر نصیبه اسکندر آمدی ص ۵۹۷ دیوان غزلیات خواجه حافظ، بکوشش نگارنده

(۲۳) نیک اسبه: نیک اسب، دارنده اسب رهوار و خوب، صفت نسبی است، که از صفت ساخته شده  
(۲۴) بجستند: بگریختند

(۲۵) دهید: بزید؛ فعل امر، فردوسی در داستان رزم رستم با اشکبوس فرماید:  
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه ص ۹۵۰ ج ۴ شاهنامه چاپ بروخیم  
(۲۶) حشمت: شکوه و ترس

(۲۷) معنی جمله: بکنایه مقصود آنست که از این پس طمع آنان از ری قطع شود  
(۲۸) نیز: دیگر، قید زمان

(۲۹) رخش: بفتح اول و سکون دوم اسب مطلق و نام اسب رستم  
(۳۰) برگذارند: راندند

ص ۳۶

(۱) گرفتند: آغاز کردند  
(۲) منادی فرمود: بضم اول و کسر چهارم ندا درداد. منادی در سیاق فارسی گاه بمعنی ندا بکار رفته است، در صفحه ۱۸۳ فیه ما فیه تصحیح فروزانفر آمده است:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۴ عشق تو منادیی بعالم دردادتا عالم را بدست شور و شرداد

---

(۳) هزیمتیان: شکست خوردگان جمع هزیمتی - هزیمتی صفت نسبی از هزیمت

(۴) برزدند: نصب کردند

(۵) نماندند: نگذاشتند

(۶) نیز: از این پس، قید زمان

(۷) -احمد:

ستودن، مصدر باب افعال

(۸) ان...: اگر خدای متعال خواهد

(۹) قدس ...: خداوند روان وی را پاکیزه گرداناد  
(۱۰) کرامت: بفتح اول بزرگداشت و اکرام و انعام  
(۱۱) مصلی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوره در آخر نماز گاه (جای صلوة)، اسم مکان  
از تصلیه

(۱۲) صدقه: بفتح اول و دوم نیاز بدرویشان در راه خدا  
(۱۳) القادر بالله: خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲)  
(۱۴) کرامت: بفتح اول تشریف و خلعت و اشیاء نفیس و گرانبها که بارمغان دهند  
(۱۵) استقبال او: وی را پذیره شدن، اضافه مفید وابستگی مفعولی  
(۱۶) بسیجیدن: آراسته و مهیا شدند و ساز و سامان فراهم کردند  
(۱۷) خوازه: بنحاء معجمه و واو معدوله یا ملفوظه قبه را گویند که در عروسیها زنند برای شادی، سوزنی  
گوید:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بندند چه خوازاها و آئینها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۱۸) رئیس: مردی وجیه و محتشم از خاندانی بزرگ که بفرمان سلاطین در هر شهر گمارده میشد و میان  
مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود ... (فرهنگ معین) عنوانی برای منصبی نظیر حاکم، سرور و مهتر  
قوم (نقل از لغت نامه دهخدا)  
ص ۳۷

(۱) انار ...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کناد  
(۲) معنی جمله: بزمان دیگر باید گذاشت، تا اینجا مقول قول رئیس است، از این پس باز سخن مردم شهر  
است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۳) برآمد: گذشت  
(۴) مرادها: خواسته‌ها و مطالب  
(۵) ببیند:

مصلحت بداند  
(۶) رها کند: بگذارد و رخصت دهد  
(۷) بوقت: بهنگام و باصطلاح بموقع  
(۸) کرامات: بفتح اول جمع کرامت بمعنی تشریف و بزرگداشت  
(۹) بیود:

شد، رودکی «بود» را هم بمعنی «شده» بکار برده است:  
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود



- (۱۰) - قبه: بضم اول گنبد، بنای گرد برآورده چون گنبد
- (۱۱) - شارستان مسجد آدینه: ظاهرا مراد ارگ شهر مجاور مسجد جامع - شارستان: قسمت اصلی شهر که دارای سوری بوده است یا ارگ شهر
- (۱۲) - مرتبه داران: ظاهرا قسمتی از مأمورین تشریفات بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۳) - پذیره رفتند: باستقبال رفتند
- (۱۴) - کوکبه: جماعت مردم و خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشاپیش پادشاه و بزرگان آیند
- (۱۵) - سادات:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۵

جمع ساده و ساده جمع سید بمعنی مهتر و پیشوا و لقب فرزند پیامبر

(۱۶) - خداوندان قلم:

ارباب قلم یا دبیران و نویسندگان

(۱۷) - بر جمله‌یی هر چه نیکوتر: بوضعی و بطریقی هر چه بهتر

(۱۸) - بو محمد هاشمی: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل رسول (فرستاده)

(۱۹) - باز شدند: باز رفتند

(۲۰) - می انداختند: نثار میکردند و میریختند

(۲۱) - بازیگر:

هنگامه‌گیر و شعبده‌باز و رقاص و مطرب

(۲۲) - رسولدار: مأمور پذیرائی فرستاده، معادل رئیس تشریفات دربار امروز

(۲۳) - ساخته بودند: آماده و آراسته کرده بودند

ص ۳۸

(۱) - از حد و اندازه بگذشته: از اندازه بیرون، صفت مرکب مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی، خوردنی

موصوف

(۲) - اثنای نان خوردن: در میان صرف خوردنی - اثنا بفتح اول و سکون دوم مخفف اثناء جمع ثنی بکسر

اول و سکون دوم بمعنی میانه و تا و لا

(۳) - بتازی: بزبان عربی

(۴) - نزله‌ها: بضم اول و سکون دوم جمع نزل بمعنی آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جز آن،

مطلق تحفه

(۵) - سیم گرمابه: اجرت گرمابه یا گرمابه بها - گرمابه بها، گویا انعامی بوده است معمول برای واردین (نقل

از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶)- امارت: بکسر اول فرمانفرمائی و ولایت و حکومت

(۷)- ماند:

همانند باشد یا شباهت دارد

(۸)- اندازه بدست دهد: معیار و مقیاسی معین فرماید

(۹)- راه من: در اینجا بمعنی رای و روش و رفتار و طریقه

(۱۰)- نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی صفت و لقب

(۱۱)- ساخته کنند: بسازند، فعل مرکب

(۱۲)- مثالها: بکسر اول فرمانها جمع فرمان

(۱۳)- ملکانه: شاهانه، قید روش و وصف

(۱۴)- علامتها: علمها

(۱۵)- شارهای آن: یعنی شارهای آن علامتها، شار یا شماره پارچه بوده است نازک که بقول صاحب برهان از

آن پرده فانوس میساخته‌اند و زنان هند از آن چادر میکرده‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶)- رسیده: رسیده بود، جمله حالیه بحذف «بود»

(۱۷)- دو روی: دو رسته برابر هم، دو رویه

(۱۸)- استر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم قاطر، حیوانی بارکش که از خر نر و مادبان زاید

(۱۹)- بگذاشته: بگذاشته بودند، ماضی بعید بحذف «بودند» بقرینه - معنی جمله: استرها را در دسترس

رسول گذاشتند (تا خلعت و هدایا را بحضور آورد)

(۲۰)- بخواسته: طلب کرده بود. ماضی بعید بحذف «بود» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه

(۲۱)- خریطه‌های دیبای سیاه: بفتح اول کیسه‌های حریر سیاه

ص ۳۹

(۱)- جنیبت: کتل و یدک، در اینجا مراد مرکب خاص

(۲)- سیاه پوشیده: جمله حالیه بحذف «بود» یعنی در حالی که رسول جامه سیاه بر تن داشت

(۳)- لوا: بکسر اول مخفف لواء

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۶

بمعنی درفش و علم خرد

---

(۴)- استران موکبی: استرانی که در کوکبه رسول بودند، موصوف و صفت نسبی

(۵)- ساخت زر: زین و برگ زرین اسب یا ستام زر

(۶)- جل: بضم اول پوشش ستوران، در عربی حرف دوم آن مشدد است

(۷)- برقع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم روی بند ستور

(۸) زربفت: با زر بافته و زر تار، صفت مرکب مفعولی

(۹) گذر: گذرگاه، اسم مکان

(۱۰) برسَم: رسمانه و بآئین باریابی

(۱۱) دستبوس:

دست‌بوسی، اسم مصدر

(۱۲) از: حرف اضافه بمعنی از سوی و از جانب

(۱۳) پیوست:

بتقدیم رسانید و عرض کرد

(۱۴) بر تخت نهاد: بر روی تخت گذاشت

(۱۵) تحیت:

سلام فرستادن بر کسی، مصدر باب تفعیل - معنی جمله: چون در خواندن بجائی رسید که ذکر تحیت امیر

بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) معنی جمله: بر فرش گسترده بر تخت بنشانه بزرگداشت و سپاسگزاری بوسه داد

(۱۷) یک دو فصل: یک یا دو بخش، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل ترجمه مختصر

(۱۸) برآوردند: بیرون آوردند

(۱۹) جامه‌های دوخته و نادوخته: عطف بیان یا بدل خلعتها

(۲۰) دواج:

بضم یا فتح اول نوعی از جامه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۱) دبیقی: بفتح اول و کسر دوم نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت، اصل این پارچه از دبیق آمده

است و آن شهری بوده است در مصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۲) بغایت نادر ملکانه: بنهایت کمیاب و شاهانه، صفت دبیقها

(۲۳) مصلی بازافگندند: جانماز گسترده

(۲۴) معنی جمله: چه یعقوب فرزند لیث نخست بار در هنگام پذیرفتن خلعت خلیفه بنشان بزرگداشت

چنین کرده بود

(۲۵) پیش داشتند: تقدیم کردند

(۲۶) حمایل:

بفتح اول جمع حماله و حمیله بمعنی بند شمشیر یا دوال شمشیر یا دوال نیام شمشیر (علاقه السیف)؛ دوال

شمشیر و آنچه در براندازند (نقل از لغت‌نامه دهخدا) - شمشیر حمایل یعنی شمشیر دارای حمایل

(۲۷) آنجا: آن مکان یعنی بغداد

(۲۸)- جامه بگردانید: جامه دیگر پوشید یا تغییر لباس داد

(۲۹)- درویشان: فقیران و نیازمندان

(۳۰)- اهل بساط و خوان: آنان که شایستگی حضور در مجلس طرب و صرف خوردنی بر سفره پادشاه

داشتند- خوان: با ثانی معدوله بر وزن نان، سفره فراخ و گشاده، طبق بزرگ

ص ۴۰

(۱)-صلت: بکسر اول و فتح دوم عطا و دهش

(۲)-ستام: بکسر اول ساخت و یراق زین اسب

(۳)-مرتفع: گرانبها و قیمتی، اسم فاعل از ارتفاع

(۴)-سلخ: بفتح اول و سکون دوم آخر ماه

(۵)-نسا: بکسر اول شهری از خراسان نزدیک سرخس و ابیورد (لغت نامه دهخدا)

(۶)-باورد: بفتح سوم و سکون چهارم همان ابیورد است که میان سرخس و نسا قرار داشته

(۷)-بادغیس: بکسر غین ولایتی است از هرات

(۸)-گنج روستا: ناحیه‌ای میان بادغیس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۷

و مرو الرود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

---

(۹)-تازه گشت: حادث شد و پدید آمد

(۱۰)-معنی القاب: یاریگردین خدا، نگهبان بندگان خدا، کینه کش از دشمنان خدا، پشتیبان خلیفه خدا،

فرمانروای گرویدگان

(۱۱)-ناطق: گویا

(۱۲)-معنی القاب: دست راست دولت و اماندار کیش و سامان بخش دین و پناهگاه اسلام و مسلمانان و

دوستدار فرمانروای گرویدگان

(۱۳)-مفوض کرد: واگذار کرد، مفوض اسم مفعول از تفویض مصدر باب تفعیل

(۱۴)-طارم: بفتح سوم ناحیه‌ایست میان قزوین و گیلان

(۱۵)-معنی جمله: برای تو نگاه بدارد و از تو بازنستاند

(۱۶)-حشمت: شکوه و قدرت

(۱۷)-لونی دیگر: بفتح اول و سکون دوم، گونه‌ای دیگر، موصوف و صفت

(۱۸)-کوشک مبارک: بضم اول و سکون دوم و سوم کاخ فرخنده

(۱۹)-عیدی کرد: جشن اسلامی فطر را برگزار کرد

(۲۰)-باغ عدنانی: گویا منسوب است به ابی عامر عدنان بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان رئیس

هرات بوده است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۱) سرهنگان تفاریق:

سرکردگان دسته‌های جداگانه و مختلف لشکر - تفاریق: بفتح اول جمع تفریق بمعنی جدا جدا کردن، مصدر

باب تفعیل

- (۲۲) خیل‌تاش: بفتح اول و سکون دوم فراش و سپاهی، ولی در اینجا بنظر میرسد چنانکه مرحوم دکتر

فیاض اشاره کرده‌اند: گویا رتبه مخصوصی بوده است در طبقه‌بندی لشکری (نقل از صفحه ۶ تاریخ بیهقی

چاپ سال ۱۳۲۴)

ص ۴۱

- (۱) نشاط فرماید: رامش کند

- (۲) زخمه گرفتند: بفتح اول و سکون دوم مضراب در دست گرفتند و بنواختن پرداختند

- (۳) نشاط: بفتح اول شادمانی

- (۴) کار میساختند: کارها را سروسامان میدادند و آماده میشدند و تهیه میدیدند

- (۵) چاشتگاه: هنگام چاشت یا نزدیک ظهر

- (۶) در وقت: بیدرنگ، در حال

- (۷) یکرویه شد: فیصله یافت و بی معارض شد

- (۸) متابعت: پیروی کردن، مصدر باب مفاعله

- (۹) رعایت کرده آید: مراعات شود

- (۱۰) نماز دیگر: هنگام نماز عصر یا نماز پسین، عصر

- (۱۱) بازنمایید: آشکار سازید و عرضه و اظهار کنید

- (۱۲) گرانمایه: بیش‌بها، صفت سرا

- (۱۳) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه

- (۱۴) خالی کرد: خلوت ساخت

- (۱۵) سیاه درپوشانند: جامه سیاه بر تن وی کنند که لباس رسمی حاجبان بوده است در چند سطر بعد هم

اشارتی رفته است (قبای سیاه)

- (۱۶) بنشستند خالی: در خلوت گرد آمدند

- (۱۷) کلاه دوشاخ: نوعی کلاه مخصوص حاجبان و درباریان غزنوی، کلاه دو شاخه - در صفحه ۸۲ ج ۲

سبک‌شناسی بهار آمده است «کلاه دوشاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوص بوده است که

مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده میدادند»

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۸

- (۱) هوی: بفتح اول و الف مقصوره در آخر دوستی و هواداری
- (۲) اعداد: آماده گردانیدن، مصدر باب افعال - معنی دو جمله: این خلعت بر سبیل تهیه و تمهید نعمت لازمه است که بعد از این داده میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳) معنی جمله: حق شایستگی و بزرگواری آنان را با احترام و دادن هدیه ادا کردند
- (۴) حشم تگیناباد: بفتح اول و دوم لشکر و چاکران تگیناباد
- (۵) تویع کرد: نشان کرد و امضاء و صحه گذاشت
- (۶) دیو سوار:
- در اینجا بطوری که از قرینه مقام مستفاد میشود باید بمعنی سوار تندرو و چابک باشد...
- (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، - تازندگان دیوسواران: صفتهای جمع جانشین موصوف (گروه)، ادیب صابر گوید:
- روز محشر ضعیف دل گردندان قوی گردنان بی جگران
- (۷) معنی جمله: و خداوند داناتر است براستی
- (۸) معنی عبارت عربی: ذکر آنچه از این حالها و خبرها سپری شد برای یادآوری پس از این و درآمدن سپاه از تگیناباد بهرات و آنچه در این مدت پیش آمد
- (۹) راندن تاریخ: تاریخ نوشتن و توضیح مطالب آن
- (۱۰) اعرابی: تازی بیابان نشین یا بتعبیر دیگر بیهقی «مردی از عرب» مقصود اینست که سوار عرب نژاد بوده است
- (۱۱) داد: فاعل این فعل «حاجب علی قریب» است که از سیاق کلام استنباط میشود
- (۱۲) شماییان: جمع شما، فرخی فرماید:
- قوم را گفتم چونید شماییان بنبیده همه گفتند صوابست صوابست صواب
- (۱۳) ماندم: گذاشتم و رها کردم
- (۱۴) فریضه: بفتح اول و کسر دوم واجب و سزاوار
- (۱۵) ملک: بضم اول و سکون دوم پادشاهی
- (۱۶) سخت بشرح: نیک مشروح و مفصل، قید روش و وصف
- (۱۷) بر اثر ایشان: بر پی ایشان
- (۱۸) از عرب مردی: مراد همان «اعرابی» است که چند سطر پیش ذکر آن رفته است

- (۲) بر حکم فرمان: بموجب امر
- (۳) امروز و فردا: امروز یا فردا؛ و حرف ربط بمعنی «یا»
- (۴) رفته باشید: بیقین بروید، فعل امر مؤکد، مفرد آن رفته باش
- (۵) ساقه: بنگاه لشکر یا مؤخر آن و پسینان لشکر
- (۶) معنی جمله: هر کسی سر خویش گرفت و بانتظار کس نماند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷) روی شناس:

سرشناس و وجیه، صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی مفعولی

- (۸) یله کردند: رها کردند- معنی جمله: بار و بنه را رها کردند تا سبکبار همراه حاجب باشند
- (۹) تفت: بفتح اول و سکون دوم شتابان و بتعجیل، قید وصف و روش
- (۱۰) حرکت خواست کرد: نزدیک شد که حرکت کند
- (۱۱) ابو الحسن عقیلی: ندیم مسعود ابن محمود غزنوی (نقل از لغت نامه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۹

دهخدا ذیل ابو الحسن)

- 
- (۱۲) ابو الحسن کرجی: در دستگاه محمود و مسعود سمت ندیمی داشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) دانشمند نبیه: فقیه نبیه

- (۱۴) معنی دو جمله: آیا کاری در هرات دارید که بمدد من بانجام رسد و درست شود
- (۱۵) بدرود باش: خدانگهدار و تندرست بمان (جمله‌ای که هنگام وداع بزبان آورند)
- (۱۶) آزار:

رنجش، اسم مصدر از ماده فعل امر، مصدر آن آزاردن (- آزدن) نظیر خوردن و خواردن

(۱۷) کژی‌بی: کژی‌بی، مرکب از کژی بمعنی ناراستی و یای وحدت

(۱۸) خواستم: قصد کردم

(۱۹) بیش: دیگر، از آن پس، قید زمان

(۲۰) مخاطبه‌های بافراط: خطابهای بسیار و محترمانه

(۲۱) علی دایه: علی عبید الله از سرداران محمود غزنوی که در نیشابور بخدمت مسعود آمد

(۲۲) معنی جمله: بکنایه یعنی دور و منافقند

ص ۴۴

(۱) نباید: بایسته و ضرور نیست- معنی جمله: وجود علی در میان ما بایسته و بکار نیست

(۲) معنی سه جمله: دعوی میکند که او همه کاره است و از رشک چشم دیدار مرا ندارد

- (۳)- پیش کنم: روانه کنم یا برانم و پیش اندازم
- (۴)- غلام انبوه: چاکران زر خرید بسیار
- (۵)- تبع: بفتح اول و دوم پیرو و پیروان
- (۶)- نابکار: بدکردار و فسادانگیز، صفت مرکب از پیشوند و اسم (کار)
- (۷)- بی‌مایه: بی‌چیز و بینوا و بی‌ارز
- (۸)- دم‌کنده: بضم اول مجازاً بمعنی شکست خورده و صدمه یافته انتقام‌جو
- (۹)- دولت برگشته: بخت برگشته، تیره بخت
- (۱۰)- بنشینند: همانا فرو نمی‌نشیند، تقدیم بای تأکید بر نون نفی
- (۱۱)- سر آن: اصل یا سبب و آغاز آن
- (۱۲)- عمر دراز یافته، دراز زندگانی، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲۸ مرزبان نامه شماره (۶) بکوشش نگارنده، همچنین است حال جمله معطوف بر این جمله
- (۱۳)- موقوف کنند:
- بازداشت کنند
- (۱۴)- عاجزان: مردم سست و ناتوان و ضعیف النفس
- (۱۵)- خداوند زاده:
- شاهزاده مراد مسعود
- (۱۶)- حطام: بضم اول اندک مال دنیا
- (۱۷)- بیفتاد: پیش آمد و واقع شد
- (۱۸)- توسط: میانجی کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۹)- رجوع: بضم اول بازگشت و مراجعه
- (۲۰)- قرار گرفت: قرار می‌گرفت
- (۲۱)- نکردم: یله نکردم یعنی رها نکردم، جزء اول فعل مرکب بقرینه حذف شده است
- (۲۲)- معنی جمله: همه از میانه کار گریختند
- (۲۳)- علی امیر نشان: علی شاه بر تخت نشاننده
- (۲۴)- حاجب بزرگ: مراد حاجب علی قریب که عطف بیان یا بدل «امیر» است
- (۲۵)- حدیث: سخن
- (۲۶)- معنی جمله: روی و راهی ندارد از این مطالب سخن بمیان آید تاریخ بیهقی ج ۱ ۱۱۹ توضیحات و حواشی ..... ص : ۸۱
- (۲۷)- خود داند: سلطان مسعود پی میبرد و درمی‌یابد



(۲۸) قبضه: بفتح اول و سکون دوم گرفتنگاه شمشیر و یک مشت از هر چیزی؛ بقبضه یعنی در دست و تصرف

(۲۹) صحبت: یاری و معاشرت و همنشینی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۰

ص ۴۵

---

(۱) نوآیین: نودولت و نورسیده و رسم بد گذارنده و رسم بد و بدعت، فردوسی فرماید:

دو کارست هر دو بنفرین و بدگزاینده رسمی نو آیین و بد ص ۱۶۷۹ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم

(۲) برکار: مسلط بر کارها و متصدی امور و مشاغل

(۳) شرف: بفتح اول و دوم بر امر بزرگ رسیدن از خیر یا از شر، برآمدن بر چیزی - معنی جمله: اگر نه

شما بمردن رسید

(۴) مرا: مرجع ضمیر بو نصر مشکان

(۵) معنی جمله: مانند علی مرد توانا و شایسته کمتر بعرضه هستی آید

(۶) کدخدا: کارگزار و کارساز و مباشر

(۷) بر جای: زنده و باقی

(۸) خانگیان: جمع خانگی، مراد اهل خانه یا اهل بیت

(۹) معنی جمله: بدین جهت دستور مفصل بتو نوشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، چه

بازماندگان مصلحت کار خویش را به دانند

(۱۰) این باب: این فصل از سرگذشت علی

(۱۱) عدت: بضم اول و تشدید دوم ساز و برگ

(۱۲) از دل: از صمیم دل یا از دل و جان

(۱۳) عدن:

بفتح اول و سکون دوم همیشه در جایی بودن، اقامت - جنات عدن: بهشتهای جای اقامت جاوید یا بهشت

جاودان، این ترکیب مأخوذ است از قرآن کریم از جمله در آیه ۹ سوره مؤمن) ۴۰)

(۱۴) معنی جمله: کارها بدست غازی انجام میگرفت و تمشیت مییافت

(۱۵) علی دایه: علی ابن عبید الله صادق که در نیشابور بخدمت مسعود آمد و از سرداران محمود غزنوی

بود و در سال ۴۲۳ بخواش احمد بن حسن میمندی به سپاهسالاری خراسان رسید (نقل باختصار از

لغتنامه دهخدا)

(۱۶) درحال: در آن هنگام و در وقت

(۱۷) مسعودیان: هواداران مسعود جمع مسعودی

- (۱)- دیوان رسالت: دبیرخانه یا دار الانشاء سلطنتی، دیوان مکاتبات یا رسائل، دیوان انشاء
- (۲)- باد: مجازا نخوت و خودبینی و تکبر و خودپسندی
- (۳)- اسفزار: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، شهری است در نزدیک هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴)- بنه: بار و اسباب و رخت و سامان
- (۵)- دمام: ظاهرا دمام بضم دال که بمعنی متعاقب و پی در پی است (برهان) در اینجا مناسب‌تر باشد، اگر چه دمام بفتح دال نیز قابل احتمال است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۶)- نو لطفی: لطفی تازه
- (۷)- ذی القعدة:
- بفتح یا کسر قاف نام یکی از ماههای حرام- قعدة بفتح اول بمعنی یکبار نشستن
- (۸)- سخت پگاه: پیش از صبح بسیار زود
- (۹)- دهلیز: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم دالان و دالانه
- (۱۰)- از این سرای گذشته: جز از این سرا یا گذشته از این سرا یا از این سرای که بگذری
- (۱۱)- بودی: پیش می‌آمد و اتفاق میافتاد
- (۱۲)- خدمت کردند: احترام
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۱
- گزارند

- 
- (۱۳)- آگنده بود: پر بود
- (۱۴)- زهر خنده: خنده از روی خشم، خنده تلخ
- (۱۵)- خنده فراخ: خنده سخت با دهان گشاده، قهقهه
- (۱۶)- الا: در اینجا حرف ربط است برای استدراک بمعنی لکن - معنی جمله‌ها: هیچگاه قهقهه او را نشنیدم
- لکن او را تنها متبسم دیده‌ام
- (۱۷)- تبسم: لبخند و لبخند زدن، مصدر باب تفعیل از مجرد
- (۱۸)- صعب مردی بود: مردی سخت اهل جد بود نه اهل هزل و مزاح
- (۱۹)- فرو شده بود: در خود فرو رفته بود و غمگین و گرفته بود
- (۲۰)- در رفتند: بدرون رفتند و وارد شدند
- (۲۱)- رواق: بکسر اول پیشخانه یا پیشگاه خانه
- (۲۲)- خانه بهاری: جای اقامت در ایام بهار، مربع

- (۲۳) عم:

عمو، عطف بیان یا بدل یوسف

- (۲۴) نشسته و ایستاده: دو جمله حالیه بحذف «بودند» فعل معین، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره ۷)

- (۲۵) دست بر آورد: دست بلند کرد

- (۲۶) عقد:

بکسر اول و سکون دوم گردن بند و رشته مروارید

- (۲۷) دینار سیاه داری: ظاهراً مقصود سکه‌های زری بوده است که بانعام بحاجبان سیاه جامه داده میشد، نیز

نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره ۶)

- (۲۸) از جهت وی: برای سلطان

ص ۴۷

- (۱) برابر خوارزمشاه: متمم فعل «بنشست» که در آخر جمله می‌آید یعنی حاجب بزرگ زمین بوسه داد و

برابر خوارزمشاه بنشست، برابر در اینجا بمعنی معادل است چون در دو طرف تخت نشسته بودند (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲) محال: بضم اول باطل و خطا

- (۳) بنده علی: علی عطف بیان یا بدل بنده

- (۴) چشم زخم: آزار و نقصانی که از اثر نظر بد بکسی و یا چیزی رسد (لغت نامه دهخدا)، اسم مرکب

- (۵) در رسیده‌اند:

تربیت شده‌اند و شایسته ارجاع کار شده‌اند

- (۶) فرسوده خدمت: پیر شده و سالخورده در بندگی

- (۷) مدت: در اینجا یعنی مهلت عمر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۸) معنی جمله: خوارزمشاه بحق این خیرخواهی میرسد: فعل مضارع مرکب بجای مضارع ساده، مصدر

آن رسیده آمدن؛ گاه مصدر ساده را با صفت مشتق از ماده فعل ماضی و با افزودن «شدن، آمدن، نشستن،

کردن» بصورت فعل مرکب درمی‌آورند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره ۱۶)

ص ۴۸

- (۱) بدر حاجب سرای: بدرنامی که پرده‌دار سرای سلطانی بوده است

- (۲) سلاح داران:

نگاهبانان و محافظت‌کنندگان

- (۳) وثاقیان: بضم اول جمع وثاقی. منسوب به وثاق غلامی که با غلامان دیگر در حجره‌هائی متصل بسرای

سلطنتی منزل داشت و آنان را وثاقیان مینامیدند (نقل از فرهنگ معین) - وثاق: بضم اول حجره و سرا و

اطاق

(۴) گرمی:

شتاب و تعجیل

(۵) روی ندارد: صواب نیست و مصلحت نباشد

(۶) میفرماید: بفرماید، فعل مضارع اخباری بجای انشائی (امر غایب)

(۷) خرده: بضم اول ریزه هر چیز،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۲

ظاهرا بکنایه یعنی آن مال مختصر، چه در نظر بلند پادشاه هر چه باشد اندک مینماید- مرحوم دکتر فیاض

در حواشی نوشته‌اند: محتمل است «خزانه» بوده است بقرینه چند سطر بعد

---

(۸) قلعت شادیاخ: شادیاخ هم اسم شهر نسابور است و هم نام قریه‌یی در بلخ چنانکه در معجم البلدان

آمده است. ظاهرا در اینجا معنی دوم مقصود است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۹) عاقبت‌نگر: پایان‌نگر یا آخرین

(۱۰) مگر: همانا، قید تأکید

(۱۱) بسم الله: بنام خدا، ولی در اینجا در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است بمعنی آغاز کن و

بشتاب و برو

(۱۲) راه کردند: راه باز کردند و راه دادند

(۱۳) مرتبه داران: مأموران تشریفات، نیز نگاه کنید ص ۳۷ شماره ۱۲)

(۱۴) عبدوس: بفتح اول و سکون دوم شاید مخفف عبد القدوس باشد که از نزدیکان و معتمدان مسعود

بود و بقول بیهقی «خلوت‌های امیر (مسعود) با وی و عبدوس بیشتر می‌بود» ص ۱۵۰ تاریخ بیهقی تصحیح

مرحوم دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴

(۱۵) بر اثر: بدنبال

(۱۶) بیستگانی: مواجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند

(برهان قاطع)- این کلمه را بعربی العشرینیه گویند و شاید پولی بوده است بوزن بیست مثقال (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷) عاصی گونه: سرکش مانند و شبه نافرمان

(۱۸) گریخته: گریزان یا بحالت فرار قید حالت یا حال

ص ۴۹

(۱) بنده علی: علی عطف بیان یا بدل بنده

(۲) شوربا: آبگوشت، معنی لفظ بلفظ آن، «شور آش» است و از این قبیل سرکه با (سبکبا) و جوبا، از لحاظ

دستوری اسم مرکب

(۳)- تازه‌روئی: گشاده‌روئی و خوشروئی

(۴)- معنی دو جمله: یعنی اگر چیزی برای میهمانان کم داری، بگو تا خدمتگاران ما فراهم کنند (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵)- استوار کرده بودند سخت در بند کشیده بودند

(۶)- معنی عبارت: باد در قفس - ریح فی القفص کنایه است از چیز باطل بی حقیقت (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

(۷)- راست کرده بودند: پنهانی قرار گذاشته بودند

(۸)- اینک: اینجا و اکنون حاضر است، از لحاظ دستوری از اصواتست متضمن قید یا فعل و قید

(۹)- موزه: بضم اول نوعی کفش و پای‌افزار بلند ساق، انوری فرماید:

چون ز ابرام لبم دست ملک فارغ شدگفت بختم خنکا، کفش بنه، موزه بخواه (نقل از آندراج)

(۱۰)- و کان ...: این پایان دیدار با آن دو تن بود

(۱۱)- فریفتگار: بسیار و سخت فریبنده، صفت فاعلی، مرکب از فریفت (ماده ماضی) + گار (پسوند فاعلی)،

نظیر خواستگار و پروردگار

(۱۲)- بهیچ چیز شمرد: مقصود اینست که مقام و فرمانروائی دنیوی هیچ است

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۳

بلکه کمتر از هیچ

---

(۱۳)- عتابی: بفتح اول و تشدید دوم عمرو بن کلثوم العتابی شاعر و کاتب دوره عباسی (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)- مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «این صورت نسبتاً صحیح‌تری است که در نسخه‌ها دیده میشود و باز

هم مغلوط است، قطعه در جهشیاری چاپ مصطفی القاص ۲۶۲ چنین است:

دعینی تجئنی میتی مطمئنئو لم اتجشم هول تلک الموارد

فان رفیعات الامور مشوبه بمستودعات فی بطون الاساود» اینک ترجمه دو بیت: ای زن مرا بگذار تا مرگم

آرام فراز آید، من ترس این موارد (پایگاههای بلند) را تحمل نمیکنم. همانا مقامهای والا بزهر در شکم

ماران بزرگ سیاه بودیعه نهاده، آلوده است

(۱۵)- بزرگامردا: چه بزرگ مردی باشد، الف پسوند برای مبالغه و تکثیر در وصف

(۱۶)- پسر رومی: ابن الرومی شاعر عصر عباسی درگذشته بسال ۲۸۴ معاصر معتضد

(۱۷)- اذا ما ...: چون خدا بر تو جامه تندرستی پوشد و از روزی حلال گوارا بهره‌مندی دهد، پس بر حال

مالداران غبطه مخور، چه همانا روزگار باندازه‌ای که به آنان میدهد، بازمی‌ستاند، سعدی هم فرماید:

تباه تر گسلی هر چه خوبتر بندی نزارتر شکنی هر چه خوشتر آرائی از لحاظ رسم الخط قوت صحیح است نه قوه، نگاه کنید بصفحه ۷۴۹ یادنامه ابو الفضل بیهقی، مقاله ابو القاسم حبیب اللهی استاد دانشگاه مشهد  
(۱۸) شناسا: شناسنده و آگاه و واقف

(۱۹) پاک: همه و یکسره و تمامی قید برای خواب کردار - معنی بیت:

زندگانی این جهان شیوه خواب دارد و مرگ مایه انتباه است و این حقیقت را کسی میداند که دلی آگاه دارد.

ص ۵۰

(۱) بجایگاه بد: در حکم بد یا در محل بدی

(۲) تیمار: غمخواری و فکر و اندیشه

(۳) هموار: آسوده، قید وصف و روش - معنی بیت: در این جهان چگونه آسوده می نشینی (یا آسوده

منشین) که کارش هموار و یکسان نیست و دستخوش تغیر و تقلب است

(۴) دانش او: چنانکه مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند ظاهراً صحیح «کنش او» است

(۵) خوب دیدار: زیباچهره، صفت ترکیبی - معنی بیت: رفتار جهان زشت و دیدارش زیباست آری بدکاری

نکو روی است

(۶) بروزگار: بسبب مکر زمانه غدار

(۷) ضمیر بندگان:

بفتح اول راز نهانی بندگان

(۸) معنی دو جمله: آنجا که اسرار فاش شود یعنی در حسابگاه قیامت جمع خواهند شد - پسوند یاء در

آخر «جایی» یای تعریف است و «که» موصول

(۹) بهانه خردمندان: عذر و دست‌آویز

(۱۰) زبان فراکسی کردن: زبان بخرده‌گیری و عیب‌جوئی بر کسی گشودن یا زبان در کسی دراز کردن

(۱۱) امیر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۴

نشانیدن و امیر فروگرفتن: شاه بتخت نشانیدن و بزیر کشیدن و یا باصطلاح نصب و عزل

---

(۱۲) پپایان خواست آمد: میبایست پپایان رسد

(۱۳) معنی جمله: با فرمان دگرگونی ناپذیر تقدیر برابری نتوانست کرد

(۱۴) السوء: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «در بیشتر نسخه‌ها: من قضاء الغالب بالسوء» معنی

جمله: از قضای غالب بیدی (قضای بد) بخدا پناه میبریم

(۱۵) پذیره بنه وی: به پیشواز رفتن و مقابله رخت و سامان و اسباب او

- (۱۶) رشته تایی: یکتا رشته یا یکدانه تار ریسمان - سعدی فرماید:
- ای شکم خیره بتایی بسازتا نکنی پشت بخدمت دو تا (نقل از لغت نامه دهخدا)
- و در صفحه ۲۹۸ کلیات عراقی تصحیح سعید نفیسی آمده است:
- تن مهجور چون رنجور نبود چه تاب کوه دارد رشته تایی؟ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۶۸ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰
- (۱۷) زیان نشد: ضرر نرسید
- (۱۸) بشکوهیدند: ترسیدند
- (۱۹) نه آن کرد: آن نکرد، تقدیم حرف نفی برای تأکید نفی فعل است
- (۲۰) اندازه و پایگاه او: حد و مقام وی
- (۲۱) اقتدا: پیروی کردن، مخفف اقتداء مصدر باب افتعال از مجرد قدوه بمعنی پیشوا
- (۲۲) معنی دو جمله: جانب خدای توانا و بزرگ را بسوگندهای سخت دروغین که خورد از دست داد و ریاکاری نمود
- (۲۳) نشانندن او: او را معزول و از کار برکنار کردن، اضافه مفید وابستگی مفعولی
- (۲۴) ش: او را، ضمیر متصل مفعولی
- (۲۵) صورت دیگر گونه نبندد: گونه دیگر تصور نشود

ص ۵۱

- (۱) که بتواند دید: هیچکس نتواند دید، استفهام مجازا مفید نفی
- (۲) بنشوند: همانا نشنید، تقدیم بای تأکید بر نون نفی
- (۳) شهامت: بفتح اول شیردلی و دلیری و توانائی
- (۴) چنو: مخفف چون او
- (۵) بکار: بایسته و لازم و ضرور
- (۶) مالش: گوشمال و تنبیه و سیاست
- (۷) دندان نمودن: خشم نشان دادن و ترسانیدن، نظامی گوید:
- نباید شد از خنده شه دلیرنه خنده است دندان نمودن ز شیر (لغت نامه دهخدا)
- (۸) نموده آمد: نشان داده شد، فعل ماضی مجهول بجای ماضی معلوم (نمودم)
- (۹) وکیل در: بفتح اول وکیل در دربار - نماینده‌یی بوده است که امرا و حکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم می‌داشته‌اند که کارهای مربوط بایشان را انجام دهد و مراقب مصالح کار باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰) بدست و پای مردن کنایه است از سخت ترسیدن، نظامی میگوید:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۵ چون بماهان بر این حدیث شمردمرد مسکین بدست و پای بمرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- 
- (۱۱) تجلد: شکیبائی کردن، جلدی و چالاکی نمودن، مصدر باب تفاعل از مجرد جلادت  
(۱۲) از جای بشده است: متغیر و خشمگین شده است  
(۱۳) چنین رود: این گونه رفتار شود  
(۱۴) روی کار: ظاهر حال و پیش درآمد کار ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۱۵) نوحاسته: نورسیده و نودولت و تازه بدوران رسیده  
(۱۶) پدربیان: جمع پدری منسوب بپدر باصطلاح بیهقی خدمتگزاران یا هواداران سلطان محمود یا محمودیان  
(۱۷) لطایف الحیل: حیل‌های لطیف - لطایف بفتح اول جمع لطیفه بمعنی نغز و نیکو و ظریف - حیل بکسر اول و فتح دوم حیل‌ها  
(۱۸) زفت: بفتح اول و سکون دوم درشت  
(۱۹) ثقات: بکسر اول جمع ثقه بمعنی مرد معتمد و امین، ثقه مصدر است که بجای صفت (موثوق به) بکار رفته است  
(۲۰) راه نداده است: رخصت نداده است  
(۲۱) روی ندارد:  
صواب و صلاح نیست و وجهی ندارد  
(۲۲) وی: مرجع ضمیر «امیر مسعود» است  
(۲۳) فرونهادن و برداشتن که در جای دیگر این کتاب نیز هست، یعنی مطلبی را دست زدن و زیر و بالا کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۵۲

- (۱) لشکری: سپاهیگری یا خدمت در لشکر، اسم مصدر  
(۲) تربت امیر ماضی: گور شاه در گذشته (سلطان محمود)  
(۳) معنی جمله: بخدمت آن شاهزاده قیام کنند  
(۴) راست بنهاد: درست بنیاد و نیک استوار، صفت مرکب مفعولی، کار موصوف  
(۵) در وی نه پیچند: او را در تنگنا نگذارند و سخت بر وی نگیرند  
(۶) ثغر: بفتح اول و سکون دوم سر حد و مرز  
(۷) مضبوطه: نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط  
(۸) ساکن: آرام



- (۹)- دم درکشید: بفتح اول خاموش ماند
- (۱۰)- سمنگان: بفتح اول و دوم و سکون سوم، شهری است از تخارستان پشت بلخ و بغلان (از حواشی مرحوم دکتر فیاض بنقل از معجم البلدان)
- (۱۱)- درد می‌آمد: رنجش خاطر و آزرده‌گی حاصل میشد
- (۱۲)- می‌ژکیدند: ماضی استمراری از ژکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است (برهان قاطع)
- (۱۳)- بیفگندندش: او را از مقام سپاه سالاری بزیر کشیدند
- (۱۴)- کدخدا: پیشکار
- (۱۵)- معنی جمله: کار سعید صراف پیشکار و مباشر غازی بالا گرفت
- (۱۶)- معنی جمله: هر گروهی را روز دولت و بختی است
- (۱۷)- معنی جمله: براستی (سعید صراف) در کارگزاری مردی ناشایسته نبود یعنی شایسته بود
- (۱۸)- مشرف: کسی که نهان و آشکار خبرها بدست آورده به فرمانروای خویش رساند، دیده‌ور، خبردهنده و منهی (لغت‌نامه دهخدا)، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال
- (۱۹)- ساخت زر: زین و برگ زرین اسب
- (۲۰)- مشرفی: اشراف بمعنی زیر نظر گرفتن
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۶
- و اطلاع یافتن بر چیزی و خبر دادن
- 
- (۲۱)- دلو: بفتح اول و سکون دوم آوند آبکش - معنی جمله: خواجه وی (سپاه سالار غازی) از پا درآمد و سعید صراف نیز هم (در دلو آسیای روزگار افتاد و خرد شد یعنی از پا درآمد)؛ سعدی فرماید:
- مابین آسمان و زمین جای عیش نیست یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا
- (۲۲)- معنی دو جمله: سعید گرفتار مصائب روزگار شد و گاه ترقی میکرد و گاه از مقام خود تنزل می‌یافت
- (۲۳)- معنی جمله: تا پس از ارجمندی و بلندی قدر نگهبان دجله شد (مقصود این است که بکاری ناچیز و بی‌قدر وی را گماشتند)
- (۲۴)- خمسین: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم پنجاه مراد سال چهارصد و پنجاه هجری است چنانکه امروز هم میگوئیم سال ۶۵ و مقصود ما سال ۱۳۶۵ است
- (۲۵)- مولتان: بضم اول شهری است میان قندهار و لاهور (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲۶)- خواجه عمید عبد الرزاق: پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی که بوزارت سلطان مودود غزنوی نیز رسید و در سال ۴۴۱ درگذشت
- (۲۷)- پیغوله: پیغوله بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کنج و گوشه خانه

- (۲۸) دم قناعتی گرفته: بضم اول بدناله خرسندی چنگ درزده (یا دامن قناعت گرفته)، جمله حالیه بحذف «است»، فعل معین

- (۲۹) شمایان: جمع شما، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲- شماره) ۱۲)

- (۳۰) ان...: اگر خدای متعال خواهد

- (۳۱) خیر خیر: بکسر خاء و سکون یاء بیهوده و بی سبب و بنادانی، قید روش و وصف، کمال اسمعیل گوید:

او میکند مسوده شعر را بیاض من میکنم مسوده شعر خیر خیر

- (۳۲) معنی بیت: زبان نگاهدار و نگوئی تا گرفتار نشوی، همانا بلا بر گرفتار گماشته است

- (۳۳) معنی بیت: همانا چون جوانان ناآزموده بتدبیر کارها پردازند نه پیران جهان دیده، در هر یک از امور تباهی و رخنه‌ای بینی

ص ۵۳

- (۱) معنی جمله: جای بعض نیست چه در همه آن تباهی خواهی دید

- (۲) وزیر بو سهل زوزنی: باحتمال قوی کلمه «وزیر» غلط نسخه‌هاست چون این مرد وزیر نبوده است...

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۳) استخفاف: سبک شمردن و خوار داشتن، مصدر باب استفعال

- (۴) اکنون بعاجل الحال: این زمان بیدرنگ و برفور

- (۵) رایض: رام کننده و ریاضت‌دهنده (اسب)

- (۶) در زبان گرفتند: عیب گفتن و بزبان گرفتن و بهمه کس گفتن

- (۷) معنی جمله: بخشایش آوردن هنگام توانائی نیک پسندیده است

- (۸) اذا ملکت...: چون توانا شدی، نیکوئی و گذشت کن

- (۹) بهرام نقیب: بهرام که سرکرده گروهی از سپاهیان بود نیز نگاه کنید صفحه ۷ شماره) ۱۷)

- (۱۰) مثال توقیعی: بکسر اول فرمان با امضاء و نوشته سلطان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۶)

- (۱۱) جنکی: لغت هندی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۷

است... ولی نویسندگان هندی معاصر آن را Janki ضبط کرده‌اند... گویا از طرف او (محمود) قلعه کالنجرا را در کشمیر بدست داشته است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۲) احمد بن حسن: ابو القاسم احمد بن حسن میمندی در سال ۴۰۱ بوزارت محمود رسید و در سال

۴۱۵ از وزارت عزل شد و در یکی از دژهای هندوستان محبوس ماند تا محمود درگذشت و مسعود وی را باز بوزارت خواند

- (۱۳)- بگشاید: از بند و حبس رها کند
- (۱۴)- وی: مرجع ضمیر و «جنکی» است
- (۱۵)- ازیرا بر ایشان فرستاده آمد: نزد آنان (خواجه احمد و جنکی) بدان سبب فرستاده شد
- (۱۶)- تنگ حال: تهیدست و مفلس و تنگدست، نظامی فرماید:
- ور دم نزدم چو تنگ حالان دانی لغت زبان لالان (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۷)- تأدیب: ادب آموختن و تربیت کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۸)- مکافات: پادش دادن
- (۱۹)- سخت کافی: نیک کارگزار و با کفایت و بسنده

ص ۵۴

- (۱)- ببند: مصلحت بداند
- (۲)- میآید: فعل مضارع اخباری بجای مضارع انشائی «بباید»
- (۳)- استی: بجای بودی، مرکب از است + ی که در افعال انشائی (تمنی) افزوده میشد - معنی جمله: کاش مانند توده تن بودی ولی نیست؛ سعدی فرماید:
- ای کاشکی میان منستی و دلبرم پیوندی این چنین که میان من و غمست
- (۴)- راست آید: صواب باشد
- (۵)- بکار مشغول باید بود: همانا بکار مشغول باش، افعال دوگانه، مسند مرکب، نایب از امر مؤکد حاضر
- (۶)- شفقت: بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلسوزی
- (۷)- اعزاز: گرامی داشت، مصدر باب افعال از مجرد عزت
- (۸)- معنی جمله: مسعود بو نصر را رفته رفته در مجلس خاص و برای چاره جوئی در کارها دعوت میکرد
- (۹)- کمان قصد: تشبیه صریح
- (۱۰)- عصبيت: بفتح اول و دوم و کسر سوم تعصب و حمیت و طرفداری و حب مذهب و خویشاوندی - معنی جمله: بو سهل کمان بدخواهی و تعصب را زه بریست و آماده تیراندازی ساخت
- (۱۱)- معنی جمله: بدگوئی او بهیچگونه مؤثر نشد
- (۱۲)- جایگاه: حد و درجه
- (۱۳)- استند: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم گرفت، مصدر آن استندن (ستندن)
- (۱۴)- هستی: فعل شرطی مضارع سوم شخص مفرد بجای «باشدی» بکار رفته است
- (۱۵)- معنی جمله: کارگزاری او برای ما بهتر از این مال باشد، فعل «هستی» از جمله جزاء بقرینه اثبات در جمله شرط حذف شده است
- (۱۶)- همداستان:

موافق و راضی

(۱۷) نیز: دیگر، از این پس، قید زمان

(۱۸) ما: مرجع ضمیر «مسعود» است

(۱۹) او: مرجع ضمیر بو العلاء است

(۲۰) بحمد...: با سپاسگزاری

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۸

از خداوند و نعمت بخشی او

---

(۲۱) کشیم: برویم

(۲۲) معنی جمله: راستی و درستی در عهد ما بسیار مغتنم است (بکنایه مقصود و آنکه کم دیده میشود)

(۲۳) خانیان: نام سلسله‌ای از سلاطین ترک است که پیش از مغول بر ترکستان شرقی حکم میرانده‌اند این

طایفه با سامی خاقانیه و ایلک خانیه و خانیان و آل افراسیاب نیز شهرت داشته‌اند (لغت - نامه دهخدا)

(۲۴) بهارگاه: فصل بهار، بهاران

(۲۵) چه گوئی: نظر و اعتقاد چیست؟

(۲۶) بی‌حشمت: بی‌شرم و بیم

ص ۵۵

(۱) دارم نصیحتی چند: تقدیم فعل «دارم» برای تأکید است

(۲) باشد که ... بگوید: شاید که بازگوید

(۳) بسنده: کافی

(۴) بزیسته باشد: زیسته است، ماضی نقلی مؤکد

(۵) فرا: حرف اضافه بمعنی به

(۶) معنی جمله مقام و پایه هر کس آشکار و معین است

(۷) باز نماید: عرض کند و اظهار نماید

(۸) گزارده باشد: همانا گزارده و ادا کرده است، ماضی نقلی

(۹) امیر ماضی: پادشاه در گذشته (سلطان محمود)

(۱۰) معنی جمله: ایام فرمانروائی او بعروسی آرایش کرده شباهت داشت

(۱۱) روزگار یافت: عمر و فرصت یافت

(۱۲) درون و بیرون: باطن و ظاهر

(۱۳) راه راست نهاد: طریق صواب بنیاد کرد و در پیش گرفت

(۱۴) بر راه وی رفته آید: راه وی پیموده و سپرده شود؛ رفتن بمعنی پیمودن و طی کردن

- (۱۵) گذاشته نیاید: اجازه داده نشود
- (۱۶) تمکین: یارا و توان و جرأت، مصدر باب تفعیل
- (۱۷) که: اکنون که، حرف ربط
- (۱۸) معنی جمله: اکنون که نظرهای متضاد یک جهت و یگانه و یک آهنگ شد
- (۱۹) معنی جمله: همه لشکریان و هواداران محمودی و مسعودی باید بدین طریقه و روش بگرایند و بر همین شیوه پایدار باشند
- (۲۰) معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بخش بزرگتر
- (۲۱) بازنگیرد: مضایقه نکند و دریغ ندارد
- (۲۲) حقا...: براستی و درستی باید گفت، بتأویل قید و جمله می‌رود، فرخی فرماید:
- ای معتمد شاه بدین عز و بدین جاه حقا که سزاواری، حقا که سزاوار
- (۲۳) دانستند: دانستند را اگر بمعنی شمردن و بحساب آوردن بگیریم، معنی واضح است، یعنی مردم (یا اهل نظر) این را از خطاهای بزرگ شمردند که سلطان به علی تگین مراجعه کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۵۶

- (۱) جلد: بفتح اول و سکون دوم چالاک و با شهامت
- (۲) رحال: بفتح اول و تشدید دوم سازنده پالان شتر
- (۳) ولایتی سخت بانام: سرزمینی نیک مشهور مشتمل بر چندین شهر
- (۴) برین جانب است: یعنی از آن ما و متعلق بماست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۹

- 
- (۵) غور: بفتح اول و سکون دوم عمق و ژرفا
- (۶) بازنایستند: بسنده نکند و قناعت ننماید
- (۷) معنی دو جمله: چنانکه یک ناحیه که طلب کرد و بوی داده نشد، بیدرنگ در سر وی قصد و اندیشه‌های دیگر برانگیخته شود
- (۸) معنی جمله: مردی مردانه چون آلتوناش در کار علی تگین از دست رفت
- (۹) چغانیان: بفتح اول ناحیتی در مغرب ماوراء النهر
- (۱۰) مسته: بضم اول و سکون دوم، طعمه مرغان شکاری، انوری گوید: نسرين چرخ را جگر جدی مسته باد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱) بلخان کوه: بفتح اول و سکون دوم، همان است که امروز بهمین نام معروف است و سلسله‌ایست واقع بین ایران و ترکستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) سره: بفتح اول پسندیده و نیکو

(۱۳) بیازردند: رنجیدند

(۱۴) جبال: بکسر اول ناحیه کوهستانی مرکز ایران، نیز نگاه کنید ص ۱۰ شماره ۹)

(۱۵) معنی جمله: در کار آنان بر باد رفت و نابود شد

(۱۶) و این تدبیر: عطف بر «سرایشان»- یعنی و در سر این تدبیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷) نه باز نمودند: تقدیم حرف نفی برای تأکید، همانا آشکار نکردند و اظهار نمودند

(۱۸) ولا مرد... بازگردانیدنی حکم و فرمان خداوند را (که یاد وی گرامی باد) نباشد

(۱۹) رایش چنان افتاد: بدین گونه مصمم شد یا بر سر آن شد

(۲۰) از چند سال باز: از چند سال پیش تا این گاه

(۲۱) گریخته از برادر: حال برای بو العسکر یا قید حالت

(۲۲) برکنده شود: از بیخ برآورده و از ریشه برکشیده شود و نابود گردد- استعمال «را» با نایب فاعل فعل

مجهول (عیسی...) در این سبک شایع است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶ شماره ۲)

(۲۳) جامه دار: منصبی دولتی بوده است، کسی که جامه خانه پادشاهی را بعهده داشته است... (لغت نامه

دهخدا)

ص ۵۷

(۱) قصدار: با صاد و قزدار بزاء معجمه بهر دو لغت مستعمل است، یاقوت از نواحی سند دانسته اما بعقیده

من جزو بلوچستان است که در غربی سند است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲) فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و شکستگی و سستی و زمان میان دو پیامبر

(۳) بصلاح آید: بنیکی گراید و از فساد دست بکشد

(۴) مقام کردن: بضم اول اقامت کردن و ماندن

(۵) عضد الدوله: بفتح اول و ضم دوم بمعنی بازوی دولت و یاور سلطنت، لقب عموی سلطان مسعود

(۶) بخوایم: طلب کنیم و فراخوانیم

(۷) برابر: همزمان و مقارن، قید روش و وصف

(۸) بست: بضم اول و سکون دوم شهری در حدود سیستان

(۹) زاولستان: بضم سوم زابلستان- زاول اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان واقع شده و

باین معنی شامل غزنه و زمین داور و قندهار و سیستان هم میشود، اما مقصود صاحب کتاب همان سیستان

است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۰

(۱۰) مشرف کرده بودند: بجاسوسی و تفتیش گماشته بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۱۸)

- (۱۱)- می‌شمرد: فعل مضارع اخباری بجای انشائی بشمرد- معنی جمله: تا نفسهای او را شماره کند یعنی سخت او را زیر نظر بگیرد
- (۱۲)- ضمان: بفتح اول پذیرفتن و پذیرفتگاری کردن و در عهده شدن و کفالت
- (۱۳)- که: موصول متعلق است به «ناجوانمرد» یعنی و آن ناجوانمرد که امیر یوسف او را چنین عزیز میداشت، این ضمان بکرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)- ذکر ...: یاد کرد بازمانده احوال امیر محمد، خدای از وی خشنود باد، پس از آنکه دستگیر و در بند شد تا آنکه از دژ کوهتیز بدژ مندیش برگردانده شد
- (۱۵)- در باب: شاید که «و در باب» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۶)- فروگرفتن: بازداشت کردن
- (۱۷)- حرکت کند: فعل مضارع است که بجای «حرکت کرد» بکار رفته است و این شیوه معهود است، چنانکه گوئیم پیامبر میفرماید یعنی فرمود یا فرموده است
- (۱۸)- آن تاریخ: آن بخش از تاریخ که داستان حاجب علی قریب بود

ص ۵۸

- (۱)- بازشوم: بازروم و بازگردم
- (۲)- قوال: بفتح اول و تشدید دوم سرودگوی و خنیاگر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۲۲)
- (۳)- معنی جمله: بماهیی شباهت داشتیم
- (۴)- از آب بیفتاده: صفت مرکب بمعنی فاعلی، ماهی موصوف، همچنین است در خشکی مانده
- (۵)- بینوا گشته: بی‌ساز و برگ شده، جمله حالیه بحذف «بودیم»
- (۶)- دل نمیداد: دل ما راضی نمیشد، حافظ فرماید:
- در شگفتم که درین مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ص ۲۸ دیوان غزلیات خواجه حافظ، بکوشش نگارنده
- (۷)- زاستر: بسکون سوم و فتح چهارم مخفف ز آنسوتر بمعنی دورتر
- (۸)- شویمی: بشویم بمعنی برویم، فعل مضارع انشائی
- (۹)- روشنائی: روشنی در اینجا مراد نور امید
- (۱۰)- رفتیمی: میرفتیم، ماضی استمراری
- (۱۱)- را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت یعنی در وقت نماز شام
- (۱۲)- نیکو داشت: حسن مراقبت و مواظبت
- (۱۳)- بزیادت بود:
- در افزونی و بیشی بود

(۱۴) شیر مرغ: کنایه از چیز کمیاب و نادر و محال

(۱۵) خرسندتر:

شادمان‌تر - لختی بمعنی اندکی قید برای خرسندتر

(۱۶) خضرآء: بفتح اول و سکون دوم مؤنث اخضر بمعنی سبز، افعال وصفی، در اینجا مراد جای پر گل و

سبزه نظیر حدائق معلقه و شاید همان باشد که بفارسی «چمن باغ» گفته میشد، در صفحه ۶۵۷ تاریخ بیهقی

چاپ ۱۳۵۰ آمده است امیر رضی الله عنه بدان خضرا آمد که بر زبر میدان است، روی بدشت شابهار و

بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان بجای آورده شد، نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در صفحه ۱۶۴

یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد سال ۱۳۵۰ و صفحه ۲۶۵

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۱

تاریخ سیستان تصحیح بهار چاپ تهران سال ۱۳۱۴

---

(۱۷) بایستاد: ایستادن در قدیم بجای شدن و گردیدن و امثال آن بکار میرفته و در خود این کتاب قرائن

دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) معنی جمله: امکان سؤال نبود یا پرسش مقدور نبود

(۱۹) خواست رسید: نزدیک بود که برسد

(۲۰) بو بکر دبیر: ظاهراً بو بکر قهستانی است که در گوزگانان در خدمت امیر محمد بود (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

(۲۱) گرمسیر:

یاقوت میگوید ناحیه بست را گرمسیر مینامیدند (معجم در ماده بست - نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۲) بی حرمتان: جمع بی حرمت بمعنی بی آبرو و بی ادب، صفت جانشین موصوف

(۲۳) جمازه: شتر بسیار تیزرو

(۲۴) مراد: خواسته و مطلوب، اسم مفعول از اراده

ص ۵۹

(۱) بروزی چند: در چند روز

(۲) مجمز: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور جمازه سوار، جمازه بان

(۳) معنی جمله: با امیر محمد کاری واجب داریم

(۴) معنی جمله: نگران و پریشان خاطر شد

(۵) کوتوال: نگهبان دژ

(۶) کدخدا: پیشکار و مباشر

(۷) معنی جمله: شاید که امروز فرارسد



- (۸)- معنی جمله: نه آنگونه که بایسته بود و ضرورت داشت
- (۹)- طشت‌دار: نگهبان و متصدی طشت‌خانه، لقب احمد- طشتخانه یا تشخانه جائی که در آن پارچه و جواهر و مهر سلطان را نگاه میداشتند
- (۱۰)- خاصگان:

جمع خاصه بشیوه زبان فارسی، بمعنی ندیمان ویژه

(۱۱)- درست شد: درست درآمد و محقق شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲)- بواجبی: بسزا، متمم قیدی تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره) ۳۱)

(۱۳)- امیر برادر: از لحاظ دستوری «برادر» عطف بیان یا بدل «امیر» است

(۱۴)- بهارگه، بهارگاه یا بهاران (فصل بهار)

(۱۵)- مدارکه:

بضم اول پیایی کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب مفاعله- معنی جمله: در کار آوردن وی بر پی رسیدن ما بغزنین نگریسته شود

ص ۶۰

(۱)- بنهاده: بنهاده‌اند، ماضی نقلی بحذف فعل معین «اند» بقرینه

(۲)- حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمة بمعنی حرم مرد و اهل وی

(۳)- حرم: بفتح اول و دوم خانه زنان پادشاه، اندرون- سرپوشیدگان حرم: پردگیان اندرون یا پرده‌سرا

(۴)- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان و گاهواره

(۵)- بیاید: فعل امر غایب

(۶)- مهم: کار بزرگ، صفت جانشین موصوف

(۷)- غریو: بکسر اول و دوم بانگ و خروش

(۸)- او را: مراد «مرا» نقل قول غیر مستقیم

(۹)- وی: مراد «تو» نقل قول غیر مستقیم

(۱۰)- بود: باشد

(۱۱)- حرمها: بفتح اول و دوم پردگیان اندرون، مجاز مرسل، ذکر محل (حرم) و اراده حال

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۲

(اهل حرم)

(۱۲)- عماری: بفتح اول هودج مأخوذ از عماریه بتشدید یاء یا عماریه بتشدید میم و یاء

(۱۳)- حاشیت: کسان و همدمان و خدم و حشم

(۱۴)- علی ای حال: بهر حال

(۱۵) بازجست: جستجو و بازخواست، اسم (مصدر مرخم)

(۱۶) لیثی: صحیح آن لیثی است نگاه کنید بصفحه ۲۷۶ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد

(۱۷) دسکره:

بنا بتحقیق یاقوت بمعنی زمین هموار است. چند شهر را بدین نام می‌نامیده‌اند و معلوم نیست که مقصود

شاعر در اینجا کدام است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) قنطره:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پل بزرگ

(۱۹) قسوره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر بیشه

ص ۶۱

(۱) یکسره: همدست و متفق

(۲) رهرو: عابر و گذری یا ره‌گذر

(۳) نادره: بی‌نظیر و یگانه و گرانمایه و با قدر و قیمت مؤنث نادر

(۴) زده شد: غارت شد و بسرقت رفت

(۵) سوزیان: مخفف سود و زیان بمعنی نفع و ضرر، اسم مرکب

(۶) احمد ارسلان: از خدمتگزاران بزرگ امیر محمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۲۶)

(۷) شهر بند: زندانی یا حبس نظر در یک شهر، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی،

نظامی فرماید:

حصار فلک برکشیده بلنددرو کردی اندیشه را شهر بند (نقل از آندراج)

(۸) وی: مرجع ضمیر «امیر محمد» است

(۹) و ناصری و بغوی: گویا هر دو واو زائد است (حاشیه نفیسی بنقل دکتر فیاض) این داستان از

قسمتهای مبهم و مشکل این کتاب است...

(نقل از حاشیه مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) وفا را: برای اظهار وفا و پیمان بسر بردن

(۱۱) جنگل آباد: اصطخری و ابن حوقل هر دو در شرح مسافات بین بست و غزنه منزلی را به نام جنگل

آباد ذکر می‌کنند که از تگین آباد و منزل فاصله داشت) ... نقل از عبد الحی حبیبی ص ۱۵۰ یادنامه ابو

الفضل بیهقی چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۰)

(۱۲) کور والش: گویا صحیح آن گور والش باشد، در صفحه ۱۵۱ یادنامه ابو الفضل بیهقی نیز آمده

است «بالستان اکنون هم بهمین نام بین ولایت تیری و کوهستان جنوب شرقی غور افتاده است ... و این

همین گور والش بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری گور- والش و غوروالش ضبط گردیده

و بین تگین آباد و مندیش غور واقع بود»

(۱۳)- راه بتافتند: تغییر مسیر دادند و راه را برگرداندند

(۱۴)- نردبان پایه‌های بی حد و اندازه:

پلکانی بیشمار شبیه بپله‌های نردبان

(۱۵)- بر توانستی شد: می‌توانست بر رود یا صعود کند

(۱۶)- قبای دیبای لعل پوشیده: جمله حالیه بحذف «داشت» یعنی در حالی که قبای حریر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۳

سرخ پوشیده بود

---

(۱۷)- خدمت: سلام و احترام

(۱۸)- معنی جمله: ما را گریه گرفت

(۱۹)- ما: مرجع ضمیر ما «من و یارم» که در چند سطر پیش آمد می‌باشد

(۲۰)- ترانه:

رباعی، دوبیتی، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا

(۲۱)- بدیهه: بجای بر بدیهه یعنی بی اندیشه پیش، قید روش - بدیهه: بفتح اول بی اندیشه آمدن سخن

(۲۲)- پیرهن خویش: بکنایه مراد از خویشان نزدیک خود یا باصطلاح از بطانه تو

(۲۳)- زمانی نیک: مدتی زیاد

ص ۶۲

(۱)- دیدار: مرئی و پدیدار، صفت مشتق از ماده فعل ماضی (دید) + ار (پسوند) نظیر گرفتار بمعنی مفعولی

(۲)- نیز: از آن پس، دیگر، قید زمان

(۳)- در ساعت: در وقت و بیدرنگ

(۴)- پایه: پله و زینه

(۵)- قوم: کسان و خویشان و اهل و عیال

(۶)- قوم: گروه

(۷)- فضولی: بضم اول بلفضول یا فضول، آنکه بکار بیهوده پردازد و در کار دیگران بی جهت دخالت ورزد،

در عربی فضول بمعنی بکار بیهوده پرداختن و یاوه گوئی است

(۸)- زال: پیر سپید موی، بیشتر بر زن پیر اطلاق میشود، خاقانی فرماید:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان (نقل از آندراج)

(۹)- مادر مرده و ده درم وام: مثلی بوده است معروف که درباره کسی گویند که یکی از نزدیکان خود را از

دست داده و بجای یافتن ارث ناگزیر از پرداخت وام خویشاوند در گذشته باشد

(۱۰)- دریافتم: دیدار کردم و یافتم

(۱۱)- ایعود...: ای خیمه‌ها آیا روزگار (بخت و دولت) ما باز می‌گردد یا پس از رفتن و سپری شدن هیچ راهی بسوی آن نیست

(۱۲)- الحق: براستی، قید تأکید

(۱۳)- صوت: بفتح اول و سکون دوم آواز و لحن و آهنگ

(۱۴)- معنی جمله: ولی برای آن ماندم و توقف کردم

(۱۵)- نشانده بود:

بازداشته و فرو گرفته بود

(۱۶)- کافر نعمت: ناسپاس و حق ناشناس، صفت ترکیبی

(۱۷)- معنی جمله: در سال هفتم از هنگام آغاز کردن بنگارش این تاریخ

(۱۸)- اصوات نادر: آوازاها و آهنگهای طرفه و جالب و شگفت و بی نظیر

(۱۹)- مجلس: بزم و انجمن، در اینجا مجلس بجای مجلسی بکار رفته است - معنی جمله: کمتر بزمی بود

که من این ترانه را در آن نمیخواندم

ص ۶۳

(۱)- معنی دو بیت: بیوفائی شما کاری نوپدید و شگفت نیست ولی پیمان بسر بردن شما از نوپدیدترین

رسمهای تازه است، در پیمان شکنی شما شأنی نیست و کار بزرگی نباشد، امر مهم در طمع من و گرویدنم بگفتار دروغ و نیرنگهاست - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۴

یادآوری کرده‌اند «کذا و قاعدة بدعا و لا عجبا»

---

(۲)- فرا: حرف اضافه بمعنی «به»

(۳)- عبرت: بکسر اول پند و اعتبار

(۴)- فال: پیش‌بینی و عاقبت‌گوئی

(۵)- خیر خیرها:

کارهای باطل و بیهوده و از روی جهل و نادانی، صفت جانشین موصوف

(۶)- و المقدر...:

بودنی بود، و آنچه خدای توانا و بزرگ فرمان داد بزودی باشد؛ ایزد ما را از خواب بیخبران بنعمت بخشی

خود بیدار گرداناد

(۷)- حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمة بمعنی اهل و عیال و حرم مرد و پردگی و عقیف

(۸)- حره ختلی: عمه سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۱۲)

- (۹)-نهادنی: درخور مواضعه و قرارداد بستن، صفت مرکب از نهادن+ ی پسوند لیاقت و لزوم
- (۱۰)-رفته آید: فعل مضارع مجهول بمعنی پیموده شود، رفتن بدو وجه بکار می‌رود الف- لازم: علی رفت
- ب- متعدی: علی این راه را رفت (پیمود)، عبارت بیهقی را چنین تأویل توان کرد: آنگاه (راه) سوی غزنین رفته آید (پیموده شود)، در این جمله «راه» که نایب فاعل و مسند الیه است بقرینه حالی محذوف است
- (۱۱)-عین صواب: حقیقت راستی و کنه و خالص آن، مضاف و مضاف الیه
- (۱۲)-رکابدار: قاصد و سوار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۲۳)
- (۱۳)-رکاب عالی: موکب والا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره) ۱۸)
- (۱۴)-از بهر عقد و عهد را: برای بستن پیمان و معاهده
- (۱۵)-نسخت: نسخه یا رونوشت و سواد
- (۱۶)-قدر خان: بفتح اول و دوم یوسف بن هارون بغراخان پادشاه آل افراسیاب که در ماوراء النهر حکومت داشت
- (۱۷)-طرفه: بضم اول و سکون دوم شگفت و نادر و غریب و عجیب
- ص ۶۴
- (۱)-حریش: بفتح اول و کسر دوم نام جد اعلای این بو القاسم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)-نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه
- (۳)-دیگرست: گونه دیگر باشد
- (۴)-گیرد: آغاز کند
- (۵)-پهنای کار چیست: بزرگی و اهمیت و عظمت آن چه اندازه است
- (۶)-تهذیبهای محمودی: موصوف و صفت نسبی - تهذیب: پیراستن و اصلاح کردن و تربیت نمودن، مصدر باب تفعیل
- (۷)-مقرر: ثابت و معلوم و واضح و آشکار و محقق، اسم مفعول از تقریر
- (۸)-احمد: مراد ابو القاسم بن احمد بن حسن میمندی
- (۹)-نشسته آمد: بنشست، نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره (۱۶)- معنی جمله: باد غرور حسودان فرونشست و ترک تکبر کردند
- (۱۰)-معنی جمله: سواد و رونوشتی برداشتم
- (۱۱)-معنی جمله: چنانکه سواد و رونوشت سایر نامه‌ها را برمیداشتم
- (۱۲)-معنی جمله: برای جاودانی کردن نام و شهرت بو نصر آوردم
- (۱۳)-معنی جمله: اگر خداوند توانا و بزرگ خواهد
- (۱۴)-بسم الله...: بنام ایزد بخشنده بخشاینده، پس از عنوان نامه و درود دعا

- (۱۵) سپرند: بکسر اول و فتح دوم پیمودن و طی کردن  
 (۱۶) وفاق: بکسر اول موافقت بمعنی سازگاری و همراهی و سازش و یکدلی  
 تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۵

- (۱۷) ملاطفات: بضم اول جمع ملاطفه در اینجا بمعنی ملطفه یا نامه خرد  
 (۱۸) دیدار کردنی بسزا: ملاقاتی شایسته و نیک درخور، قید روش و تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲  
 شماره) ۵

- (۱۹) ممالحت: نمک خوردگی و همسفرگی، مصدر باب مفاعله  
 (۲۰) منادی حق: ندادهنده حق، کنایه از پیک اجل یا مرگ  
 (۲۱) معنی جمله: با آسوده دلی عمر پایان برند  
 (۲۲) دو مهتر باز گذشته: دو سرور از جهان رفته، موصوف و صفت - گویا مقصود امیر محمود است و  
 طغان خان برادر قدر خان که پیش از قدر خان سلطنت ترکستان داشت و با امیر محمود دوستانه رفتار  
 میکرد ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۵

- (۱) دیر سالها: سالیان بسیار  
 (۲) مدروس: کهنه شده و ناپدید، فراموش گشته و متروک، اسم مفعول از درس  
 (۳) تکلف: رنج چیزی کشیدن، رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفاعل تاریخ بیهقی ج ۱ ۱۳۵ توضیحات و  
 حواشی ..... ص: ۸۱  
 (۴) بر: بار و میوه  
 (۵) اقتضا: طلب کردن و تقاضا نمودن، مصدر باب افتعال  
 (۶) بناهای افراشته: عمارتهای سر بآسمان کشیده و بلند  
 (۷) کوری: بکنایه مراد سیه روزی و اندوه و غم و رسوائی  
 (۸) ده دلی: پریشانی و پراکندگی خاطر  
 (۹) یکی: متحد و یگانه، صفت نسبی از یک  
 (۱۰) اصلاح، نیکوتر و شایان تر، افعال تفضیل، توفیق موصوف  
 (۱۱) و ذلک ... آن بدست وی است و نیکی همه نیز  
 (۱۲) ادام ... خداوند عزت وی را پیوسته و بر دوام دارد  
 (۱۳) معنی جمله: عالمی را نگاهداشته و بتصرف آورده، جمله حالیه بحذف «بودیم»  
 (۱۴) می براندیشیدیمی: اندیشه میکردیم، ماضی استمراری مؤکد با دو نشان استمرار (می، ی)  
 (۱۵) گردن برافراشته: سر بلند کرده بودند از روی فخر، ماضی بعید بحذف فعل معین «بودند» جمله حالیه

(۱۶)- دستها برداشته: دست بدعا بلند کرده بودند، ماضی بعید بحذف «بودند»، جمله حالیه  
(۱۷)- مدینه السلام: نام دیگر بغداد است، لقبی است که منصور خلیفه به بغداد داده است ... (لغت نامه  
دهخدا)

(۱۸)- غضاضت: بفتح اول خواری و تحمل مکروه و ناخوش آیند و کم گردیدن مرتبه  
(۱۹)- اذناب:

بفتح اول و سکون دوم جمع ذنب یعنی دم و در اینجا بمعنی سفله و دون است. گویا مقصود از این  
تعریض دیالمه بغداد است. در این سال که مسعود ذکر میکند امیر دیلمی بغداد جلال الدوله ابو طاهر بن  
بهاء الدوله بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰)- جوار: بکسر اول زنهار و امان و مجاوره، مصدر باب مفاعله  
(۲۱)- در حال: در وقت و بیدرنگ

(۲۲)- تسکین وقت: آرام بخشیدن بوضع در آن هنگام

(۲۳)- درین آخرها: در پایان روزگار زندگانی خود، در این اواخر

(۲۴)- معنی جمله: خوی و طبع او دگرگون شد

(۲۵)- سستی: ضعف و فتور

(۲۶)- اصالت رای: بفتح اول نیکوئی رای و ثبات اندیشه

(۲۷)- دست یافت: مسلط و چیره شد

(۲۸)- معنی جمله: بخلاف راستی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۶

و واقع از ما رنجشی اظهار کرد

---

(۲۹)- طبع بشریت: خوی و طبیعت انسانی یا بشری

ص ۶۶

(۱)- ماند: گذاشت، بوجه متعدی بکار رفته

(۲)- روم: در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آنست (لغت نامه

دهخدا)

(۳)- طولاً و عرضاً: بدرازا و پهنا، قید

(۴)- گشاده آمده است: مفتوح شده است، ماضی نقلی مجهول- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «و

آنچه. شاید: هندوستان، آنچه گشاده آمده است. یعنی آنچه از هندوستان تاکنون فتح شده است»

(۵)- یله کنیم: بفتح اول واگذاریم و رها کنیم

(۶)- معنی جمله:

برای آنکه بدست بیگانه نیفتد

(۷) - معنی جمله: یعنی از حیث اعزاز مقامی بزرگتر از خلیفتی (جانشین بودن) برای او قائل شویم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) - بتعزیت: بشکیبائی و صبر خواندن (برادر را در مرگ پدر)

(۹) - صلاح ذات البین: بفتح اول نیک گشتن حال میان دو یا چند تن تا رنجش با لغت و مهر مبدل شود، اصلاح ذات البین بیشتر گفته میشود

(۱۰) - مصرح: آشکارا و صریح، اسم مفعول از تصریح، قید روش و وصف

(۱۱) - مر ما را همانا ما را - مر: حرفی است مفید تأکید و حصر

(۱۲) - برانداخته باید: باید برانداخت و از میان برداشت؛ بنظر میرسد که «برانداخته» گاه بصورت مصدری و بمعنی مصدری بکار میرفته چنانکه هنوز هم در محاوره فارسی زبانان افغانستان شنیده میشود، گفته نتوانم بجای گفتن نتوانم یا نتوانم گفت؛ در صفحه ۱۰۱ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۵۰ آمده است: گفتم من بدانستم که نامه چون نبشته باید، یعنی باید نبشت

(۱۳) - معنی جمله:

از آن ما شود

(۱۴) - زرادخانه: بفتح اول سلاح خانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۲)

(۱۵) - اشتربار: باندازه بار یک شتر، شتربار یا اشتروار و از این قبیل است خروار

(۱۶) - ترکی: بضم اول و سکون دوم اسب و اسب ترکی، نوعی اسب، ستور تاتاری منوچهری گوید:

عماری از بر ترکی تو گفتی که طاووسیست بر پشت حواصل (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۷) - خیاره: بکسر اول گزین یا برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره ۲۲)

(۱۸) - منابر: بفتح اول جمع منبر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره ۱۲)

(۱۹) - سکه درم و دینار: مهر مسکوک زرین و سیمین یا زر و سیم مسکوک

(۲۰) - طراز: بفتح اول نقش و نگار جامه، علم جامه و مطلق آرایش و زینت مجازست، یراق و حاشیه (نقل

از لغت نامه دهخدا)

(۲۱) - برید: بفتح اول و کسر دوم، ظاهرا اصل آن از کلمه لاتینی وردوس Veredous گرفته شده بمعنی

چارپای چپار و اسب چپار و سپس بمعنی پیک بعدها به اداره و دستگاه چپار و عاقبت بر منزلی که بین

دو مرکز چپار است اطلاق گردید ... صاحب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۷

بریدی: شغل صاحب برید، منصبی نظیر ریاست پست امروز ... (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۲۲) - آنها: مخفف آنها بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال



- (۲۳) حضرت: درگاه
- (۲۴) غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ کردن با کفار
- (۲۵) صلوات ...: درودهای خدا بر او باد
- (۲۶) اعقاب: بفتح اول و سکون دوم فرزندان و پسران و پس ماندگان جمع عقب
- (۲۷) امضا: اجراء، مصدر باب افعال
- (۲۸) مدافعت: مسامحه و دفع الوقت و درنگی، مصدر باب مفاعله
- (۲۹) مهمل ماند: مصدر مرخم، مهمل ماندن بمعنی فرو گذاشتن و ترک کردن
- (۳۰) فالعیاذ ...: پناه بر خدا
- (۳۱) مکاشفت: دشمنی آشکار ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۳۲) وزر: بکسر اول و سکون دوم گناه و بزه
- (۳۳) وبال: بفتح اول سختی و عذاب و ناگواری و سرانجام بد
- (۳۴) بدو بازگردد: باو راجع شود یعنی بر عهده و گردن او خواهد بود
- (۳۵) مجاملت: بنیکی رفتار کردن، رفتار جمیل ورزیدن، مصدر باب مفاعله

ص ۶۷

- (۱) راه رشد: طریق راستی و رستگاری و صلاح
- (۲) بندید: همانا ندید، تقدیم حرف تأکید بر حرف نفی
- (۳) دست بر رگ وی نهاده بودند: بر وی تسلط یافته و او را باختیار خود درآورده بودند؛ این تعبیر مکرر درین کتاب میآید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) وجوب: بضم اول سزاوار بودن
- (۵) عشوه: بکسر اول در اینجا بمعنی «فریب» در سیاق فارسی
- (۶) اقتصار: بسنده کردن، مصدر باب افتعال
- (۷) نهاد: بکسر اول قرارداد و مواضعه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸) اصحاب برید: جمع صاحب برید، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره ۲۱)
- (۹) معنی جمله: یعنی انصاف نخواهند داد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰) حلوان: بضم اول و سکون دوم شهری بوده است بزرگ و پر نعمت در انتهای حدود شهر بغداد (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۱) شعار ما:
- بکسر اول نشان و علامت و علم و کلماتی که طریقه و آئین ما را نمودار سازد
- (۱۲) خطبه بگردانیده: خطبه نماز جمعه را از نام برادر ما با اسم ما بدل کرده است

- (۱۳) بگردانیده:

مقصود آنکه از فرمانبرداری برادر ما آنان را منصرف کرده است

- (۱۴) عزیمت: بفتح اول و کسر دوم قصد و آهنگ

- (۱۵) لوا: مخفف لواء بمعنی درفش و علم خرد

- (۱۶) نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی وصف ستوده و ستایش و ثنا، در اینجا مراد القاب

- (۱۷) کرامات: بفتح اول جمع کرامت در اینجا بمعنی اشیاء نفیس و گرانبها که بارمغان فرستاده شود

- (۱۸) سرهنگ علی عبد الله: همان علی دایه یا علی عبید الله است، نگاه کنید بصفحه ۴۳ شماره (۲۱) و

لغت نامه دهخدا

- (۱۹) ابو النجم ایاز: ایاز اویماق غلام محبوب و سالار عزیز سلطان محمود و از هواداران مسعود

- (۲۰) خاصه خادم: پیشخدمت یا خدمتگزار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۸

ویژه

---

- (۲۱) غلام سرائی: یا غلام خانگی، غلامی که باندرون پادشاه اجازه رفتن داشت

- (۲۲) حاجب [علی] ایل ارسلان: حاجب علی قریب معروف بحاجب بزرگ. نیز نگاه کنید بصفحه ۴

شماره) ۱۹)

- (۲۳) زعیم الحجاب: بفتح اول رئیس و مهتر حاجبان یا حاجب بزرگ - حجاب بضم اول جمع حاجب

- (۲۴) بکتغدی: بضم تاء مرکب است از کلمه بک بمعنی بزرگ و تغدی بمعنی زاده در ترکی (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۸

- (۱) بو علی کوتوال: سرهنگ بو علی کوتوال غزنین

- (۲) رایت: درفش

- (۳) استطلاع:

آگاهی و اطلاع خواستن و بررسیدن و استخبار، مصدر باب استفعال

- (۴) درهم آمیخت:

درهم و مخلوط شد، باسم جمع (لشکر) گاه فعل مفرد و گاه فعل جمع اسناد داده میشد

- (۵) معنی جمله: کار فیصله یافت و سخن یک جهت و بی خلاف شد

- (۶) محاربت: با یکدیگر جنگ کردن، مصدر باب مفاعله

- (۷) پسر کاکو: ابو جعفر محمد، برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره) ۲)

- (۸) عقبه حلوان: بفتح اول و دوم جای دشوار برآمدن بر کوه یا گردنه حلوان

(۹) بر اثر: بدنبال

(۱۰) خواب نبینند: بطمع خام نیفتند

ص ۶۹

(۱) اقتضا: مخفف اقتضاء طلب کردن، مصدر باب افتعال

(۲) همه مرادها حاصل گشته:

در حالی که تمام خواستها بدست آمده است، جمله حالیه بحذف «است» همچنین است وضع جمله بعد

(۳) هوا: بمعنی دوستی و هواخواهی

(۴) نامه توقیعی:

نامه با امضاء و نوشته مختصر پادشاه، موصوف و صفت نسبی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۶)

(۵) احمد بن الحسن: نگاه کنید بصفحه ۵۳ شماره ۱۲)

(۶) جنکی: در صفحه‌های پیش دیدیم که جنکی پاسبان زندان خواجه احمد است بنابراین در اینجا یا

اضافه قلعه است بنام پاسبان و یا از باب تأخیر مسند الیه است و مستقیم آن چنین است که جنکی بقلعت

بازداشته بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) نواخت: مکرمت و انعام و خاطر نوازی اسم معنی (مصدر مرخم)

(۸) سالار هندوستان:

فرمانده سپاه هند، عطف بیان یا بدل اریارق- حاجب سالار هندوستان در زمان سلطان محمود غزنوی که

مسعود در زمان سلطنت ویرا مثال داد تا ببلخ برود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۹) شایع: آشکار و فاش: اسم فاعل از شیوع

(۱۰) مستفیض کند: فاش سازد، مستفیض اسم فاعل از استفاضه بمعنی فاش شدن خبر و سخن، مصدر

باب استفعال از مجرد فیض

(۱۱) گشته باشد: بیقین گشته است، ماضی نقلی مؤکد

(۱۲) تبنانی: بفتح تا و تشدید یاء بمعنی کاه فروش ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، تبن بکسر اول

و سکون دوم بمعنی کاه

(۱۳) معنی دو جمله: تا بآن شهر و کشور نیک و پسندیده که خدایش نگاه‌دارد، درآیند

(۱۴) قضیت مراد: بفتح اول و کسر دوم حکم (قضیه) مطلوب

(۱۵) مواهب:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۹

بفتح اول بخششها و دهشهای ایزدی، جمع موهبت

(۱۶) بمشیتئه... بخواست خدا و دستوری (اذن) او که توانا و بزرگست

- (۱۷)نسخت: نسخه یعنی مکتوب و نامه

- (۱۸)رکابدار: قاصد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۲۳)

- (۱۹)معنی جمله: دو سال پس ازین درگذشت

- (۲۰)فقیه: بفتح اول دانشمند دین

- (۲۱)نیم رسول: فرستاده‌گونه یا بمنزله سفیر

- (۲۲)بادغیس: و بتلفظ قدیم بادغیس، ولایتی بوده است از اعمال هرات و امروز نیز بهمین نام معروف است - یاقوت آن را بفتح ذال ضبط کرده و میگوید: قیل اصلها بالفارسیه بادخیز، معناه قیام الريح اوهبوب الريح لكثره الريح بها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
- (۲۳)گنج روستا: برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره) ۸)

ص ۷۰

- (۱)فراافگند: بمیان آورد و طرح کرد

- (۲)نمود: اظهار کرد و نشان داد

- (۳)نباید که خللی افتد: مبدا رخنه و تباهی درکار افتد

- (۴)سکون گرفت: آرامش خاطر یافت

- (۵)معنی جمله: بر آن برانگیخته و واداشته بودند

- (۶)معنی جمله: اندکی ازین گفتگوی محرمانه را فاش کرده بود

- (۷)تبع: بفتح اول و دوم پیروان جمع تابع

- (۸)بر وی دل‌گران باید کرد: با وی عتاب کنند و رنجیدگی خاطر نشان دهند

- (۹)نغر ترکان:

بفتح اول و سکون دوم مرز و سرحد ترکان

- (۱۰)معنی جمله: ظاهراً مقصود این است که حفظ خوارزم بوجود آلتونتاش باز بسته است یا بستگی دارد؛ میتوان «در وی» را بحالت اضافه خواند که در این صورت مرجع ضمیر «وی» خوارزم میشود و معنی جمله شاید چنین باشد: خوارزم از نظر موانع طبیعی که در مرزهای خود دارد سرزمینی محفوظ و مصون است و راه تسخیر آن مسدود

- (۱۱)سخن محال: حرف باطل و خطا

- (۱۲)راست باید کرد: باید آماده و فراهم کرد

- (۱۳)معنی جمله: ممکن است که در کار آن سرزمین تباهی افتد و فساد یابد

- (۱۴)پاریاب: از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است از آنجا تا بلخ شش منزل است (نقل

از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۵) اندخود:

اندخوذ بنا ب ضبط یاقوت بفتح اول و سکون دوم و فتح دال و ضم خاء شهری است میان بلخ و مرو برکنار بیابان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۶) لشکری: سپاهیگری و خدمت در لشکر

- (۱۷) تربت سلطان ماضی: گور امیر در گذشته مراد سلطان محمود است

- (۱۸) سخت فاخر: بسیار گرانمایه

ص ۷۱

- (۱) کرامت بسیار: بزرگداشت بسیار

- (۲) حق گزاردند: احترامی شایسته بوی گزاردند

- (۳) پوشیده: پنهانی، قید روش و وصف

- (۴) استطلاع: طلب آگاهی کردن، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره ۹)

- (۵) معنی جمله: بنیاد کار ما را نادرست و ناراست می بینم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۰

---

- (۶) بروی کار: از ظاهر کار

- (۷) معنی جمله: هر کدام مانند وزیری بانجام دادن کارها برخاسته است، جمله حالیه بحذف «است» فعل معین از «ایستاده است»

- (۸) کار راست نهاده: کار درست بنیاد، موصوف و صفت مرکب مفعولی

- (۹) غایت: پایان هر چیزی از زمان و مکان

- (۱۰) ممکن: پای برجا کرده و ثابت و قائم، اسم مفعول از تمکین از مجرد مکان و مکان

- (۱۱) کوس: طبل و نقاره بزرگ

- (۱۲) بجا نیارند: ندانند و درنیابند و تشخیص ندهند

- (۱۳) بر اثر وی: بدنبال او

- (۱۴) کرامت: بفتح اول بزرگداشت و اکرام و انعام

- (۱۵) اندیشه مند: نگران و مضطرب

- (۱۶) مثال: بکسر اول فرمان

- (۱۷) کدخدا:

پیشکار و وزیر

- (۱۸) کجات و جقراق و خفچاق: نام سه طایفه از طایفه های ترک (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۹) می جنبند: حرکت میکنند و از جای تکان میخورند و بقصد فتنه انگیزی قیام میکنند.

- (۱)- حقی نیکو بگزارد: انعامی شایسته داد
- (۲)- نیابت نیکو دارد: از وی (آلتونتاش) بخوبی یاد کند و پاس نیکنامی او را بدارد، در لغت‌نامه دهخدا باین معنی «نوبت داشتن» ضبط است نه «نیابت داشتن»، در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۲۴ تصحیح مرحوم دکتر فیاض نیز در متن «نوبت نیکو دارد» آمده است و در حاشیه نوشته‌اند بمعنی حفظ الغیب کردن است (۳)- باز نماید: اظهار کند
- (۴)- خیانتها نهاده: خیانتها باو نسبت داده یا بر او حمل کرده‌اند
- (۵)- معنی جمله: او را هواخواه و طرفدار آلتون‌تاش شمرده بودند
- (۶)- زبان در دهان یکدیگر دارند: بیکدیگر تلقین سخن میکنند یا باصطلاح حرف در دهن هم می‌نهند (۷)- مستوحش:
- وحشت یافته و اندوهگین، اسم فاعل از استیحاش، مصدر باب استفعال
- (۸)- با ما بندگان:
- نزد ما چاکران- با حرف اضافه مفید ظرفیت
- (۹)- قصه کرد: گزارش و سرگذشت کار را بازگفت
- (۱۰)- اینها: جمع این، ضمیر اشاره در اینجا جمع بستن ضمیر اشاره به «ها» برای تحقیر است، سنائی فرماید:
- اینها همه مرد لات و لوتندباد جبروت در بروتند
- (۱۱)- تمکین: توانا و قادر گردانیدن و پا برجا کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۲)- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که
- (۱۳)- بزرگ نفیس: ... شاید «بزرگ نفیس» باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- بزرگ نفیس بمعنی بزرگ منش
- (۱۴)- نیست همتا: ممکن است «نیست همتا» صفتی باشد بمعنی بیهمتا ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ و صفحه ۱۰۵ تاریخ بیهقی، تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴
- (۱۵)- بس شنونده: سخن‌پذیر و آنکه بگفته این و آن نسنجیده عمل کند باصطلاح امروز دهن‌بین
- (۱۶)- معنی جمله: هر کس جرأت میکند که در گفتگوی با او پای از گلیم خویش فراتر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۱
- نهد

---

(۱۷)- او را بدو نخواهند گذاشت: او را بحال خود رها نخواهند کرد.

- (۱)- نمی‌نماید: بنظر نمی‌رسد و پیدا نمی‌باشد
- (۲)- ضمان: بفتح اول در اینجا بمعنی کفیل و پذیرفتار، بکار رفتن اسم (ضمان) بجای صفت (ضامن)، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره) ۱۲)
- (۳)- دل او در باید یافت: از او دلجوئی و استمالت باید کرد
- (۴)- توفیع کنیم:
- بفتح اول و سکون دوم، امضاء کنیم
- (۵)- فراغ دل: بفتح اول آسودگی خاطر
- (۶)- بنماند: همانا نماند، تقدیم بای تأکید بر نون نفی
- (۷)- بسر کار شدم: سر رشته بدست من آمد و سیاق سخن را دریافتم
- (۸)- وکیل درش: نماینده وی (آلتونتاش) در دربار مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۹)
- (۹)- تعلیق کرده آمده است: یادداشت شده است- تعلیق مصدر باب تفعیل در عربی بمعنی درآویختن چیزی را بچیزی و در سیاق فارسی گاه بمعنی یادداشت بکار رفته است
- (۱۰)- بعد ...: پس از عنوان نامه و درود و دعا
- (۱۱)- خوارزمشاه: از لحاظ دستوری در اینجا عطف بیان یا بدل «عم»
- (۱۲)- اگر: حرف ربط و در اینجا بمعنی «چه» برای تسویه است و با «اگر» که در چند جمله بعد می‌آید و آن نیز بمعنی «چه» است برای تسویه، حرف ربط دوگانه نظیر «چه ... چه» بشمار می‌آید
- (۱۳)- از بهر ما را: بجهت ما یا بهواداری ما
- (۱۴)- جان بر میان بست: تا پای جان حاضر بانجام کار شد، جان بر کف نهاد
- (۱۵)- معنی جمله: بنام ما سروسامان یافت و اصلاح شد
- (۱۶)- درشت: گران و سخت و ناسازگار، مقابل نرم و ملایم
- (۱۷)- مولتان: نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره) ۲۵)
- (۱۸)- بگرداند: تغییر دهد یا دگرگون سازد
- (۱۹)- ارزانی دارد:
- بیخشد
- (۲۰)- رفق: بکسر اول و سکون دوم نرمی
- (۲۱)- لطایف حیل: حیل‌های لطیف، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۱۷)

ص ۷۴

(۱)- حاجب: مراد خوارزمشاه است

(۲)- گرگانج: بضم اول جرجانیه یا اورگنج- شهری است که دارالملک خوارزم بوده ... فرخی فرماید:

تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون تو داری از در گرگانج تا قزدار و تا مکران (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۳) نیابت داشت: حفظ الغیب کرد، نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره ۲)

(۴) انقیاد:

فرمانبرداری و گردن دادن و تن دادن، مصدر باب انفعال از مجرد قید- معنی دو جمله: امروز بیگمان سخن

گفتن وجهی ندارد و مصلحت نیست، فرمانبرداری باید کرد

(۵) فرمان یافت: بکنایه مرد و درگذشت یا فرمان حق بوی رسید

(۶) بازکشید: کناره جست و جدا ماند

(۷) دوستان بحقیقت: یاران راستین، موصوف و صفت

(۸) نیکو داشت: انعام و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۲

پاداش و حسن مراقبت

---

(۹) نام نهادن: لقب و سمت دادن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) خدمت: پیشگاه و حضرت ما بصورت معرفه

(۱۱) معطل: ضایع و مهمل فرو گذاشته، اسم مفعول از تعطیل مصدر باب تفعیل از مجرد عطلت

(۱۲) عقد نهادن:

بفتح اول قرارداد یا پیمان بستن

(۱۳) علی تگین: وی برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان است ... محمود غزنوی در سال ۴۱۶ ق

برای سرکوبی علی تگین به ماوراء النهر رفت و او را مغلوب کرد. چون این پادشاه درگذشت سلطان

مسعود برای غلبه بر برادرش محمد، از علی تگین یاری خواست. ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی

برسد کار محمد یکسره شد و علی تگین نیز دیگر چندان اعتنائی بسطان جدید یعنی مسعود نکرد در سال

۴۲۳ ق مسعود آلتونتاش خوارزم شاه را برای دفع وی فرستاد ... (نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۴) فترات: جمع فترت بمعنی ضعف و شکستگی

(۱۵) بداشتن:

بکار گماردن

(۱۶) استصواب: صواب دید خواستن، مصدر باب استفعال

(۱۷) نرسیده:

نرسیده‌ایم، جمله حالیه بحذف فعل معین

(۱۸) تأویل: تفسیر کردن، گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد، مصدر باب تفعیل

(۱۹) می‌بجنبند: حرکت میکنند و از جای خود تکان میخورند و بقصد فتنه‌انگیزی قیام میکنند.



(۱)- بتعجیل تر: شتابان تر، متمم قیدی

(۲)- مگر: همانا، قید تاکید

(۳)- راست باید کرد: باید تدارک کرد و سروسامان داد

(۴)- جزیل: بفتح اول و کسر دوم استوار، صفت مشبیه از جزالت

(۵)- مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله

(۶)- ضجرت:

بضم اول و سکون دوم اندوه و ملال

(۷)- برود: مؤثر و کارگر افتد- معنی چند جمله:

میکوشند که گفتارشان مؤثر افتد و اگر کارگر نیاید با فتنه‌انگیزی مایه نگرانی خاطر میشوند

(۸)- مبالغت: کوشیدن در کار یا سخت‌کوشی، مصدر باب مفاعله

(۹)- وکیل در:

نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۹)

(۱۰)- واقف شده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم آگاه یا واقف شویم، نیز نگاه کنید بصفحه

۳۰ شماره ۲۳)

(۱۱)- معنی جمله: خداوند توانائی و نیرو بخشیدن بوی را پیوسته دارد

(۱۲)- آسیغتیگین غازی:

حاجب، سالار غازیان و از هواداران مسعود- مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «احتمال میدهم ... این شخص همان باشد که بعنوان حاجب کبیر محمود در تاریخ عتبی در طی داستان فتح بهیم نگر نام برده شده است»

(۱۳)- باید که بشنود: فعل امر مؤکد

(۱۴)- مشبع: مفصل و بسیار و کامل و سیر گردانیده، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال

(۱۵)- معنی دو جمله: یعنی همان طور که پدر مادر مهمات با وی سخن گفتی یا پدر ما میگفت که رای او

الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۳

(۱)- معنی جمله: نهان دل یا مکنون خاطر خود را بر ما آشکار کند

(۲)- میگوید: فعل مضارع اخباری بجای انشائی (بگوید)

(۳)- خط امیر مسعود: مقصود توقیع سلطان مسعود است که نوشته کوتاهی بوده است بخط و امضای او

(۴)- ادام ...: خداوند عزت وی را پیوسته دارد

- (۵) معنی جمله: خاطر ما باو گرایش دارد
- (۶) و الله... خداوند یاری‌دهنده ما در گزاردن حقوق اوست
- (۷) بندگانه: بنده‌وار، صفت نسبی مرکب از بنده+ انه پسوند نسبت، جواب موصوف
- (۸) نموده: اظهار کرده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود»
- (۹) نیک: سخت، قید جهد کردیم
- (۱۰) بموئی: بیک‌مو؛ مقصود آنکه پیوند ما بیک‌مو بسته بود و نگذاشتیم که گسسته شود، سعدی فرماید:  
 دو صاحب‌دل نگهدارند موئی‌همیدون سرکشی و آزر م خوئی ص ۳۲۰ گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۱) شادمانگی: اسم مصدر از شادمانه (صفت)
- (۱۲) بذل کرد: داد و بخشید
- (۱۳) بحقیقت: راستین، صفت دوستان
- (۱۴) مجاملت: نیک رفتاری یا بجمیل معامله کردن بی دوستی خالص، مصدر باب مفاعله
- (۱۵) اغواء: گمراه ساختن، مصدر باب افعال - معنی جمله: بفریب دادن و گمراه کردن نپردازند
- (۱۶) علی‌تگین: نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره ۱۱۳)
- (۱۷) مار دم‌کنده: مار دم‌گسسته، کنایه از دشمن کینه‌جو است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۸) بلاساغون: بفتح اول پایتخت خانیه ترکستان در نزدیکی کاشغر - معنی جمله: علی‌تگین برادر خود طغان خان را بشکوه و مهابت محمود از حکومت بلاساغون برافکنده است
- (۱۹) معنی جمله: هیچگاه دشمن بدوستی نمی‌گیراید، تقدیم مسند (دوست) بر مسند الیه (دشمن) برای تأکید در اسناد است
- (۲۰) مقاربت: بفریب با کسی سخن نرم و شیرین گفتن، نزدیکی، مصدر باب مفاعله
- (۲۱) ترمذ: در ضبط کلمه ترمذ، بطوری که یاقوت نقل میکند اختلاف است تلفظ خود اهالی آنجا بفتح تا و میم ولی معروف بکسر هر دو بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) شهری بوده است در ساحل جیحون
- (۲۲) قبادیان: از نواحی بلخ
- (۲۳) ختلان: بفتح اول و سکون دوم ولایتی است نزدیک بدخشان
- (۲۴) آگنده: پر و انباشته
- (۲۵) برطرفی است: برکنار است و در میان کار نیست
- (۲۶) نیست همتا: یگانه، بی‌همتا، صفت ترکیبی، مهتر موصوف

- (۲)- پپای کردن: گماشتن و قائم ساختن  
 (۳)- دستوری: رخصت و اجازه  
 (۴)- که: بیانی است و نکته را شرح میدهد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
 (۵)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۴

تمکین: توانائی و قدرت و تسلط، مصدر باب تفعیل

- (۶)- من: یعنی من که بو نصرم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
 (۷)- بنده یگانه مخلص: عطف بیان یا بدل من (آلتونناش)  
 (۸)- تو: یعنی بو نصر  
 (۹)- من: یعنی خوارزمشاه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
 (۱۰)- باید: لازم و ضرور باشد  
 (۱۱)- حالهای حضرت: اوضاع درگاه پادشاه و پایتخت  
 (۱۲)- و: حرف ربط بمعنی ولی برای استدراک- معنی دو جمله: باید پنهان بماند ولی نماند  
 (۱۳)- واهی سست و ضعیف و کهنه و پوسیده  
 (۱۴)- نرفت: یعنی آن تدبیر پیش نرفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
 (۱۵)- بجایگاه: در محل خاص آن  
 (۱۶)- مرو الرود: مرو رود موضعی به خراسان میان بلخ و مرو، فردوسی فرماید:  
 ز دشت هری تا لب مرورودسپه بود آگنده چون تار و پود (نقل از لغتنامه دهخدا)  
 (۱۷)- کدخدا: پیشکار

ص ۷۸

- (۱)- قلعت شادیاخ: برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره ۸)  
 (۲)- نثاری تمام: بکسر اول مراد پیشکش کامل- نثار: افشاندن و پای افشان  
 (۳)- بافراط: مفرط یا بسیار، صفت هدیه  
 (۴)- رسم خدمت: آئین احترام و زمین بوس  
 (۵)- کار سرور وی (امیر محمد) پایان رسید و سپری شد بکنایه یعنی پادشاهی وی بسر آمد  
 (۶)- گرم و سرد چشیده:  
 سخت و سست جهان دیده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی  
 (۷)- کتب خوانده:

کتابها مطالعه کرده و تجربه‌ها اندوخته بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود»

- (۸) لاجرم: بفتح سوم و چهارم هر آینه و براستی و بضرورت، قید تأکید و ایجاب، مرکب لا (حرف نفی)+ جرم (اسم) - جرم در اصل بمعنی خطا و گناه است
- (۹) حمدوی:
- وزیر امیر محمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره ۲۵)
- (۱۰) نیم ترک: نوعی خیمه
- (۱۱) خواجه بو القاسم کثیر: در زمان محمود ابن سبکتگین وزیر و صاحب دیوان عرض بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۲) دیوان عرض: دیوان لشکر و سپاه، دفتری بوده است که اسامی سپاهیان در آن دفتر ضبط می‌شده است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، متصدی این دفتر را عارض یا لشکر نویس می‌گفتند
- (۱۳) مستوفی: سرآمد دفترداران باج و خراج، محاسب دخل و خرج، اسم فاعل از استیفاء، برای توضیح بیشتر درباره اصطلاحات اداری و دیوانی در تاریخ بیهقی، نگاه کنید بمقاله دکتر محقق استاد دانشگاه تهران در یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ ۱۳۵۰ مشهد
- (۱۴) امیر ماضی: پادشاه در گذشته مراد محمود غزنوی
- (۱۵) عامل: حاکم
- (۱۶) صارفات: مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند که صارفات شاید مصحف «مواضعات» باشد یعنی کار حل و فصل قراردادها با او بود - ولی بنظر میرسد طبق تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۵
- نسخه بدل که «مصارفات» بجای صارفات آمده صحیح باشد، در لغت‌نامه دهخدا مصارفه مصدر باب مفاعله را در سیاق فارسی بمعنی عوارض یا پول یا مال سرشکن شده ضبط کرده‌اند
- 
- (۱۷) مرافعات: بضم اول جمع مرافعه بمعنی شکایت بردن پیش حاکم، مصدر باب مفاعله - مرافعه نهادن بمعنی داوری و حکومت کردن و محکمه تشکیل دادن
- (۱۸) مصادرات: جمع مصادره بمعنی تاوان گرفتن و ضبط اموال کسی بسبب جرمی که مرتکب شده باشد، مصدر باب مفاعله
- (۱۹) بشکوهیدند: ترس و بیم داشتند
- « (۲۰) و » بنظر میرسد تصحیف «در» باشد
- (۲۱) معنی جمله: او در اغلب کارهای بزرگ کشور و حل و عقد امور پیام از شاه می‌آورد
- (۲۲) بمیان همه کارها درآمده: در هر کاری دست‌دارنده و متصرف در امور، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی
- (۲۳) مؤذن: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح اذن و دستوری یافته، اسم مفعول از تأذین

- (۲۴) کرک:

ظ، همان معروف به کرخ در کتابها و تلفظ امروزی گویا کلوخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۵) نشانده عبدوس: دست‌نشانده یا گماشته عبدوس

- (۲۶) بر مثال:

بفرمان و دستور

ص ۷۹

- (۱) عزیزا مکرما: بعزت و تکریم، قید روش

- (۲) بقا: زندگانی و زیست

- (۳) دوستکامی:

بکام و مراد دل دوستان، بکنایه یعنی بکامگاری و بختیاری

- (۴) شبورقان: بفتح یا بضم شین و سکون را شهری است نزدیک بلخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۵) اضحی:

بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر روز قربان، جمع اضحاه بفتح اول و سکون دوم بمعنی گوسپندی که در چاشت یا در روز عید قربان ذبح کنند و در فارسی عید اضحی را جشن گوسپند کشان نیز می‌گفتند، رودکی فرماید:

باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان

- (۶) سنه...: سال ۴۲۱

- (۷) کوشک در عبد الاعلی: کاخ دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ، در صفحه ۲۴۶ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲۴

آمده است «خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی بسرای خویش بدر عبد الاعلی بار دادی»

- (۸) مانست: شباهت داشت و ماننده بود

- (۹) معنی جمله: میل و آهنگ بیاده نوشی کرد و بعشرت و لهو پرداخت

- (۱۰) ملک: بفتح اول و کسر دوم پادشاه (مسعود)

- (۱۱) مستوفز: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم - کسی که هنوز نیم‌خیز

است و بر پای نایستاده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - اسم فاعل از استیفاز مصدر باب استفعال

بمعنی بر سر پای نشستن

- (۱۲) براند: خواهم راند، عطف برخواهم نبشت

- (۱۳) علی‌حده: ممتاز و تنها، مأخوذ از علی‌حده عربی، مرکب از علی حرف جر وحده (- وحده) بمعنی

تنها و یگانه شدن

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۶

- (۱۴) اصلح: شایسته‌تر و نیکوتر، افعال تفضیل

- (۱۵) انه... همانا او که منزّه است بهین توفیق‌دهنده و یاریگر اوست بنعمت بخشی و گستردگی مهر و بخشایش و افزونی نیکی خود و درود بر محمد و خاندان وی همگان باد  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۷

مجلد ششم

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۹

آغاز مجلد ششم

### آغاز تاریخ امیر شهاب الدّوله مسعود بن محمود رحمه الله علیهما ۱

همی گوید ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی، رحمه الله علیه، هر چند این فصل از تاریخ مسبوق ۲ است بدانچه بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق است.

ابتدا بیاید دانست که امیر ماضی، رحمه الله علیه، شکوفه نهالی بود که ملک ۳ از آن نهال پیدا شد، و در رسید ۴ چون امیر شهید مسعود بر تخت ملک و جایگاه پدر بنشست. و آن افاضل ۵ که تاریخ امیر عادل سبکتگین را، رضی الله عنه، برانندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که بسرای البتگین ۶ افتاد، حاجب بزرگ و سپاه‌سالار سامانیان ۷، و کارهای درشت ۸ که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت ۹ غزنین یافت و در آن عزّ گذشته شد و کار بامیر محمود رسید، چنانکه نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود ۱۰، کرده‌اند و آنچه مرا دست داد بمقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم، و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم ۱۱، چون مجتازان ۱۲ بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این عصر را بازنمایم حال سلطان مسعود، انار الله برهانه ۱۳، که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد ۱۴ وی در همه ادوات ۱۵ سیاست و ریاست واقف گشته. اما غرض من آن است که تاریخ - پایه‌ی ۱۶ بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیّت ۱۷ خواهم و الله ولیّ التّوفیق ۱۸. و چون در

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۰

تاریخ شرط کردم که در اوّل نشستن هر پادشاهی خطبه‌ی بنویسم، پس برانندن تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیّه الله و عونه ۱.

## فصل

چنان گویم که فاضل‌تر ملوک ۲ گذشته گروهی‌اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر پارسی. چون خداوندان ۳ و پادشاهان ما ازین دو بگذشته‌اند بهمه چیزها، باید دانست بضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش‌وار ۴ سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک ۵ و پس خاکستر شد. و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت، سیل وی ۶ آنست که کسی بهر تماشا بجایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد، چون آن خواست ۷ که او را گردن نهادند و خویشان را کهر وی خواندند، راست بدان مانست که سوگند گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود ۸. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط ۹ باید، که چون ملکی و بقعی ۱۰ بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست بمملکت دیگر یازد ۱۱ و همچنان بگذرد و آن را مهمل ۱۲ گذارد، همه زبانها را در گفتن آنکه وی عاجز است، مجال ۱۳ تمام داده باشد. و بزرگتر آثار اسکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند ۱۴ که او دارا را که ملک عجم بود و فور ۱۵ را که ملک هندوستان بود، بکشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی ۱۶ بوده ۱۷ دانند سخت زشت و بزرگ. زلت او با دارا آن بود که بنشاپور در جنگ خویشان را بر شبه رسولی ۱۸ بلشکر دارا برد، وی را بشناختند و خواستند که بگیرند، اما بجست ۱۹. و دارا را خود ثقات ۲۰ او کشتند و کار زیر و زیر ۲۱ شد. و اما زلت با فور آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد ۲۲ و دراز کشید، فور اسکندر را بمبارزت ۲۳ خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند ۲۴، و روا نیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال ۲۵ و گریز ۲۶ بود، پیش از آنکه نزدیک فور آمد، حیلتی ساخت در کشتن فور، بآنکه از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۱

جانب لشکر فور بانگی به نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از آن جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد ۱ و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض ۲ و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که پادشاهان روی زمین بگذشته است و باریده و باز شده ۳، فکانه سحابه صیف عن قلیل تقشع ۴.

و پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت و بر روی زمین بکشید ۵ بیک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس ۶ استاد اسکندر کرد و گفت: مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا بیکدیگر مشغول می‌باشند و بروم نپردازند. و ایشانرا ملوک طوائف خوانند.

و اما اردشیر بابکان ۷: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آنست که وی دولت شده ۸ عجم را بازآورد و سنتی ۹ از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی گروهی بر آن ۱۰ رفتند. و عمری ۱۱ این بزرگ بود ولیکن ایزد، عزوجل، مدّت ملوک طوائف بپایان آورده بود تا اردشیر را آن کار بدان آسانی برفت ۱۲. و

معجزاتی میگویند این دو تن را بوده است، چنانکه پیغمبران را باشد؛ و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب ۱۳ بوده است که کسی را نبود، چنانکه درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید.

پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی ۱۴ آمده است حامل ذکر ۱۵، جواب او آنست که تا ۱۶ ایزد، عزذکره، آدم را بیافریده است، تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتاده است ۱۷ ازین امت ۱۸ بدان امت و ازین گروه بدان گروه، بزرگتر گواهی بر این چه میگویم کلام آفریدگار است، جلّ جلاله و تقدّست اسماء ۱۹، که گفته است: قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزّ من تشاء و تدلّ من تشاء بیدک الخیر انک علی کلّ شیء قدير ۲۰. پس بیاید دانست که برکشیدن تقدیر ۲۱ ایزد، عزذکره، پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندران حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر ۲۲ خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد ۲۳ که اندیشه کند که این چراست تا بگفتار [چه] رسد. و هرچند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن بقضای خدای، عزوجلّ، خردمندان اگر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۲

اندیشه را برین کار پوشیده ۱ گمارند و استنباط ۲ و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار، جلّ جلاله ۳، عالم اسرار ۴ است که کارهای نابوده ۵ را بداند، و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد، چنانکه چون از آن تخم ۶ بدان مرد رسید، چنان گشته باشد ۷ که مردم روزگار وی وضع ۸ و شریف او را گردن نهند و مطیع و متقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجالت را بخویشتن راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم دررساند ۹ اعوان ۱۰ و خدمتگاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدّت که ایزد، عزوجلّ، تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین ۱۱.

و از آن پیغمبران ۱۲، صلوات الله علیهم اجمعین، همچنین رفته است از روزگار آدم، علیه السلام، تا خاتم انبیا مصطفی، علیه السلام. و باید نگریست که چون مصطفی، علیه السلام، یگانه روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام بکدام درجه رسانیدند چنانکه در تواریخ و سیر ۱۳ پیداست، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روز قوی‌تر و پیداتر و بالاتر، و لو کره المشرکون ۱۴. و کار دولت ناصری ۱۵ یمینی حافظی معینی ۱۶ که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ۱۷ ابن ناصر دین الله، اطال الله بقاءه ۱۸، آن را میراث دارد میراثی حلال ۱۹، هم برین جمله است. ایزد، عزذکره، چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود ۲۰ بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر بدرجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید ۲۱ تا از آن اصل درخت مبارک شاخها



پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی تر. بدان شاخها اسلام بیاراست و قوه خلفای پیغمبر اسلام در ایشان بست ۲۲، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود، رحمه الله علیهما، دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفقی ۲۳ که چون آن صبح و شفقی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۳

برگذاشته است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است ۱. و اینک از آن آفتابها چندین ستاره نامدار و سیاره تابدار ۲ بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روز قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین ۳.

و چون از این فصل فارغ شدم آغاز فصلی دیگر کردم، چنانکه بر دلها نزدیکتر باشد و گوشها آن زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد. بدان که خدای تعالی، قوتی به پیغمبران، صلوات الله علیهم اجمعین، داده است و قوه دیگر پادشاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوه بیاید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست ۴.

و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج ۵ داند، آفریدگار را از میانه بردارد ۶ و معتزلی ۷ و زندیقی ۸ و دهری ۹ باشد و جای او دوزخ بود، نعوذ بالله من الخذلان ۱۰.

پس قوه پیغمبران، علیهم السلام، معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن آن عاجز آیند و قوه پادشاهان اندیشه باریک ۱۱ و درازی دست ۱۲ و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد، تعالی، که فرق میان پادشاهان مؤید ۱۳ موفّق و میان خارجی متغلب ۱۴ آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته بحق ۱۵ باید دانست، و متغلبانرا که ستمکار و بدکردار باشند، خارجی ۱۶ باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد.

و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار را بدان بسنجند و پیدا شوند ۱۷، و بضرورت بتوان دانست که از آن دو تن کدام کس را طاعت باید داشت. و پادشاهان ما را- آنکه گذشته‌اند، ایزدشان بیمارزاد و آنچه ۱۸ بر جای‌اند، باقی دارد- نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و میرود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار ۱۹ و نرم کردن گردنها و بقعتها ۲۰ و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه ۲۱، بوده‌اند و طاعت ایشان فرض بوده است و هست. اگر در این میان غضاظتی ۲۲ بجای ۲۳ این پادشاهان ما پیوست ۲۴ تا ناکامی دیدند و نادره‌یی ۲۵ افتاد که درین جهان بسیار دیده‌اند، خردمندان را بچشم خرد می‌باید نگریست و غلط را سوی خود راه نمی‌باید داد، که تقدیر آفریدگار، جلّ جلاله، که در لوح محفوظ ۲۶ قلم چنان رانده است، تغییر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۴

نیابد و لا مردّ لقضائه عزذکره ۱. و حق را همیشه حق می‌باید دانست و باطل را باطل، چنانکه گفته‌اند

«فالحقّ حقّ و ان جهله الوری و النّهار نهار و ان لم یره الاعمی» ۲. و اسأل الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزّلل بطوله وجوده و سعۀ رحمته ۳.

و چون از خطبه فارغ شدم، واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهانرا بکار آید و هم دیگران را، تا هر طبقه بمقدار دانش خویش از آن بهره بردارند، پس ابتدا کنم بدانکه بازنمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند و صفت مردم ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هر کس که خرد او قوی تر، زبانها در ستایش او گشاده تر، و هر که خرد وی اندک تر او بچشم مردمان سبک تر ۴.

## فصل

حکمای بزرگتر ۵ که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم ۶ که ایزد، عزوجل ۷، فرستاد به پیغمبر آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذات ۸ خویش بدان که چون ذات خویش را بدانستی، چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما، علیه السّلام، گفته است: من عرف نفسه فقد عرف ربّه ۹، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم ۱۰ است بلکه نیز بتراز بهائم که ایشان را تمیز ۱۱ نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک ۱۲ و سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر بمرگ ناچیز شود و باز بقدرت آفریدگار، جلّ جلاله ۱۳، ناچار از گور برخیزد و آفریدگار خویش را بداندست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده ۱۴ نباشد، او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت ۱۵. و آنگاه وی بداند که مرکب است از چهار چیز که تن او بدان پبای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد، ترازوی راست نهاده ۱۶

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۵

بگشت ۱ و نقصان پیدا آمد.

و در این تن سه قوه است یکی خرد و سخن، و جایش سر بشارکت دل؛ و دیگر ۲ خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هر یکی را ازین قوتها محلّ نفسی دانند، هرچند مرجع ۳ آن با یک تن است. و سخن اندر آن باب دراز است، که اگر بشرح آن مشغول شده آید، غرض گم شود، پس به نکت ۴ مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوه خرد و سخن: او را در سر سه جایگاه است یکی را تخیل گویند، نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید؛ و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاهداشت؛ پس از این تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن. و سوم درجه آنست که هرچه بدیده باشد، فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بیاید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا ۵ و احکام به وی است، و آن نخستین چون ۶ گواه

عدل و راست‌گوی است که آنچه شنود و ببند با حاکم گوید تا او بسومین دهد و چون بازخواهد، ستاند. این است حال نفس‌گوینده ۷. و اما نفس‌خشم‌گیرنده: به وی است نام و ننگ ۸ جستن و ستم ناکشیدن، و چون بر وی ظلم کنند بانتقام مشغول بودن. و اما نفس‌آرزو ۹، به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

پس ببايد دانست نيكوتر كه نفس‌گوينده پادشاه است، مستولى ۱۰ قاهر غالب، بايد كه او را عدلى و سياستى باشد سخت تمام و قوى، نه چنانكه ناچيز ۱۱ كند، و مهربانى نه چنانكه بضعف ماند. و پس خشم لشكر اين پادشاه است كه بدیشان خلهها را دريابد و ثغور ۱۲ را استوار كند و دشمنان را برماند ۱۳ و رعيت را نگاه دارد. بايد كه لشكر ساخته باشد و با ساختگى ۱۴ او را فرمان بردار. و نفس‌آرزو رعيت اين پادشاه است، بايد كه از پادشاه و لشكر بترسند ترسيدنى تمام ۱۵ و طاعت دارند. و هر مرد كه حال وى برين جمله باشد كه ياد كردم و اين سه قوه را بتمامى بجای آرد ۱۶، چنانكه برابر يكديگر افتد بوزنى راست، آن مرد را فاضل و كامل تمام خرد ۱۷ خواندن رواست. پس اگر در مردم يكى ازين قوى بر ديگرى غلبه دارد، آنجا ناچار نقصانى

تاريخ بيهقى، ج ۱، ص: ۱۵۶

آيد بمقدار غلبه. و تركيب مردم ۱ را چون نيكو نگاه كرده آيد، بهائم اندر آن با وى يكسان است لکن مردم را كه ايزد، عزذكره، اين دو نعمت كه علم است و عمل، عطا داده است، لاجرم ۲ از بهائم جداست و بثواب و عقاب ۳ ميرسد. پس اکنون بضرورت بتوان دانست كه هر كس كه اين درجه يافت بر وى واجب گشت كه تن خویش را زیر سیاست ۴ خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده‌تر و بداند كه میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده‌تر سوی آن گراید و از هر چه نکوهیده‌تر از آن دور شود و بپرهیزد. و چون این حال گفته شد، اکنون دو راه یکی راه نیک و دیگر راه بد پدید کرده می‌آید و آنرا نشانیهاست كه بدان نشانیها بتوان دانست نيكو و زشت. بايد كه بيننده تأمل كند احوال مردمان را، هرچه از ایشان او را نيكو می‌آید، بداند كه نيكوست و پس حال خویش را با آن مقابله ۵ كند كه اگر بران جمله نیابد، بداند كه زشت است كه مردم عیب خویش را نتواند دانست. و حكیمی برمز وانموده است ۶ كه هیچ كس را چشم عیب‌بین نیست، شعر:

ارى كل انسان یرى عیب غیره و یعمى عن العیب الذی هو فيه

و كل امرئ تخفى عليه عیوبه و یبدو له العیب الذی لایخیه ۷ و چون مرد افتد ۸ با خردی تمام و قوه خشم و قوه آرزو بر وى چیره گردند ۹ تا قوه خرد منهزم ۱۰ گردد و بگریزد، ناچار این كس در غلط افتد. و باشد كه داند ۱۱ كه او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وى قوی‌ترند و خرد را بسیار حيله باید كرد تا با این دو دشمن برتواند آمد ۱۲ كه گفته‌اند: ویل للقوی بین الضعیفین ۱۳.

پس چون ضعیفی افتد میان دو قوى، توان دانست كه حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب ۱۴ ظاهر

گردد و محاسن و مناقب ۱۵ پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده‌اند بخانه‌یی که اندر آن خانه مردی و خوکی و شیرینی باشد و بمرد خرد خواستند ۱۶ و بخوک آرزوی و بشیر خشم، و گفته‌اند ازین هر سه هر که به نیروتر ۱۷ خانه او راست. و این حال را بعیان ۱۸ می‌بینند و بقیاس ۱۹ می‌دانند، که هر مردی که او تن خویش را ضبط

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۷

تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست، رواست که او را مرد خردمند خویشتن دار ۱ گویند، و آن کس که آرزوی وی تمامی چیره تواند شد، چنانکه همه سوی آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند، او بمنزلت خوک است، همچنانکه آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا ۲ و رحمت نگراید، بمنزلت شیر است.

و این مسئله ناچار روشن تر باید کرد: اگر طاعنی ۳ گوید که اگر آرزو و خشم نایستی ۴، خدای، عزوجل، در تن مردم نیافریدی. جواب آن است که آفریدگار را، جلّ جلاله، در هر چه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر. اگر آرزو نیافریدی، کس سوی غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است، نگرایستی ۵ و مردم نماندی و جهان ویران گشتی. و اگر خشم نیافریدی، هیچ کس روی نهادهی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاه داشتن و بمکافات مشغول بودن و عیال و مال خویش از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوه آرزو و قوه خشم در طاعت قوه خرد باشند، هر دو را بمنزلت ۶ ستوری داند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد، میراند و میگرداند، و اگر رام و خوش پشت ۷ نباشد، بتازیانه بیم میکند در وقت ۸، و وقتی که حاجت آید میزند، و چون آرزو آید، سگالش ۹ کند و بر آخورش استوار به بندد ۱۰، چنانکه گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود، خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی‌اند، دشمنانی‌اند که از ایشان صعب تر ۱۱ و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان برحذر می‌باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی‌اند، چنانکه خرد است تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و بکسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد، بر خرد که دوست بحقیقت اوست، عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد.

و هر بنده که خدای، عزوجل، او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست بحقیقت اوست، احوال عرضه کند و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۸

بخواند و بگردد ۱ و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر.

و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند، اما خود بر آن راه که نموده است، نرود. و چه بسیار مردم بینم که امر بمعروف ۲ کنند و نهی از منکر ۳ و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار نباید کرد، و خویشان را از آن دور بینند ۴، همچنانکه بسیار طبیبان اند که گویند، فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت بحاصل آید ۵ و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند - و ایشان را طبیبان اخلاق دانند - که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود، آن کار بکنند ۶. و جمعی نادان که ندانند که غور ۷ و غایت چنین کارها چیست، چون نادانند، معذوراند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او برای روشن خویش بدل یکی بود با جمعیت ۸، و حمیت ۹ آرزوی محال را بنشانند. پس اگر مرد از قوه عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هر چه ناصح تر و فاضل تر که او را بازمی نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت ۱۰ با دشمنان قوی میکند که در میان دل و جان وی جای دارند، اگر از ایشان عاجز خواهد آمد با این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند که مصطفی ۱۱، علیه السلام، گفته است: المؤمن مرآة المؤمن ۱۲. و جالینوس - و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود، چنانکه نیست همتا ۱۳ آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتا تر بود در معالجت اخلاق و وی را در آن رسائلی است سخت نیکو در شناختن هر کسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و عمده این کار آن است - [گفته است] که «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح تر و راجح تر ۱۴، و تفحص ۱۵ احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفضول کند تا نیکو و زشت او بی محابا ۱۶ با او بازمینماید. و پادشاهان از همگان بدین چه میگویم تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۹

حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بر آن است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند ۱، و خطائی که از ایشان رود، آن را دشوار ۲ در توان یافت.» و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع ۳ که بزرگتر و فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتند [که] پیوسته بروز و شب تا آنکه که بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار، بر ایشان چون زمامان ۴ و مشرفان ۵، که ایشان را باز می نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی ۶ از احوال و عادات و فرمانهای آن گردن کشان که پادشاهان بودند، پس چون وی را شهوتی بجنبد که آن زشت است و خواهد که آن حشمت ۷ و سطوت ۸ براند که اندران ریختن خونها و استیصال ۹ خاندانها باشد، ایشان آن را دریابند ۱۰ و محاسن ۱۱ و مقابح ۱۲ آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند و تنبیه و انذار ۱۳ کنند از راه شرع، تا او آن را به خرد و عقل خود استنباط ۱۴ کند و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه بحکم معدلت ۱۵ و راستی واجب آید، بر آن رود، چه وقتی که او در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید، در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد ۱۶ بطیبی که آن آفت را علاج کند تا

آن بلا بنشیند ۱۷.

و مردمان را خواهی ۱۸ پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه ۱۹، و تنی است که آنرا جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌یی که افتد ۲۰ زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا بصلاح بازآید، سزاوارتر که روح را طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری ۲۱ که او کرده است که مهم‌تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنانکه آن طیبیان را داروها و عقاقیر ۲۲ است از هندوستان و هر جا آورده ۲۳، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی ۲۴ هشت ساله بود که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۰

از پدر بماند که احمد را بشکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند بجای پدر. آن شیربچه ۱ ملک‌زاده‌یی سخت نیکو برآمد ۲ و بر همه آداب ملوک سوار ۳ شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی ۴ و زعارتی ۵ و سطوتی و حشمتی بافراط بود، و فرمانهای عظیم میداد از سر خشم، تا مردم از وی دررمیدند. و با این همه به خرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. یک روز خلوتی کرد با بلعمی ۶ که بزرگتر وزیر وی بود، و بو طیب مصعبی ۷ صاحب دیوان رسالت - و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات ۸ فضل - و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت: من میدانم که این که از من می‌رود ۹ خطائی بزرگ است و لکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست، پشیمان میشوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنند و چوب بی‌اندازه بکار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند: مگر ۱۰ صواب آنست که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند ۱۱ پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند، رحمت و رأفت ۱۲ و حلم باشد، و دستوری ۱۳ دهد ایشان را تا بی‌حشمت چون که خداوند در خشم شود، بافراط شفاعت کنند و بتلطف ۱۴ آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیاریند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد، این کار بصلاح بازآید ۱۵.

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشانرا پسندید و احما ۱۶ کرد برین چه گفتند و گفت: من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلظ ۱۷ سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا نکنند ۱۸ تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان ۱۹ را سخن بجایگاه افتد ۲۰ و آنگاه نظر کنم بر آن ۲۱ و پرسم ۲۲، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم، چوب چندان زنند که کم از صد ۲۳ باشد و اگر بناحق گرفته باشم، باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم ۲۴ آن کسان را که در باب ایشان سیاست ۲۵ فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای

شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند، برانند ۲۶. بلعمی گفت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۱

و بو طیب که: هیچ نماند و این کار بصلاح بازآمد ۱.

آنگاه فرمود و گفت: بازگردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد ۲ که یافته آید، بدرگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است، بفرمایم. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود ۳، و تفحص ۴ کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند ۵ تن را ببخارا آوردند که رسمی ۶ و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتادواند تن را که اختیار کرده‌اید، یک سال ایشانرا می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشانرا می‌آزمود، چون یگانه ۷ یافت، راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد ۸ بخط خویش و بر زبان برانند، و ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر ۹ بگفتن. و یک سال برین برآمد، نصر احنف قیس ۱۰ دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز پایان آمد و چنان دانم که خردمندان- هر چند سخن دراز کشیده‌ام- پسندند که هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند. و مرا مقررست که امروز که من این تألیف میکنم درین حضرت بزرگ ۱۱- که همیشه باد- بزرگاناند که اگر برانند تاریخ این پادشاه مشغول گردند، تیر بر نشانه زنند و بمردمان نمایند که ایشان سواراناند و من پیاده ۱۲ و من با ایشان در پیادگی کند و بالنگی منقرس ۱۳ و چنان واجب کندی ۱۴ که ایشان بنوشتندی ۱۵ و من بیاموزمی و چون سخن گویندی، بشنومی. و لکن چون دولت ۱۶ ایشانرا مشغول کرده است تا از شغلای بزرگ اندیشه میدارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا بهیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و بکام رسد، بتاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبستن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من بخلیفتی ۱۷ ایشان این کار را پیش گرفتم که اگر توقّف کردمی، منتظر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۲

آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی ۱ که نپرداختندی و چون روزگار دراز بر آمدی ۲، این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی ۳ این کار را که برین مرکب آن سواری ۴ که من دارم نداشتی و اثر ۵ بزرگ این خاندان با نام مدروس ۶ شدی.

و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند ۷. و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم

۸، بخلاف آن است، چه بحمد الله تعالی ۹، معالی ۱۰ ایشان چون آفتاب روشن است و ایزد، عزذکره، مرا از تمویهی ۱۱ و تلبیسی ۱۲ کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم.

و چون از خطبه این فصول فارغ شدم، بسوی تاریخ راندن بازرفتم و توفیق خواهم از ایزد، عزذکره، بر تمام کردن آن علی قاعده التاریخ ۱۳.

و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب دران از حدیث این پادشاه بزرگ ۱۴، انار الله برهانه ۱۵، یکی آنچه بر دست وی رفت از کارهای با نام پس از آن که امیر محمود، رضی الله عنه، از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت ۱۶ وی را از سعادت بفضل ایزد، عزذکره، پس از وفات پدرش در ولایت ۱۷ برادرش در غزنین تا آنگاه که بهرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها بتمامی بحاصل آمد ۱۸، چنانکه خوانندگان بر آن واقف ۱۹ گردند و نوادر ۲۰ و عجایب بود که وی را افتاد در روزگار پدرش، چند واقعه ۲۱ بود، همه بیاورده‌ام درین تاریخ بجای خویش در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکته دیگر بود سخت دانستنی که آن بروزگار کودکی، چون یال برکشید ۲۲ و پدر او را ولی عهد کرد، واقع شده بود، و من شمتی ۲۳ ازان شنوده بودم بدان وقت که بنشابور بودم سعادت خدمت این دولت، ثبتها الله ۲۴، را نیاخته ۲۵، و همیشه میخواستم که آنرا بشنوم از معتمدی که آنرا برای العین ۲۶ دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم ۲۷، حرصم ۲۸ زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیرسال ۲۹ است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون بروزگار مبارک این پادشاه رسم، اگر نکتها بدست نیامده باشد، غبنی ۳۰

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۳

باشد از فائت ۱ شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسین و اربعمائه ۲ که خواجه بو سعد عبد الغفار ۳ فاخر بن شریف، حمید امیر المؤمنین ۴، ادام الله عزه، فضل کرد ۵ و مرا درین بیغوله عطلت ۶ بازجست ۷ و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس بخط خویش نشست؛ و او آن ثقه ۸ است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد ۹، بهیچ گواه حاجت نیاید، که این خواجه، ادام الله نعمته ۱۰، از چهارده سالگی بخدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجهای دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود ۱۱، رضی الله عنه، تا لاجرم چون خداوند بتخت ملک رسید، او را چنان داشت ۱۲ که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت ۱۳ در بقیت سنه احدی و عشرین ۱۴ افتاد که رایت امیر شهید ۱۵، رضی الله عنه، ببلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام، و در دیوان رسالت با استادم بنشستی، و بیشتر از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض ۱۶ بود، که من حق خطاب ۱۷ وی نگاه داشتمی ۱۸، اما در تاریخ بیش ازین که راندم رسم ۱۹ نیست. و هر خردمندی که فطنتی ۲۰ دارد، تواند دانست که حمید امیر



المؤمنین بمعنی از نعوت ۲۱ حضرت خلافت است، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد؟ و وی این تشریف ۲۲ بروزگار مبارک امیر مودود ۲۳، رحمه الله علیه، یافت که وی را ببغداد فرستاد برسولی بشغلی سخت با نام و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان ۲۴ کنند، و بر مراد باز آمد، چنانکه پس ازین شرح دهم، چون بروزگار امیر مودود رسم. و در روزگار امیر عبد الرشید ۲۵ از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت بانام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان ۲۶ که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من ۲۷ می‌داشتم و آن احوال نیز شرح کنم بجای خویش. پس از آن حالها گذشت بر سر این خواجه نرم و درشت و درین روزگار همایون ۲۸ سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن مسعود ۲۹، اطال الله بقاءه و نصر لواءه ۳۰، ریاست بست بدو مفوض ۳۱ شد و مدتی دراز بدان ناحیت بود و آثار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۴

خوب نمود و امروز مقیم است بغزنین عزیزا مکرما بخانه خویش. و این نکته چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرادهم ۱ درین تاریخ سخت روشن بجایهای خویش، ان شاء الله تعالی ۲. و این چند نکت از مقامات ۳ امیر مسعود، رضی الله عنه، که از وی شنودم، اینجا نبشتم تا شناخته آید. و چون ازین فارغ شوم، آنگاه نشستن این پادشاه ببلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ روزگار همایون او را برانم. المقامه فی معنی ولایة العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود و ما جرى من احواله ۴.

«اندر شهور ۵ سنه احدی و اربعمائ ۶ که امیر محمود، رضی الله عنه، بغزو غور ۷ رفت بر راه زمین داور ۸ از بست و دو فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد و برادرش یوسف، رحمهم الله اجمعین ۹، را فرمود تا بزمین داور مقام کردند و بنه‌های گران‌تر نیز آنجا ماند ۱۰. و این دو پادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی که نخست ولایت که امیر عادل سبکتگین پدرش، رضی الله عنه، وی را داد، آن ناحیت بود و جدّ مرا که عبد الغفارم- بدان وقت که آن پادشاه بغور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند بخانه بایتگین زمین دآوری ۱۱ که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود- فرمود تا بخدمت ایشان قیام کند و آنچه بباید از وظایف ۱۲ و رواتب ۱۳ ایشان راست میدارد. و جدّه‌بی بود مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قران خوان و نبشتن دانست و تفسیر قران و تعبیر و اخبار پیغمبر، صلی الله علیه و سلم ۱۴، نیز بسیار یاد داشت. و با این ۱۵، چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها بغایت نیکو، و اندر آن آیتی ۱۶ بود. پس جدّ و جدّه ۱۷ من هر دو بخدمت آن خداوند زادگان ۱۸ مشغول گشتند که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و ازان پیرزن حلوها و خوردنیها و آرزوها ۱۹ خواستندی، و وی اندر آن تنوّق ۲۰ کردی تا سخت نیکو آمدی و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، بدبیرستان قران خواندن رفتمی ۲۱ و خدمتی کردم ۲۲، چنانکه کودکان کنند و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب خویش ۲۳ را که او را

بسالمی ۲۴ گفتندی، امیر مسعود گفت: عبد الغفار را از ادب چیزی بیاید آموخت.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۵

وی قصیده‌یی دو سه از دیوان متنبی ۱ و «قفانبک» ۲ مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ‌تر شدم. «و در آن روزگار ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحان خادم گماشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندی، آنگاه امیر محمد را بیاوردندی و بر دست راست وی بنشاندندی، چنانکه یک زانوی وی بیرون صدر ۳ بودی و یک زانو برنهالی ۴. و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون برنشستندی بتماشای ۵ و چوگان، محمد و یوسف بخدمت در پیش امیر مسعود بودند با حاجبی که نامزد بود. و نماز دیگر چون مؤدب ۶ بازگشتی، نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی، پس امیر مسعود پس از آن بیکساعت. و ترتیبا همه ریحان خادم نگاه میداشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده، بانگ برزدی. «و در هفته دو بار برنشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی، ایشانرا میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار با تکلف آوردندی از جد و جدّه من، که بسیاربار چیزها خواستی پنهان، چنانکه در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خرد قرانگین ۷ نام که درین کار بود و پیغام سوی جد و جدّه من او آوردی- و گفتندی که این قرانگین نخست غلامی بود امیر را، بهرات نقابت ۸ یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را- و خوردنیها بصحرا مغافصه ۹ پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و حسن را پسر امیر فریغون ۱۰، امیر گوزگانان و دیگران که همزادگان ۱۱ ایشان بودند، بخواندی ۱۲ و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

«و بایتگین زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی و او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود بتخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی بحرمت خدمتهای گذشته، چنانکه بمثل در برابر والده سیده ۱۳ بود. و چند بار در اینجا به غزنین در مجلس امیر مسعود- و من حاضر بودم- این زن آن حالهای روزگارا بگفتی و آن سیرتهای ملکانه ۱۴ امیر بازنمودی ۱۵، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۶

پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین زمین داوری، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف ۱ برافتاد، با خویشان صدوسی طاوس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند ۲ بزمین داور و در خانه‌های ما از آن ۳ بودی. بیشتر در گنبدها ۴ بچه میآوردندی. و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و بطلب ایشان بر بامها آمدی. و بخانه مادر گنبدی دو سه جای خایه ۵ و بچه کرده بودند. یک روز از بام جدّه مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک رسید، گفت: «بخواب دیدم که من بزمین غور بودمی ۶، و همچنین که این جایهاست، آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان ۷

را می‌گرفتمی و زیر قبای خویش می‌کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می‌غلطیدندی. و تو هر چیزی بدانی، تعبیر ۸ این چیست؟» پیرزن گفت: ان شاء الله، امیر، امیران غور را بگیرد و غوریان بطاعت آیند. گفت: من سلطانی ۹ پدر نگرفته‌ام، چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای، عزوجل، خواهد، این باشد ۱۰، که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود بروزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت و میگیرد. تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد: ان شاء الله. و آخر ببود ۱۱ همچنان که بخواب دیده بود و ولایت غور بطاعت وی آمدند. وی را نیکو اثرهاست در غور، چنانکه یاد کرده آید درین مقامه. و در شهور سنه احدی و عشرين و اربعمائه ۱۲ که اتفاق افتاد پیوستن من که عبد الغفارم بخدمت این پادشاه، رضی الله عنه، فرمود تا از آن طاوسان چند نر و ماده با خویشتن آرم، و شش جفت برده آمد. و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند ۱۳، و خایه و بچه کردند، و بهرات از ایشان نسل پیوست ۱۴. و امیران غور بخدمت امیر آمدند، گروهی برغبت و گروهی برهبت ۱۵ که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم درکشیدند ۱۶. و بهیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند.

«و در سنه خمس و اربعمائه ۱۷ امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۷

که ناحیتی است از غور پیوسته بست و زمین داور و آنجا کافران پلیدتر و قوی‌تر بودند و مضایق ۱ بسیار و حصارهای قوی داشتند و امیر مسعود را با خویشتن برده بود.

و وی پیش پدر کارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نمود و از پشت اسب مبارز ۲ ربود. و چون گروهی از ایشان بحصار التجا ۳ کردند، مقدمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی ۴ میکرد و مسلمانان را بدرد میداشت ۵، یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و ازان برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند. و سبب آن همه یک زخم مردانه ۶ بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و بخیمه بازآمد، آن شیریچه را بنان خوردن فرود آورد و بسیار بناوخت و زیادت تجمل فرمود ۷. از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را بکودکی روز ولی عهد کرد که می‌دید و می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبنده برود، جز وی این خاندان بزرگ را- که همیشه برپای باد- برپای نتواند داشت. و اینک دلیل روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا ۸ امیر محمود، رضی الله عنه، گذشته شده است و با بسیار تنزلات ۹ که افتاد، آن رسوم و آثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها که درین حضرت بزرگ است، هیچ جای نیست و در زمین اسلام از کفر نشان نمی‌دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش ۱۰ منصور و اعداش ۱۱ مقهور و سلطان معظم، فرخ-زاد ۱۲، فرزند این پادشاه بزرگ کامروا و کامگار و برخوردار از ملک و جوانی بحق محمد و آله ۱۳.

«و در سنه إحدى عشر و اربعمائه ۱۴ امیر بهرات رفت و قصد غور کرد بدین سال.

روز شنبه دهم جمادی الاولی از هرات برفت با سوار و پیاده بسیار و پنج پیل سبکتر ۱۵. و منزل نخستین باشان ۱۶ بود و دیگر خیسار ۱۷ و دیگر بریان ۱۸ و آنجا دو روز بود تا لشکر بتمامی در رسید، پس از آنجا به پار ۱۹ رفت و دو روز بود و از آنجا بچشت ۲۰ رفت و از آنجا بلاغ وزیر بیرون ۲۱ و آن رباط اوّل حدّ غور است. چون غوریان خبر او یافتند، بقلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند. و امیر، رضی الله عنه، پیش تا ۲۲ این حرکت کرد، بو الحسن خلف را که مقدّمی ۲۳ بود از وجیه تر ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۸

مقدمان غور استمالت کرده بود و بطاعت آورده و با وی بنهاده ۱ که لشکر منصور با رایت ما که بدین رباط ۲ رسد، باید که وی آنجا حاضر آید با لشکری ساخته. و این روز بو الحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته، چنانکه گفتند سه هزار سوار و پیاده بود و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور ۳ باشد و امیر او را بسیار بناوخت. و بر اثر وی شیروان بیامد- و این مقدّمی دیگر بود از سر حدّ غور و گوزگانان که این خداوند زاده او را استمالت کرده بود- با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی اندازه. و امیر محمد بحکم آنکه ولایت این مرد بگوزگانان پیوسته است، بسیار حیلت کرده بود تا این مقدّم نزدیک وی رود و از جمله وی باشد، البتّه اجابت نکرده بود که جهانیان جانب مسعود میخواستند ۴.

«چون این دو مقدّم بیامدند و بمردم مستظهر ۵ گشت، امیر روز آدینه از اینجا برداشت ۶ و بر مقدّمه برفت، جریده ۷ و ساخته ۸، با غلامی پنجاه و شصت و پیاده‌یی دویست کاری تر ۹ از هر دستی ۱۰، و بحصاری رسید که آنرا برتر ۱۱ می گفتند، قلعتی سخت استوار [و] مردان جنگی با سلاح تمام ۱۲. امیر گردبرگرد قلعت بگشت و جنگ جایها ۱۳ بدید، نمود ۱۴ پیش چشمش و همّت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی، نپایست ۱۵ تا لشکر در رسد، با این مقدار مردم جنگ در پیوست و بتن عزیز خویش پیش کار ۱۶ برفت با غلامان و پیادگان، و تکبیر کردند و ملاعین ۱۷ حصار غور برجوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول ۱۸ که زمین بخواست درید ۱۹، و اندیشیدند که مردم همان است که در پای قلعت اند. امیر غلامان را گفت: دستها به تیر بکشایند، غلامان تیر انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند ۲۰ که کس را از غوریان زهره نبودی که سر از برج برکردندی ۲۱.

و پیادگان بدان قوه بروج بر رفتن ۲۲ گرفتند بکمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین هزیمت شدند و غلامان و پیادگان باره‌ها ۲۳ و برجها را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی. و پس از آن که حصار سته آمد، لشکر دیگر اندر رسید و همگان آفرین کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم سته شده بود.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۹

«و امیر از آنجا حرکت سوی ناحیت رزان ۱ کرد. مردم رزان چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود، بیشتری بگریخته بودند و اندک مایه مردم در آن کوشکها ۲ مانده، امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان بازآمدند و خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند. و زین ناحیت تا جروس ۳ که در میش بت ۴ آنجا نشستگی ده فرسنگ بود، [بدانجا] قصدی و تاختنی نکرد که این در میش بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر بهرات بازشود بخدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت وی ۵ لشکر کشید و آن ناحیتی و جایی است سخت حصین از جمله غور و مردم آن جنگی تر و بنیروتر و دار ملک غوریان بوده بود بروزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. [پیش] تا امیر حرکت کرد بر آن جانب، دانشمندی ۶ را برسولی ۷ آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن بو الحسن خلف و شیروان تا ترجمانی ۸ کنند و پیغامهای قوی داد و بیم و امید، چنانکه رسم است. و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان ۹. چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند ۱۰، بسیار اشتلم ۱۱ کردند و گفتند:

«امیر در بزرگ غلط ۱۲ است که پنداشته است که ناحیت و مردم این [جا] بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت. ببايد آمد که اینجا شمشیر و حربه ۱۳ و سنگ است.» رسولان بازرسیدند و پیغامها بدادند. و امیر تنگ ۱۴ رسیده بود و آن شب در پایه کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند ۱۵. و بامداد برنشست، کوسها فروکوفتند و بوقها دمیدند و قصد آن کردند که بر کوه روند. مردم غوری چون مور و ملخ بسر آن کوه پیدا آمدند، سواره و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند و بانگ و غریو ۱۶ برآوردند و بفلاخن ۱۷ سنگ می انداختند. و هنر آن بود ۱۸ که آن کوه پست بود و خاک آمیز ۱۹ و از هر جانبی برشدن ۲۰ راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود برابر برفت که جنگ سخت آنجا بود و ابو الحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین گرم ۲۱ درآمدند و نیک نیرو کردند ۲۲ خاصه در مقابله امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر، و دانستند که کار تنگ درآمد، ۲۳

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۰

جمله روی بعلامت ۱ امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند. امیر دریازید ۲ و یکی را عمودی ۳ بیست منی بر سینه زد که ستانش ۴ بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید و غلامان نیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند ۵، و آن بود که غوریان دررمیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان ۶ میرفتند تا دیه که در پای کوه بود و از آن روی، [و] بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیا ۷ چون بدیه رسیدند، آنرا حصار گرفتند ۸ و سخت استوار بود و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست بجنگ بردند، و زن و بچه و چیزی که بدان میرسیدند ۹، گسیل میکردند بحصار قوی و حصین که داشتند در پس پشت. و آن جنگ بداشت ۱۰ تا نماز شام و بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان

نیز شهادت یافت ۱۱. و چون شب تاریک شد، آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و برنشست و قصد حصارشان کرد- و بر دو فرسنگ بود ۱۲، بسیار مضایق ببايست گذاشت- تا نزدیک نماز پیشین را ۱۳ آنجا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین، چنانکه گفتند در همه غور محکم‌تر از آن حصاری نیست و کس یاد ندارد که آن را بقهر بگشاده‌اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند و همه شب کار می‌ساختند و منجنیق ۱۴ می‌نهادند. چون روز شد، امیر برنشست و پیش‌کار رفت بنفس عزیز خویش و منجنیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سمج ۱۵ گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر برجها و باره‌ها که از آن سخت‌تر نباشد؛ و هر برج که فرود آوردندی ۱۶، آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش ۱۷ کردند.

و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت‌تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت‌تر پیوستند و نیک جد کردند هر دو جانب که از آن هول‌تر ۱۸ نباشد. امیر فرمود غلامان سرای را تا پیشتر رفتند و به تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجنیق با تیر یار شد ۱۹، و امیر علامت را میفرمود تا پیشتر می‌بردند و خود خوش خوش ۲۰ بر اثر آن میراند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی‌دل می‌گشتند و جنگ

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۱

سخت‌تر میکردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند ۱. و وقت نماز پیشین ۲ دیوار بزرگ از سنگ منجنیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش برآمد و حصار رخنه شد و غوریان آنجا برجوشیدند ۳ و لشکر از چهار جانب روی بر رخنه داد و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه، چنانکه داد بدادند ۴ که جان را می‌کوشیدند ۵ و آخر هزیمت شدند. و حصار بشمشیر بستند ۶ و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا ۷ دستگیر گردند ۸. و زینهار دادند ۹؛ و برده و غنیمت را حدّ و اندازه نبود. امیر فرمود تا منادی کردند: «مال و سیم و زر و برده ۱۰ لشکر را بخشیدم، سلاح آنچه یافته‌اند، پیش باید آورد» و بسیار سلاح از هر دست بدر خیمه آوردند و آنچه از آن بکار آمده‌تر ۱۱ و نادره‌تر ۱۲ بود، خاصه ۱۳ برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند و اسیران را یک نیمه به بو الحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان تا بولایتهای خویش بردند و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند ۱۴ تا بیش هیچ مفسد آنجا مأوی نسازد. «و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید، همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها پذیرفتند. در میش بت نیز بترسید و بدانست که اگر بجانب وی قصدی باشد، در هفته‌یی برفتند؛ رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود و بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بو الحسن خلف و شیروان که ایشان را پای مرد ۱۵ کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذر او پذیرفت و قصد وی نکرد و فرمود تا رسول او را بخوبی بازگردانیدند، بر آن شرط که هر قلعت که از

حدود غرjestان ۱۶ گرفته است، بازدهد. در میش بت از بن دندان ۱۷ بلا حمر و لا اجر ۱۸ قلعتها را بکوتوالان ۱۹ امیر سپرد و هر چه بپذیرفته بود، امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد؛ و چون امیر در ضمان سلامت ۲۰ بهرات رسید، بخدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم بسوی ولایت خویش بازگشت.

«چون امیر، رضی الله عنه، از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور کشید و این نیز حصارى بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پابست ۲۱ کرد و حاجت آمد بمعونت یلان غور تا آنگاه که حصار را بشمشیر گشاده آمد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۲

بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. و آنجا امیر کوتوال خویش بنشانند و بهرات بازگشت و به مارآباد ۱ که ده فرسنگی از هرات است، بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید، در پیش آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش در میش بت فرستاده بود. و درین میانها مرا که عبد الغفارم یاد میداد از آن خواب که بزمین داور دیده بود که «جده تو نیکو تعبیر کرد و همچنان ۲ راست آمد» و من خدمت کردم و گفتم این نموداری ۳ است از آنکه خداوند دید ۴.

«و این قصه غوریان بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید، مسعود، رضی الله عنه. و در اول فتوح ۵ خراسان که ایزد، عز ذکره، خواست که مسلمانی آشکارتر گردد، بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند ۶ و از مداین ۷ بتاختند ۸ و یزدگرد بگریخت و بمرد یا کشته شد و ۹ آن کارهای بزرگ با نام برفت، اما در میانه زمین غور ممکن نگشت که درشدندی ۱۰. و امیر محمود، رضی الله عنه، بدو سه دفعه هم از آن راه زمین داور بر اطراف غور زد و بمضایق آن درنیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضایق که رایهای وی دیگر بود و عزائم ۱۱ وی که ۱۲ از آن جوانان. و بروزگار سامانیان مقدمی که او را بو جعفر زیادى ۱۳ گفتندی و خویشتن را برابر بو الحسن سیمجور ۱۴ داشتی بحشمت و آلت و عدت، چند بار بفرمان سامانیان قصد غور کرد و والی هرات وی را بحشر و مردم خویش یاری داد و بسیار جهد کرد و شهادت نمود تا بخیسار و تولک ۱۵ بیش نرسید. و هیچکس چنین در میانه زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمه الله عليهم اجمعین.

و از بیداری و حزم ۱۶ و احتیاط این پادشاه محتشم ۱۷، رضی الله عنه، یکی آن است که بروزگار جوانی که بهرات میبود و پنهان از پدر شراب میخورد، پوشیده از ریحان خادم فرود سرای ۱۸ خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبیره ۱۹ نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌ی برآوردند ۲۰ خواب قیلوله ۲۱ را و آن را مزملها ۲۲ ساختند و خیشها ۲۳ آویختند، چنانکه آب از حوض

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۳

روان شدی و بطلمس ۱ بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا پبای زمین صورت کردند ۲، صورتهای الفیه ۳، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این ۴، صورتهای نگاشتند فراخور این صورتهای. و امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی. و جوانان را شرط ۵ است که چنین و مانند این بکنند. «و امیر محمود هر چند مشرفی ۶ داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، و انفاسش ۷ می شمردی و آنها ۸ میکردی. مقرر ۹ بود که آن مشرف در خلوت جایها ۱۰ نرسیدی. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان، که بر آنچه واقف گشتندی، باز نمودندی تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را بنامه‌ها مالیدی ۱۱ و پندها میدادی که ولی عهدش بود و دانست که تخت ملک او را خواهد بود. و چنانکه پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت هم ازین طبقه که هر چه رفتی، باز نمودندی. و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم ۱۲ بود که هیچ خدمتگار بامیر محمود از وی نزدیکتر نبود، و حرّه ختلی، عمّتش خود سوخته او بود ۱۳.

«پس خبر این خانه بصورت الفیه سخت پوشیده بامیر محمود نبشتند و نشان بدادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید، باغی است بزرگ، بر دست راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کران حوض از چپ این خانه است و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر و آن وقت گشایند که امیر مسعود بخواب آنجا رود؛ و کلیدها بدست خادمی است که او را بشارت گویند.

«و امیر محمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله بخرگاه آمد و این سخن با نوشتگین خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیل‌تاش ۱۴ را- که تازنده بی ۱۵ بود از تازندگان که همتا نداشت- بگوی تا ساخته آید که برای مهمی او را بجایی فرستاده آید، تا بزودی برود و حال این خانه بداند، و نباید که هیچ کس برین حال واقف گردد نوشتگین گفت: فرمانبردارم. و امیر بخفت و وی بوئاق ۱۶ خویش آمد و سواری از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۴

دیوسواران ۱ خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره ۲ خویش و با وی بنهاد ۳ که بشش روز و شش شب و نیم روز بهرات رود نزدیک امیر مسعود سخت پوشیده. و بخطّ خویش ملطفه‌یی نبشت بامیر مسعود و این حالها باز نمود و گفت «پس ازین سوار من خیل‌تاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار بیک روز و نیم، چنانکه از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه میرود و قفلها بشکند. ۴. امیر این کار را سخت زود گیرد، چنانکه صواب بیند.» و آن دیوسوار اندر وقت ۵ تازان برفت. و پس کس فرستاد ۶ و آن خیل‌تاش را که فرمان بود، بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست و



نماز پیشین بکرد و فارغ شد، نوشتگین را بخواند ۷ و گفت: خیل‌تاش آمد؟ گفت: آمد، بو‌ثاق نشسته است. گفت: دویت ۸ و کاغذ بیار.

نوشتگین بیاورد و امیر بخطّ خویش گشادنامه‌یی ۹ نبشت برین جمله: «بسم الله الرحمن الرحيم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیل‌تاش را که بهرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن بازدارد، گردن وی بزند، و همچنان بسرای فرود رود و سوی پسر ننگرد و از سرای عدنانی ۱۰ بباغ فرود رود، و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه‌یی ۱۱ بر چپ، درون آن خانه رود و دیوارهای آنرا نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه بیند و در وقت بازگردد، چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین بازگردد. و سیل قتلغ تگین ۱۲ حاجب بهستی آن است که برین فرمان کار کند، اگر جانش بکارست ۱۳ و اگر محابایی ۱۴ کند، جانش برفت ۱۵؛ و هر یاری که خیل‌تاش را ببايد داد، بدهد ۱۶ تا بموقع رضا باشد ۱۷، بمشیة الله و عونه و السلام ۱۸.»

«این نامه چون نبشته آمد خیل‌تاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز بهرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهای شرح کرده معلوم کنی ۱۹ و این حدیث را پوشیده داری. خیل‌تاش زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم و بازگشت. امیر نوشتگین خاصه را گفت: اسبی نیک رو ۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۵

از آخور خیل‌تاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به‌گزین ۱ کردن اسب روزگاری کشید، و روز را می‌بسوخت ۲ تا نماز شام را راست کرده بودند ۳ و بخیل‌تاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیوسوار نوشتگین، چنانکه با وی نهاده بود، بهرات رسید، و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و در ساعت فرمود که تا گچگران ۴ را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مهره ۵ زدند که گویی هرگز بر آن دیوارها نقش نبوده است، و جامه ۶ افکندند و راست کردند و قفل بر نهادند و کس ندانست که حال چیست.

«و بر اثر ۷ این دیوسوار خیل‌تاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ ۸ و امیر مسعود در صفه ۹ سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قتلغ تگین بهستی بر درگاه نشسته بود با دیگر حجّاب ۱۰ او حشم و مرتبه‌داران. و خیل‌تاش در رسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دَبّوس ۱۱ درکش ۱۲ گرفت و اسب بگذاشت ۱۳. و در وقت قتلغ تگین برپای خاست و گفت چیست؟ خیل‌تاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و بسرای فرود رفت. قتلغ [تگین] گشادنامه را بخواند و بامیر مسعود داد و گفت: چه باید کرد؟ امیر گفت: هر فرمانی که هست، بجای باید آورد. و هزارهز ۱۴ در سرای افتاد. و خیل‌تاش میرفت تا بدر آن خانه و

دبوس در نهاد و هر دو قفل بشکست و در خانه باز کرد و در رفت، خانه‌یی دید سپید پاکیزه مهره زده ۱۵ و جامه افکنده. بیرون آمد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت: بندگان را از فرمان برداری چاره نیست، و این بی ادبی بنده بفرمان سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده باشم، بازگردم، اکنون رفته‌ام. امیر مسعود گفت: تو بوقت آمدی و فرمان خداوند سلطان پدر را بجای آوردی، اکنون بفرمان ما یک روز بباش ۱۶، که باشد که بغلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانه‌ها بتو نمایند. گفت: فرمان بردارم، هر چند بنده را این مثال نداده‌اند. و امیر برنشست و بدو فرسنگی باغی است که بیلاب ۱۷ گویند، جایی حصین که وی را و قوم ۱۸ را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردم سرایها جمله آنجا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۶

رفتند، و خالی کردند، و حرم و غلامان برفتند. و پس خیل‌تاش را قتلغ تگین بهشتی و مشرف و صاحب برید ۱ گرد همه سرایها برآوردند و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که آنها ۲ کرده بودند. پس نامه‌ها نبشتند بر صورت این حال، و خیل‌تاش را ده هزار درم دادند و بازگردانیدند، و امیر مسعود، رضی الله عنه، بشهر بازآمد. و چون خیل‌تاش بغزنین رسید و آنچه رفته بود، بتمامی بازگفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد. امیر محمود گفت، رحمه الله علیه، «برین فرزند من دروغها بسیار میگویند.» و دیگر آن جست و جویها فرابرید ۳.

«و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها ۴ کردی چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن و آنچه بدین ماند. و او فرموده بود تا آوارها ۵ ساخته بودند از بهر حواصل ۶ گرفتن و دیگر مرغان را. و چند بار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب سرد ۷، و برف نیک قوی ۸، و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنانکه تا میان دو نماز ۹ چندان رنج دید که جز سنگ خاره بمثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه ۱۰ کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتمی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید، مردم ۱۱ عاجز نماند.» و همچنین بشکار شیر رفتی تاختن اسفزار ۱۲ و ادرسکن ۱۳ و ازان بیشه‌ها به فراه وزیرکان و شیر نر ۱۴، چون بر آنجا بگذشتی به بست و بغزنین آمدی. و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه ۱۵ او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوه دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی، بمردی و مکابره ۱۶ شیر را بگرفتی و پس بزودی بکشتی.

«و بدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از صورتها که بکرده بودند- و آن قصه دراز است- در حدود کیکانان ۱۷ پیش شیر شد، و تب چهارم ۱۸ میداشت. و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی، خشتی ۱۹ کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزه‌یی سطر ۲۰ کوتاه، تا اگر خشت بینداختی و کاری ۲۱ نیامدی، آن نیزه بگزاردی ۲۲ بزودی و شیر را بر جای بداشتی، آن بزور و قوه خویش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۷

کردی، تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و بشمشیر و ناچخ ۱ پاره پاره کردند، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت، شیر خویشتن را در زدید ۲ تا خشت با وی نیامد و زبر سرش بگذشت. امیر نیزه بگزارد ۳ و بر سینه وی زد زخمی ۴ استوار، اما امیر از آن ضعیفی ۵، چنانکه بایست، او را بر جای نتوانست داشت. و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود، چنانکه به نیزه درآمد ۶ و قوه کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه با دل ۷ و جگر دار ۸ بدو دست بر سر و روی شیر زد، چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد ۹ و غلامان را آواز داد. غلامی که او را قماش گفتندی و شمشیر دار ۱۰ بود، و در دیوان او را جاندار ۱۱ گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد، چنانکه بدان تمام شد ۱۲ و بیفتاد و همه حاضران بتعجب بماندند و مقرر شد که آنچه در کتاب نوشته اند از حدیث بهرام گور ۱۳ راست بود. و پس از آن امیر چنان کلان ۱۴ شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی، و روی پیل را از آهن پوشیده بودند، چنانکه رسم است. شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد. امیر خستی بینداخت و بر سینه شیر زد، چنانکه جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست ۱۵ کرد، چنانکه بقفای ۱۶ پیل آمد، و پیل می طپید ۱۷. امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد ۱۸. شیر بزانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند، اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.

«و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود، روزی سیر کرد ۱۹ و قصد هرات داشته، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت. و چون بخیمه فرود آمد، نشاط شراب کرد، و من که عبد الغفارم ایستاده بودم، حدیث آن شیران خاست و هر کسی ستایشی میگفت. خواجه بو سهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو، چنانکه او گفتی، که یگانه روزگار بود در ادب و لغت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۸

و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان پسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم، اما از دست من نشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم - هر چند که بر ولی ۱ نیست - تا قصه تمام شود.

و الابیات للشیخ ابی سهل الزوزنی فی مدح السلطان الاعظم مسعود بن محمود رضی الله عنهما، ۲ شعر:  
السيف والرمح والنشاب والوترغنيت عنها و حاکی رأیک القدر  
ما ان نهضت الامر عز مطلبه الا اثنت و فی اظفارک الظفر  
من کان یصطاد فی رکض ثمانیه من الضراغم هانت عنده البشر  
اذا طلعت فلا شمس و لا قمر اذا سمحت فلا بحر و لا مطر ۳ و این مهتر راست گفته بود که درین پادشاه

این همه بود و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی ۴ و حاجت نیامدی که بدانکه گفته‌اند: احسن الشعر اکذبه ۵ دروغی بایستی گفتن.

«شجاعت و دل و زهره‌اش این بود که یاد کرده آمد و سخاوتش چنان بود که بازرگانی که او را بو مطیع سکزی ۶ گفتندی، یک شب شانزده هزار دینار بخشید. و این بخشیدن را قصه‌ی است: این بو مطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بو احمد خلیل نام ۷. شبی از اتفاق نیک بشغلی بدرگاه آمده بود که با حاجب نوبتی شغل داشت ۸ و دیری آنجا بماند. چون می‌بازگشت، شب دور ۹ کشیده بود، اندیشید، نباید که ۱۰ در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد ۱۱- و مردی شناخته ۱۲ بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی -سیاه‌داران ۱۳ او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و محدث ۱۴ خواست و از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود. آزادمرد ۱۵ بو احمد برخاست، با خادم رفت، و خادم پنداشت که او محدث است. چون او بخرگاه امیر رسید، حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابو احمد بشنود بیگانه ۱۶، پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه‌ی بود. امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت: بنده را بو احمد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۹

خلیل گویند، پدر بو مطیع که هنباز خداوند ۱ است. گفت: بر پسر مستوفیان ۲ چند مال حاصل ۳ فرود آورده‌اند ؟ گفت: شانزده هزار دینار. گفت: آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را. پیر دعای بسیار کرد و بازگشت. و غلامی ترک از آن پسرش بسرای امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد که نخواهیم و بهیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در ملک ۵ ما آید. و ازین تمام تر همت و مروّت نباشد.

«وزین زیادت نیز بسیار بخشید مانک علی میمون ۶ را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین ۷، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد، از وی اوقاف و چیز بی‌اندازه ماند و رباطی ۸ که خواجه امام بو صادق تبّانی ۹، ادام الله سلامته ۱۰، آنجا نشیند. و حدیث این امام آورده آید سخت مشبع ۱۱ بجایگاه خویش ان شاء الله، عزّوجلّ ۱۲. قصه مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها ۱۳ و کامه‌های نیکو ۱۴ ساختی و پیش امیر محمود، رحمه الله علیه، بردی. چون تخت و ملک بامیر مسعود رسید و از بلخ بغزنین آمد، آچار بسیار و کرباسها از دست رشت ۱۵ پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد و وی را بنواخت و گفت «از گوسپندان خاص پدرم، رحمه الله علیه، وی بسیار داشت، یله کردم ۱۶ بدو، و گوسپندان خاص ما نیز که از هرات آورده‌اند، وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد.

و در شمار ۱۷ باید که با وی مساهلت ۱۸ رود، چنانکه او را فائده تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را بکار ۱۹ است» فرمان او را بمسارعت ۲۰ پیش رفتند. و دیگر سال امیر بلخ رفت که اینجا مهمات بود-

چنانکه آورده آید- مانک علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار فرستاد و بر آن پیوست قدید ۲۱ و هر چیزی، و از میکائیل بزّاز که دوست او بود درخواست تا آن را پیش برد، و نسخه‌ی شمار ۲۲ خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است. و قصّه نبشته بود و التماس ۲۳ کرده که گوسپند سلطانی را که وی دارد بکسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آنرا نمی‌تواند داشت ۲۴، و مهلتی و توقّفی باشد تا او این حاصل را نجم‌نجم ۲۵ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۰

بسه سال بدهد.

«در آن وقت که میکائیل بزّاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خمره‌ها باز کردند و چاشنی ۱ میدادند، من که عبد الغفّارم ایستاده بودم. میکائیل نسخه و قصّه ۲ پیش داشت. امیر گفت: بستان و بخوان. بستم و هر دو بخواندم، بخندید و گفت: «مانک را حق بسیارست در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبد الغفّار بدیوان استیفا ۳ رود و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی ۴ او کشند.» و مثال نبشتم و توقیع کرد، و مانک نظری یافت بدین بزرگی. سخت بزرگ همّتی و فراخ حوصله‌یی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد، عزّذکره، بر آن پادشاه بزرگ رحمت کند.

«و ازین بزرگتر و بانام‌تر دیگری ۵ است در باب بو سعید سهل. و این مرد مدّتی دراز کدخدای ۶ و عارض ۷ امیر نصر سپاه سالار بود، برادر سلطان محمود، تغمّدهم الله برحمته ۸. چون نصر گذشته شد، از شایستگی و بکار آمدگی ۹ این مرد سلطان محمود شغل همه ضیاع غزنی خاصّ ۱۰ بدو مقوّض کرد- و این کار برابر صاحب دیوانی ۱۱ غزنی است- و مدّتی دراز این شغل را براند. و پس از وفات سلطان محمود امیر مسعود مهّم ۱۲ صاحب دیوانی غزنی بدو داد باضیاع خاصّ بهم، و قریب پانزده سال این کارها میراند. پس بفرمود که شمار وی بیاید کرد. مستوفیان شمار وی باز نگرستند، هفده بار هزار درم بروی حاصل محض ۱۳ بود و او را از خاصّ خود ۱۴ هزار هزار درم تنخواه ۱۵ بود، و همگان می‌گفتند که حال بو سعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیر محمود با معدل‌دار ۱۶ که او عامل هرات بود و با سعید خاصّ که او ضیاع غزنین داشت و عامل گردیز ۱۷ که بر ایشان حاصلها فرود آمد ۱۸، چه سیاستها راندن ۱۹ فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها.

اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بو سعید سهل بروزگار گذشته وی را بسیار خدمتهای پسندیده از دل ۲۰ کرده بود و چه بدان وقت که ضیاع خاصّ داشت در روزگار امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۱

امیر مسعود ۱ عرضه کردند. گفت: ظاهر مستوفی و بو سعید را بخوانید. و فرمود که این حال مرا مقررّ باید گردانید. طاهر باب باب باز میراند و بازمینمود ۲ تا هزار هزار درم بیرون آمد ۳ که ابو سعید را هست و

شانزده هزار هزار درم است که بروی حاصل است و هیچ‌جا پیدا نیست، و مالا کلام فیه ۴ که بو سعید را از خاصّ خویش ببايد داد. امير گفت: يا با سعید، چه گوئی و روی این مال چیست ۵؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، اعمال غزنین دریایی است که غور و عمق آن پیدا نیست، و بخدای، عزّوجلّ، و بجان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقی چندین ساله است و این حاصل حقّ است خداوند را بر بنده ۶. امير گفت: این مال بتو بخشیدم که ترا این حقّ هست، خیز بسلامت بخانه بازگرد. بو سعید از شادی بگریست سخت بدرد ۷.

طاهر مستوفی گفت: جای شادی است نه جای غم و گریستن. بو سعید گفت: از آن گریستم که ما بندگان چنین ۸ خداوند را خدمت میکنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکوداشت ۹ خویش از ما دور کند، حال ما بر چه جمله گردد. امير وی را نیکوئی گفت و بازگشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمه الله عليهم اجمعين ۱۰.

«و آنچه شعرا را بخشید، خود اندازه نبود، چنانکه در یک شب علوی زینبی ۱۱ را که شاعر بود یک پیل‌وار ۱۲ درم بخشید هزار هزار درم، چنانکه عیارش ۱۳ در ده درم نقره نه و نیم آمدی، و فرمود تا آن صلت‌گران ۱۴ را بر پیل نهادند و بخانه علوی بردند.

هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند ۱۵ بخشیدی شعرا را و هم‌چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را، که بهانه ۱۶ جستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و بابتدای روزگار بافراطر ۱۷ می‌بخشید و در آخر روزگار ۱۸ آن باد ۱۹ لختی سست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر بهمه چیزها راه یابد.

«و در حلم و ترحم بمنزلی بود، چنانکه یک سال بغزنین آمد، از فرآشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادر گذاشتی ۲۰. امير حاجب سرای را گفت: «این

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۲

فرآشان بیست تن‌اند، ایشانرا بیست چوب باید زد» و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان ۱ چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فروگرفتند ۲ و چون سه چوب بزدند، بانگ برآورد. امير گفت: «هر یکی را یکی چوب فرموده بودیم، و آن نیز بخشیدیم، مزیند.» همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفو عند القدرة ۳.

«و بدان وقت که امير محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او ۴، مسعود و محمد مواضعتی ۵ که نهادنی بود بنهاد، امير محمد را آن روز اسب بر درگاه، اسب امير خراسان خواستند ۶، و وی سوی نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها بر آن جانب قرار گرفت و امير محمود عزیمت درست کرد بازگشتن را، فرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی بزبان بو الحسن عقیلی که: پسر محمد را چنانکه شنودی بر درگاه ما اسب امير خراسان

خواستند، و تو امروز خلیفت مایی و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسب شاهنشاه ۷ خواهند یا اسب امیر عراق؟ امیر مسعود چون این پیغام پدر بشنود، برپای خاست و زمین بوسه داد و پس بنشست و گفت:

«خداوند را بگوی که بنده بشکر این نعمتها چون تواند رسید؟ که هر ساعتی نواختی تازه می یابد بخاطر ناگذشته ۸. و بر خداوندان و پدران بیش از آن نباشد که بندگان، فرزندان خویش ۹ را نامها نیکو و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان ۱۰ واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند ۱۱، خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادت نام گیرند. و خداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگ تر آن است که بر وزن نام خداوند است که همیشه باد. و امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند، بفرمانی که هست، واجب کند که برین نام که دارد، بماند تا زیادتها کند. اگر خدای، عزوجل، خواهد که مرا بدان نام ۱۲ خوانند، بدولت ۱۳ خداوند بدان رسم.»

این جواب بمشهد ۱۴ من داد که عبد الغفارم. و شنودم پس از آن که چون این

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۳

سخنان با امیر محمود بگفتند، خجل شد و نیک از جای بشد ۱ و گفته بود که «سخت نیکو میگوید، و مرد بهتر نام گیرد».

«و در آن وقت که از گرگان سوی ری میرفتند امیران، پدر و پسر، رضی الله عنهما، چند تن از غلامان سرایی امیر محمود چون قای اغلن و ارسلان و حاجب چابک که پس از آن از امیر مسعود، رضی الله عنه، حاجبی ۲ یافتند و امیر بچه که سر غوغای ۳ غلامان سرای بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان ۴ در نهران تقرّب کردند و بندگی نمودندی ۵ و پیغامها فرستادندی. و فرآشی پیر بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی.

و اندک مایه چیزی ازین بگوش امیر محمود رسیده بود، چه امیر محمد در نهران کسان داشتی که جست و جوی کارهای برادر کردی و همیشه صورت او زشت میگردانیدی نزدیک پدر. یک روز بمنزلی که آن را چاشت خواران ۶ گویند، خواسته بود پدر که پسر را فروگیرد ۷؛ نماز دیگر چون امیر مسعود بخدمت درگاه آمد و ساعتی بود ۸ و بازگشت، بو الحسن کرجی بر اثر ۹ پیامد و گفت: سلطان میگوید: بازمگرد و بخیمه نوبتی ۱۰ درنگ کن که ما نشاط شراب ۱۱ داریم و میخواهیم که ترا پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی. امیر مسعود بخیمه نوبت بنشست و شاد شد بدین فتح ۱۲. و در ساعت فرآش پیر پیامد و پیغام آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان مینماید که پدر بر تو قصدی ۱۳ میدارد. امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت ۱۴ کس فرستاد بنزدیک مقدمات و غلامان خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی چنین مینماید ۱۵. و ایشان جنبیدن ۱۶ گرفتند. و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد. و در وقت آن خبر بامیر محمود رسانیدند،

فرماند ۱۷ و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری پبای شود که آن را دشوار در توان یافت، نزدیک نماز شام بو الحسن عقیلی ۱۸ را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که: ما را امروز مراد میبود که شراب خوردیمی ۱۹ و ترا شراب دادیمی، اما بیگاه ۲۰ است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد ۲۱، بسعدت بازگرد که این حدیث باری افتاد ۲۲، چون بسلامت آنجا رسیم این نواخت بیایی. امیر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۴

مسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فرآش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد که «سخت نیکو گذشت ۱، و ما در دل کرده بودیم ۲ که اگر بامیر ببدی قصدی باشد، شری پبای کنیم، که بسیار غلام بما پیوسته‌اند و چشم بر ما دارند.» امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرابرید ۳. و پس از آن امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به ری، و پس شراب دادن ۴ این فرزند باز نشد ۵ تا امیر مسعود در خلوت با بندگان و معتمدان خویش گفت که پدر ما قصدی داشت، اما ایزد، عزذکره، نخواست.

و چون به ری رسیدند امیر محمود به دولاب ۶ فرود آمد بر راه طبرستان ۷ نزدیک شهر، و امیر مسعود به علی آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد ۸ و مهتران و بزرگان سردابه‌ها ۹ فرمودند ۱۰ قیلوله را ۱۱. و امیر مسعود را سردابه‌یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی، زمانی بخواب و دیگر بنشاط و شراب پوشیده خوردن و کار فرمودن. یک گرمگاه ۱۲ این غلامان و مقدمان محمودی متنکر ۱۳ با بارانیهای کرباسین ۱۴ و دستارها در سر گرفته ۱۵ پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند، و پیروز وزیری خادم که ازین راز آگاه بود، ایشان را بارخواست و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت بجا آوردند.

امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، [رای] سلطان پدر در باب تو سخت بد است و میخواهد که ترا فروتواند گرفت ۱۶، اما می‌ترسد ۱۷، و میدانند که همگان از او سیر شده‌اند، و می‌اندیشد که بلائی بزرگ پبای شود. اگر خداوند فرماید، بندگان و غلامان جمله در هوای تو یکدلیم، ویرا فرو گیریم، که چون ما درشوریم، بیرونیان ۱۸ با ما یار شوند و تو از غضاضت ۱۹ برهی و از رنج دل بیاسایی. امیر گفت: «البته همداستان نباشم که ازین سخن بیندیشید تا بکردار چه رسد ۲۰، که امیر محمود پدر من است و من نتوانم دید که بادی تیز ۲۱ بر وی وزد.

و مالشهای وی ۲۲ مرا خوش است. و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر، فالعیاذ بالله ۲۳، ازین گونه که شما میگویید، حالی ۲۴ باشد تا قیامت آن عار از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۵

خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته، و نالان می‌باشد و عمرش سرآمده، و من زندگانی وی ۱ خواهم تا خدای، عزوجل، چه تقدیر کرده است، و از شما بیش از آن نخواهم که چون او را



قضای مرگ باشد که هیچ کس را ازان چاره نیست، در بیعت ۲ من باشید.» و مرا که عبد الغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند.

«و میان امیر مسعود و منوچهر قابوس ۳ والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که بهرات میبود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن محدث گفتندی نزدیک امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدثی ۴ کردی و هم گاه از گاه نامه و پیغام آوردی و می بردی. و نامه‌ها بخط من رفتی که عبد الغفارم.

و هر آنگاه که آن محدث را بسوی گرگان فرستادی، بهانه آوردی که [از] آنجا تخم سپر غمها ۵ و ترنج ۶ و طبخها ۷ و دیگر چیزها آورده میاید و در آن وقت که امیران مسعود و محمود، رضی الله عنهما، بگرگان بودند و قصد ری داشتند این محدث بستارآباد ۸ رفت نزدیک منوچهر و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جلد ۹ و سخن‌گوی، بر شبه عرابیان ۱۰ و با زی ۱۱ و جامه ایشان، و امیر مسعود را بسیار نزل ۱۲ فرستاد پوشیده ۱۳ بخطها ۱۴ و نامه‌ها و طرائف ۱۵ گرگان و دهستان ۱۶ جز از آنچه در جمله انزال ۱۷ امیر محمود فرستاده بود. و یک بار و دو بار معتمدان او، این محدث و یارش ۱۸ آمدند و شدند و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست، چنانکه رسم است که میان ملوک باشد.

پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعه سکاوند ۱۹ است در روزگار سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله، بیامد و مرا که عبد الغفارم بخواند- و چون وی آمدی بخواندن من، مقرر گشتی که بمهمی مرا خوانده میاید- ساخته ۲۰ برفتم با پرده‌دار، یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت ۲۱ و کاغذ در پیش و گوهر آیین خزینه‌دار- و او از نزدیکان امیر بود آن روز- ایستاده، رسم خدمت را بجا آوردم و اشارت کرد نشستن را، بنشستم.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۶

گوهر آیین را گفت: دویت و کاغذ عبد الغفار را ده. وی دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخت عهد و سوگندنامه که خود نبشته بود بخط خود بمن انداخت ۱، و چنان نبستی که از آن نیکوتر نبودی، چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی- و بو الفضل ۲ درین تاریخ بچند جای بیاورد و نسختها و رقعه‌های این پادشاه بسیار بدست وی آمد- من نسخت تأمل کردم ۳، نبشته بود که «همی گوید مسعود بن محمود که بخدای عزوجل» و آن سوگند که در عهدنامه نویسد «که تا امیر جلیل فلک المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد» و شرایط را تا پایان تمامی آورده ۴، چنانکه از ان بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود. چون بر آن واقف گشتم، گفتمی طشتی بر سر من ریختند پر از آتش و نیک برترسیدم از سطوت ۵ محمودی و خشک بماندم ۶. وی اثر آن تحیر در من بدید. گفت: چیست که فروماندی و سخن نمیگوئی؟ و این نسخت چگونه آمده است؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، بر آن

جمله که خداوند نبشته است، هیچ دبیر استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم، باشد که ناخوش آید و بموقع نیفتد ۷ و بدستوری ۸ توانم گفت. گفت: بگوی. گفتم:

بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدر خداوند ترسان است و پدر خداوند از ضعف [و] نالانی ۹ امروز چنین است که پوشیده نیست و بآخر عمر رسیده و [خبر آن] بهمه پادشاهان و گردن‌کشان اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که بانتقامی بتوانند رسید ۱۰؛ و ایشان را مقررست ۱۱ که چون سلطان گذشته شد، امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تثبّتی ۱۲ نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و بمرادی نتوانند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد بنزدیک وی رسد بتوقیع ۱۳ خداوند آراسته گشته ۱۴، تقرّبی کند و بنزدیک سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی بمراد خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها بسیار کرده‌اند که چون بمکاشفت ۱۵ و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به زرق ۱۶ و افتعال ۱۷ دست زده‌اند تا برفته است ۱۸. و نیز اگر منوچهر این ناجوانمردی نکند، امیر محمود هشیار و بیدار و گریز ۱۹ و بسیاردان است و بر خداوند تاریخ بیهقی

ج ۱ ۱۸۷ فصل ..... ص : ۱۵۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۷

نیز مشرفان ۱ و جاسوسان دارد و بر همه راهها پلائع ۲ گذاشته است و گماشته؛ اگر این کس ۳ را بجویند و این عهدنامه بستانند و بنزدیک وی برند، از عهده این چون توان بیرون آمدن؟

«امیر گفت: راست همچین است که تو میگویی و منوچهر بر خواستن این عهد مصر ۴ بایستاده است که میدانند که روز پدرم بپایان آمده است، جانب خویشان را میخواهد که با ما استوار کند که مردی زیرک و پیر و دوربین است، شرمم می‌آید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرّب که نمود. گفتم: صواب باشد که مگر چیزی نبشته آید که بر ۵ خداوند حجّت نکند ۶ و نتواند کرد سلطان محمود، اگر نامه بدست وی افتد. گفت: بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم: همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و بما دست زد ۷ و تقرّبها و خدمتهای بی‌ریا کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری درخواهد ۸ که با ما دوستی پیوندد و ما او را باززنیم ۹ و اجابت نکنیم. اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابواب تا بدولت بزرگ وی بازنبندیم ۱۰، راست نیاید، که چون برین جمله نباشد، نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان، و چون خجل کنم من او را برنا کردن ۱۱؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد.» و عهدنامه نبشتم پس بر این تشییب ۱۲ و قاعده: «نسخة العهد ۱۳:

همی گوید مسعود بن محمود که بایزد و بزینهار ایزد ۱۴ و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس طاعت‌دار و فرمان‌بردار و خراج‌گزار ۱۵ خداوند سلطان معظم، ابو القاسم محمود ابن ناصر دین الله، اطال الله بقاءه ۱۶ باشد و شرایط آن عهد که او را ۱۷ بسته است و

بسوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته، نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت ۱۸ و مظاهرت ۱۹ خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی بجآورم و نیابت نیکو نگاه- دارم ۲۰ وی را در مجلس عالی خداوند پدر ۲۱، و اگر نبوتی ۲۲ و نفرتی بینم، جهد کنم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۸

تا آن را دریابم ۱، و اگر رای عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری ماند، او را هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردم بان گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست، نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگند را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای، عزوجل، بیزارم و از حول ۲ و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خویش کردم و از پیغامبران، صلوات الله علیهم اجمعین ۳. و کتب بتاریخ کذا ۴. این عهدنامه را برین جمله پرداخت و بنزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید.»

اکنون نگاه باید کرد در کفایت این عبد الغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده و راستی و یکدلی تا چگونه بوده است. و این حکایتها نیز بآخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و براندن تاریخ، و بالله التوفیق ۵.

در مجلد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود، رضی الله عنه، در بلخ آمد روز یکشنبه نیمه ذی الحجه سنه إحدى و عشرين و اربعمائه ۶ و براندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را ماند ۷، کار یکرویه شده ۸ و اولیا و حشم و رعایا بطاعت و بندگی این خداوند بیارامیده.

و شغل درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان ۸ او داشت. و کدخدایش ۹ سعید صراف در نهران بر وی مشرف ۱۰ بود که هر چه کردی پوشیده باز نمودی ۱۱. و هر روزی بدرگاه آمدی بخدمت، قریب سی سپر بزر و سیم ۱۲، دیلمان ۱۳ و سپرکشان ۱۴ در پیش او می کشیدند و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمر بند در پیش و غلامی سی در قفا، چنانکه هر کسی بنوعی از انواع چیزی داشتی ۱۵.

و ندیدم که خوارزمشاه یا ارسلان جاذب ۱۶ او دیگر مقدمان امیر محمود برین جمله بدرگاه آمدندی. و اسبش در سرای بیرونی ۱۷ بلخ آوردندی، چنانکه بروزگار گذشته از آن امیر مسعود و محمد و یوسف بودی. و در طارم ۱۸ دیوان رسالت نشست تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه ۱۹ و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای دگانی بود

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۹

سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که بطارم آمدی، بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان برپای خاستندی و او را خدمت کردند ۱ تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش میامد، وی را در آن

درجه دیدن که خرد دیده بودند او را. می‌ژکیدند ۲ و می‌گفتند و آن همه ۳ خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد ۴ و هر کسی را که برکشیدند ۵، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: نحن الدّینا، من رفعا ارتفع و من وضعناه اّضع ۶.

و در اخبار رؤسا خواندم که شناس ۷- و او را افشین خواندندی- از جنگ بایک خرم دین چون پرداخت و فتح برآمد و ببغداد رسید، معتصم امیر المؤمنین، رضی الله عنه، فرمود مرتبه‌داران ۸ را که چنان باید که چون شناس بدرگاه آید، همگان او را ۹ از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد. حسن سهل ۱۰ با بزرگی بی که او را بود در روزگار خویش، مرا شناس را پیاده شد، حاجبش ۱۱ او را دید که میرفت و پایهایش درهم می‌آویخت ۱۲، بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت. چون بخانه بازآمد، حاجب را گفت: چرا میگریستی؟ گفت: ترا بدان حال نمیتوانستم دید. گفت: «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و بما بزرگ نشدند، و تا با ایشانیم از فرمان‌برداری چاره نیست.» و ژکیدن و گفتار آن قوم بحاجب غازی میرسانیدند و او میخندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده ۱۳ که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته‌تر کس ندید، چنانکه این حدیث در تاریخ یمینی ۱۴ بیاورده‌ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد، اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ بچنین حکایتها آراسته گردد:

### حکایت فضل سهل ذو الریاستین ۱۵ با حسین بن المصعب

چنین آورده‌اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بمرو عتاب کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذو الیمینین ۱۶ و گفت: پسرت طاهر دیگر گونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایها الوزیر ۱۷، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است، اما پسر من طاهر از من بنده‌تر و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۰

فرمان‌بردارترست. و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر ۱، اگر دستوری دهی، بگویم. گفت: دادم. گفت: آید الله الوزیر ۲، امیر المؤمنین او را از فرودست‌تر اولیا ۳ و حشم خویش بدست گرفت ۴ و سینه او بشکافت و دلی ضعیف که چنوبی را باشد، از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه‌یی چون محمد زبیده ۵ بکشت. و با آن دل که داد، آلت و قوه و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، میخواهی که ترا گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید، مگر او را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم، بگفتم و فرمان‌تر است. فضل سهل خاموش گشت. چنانکه آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. و این خبر بمأمون برداشتند، سخت خوش آمدش، جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد

که پسرش کرد» و ولایت پوشنگ ۶ بدو داد که حسین به پوشنج بود. و از حدیث حدیث شکافد ۷، در ذو الریاستین که فضل سهل را گفتند و ذو الیمینین که طاهر را گفتند و ذو القلمین ۸ که صاحب دیوان رسالت مأمون بود قصه‌ی دراز بگویم تا اگر کسی نداند، او را معلوم شود: چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید، دو سال و چیزی ۹ بمر و بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد. مأمون را گفت: نذر کرده بودی بمشهد من ۱۰ و سوگندان خورده که اگر ایزد، تعالی، شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی، ولی عهد از علویان کنی، و هر چند بر ایشان نماند ۱۱، تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت: سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنیم؟ گفت: علی بن موسی الرضا که امام روزگار ۱۲ است و بمدینه رسول ۱۳، علیه السلام، می‌باشد. گفت: پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بیاید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی ۱۴ بمر و فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت «امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفه‌ی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۱

باید بنبشت.» در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را بنبشت و بفضل داد. فضل بخانه بازآمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود، نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلویان، آن کار را چنانکه بایست، بساخت و مردی معتمد را از بطانه ۱ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد، و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیت ۲ آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اما هم تن درداد. از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و متنکر ۳ بیغداد آمد و وی را بجایی نیکو فرود آوردند ۴.

پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو ۵ و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت: نخست کسی منم که بفرمان امیر المؤمنین، خداوندم ترا بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم، با من صد هزار سوار و پیاده است، همگان بیعت کرده باشند. رضا، روحه الله ۶، دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت: این چیست؟ گفت: راستم مشغول است به بیعت خداوندم، مأمون، و دست چپ فارغ است، ازان پیش داشتم ۷. رضا از آنچه او بکرد، او را بپسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار ۸.

او را تا بمر و آوردند و چون بیاسود، مأمون خلیفه در شب بیدار وی آمد، و فضل سهل با وی بود، و یکدیگر را گرم پیرسیدند، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را

سخت خوش آمد و پسندیده آمد، آنچه طاهر کرده بود. گفت: ای امام، آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذو الیمینین خوانند سبب این است. پس از آن آشکارا گردید کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سپاه برانداخت و سبز کرد ۹ و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها ۱۰ نبشتند و کار آشکارا شد و مأمون رضا را گفت: ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت: یا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۲

امیر المؤمنین، فضل سهل بسنده باشد که او شغل کدخدائی ۱ مرا تیمار دارد ۲ و علی [بن ابی] سعید ۳ صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذو الریاستین ازین گفتندی و علی [بن ابی] سعید را ذو القلمین. آنچه غرض بود، بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است و در تواریخ پیدا است. و حاجب غازی بر دل محمودیان کوهی شد هر چه ناخوش تر ۴، و هر روز کارش بر بالا ۵ بود و تجملی نیکوتر. و نواخت امیر مسعود، رضی الله عنه، خود از حد و اندازه بگذشت از نان دادن ۶ و زبر همگان نشانند ۷ و بمجلس شراب خواندن ۸ و عزیز کردن و با خلعت فاخر بازگردانیدن، هرچند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گربزتر ۹ و بسیار دان‌تر خود مردم ۱۰ نتواند بود، محسودتر و منظورتر گشت ۱۱ و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت. و آخر چون کار باآخر رسید، چشم بد درخورد ۱۲، که محمودیان از حیلت نمی‌آسودند، تا مرد ۱۳ را بیفگندند و بغزنین آوردند موقوف شده ۱۴ و قصه‌یی که او را افتاد ۱۵، بیارم بجای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی و در باب لشکر پای مردیها ۱۶ او میکرد، تا جمله روی بدو دادند ۱۷، چنانکه هر روز چون از در کوشک ۱۸ بازگشتی، کوبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز میکردند تا از وی معایب و صورتها می‌بنگاشتند ۱۹، و امیر البته نمی‌شنود و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی- و از وی دریافته‌تر ۲۰ و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده- تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب میخورد و همه شب خورده بود، بامدادان در صقه بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم رفته ۲۱ پیش رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می‌نشستند و می‌ایستادند ۲۲ و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صقه، امیر دو حاجب را فرمود که «پذیره سپاه‌سالار روید.» و بهیچ روزگار هیچ سپاه‌سالار را کس آن نواخت یاد نداشت، حاجبان برفتند و بمیان سرای بغازی رسیدند، و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۳

حجّاب ابدو رسیدند، سر فرود برد و زمین بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند. امیر روی سوی او کرد، گفت: «سپاه‌سالار ما را بجای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را بنشاپور و تا این

غایت، بهیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد ۲ و بیشتر مانده است که بروزگار گزارده آید. و می شنویم [که] گروهی را ناخوش است سالاری تو و تلبیس ۳ می سازند. و اگر تضریبی ۴ کنند تا ترا بما دل مشغول گردانند ۵، نگر تا دل خویشان را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ۶ ما شنودی.» غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت: چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است، بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند ۷ و فراپشت او کردند ۸، برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد. امیر فرمود تا کمر شکاری ۹ آوردند مرصع بجواهر، و وی را پیش خواند و بدست عالی ۱۰ خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی ۱۱ که کس مانند آن یاد نداشت.

و استادام بو نصر، رحمه الله علیه، بهرات چون دل شکسته یی همی بود، چنانکه بازنموده ام پیش ازین، و امیر، رضی الله عنه، او را بچند دفعه دل گرم کرد تا قوی دل تر شد. و درین روزگار ببلخ نواختی قوی ۱۲ یافت. و مردم حضرت ۱۳ چون در دیوان رسالت آمدندی، سخن با استادام گفتندی هر چند طاهر ۱۴ حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بو نصر ایستاده در وکالت در ۱۵ این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود ۱۶، بو نصر هم بر آنجا که بروزگار گذشته نشست، بر چپ طارم که روشن تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ۱۷، ابو سهل ۱۸، ادام الله تأییده ۱۹، که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابو شجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله ۲۰ که همیشه این دولت باد و بو سهل همدانی آن مهترزاده زیبا ۲۱ که پدرش خدمت کرده [است] وزراء بزرگ را و امروز عزیزا مکرمًا بر جای است، و برادرش بو القاسم نیشابوری سخت استاد و ادیبک ۲۲ بو محمد دوغابادی ۲۳ مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده ۲۴، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۴

سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه ۱. و عراقی دبیر، بو الحسن، هر چند نام کتابت بر وی بود، خود بدیوان کم نشست و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام ۲ داشت در مجلس این پادشاه؛ این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند، وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بو نصر بنشست در نیم ترک ۳، چنانکه در میانه هر دو مهتر ۴ افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم، چون بو نصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه بایستی، از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که بنامه پیوستی ۵، هم با بو نصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد ۶ و از آن جانب نظاره میکردند، مگر گاه از آن کسان که بعراق طاهر را دیده بودند، کسی در آمدی از طاهرنامه مظالمی ۷ یا عنایتی یا جوازی ۸ خواستی و او بفرمودی تا بنشستندی و سخن گفتندی. چون روزی دو سه برین جمله بود، امیر یک روز چاشتگاهی ۹ بو نصر را بخواند- و شنوده بود که در

دیوان چگونه می‌نشینند -گفت: نام دبیران نباید نبشت، آنکه با تو بوده‌اند و آنکه با ما از ری آمده‌اند، تا آنچه فرمودنی است، فرموده آید. استادم بدیوان آمد و نامهای هر دو فوج ۱۰ نبشته آمد نسخت، پیش برد. امیر گفت: عبید الله ۱۱، نبسه ۱۲ بو العباس اسفراینی ۱۳ و بو الفتح حاتمی نباید ۱۴ که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود. بو نصر گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، عبید الله را امیر محمد فرمود تا بدیوان آوردم حرمت جدش را، و او برنایی خویشتن دار ۱۵ و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بو الفتح حاتمی را خداوند مثال داد بدیوان آوردن بروزگار امیر محمود، چه چاکرزاده خداوند است.» گفت: همچین است که همی گویی، اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان ۱۶ بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان را نشایند ۱۷. بو نصر گفت: بزرگاغبنا ۱۸ که این حال امروز دانستم. امیر گفت: اگر پیشتر مقرر گشتی، چه کردی؟ گفت: هر دو را از دیوان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۵

دور کردمی که دبیر خائن بکار نیاید. امیر بخندید و گفت: این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند- و زو کریم‌تر و رحیم‌تر کس ندیده بودم- و گفت که ما آنچه باید، بفرماییم، عبید الله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی ۱ صاحب بریدی ۱ سرخس و بو الفتح صاحب بریدی تخارستان. گفت: بازگرد. بو نصر بازگشت. و دیگر روز چون امیر بارداد، همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد، عبید الله از صف پیش آمد. امیر گفت: بدیوان رسالت می‌باشی؟ گفت: میباشم. گفت: چه شغل داشتی بروزگار پدرم؟ گفت: صاحب بریدی سرخس. گفت: همان شغل بتو ارزانی داشتیم ۲، اما باید که بدیوان ننشینی که آنجا قوم، انبوه است ۳ و جد و پدر ترا آن خدمت بوده است.

و تو پیش ما بکاری ۴، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد، ترا نشانده آید ۵. عبید الله زمین بوسه داد و بصف بازرفت. پس بو الفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد. امیر گفت: مشرفی می‌باید بلخ و تخارستان را وافی ۶ و کافی، و ترا اختیار کرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و بصف باز شد ۷. پس بو نصر را گفت: دو منشور باید نبشت این دو تن را تا تویق کنیم. گفت: نیک آمد. و بار بگسست ۸. و بدیوان بازآمد استادم و دو منشور نبشته آمد و بتویق آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست. و من که بو الفضلم از استادم شنوادم. و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین ۹.

و شغلها و عملها ۱۰ که دبیران داشتند، بر ایشان بداشتند ۱۱. و [صاحب] بریدی سیستان که در روزگار پیشین باسم حسنک بود، شغلی بزرگ بانام، بطاهر دبیر دادند و صاحب بریدی قهستان ۱۲ ببو الحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد، مشاھر ۱۳ همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود ۱۴، کدام همت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوی آمده بودند و مشاھر نداشتند، پس از آن عملها و مشاھرها یافتند.



و طاهر دبیر چون متردّدی ۱۵ بود از ناروایی ۱۶ کارش و خجالت سوی او راه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۶

یافته ۱، و چنان شد که بدیوان کم آمدی و اگر آمدی، زود بازگشتی و بسر شراب و نشاط باز شدی، که برّی ۲ و نعمتی بزرگ داشت و غلامان بسیار، نیکورویان ۳؛ و تجملی و آلتی ۴ تمام داشت. یک روز چنان افتاد که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را، کردند، و امیر طاهر را گفت «بو نصر را بیاید گفت تا منشور- های ایشان نبشته شود.» و طاهر بیامد و بو نصر را گفت. گفت «نیک آمد، تا نسخت کرده آید.» طاهر چون متردّدی ۵ بازگشت و وکیل در ۶ خویش را نزدیک من فرستاد و گفت «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغامی است سوی بو نصر، باید که چون از دیوان بازگردی، گذر سوی من ۷ کنی.» من باستادم بگفتم، گفت: بیاید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم، نزدیک او رفتم- و خانه بکوی سیمگران ۸ داشت در شارستان بلخ ۹- سرائی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم، که مروّتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت و مرا با خویشتن در صدر بنشانند؛ و خوردنی را خوانی ۱۰ نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه‌زنان ۱۱، و نان بخوردیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند. آنجا شدیم. تکلفی دیدم فوق الحدّ و الوصف ۱۲. دست بکار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت، خزینه‌دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع ۱۳ قیمتی پیش من نهادند و کیسه‌یی پنج هزار درم، و پس برداشتند ۱۴. و بر اثر آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.

پس در آن میان مرا گفت پوشیده که «منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بو نصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، امّا مردمان می‌دررسند ۱۵ و بخداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هرچند ما دو تن امروز مقدمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهترویم. مرا خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود، بزرگتر از این که دارم. تا آنگاه که فرماید، چشم دارم، چنانکه من حشمت و بزرگی او نگاه دارم، او نیز مرا حرمتی دارد. امروز که این منشور مشرفان فرمود، در آن باب سخن با من

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۷

از آن گفت که او را ۱ و دیگران را مقررست که بمعاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال به از وی ۲ راه برم. امّا من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتمی نبستن، و چون نگفتم، آزارم آمد ۳. و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنان که صواب بینی، بازنمایی ۴.» در حال آنچه گفتمی بود، بگفتم و دل او را خوش کردم. و اقداح ۵ بزرگتر روان گشت. و روز پایان آمد و همگان بپراگندیم. سحرگاهی ۶ استادم مرا بخواند.

برفتم و حال بازپرسید، و همه بتمامی شرح کردم. بخندید، رضی الله عنه، و گفت:

«امروز بتو نمایم حال معاملت دانستن و نادانستن.» و من بازگشتم. و وی برنشست ۷، و من نیز بر اثر او ۸

برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت «طاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف ۹ تا با تو بگوید. آیا نسخت کرده آمده است؟» گفت «سوادی ۱۰ کرده‌ام، امروز بیاض کنند ۱۱ تا خداوند فرونگرد و نبشته آید. گفت «نیک آمد.» و طاهر نیک از جای بشد. و بدیوان بازآمدیم، بو نصر قلم دیوان ۱۲ برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض میکردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد ۱۳، و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور ۱۴ اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید.

و منشور بر سه دسته کاغذ بخط من مقرط ۱۵ نبشته شد، و آن را پیش امیر برد و بخواند و سخت پسند آمد، و ازان منشور نسختها نبشته شد، و طاهر بیکبارگی سپر بیفکند ۱۶ و اندازه بتمامی بدانست ۱۷ و پس از آن تا آنگاه که بوزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز ۱۸ در حدیث کتابت سخن برنهاد و فرود نهاد ۱۹. هرچند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد. برفتم و بگذاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد. و پس ازان میان هر دو ملاطفات ۲۰ و مکاتبات پیوسته گشت بهم نشستند و شراب خوردند که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض ۲۱ تمام که داشت، علیه رحمه الله و رضوانه. ۲۲ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۸

### ذکر تاریخ سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۱

محرم این سال غرتش ۲ سه‌شنبه بود. امیر مسعود، رضی الله عنه، این روز از کوشک در عبد الاعلی ۳ سوی باغ رفت تا آنجا مقام کند ۴. دیوانها آنجا راست کرده بودند ۵ و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتم، دهلیز ۶ [و] درگاه و دکانها همه دیگر بود که این پادشاه فرمود ۷، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را بکس نشمردی ۸؛ و اینک سرای نو که بغزنین می‌بینند، مرا گواه بسنده است. و بنشاپور شادیاخ ۹ را درگاه و میدان نبود هم او کشید بخط خویش، سرایی بدان نیکویی و چندین سرایچه‌ها ۱۰ و میدانها تا چنان است که هست. و به بست، دشت چوگان لشکرگاه امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود، چنانکه امروز بعضی بر جای است. و این ملک در هر کاری آیتی بود، ایزد، عزذکره، بر وی رحمت کناد. و از هرات نامه توقیعی رفته بود با کسان خواجه ۱۱ بو سهل زوزنی تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید. و جنکی ۱۲ خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود، و او ۱۳ اریارق حاجب سالار هندوستان را گفته بود که «نامی زشت‌گونه بر تو نشسته است ۱۴، صواب آن است که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت، بگویم تا تو با خلعت و با نیکویی اینجا باز آیی، که اکنون کارها یکرویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست.» و اریارق این چربک ۱۵ بخورد و افسون ۱۶ این مرد بزرگوار بر وی کار کرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت - و از وی محتشم‌تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود - و خواجه عبد الرزاق را، پسر خواجه بزرگ احمد

حسن- که بقلعت نندنه ۱۷ موقوف ۱۸ بود، سارغ شرابدار ۱۹ بفرمان وی را برگشاد ۲۰ و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد، خواجه گفت: من از تو شاکرترم. او را گفت: توبه نندنه بازرو که آن ثغر ۲۱ را بتوان گذاشت خالی. چون بدرگاه رسم، حال تو بازنمایم و آنچه زیادت جاه تو

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۹

بازگردد بیابی ۱. سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوش خوش ببلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود، و امیر او را گرم پرسید و تربیت ارزانی داشت ۲ و بزبان نیکویی گفت؛ او خدمت کرد و بازگشت و بخانه‌یی که راست کرده بودند، فرود آمد. و سه روز بیاسود، پس بدرگاه آمد. چنین گوید بو الفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به پیغام با وی سخن رفت. البتّه تن درنداد. بو سهل زوزنی بود در آن میانه و کار و بار همه او داشت و مصادرات و مواضعات ۳ مردم و خریدن و فروختن همه او میکرد و خلوت‌های امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود. در میان این دو تن را خیاره ۴ کرده بودند، و هر دو با یکدیگر بد بودند. پدریان ۵ و محمودیان بر آن بسنده کرده بودند که روزی بسلامت بر ایشان بگذرد. و من هرگز بو نصر، استادم را دل مشغول‌تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

و از پیغامها ۶ که بخواجه احمد حسن میرفت، بو سهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار بهیچ حال نیاید، بو سهل حمدوی ۷ مردی کافی و دریافته ۸ است، وی را عارضی ۹ باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه میدارم و اشارتی که باید کرد میکنم.» بو سهل گفت: من بخداوند این چشم ندارم؛ ۱۰ من چه مرد آن کارم که جز پایکاری ۱۱ را نشایم ۱۲. خواجه گفت: یا سبحان الله ۱۳، از دامغان باز ۱۴ که بامیر رسیدی، نه همه کارها تو می‌گزاردی که کار ملک هنوز یکرویه نشده بود؟ امروز خداوند بتخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد ۱۵، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسر بری.» بو سهل گفت: «چندان بود که پیش ملک کسی نبود ۱۶. چون تو خداوند ۱۷ آمدی، مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن بود ۱۸؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید ۱۹؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت ۲۰ آمد، همه دستها کوتاه گشت.» گفت «نیک آمد ۲۱، تا اندرین بیندیشم» و بخانه بازرفت. و سوی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البتّه اجابت نکرد.

یک روز بخدمت آمد، چون بازخواست گشت ۲۲، امیر وی را بنشانند و خالی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۰

کرد او گفت: خواجه چرا تن درین کار نمیدهد؟ و داند که ما را بجای پدر است، و مهمّات بسیار پیش داریم، واجب نکند ۲ که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بنده و فرمانبردارم و جان بعد از قضاء الله، تعالی، از خداوند یافته‌ام ۳، اما پیر شده‌ام و از

کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که بمن رنج بسیار رسیده است. امیر گفت: ما سوگندان ترا کفّارت ۴ فرماییم، ما را ازین بازنباید زد ۵. گفت: اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل، اگر رأی عالی بیند تا بنده بطارم نشیند و پیغامی که دارد بر زبان معتمدی بمجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت: نیک آمد، کدام معتمد را خواهی؟

گفت: بو سهل زوزنی در میان کار است، مگر ۶ صواب باشد که بو نصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و بروزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است.

امیر گفت: سخت صواب آمد. خواجه بازگشت و بدیوان رسالت آمد و خالی کردند.

از خواجه بو نصر مشکان شنودم، گفت: من آغاز کردم که بازگردم، مرا بنشانند و گفت: مرو، تو بکاری ۷ که پیغامی است بمجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا به بیغوله‌یی ۸ بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن ۹ است از خدای، عزوجل، نه وزارت کردن. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، امیر را بهتر افتد در این رأی که دیده است ۱۰، و بندگان را نیز نیک آید، اما خداوند ۱۱ در رنج افتد و مهمّات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز بدیدار ۱۲ و رأی روشن خواجه. گفت: چنین است که میگوید ۱۳ اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم، و دانم که بر تو ۱۴ پوشیده نیست. گفتم «هست از چنین بابتها ۱۵ و لکن نتوان کرد جز فرمان‌برداری». پس گفتم ۱۶: «من درین میانه بچه کارم؟ بو سهل بسنده است، و از وی بجان آمده‌ام، بحیله روزگار کرانه میکنم ۱۷». گفت: « ۱۸: ازین میندیش، مرا بر تو اعتماد است.» خدمت کردم ۱۹. بو سهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان میگوید: خواجه بروزگار پدرم آسیبها و رنجهای دیده است و ملامت کشیده. و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند؛ و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما ۲۰ بوده است، باید که درین کار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۱

تن در دهد که حشمت تو می‌باید ۱، شاگردان ۲ و یاران هستند، همگان بر مثال تو کار می‌کنند تا کارها بر نظام قرار گیرد. خواجه گفت: من نذر ۳ دارم که هیچ شغل سلطان ۴ نکنم، اما چون خداوند میفرماید و میگوید که سوگندان را کفّارت کنم، من نیز تن دردم. اما این شغل را شرایط است. اگر بنده این شرایط درخواهد تمام و خداوند قبول فرماید، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند ۵ و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی میکردند، کردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم. و امروز که من دشمن ندارم، فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها ۶ در نخواهم و بجای نیارم، خیانت کرده باشم و بعجز منسوب گردم و من نزدیک خدای، عزوجل، و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر چنانچه ناچار این شغل مرا ببايد کرد، من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی؛ اگر اجابت باشد و تمکین ۷ یابم، آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجا آرم.

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود. بو سهل را گفتم: چون تو در میانی من بچه کار می‌آیم؟ گفت «ترا

خواجه درخواست است، باشد که ۸ بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم، من ادب نگاه داشتیم، خواستم که بو سهل سخن گوید. چون وی سخن آغاز کرد، امیر روی بمن آورد و سخن از من خواست. بو سهل نیک از جای بشد ۹، و من پیغام بتمامی بگزاردم. امیر گفت: من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب ۱۰ و چوگان ۱۱ و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد و بر رأی و دیدار وی ۱۲ هیچ اعتراض نخواهد بود. بازگشتم و جواب بازبردم و بو سهل از جای بشده بود و من همه با وی می‌افگندم ۱۳، اما چه کردمی که امیر از من باز نمی‌شد ۱۴ و نه خواجه. او جواب داد، گفت: فرمان بردارم تا نگرم و مواضعه نویسم تا فردا بر رأی عالی، زاده الله علواً ۱۵، عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع ۱۶ مؤکد گردد و این کار چنان داشته شود ۱۷ که بروزگار امیر ماضی، و دانی که بآن روزگار چون راست شد و معلوم تست که بو نصری. رفتیم و گفتیم. امیر گفت: نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۲

باشد تا پس فردا خلعت بپوشد. گفتیم: بگوییم. و برفتیم. و مرا که بو نصرم آواز داد ۱ و گفت: چون خواجه بازگردد ۲، تو باز آی که بر ۳ تو حدیثی دارم. گفتم: چنین کنم.

و نزدیک خواجه شدم و با خواجه بازگفتم. بو سهل باز رفت و من و خواجه ماندیم.

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، در راه بو سهل را می‌گفتم، باوّل دفعت که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری، من بچه کارم؟ جواب داد که «خواجه ترا درخواست که مگر بر من اعتماد نداشت.» گفت: درخواستم تا مردی مسلمان ۴ باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف ۵ نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک ۶ و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده ۷ کردن برود ۸. نخست گردن او را فگار ۹ کنم تا جان و جگر می‌بکند ۱۰ و دست از وزارت بکشد و دیگران همچینین. و دانم که نشکبید ۱۱ و ازین کار بیبچد ۱۲ که این خداوند بسیار اذنان ۱۳ را بتخت خود راه داده است و گستاخ کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجای آرم تا نگرم چه رود. بازگشت ۱۴ و من نزدیک امیر رفتم؛ گفت: خواجه چه خواهد نشست؟ گفتم: رسم رفته است ۱۵ که چون وزارت بمحتشمی دهند، آن وزیر مواضعه‌یی نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخطّ خویش جواب نویسد، پس از جواب توقیع کند و بآخر آن ایزد، عزذکره، را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خطّ خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند. گفت:

پس نسخه ۱۶ آنچه ما را ببايد نشست در جواب مواضعه، ببايد کرد و نسخه سوگند نامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف ۱۷ است. گفتم: چنین کنم؛ و بازگشتم و این نسخهها کرده آمد. و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست، بطارم آمد و خالی کرد و بنشست، و بو سهل و بو نصر موضعه او پیش بردند. امیر دویت و کاغذ خواست و یک باب از موضعه را جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۳

آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند، برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست. و بو سهل و بو نصر آن سوگندنامه پیش داشتند ۱؛ خواجه آن را بر زبان براند پس بر آن خط خویش نبشت و بو نصر و بو سهل را گواه گرفت؛ و امیر بر آن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد؛ و خواجه زمین بوسه داد. پس گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید خواجه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و موضعه با وی بردند و سوگندنامه بدوات خانه ۲ بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن موضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی ۳ که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت، و هزاهز ۴ در دلها افتاد که نه ۵ خرد مردی بر کار شد. و کسانی که خواجه از ایشان آزاری ۶ داشت، نیک بشکوهیدند ۷. و بو سهل زوزنی بادی گرفت ۸ که از آن هول تر ۹ نباشد و بمردمان می نمود ۱۰ که این وزارت بدو میدادند، نخواست و خواجه را وی آورده است و کسانی که خرد داشتند، دانستند که نه چنان است که او میگوید، و سلطان مسعود، رضی الله عنه، داهی تر ۱۱ و بزرگتر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت بکسی دیگر دادی که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد بهرات، امیر این قوم را میدید و خواجه احمد عبد الصمد ۱۲ را یاد میکرد و میگفت که این شغل را هیچ-کس شایسته تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم، این حال بتمامی شرح دهم. و این نه از آن میگویم که من از بو سهل جفاها دیده‌ام که بو سهل و این قوم همه رفته‌اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده است، اما سخنی راست بازمینمایم و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند، بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند که من آنچه نبشتم از این ابواب حلقه در گوش باشد ۱۳ و از عهده آن بیرون توانم آمد، و الله عز ذکره يعصمني و جميع المسلمين من الخطأ و الزلل

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۴

بمنه و فضله و سعه رحمته ۱.

و دیگر روز- هو الاحد الرابع من صفر هذه السنة ۲- خواجه بدرگاه آمد و پیش رفت ۳، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی درآمدند و رسم خدمت بجای آوردند ۴. و امیر روی بخواجه کرد و

گفت: خلعت وزارت بپوشید که شغل در پیش بسیار داریم. و بپاید دانست که خواجه خلیفت ماست، در هرچه بمصلحت بازگردد ۵، و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها، و بر آنچه ببیند، کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلگاتگین ۶ که مقدم حاجبان بود تا خواجه را بجامه خانه ۷ برد؛ وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت و خواجه برخاست و بجامه خانه رفت و تا نزدیک چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلک ۸ خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم بازگشته ۹، چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعت بپوشید- و بنظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه ۱۰ گویم و از تعلیق ۱۱ که دارم و از تقویم ۱۲- قبای سقلاطون ۱۳ بغدادی بود سپیدی سپید ۱۴، سخت خرد نقش پیدا ۱۵، و عمامه قصب ۱۶ بزرگ اما بغایت باریک ۱۷ و مرتفع ۱۸ و طرازی ۱۹ سخت باریک و زنجیره ۲۰ بی بزرگ، و کمری از هزار مثقال ۲۱ پیروزه‌ها در نشانده ۲۲. و حاجب بلگاتگین بدر جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد، برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی ۲۳ با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده بدست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود. گفت: بجان و سر سلطان که پهلوی من روی ۲۴ و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلگاتگین گفت: خواجه بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من میداند و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را نگاه باید داشت» و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه- داران. و غلامی را از آن خواجه نیز بحاجبی نامزد کردند با قبای رنگین که حاجب خواجه‌گان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن ۲۵. چون بمیان سرای برسید، حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشانند. امیر گفت: خواجه را مبارکباد. خواجه برپای خواست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر ۲۶ بدست امیر داد؛ و گفتند ده هزار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۵

دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین، نام امیر بر آنجا نبشته ۱، بدست خواجه داد و گفت: انگشتری ملک ماست ۲ و بتو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستند و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت بسوی خانه؛ و با وی کوکبه‌یی ۳ بود که کس چنان یاد نداشت، چنانکه بر درگاه سلطان جز نوبتیاں ۴ کس نماند، و از در عبد الاعلی ۵ فرود آمد ۶ و بخانه رفت. و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را ۷ ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و نسخه ۸ آنچه آوردند، میکردند تا جمله پیش سلطان آوردند، چنانکه رشته تایی ۹ از جهت خود بازنگرفت که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب تر ۱۰ و مهتر تر ۱۱ روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز بنماز برنخاست. و روزی سخت بانام بگذشت. دیگر روز بدرگاه آمد و با خلعت نبود که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نیشابوری یا قاینی، که این مهتر را، رضی الله عنه، با این جامه‌ها دیدندی بروزگار. و از ثقات ۱۲ او شنیدم چون بو

ابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله ۱۳! این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکر و بجد مردی ۱۴- و مردیها و جدهای ۱۵ او را اندازه نبود، و بیارم پس از این بجای خویش- و چون سال سپری شدی، بیست و سی قبای دیگر راست کرده ۱۶، بجامه خانه دادندی.

این روز چون بخدمت آمد و بار بگسست، سلطان مسعود، رضی الله عنه، خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید ۱۷، و گروهی از بیم خشک می شدند و طبلی بود که زیر گلیم میزدند ۱۸ و آواز پس از آن برآمد و منکر برآمد، نه آنکه من و یا جز من بر آن واقف گشتندی ۱۹ بدان چه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر میشد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنندند و قفا بدریدند ۲۰ و کارها پدید آمد، خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه ۲۱ بزدند، نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۶

بخواستند ۱ و بازگشت. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند، می آمدند و نثار میکردند. و بو محمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محنتش دبیری خواجه ابو القاسم کثیر ۲ میکرد بفرمان امیر محمود و پس از آن بدیوان حسنک بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما میبود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت: دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت و اعتماد من بر شما آن است که بود، فردا بدیوان باید آمد و بشغل و کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران ۳ را بیاورد.

گفتند: فرمان برداریم. و بو نصر بستی دبیر که امروز بر جای است، مردی سدید ۴ و دبیری نیک و نیکو خط، بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهدی ۵ نموده در محنتش و چون خلاص یافت با وی تا بلخ بیامد، وی را بناوخت و بزرگ شغلی فرمود او را و بمستحقی ۶ رفت و بزرگ مالی یافت و بو محمد و ابراهیم گذشته شده اند ۷، ایزدشان بیامرزاد، و بو نصر بر جای است و بغزنی بمانده بخدمت آن خاندان، و بروزگار وزارت خواجه عبد الرزاق ۸، دام تمکینه ۹، صاحب دیوان رسالت وی بود.

و بو عبد الله پارسی را بناوخت و همه در پیش خواجه او کار میکرد. و این بو عبد الله بروزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری باحشمت داشت، و بسیار بلا دید در محنتش ۱۰ و امیرک بیهقی ۱۱ در عزل وی از غزنین بتسجیل ۱۲ برفت، چنانکه بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستند. و دیگر روز، سه شنبه خواجه بدرگاه آمد و امیر را بدید و پس بدیوان آمد. مصلای نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه ۱۳، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست، دوات خواست، بنهادند و دسته کاغذ و درج سبک ۱۴، چنانکه وزیران را برند و نهند. و برداشت و آنجا نشست که:

«بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله المصطفى محمد و آله اجمعين، و حسبي الله و نعم الوكيل. اللهم اعني لما تحب و ترضى برحمتك يا ارحم الراحمين. ليطلق على الفقراء و



المساكين شكرا لله رب العالمين من الورق عشرة آلاف درهم و من الخبز عشرة آلاف و من اللحم خمسة آلاف و من الكرباس عشرة آلاف ذراع» ۱۵، و آن را بدویت‌دار انداخت و در ساعت امضا کرد ۱۶. پس گفت: متظلمان ۱۷ را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۷

و ارباب حوائج را بخوانند. چندتن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و بخشودی بازگردانید و گفت: مجلس دیوان ۱ و در سرا گشاده است و هیچ حجاب ۲ نیست، هر کس را که شغلی است می‌باید آمد. و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند.

و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم نشسته برین دست ۳ و بر آن دست.

روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آید که هرچه از شما پرسم، جواب توانید دادن و حواله ۴ نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هرکسی بکار خود مشغول بوده و شغل‌های سلطان ضایع. و احمد حسن شمایان ۵ را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است، فرانستاند ۶ و باید تا پوست دیگر پوشید ۷ و هر کسی شغل خویش کند.» هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فروماندند ۸. خواجه برخاست و بخانه رفت. و آن روز تا شب نیز نثار می‌آوردند، نماز دیگر نسختها ۹ بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان ۱۰ سلطان و مشرفان ۱۱ درگاه نبشته بودند و آن را صنف صنف ۱۲ پیش امیر آوردند، بی‌اندازه مالی از زرینه و سیمینه و جامه‌های نابریده و غلامان ترک گران‌مایه و اسبان و اشتران بیش‌بها ۱۳ و هر چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی بود هر چه بزرگ‌تر. امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی‌دست، چرا این بازنگرفت ۱۴؟ و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی ۱۵ و ده اشتر عبدوس بنزد او برد. چون عبدوس با آن کرامت ۱۶ بنزدیک خواجه رسید برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت و عبدوس بازگشت. و دیگر روز، چهارشنبه هفتم صفر خواجه بدرگاه آمد. و امیر مظالم ۱۷ کرد، و روزی سخت بزرگ بود بانام و حشمت تمام. چون بار بگسست، خواجه بدیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار میراند، چنانکه او دانستی راند. وقت چاشتگاه بو نصر مشکان را بخواند، بدیوان آمد، و پیغام داد پوشیده بامیر که شغل عرض ۱۸ با خلل ۱۹ است، چنانکه بنده با خداوند گفته است. و بو سهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه ۲۰ گشته است، اگر رأی عالی ببند ۲۱، او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۸

این فریضه‌تر کارهاست. بنده آنچه داند از هدایت و معونت ۱ بکار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بو نصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد سوی بو سهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته ۲، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت. بو سهل زمین بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرایی درونی ۳ و یکی بیرونی، بجامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی ۴، که در شب این همه

راست کرده بودند. بیامد و خدمت کرد. امیر گفت «مبارک باد، نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت ۵ وی کار کرد، و در کار لشکر که مهم‌تر کارهاست، اندیشه باید داشت ۶.» بو سهل گفت: فرمان‌بردارم؛ زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر بدیوان خواجه آمد.

و خواجه او را زیر دست خویش بنشانند و بسیار نیکویی گفت. و بازگشت سوی خانه و همه بزرگان و اولیا و حشم بخانه وی رفتند و سخت نیکو حق گزارند و بی‌اندازه مال بردند. وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند، جمله نسخت کردند و بخزانه فرستاد.

و دیگر روز بو سهل حمدوی ۷ را که از وزارت معزول گشته بود، خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت ۸، چنانکه چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بودند، شاگردان ۹ وی باشند با همه مشرفان درگاه، و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است، دوستداری و اثرها نموده‌ای ۱۰ در هوای دولت ما. این شغل را بتمامی بجای باید آورد. گفت: فرمان‌بردارم، و بازگشت و بدیوان رفت. خواجه او را بر دست چپ خود بنشانند سخت برسم ۱۱، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزارند ۱۲. و آنچه آوردند، بخزانه فرستاد.

و کار دیوانها قرار گرفت. و حشمت دیوان وزارت ۱۳ بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت. و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت ۱۴. و خواجه آغازید هم از اوّل بانتقام مشغول شدن و ژکیدن ۱۵ و از سر ۱۶ بیرون میداد حدیث خواجهگان بو القاسم کثیر ۱۷ معزول شده از شغل عارضی و بو بکر حصیری و بو الحسن عقیلی که از جمله ندیمان بودند. و ایشان را قصدی ۱۸ رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ.

حصیری خود جباری ۱۹ بود، بروزگار امیر محمود از بهر این پادشاه را ۲۰ اندر مجلس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۹

شراب عربده کرده بود ۱ و دو بار لت ۲ خورده. و بو القاسم کثیر خود وزارت رانده بود، و بو الحسن غلام وی خریده ۳. و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت.

روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ ۴ و منجوق ۵ و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند بدر گرگان ۶.

چون بار بگسست، امیر فرمود تا حاجب بلغاتگین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم ۷ و تخته‌های جامه ۸ در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت:

قبای سیاه ۹ و کلاه دوشاخ ۱۰ و کمر زر، و بخضرا ۱۱ رفت و رسم خدمت بجا آورد، امیر او را بنواخت. و بازگشت و بدیوان خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکویی گفت. و بخانه بازرفت و بزرگان و اعیان مر

او را سخت نیکو حق گزاردند. و حاجب بزرگی ۱۲ نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری تر ۱۳ و جوانمردتر کم دیدند، اما طیرگی ۱۴ قوی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد ۱۵ بی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل ۱۶.

و فقیه بو بکر حصیری ۱۷ را درین روزها نادره‌یی افتاد و خطائی ۱۸ بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و بمراد رسید، و هرچند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال ۱۹ آب ۲۰ این مرد ریخته شد، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مرد لقضاء الله عزوجل ۲۱. چنان افتاد که حصیری با پسرش بو القاسم بیاغ رفته بودند. بیاغ خواجه علی میکائیل که

نزدیک است، و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و انگاه صبح کرده- و صبح ۲۲ ناپسندیده است و خردمندان کم کنند- و تا میان دو نماز ۲۳ خورده و انگاه برنشسته و خوران خوران ۲۴ بکوی عباد گذر کرده. چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند، پدر در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ ۲۵ از گذشتن مردم.

حصیری را خیال

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۰

بست ۱، چنانکه مستان را بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد، مر او را دشنام زشت داد. مرد گفت: ای ندیم پادشاه، مرا بچه معنی دشنام میدهی؟

مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند تو و آن خداوند خواجه بزرگ است.

حصیری خواجه را دشنام داد و گفت «بگیرید این سگ را تا کرا زهره آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی تر بر زبان آورد ۲. و غلامان حصیری درین مرد پریدند ۳ و وی را قفایی چند ۴ سخت قوی بزدند و قباش پاره شد. و بو القاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو نگاه کردی و سخت خردمند و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است، دست از خدمت بکشیده و زاویه‌یی ۵ اختیار کرده و بعبادت و خیر مشغول شده، باقی باد این مهتر و دوست نیک- و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد و اگر یک قبا پاره شده است، سه بازدهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد ۶، نیافت در خود فرو گذاشتی ۷؛ چه چاکران بیستگانی خوار ۸ را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند ۹ و از عاقبت نیندیشند- و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر- آمد تازان ۱۰ تا نزدیک خواجه احمد و حال بازگفت بده پانزده زیادت، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود ۱۱. و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد ۱۲، که دانست که وقت نیک است و امیر بهیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده، امروز بحصیری بندهد ۱۳ و چون خاک یافت، مراغه ۱۴ دانست کرد.

و امیر دیگر روز بتماشای شکار ۱۵ خواست رفت بر جانب میخواران ۱۶، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و شراب‌خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز برنشست ۱۷ و رقعت ۱۸ نبشت بخط خویش بمهر و نزدیک بلگاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت بدست وی باید داد. و اگر نپرسد، هم نباید داد که مهم است و تأخیر بر ندارد. بلگاتگین گفت: فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود ۱۹. امیر بار نداد که برخواست نشست ۲۰ و علامت ۲۱ و چتر بیرون آورده تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۱

بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده ۱، و آواز آمد که ماده پیل مهد ۲ بیارند؛ بیاوردند و امیر در مهد بنشست و پیل برانندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند. و چون پیدا آمد، خدمت کردند ۳. بدر طارم ۴ رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید، گفت: خواجه نیامده است؟ بو نصر مشکان گفت: روز آدینه بوده است و دانسته بوده است ۵ که خداوند رأی شکار کرده است، مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلگاتگین رقعه پیش داشت که «خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را: «اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است، رقعه نباید رسانید.» امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند ۶ و بخواند. نبشته بود که «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می‌گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هر کس بادی در سر گرفته است. و بنده برگ ۷ نداشت پیرانه سر ۸ که از محنتی بجسته و دیگر ۹ مکاشفت ۱۰ با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند، اما چون خداوند بلفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه ۱۱ رفت و بنده، بعد فضل الله تعالی ۱۲، جان از خداوند بازیافته بود، فرمان عالی را ناچار پیش رفت. و هنوز ده روز برنیامده است که حصیری آب این کار پاک بریخت؛ و وی در مهد ۱۳ از باغ میآمد دردی ۱۴ آشامیده، و در بازار سعیدی معتمدی را از آن بنده، نه در خلأ ۱۵، بمشهد ۱۶ بسیار مردم، غلامان را بفرمود تا بزدند زدن سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمدم، صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف ۱۷ چنین قوم کشیدن دشوار است. اگر رأی عالی بیند، وی ۱۸ را عفو کرده آید تا برباطی ۱۹ بنشیند یا بقلعتی که رأی عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد، حصیری را مالش فرماید، چنانکه ضرر آن بسوزیان ۲۰ و بتن وی رسد، که سطر ۲۱ شده است و او را و پسرش را مال بسیار می‌جهاند ۲۲. و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار بخزانه معمور ۲۳ رساند، و این رقعه بخط بنده با بنده ۲۴ حجت است و السلام.»

امیر چون رقعه بخواند، بنوشت ۲۵ و بغلامی خاصه داد که دویت‌دار ۲۶ بود، گفت:

نگاه‌دار؛ و پیل براند. و هر کس میگفت: چه شاید بود ۲۷ و از پرده چه بیرون آید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۲

بصحرا ۲۱؟ مثال داد تا سپاه‌سالار غازی و اریارق ۲ سالار هندوستان و دیگر حشم باز گشتند که ایشان را

فرمان نبود بشکار رفتن - و با خاصگان میرفت - پس حاجب بزرگ بلغاتگین را بنزدیک پیل خواند و بترکی ۳ با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بو نصر مشکان را بخواند، نقیبی ۴ بتاخت، و وی ۵ بدیوان بود، گفت: خداوند می بخواند ۶. و وی برنشست و بتاخت، بامیر رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را بازگردانید. و وی بدیوان بازنیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت و بو منصور دیوان بان ۷ را بازفرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت؛ و بازگشتیم. و من بر اثر استادم ۸ برفتم تا خانه خواجه بزرگ، رضی الله عنه، زحمتی ۹ دیدم و چندان مردم نظاره ۱۰ که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟

گفت: بو بکر حصیری را و پسرش را خلیفه ۱۱ با جبه ۱۲ و موزه بخانه خواجه آورد و بایستاید ۱۳ و عقابین ۱۴ بردند، کس نمیداند که حال چیست، و چندین محتشم بخدمت آمده اند و سوار ایستاده اند که روز آدینه است، و هیچ کس را بار نداده اند مگر خواجه بو نصر مشکان که آمد و فرود رفت ۱۵. و من که بو الفضلم، از جای بشدم ۱۶، چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را بجای من ایادی ۱۷ بسیار بود، و فرود آمدم و درون میدان شدم [و ببودم] تا نزدیک چاشتگاه فراخ ۱۸، پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بو عبد الله پارسی ۱۹ برملا ۲۰ گفت که خواجه بزرگ میگوید «هرچند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسرت را هر یکی هزار عقابین ۲۱ بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب بتو بخشیدم، پانصد هزار دینار ببايد داد و چوب باز خرید و اگر نه فرمان را بمسارعت ۲۲ پیش رفت، نباید که ۲۳ هم چوب خورید و هم مال بدهید.» پدر و پسر گفتند: فرمان برداریم، بهره فرماید، اما مسامحتی ۲۴ بارزانی دارد ۲۵ که داند که ما را طاقت ده یک آن نباشد. بو عبد الله بازگشت و میآمد و میشد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط ۲۶ بدادند، و فرمان بیرون آمد ۲۷ که ایشانرا بحرس ۲۸ باید برد، و خلیفت شهر هر دو را بحرس برد و بازداشت. و قوم بازگشت، و استادم بو نصر آنجا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۳

ماند بشراب. و من بخانه خویش بازآمدم.

پس از یک ساعت سنکوی ۱، وکیل در ۲ نزدیک من آمد و گفت: خواجه بو نصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو تو که بو الفضلی و عرضه دار که «بنده بفرمان رفتم نزدیک خواجه؛ چنانکه فرمان عالی بود، آبی بر آتش زدم ۳ تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد هزار دینار خطی بستند و بحبس ۴ بازداشتند. و خواجه بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت، سخت تازه شد و شادکام و بنده را بشراب بازگرفت ۵، و خام ۶ بودی مساعدت ناکردن، و سبب ناآمدن بنده این بود و فرستادن بنده بو الفضل، تا بر بی ادبی و ناخویشتن شناسی ۷ نهاده نیاید ۸.» و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده ۹ و بنشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و ۱۰ مطربان میزدند. با خود گفتم: این پیغام ببايد نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم، بخواند ۱۱ و

غرض بحاصل شود. پس رقعتی نیشتم بشرح تمام و پیش شدم ۱۲، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم: بنده، بو نصر پیغامی داده است، و رقعه بنمودم ۱۳، دوات دار را گفت: بستان، بستد و بامیر داد. چون بخواند مرا پیش تخت روان خواندند و رقعت بمن باز داد و پوشیده گفت: «نزدیک بو نصر بازرو و او را بگویی که نیکو رفته است ۱۴ و احما ۱۵ کردیم ترا برین چه کردی، و پس فردا چون ما بیاییم، آنچه دیگر باید فرمود، بفرماییم. و نیک آوردی ۱۶ که نیامدی و با خواجه بشراب مساعدت کردی.» و من بازگشتم و نماز دیگر بشهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نیشتم که «بنده رفت و آن خدمت ۱۷ تمام کرد» و سنکوی آن را ببرد و باستادم داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست بازگشت. دیگر روز شبگیر ۱۸ مرا بخواند؛ رفتم. خالی نشسته بود. گفت: چه کردی؟ آنچه رفته بود، بتمامی با وی بازگفتم. گفت: نیک رفته است. پس گفت: این خواجه در کار آمد، بلیغ ۱۹ انتقام خواهد کشید و قوم ۲۰ را فروخورد ۲۱. اما این پادشاه بزرگ، راعی ۲۲ حق شناس است، وی چون رقعت وزیر بخواند، ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی ۲۳ و زیری فراگردن ۲۴ و در

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۴

هفته‌یی بر وی چنین مذکّتی ۱ رسد، بر آن رضا دادن، پادشاهانه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که بدرگاه رود و مثال دهد خلیفت ۲ را تا حصیری و پسرش را بسرای خواجه برند با جلاّد و عقابین و هر یک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به نیکویی، و چون فرمانی بدین هولی ۳ داده بود، هرچند حصیری خطایی بزرگ کرده بود، نخواست که آب و جاه او بیکبارگی تباہ شود و مرا ۴ بتعجیل کس آمد و بخواند، چون بسطان رسیدم، برملا گفت: بر ما ۵ نخواستی که بتماشا ۶ آمدی؟ گفتم «سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند ۷ باشد، و لکن خداوند بوی چند نامه مهمّ فرمود به ری و آن نواحی و گفت: نباید آمد و دبیر نوبتی ۸ باید فرستاد» بخندید، و شکرستانی ۹ بود در همه حالها. گفت: یاد دارم و مزاح می‌کردم. و گفت «نکته‌یی چند دیگر است که در آن نامه‌ها می‌باید نبشت، بمشافهه ۱۰ خواستم که با تو گفته آید نه پیغام» و فرمود تا پیل بداشتند و پیلان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصّی که با سلطان بود در مهد؛ خالی کرد ۱۱ و قوم دور شدند، من پیش مهد بایستادم، نخست رقعه خواجه با من بازراند ۱۲ و گفت حاجب رفت تا دل خواجه باز یابد و چنین مثال دادم که سیاست ۱۳ این واجب کرد ازان خطا که از حصیری رفت، تا دل خواجه تباہ نشود. اما حصیری را بنزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده است و بهیچ حال من خواجه را دست ۱۴ آن نخواهم داد که چنین چاکران را فروخورد بانتقام خویش، و اندازه بدست تو دادم، این چه گفتم با تو، پوشیده‌دار و این حدیث اندریاب ۱۵، خواهی بفرمان ما و خواهی از دست خویش، چنانکه المی ۱۶ بدو نرسد و به پسرش، که حاجب را بترکی گفته‌ایم که ایشانرا می‌ترساند و توقّف میکند، چنانکه تو در رسی و این آتش را فرونشانی. گفتم «بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب

کرده آید» و بتعجیل بازگشتم، حال آن بود که دیدی ۱۷، و حاجب را گفتم: توقّف باید کرد در فرمان عالی بجای آوردن، چندان که ۱۸ من خواجه بزرگ را ببینم. حصیری را گفتم: شرمّت باد، مردی پیر ۱۹، هر چند ۲۰ بیک چیز آب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۵

خود ببری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقت عتاب ۱ است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی ۲ باید کرد.

پس مرا بارخواستند ۳ و در وقت بار دادند ۴. در راه بو الفتح بستی ۵ را دیدم خلقانی ۶ پوشیده و مشگکی ۷ در گردن، و راه بر من بگرفت. گفت: قریب بیست روز است تا در ستورگاه ۸ آب میکشم، شفاعتی بکنی ۹، که دانم که دل خواجه بزرگ خوش شده باشد، و جز بزبان تو راست نیاید. او را گفتم: بشغلی مهم میروم، چون آن راست شد، در باب تو جهد کنم، امید دارم که مراد حاصل شود. و چون نزدیک خواجه رسیدم، یافتم وی را سخت در تاب ۱۰ و خشم. خدمت کردم، سخت گرم پرسید و گفت: شنودم که با امیر برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم: بازگردانید مرا بدان مهمّات ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد ۱۱. آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان بحدیث حصیری. گفت: سخت نیکو کردی و منت آن بداشتم و لکن البتّه نخواهم که شفاعت کنی که بهیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان ۱۲ احمد حسن را فراموش کرده‌اند، بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان ۱۳ را زبون گرفتند. بدیشان نمایند ۱۴ پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب» و روی به بو عبد الله پارسی کرد و گفت «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم «برکشند ۱۵، و فرمان خداوند بزرگ ۱۶ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقّف باشد که من خداوند ۱۷ را ببینم.» گفت «بدیدی، و شفاعت تو بنخواهم شنید ۱۸، و ناچار چوب زند تا بیدار شوند. یا با عبد الله، برو و هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند.» گفتم «اگر چاره نیست از زدن، خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقّفی در زخم ایشان ۱۹، پس از آن فرمان خداوند را باشد.» بو عبد الله را آواز داد تا بازگشت. و خالی کردند، چنانکه دوبدو بودیم. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلّو کردن ۲۰ ناستوده است و بزرگان گفته‌اند: العفو عند القدرة ۲۱، و بغنیمت داشته‌اند عفو،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۶

چون توانستند که بانتقام مشغول شوند. و ایزد، عزّذکره، قدرت بخداوند نموده بود، رحمت هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که براستای ۱ هر کس که بدو بدی کرده است، نیکویی کرده آید تا خجالت و پشیمانی آن کس را باشد. و اخبار مأمون و ابراهیم ۲ پیش چشم و خاطر خداوند است محال ۳ باشد مرا که ازین معانی سخن گویم که خرما ببصره ۴ برده باشم. و چون

سلطان بزرگی کرد و دل و جاه خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی ۵ فرمود، نباید دانست که بر دل او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد، بحکم آنکه در هوای ۶ او از پدرش چه خواریها دیده است، و مقرر وی ۷ بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیازارد، و من بنده را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا بازدارند ۸ و زنند و از وی و پسرش خط بستانند بنام خزانه معمور، آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید ۹ تا خود چه فرماید، که اغلب ظن من آن است که بدو بخشد.

و اگر خواجه شفاعت آن کند که بدو بخشد، خوشتر آید تا منت هم از جانب وی باشد. و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز صلاح هر دو جانب نگاه داشتن، آنچه فراز آمد مرا بمقدار دانش خود بازنمودم و فرمان تراست که عواقب این چنین کارها بهتر توانی دانست.»

چون خواجه از من این بشنود، سر اندر پیش افکند، زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی ۱۰ میگویم، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت «چوب بتو بخشیدم، اما آنچه دارند پدر و پسر، سلطان را باید داد.» خدمت کردم ۱۱، و وی بو عبد الله پاریسی را می فرستاد تا کار قرار گرفت و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستند و ایشان را به حرس ۱۲ بردند. و پس از آن نان خواست ۱۳ و شراب و مطربان و دست بکار بردیم. چون قدحی شراب بخوردیم، گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است، حاجتی دیگر دارم.

گفت: بخواه که اجابت خوب یابی. گفتم: بو الفتح ۱۴ را با مشگ دیدم، و سخت نازیبا ستوربانی ۱۵ است. و اگر می بایست که مالشی یابد، یافت، و حق خدمت دارد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۷

نزدیک خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو می نگرد بر قانون امیر محمود ۱. اگر ببند ۲، وی را نیز عفو کند. گفت: کردم، بخوانندش ۳، بخوانند و با آن جامه خلق ۴ پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد. خواجه گفت: از ژاژ- خاییدن ۵ توبه کردی؟ گفت: ای خداوند، مشک و ستورگاه مرا توبه آورد ۶. خواجه بخندید و فرمود تا وی را بگرمابه بردند و جامه پوشانیدند و پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد، پس از آن شرابی چند فرمودش ۷، بخورد، پس بناختش و بخانه بازفرستاد. پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و بازگشتیم. و ای بو الفضل، بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را ۸ آمده است تا انتقام کشد، و من سخت کار هم ۹ آن را که او پیش گرفته است.

و بهیچ حال وی را این نرود ۱۰ با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی ۱۱ را بخورد. ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دار و بازگرد و کار راست کن تا بنزدیک امیر روی. من بازگشتم و کار رفتن ساختم و بنزدیک وی بازگشتم، ملطفه‌یی بمن داد بمهر، بستدم و قصد شکارگاه



کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسیدم، یافتم سلطان را همه روز شراب خورده ۱۲ و پس بخرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیک آجاجی ۱۳ خادم بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای پرده. وقت سحرگاه فرآشی آمد و مرا بخواند، برفتم. آجاجی مرا پیش برد، امیر بر تخت روان ۱۴ بود در خرگاه ۱۵، خدمت کردم ۱۶. گفت «بو نصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده سخت صواب است و ما اینک سوی شهر می‌آئیم، آنچه فرمودنی آید، بفرمائیم.» و آن ملطفه بمن انداخت ۱۷، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی بشهر آورد و من [به] شتاب‌تر براندم، نزدیک شهر استادم را بدیدم و خواجه بزرگ را، ایستاده خدمت استقبال را ۱۸ با همه سالاران و اعیان درگاه. بو نصر مرا بدید و چیزی نگفت و من بجای خود بایستادم. و علامت و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند. استادم بمن رسید، اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفتم:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۸

چه کردی و چه رفت؟ حال بازگفتم، گفتم: بدانستم. و برانند، و امیر در رسید ۱، و پیاده شدند خدمت را ۲ و باز برنشستند و برانند و خواجه بر راست امیر بود و بو نصر پیش دست امیر ۳، و دیگر حشم و بزرگان در پیشتر، تا زحمتی ۴ نباشد. و امیر با خواجه سخن همی گفت تا نزدیک باغ رسیدند، امیر گفت: در باب این ناخویشتن شناس ۵ چه کرده آمد؟ خواجه گفت: خداوند بسعادت فرود آید تا آنچه رفت و می‌باید کرد بنده بر زبان بو نصر پیغام دهد. گفت: نیک آمد. و برانند. و امیر بر خضرا ۶ رفت و خواجه بطارم دیوان ۷ بنشست خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی سزید، دل بنده در باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزید ۸ در باب این یک نواخت نرسد. و حصیری هرچند مردی است گزاف کار ۹ و گزاف‌گوی ۱۰، پیر است و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و بسبب این دوستداری بلاها دیده است ۱۱. پسرش بخردتر و خویشتن‌دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید ۱۲، و چون ایشان دو تن در بایستنی ۱۳ زودزود ۱۴ بدست نیایند. و امروز می‌باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته دررسند ۱۵، پس بنده کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟

غرضی که بنده را بود، این بود که خاصّ و عام را مقرر گردد که رأی عالی در باب بنده به نیکویی تا بکدام جایگاه است. بنده را آن غرض بجای آمد ۱۶ و همگان بدانستند که حدّ خویش نگاه باید داشت. و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد، و لکن ۱۷ ایشان را بحرس ۱۸ فرستاده آمده است تا لختی بیدارتر شوند. و خطی بداده‌اند بطوع ۱۹ و رغبت که بخزانه معمور ۲۰ سیصد هزار دینار خدمت کنند. ۲۱ و این مال بتواند داد، اما درویش شوند، و چاکر بینوا نباید ۲۲. اگر رأی عالی بیند، شفاعت ۲۳ بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را بعزیزی ۲۴ بخانه فرستاده شود. بو نصر رفت و این پیغام مهترانه ۲۵ بگزارد و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعت خواجه را

بیاب ایشان امضا فرمودیم ۲۶ و کار ایشان به وی ۲۷

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۹

است، اگر صواب چنان بیند که ایشان را [بخانه] باید فرستاد، باز فرستد و خطّ مواضعه ۱ بدیشان باز دهد.» و بو نصر باز آمد و با خواجه بگفت. و امیر برخاست از رواق ۲ و در سرای شد. و خواجه نیز بخانه شد و فرمود تا دو مرکب خاصّه بدر حرس بردند و پدر و پسر را بر نشانند و بعزیزی نزدیک خواجه آوردند. چون پیش آمدند، زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند ۳. و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم ۴ کرد، و وی عذرها خواست- و نیکو سخن پیری بود- توضعها نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکویی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت: هم برین زی ۵ بخانه باز شو که من زشت دارم که زی شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر اسبان خواجه سوار شده ۶ بخانه باز آمدند بکوی علاء ۶- با کرامت بسیار ۷. و مردم روی بدیشان نهادند به تهنیت، و پسر با پدر بود نشسته ۸، و من که بو الفضلم همسایه بودم، زودتر از زائران ۹ نزدیک ایشان رفتم پوشیده، حصیری مرا گفت «تا مرا زندگانی است ۱۰ مکافات خواجه بو نصر باز نتوانم کرد ۱۱ اما شکر و دعا میکنم.» من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود، که روی نداستی ۱۲ و دعا کردم و باز گشتم و با استادم بگفتم که چه رفت. استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند. بو نصر گفت: «پیدا است که سعی من در آن چه بوده است. سلطان را شکر کنید و خواجه را.» این بگفت و باز گشت. و پس از آن بیک دو هفته از بو نصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهه یی ۱۳ بود زرد مرغزی ۱۴ و پسرش در جبه بنداری ۱۵ سخت محتشم ۱۶، و بر آن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشانرا بناوخت، و خواجه درخواست تا هر دو را بجامه خانه بردند بفرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند و از آنجا نزدیک خواجه. و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه بخانه بردند. و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته اند مگر خواجه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۰

بو القاسم پسرش که بر جای است، باقی باد ۱ و رحمه الله علیهم اجمعین. و هر کس که این مقامه ۲ بخواند، بچشم خرد و عبرت ۳ اندرین باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه ۴ است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده اند. و من حکایتی خوانده ام در اخبار خلفا که بروزگار معتصم ۵ بوده است و لختی بدین ماند ۶ که بیاوردم، اما هول تر ۷ ازین رفته است، واجب تر دیدم باوردن که کتاب، خاصّه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می شکافد ۸، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد ۹، ان شاء الله عزوجل ۱۰.

## ذکر حکایت افشین ۱۱ و خلاص یافتن بودلف ۱۲ از وی

اسمعیل بن شهاب گوید: از احمد بن ابی دواد ۱۳ شنیدم - و این احمد مردی بود که با قاضی قضاتی که داشت، از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت: یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هرچند حیلت کردم ۱۴، خوابم نیامد و غم و ضجرتی ۱۵ سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم. با خویشتن گفتم: چه خواهد بود ۱۶؟ آواز دادم غلامی را که بمن نزدیک او بودی بهر وقت، نام وی سلامه، گفتم: بگوی تا اسب زین کنند.

گفت «ای خداوند، نیم شب است، و فردا نوبت تو نیست ۱۷، که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصد دیدار دیگر کس است، باری ۱۸ وقت برنشستن نیست.» خاموش شدم که دانستم، راست می‌گوید، اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی میداد که گفتمی کاری افتاده است ۱۹. برخاستم و آواز دادم بخدمتکاران تا شمع برافروختند و بگرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود ۲۰، تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و و البته ۲۱ ندانستم که کجا می‌روم. آخر با خود گفتم که بدرگاه رفتن صواب‌تر ۲۲، هرچند پگاه است، اگر باریابی، خود بها و نعم ۲۳، و اگر نه، بازگردم، مگر این وسوسه ۲۴ از دل من دور شود. و براندم تا درگاه؛ چون آنجا رسیدم، حاجب نوبتی ۲۵ را آگاه کردند، در ساعت نزدیک من آمد، گفت: آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقرر است که ازدی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۱

باز ۱۱ امیر المؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست. گفتم: همچنین است که تو گویی؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه ۲ باشد، بفرماید تا پیش روم و اگر نه، بازگردم. گفت: سپاس دارم ۳. و در وقت ۴ بازگفت و در ساعت ۵ بیرون آمد و گفت: بسم الله ۶، بار است ۷، در آری. در رفتم ۸، معتصم را دیدم سخت اندیشمند ۹ و تنها، بهیچ شغل مشغول نه ۱۰. سلام کردم، جواب داد و گفت: یا با عبد الله ۱۱، چرا دیر آمدی؟ که دیری است که ترا چشم میداشتم ۱۲. چون این بشنیدم، متحیر شدم. گفتم: یا امیر المؤمنین، من سخت پگاه آمده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی ۱۳ مشغول است و بگمان بودم از بار یافتن و نیافتن. گفت: خبر نداری که چه افتاده است؟ گفتم: ندارم.

گفت: انا لله و انا الیه راجعون ۱۴، بنشین تا بشنوی. بنشستم، گفت: اینک ۱۵ این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بو الحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بایک خرم دین را برانداخت و بروزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حدّ اندازه افزون بنواختیم و درجه‌یی سخت بزرگ بنهادیم، همیشه وی را از ما حاجت آن بود که دست او را بر بودلف - القاسم بن عیسی الکرحی العجلی - گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی عداوت ۱۶ و عصبیت ۱۷ میان ایشان تا کدام جایگاه است، و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کار - آمدگی بودلف و حقّ خدمت قدیم که

دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است.

و دوش سهوی ۱۸ افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد ۱۹، اجابت کردم، و پس از این اندیشه‌مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود، بگیرند، و مسکین ۲۰ خبر ندارد، و نزدیک این مستحلّ ۲۱ برند. و چندان است که بقبض ۲۲ وی آمد، در ساعت هلاک کندش. گفتم: الله الله ۲۳، یا امیر المؤمنین، که این خونی است ناحق و ایزد، عزّذکره، نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم. پس گفتم: بودلف بنده خداوند است و سوار عرب ۲۴ است، و مقرر است که وی در ولایت جبال ۲۵ چه کرد و چند اثر نمود ۲۶ و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند ۲۷ و بسیار فتنه برپای شود. گفت: یا با عبد الله، همچنین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۲

است که تو می‌گویی و بر من این پوشیده نیست، اما کار از دست من بشده است که افشین دوش دست من بگرفته است ۱ و عهد کرده‌ام بسوگندان مغلظ ۲ که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند. گفتم: یا امیر المؤمنین، این درد را درمان چیست؟ گفت: جز آن شناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی، و اگر بار ندهد خویشان را اندر افکنی ۳، و بخواهش و تضرع ۴ و زاری پیش این کار بازشوی ۵، چنانکه البته بقلیل و کثیر ۶ از من هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت ترا نگاه دارد، که حال و محلّ تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند، قضا کار خود بکرد ۷ و هیچ درمان نیست.

احمد گفت: من چون از خلیفه این بشنودم، عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم بمحلّت وزیری ۸ و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشان بردم و دو سه سوار تاخته ۹ فرستادم بخانه بودلف، و من اسب تاختن گرفتم، چنانکه ندانستم که در زمینم یا در آسمان، طیلسان ۱۰ از من جدا شده و من آگاه نه، و روز ۱۱ نزدیک بود، اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم ۱۲ و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده ۱۳. چون بدهلیز در سرای افشین رسیدم، حجّاب و مرتبه‌داران ۱۴ وی بجمله پیش من دویدند بر عادت گذشته، و ندانستند که مرا بعدری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول ۱۵ آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی، و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند، و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش باواز من دارند. چون میان سرای رسیدم، یافتم افشین را بر گوشه صدر ۱۶ نشسته و نطعی ۱۷ پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بیسته آنجا بنشانده و سیّاف ۱۸ شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید: ده ۱۹ تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد، سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست ۲۰ و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی، برابر آمدی و سر فرود کردی ۲۱، چنانکه سرش بسینه من رسیدی. این روز از جای نجیبید و استخفافی بزرگ کرد. من خود

از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی دادم و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۳

بنشستم؛ خود در من ننگریست و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم ۱ تا او را بدان مشغول کنم، از پی آنکه نباید که ۲ سیّاف را گوید: شمشیر بران ۳. البتّه سوی من ننگریست. فراایستادم ۴ و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم ۵ را که این مردک ۶ از ایشان بود- و از زمین اسروشنه ۷ بود- و عجم را شرف بر عرب نهادم، هرچند که دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ ۸ است و لکن از بهر بودلف را تا خون وی ریخته نشود، و سخن نشنید. گفتم: یا امیر، خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسم عیسی را ۹ آمدم تا بار خدایی ۱۰ کنی و وی را بمن بخشی، درین ترا چند مزد ۱۱ باشد. بخشم و استخفاف گفتم: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیر المؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم، کنم، که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بودم.» من با خویشان گفتم: یا احمد، سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی ۱۲ چنین استخفاف کشی؟! باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید، ببايد کشید از بهر بودلف را؛ برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشتم، و بار دیگر کتفش ۱۳ بوسه دادم، اجابت نکرد، و باز بدستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم و از آن پس بخشم مرا گفتم: تا کی ازین خواهد بود ۱۴؟ بخدای، اگر هزار بار زمین را ببوسی، هیچ سود ندارد و اجابت نیابی. خشمی و دلتنگی‌یی ۱۵ سوی من شتافت، چنانکه خوی ۱۶ از من بشد ۱۷ و با خود گفتم: این چنین مرداری ۱۸ و نیم کافری بر من چنین استخفاف میکند و چنین گزاف ۱۹ میگوید! مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزاد مرد بودلف را خطری ۲۰ بکنم، هرچه باد، باد، و روا دارم که این بکرده باشم که بمن هر بلائی رسد، پس گفتم: ای امیر، مرا از آزاد مردی آنچه آمد، گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی. و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی ۲۱ چه آنان که از تو بزرگ‌تراند و چه از تو خردتر- اند، مرا حرمت دارند، و بمشرق و مغرب سخن من روان است. و سپاس خدای، عزوجلّ، را که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد. و حدیث من گذشت ۲۲،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۴

پیغام امیر المؤمنین بشنو: می‌فرماید که «قاسم عجلی را مکش و تعرّض مکن ۱ و هم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است، و اگر او را بکشی، ترا بدل ۲ وی قصاص ۳ کنم.» چون افشین این سخن بشنید، لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد ۴ و گفت: این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم: آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ و آواز دادم قوم خویش را که درآید. مردی سی و چهل اندر آمدند، مزگی ۵ و معدّل ۶ از هر دستی ۷. ایشان را گفتم: گواه باشید که من پیغام امیر المؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابو الحسن افشین که می‌گوید: بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و بخانه بازفرست که اگر وی را بکشی، ترا بدل وی بکشند. پس گفتم: ای قاسم، گفت: لَبَّیک ۸. گفتم: تندرست

هستی؟ گفت: هستم. گفتم:

هیچ جراحت داری؟ گفت: ندارم. کسهای ۹ خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است. گفتند: گواهییم و من بخشم بازگشتم و اسب درتگ ۱۰ افکندم چون مدهوشی ۱۱ و دل شده‌یی، و همه راه با خود میگفتم: کشتن آن ۱۲ را محکم‌تر کردم که هم اکنون افشین بر اثر ۱۳ من دررسد و امیر المؤمنین گوید: من این پیغام ندادم، بازگردد و قاسم را بکشد. چون بنخادم رسیدم، بحالی بودم عرق بر من نشسته ۱۴ و دم بر من چیره شده ۱۵، مرا بار خواست و دررفتم و بنشستم. امیر- المؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک می‌کرد، و بتلطف ۱۶ گفت: یا با عبد الله، ترا چه رسید؟ گفتم: زندگانی امیر- المؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من ۱۷ رسید، در عمر خویش یاد ندارم. دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید ۱۸! گفت: قصه گوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود، بشرح بازگفتم. چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم و آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت «اگر هزار بار زمین بوسه دهی، سود ندارد، قاسم را بخواهم کشت» افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه.

من بفسردم ۱۹ و سخن را ببریدم و با خود گفتم: اتفاق بدبین که با امیر المؤمنین تمام نگفتم که از تو

پیغامی که نداده بودی، بگزاردم که قاسم را نکشد. هم اکنون افشین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۵

حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشه من این بود، ایزد، عزذکره، دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود ۱ از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین، سود ندارد. چون افشین بنشست، بخشم امیر المؤمنین را گفت: خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت: پیغام من است، و کی تا کی شنیده بودی که بو عبد الله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد ۲؟ اگر ما دوش پس از الحاح ۳ که کردی، ترا اجابت ۴ کردیم در باب قاسم، نباید دانست که آن مرد چاکرزاده خاندان ماست، خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بر وی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه ۵ فرستادی. و آنگاه آزردن کردن بو عبد الله از همه زشت‌تر بود. و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم عرب را چون دوست دارد، با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن‌دارتر ۶ باش.

افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده ۷ و برفت. چون بازگشت ۸، معتصم گفت: یا با عبد الله، چون روا داشتی، پیغام نداده گزاردن ۹؟ گفتم: «یا امیر- المؤمنین، خون مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد ۱۰ باشد و ایزد، تعالی، بدین دروغم نگیرد ۱۱.» و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر، علیه السلام، بیاوردم.

بخندید و گفت: راست ۱۲ همین بایست کردن که کردی و بخدای، عزوجل، سوگند خوردم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست. پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان بازیافت و بگریستم. معتصم گفت: حاجبی را بخوانید. بخوانند، بیامد. گفت: بخانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی عجلای را بر نشان و بسرای بو عبد الله بر عزیزا و مکرما ۱۳ حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می کردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند. پس بخانه تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۶

بازرفتم، یافتم قاسم را در دهلیز نشسته ۱. چون مرا بدید در دست و پای من افتاد. من او را در کنار گرفتم و بوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. و وی می گریست و مرا شکر میکرد. گفتم: مرا شکر مکن بلکه خدای را، عزوجل، و امیر المؤمنین را شکر کن بجان نو که بازیافتی. و حاجب معتصم وی را بسوی خانه برد با کرامت ۲ بسیار.

و هر کس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده‌یی بحاصل آید و مگر کسی را ازین بکار آید.

و چون ازین فارغ گشتم بسر راندن تاریخ بازگشتم؛ و الله اعلم ۳

#### ذکر برادر کردن ۴ امیر حسنگ وزیر ۵ رحمه الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال برادر کردن این مرد و پس بشرح قصه شد ۶. امروز که من این قصه آغاز میکنم در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه ۷ در فرخ روزگار ۸ سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ۹ ابن ناصر دین الله، اطال الله بقاءه ۱۰، ازین قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده اند در گوشه‌یی افتاده ۱۱ و خواجه بو سهل زوزنی ۱۲ چند سال است تا گذشته شده است ۱۳ و بیاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست- هر چند مرا از وی بد آمد- بهیچ حال ۱۴، چه عمر من بشست و پنج آمده و بر اثر وی می باید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و تزیدی ۱۵ کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بو سهل ۱۶ مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی ۱۷ در طبع وی مؤکد شده- و لا تبدیل لخلق الله ۱۸- و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار ۱۹ بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت ۲۰ زدی و فروگرفتی ۲۱، این مرد از کرانه بجستی ۲۲ و فرصتی جستی و تضریب ۲۳ کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و انگاه لاف زدی ۲۴ که فلان را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۷

من فروگرفتم- و اگر کرد، دید و چشید ۱- و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است. جز استادم که وی را فرونتوانست برد ۲ با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد.

و دیگر که بو نصر مردی بود عاقبت نگر ۳، در روزگار امیر محمود، رضی الله عنه، بی آنکه مخدوم ۴ خود را خیانتی کرد ۵، دل این سلطان مسعود را، رحمه الله علیه، نگاه داشت بهمه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود. و حال حسنک دیگر بود ۶، که بر هوای امیر محمد ۷ و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء ۸ آن را احتمال نکنند تا پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی ۹ و این طبقه وزیری کردند بروزگار هرون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال ۱۰ است روباهان را با شیران چخیدن ۱۱. و بو سهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب ۱۲ امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی- فضل جای دیگر نشیند ۱۳- اما چون تعدیها ۱۴ رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده ام- یکی آن بود که عبدوس را گفت: «امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود ۱۵ میکنم، اگر وقتی تخت ملک بتو رسد، حسنک را بر دار باید کرد»- لاجرم چون سلطان پادشاه شد، این مرد بر مرکب چوبین ۱۶ نشست. و بو سهل و غیر بو سهل درین کیستند ۱۷؟ که حسنک عاقبت تهور ۱۸ و تعدی خود کشید.

و پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضا ۱۹ نکند: القدح فی الملک و افشاء السر و التعرض [للحرم] و نعوذ بالله من الخذلان ۲۰.

چون حسنک را از بست بهرات آوردند، بو سهل زوزنی او را به علی رایض ۲۱ چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف ۲۲ آنچه رسید، که چون بازجستی ۲۳ نبود کار و حال او را، انتقامها ۲۴ و تشقیها ۲۵ رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بو سهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند: العفو عند القدرة ۲۶

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۸

بکار تواند آورد. قال الله عزذکره- و قوله الحق ۱- الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین ۲.

و چون امیر مسعود، رضی الله عنه، از هرات قصد بلخ کرد، علی رایض حسنک را به بند ۳ می برد و استخفاف میکرد و تشفی و تعصب و انتقام می بود، هرچند می شنودم از علی- پوشیده ۴ وقتی مرا گفت- که «هر چه بو سهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا ۵ رفتی.» و



ببلخ در امیر می‌دمید ۶ که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم ۷ و کریم بود، جواب نگفتی. و معتمد عبدوس ۸ گفت: روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم ۹ که امیر بو سهل را گفت: حجتی و عذری باید کشتن این مرد را. بو سهل گفت «حجت بزرگتر ۱۰ که مرد قرمطی ۱۱ است و خلعت مصریان استد تا امیر المؤمنین القادر بالله ۱۲ بیازرد ۱۳ و نامه از امیر محمود بازگرفت ۱۴ و اکنون پیوسته ازین ۱۵ می‌گوید. و خداوند یاد دارد که بنشابور رسول خلیفه آمد و لوا ۱۶ و خلعت آورد و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت.» امیر گفت: تا ۱۷ درین معنی بیندیشم.

پس ازین هم استاد حکایت کرد از عبدوس - که با بو سهل سخت بد بود ۱۸ - که چون بو سهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار ۱۹ بازمیگشت، امیر گفت که خواجه تنها بطارم ۲۰ بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس. خواجه بطارم رفت و امیر، رضی الله عنه، مرا بخواند. گفت: خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که بروزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد، چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ولکن نرفش ۲۱. و چون خدای، عزوجل، بدان آسانی تخت ملک بما داد، اختیار ۲۲ آن است که عذر گناهکاران بپذیریم و بگذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند، بدانکه خلعت مصریان ۲۳ بستد برغم ۲۴ خلیفه، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتب از پدرم بگسست، و می‌گویند رسول را که بنشابور آمده بود و عهد و لوا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۹

و خلعت آورده، پیغام داده بود که «حسنک قرمطی است، وی را بر دار باید کرد.» و ما این بنشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست؛ خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟

چون پیغام بگزاردم، خواجه دیری اندیشید، پس مرا گفت: بو سهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها ۱ در خون او گرفته است؟ گفتم: نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده‌ام که یک روز بسرای حسنک شده بود بروزگار وزارتش ۲ پیاده و بدرآعه ۳، پرده داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته. گفت: «ای سبحان الله! ۴ این مقدار شقر ۵ را چه در دل باید داشت؟ پس گفت: خداوند را بگوی که در آن وقت که من بقلعت کالنجر ۶ بودم بازداشته ۷ و قصد جان من کردند و خدای، عزوجل، نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق ۸ سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدر خان ۹ دیدار کردیم، پس از بازگشتن بغزنین مرا بنشانند ۱۰ و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت: بو نصر مشکان خبرهای حقیقت ۱۱ دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند پادشاه ۱۲ است، آنچه فرمودنی است، بفرماید که اگر بر وی ۱۳ قرمطی درست گردد، در خون وی سخن نگویم، بدانکه وی را درین مالش که امروز منم، مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم و هر چند چنین است از سلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت

کرده باشم، تا خون وی و هیچ کس نریزد البتّه، که خون ریختن کار بازی نیست.» چون این جواب بازبردم، سخت دیر اندیشید، پس گفت: خواجه را بگوی: آنچه واجب باشد، فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنگ ریخته نیاید که زشت نامی توکد گردد ۱۴. گفتم: فرمان بردارم، و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین ۱۵ بود، کار خویش میگرد.

و پس از این مجلسی کرد ۱۶ با استادم. او ۱۷ حکایت کرد که در آن خلوت چه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۰

رفت. گفت: امیر پرسید مرا از حدیث حسنگ، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان ۱؟ من در ایستادم ۲ و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القری ۳ بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل ۴ راه گردانیدن ۵ و بیغداد باز نشدن ۶، و خلیفه را بدل آمدن که مگر ۷ امیر محمود فرموده است، همه بتمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنگ درین باب چه گناه بوده است که اگر [به] راه بادیه ۸ آمدی، در خون آن همه خلق شدی ۹؟ گفتم «چنین بود و لکن خلیفه را چندگونه صورت کردند ۱۰ تا نیک آزار گرفت ۱۱ و از جای بشد و حسنگ را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنانکه لجوجی ۱۲ و ضجرت ۱۳ وی بود، یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف ۱۴ شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد ۱۵، بر دار می کشند و اگر مرا درست شدی که حسنگ قرمطی است، خبر بامیر المؤمنین رسیدی ۱۶ که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام ۱۷ و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» هر چند آن سخن پادشاهانه بود ۱۸، بدیوان آمدم و چنان نیشتم نبشته‌یی که بندگان بخداوندان ۱۹ نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنگ استده بود و آن طرایف ۲۰ که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان ۲۱، با رسول بیغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد ۲۲، امیر پرسید که «آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود ۲۳ که حسنگ را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه ۲۴ وحشت و تعصّب ۲۵ خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت ۲۶. بنده آنچه رفته است، بتمامی باز نمود.» گفت:

۲۷:

بدانستم.

پس از این مجلس نیز بو سهل البتّه فرو نایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست،

امیر خواجه را گفت: بطارم باید نشست که حسنگ را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۱

آنجا خواهند آورد باقضاء و مزکیان ۱ تا آنچه خریده آمده است، جمله بنام ما قباله ۲ نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم. و بطارم رفت و جمله خواجه شماران ۳ و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بو القاسم کثیر ۴- هر چند معزول بود- و بو سهل زوزنی و بو سهل حمدوی ۵ آنجا آمدند. و امیر دانشمند نبیه ۶ و حاکم لشکر ۷ را، نصر خلف ۸ آنجا فرستاد. و قضاء بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی ۹ بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته. چون این کوکبه ۱۰ راست شد- من که بو الفضلم و قومی ۱۱ بیرون طارم بدگانها بودیم نشسته در انتظار حسنک- یک ساعت بود ۱۲، حسنک پیدا آمد بی بند، جبهه‌ی داشت حبری رنگ ۱۳ با سیاه میزد ۱۴، خلق گونه ۱۵، دراعه ۱۶ و ردائی سخت پاکیزه ۱۷ و دستاری ۱۸ نشابوری مالیده ۱۹ و موزه میکائیلی نو ۲۰ در پای و موی سر مالیده ۲۱ زیر دستار پوشیده کرده ۲۲ اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس ۲۳ باوی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی ۲۴. وی را بطارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس بازبردند و بر اثر وی قضاء و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دوتن با یکدیگر می‌گفتند که «خواجه بو سهل را برین که آورد ۲۵؟ که آب خویش ۲۶ ببرد».

بر اثر ۲۷ خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد، خواجه بر پای خاست، چون او این مکرمت ۲۸ بکرد، همه اگر خواستند یا نه ۲۹ بر پای خاستند. بو سهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام ۳۰ و بر خویشتن می‌ژکید ۳۱. خواجه احمد او را گفت «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی نشیند، نگذاشت و بر دست راست من نشست. و [بر] دست راست، خواجه ابو القاسم کثیر و بو نصر مشکان را بنشانند- هر چند بو القاسم کثیر معزول بود، اما حرمتش سخت بزرگ بود- و بو سهل بر دست چپ خواجه، ازین نیز سخت بتابید ۳۲. و خواجه بزرگ روی بحسنک

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۲

کرد و گفت: خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه میگذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را ۱ پیش آید، فرمان برداری باید نمود بهره‌چه خداوند فرماید، که تا جان در تن است، امید صد هزار راحت است و فرج است. بو سهل را طاقت برسید ۲، گفت: خداوند را کرا کند ۳ که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم در بو سهل نگریست. حسنک گفت «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار که بزرگتر از حسین علی نیم ۴. این خواجه که مرا این میگوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث

قرمطی، به ازین باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» بو سهل را صفرا بجنید ۵ و بانگ برداشت و فرا ۶ دشنام خواست شد ۷، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که ۸ اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را ۹ گرد شده‌ایم، چون ازین فارغ شویم، این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست، هر چه خواهی بکن. بو سهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع ۱۰ حسنک را بجمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع ۱۱ و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند، بستند، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم ۱۲ سجل کرد ۱۳ در مجلس ۱۴ و دیگر قضاة نیز، علی الرّسم فی امثالها ۱۵. چون ازین فارغ شدند، حسنک را گفتند: باز باید گشت. و وی روی بخواجه کرد و گفت «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، بروزگار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژمی خاییدم ۱۶ که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، به ستم ۱۷ وزارت مرا دادند و نه جای من بود؛ بباب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم «۱۸ پس گفت: «من

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۳

خطا کرده‌ام و مستوجب ۱ هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ۲ و لکن خداوند کریم مرا فرونگذارد ۳، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند ۴» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد ۵ و گفت «از من بحلی و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای ۶، عزوجل، اگر قضائی است بر سر وی، قوم او را تیمار ۷ دارم».

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند، خواجه بو سهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با صفرای ۸ خویش برنیامدم. و این مجلس ۹ را حاکم لشکر و فقیه نبیه بامیر رسانیدند، و امیر بو سهل را بخواند و نیک بمالید ۱۰ که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت ۱۱. بو سهل گفت «از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم، خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش ۱۲ چنین سهو نیفتد.» و از خواجه عمید عبد الرزاق ۱۳، شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار میکردند، بو سهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن.

پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید که نباید رقتی ۱۴ نویسد بسطان در باب حسنک بشفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی ۱۵، اما شما تباه کرده‌اید ۱۶. و سخت نا خوب است» و بجایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند. و دو مرد پیک ۱۷ راست کردند ۱۸ با جامه

پیکان که ۱۱۹ از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنگ قرمطی را بر دار باید کرد و بسنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رغم ۲۰ خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر ۲۱ را فرمود داری زدن بر کران مصلای بلخ ۲۲، فرود شارستان ۲۳. و خلق روی آنجا نهاده بودند؛ بو سهل تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۴

برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالای ۱ بایستاد. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیارند؛ چون از کران بازار عاشقان درآوردند ۲ و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب نداشته بود، پذیره ۳ وی آمد، وی را مؤاجر ۴ خواند و دشنامهای زشت داد. حسنگ دروی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین ۵ که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل ۶ را چه گویند. و پس از حسنگ این میکائیل که خواهر ایاز ۷ را بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز بر جای ۸ است و بعبادت و قران خواندن مشغول شده است؛ چون دوستی زشت کند، چه چاره از بازگفتن ۹؟

و حسنگ را بپای دار آوردند، نعوذ بالله من قضاء السوء ۱۰، و دو پیک را ایستانیده بودند که ۱۱ از بغداد آمده‌اند. و قرآن خوانان قرآن میخواندند ۱۲. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد ۱۳ و از اربند ۱۴ استوار کرد و پایچه‌های ۱۵ ازار را ببست و جبّه و پیراهن بکشید ۱۶ و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده ۱۷، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار ۱۸. و همه خلق بدرد میگریستند. خودی ۱۹، روی پوش ۲۰، آهنی بیاوردند عمدا ۲۱ تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباہ نشود که سرش را بیغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنگ را همچنان می‌داشتند، و او لب می‌جنانید و چیزی می‌خواند، تا خودی فراخ‌تر آوردند. و درین میان احمد جامه‌دار بیامد سوار و روی بحسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی تست که خواسته بودی و گفته که «چون تو پادشاه شوی، ما را بر دار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد ۲۲، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای، و بفرمان او بر دار می‌کنند.» حسنگ البتّه هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو ۲۳. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند «شرم ندارید،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۵

مرد را که می‌بکشید ۱ [به دو ۲] بدار برید؟» و خواست که شوری بزرگ بپای شود ۳، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنگ را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند، بر مرکبی ۴ که هرگز ننشسته

بود، بنشانند و جلّادش ۵ استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید ۶، هیچ کس دست بسنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصّه نشابوریان. پس مشتی رند ۷ را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود ۸ مرده بود که جلّادش رسن بگلو افکنده بود و خبه ۹ کرده. این است حسنک و روزگارش. و گفتارش، رحمه الله علیه، این بود که گفتی مرا دعای نشابوریان ۱۰ بسازد و ۱۱ نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع ۱۲ و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم ۱۳ که این مکر ساخته بودند نیز برفتند، رحمه الله علیهم. و این افسانه‌یی ۱۴ است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت ۱۵ از بهر حطام ۱۶ دنیا بیک سوی نهادند ۱۷. احمق مردا که دل درین جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت بازستاند ۱۸.

لعمرک ما الدنیا بدار اقامه‌اذا زال عن عین البصیر غطاؤها

و کیف بقاؤ الناس فیها و انماینال باسباب الفناء بقاؤها ۱۹ رودکی گوید:

بسرای سپنج ۲۰ مهمان رادل نهادن همیشگی ۲۱ نه رواست

زیر خاک اندرون‌ت باید خفت‌گرچه اکنونت خواب بر دیباست ۲۲

با کسان ۲۳ بودند چه سود کند؟ که بگور اندرون شدن تنهاست

یار تو ۲۴ زیر خاک مور و مگس بدل آنکه گیسوت پیراست ۲۵

آنکه زلفین ۲۶ و گیسوت پیراست‌گرچه دینار یا درمش بهاست

چون ترا دید زردگونه شده‌سرد گردد دلش نه نابیناست ۲۷ چون ازین فارغ شدند، بو سهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از بو الحسن حربلی که دوست

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۶

من بود و از مختصّان ۱ بو سهل، که یک روز شراب میخورد و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته ۲ و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبّه ۳. پس گفت:

نوباوه ۴ آورده‌اند، از آن بخوریم ۵. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و ازو مکبّه برداشتند. چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بو سهل بخندید، و باتفاق ۶ شراب در دست داشت، ببوستان ریخت ۷، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم، گفت: «ای بو الحسن، تو مردی مرغ دلی ۸، سر دشمنان چنین باید.» و این حدیث فاش ۹ شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بر دار کردند، استادم بو نصر روزه بنگشاد ۱۰ و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود، چنانکه بهیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و میگفت: چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نشست.

و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند، چنانکه پایهایش همه فروتراشید ۱۱ و خشک شد، چنانکه اثری نماند تا بدستور ۱۲ فرو گرفتند و دفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور ۱۳، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید، جزعی ۱۴ نکرد، چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد، چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسر م بود ۱۵! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید، پسندید. و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه ۱۶ بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر ۱۷ بود آرایش دهر و ملک را افسر بود  
گر قرمطی و جهود و گر کافر بود از تخت بدار برشدن منکر ۱۸ بود و بوده است در جهان مانند این، که  
چون عبد الله زبیر، رضی الله عنهما ۱۹،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۷

بخلافت بنشست بمکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مصعب برادرش بخلیفتی ۱ وی بصره و کوفه و سواد ۲ بگرفت، عبد الملک مروان ۳ با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد که مردم و آلت و عدت ۴ او داشت، و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبد الملک سوی شام بازگشت و حجاج یوسف ۵ را با لشکری انبوه و ساخته بمکه فرستاد، چنانکه آن اقاویص ۶ بشرح در تواریخ مذکور است. حجاج با لشکر بیامد و با عبد الله جنگ پیوست، و مکه حصار شد و عبد الله مسجد مکه را حصار گرفت ۷ و جنگ سخت شد، و منجیق ۸ سوی خانه ۹ روان شد و سنگ می انداختند تا یک رکن ۱۰ را فرود آوردند. و عبد الله چون کارش سخت تنگ شد، از جنگ بایستاد.

و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم، بیرون نیایی، بر حکم عبد الملک بیرون آی تا ترا بشام فرستم بی بند، عزیزا مکرما، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم بیش ۱۱ ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبد الله گفت: تا درین بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رأی زد. بیشتر اشارت آن ۱۲ کردند که بیرون باید رفت تا فتنه بنشیند و المی بتو نرسد.

وی نزدیک مادر آمد، اسماء ۱۳- و دختر ابو بکر الصدیق ۱۴ بود، رضی الله عنه-، و همه حالها با وی بگفت. اسماء زمانی اندیشید. پس گفت «ای فرزند، این خروج ۱۵ که تو بر بنی امیه کردی دین را ۱۶ بود یا دنیا را؟ گفت: بخدای که از بهر دین را ۱۷ بود، و دلیل آنکه نگرفتم یک درم از دنیا، و این ترا معلوم است. گفت: پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله ۱۸ کردن، چنانکه برادرت مصعب کرد، که پدرت زبیر عوام ۱۹ بوده است و جدت از سوی من بو بکر صدیق، رضی الله عنه. و نگاه کن که حسین علی ۲۰، رضی الله عنهما ۲۱، چه کرد. او کریم بود و بر حکم پسر زیاد، عبید الله ۲۲ تن درنداد.» گفت:

ای مادر، من هم برینم ۲۳ که تو میگوی، اما رأی و دل ۲۴ تو خواستم که بدانم درین کار. اکنون بدانستم و مرگ با شهادت ۲۵ پیش من خوش گشت. اما می اندیشم که چون کشته شوم، مثله کنند. مادرش گفت: چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن ۲۶ دردش نیاید.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۸

عبد الله همه شب نماز کرد و قران خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد بجماعت بگزارد و سوره نون و القلم ۱ و سوره هل اتی علی الانسان ۲ در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح بیست- و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی نکرده است- و در رفت و مادر را در کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست میکرد ۳ و بغلگاه ۴ می دوخت و می گفت «دندان افشار با این فاسقان ۵ تا بهشت یابی»، چنانکه گفتی او را پالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد، چنانکه زنان کنند. و عبد الله بیرون آمد، لشکر خویش را بیافت پراکنده ۶ و برگشته و وی را فرود گذاشته ۷، مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد ۸، در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها بمن نمایید، همگان رویها بوی نمودند، عبد الله این بیت بگفت، شعر:

أني اذا اعرف يومی اصبراذ بعضهم يعرف ثم ينكر ۹ چون بجنگ جای ۱۰ رسیدند، بایستادند- روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة ۱۱- و حجّاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتب کرد، اهل حمص ۱۲ را برابر در کعبه بداشت و مردم دمشق را برابر در بنوشیبه ۱۳ و مردم اردن ۱۴ را برابر در صفا ۱۵ و مروه ۱۶ و مردم فلسطین را برابر در بنو جمح و مردم قنسرین ۱۷ را برابر در بنوسهم. و حجّاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ ۱۸ آنجا بداشتند. عبد الله زیبر چون دید لشکری بی اندازه از هر جانبی روی بدو نهادند، روی بقوم خویش کرد و گفت: یا آل الزبیر، لو طبتم لی نفسا عن انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا (فی الله) عن آخرنا و ما صحبنا عارا. اما بعد یا آل الزبیر فلا یرعکم وقع السیوف فانی لم احضر موطناً قطّ الا ارتثت فیه بین القتلی و ما اجد من دواء جراحها اشدّ ممّا اجد من الم وقعها، صونوا سیوفکم كما تصونون وجوهکم، لا اعلم امرء منکم کسر سیفه و استبقی نفسه، فانّ الرّجل اذا ذهب سلاحه فهو کالمرأه اعزل.

غضوا ابصارکم عن البارقه و لیشغل کلّ امرئ قرنه و لا یلهینکم السّؤال عنی و لا یقولنّ

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۹

احد این عبد الله بن الزبیر الا من کان سائلاً عنی، فانی فی الرّعیل الاوّل ۱. ثمّ قال، شعر:

ابی لابن سلمی أنّه غیر خالد ملاقی المنایا ایّ صرف تیمّما

فلمست بمبتاع الحیوه بسبّه و لا مرتق من خشیه الموت سلّما ۲ پس گفت «بسم الله ۳، هان ای آزاد مردان، حمله برید» و درآمد چون شیری دمان ۴ بر هر جانب. و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی دررمیدند، چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را میزدند ۵، و جنگ سخت شد



و دشمنان بسیار بودند. عبد الله نیرو کرد تا جمله مردم برابر درها را پیش حجّاج افکند و نزدیک بود که هزیمت شدند ۶، حجّاج فرمود تا علم پیشتر بردند و مردم آسوده ۷ و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر درآویختند ۸. درین آویختن عبد الله زیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی فرودوید، آواز داد و گفت:

فلسنا على الاعقاب تدمى كلومناو لكن على اقدامنا تقطر الدّما ۹ و سنگی دیگر آمد قویتر ۱۰ بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی ۱۱ عبد الله خون دید، بانگ کرد که «امیر المؤمنین ۱۲ را بکشتند.» و دشمنان وی را نمی‌شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند ۱۳ که او عبد الله است، بسیار مردم بدو شتافت ۱۴ و بکشتندش، رضی الله عنه، و سرش بر داشتند و پیش حجّاج بردند. او سجده کرد. و بانگ برآمد که عبد الله زیر را بکشتند، زیریان صبر کردند ۱۵ تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید. و حجّاج در مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که بسنگ منجیق ویران کرده بودند، نیکو کنند ۱۶ و عمارت‌های دیگر کنند ۱۷. و سر عبد الله زیر، رضی الله عنهما، را بنزدیک عبد الملک مروان فرستاد و فرمود تا جثّه ۱۸ او را بر دار کردند. خبر کشتن بمادرش آوردند، هیچ جزعی نکرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون ۱۹، اگر پسر من نه چنین کردی، نه پسر زیر و نبسه ۲۰ بو بکر صدیق، رضی الله عنهما، بودی. و مدّتی برآمد، حجّاج پرسید که این عجزه ۲۱ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۰

چه میکند؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت: «سبحان الله العظيم!! اگر عایشه، امّ المؤمنین ۲ و این خواهر دو مرد بودندی، هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی، این است جگر ۳ و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش بتوانید گذرانید تا خود چه گوید» پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان درایستادند ۴ و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند. چون دار بدید، بجای آورد که پسرش است، روی بزنی کرد از شریف‌ترین زنان و گفت: گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب ۵ فرود آورند؟» و برین نیفزود و برفت، و این خبر بحجّاج بردند، بشگفت بماند و فرمود تا عبد الله را فروگرفتند و دفن کردند. و این قصّه هرچند دراز است، درو فایده‌هاست، و دیگر دو حال را ۶ بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در جهان یاران ۷ بودند بزرگتر از وی؛ اگر بوی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود، بس شگفت داشته نیاید ۸. و دیگر اگر مادرش جزع نکرد و چنان سخن بگفت، طاعنی ۹ نگوید که این نتواند بود، که میان مردان و زنان تفاوت بسیار است، و ربک یخلق ما یشاء و یختار ۱۰.

و هرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک ۱۱، چون فرموده بود تا بکشند، مثال داد تا بچهار پاره کردند و بچهار دار کشیدند، و آن قصّه سخت معروف است، و بیاوردم که سخن سخت دراز می‌کشد ۱۲ و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بو الفضل را بودی ۱۳ که چیزهای ناشایست ۱۴ گفتندی، و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیر دار جعفر گشتی و تأذیبی ۱۵ و توجّعی ۱۶

نمودی و ترحمی ۱۷، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند. و چون روزگاری برآمد، هرون پشیمان شد از برانداختن برمکیان. مردی بصری ۱۸ یک روز می‌گذشت، چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد، با خویشان گفت:

اما والله لو لا خوف واش و عین للخلیفه لا تنام

لطفنا حول جذعک و استلمناکما للناس بالحجر استلام ۱۹ در ساعت ۲۰ این خبر و ابیات بگوش هرون رسانیدند و مرد را گرفته پیش وی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۱

آوردند. هرون گفت: منادی ۱ ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت: شنوده بودم و لکن برمکیان را بر من دستی ۲ است که کسی چنان نشنوده است، خواستم که پوشیده ۳ حقّی گزارم و گزاردم و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم. و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند ۴، هرچه بمن رسد، روا دارم. هرون قصه خواست؛ مرد بگفت؛ هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری ۵ و نکته‌یی و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران میگوید که بو الوزیر ۶ دیوان صدقات و نفقات ۷ بمن داد؛ در روزگار هرون الرشید ۸ یک روز، پس از برافتادن آل برمک، جریده ۹ کهن تر می‌بازنگریستم در ورقی دیدم نبشته: بفرمان امیر المؤمنین ۱۰ نزدیک امیر ابو الفضل جعفر بن یحیی البرمکی، ادام الله لامعه ۱۱، برده آمد از زر چندین و از فرش چندین و کسوت ۱۲ و طیب ۱۳ و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی بار هزار هزار درم ۱۴. پس بورقی دیگر رسیدم، نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند ۱۵ بهای بوریا ۱۶ و نبط ۱۷ تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید ببازار، چهار درم ۱۸ و چهار دانگ و نیم، سبحان الله الذی لا یموت ابدا ۱۹! و من که بو الفضل کتاب بسیار فرونگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده ۲۰، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و بدنیافریده‌شدگان ۲۱ بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا ۲۲ او را سود دارد، و الله الموفق لما یرضی بمنه و سعه رحمته ۲۳.

و ابن بقیه ۲۴ الوزیر را هم بر دار کردند در آن روزگار که عضد الدوله فنا خسرو ۲۵ بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد- که وی را عز الدوله می‌گفتند- در جنگ که میان ایشان رفت. و آن قصه دراز است و در اخبار آل بویه بیامده در کتاب تاجی ۲۶ که بو اسحق دبیر ساخته است. و این پسر بقیه الوزیر جبّاری بود از جبّاره ۲۷، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عدت و حشمت بسیار اما متهور. و هم خلیفه، الطائع لله ۲۸ را وزیر می‌کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که میرفت میان بختیار و عضد الدوله

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۲

بی ادبها و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون عضد مردی باسستی خداوندش ۱ آنها

کرد که کردن آن خطاست، و با قضا مغالبت ۲ نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت، فرمود تا او را بر دار کردند و به تیر و سنگ بکشتند. و در مرثیه او این ابیات بگفتند، شعر:

عَلُو فِي الْحَيَاءِ وَ فِي الْمَمَاتِ لِحَقِّ انْتِ احْدَى الْمَعْجَزَاتِ  
كَانَ النَّاسَ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا وَفُودَ نَدَاكَ اَيَّامَ الصَّلَاتِ  
كَانَكَ قَائِمًا فِيهِمْ خَطِيْبًا وَ كُلَّهُمْ قِيَامًا لِلصَّلَاةِ  
مَدَدْتَ يَدِيكَ نَحْوَهُمْ احْتِفَالًا كَمَدَّهُمَا اِلَيْهِمْ بِالْهَبَاتِ  
وَ لَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْاَرْضِ عَنْ اَنْ يَضُمَّ عِلَاقَ مِنْ بَعْدِ الْمَمَاتِ  
اصَارُوا الْجَوْ قَبْرَكَ وَ اسْتَبَاوَعْنَ الْاَكْفَانَ ثَوْبَ السَّافِيَاتِ  
لِعَظْمِكَ فِي النَّفُوسِ تَبِيْتُ تَرَعِي بِحِفَاطٍ وَ حِرَاسِ ثِقَاتِ  
وَ تَشَعَلُ حَوْلَكَ النَّيْرَانُ لِيْلَاكَ ذَلِكُ كُنْتُ اَيَّامَ الْحَيَاءِ  
رَكِبْتُ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ عِلَاقَهَا فِي السَّنِينَ الْمَاضِيَاتِ  
وَ تَلِكُ فَضِيْلَةٌ فِيهَا تَأْسُّ تَبَاعَدُ عَنْكَ تَعْيِيرُ الْعِدَاءِ  
وَ لَمْ اِرْ قَبْلَ جَذْعِكَ قَطُّ جَذْعَاتِمَكْنَ مِنْ عِنَاقِ الْمَكْرَمَاتِ  
اَسَأْتُ اِلَى النَّوَائِبِ فَاسْتَثَارْتُ فَاَنْتِ قَتِيْلُ ثَارِ النَّائِبَاتِ  
وَ كُنْتُ تَجِيْرُ مِنْ صَرْفِ اللَّيَالِي فِعَادَ مَطَالِبَا لَكَ بِالْتَّرَاتِ  
وَ صَيَّرَ دَهْرَكَ الْاِحْسَانَ فِيهِ اِلَيْنَا مِنْ عَظِيْمِ السَّيِّئَاتِ  
وَ كُنْتُ لِمَعْشَرٍ سَعْدًا فَلَمَّا مَضِيْتُ تَفَرَّقُوا بِالْمُنْحَسَاتِ  
غَلِيْلٌ بَاطِنُ لَكَ فِي فُوَادِي يَخْفَفُ بِالدَّمُوعِ الْجَارِيَاتِ  
وَ لَوْ اَنِّي قَدَرْتُ عَلَيَّ قِيَامًا لِفَرْضِكَ وَ الْحَقُوقِ الْوَاجِبَاتِ  
مَلَاتِ الْاَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي وَ نَحْتِ بِهَا خِلَافِ النَّائِحَاتِ  
وَ لَكِنِّي اصْبِرُ عَنْكَ نَفْسِي مَخَافَةً اِنْ اَعَدَّ مِنْ الْجِنَاءِ  
وَ مَالِكِ تَرْبَةٍ فَاَقُولُ تَسْقِي لَانَّكَ نَصَبَ هَطْلِ الْهَاطِلَاتِ

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۳ عليك تحية الرحمن تتری برحمات غواد رائجات ۱ این ابیات بدین نیکوئی ابن انباری ۲ راست، و این بیت که گفته است «رکبت مطیة من قبل زید» زید بن علی ۳ بن الحسین بن علی بن ابی طالب را خواهد، رضی الله عنهم اجمعین ۴. و این زید را طاقت برسید ۵ از جور بنی امیه و خروج کرد ۶ در روزگار خلافت هشام بن عبد الملک ۷، و نصر سیار ۸ امیر خراسان بود، و قصه این خروج دراز است و در تواریخ پیدا و آخر کارش آن است که وی را بکشتند، رحمه الله علیه، و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند. حکم الله بینه و بین جمیع آل الرسول و بینهم ۹. و شاعر آل عباس ۱۰-ح ۱۱ میکند بو العباس سفاح ۱۲ را بر کشتن بنی امیه در قصیده‌یی که گفته است و نام شاعر سدیف ۱۳ بود- و

این بیت از آن قصیده بیارم، بیت:

و اذکرن مصرع الحسین و زیدو قتیلا بجانب المهراس ۱۴ این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آورم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطوّل ۱۵ و مبرم ۱۶ درین تألیف- و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند و از من بگرانی فرایستایند ۱۷- و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگی باشد آورده آید، ان شاء الله تعالی.

ذکر انفاذ الرّسل فی هذا الوقت الی قدر خان لتجدید العقد و العهد بین الجانیین ۱۸.

امیر محمود، رضی الله عنه، چون دیدار کرد با قدر خان و دوستی مؤکّد گردید بعقد و عهد، چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشرّح ۱۹، مواضع ۲۰ برین جمله بود که حرّه زینب ۲۱، رحمه الله علیها، از جانب ما نامزد یغان‌تگین ۲۲ بود پسر قدر خان که درین روزگار او را بغراخان می‌گفتند- و پارینه سال ۲۳، چهارصد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مرارسلان خان را فروگرفت و چنان برادر محتشم را بکشت، چون کارش قرار گرفت، فرمان یافت ۲۴ و با خاک برابر شد و سخت نیکو گوید، شعر:

اذا تمّ امرنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تمّ ۲۵

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۴

و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم، علیه السّلام که یکدیگر را بر خیره میکشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت ۲ را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها بزیر زمین با وبال ۳ بسیار، و درین چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که ۴ چنان نروند که باقضا مغالبت ۵ نرود- و دختری از آن قدر خان بنام امیر محمد عقد نکاح کردند که امیر محمود، رضی الله عنه، در آن روزگار اختیار چنان می‌کرد که جانبها بهر چیزی محمّد را استوار کند، و چه دانست که در پرده غیب چیست؟ پس چون امیر محمّد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقد نکاح تازه بایست کرد بنام امیر مسعود، رضی الله عنه، خلوتی کرد روز دوشنبه سوم ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استادام بو نصر و درین معنی رأی زدند تا قرار گرفت که دو رسول با نامه فرستاده آید یکی از جمله ندماء و یکی از جمله قضاة، عهد و عقد را، و اتفاق بر خواجه بو القاسم حصیری که امروز بر جای است، و بر جای باد و بر بو طاهر تبّانی که از اکابر ۶ تبانیان ۷ بود و یگانه در فضل و علم و ورع ۸ و خویشتن داری و با این همه قدّی و دیداری ۹ داشت سخت نیکو و خطّ و قلمش ۱۰ همچون رویش ۱۱- و کم خطّ در خراسان دیدم به نیکوئی خطّ او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند و باز آمد بر مراد، چون به پروان ۱۲ رسید، گذشته شد ۱۳، و بیارم این قصه را بجای خویش و استادام نامه و دو مشافهه ۱۴ نبشت درین باب سخت نادر و بشد ۱۵ آن نسخه، ناچار نسخه کردم آن را که پیچیده کاری ۱۶ است تا دیده آید. و نخست قصه‌یی از آن تبانیان برانم که تعلق دارد بچند نکته پادشاهان و پس از آن نسخهها نبشته آید، که در

هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود و من کار خویش میکنم و این ابرام ۱۷ میدهم، مگر معذور دارند.

## قصه التبانیه

### اشاره

تَبَانیان را نام و ایام از امام ابو العباس تَبَانی، رضی الله عنه، برخیزد، و وی جدّ خواجه امام بو صادق تَبَانی است، ادام الله سلامته ۱۸، که امروز عمری بسزا ۱۹ یافته تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۵

است و در رباط ۱ مانک علی میمون ۲ می باشد و در روزی افزون صد فتوی ۳ را جواب میدهد و امام روزگار است در همه علوم. و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان، رضی الله عنهم اجمعین، برانم از پیشواییها و قضاها ۴ و شغلها که وی را فرمودند، بمشیه الله و اذنه ۵. و این بو العباس جدش بیغداد شاگرد یعقوب ابو یوسف بود پسر ایوب.

و بو یوسف یعقوب انصاری، قاضی قضاء ۶ هرون الرشید و شاگرد امام ابو حنیفه ۷، رضی الله عنهم، از امامان مطلق ۸ و اهل اختیار ۹ بود بی منازع ۱۰. و ابو العباس را هم از اصحاب ابو حنیفه شمرده اند که در مختصر صاعدی ۱۱ که قاضی امام ابو العلاء صاعد، رحمه الله کرده است ۱۲، ملاء سلطان مسعود و محمد ۱۳ ابنا السلطان ۱۴ یمین الدوله، رضی الله عنهم اجمعین، دیدم نبشته در اصول مسائل «این قول بو حنیفه است و از آن بو یوسف ۱۵ و محمد و زفر ۱۶ و بو العباس تَبَانی و قاضی ابو الهیثم ۱۷».

و فقیهی بود از تَبَانیان که او را بو صالح گفتندی، خال والده ۱۸ این بو صادق تَبَانی.

وی را سلطان محمود تکلیف کرد ۱۹، بدان وقت که بنشابور بود در سپاه سالاری سامانیان، و بغزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب بو حنیفه را، رحمه الله علیه. و فرستادن وی در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه ۲۰. و بدرستیان ۲۱ در آن مدرسه که آنجاست، درس کردی ۲۲. و قاضی قضاء ابو سلیمان داود بن یونس، ابقاه الله ۲۳، که اکنون بر جای ۲۴ است مقدم تر و بزرگتر این شهر -هرچند بساحل الحیاء ۲۵ رسیده است و افگار ۲۶ بمانده- و برادرش، قاضی زکی ۲۷، محمود ۲۸، ابقاه الله، از شاگردان بو صالح بودند و علم از وی آموختند. و محلّ بو صالح نزدیک امیر محمود تا بدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنه اربعمائه، خواجه ابو العباس اسفراینی وزیر را گفت «در مدرسه این امام رو، ماتم وی بدار ۲۹ که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من ۳۰ روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق بتن خویش گزاردمی، اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند ۳۱ و از تو محتشم تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی».

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۶

و بو بشر تبّانی، رحمه الله، هم امام بزرگ بود بروزگار سامانیان و ساخت زر ۱ داشت، و بدان روزگار این تشریف ۲ سخت بزرگ بوده است که کارها تنگ گرفته بوده‌اند ۳.

و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید: این چه درازی ۴ است که بو الفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آنست که من تاریخی میکنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد ۵ و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی بباب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیداتر کنم ۶ باید که از من فراستانند ۷.

و بسر قصه سپاه‌سالاری سلطان محمود، رضی الله عنه، از جهت سامانیان را ۸ باز شوم ۹ و نکته‌یی چند سبک ۱۰ از هر دستی ۱۱ از آن بگویم که فایده‌هاست درین، و گسیل کردن این امام ابو صالح تبّانی را. و آمدن بغراخان پدر قدر خان بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و ثلثمائه ۱۲ بود، و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت، پس نالان ۱۳ شد بعلت بو اسیر ۱۴ و چون عزم درست کرد که بکاشغر ۱۵ باز رود عبد‌العزیز ۱۶ بن نوح بن نصر السامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت: شنیدم که ولایت از تو بغصب بسته‌اند، من بتو بازادم که شجاع و عادل و نیکو سیرتی. دل قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام. و خان بازگشت سوی سمرقند و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت، رحمه الله، و لکل امرئ فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود ۱۷. و امیر رضی ۱۸ بخارا بازآمد روز چهار-شنبه نیمه جمادی الاخری سنه اثنین و ثمانین و ثلثمائه ۱۹ و این عبد‌العزیز عمّش ۲۰ را بگرفت و بازداشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد ۲۱ تا کور شد، چنانکه گفت: ابو الحسن علی بن احمد بن ابی طاهر، ثقه ۲۲ امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می‌کردند، بسیار جزع ۲۳ کرد و بگریست، پس گفت: «هنر ۲۴ بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند.» و اگر نبود، دل و جگر بسیار کس پاره شدی ۲۵.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۷

و چون امیر رضی بدار الملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بو علی سیمجور ۱ از حد بگذشت، بامیر سبکتگین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و بدشت نخشب ۲ آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیر عادل سبکتگین برفت با لشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان- و امیر محمود را با خویشان برد که فرموده بود آوردن که سپاه‌سالاری خراسان بدو داده آید. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه‌سالاری بامیر محمود دادند و سوی بلخ جمله بازگشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بو علی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق ۳ و لشکری بزرگ. و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا صلحی افتد، نیفتاد که لشکر بو علی تن‌درندادند.

و بدر هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه‌شنبه نیمه ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلاثائه ۴، و بو علی شکسته شد و بسوی نسابور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا، و امیر گوزگانان خسر ۵ سلطان محمود، ابو الحارث فریغون ۶، و امیر عادل سبکتگین سوی نسابور رفتند سلخ ۷ شوال این سال، و بو علی سیمجور سوی گرگان رفت. و این قصه بجای ماندم ۸ تا پس ازین آورده شود که قصه دیگر تعلیق داشتم ۹ سخت نادر و دانستنی تا بازنمایم که تعلق دارد بامیر سبکتگین، رضی الله عنه و الله اعلم بالصواب ۱۰.

**سرگذشت امیر عادل سبکتگین ۱۱، رضی الله عنه، که میان او و خواجه او که وی را از ترکستان آورد رفته بود و خواب دیدن امیر سبکتگین**

حکایت کرد مرا شریف ۱۲ ابو المظفر بن احمد بن ۱۳ ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنه خمسین و اربعمائه ۱۴- و این بزرگ آزاد مردی است باشرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صد هزار بیت شعرست او را درین دولت و پادشاهان گذشته، رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم ابا شجاع فرخ زاد ابن ناصر دین الله ۱۵- گفت: بدان وقت که امیر عادل ببخارا رفت تا با امیر رضی دیدار کند، جد مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را بنزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۸

را با وی فرستاد بحکم آنکه سپاه‌سالار بود ۱ تا کار قرار دادند؛ و امیر رضی وی را بناوخت و منشور داد بموضع ۲ خراج حایطی ۳ که او داشت. و جدّم چون فرمان یافت، این موضع بنام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدّم گفت: چون از جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نسابور کشیدیم، هر روزی رسم چنان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم، از آن سامانی و خراسانی ۴، بدر خیمه امیر عادل سبکتگین آمدندی پس از نماز [دیگر] و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند، این همه بزرگان پیاده شدند تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی ۵. چون بمنزلی رسید که آن را خاکستر ۶ گویند، یک روز آنجا بارافگند و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس [از] نماز دیگر برنشست و در آن صحراها میگشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افزاها ۷ و کوه‌پایه‌ها ۸ بود، پاره کوهی ۹ دیدیم، امیر سبکتگین گفت: یافتم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش ۱۰ را پیاده کرد و گفت: فلان جای بکاوید ۱۱. کاویدن گرفتند ۱۲ و لختی فرورفتند. میخی آهنین پیدا آمد سطر ۱۳، چنانکه ستورگاه ۱۴ را باشد، حلقه ازو جدا شده ۱۵، برکشیدند. امیر سبکتگین آن را بدید، از اسب فرود آمد بزمین و خدای را، عزوجل، شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلائی ۱۶ نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد. این بزرگان گفتند: این حال چه حال است که تازه گشت ۱۷؟ گفت: قصه‌ی نادر ۱۸ است، بشنوید:

«پیش از آنکه من بسرای الپتگین افتادم، خواجه‌یی که از آن او بودم مر او سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به شبرقان ۱۹ آورد و از آنجا بگوزگانان، و پدر این امیر آن وقت پادشاه گوزگانان بود. ما را بنزدیک او بردند. هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد. و خواجه از آنجا سوی نشابور کشید و بمرور روز ۲۰ و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. و مرا سبکتگین دراز گفتندی. و بقضا ۲۱ سه اسب خداوند در زیر من ریش ۲۲ شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسب تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۹

دیگر زیر من ریش شد و خداوند بسیار مرا بزده بود و زین بر گردن من نهاده. من سخت غمناک بودم از حال و روزگار خویش و بی‌دولتی ۱ که کس مرا نمی‌خرید. و خداوند سوگند خورده بود که مرا بنشابور پیاده برد و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را، علیه السلام، نزدیک من آمد، مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می‌خوری؟ گفتم: از بخت بد خویش. گفت: غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد، چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان ۲؛ دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مرا ده و عهد کن.

دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد. و از خواب بیدار شدم و چنان می‌نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم، نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه ۳ کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و در خود قوتی بیشتر می‌دیدم.

پس این میخ برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فروبردم. چون روز شد، خداوند، بارها بر نهاد و میخ طلب کرد، نیافت، مرا بسیار بزد بتازیانه و سوگند گران خورد که بهر بها که ترا بخواهند خرید، بفروشم. و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم. و الپتگین بنشابور بود بر سپاه‌سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت.

و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می‌بینید.» و الله اعلم بالصواب.

### حکایت امیر عادل سبکتگین با آهوی ماده و بچه او و ترحم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبد الملک مستوفی ۴ بیست شنیدم هم در سنه خمسين و اربعمائه- و این آزاد- مرد مردی دبیر است و مقبول القول ۵ و بکار آمده ۶ و در استیفا آیتی -۷ گفت: بدان وقت که امیر سبکتگین، رضی الله عنه، بست بگرفت و بایتوزیان ۸ برافتادند، زعیمی ۹ بود بناحیت جالقان ۱۰، وی را احمد بو عمر گفتندی، مردی پیر و سدید ۱۱ و توانگر. امیر سبکتگین وی را بیسندید از جمله مردم آن ناحیت و بناوخت و بخود نزدیک کرد. و اعتمادش با وی



تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۰

بدان جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی. و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر دوست پدر من بود، احمد بن ناصر مستوفی. روزی با پدرم می گفت- و من حاضر بودم- که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می کرد و احوال و اسرار [و] سرگذشتهای خویش باز می نمود ۱.

پس گفت: پیشتر از آنکه من بغزنین افتادم، یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم بلخ و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتگ ۲ و دونده بود، چنانکه هر صید که پیش آمدی، باز رفتی ۳. آهویی دیدم ماده و بچه با وی. اسب را برانگیختم ۴ و نیک نیرو کردم ۵ و بچه از مادر جدا ماند و غمی ۶ شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم، و روز نزدیک نماز شام رسیده بود. چون لختی براندم، آوازی بگوش من آمد. باز نگریدم، مادر بچه بود که بر اثر من ۷ می آمد و غریوی ۸ و خواهشکی ۹ می کرد. اسب برگردانیدم بطمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت. بازگشتم، و دو سه بار همچنین می افتاد و این بیچارگک ۱۰ می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم، آن مادرش همچنان نالان نالان می آمد دلم بسوخت و با خود گفتم: ازین آهو بره چه خواهد آمد؟

برین مادر مهربان رحمت باید کرد. بچه را بصحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت. و من بخانه رسیدم، شب تاریک شده بود و اسبم بی جو بمانده، سخت تنگ دل شدم و چون غمناک ۱۱ در وثاق ۱۲ بخفتم. بخواب دیدم پیرمردی را سخت فره مند ۱۳ که نزدیک من آمد و مرا می گفت: «یا سبکتگین، بدانکه آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و آن بچگک ۱۴ بدو باز دادی و اسب خود را بی جو یله کردی ۱۵، ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاوولستان ۱۶ به تو و فرزندان تو بخشیدیم؛ و من رسول آفریدگارم، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و لاله غیره ۱۷.» من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم. و یقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدّت که ایزد، عزّذکره، تقدیر کرده است.

### حکایت موسی پیغمبر، علیه السّلام، با بره گوسپند و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر جالقانی این حکایت بکرد. پدرم گفت: سخت نادر و نیکو خوابی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۱

بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصّه بر این بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبار موسی، علیه السّلام، که بدان وقت که شبانی می کرد یک شب گوسپندان را سوی حظیره ۱ می راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمدی؛ چون نزدیک حظیره رسید بره یی بگریخت، موسی، علیه السّلام، تنگ دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون

دریابد، چویش بزند. چون بگرفتش، دلش بر وی بسوخت و برکنار نهاد وی را و دست بر سر وی فرود آورد و گفت «ای بیچاره درویش ۲، در پس بیمی نه، و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی؟ هرچند که در ازل ۳ رفته بود ۴ که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترخم که بکرد، نبوت بر وی مستحکم تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت بازنمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگار دراز، پس برفتم بسر قصه‌یی که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید.

### بقیه قصه التبانیه

امیر سبکتگین مدتی بنشابور بود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات بازگشت. و بو علی سیمجور می‌خواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و ولایت بگیرد که هوای گرگان بد بود، ترسید که وی را آن رسد که تاش ۵ را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می‌برنتوانست داشت و خود کرده را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند: یداک او کتاوفوک نفخ ۶. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غره ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه از گرگان رفت ۷، برادرانش و فائق الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او بامیر محمود رسید از شهر برفت و باغ عمرو لیث ۸ فرود آمد، یک فرسنگی شهر، و بو نصر محمود حاجب - جد خواجه بو نصر نوکی که رئیس غزنین ۹ است، از سوی مادر - بدو ۱۰ پیوست، و تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۲

عامه شهر پیش بو علی سیمجور رفتند و بآمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی بجنگ آوردند و جنگ رخنه ۱ آن بود، و امیر محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن ۲ نبود، رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت ۳. و پدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هندو و خلیج ۴ و از هر دستی. و بو علی سیمجور بنشابور مقام کرد ۵ و بفرمود تا بنام وی خطبه کردند، و ما رؤی قط غالب اشبه بمغلوب منه ۶.

و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را بپوشنگ ۷ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند. و بو علی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند و خصمان بدم رفتند ۸. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بو علی فرستاد و پیغام داد که «خاندان شما قدیم است و اختیار نکنم که در دست من ویران شود. نصیحت من بپذیر و بصلح گرای تا ما بازگردیم بمر و تو خلیفه پسر محمودباشی بنشابور تا من بمیانہ درآیم و شفاعت کنم ۹ تا امیر خراسان ۱۰ دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که ترا این موافق نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو برگیر ۱۱ تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم. و بدان بیقین که مرا عجزی

نیست و این سخن از ضعف نمی‌گوییم، بدین لشکر بزرگ که با من است، هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد، عزوجلّ، و لکن صلاح ۱۲ می‌جویم و راه بغی ۱۳ نمی‌پویم.» بو علی را این ناخوش نیامد، که آثار ادبار ۱۴ می‌دید، و این حدیث با مقدّمان خود بگفت، همه گفتند: این چه حدیث است ۱۵؟ جنگ باید کرد. بو الحسین ۱۶ پسر کثیر پدر خواجه ابو القاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده، که نعوذ باللّه ۱۷، چون ادبار آمد، همه تدبیرها خطا شود. و شاعر گفته است، شعر:

و اذا اراد الله رحله نعمة عن دار قوم اخطاوا التدبيرا ۱۸ و شبگیر ۱۹ روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۳

ثلثمائه ۱ جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظم لشکر ۲ امیر سبکتگین را نیک بمالیدند ۳ و نزدیک بود که هزیمت افتادی ۴، امیر محمود و پسر خلف ۵ با سواران سخت گزیده و مبارز و آسوده ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو ۶ زدند زدن سبکتگین استوار ۷، چنانکه هزیمت شدند. چون بو علی بدید، هزیمت شد و در رود ۸ گریخت تا از آنجا سر خود گیرد. و قومی را از اعیان و مقدّمانش بگرفتند چون بو علی حاجب و بگتگین مرغابی و ینالتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن ۹ و بو علی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند، بازستند و بو الفتح بستی گوید درین جنگ، شعر:

الم تر ما اتاه ابو علی و کنت اراه ذا رأی و کیس

عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قبیس

و صیر طوس معقله فصارت علیه طوس اشأم من طویس ۱۰ و دولت سیمجوریان بسر آمد، چنانکه یک بدو نرسید ۱۱ و پای ایشان در زمین قرار نگرفت.

و بو علی بخوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند و غلامش ایلمنگو قیامت بر خوارزمیان فرود آورد ۱۲ تا او را رها کردند. سپس از آن چربک ۱۳ امیر خراسان ۱۴ بخورد و چندان استخفاف کرده ببخارا آمد ۱۵. و چند روز که پیش امیر رضی شد و آمد، او را با چند تن از مقدّمان او فروگرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند، غارت کردند و نماز شام بو علی را با پانزده تن به قهندز ۱۶ بردند و بازداشتند در ماه جمادی الاخری سنه ست و ثمانین و ثلثمائه. و امیر سبکتگین بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد ببخارا و گفت: خراسان قرار نگیرد تا بو علی ببخارا باشد، او را بنزدیک ما باید فرستاد تا او را بقلعت غزنین نشانده آید. و ثقات رضی ۱۷ گفتند: روی ندارد فرستادن. و درین مدافعت ۱۸ می‌رفت و سبکتگین الحاح ۱۹ می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کار سامانیان پایان رسیده بود، اگر خواستند و اگر نخواستند،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۴

بو علی و ایلمنگو را ببلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ، گفت: این دو تن را دیدم آن روز که ببلخ می‌آوردند، بو علی بر استری بود موزه بلند ساق پوشیده و جبه عتابی ۱ سبز داشت و دستارخز، چون بکجاجیان رسید، پرسید که این را چه گویند؟ گفتند: فلان، گفت: ما را منجمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آییم، و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادن بو علی و گفت: پادشاهان اطراف ما را بخایند ۲، نامه نبشت و بو علی را بازخواست. وکیل در ۳ نبشت که رسول می‌آید بدین خدمت. سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید، بو علی و ایلمنگو را با حاجبی از آن خویش بغزنی فرستاد تا بقلعت گردیز ۴ بازداشتند. چون رسول در رسید، جواب بفرستاد که خراسان بشوریده ۵ است و من به ضبط آن مشغولم، چون ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بو علی را بازفرستاده آید. و پسر بو علی بو الحسن به ری افتاده بود نزدیک فخر الدوله ۶ و سخت نیکو میداشتند و هر ماهی پنج هزار درم مشاخره ۷ کرد، بر هوای زنی یا غلامی بنشابور بازآمد و متواری ۸ شد. امیر محمود جد فرمود در طلب وی، بگرفتندش و سوی غزنین بردند و بقلعت گردیز بازداشتند، نعوذ باللّه من الادیبار ۹. و سیمجوریان بر- افتادند و کار سپاه‌سالاری امیر محمود قرار گرفت و محتشم شد. و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی، اینجا می‌فرستاد، بو صالح تبّانی، رحمه الله. که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصّه پایان آمد و از نوادر ۱۰ و عجایب بسیار خالی نیست. و این امام بو صادق تبّانی، حفظه الله و ابقاه ۱۱، که امروز بغزنی است- و خال وی بو صالح بود و حال او باز نمودم- بنشابور می‌بود مشغول بعلم، چون امیر محمود، رضی الله عنه، با منوچهر ۱۲ والی گرگان عهد و عقد استوار کرده و حرّه‌یی ۱۳ را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل ۱۴ چون بنخواست رفت در سنه اثنتین و اربعمائه ۱۵، امیر محمود، رضی الله عنه، او را گفت «مذهب راست

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۵

از آن امام ابو حنیفه، رحمه الله، تبّانیان دارند و شاگردان ایشان، چنانکه در ایشان هیچ طعن نتواند کرد. بو صالح فرمان یافته است، چون بنشابور رسی، پرس تا چند تن از تبّانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع ۱ و نیکوئی ده» گفت: چنین کنم. و حرّه را که سوی نشابور آوردند، من که بو الفضلم، بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نشابور از خوازه‌ها ۲ زدن و آراستن، چنانکه پس از آن بنشابور چنان ندیدم. و علی میکائیل تبّانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امیدهای خوب داد بو صادق و بو طاهر و دیگران را. و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد و امیرک بیهقی ۳ با ایشان بود بر شغل آنچه هرچه رود، آنها ۴ کند- و بدان وقت بدیوان رسالت دبیری میکرد بشاگردی عبد الله دبیر- تازه جوانی دیدم او را با تجملی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلف کرده بودند گرگانیان، و بنشابور آمد و از نشابور بغزنین رفت.

و در آن سال که حسنگ را دستوری ۵ داد تا بحج برود- سنه اربع عشر و اربعمائه ۶ بود- هم مثال داد امیر محمود که چون بنشاپور رسی، بو صادق تبّانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید، امام بو صادق و دیگران را بناخت و امیدهای سخت خوب کرد. و برفت و حج بکرد و روی ببلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختن ۷ آنکه برود، چون نوروز فراز آید، و با قدر خان دیدار کند. حسنگ امام بو صادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از نشاپور. بو صادق در علم آیتی ۸ بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده ۹، و ببلخ رسید. امیر پرسید از حسنگ حال تبّانین؛ گفت: بو طاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن ۱۰.

بو صادق را آورده ام. گفت «نیک آمد»، و مهمّات بسیار داشتند، بو صادق را باز گردانیدند. و دیگر نیز حسنگ نخواست که وی را بمجلس سلطان رساند، که در دل کرده بود ۱۱ و با بو صادق بنشاپور گفته بود که مدرسه‌یی خواهد کرد سخت بتکلف بسر کوی زنبیل بافان تا وی را آنجا بنشانده آید تدریس را ۱۲. اما بیاید دانست که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۶

فضل هرچند پنهان دارند، آخر آشکارا شود چون بوی مشک. بو صادق را نشست و خاست ۱ افتاد با قاضی بلخ ابو العباس و قاضی علی طبقاتی ۲ و دیگر علما و مسئلهای خلافی ۳ رفت سخت مشکل ۴، و بو صادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود، چنانکه اقرار دادند این پیران مقدّم که چنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بو بکر حصیری ۵ و بو الحسن کرجی ۶ بامیر محمود رسانیدند، وی را سخت خوش آمده بود و بو صادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت ۷ و وی را بپسندید و گفت «بیاید ساخت آمدن را سوی ماوراء النهر و از آن جای بغزنین» و بازگشت ۸ از آن مجلس. و آهنگ آب ۹ گذشتن کرد امیر محمود و حسنگ را خلعت داد و فرمود تا بسوی نشاپور بازگردد. و حسنگ بو صادق را گفت: این پادشاه روی بکاری بزرگ دارد و بزیمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو مردی دانشمندی سفر ناکرده ۱۰، نباید که تا بلائی بینی ۱۱. با من سوی نشاپور بازگرد، عزیزا مکرّمًا ۱۲، چون سلطان ازین مهم فارغ شود، من قصد غزنین کنم و ترا با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بو صادق با وی بسوی نشاپور رفت.

امیر دیدار با قدر خان کرده بود و تابستان بغزنین بازآمد و قصد سفر سومنات ۱۳ کرد و بحسنگ نامه فرمود نبشتن که «بنشاپور بیاید بود، که ما قصد غزوی دور دست داریم، و چون در ضمان سلامت بغزنین بازآیم، بخدمت باید آمد.» و امیر برفت و غزو سومنات کرد و بسلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود بحسنگ که بخدمت باید شتافت و بو صادق تبّانی را با خود آورد که او مجلس ما را بکار است. و حسنگ از نشاپور برفت و کوبه‌یی بزرگ با وی از قضاء و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند. و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشاپور بازگشتند.

و امیر فرمود تا این امام بو صادق ۱۴ را نگاه داشتند و بناوخت و مشاهره فرمود و پس از آن باندک مایه روزگار قاضی قضاتی ۱۵ ختلان ۱۶ او را داد که آنجا بیست و اند ۱۷ مدرسه است با اوقاف بهم ۱۸، و بهمه روزگارا آنجا ملکی بود مطاع ۱۹ و محتشم، و اینجا بدین حضرت بزرگ ۲۰ که همیشه باد، بماند ۲۱، و او ۲۲ نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۷

است، و برباط ۱ مانک علی ۲ میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان و رسولیهای بانام ۳ کرد، و چون بنوبت پادشاهان میرسم، آنچه ویرا مثال دادند، می بازنمایم، ان شاء الله تعالی و آخر فی الاجل ۴.

و قاضی بو طاهر تباری بنشاپور بود، بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نشاپور کرده بود با قاضی بو الحسن پسر قاضی امام ابو العلاء استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته ۵. چون بنشاپور رسیدند و قاضی بو طاهر آنجا آمد، امیر او را گفت: ما ترا بری خواستیم فرستاد ۶ تا آنجا قاضی - قضات باشی، اکنون آن شغل به بو الحسن دادیم ۷. ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد، قاضی قضاتی نسا ۸ و طوس تو داری و نایبان تو آنجانند، و قضای نشاپور بآن ضم کنیم ۹، و ترا بشغلی بزرگ با نام بترکستان می فرستیم عقد و عهد را، و چون از آن فارغ شوی و بدرگاه بازآیی، با نواخت و خلعت سوی نشاپور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و ۱۰ نایبانت در طوس و نسا، که رأی ما در باب تو نیکوتر رأیهاست ۱۱.

وی خدمت کرد ۱۲ و با امیر بهرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر ببلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم، تمام گشت و این قاضی بو طاهر، رحمه الله، نامزد شد برسولی با خواجه بو القاسم حصیری، سلمه الله ۱۳، تابکاشغر ۱۴ روند بنزدیک قدر خان ۱۵ بترکستان. و چون قصه آل تباریان بگذشت اینک نامه‌ها و مشافهه‌ها اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید، ان شاء الله تعالی.

ذکر نسخه کتاب و المشافهتین مع الرسولین المذكورین الخارجین بجانب ترکستان ۱۶

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم. و چون در ضمان سلامت ۱۷ و نصرت ببلخ رسیدیم - زندگانی خان اجل دراز باد- و همه اسباب ملک منتظم گشت، نامه فرمودیم ۱۸ با رکابداری مسرع ۱۹ تا از آنچه ایزد، عزذکره، تیسیر ۲۰ کرد ما را، از آن زمان که بسپاهان برفتیم تا این وقت که باینجا رسیدیم، از فتوحهای خوب که اوهام و خاطر کس بدان نرسد، واقف شده آید و بهره از شادی و اعتداد ۲۱ بحکم یگانگیها که میان

مؤکد است برداشته آید؛ و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فراوان برده آمده است تا استوار گشته، استوارتر گردد.

و در این وقت أخی و معتمدی ۱، ابو القاسم ابراهیم بن عبد الله الحصیری را ادام الله عزّه ۲، که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاصّ و امیر ماضی، پدر ما، انار الله برهانه ۳، وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتی و امروز ما را بکار آمده‌تر یادگاریست و حال مناصحت ۴ و کفایت وی ظاهر گشته است برسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیت ۵ ما را اطمینان و ازکاه ۶ بخان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است، شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده‌یی راست بازگردد. و قاضی ابو طاهر عبد الله بن احمد التّبّانی، ادام الله توفیقه ۷، را با وی ضم ۸ کرده شد تا چون نشاط ۹ افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است، قاضی شرایط آن را بتمامی بجای آرد در مقتضای شریعت ۱۰. و این قاضی از اعیان علماء حضرت ۱۱ است شغلها و سفارتهای با نام کرده ۱۲ و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته.

و با رسول ابو القاسم مشافهه‌یی است که اندران مشافهه سخن گشاده‌تر ۱۳ بگفته آمده است ۱۴، چنانکه چون دستوری ۱۵ یابد، آن را عرض کند. و مشافهه‌یی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود، عرضه نکند و پس اگر رود، ناچار عرضه کند تا اغراض بحاصل شود ۱۶. و اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد، هرچه وی گوید، همچنان است که از لفظ ما رود که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم ۱۷ شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می‌باید نهاد، اندر آن استطلاع ۱۸ رایبی باید کرد که کارها تمام کرده بازگردد. و نیز با وی تذکره‌ایست ۱۹، چنانکه رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مهادات ۲۰ و ملاطفات می‌بوده است، که چون بچشم رضا بدان نگریسته آید، عیب آن پوشیده ماند.

«و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید و بزودی بر مراد بازگردانیده شود ۱، که مردم دو اقلیم بزرگ چشم بدان دارند که میان ما دو دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود، با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس ۲ مضموم ۳ گردند که تا چون بحضرت ما رسند، ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است، چنانکه التماس ۴ کرده آید، بجای آریم باذن الله عزوجلّ ۵.

«یا اخی و معتمدی، ابا القاسم ابراهیم بن عبد الله الحصری، اطال الله بقاءک ۷، چنان باید که چون بمجلس خان حاضر شوی، سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر ۸ به وی رسانی، و تذکره بی ۹ که با تو فرستاده آمده است توّد ۱۰ و تعهد را ۱۱، سبکی ۱۲ آن بازنمایی هرچه نیکوتر و بگویی که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و بر اثر عذرهای خواسته آید و سزای هر دو جانب مهادت و ملاطفات ۱۳ نموده شود. و پس بگویی که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت اند ۱۴ و بیگانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده اند تا در میان ما حاصل دوستی بر چه جمله قرار گیرد، تا چون [حال میان] خاندانها که بحمد الله یکی است در یگانگی و الفت مؤکدتر گردد، دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار بامن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد ۱۵ خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده تر آنست که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب، که چون وصلت ۱۶ و آمیختگی ۱۷ آمد، گفت و گویها کوتاه شود و بازار مضربان ۱۸ و مفسدان کاسد گردد و دشمنان هر دو جانب چون حال یکدلی و یکدستی ۱۹ ما بدانند، دندانهاشان کند شود ۲۰ و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و بهیچ حال بمراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکد گشت، بدانند مساعدت و موافقت هر دو جانب ۲۱: از ولایتهای نو بدست آوردن و غزوه‌های ۲۲ بانام و دوردست کردن و روان پادشاهان گذشته، رضی الله عنهم اجمعین، شاد کردن که چون ما سنت ایشان را در غزوها تازه گردانیم ۲۳، تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۰

از ما شادمانه شوند و برکات آن بما و بفرزندان ما پیوسته گردد.

«و چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید، وعده بستانی روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن. و پس درخواهی ۱ تا اعیان و معتمدان حشم ۲ آن جانب کریم ۳ و عمان و برادران و فرزندان، ادام الله تأییدهم ۴، با اعیان قضاء و علما بمجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بو طاهر را با خود آنجا بری و نسخت عهدنامه که داده آمده است، عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند، بدرگاه ما رسند و ما را ببینند، ما نیز عهد کنیم بر آن نسخت که ما در - خواسته‌ایم و با شماست، چنانکه اندر آن زیادتی و نقصانی ۵ نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح ۶ است. و بعیب نداشته‌اند ۷ در هیچ روزگار که اندر چنین کارهای بزرگ با نام الحاح ۸ کنند، که عهد هرچند درست تر نیکوتر و بافایده تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و بحق جواب دهی و مناظره بی ۹ که باید کرد بی محابا ۱۰ بکنی، که حکم مشاهدت ترا باشد آنجا ۱۱ و ما بدانچه تو کنی، رضا دهیم و صواب دید ۱۲ ترا امضا فرماییم. اما چنان باید که هرچه بدان اجابت کنی، غضاظتی ۱۳ بجای ملک بازنگردد. و اگر مسئلتی افتد مشکل تر که ترا در آن تحیری ۱۴



افزاید و از ما در آن باب مثالی ۱۵ نیافته باشی، استطلاع رأی ما کنی و نامه‌ها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل کرده آید که این کاری بزرگ است که می‌پیوسته آید ۱۶ و بیک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و ترددها ۱۷ افتد، و اگر تو دیرتر بدرگاه رسی، روا باشد، آن باید که چون اینجا رسی، با کاری پخته ۱۸ بازگشته باشی، چنانکه در آن باز نباید شد ۱۹. و چون کار عهد قرار گیرد، قاضی، ادام الله سلامته ۲۰، از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است بتمامی بر زبان براند بمشهد ۲۱ حاضران، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضای شرع عهد درست آید، و پس از آن اعیان شهادت و خطهای خود بدان نویسند، چنانکه رسم رفته است.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۱

«و پس از عهد بگویی خان را که: چون کاری بدین نیکویی برفت و برکات این اعقاب ۱ را خواهد بود، ما را رأی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزند ما، ابو الفتح مودود، دام تأییده ۲، که مهتر فرزند ۳ ماست و بعد از ما ولی عهد ما در ملک وی خواهد بود. آن ودیعت ۴ که بنام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان کرائم ۵ باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت از فرزندان امیر فرزند بغراتگین که ولی عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان ۶ باشند کریم الطرفین ۷. اگر بیند خان و ما را بدین اجابت کند، چنانکه از بزرگی نفس ۸ و همت بزرگ و سماحت اخلاق ۹ وی سزد- که بهیچ حال روا نباشد و از مروّت نسزد که ما را اندرین رد کرده آید -مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند، اجابت تمام فرماییم تا این دوستی چنان مؤکد گردد که زمانه را در گشادن ۱۰ آن هیچ تأثیر نماند. و چون اجابت کند- و دانم که کند که در همه احوال بزرگی نیست همتاش ۱۱- روز دیگر را وعده بستانی که در آن روز این دو عقد بمبارکی تمام کرده آید و قاضی بو طاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان ۱۲ بجای آرد. و مهر ۱۳ آن دو ودیعت آنچه بنام ما باشد پنجاه هزار دینار هریوه ۱۴ کنی و مهر دیگر بنام فرزند سی هزار دینار هریوه. و چون از مجلس عقد بازگردی، نثارها ۱۵ و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است، بفرمایی خازنان ۱۶ را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمّان و خویشاوندان و حشم، ادام الله تأییدهم و صیانه الجمع ۱۷، چنانکه آن نسخه که داری بدان ناطق ۱۸ است و عذری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال ۱۹ فرستاده آمده است نثاری است نگاهداشتن رسم وقت را، و چون مهدها ۲۰ فرستاده آید تا بمبارکی ودایع بیارند، آنچه شرط و رسم آنست بسزای هر دو جانب با مهدها باشد؛ تا ۲۱ اکنون بچشم رضا بدین تذکره‌ها ۲۲ نگریسته آید.

«و پس از آنکه این حالها ۲۳ کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت ۲۴ همگان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۲

بدرگاه رسند، ما نیز اقتدا ۱ بخان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که بزیادت دوستی و موافقت بازگردد بجا آریم، ان شاء الله تعالی.»

### المشافهة الثانية

«یا اخی و معتمدی، ابا القاسم الحصیری اطل الله بقاءک ۲، می‌اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر ما ابو احمد محمد، ادام الله سلامته، پرسند و گویند که «بدان وقت که بر در سمرقند ۳ دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند، عقد وصلتی ۴ بود بنام برادر ما، چنانکه حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که بهیچ حال آنرا روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل ۵ فرو گذاشتن.» اگر درین باب باندک و بسیار ۶ چیزی نگویند و دل ما در آن نگاه دارند و آن حدیث را بجانب ما افکنند، تو نیز اندر آن باب چیزی مییونی ۷ تا آنگاه که رسولان آن جانب کریم ۸ بدرگاه ما آیند با شما. آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند، آنچه رأی واجب کند، جواب داده آید.

و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه ترا باید داد درین مشافهة فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن بر چه نمط ۹ باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع ۱۰ رأی ما کردن.

بگو که: پوشیده نگردد که امیر ماضی، انار الله برهانه ۱۱، ما را چون کودک بودیم، چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد. و پس چون از دبیرستان برخاستیم ۱۲ و مدتی برآمد در سنه ست و اربعمائه ۱۳ ما را ولیعهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ ۱۴ فراز رسد، تخت ملک ما را باشد. و هروثیقت ۱۵ و احتیاط که واجب بود، اندر آن بجا آورد و ولایت هرات بما داد و ولایت گوزگانان برادر ما، پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعت ما باشد، چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهود ۱۶ را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدائی ۱۷ بشبه وزیر ۱۸ و حجاب ۱۹ و خدمتگاران، این ۲۰ هرچه تمامتر ما را فرمود.

و در سنه ثمان و اربعمائه ۲۱ فرمود ما را تا بهرات رفتیم که واسطه خراسان ۲۲ است، و حشم و قضاة و عمال و اعیان و رعایا را فرمود تا بخدمت ما آمدند و همگان گوش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۳

بحدیث ما دادند. و بدین آن خواست تا خبر بدور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهد وی ایم. و ما مدتی بهرات ببودیم و بر فرمانها که ما دادیم، همگان بخراسان کار کردند، تا آنگاه که مضربان ۱ و حاسدان دل آن خداوند را، رضی الله عنه، بر ما درشت کردند و تضریبا نگاشتند ۲ که ایزد، عزذکره، از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته، و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی او را در باب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند ۳، خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد،

او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید ۴، از هرات بازخواند و بمولتان ۵ فرستاد و آنجا مدتی چون محبوس بودیم ۶، هرچند نام حبس نبود. و برادر ما را برکشید ۷ و براستای وی ۸ نیکوییها فرمود و اصناف نعمت ارزانی داشت ۹ تا ما را دشوار آید. و هرچند این همه بود، نام ولی عهدی از ما برداشت و آن را تغییری و تبدیلی نداد و حاسدان و دشمنان ما که بحیلت و تعریض ۱۰ اندر آن سخن پیوستند، ایشان را بانگ برزد. و ما صبر می کردیم و کار بایزد، عزذکره، بگذاشته بودیم تا چنانکه از فضل او سزید، دل آن خداوند را، رحمه الله علیه، بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را، آنچه ساخته بودند- که بروزگار جد ما امیر عادل ۱۱، رضی الله عنه، همچنین تضریبهها ساخته بودند- تا دریافت و بر زبان وی رفت که «از ما بر مسعود ستم آمد، همچنان که از پدر ما بر ما» و ما را از مولتان بازخواند و از اندازه گذشته بناوخت و بهرات بازفرستاد.

«و هرچند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه، رضی الله عنه، بر ما تمام خوش شدی. گاه گفتندی: ما بیعت می ستانیم لشکر را، و گاه گفتندی: قصد کرمان و عراق میداریم. ازین گونه تضریبهها و تلبیسهها ۱۲ می ساختند تا دل وی بر ما صافی نمیشد و پیوسته نامهها بعتاب میرسید و کردارهای برادر ما بر سر ما میزد ۱۳. ما برین همه صبر میکردیم که ایزد، تعالی، بندگان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست بصبوری زنند، ضایع نماند. و از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند، کار بدان منزلت رسید که هر سال چون ما را بغزنین خواندی، بر درگاه تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۴

و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی، و پس از آن مثال داد، آن مدتی که بر درگاه بودیمی ۱، تا یک روز مقدم ما باشیم و دیگر روز برادر ما. و هر روز سوی ما پیغام بودی کم و بیش بعتاب ۲ و مالش ۳ و سوی برادر نواخت و احما ۴. وزین بگذشته ۵، چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب ۶ خواست و ما را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اوّل نام برادر ما نبشته بودند؛ و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم «جز چنین نشاید» تا بهانه نیارند.

«و چون قصد ری کرد و بگرگان رسید و حاجب فاضل عمّ، خوارزمشاه آنجا آمد- و در دل کرده بود که ما را بری ماند و خراسان و تخت ملک نامزد محمّد باشد ۷- رأی زد با خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب. و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی و درخواستند تا به پیغام سخن گویند. و اجابت یافتند، و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهدی پیوستند ۸ میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود، قصد یکدیگر نکنیم- که بهیچ حال رخصت نیافت ۹ نام ولایت عهد از ما برداشتن- پس آنکه ۱۰ برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را بخراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و بما سپرد و بازگشت بسبب نالانی و نزدیک آمدن اجل.

و ما را بری چنان ماند از بی عدّتی ۱۱ و لشکر که هر کسی را در ما طمع می افتاد، و غرض دیگر آن بود تا

ما بدنام شویم و بعجز بازگردیم ۱۲ و دم کنده شویم ۱۳، اما ایزد، عزوجل، بفضل خویش ما را برعایت خود بداشت، چنانکه در یک زمستان بسیار مراد بحاصل آمد ۱۴ چون جنگ بسر جهان ۱۵ و گرفتن سالار طارم ۱۶ و پس از آن زدن ۱۷ بر پسر کاکو ۱۸ و گرفتن سپاهان، چنانکه آن حالها بتمامی معلوم خان است- و اگر بتمامی نیست ابو القاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است- و از آنجا قصد همدان و حلوان ۱۹ و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر ۲۰، رضی الله عنه، بسپاهان بما رسید تا قواعد بگشت. و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید ۲۱ و لکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۵

خانه بایست کرد، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری ۱ و خان بر آن واقف گشته.

«امروز کار ملک چون بواجبی ۲ بر ما قرار گرفت و برادر بدست آمد، و حال وی بروزگار حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه بازنموده آمده است و پس از وفات پدر بر آن جمله رفته است که رفته است تا باد شاهی در سر وی شد و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگزاف ۳ از خزائن اطلاق کردن ۴ و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ بهیچ حال در یک نیام ۵ نتواند بود و نتوان نهاد، که ننگجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی بفرمان ما جایی موقوف ۶ است در نیکو داشتی هرچه تمامتر؛ و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند. تا چون یک چند روزگار برآید و کارها تمام یک رویه گردد و قرار گیرد، آنگاه ایزد، عزذکره، آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند ۷ در باب وی فرموده شود، باذن الله، عزوجل ۸. و چون برین مشافهه واقف گردد، بحکم خرد تمام که ایزد، عزذکره، او را داده است و دیگر ادوات بزرگی ۹ و مهتری دانیم که ما را معذور دارد، درین چه گفته آمد و از آن عقد که بنام برادر ما بوده است، روا ندارد که یاد کند، که وی، یدیم الله نعمته علیه ۱۰، چنان نبشت ۱۱ که صلاح کار ما تا امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد، عزذکره، توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد، بسر برده آید ۱۲، آنه خیر موفق و معین ۱۳.»

«اگر حاجت نیاید بعرض کردن این مشافهه که حدیث برادر ما و عقد در آن است، و نگاه با وی نکنند، یله ۱۴ باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود، اینک جوابهای جزم است درین مشافهه، عرض کنی ۱۵ تا مقرر گردد، و آنچه ترا باید گفت- که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست- بگویی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید ۱۶، ان شاء الله عزوجل.»

اینک نسخت نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این بجای آید، ان شاء الله تعالی.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۶

و امیر مسعود، رضی الله عنه، خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند. و نسخت تذکره ۱ هدیه-هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج ۲، کردند سخت بسیار و برسم. و آن دو جام زرین مرصع بجواهر ۳ بود با هارهای مروارید ۴، و جامه‌های بزر ۵ و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های ۶ قصب گونه‌گونه ۷، و شاره ۸ و مشک و عود و عنبر و دو عقد گوهر که یکدانه ۹ گویند، مر-خانرا و پسرش را بغراتگین و خاتونان ۱۰ و عروسان و عمان و حجاب و حشم را. بجمله آنچه نسخت کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند ۱۱ و برسولان سپردند. و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه ۱۲ تا با رسولان بروند. و رسولان بازگشتند ۱۳ و رسول‌دار بو علی را بخواندند و هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند و از بلخ روز دوشنبه ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه ۱۴ برفتند. و پس ازین بجای خویش بیاورم حدیث این رسولان که چون بکاشغر رسیدند نزدیک قدر خان چه رفت در باب عهد و عقدها و حق عقد محمدی ۱۵ و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی ۱۶ که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که قرار گرفت، ان شاء الله تعالی ۱۷.

**ذکر القبض علی اریارق الحاجب صاحب جیش الهند و کیف جری ذلک الی ان قتل بالغور، رحمه الله**

**علیه ۱۸**

بیاورده‌ام پیش ازین حال اریارق سالار هندوستان در روزگار امیر محمود، رضی الله عنه، که باد در سر وی چگونه شد ۱۹ تا چون نیم عاصی ۲۰ گرفتند ۲۱ او را؛ و در ملک محمد خود تن فرا ۲۲ ایشان نداد، و درین روزگار که خواجه بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان بچه حیلت برکشید ۲۳ و چون امیر را بدید، گفت «اگر هندوستان بکار است، نباید که نیز ۲۴ اریارق آنجا شود» و آمدن اریارق هر روز بدرگاه با چند مرتبه‌دار ۲۵ و سپرکش ۲۶ با غازی ۲۷ سپاه‌سالار بیکجا و دشوار آمدن [بر] پدیریان و تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۷

محمودیان تقدّم و تبطّر ۱ این دو تن؛ و چون حال برین جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که ازو تدبیری آید، نبود و این دو سپاه‌سالار را دو کدخدای ۲ شایسته دبیر پیشه گرم و سرد چشیده نه ۳- که پیداست که از سعید صراف و مانند وی چاکر- پیشگان شامل ذکر ۴ کم‌مایه چه آید، و ترکان ۵ همی گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد، هرچند بتن خویش کاری و سخی باشند (۶) و تجمل و آلت دارند، اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند- چه چاره باشد از افتادن خلل ۷؟ محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند، بدانکه این دو تن را

پای کشند ۸، با یکدیگر در حیلت ایستادند تا این دو سالار را چگونه فروبرند. و قضا برین حالها یار شد؛ یکی آنکه امیر عبدوس را فراکرد ۹ تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهان بمجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می شمزند ۱۰ و هرچه رود با عبدوس می گویند تا وی بازمی نماید. و آن دو حامل ذکر کم مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز بخواب ندیده بودند؛ و ندانستند که چون خداوندان ایشان برافتادند، اذلّ من النعل و احسّ من التراب ۱۱ باشند و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده. و این دو مرد برکار شدند و هرچه رفت دروغ و راست روی می کردند ۱۲ و با عبدوس می گفتند، و امیر از آنچه می شنید، دلش بر اریارق گران تر میشد و غازی نیز لختی از چشم وی می افتاد. و محمودیان فراخ تر ۱۳ در سخن آمدند، و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند و وی می شنود، در حیلت ایستادند و بر آن بنهادند که نخست حیلّه باید کرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند، ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت. و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای - که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکران سلطانند -» ۱۴ و بجای آوردند ۱۵ که ایشان را بفریفته اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشانند ۱۶ که «اگر خداوندانشان نباشند، سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید».

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۸

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گربزی ۱ بود که ابلیس، لعنه الله ۲، او را رشته برنتوانستی تافت ۳. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها بجمله یافت و قفیزش ۴ پر شد، در شراب آمد و خوردن گرفت. و امیر چون بشنید، هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است، چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراطکنندگان ۵ هر چیزی توان ساخت. و آغازید غازی بحکم آنکه سپاه سالار بود لشکر را نواختن و هر روز فوجی را بخانه بازداشتن ۶ و شراب وصلت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی ۷، ترکان این دو سالار را بترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلگاتگین ۸ را مخنث ۹ خواندندی و علی دایه ۱۰ را ماده ۱۱ و سالار غلامان سرایی را - بگتغدی - کور و لنگ. و دیگران را همچین هر کسی را عیبی و سقطی ۱۲ گفتندی.

از [بو] عبد الله شنیدم که کدخدای بگتغدی بود، پس از آنکه این دو سپاه سالار برافتادند، گفت: یک روز امیر بار نداده بود و شراب می خورد، غازی بازگشت با اریارق بهم ۱۳، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند. سالار بگتغدی مرا پوشیده بنزدیک بلگاتگین و علی فرستاد و پیغام داد که این دو ناخویشتن شناس از حد می بگذرانند، اگر صواب بیند، ببهانه شکار برنشیند با غلامی بیست، تا وی با بو عبد الله و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را تدبیر سازند ۱۴. گفت «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب میخواران ۱۵ تا سالار دررسد.» و برنشستند و برفتند. و بگتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد، و باز ویوز ۱۶ و هر جوارحی ۱۷ با خویشتن آوردند. چون فرسنگی دو ۱۸ برفتند، این سه تن بر بالا بایستادند با

سه کدخدای. من و بو احمد تکلی کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی ۱۹. و غلامان را با شکره‌داران ۲۰ گسیل کردند صید را، و ما شش تن ماندیم. مهتران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر و از استیلای این دو سپه‌سالار. بگتغدی گفت: طرفه ۲۱ آن است که در سرایهای محمودی حامل ذکرتر ازین دو تن کس نبود، و هزار بار پیش من زمین بوسه داده‌اند، و لکن هر دو دلیر و تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۹

و مردانه آمدند، غازی گربزی ۱ از گربزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را برکشید و در درجه بزرگ نهاد تا وجیه ۲ گشتند. و غازی خدمتی سخت پسندیده ۳ کرد این سلطان را بنشابور تا این درجه بزرگ یافت. و هرچند دل سلطان ناخواهان ۴ است اریارق را و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها ۵ می‌کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. و لکن تا اریارق برنیفتد، تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد ۶، آنگاه هر دو برافتند تا ما ازین غضاقت ۷ برهیم. حاجب بزرگ و علی گفتند: تدبیر شربتی ۸ سازند یار و یاروی کسی را فراکنند ۹ تا اریارق را تباه کند. سالار بگتغدی گفت «این هر دو هیچ نیست و پیش نشود ۱۰ و آب ما ۱۱ ریخته گردد و کار هر دو قوی شود. تدبیر آن است که ما این کار را فروگذاریم و دوستی نماییم و کسان گماریم تا تضریبها ۱۲ می‌سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند، فراخ‌تر زیادتها می‌کنند و می‌باز نمایند ۱۳ تا حال کجا رسد.» برین بنهادند و غلامان و شکره‌داران بازآمدند و بسیار صید آوردند. و روز دیر برآمده بود ۱۴، صندوقهای شکاری ۱۵ برگشاندند تا نان بخوردند، و اتباع و غلامان و حاشیه همه بخوردند. و بازگشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند.

و روزی چند برین حدیث برآمد، و دل سلطان درشت شد ۱۶ بر اریارق و در فرو -گرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود از اریارق، گفت: حال بدانجا میرسد که غازی ازین تباه میشود ۱۷؛ و ملک چنین چیزها احتمال نکند ۱۸. و روا نیست سالاران‌سپاه بی‌فرمانی کنند ۱۹، که ۲۰ فرزندان را این زهره نباشد. و فریضه شد او را فروگرفتن که چون او فروگرفته شد، غازی بصلاح آید ۲۱ خواجه اندرین چه گوید ۲۲؟ خواجه بزرگ زمانی اندیشید، پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیزی از مصالح ملک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک ۲۳ است و پپادشاه مفوض ۲۴. اگر رأی عالی بیند، بنده را درین یک کار عفو کند. و آنچه خود صواب بیند، می‌کند و می‌فرماید ۱۲۵. اگر بنده در چنین بابها چیزی گوید، باشد که موافق رأی خداوند نیفتد و دل بر من گران کند ۲۶. امیر گفت: خواجه خلیفه ماست و معتمدتر همه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۰

خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند بازگوید و ما میشنویم، آنگاه با

خویشتن بازاندازیم ۱ و آنچه از رأی واجب کند، میفرماییم.

خواجه گفت: اکنون بنده سخن بتواند گفت. زندگانی خداوند دراز باد، آنچه گفته آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد ۲، نصیحتی بود که بیاب هندوستان کرده آمد، که ازین مرد آنجا تعدی بی ۳ و تهوری ۴ رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید، بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلهای ۵ نهاد. و امیر محمد وی را بخواند، وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی عهد پدر امیر مسعود است، اگر وی رضا دهد به نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند، آنگاه وی بخدمت آید.» و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت، با بنده بیامد. و تا اینجاست نشنودم که از وی تهوری و بی طاعتی بی آمد که بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسّط ۶ و زیادتی آلت ۷ اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان سخت سهل است و بیک مجلس من این راست کنم، چنانکه نیز ۸ درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بیاید ۹، و چون اریارق دیر بدست شود. بنده را آنچه فراز آمد، باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت: بدانستم، و همه همچنین است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت: فرمان بردارم، و بازگشت.

و محمودیان فرونایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افکندند که «اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده که شری ۱۰ بپای کنند و اگر دستی نیابند، بروند. و بیشتر ازین لشکر در بیعت وی اند ۱۱.» روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست، امیر فرمود: مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض ۱۲ و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند. و خوانچه‌ها ۱۳ آوردن گرفتند ۱۴؛ پیش امیر بر تخت یکی، و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بو سهل زوزنی و بو نصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی - و بو القاسم کثیر برسم ندیمان می نشست - و لا گشته ۱۵ و رشته ۱۶ فرموده بودند، بیاوردند سخت بسیار. پس این بزرگان چون نان بخوردند، برخاستند و بطارم دیوان بازآمدند و بنشستند و دست

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۱

بنشستند. و خواجه بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت. ایشان گفتند: از خداوند همه دل گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، و لکن دل ما را مشغول میدارند و ندانیم تا چه باید کرد. خواجه گفت: این سود است ۱ و خیالی باطل، هم‌اکنون از دل شما بردارد ۲. توقف کنید، چندانکه من فارغ شوم و شمایان ۳ را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته بازگفت و درخواست تا ایشان را بتازگی دل گرمی بی باشد، آنگاه رأی خداوند راست، در آنچه بیند و فرماید. امیر گفت: بدانستم. و همه قوم را بازخواندند و مطربان بیامدند و دست بکار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی میرفت. چون روز بنماز پیشین ۴ رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی



وزیر کرد و گفت: «تا این غایت حقّ این دو سپاه‌سالار، چنانکه باید، فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد بنشابور و ما به ۵ اسپاهان بودیم که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیامد. و چون بشنید که ما ببلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و بخدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند بیاب ایشان حسد می‌نمایند و ژاژ می‌خایند ۶ و دل ایشان مشغول میدارند. ازان نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم، اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچکس در باب ایشان نخواهیم شنید.» خواجه گفت: «اینجا سخن نماند، و نواخت بزرگ‌تر ازین کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟» و هر دو سپاه‌سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و بجای خویش بازآمدند و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبای خاص ۷ آوردند هر دو بزر ۸، و دو شمشیر حمایل ۹ مرصع بجواهر، چنانکه گفتند: قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است؛ و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و بدست خویش بیستند ۱۰. و امیر بدست خود حمایل در گردن ایشان افکند. و دست و تخت و زمین بوسه دادند و بازگشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه‌داران درگاه با ایشان، تا بجایگاه خود باز شدند. و مرا که بو الفضلم این روز نوبت ۱۱ بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم ۱۲.

پس از بازگشتن ایشان امیر فرمود دو مجلس خانه زرین ۱۳ با صراحیهای ۱۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۲

پرشراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بو الحسن کرجی ندیم را گفت: بر سپاه‌سالار غازی رو و این را بر اثر تو ۱ آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگوی که «از مجلس ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماع مطربان.» و سه مطرب با وی رفتند و فرآشان این کرامات ۲ برداشتند. و مظفر ندیم را مثال داد تا با سه مطرب و آن کرامات سوی اریارق رفت. و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت، چنانکه او دانستی گفت و نزدیک نماز دیگر بازگشت. و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام بیود ۳، پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت، سخت غمناک شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست. و زمانه بزبان فصیح آواز می‌داد و لکن کسی نمی‌شنود، شعر:

یا راقد اللیل مسرورا بأولّه انّ الحوادث قد یطرقن اسحارا

لا تفرحنّ بلیل طاب اوله فربّ آخر لیل اجّ النّارا ۴ و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان، و ایشان رسم خدمت بجای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند، بنشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند. و چون مست خواستند شد ۵، ندیمان را اسب و ستام زر ۶ و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و بخوبی بازگردانیدند. و هم چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند و بازگشتند و غازی بخفت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشست، سه چهار شبان روز ۷ بخوردی، و این شب تا روز بخورد بان شادی و نواخت که یافته بود.

و امیر دیگر روز بار داد. سپاهسالار غازی بر بادی دیگر ۸ بدرگاه آمد با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست، امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت: او عادت دارد، سه چهار شبان روز شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه ۹. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دوری فرستیم. غازی زمین بوسه داد تا بازگردد، گفت: مرو. و آغاز شراب کردند. و امیر فرمود تا امیرک سیاه دار ۱۰ خمارچی را بخواندند- و او شراب نیکو خوردی، و اریارق را بر او الفی تمام ۱۱ بود،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۳

و امیر محمود هم او را فرستاد بنزدیک اریارق بهند تا بدرگاه بیاید و بازگردد، در آن ماه که گذشته شد ۱، چنانکه بیاوردهام پیش ازین- امیرک پیش آمد. امیر گفت: «پنجاه قرابه ۲ شراب با تو آرند، نزدیک حاجب اریارق رو و نزدیک وی می باش که وی را بتو الفی تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد. و بگوی «ما ترا دستوری ۳ دادیم تا بخدمت نیایی و بر عادت شراب خوری» امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده ۴ و بر بوستان می گشت ۵ و شراب می خورد و مطربان میزدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست ۶ و امیرک را و فرآشان را مالی بخشید. و بازگشتند؛ و امیرک آنجا بماند. و سپاهسالار غازی تا چاشتگاه بدانجای با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و بشراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه. و اریارق هم بر عادت خود می خفت و می- خاست و رشته ۷ می آشامید و باز شراب می خورد، چنانکه هیچ ندانست که می چه کند؛ و آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود تا اریارق را فروگرفته آید و آمد بر خضراء ۸ برابر طارم دیوان رسالت ۹ بنشست- و ما بدیوان بودیم- و کس پوشیده می رفت و اخبار اریارق را می آوردند. درین میانه، روز [به] نماز پیشین رسیده، عبدوس بیامد و چیزی بگوش بو نصر مشکان بگفت. وی برخاست، دبیران را گفت:

بازگردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت ۱۰ که اسب بخانه بازفرست و بدهلز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه رود، مقرر کنی ۱۱ و پس بنزدیک من آیی. گفتم: چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض و قوم دیگر نیز بجمله بازگشتند.

و بگتگین حاجب، داماد علی دایه، بدهلز آمد و بنزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و بدهلز بازآمد و محتاج امیر حرس ۱۲ را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت، وی برفت و پیاده بی پانصد بیاورد و از هر دستی با سلاح تمام و بیاغ بازفرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان هندوان ۱۳ بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در باغ بنشستند.

و پرده داری و سیاه داری نزدیک اریارق رفتند و گفتند: «سلطان نشاط شراب دارد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۴

سپاهسالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و ترا می بخواند ۱.» و وی بحالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی کرد، گفت: برین جمله چون توانم آمد ۲؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سپاهدار که سلطان با وی راست داشته بود ۳، گفت: «زندگانی سپاهسالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و بدرگاه شد، که چون برین حال بیند، معذور دارد و بازگرداند، و ناشدن ۴ سخت زشت باشد و تأویلها نهند» و حاجبش را، آلتونتگین، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار باید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت: «این زشت است، شراب می رود، غلامی ده سپرکشان ۵ و پیاده‌یی صد بسنده باشد.» وی آن سپاه جوش ۶ را بازگردانید، و ۷ اریارق خود ازین جهان خبر ندارد ۸، چون بدرگاه رسید، بگتگین حاجب پیش او باز شد و امیر حرس، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی توانم [بود]، بازگردم. بگتگین گفت: زشت باشد بی فرمان ۹ بازگشتن، تا آگاه ۱۰ کنیم. وی بدهلز بنشست، و من که بو الفضلم در وی می نگریم، حاجی سقا ۱۱ را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت، دست فرومی کرد و یخ می برآورد و می خورد، بگتگین گفت: «ای برادر، این زشت است و تو سپاهسالاری، اندر دهلز یخ می خوری؟ بطارم رو و آنچه خواهی، بکن.» وی بازگشت و بطارم آمد- اگر مست نبود و خواستندش گرفت، کار بسیار دراز شدی- چون بطارم بنشست، پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سر غوغا آن ۱۲ مغافصه ۱۳ در رسیدند و بگتگین ۱۴ درآمد و اریارق را در کنار گرفت و سرهنگان درآمدند از چپ و راست، او را بگرفتند، چنانکه البته هیچ نتوانست جنبید، آواز داد بگتگین را که ای برادر ناجوانمرد، بر من این کار آوردی ۱۵؟ غلامان دیگر درآمدند، موزه از پایش جدا کردند- و در هر موزه دو کتاره ۱۶ داشت- و محتاج ۱۷ بیامد، بندی آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در بر قبا ۱۸ و تعویذها ۱۹، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند ۲۰. و پیاده‌یی پنجاه کس ۲۱ او را گرد بگرفتند؛ پیادگان دیگر دویندند و اسب و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۵

ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی ۱ بجستند. و غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم ۲ بر پای شد. و امیر با بگتگین در فرود گرفتن ۳ اریارق بود و کسان تاخته بود ۴ نزدیک بگتغدی و حاجب بزرگ بلگاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا برنشینند؛ همگان ساخته ۵ برنشسته بودند. چون اریارق را ببستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند ۶، این قوم ساخته سوی سرای او برفتند و بسیار سوار دیگر از هر جنسی بر ایشان پیوستند و جنگی بزرگ پبای شد. امیر عبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که «اریارق مردی ناخویشتن شناس بود و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید ۷. و خداوندان شما ۸ ماییم، کودکی مکنید و دست

از جنگ بکشید که پیداست که عدد شما چندست، بیک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد. اگر بخود باشید ۹، شما را بنوازیم و بسزا داریم.» و سوی حاجیش پیغامی و دل گرمی بی سخت نیکو برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد، آبی بر آتش آمد و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند. این فتنه در وقت ۱۰ بنشست و سرای را فروگرفتند و درها مهر کردند و آفتاب زرد ۱۱ را چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است. و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده ۱۲، اریارق را از طارم بپهنندز ۱۳ بردند. و پس از آن بروزی ده او را بسوی غزنین گسیل کردند و بسرهنگ بو علی کوتوال سپردند. و بو علی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت، چنانکه کسی بجای نیاورد که موقوف ۱۴ است. پس او را بغور فرستادند نزدیک بو الحسن خلف تا بجایی بازداشتش. و حدیث وی پایان آمد و من بیارم بجای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود. این فروگرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۱۵ بود، و دیگر روز فروگرفتن ۱۶، امیر پیروز وزیری خادم را و بو سعید مشرف را که امروز بر جای است و برباط کندی می باشد و هنوز مشرفی نداده بودند، که اشراف درگاه باسم قاضی خسرو بود و بو الحسن عبد الجلیل و بو منصور مستوفی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۶

را بسرای اریارق فرستاد، و مستوفی ۱ و کدخدای ۲ او را که گرفته بودند، آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت ۳ برداشتند و نسختی ۴ دادند که بهندوستان مالی سخت عظیم است و سه روز کار شد تا آنچه اریارق را بود بتمامی نسخت کردند و بدرگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خاره ۵، در وثاقتها ۶ کردند و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجبان را بخشید و بو الحسن عبد الجلیل و بو سعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند باوردن مالهای اریارق، هر دو کس بتعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فروگرفتند. خیلانشان ۷ مسرع رفته بودند با نامه ها تا قوم اریارق را باحتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی بدرگاه آمد که ۸ اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته ۹. چون باربگسست، امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتگاران دیگر، دیگر. او مردی گردن کش و مهتر شده بود بروزگار پدر ما، بدان جای که خونهای ناحق ریخت و عمال و صاحب بریدان ۱۰ را زهره نبود که حال وی بتمامی باز نمودندی که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت. و بطلب پدر ما ۱۱ نیامده بود از هندوستان و نمی آمدی، و اگر قصد او کردند، بسیار فساد انگیزی. و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست آوردن. چنین چاکر بکار نیاید، و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند، بدین سبب که رفت ۱۲. حال وی ۱۳ دیگر است و آن خدمت که وی کرده است، ما را بدان وقت که ما بسپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم.» او زمین بوسه داد و گفت:

«من بنده‌ام؛ و اگر ستوربانی فرماید بجای این شغل، مرا فخرست. فرمان خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند.» و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم در معنی اریارق و هم در باب دل‌گرمی غازی، چنانکه او دانستی گفت. و پس بازگشتند هر دو. خواجه با وی بطارم بنشست و استادم بو نصر را بخواند تا آنچه از اریارق رفته بود از تهوّر و تعدّیها، چنانکه دشمنان القا کنند ۱۴ و باز نمایند، وی همه باز نمود، چنانکه غازی بتعجب ماند و گفت: بهیچ حال روا نبود، آنرا فرو گذاشتن ۱۵. و بو نصر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۷

رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیاورد و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش دل شد و بازگشت.

من از خواجه بو نصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که «این ترک ۱ بدگمان شد که گربز ۲ و داهی ۳ است و چنین چیزها بر سر او بنشود ۴، و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز ۵ هندوستان، و من ضامن او بودم، اما این خداوند بس سخن شنو ۶ آمد، و فرونگذارند او را و این همه کارها زیر و زیر کنند و غازی نیز برفتاد ۷ و این از من یاد دار.» و برخاست و بدیوان رفت و سخت اندیشه‌مند بود، و این گرگ پیر ۸ گفت: قومی ساخته‌اند از محمودی و مسعودی و باغراض خویش مشغول، ایزد، عزذکره، عاقبت بخیر کند.

### ذکر القبض علی صاحب الجیش آسیغکتین الغازی و کیف جری ذلک الی ان انفذ الی قلعة جردیز و توفی بها رحمه الله علیه ۹

محال ۱۰ باشد چیزی نبشتن که بنا راست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم، سالهای دراز است تا گذشته‌اند ۱۱ و خصوصتهای ۱۲ ایشان بقیامت افتاده است. اما بحقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن غازی، و براستای وی ۱۳ هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه‌سالاری عراق که به تاش ۱۴ دادند بدو دادی. اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب ۱۵ با آن یار شد تا سالاری چنین برفتاد، و لا مردّ لقضاء الله ۱۶، یکی آنکه محمودیان از دم این مرد می‌باز نشدند ۱۷ و حیل و تضریب ۱۸ و اغرا ۱۹ میکردند و دل امیر از بس که بشنید، پر شد تا ایشان بمراد رسیدند؛ و یکی عظیم‌تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی‌مراد خداوندش ۲۰. و چنان افتاد که غازی پس از برفتادن اریارق بدگمان شد و خویشتن را فراهم گرفت ۲۱ و دست از شراب بکشید و چون نومیدی می‌آمد و می‌شد. و در خلوت با کسی که سخن می‌راند، نومیدی می‌نمود و می‌گریست. و یکی ده می‌کردند و دروغها می‌گفتند و باز میرسانیدند تا دیگ پر شد ۲۲ و امیر را دل بگرفت، و با این همه تحمل‌های پادشاهانه میکرد.

و محمودیان تا بدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهران را سخت خردمند و کار دیده بنشابور، دختر بو الفضل بستی و از حسن بمانده بمرگش و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند ۱ او شوی ناکرده ۲؛ و این زن مادرخوانده ۳ کنیزکی بود که همه حرم سرای غازی او داشت و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبستی. کسان فراکردند ۴، چنانکه کسی بجای نیورد ۵ تا از روی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند «مسکین غازی را امیر فروخواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب خواهد بود» این زن بیامد و با این کنیزک بگفت. و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسآیدش و گفت: تدبیر کار خود بساز که ۶ گشاده‌ای، تا چون اریارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل‌مشغول شد و کنیزک را گفت: این حرّه ۷ را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و بحق او رسم ۸، اگر این حادثه درگذرد. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «نتواند آمد که بترسد، امّا آنچه رود، برقت باز نماید ۹، تو نبسته خواندن دانی، با سالار میگوی» کنیزک گفت: سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی و آنچه بشنیده بود، باز نمودی، لکن محمودیان درین کار استادیها میکردند، این زن چگونه بجای توانستی آورد ۱۰؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاخر سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه ۱۱ این زن را گفتند: «فردا چون غازی بدرگاه آید، او را فروخواهند گرفت» و این کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حال ۱۲ رقتی نبشت و حال باز نمود و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را بترسانیده بودند، در ساعت فرمود پوشیده، چنانکه سعید صرّاف کدخدایش و دیگر بیرونیان ۱۳ خبر نداشتند، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را بمهمی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون نیفتد ۱۴. و خزانه بگشادند، هر چه اخفّ ۱۵ بود از جواهر و زروسیم و جامه بغلامان داد تا برداشتند. و پس از نماز خفتن وی برنشست و این کنیزک را با کنیزکی چهار دیگر برنشانند ۱۶ و بایستاد ۱۷ تا غلامان بجمله برنشستند و استران سبک ۱۸ بار کردند و همچنان جمّازگان- و در سرای ارسلان جاذب در یک کران بلخ می‌بود سخت

دور از سرای سلطان ۱ -براند و بر سر دو راه آمد یکی سوی خراسان یکی سوی ماوراء- النهر، چون متحیری بماند، بایستاد و گفت: بکدام جانب رویم که من جانرا جسته‌ام ۲؟ غلامان و قوم گفتند: «بر آن جانب که رأی آید؛ اگر بطلب بدرآیند، ما جان را بزنییم ۳».

گفت: سوی جیحون ۴ صواب‌تر، ازان بگذریم و ایمن شویم که خراسان دور است. گفتند: فرمان‌تر است. پس بر جانب سیاه گرد ۵ کشید و تیز براند. پاسی از شب مانده بجیحون رسید. فرود آب براند ۶ از رباط ذو القرنین ۷ تا برابر ترمذ ۸، کشتی‌یی یافت در وی جای نشست فراخ، و بادنه، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد بسلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: خطا کردم که بزمن دشمنان آمدم، سخت

بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین ۹، رفتن صوابتر سوی خراسان بود ۱۰. و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند ۱۱ بر جانب کالف ۱۲ تا راه آموی گیرد و خود را بنزدیک خوارزم- شاه افکند تا وی شفاعت کند و کارش بصلاح بازآرد، نگاه کرد جوقی ۱۳ لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده ۱۴ و مبارزان خیاره ۱۵، که نیم شب خبر بامیر مسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد، وی بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود. غازی سخت متحیر شد.

دیگر روز چون بدرگاه شدیم، هزاهزی سخت ۱۶ بود و مردم ساخته ۱۷ بر اثر یکدیگر می‌رفت، و سلطان مشغول دل درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتی خویش بدو داد و امانی ۱۸ بخط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت، بازگرد تا بکام نرسند که تراهم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس بتعجیل برفت تا بوی رسید. محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثال داده تا دمار از غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دمام ۱۹ بود و غازی خواسته بود که باز از آب ۲۰ گذر کند تا ازین لشکر ایمن شود، ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده، چنانکه کشتی خود کار نکرد و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و بضرورت بجنگ بایستاد که مبارزی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۰

هول ۱ بود، و غلامان کوشیدن گرفتند ۲، چنانکه جنگ سخت شد. و مردم سلطانی دمام میرسید، و وی شکسته دل می‌شد و می‌کوشید، چنانکه بسیار تیر در سپرش نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس دررسید و جنگ بنشانده و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابر وی بیایستی ایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی.

گفتند: جنگ بضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد، قصد گریز کرد بر جانب آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی، دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالای بود ایستاده و غمی شده ۳، گفت: ای سپاه‌سالار، کدام دیو ۴ ترا از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام ۵ کردی؟ از پافتاده ۶ بگریست و گفت: قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت: دل مشغول مدار که درتوان یافت. و امان و انگشتی نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندان امیر یاد کرد. غازی از اسب بزمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب ۷. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد ۸ دررسید، غازی را در مهد نشانند، و غلامانش و قومش را دل‌گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر درنشانده ۹ بدست سواران مسرع بفرستاد و هرچه رفته بود، پیغام داد. و نیم شب سپر بدرگاه رسید و امیر چون آن را

بدید و پیغام عبدوس بشنید، بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان بدرگاه آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت: بازگردید؛ بازگشتند، و زود بسرای فرورفت ۱۰ و همان وقت چیزی بخوردند. سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را بجمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام بناخت آورد غازی را و گفت: فرمان است که بسرای محمدی ۱۱ که برابر باغ خاصه ۱۲ است، فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است، فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند و فرود آوردند و در ساعت بو القاسم کحال ۱۳ را آنجا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۱

آوردند تا آن تیر از وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید و از مطبخ خاص خوردنی آوردند، و پیغام ۱ در پیغام بود و نواخت و دل گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند. و خوردنی بردند تا بیارامیدند. و پیاده‌یی هزار چنانکه غازی ندانست، بایستائیدند بر چپ و راست سرای، عبدوس بازگشت، سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند ۲.

و روز شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت: «غازی مردی راست است و بکار آمده ۳؛ و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند. و این کار را باز جسته آید و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید.» خواجه بزرگ و اعیان گفتند: همچنین باید ۴. و این حدیث عبدوس بکس خویش بغازی رسانید، وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بو الحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بو العلاء را که طبیبان خاصه ۵ بودند، بنزدیک غازی فرستاد که «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند ۶، و ما بازجوییم این کار را و آنچه باید فرمود، بفرماییم، تا دل بد نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما، که غرض آنست که بما نزدیک باشی و طبیبان با تفقد ۷ و رعایت بدو ۸ رسند و این عارضه زایل شود، آنچه بیاب وی واجب باشد، آنگه فرموده آید.» غازی چون این بشنید، نشسته ۹ زمین بوسه داد- که ممکن نگشت که برخاستی ۱۰- و بگریست و بسیار دعا کرد، پس گفت: «بر بنده بساختند تا چنین خطائی برفت و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند ۱۱. و بنده زبان عذر ندارد، و خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد.» و بو الحسن بازگشت و آنچه گفته بود، باز گفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند، سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند ۱۲ تا افتاده برنخیزد ۱۳. و کدخدای غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند، پس بدوسه روز ۱۴ از بیغوله‌ها ۱۵ بیرون آمدند و نزدیک وی رفتند.

و قصه بیش ازین دراز نکنم، حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر میکردند. چون سخنان مخالف بامیر رسانیدند و از غازی نیز خطا بضرورت ظاهر گشت و قضا با آن یار شد، امیر بدگمان تر گشت و دراندیشید و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۲



دانست که خشت از جای خویش برفت ۱، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت: ما را این بدرگ ۲ بهیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدریان نیز از دست می‌بشوند ۳. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کزوی چنین خیانتی ظاهر گشت محال ۴ است. آنجا رو نزدیک غازی و بگوی که «صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و بغزنین مقام کنی ۵ که چنین خطائی رفت، تا بتدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود ۶» و چون این بگفته باشی، مردم او را ازو دور کنی، مگر آن دو سرپوشیده ۷ را که بدورها باید کرد. و بجمله کسانی که از ایشان مالی گشاید ۸، بدیوان فرست. سعید صراف ۹ را ببايد آورد و ببايد گفت تا بدرگاه می‌آید که خدمتی را بکار است. و غلامانش را بجمله بسرای ما فرست تا با ایشان استقصای ۱۰ مالی که بدست ایشان بوده است، بکنند و بخزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند ۱۱، نگاه دارند و آنچه نشایند، در باب ایشان آنچه رای واجب کند، فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت ۱۲ و ناطق ۱۳ این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ شدی، پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند، چنانکه بی‌علم تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین از رأی واجب کند، فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد، غازی چون بشنید، زمین بوسه داد و بگریست و گفت: «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است، اگر رأی خداوند ببند، بنده جایی نشانده آید که بجان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی ۱۴ فرماید، بر جای باشم. و این سرپوشیدگان را بمن ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر نیست. و تو ای خواجه ۱۵ دست بمن ده تا مرا از خدای پذیری ۱۶ که اندیشه من میداری»، و میگریست که ۱۷ این میگفت. عبدوس گفت: به ازین باشد که می‌اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت: من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنه بینم ۱۸. عبدوس دست بدو داد و وفا ضمان کرد ۱۹ و وی را پذیرفت و در آگوش ۲۰ گرفت و بازگشت و بیرون آمد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۳

بدان صفه بزرگ بنشست و هرچه امیر فرموده بود، همه تمام کرد، چنانکه نماز دیگر را هیچ شغل نماند، و بنزدیک امیر بازآمد، سپس آنکه پیادگان گماشت تا غازی را با احتیاط نگاه دارند، و هرچه بود با امیر بگفت و نسختها عرضه کرد و مالی سخت بزرگ، صامت و ناطق بجای آمد. و غلامان را بوثق آوردند و احتیاط مال بکردند، گفتند: آنچه سالار بدیشان داده بود، بازستده بود. و امیر ایشان را پیش خواست و هر چه خیاره بود بوثق فرستاد و آنچه نبایست، بحاجبان و سرایان بخشید.

چون این شغل راست ایستاد، امیر عبدوس را گفت: غازی را گسیل باید کرد بسوی غزنین. گفت: خداوند بر چه جمله فرماید؟ و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی گرفته، همه آن بگفت. امیر را دل به پیچید ۱ و عبدوس را گفت:

این مرد بی‌گنه است، و خدای عزوجل، بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بدو قصدی باشد.

و وی را بتو سپردیم، اندیشه کار او بدار. گفت: خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت: ده اشتر بگویی تا راست کنند و محمل ۲ و کژاوه‌ها ۳ و سه استر، و بسیار جامه پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را. و بگویی تا ببوی علی کوتوال ۴ نامه نویسند و توقیعی ۵ تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما با بند، که شرط بازداشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را ۶. و چون این همه راست شد، پوشیده چنانکه بجای نیارند، نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دویست پیاده هم هندو و پیشروی.

و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند تا سلامت او را به قلعه غزنین رسانند و جواب نامه بخطّ بو علی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازی را بردند و کان آخر العهد به ۷، که نیز ۸ او را دیده نیامد. قصه گذشتن او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم پایان آمد و سخت دراز کشید، اما ناچار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۴

چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همه قصه را بتمامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگرچه دراز شود از نکته و نادره ۱ خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو سپاه‌سالار کجا شد؟ همه پایان آمد، چنانکه گفتمی هرگز نبوده است. و زمانه و گشت فلک بفرمان ایزد، عزذکره، چنین بسیار کرده است و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که بنعمتی و عشوه‌یی ۲ که زمانه دهد، فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا. و در آن باید کوشید که آزادمردان را اصطناع ۳ کند و تخم نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم الدهر ۴ مردی بوده است نام وی زبرقان ۵ بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، بکس نرسیدی، تا حطیئه ۶ شاعر گفت او را، شعر:

دع المکارم لا ترحل لبغیتهوا اقعده فانک انت الطاعم الکاسی ۷ و چنان خواندم که چون این قصیده حطیئه بر زبرقان خواندند، ندیماناش گفتند: این هجائی زشت است که حطیئه ترا گفته است، زبرقان نزدیک امیر المؤمنین عمر خطاب ۸، رضی الله عنه، آمد و شکایت و تظلم کرد ۹؛ گفت: داد من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت: من درین فحشی و هجائی ۱۰ ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق ۱۱ آن کار امیر المؤمنین نیست، حسان ثابت ۱۲ را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند، راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند- و او نابینا شده بود -بنشست و این بیت بر وی خواندند، حسان عمر را گفت: یا امیر المؤمنین، ما هجا و لکنه سلح علی زبرقان ۱۳. عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا بازگردند. و

این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می‌نویسند و می‌خوانند. و اینک من بتازه نبشتم که باشد کسی این را بخواند و بکار آید، که نام نیکو یادگار ماند.

و این بیت متنبی ۱۴ سخت نیکو گفته است، شعر:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۵ ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ماقاته و فضول العیش اشغال ۱ و اگر ازین معنی نبشتم گیرم، سخت دراز شود. و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابو العتاهیه ۲ فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرتهاست، شعر:

افنیت عمرک ادبار و اقبالاتبغی البنین و تبغی الاهل و المالا ۳

الم تر الملك الامسى حين ترى هل نال خلق من الدنيا كما نالا ۴

اذا يشد لقوم عقد ملکم لاقوا زمانا لعقد الملك حالا ۵ و رودکی نیز نیکو گفته است، شعر:

مهران جهان همه مردندمرگ را ۶ سر همه فروکردند

زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشکها ۷ برآوردند

از هزاران هزار نعمت و نازنه باخر بجز کفن بردند ۸

بود از نعمت آنچه پوشیدندو آنچه دادند و آن کجا خوردند انقضت هذه القصه و ان كان فيها بعض الطول،

که البديع غیر مملول ۹.

سلطان مسعود، رضی الله عنه، پس از آنکه دل ازین دو شغل فارغ کرد و ایشان را سوی غزنین بردند،

چنانکه بازنمودم، نشاط شراب و صید کرد بر جانب ترمذ بر عادت پدرش، امیر محمود، رحمه الله علیه، و

از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه ۱۰، و بیشتر از اولیا و

حشم با وی برفتند. استادم بو نصر رفت- و می‌بازنایستاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابر چشم وی باشد

و در کار وی فسادی نسازند- و من با وی بودم و چون بکران جیحون رسیدیم، امیر فرود آمد و دست

بششاط و شراب کردند. و سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و بشکار شیر و دیگر شکارها رفت

و چهار شیر را بدست خویش کشت- و در شجاعت آیتی بود، چنانکه در تاریخ چند جای بیامده است- و

بسیار صید دیگر بدست آمد از هر چیزی. و وی خوردنی خواست و صندوقهای شکاری ۱۱ پیش آوردند و

نان بخوردند و دست بشراب بردند. و خوران خوران ۱۲ می‌آمد تا خیمه. و بیشتر از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۶

شب بنشست.

و دیگر روز برنشست و بکرانه جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند. و قلعت را بیاراسته بودند ۱ بانواع

سلاح و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان بخدمت و بر آن جانب بر کران جیحون ایستاده ۲. امیر در کشتی

نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند، همچنان براندند تا پای قلعت- و

کوتوال قلعت بدان وقت قتلغ بود، غلام سبکتگین، مردی محتشم و سنگین ۳ بود -کوتوال و جمله

سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند. و پیادگان نیز بزمین افتادند. و از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند. و خوانها برسم غزنین روان شد از بره‌گان ۴ و نخچیر ۵ و ماهی و آچارها ۶ و نانهای یخه ۷، و امیر را از آن سخت خوش آمد و میخوردند. و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای‌کوب و طبل‌زن افزون سیصد تن ۸ دست بکار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند- و ازین باب چندان که در ترمذ دیدم، کم جایی دیدم- و کاری رفت، چنانکه مانده آن کس ندیده بود.

و درین میانه پنج سوار رسید، دو از آن امیر یوسف ابن ناصر الدین از قصدار که آنجا مقیم بود، چنانکه گفته‌ام، و سه از آن حاجب جامه‌دار یارق تغمش، و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان و ماندن بو العسکر برادرش و صافی شدن ۹ این ولایت- و بیارم پس از این شرح این قصه- و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مبشران ۱۰ را نزدیک کشتی امیر آوردند. چون بکشتی امیر رسیدند، خدمت کردند ۱۱ و نامه بدادند و بو نصر مشکان نامه بستند- و در کشتی ندیمان بود- برپای خاست و باواز بلند نامه را برخواند. و امیر را سخت خوش آمد و روی بکوتوال ۱۲ و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد.» همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچین قلعتیان ۱۳ بر بامها، و بیک بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی بعامل ۱۴ و رئیس ۱۵ ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درم از خراج تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۷

امسال برعیت بخشیدیم، ایشان را حساب باید کرد و برات ۱ داد، چنانکه قسمت بسویت ۲ کرده آید. و پنجاه هزار درم بیت المال صلتی ۳ به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان.» گفتند: چنین کنیم. و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر ۴ فرمود و خاص و عام بسیار دعا کردند. پس کوتوال را گفت: بر اثر ما بلشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعت تا خلعت وصلت شما نیز برسم رفته ۵ داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ.

و کشتیها برانندند و نزدیک نماز پیشین بلشکرگاه بازآمدند، و امیر بشراب بنشست. و کوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلغاتگین ایشان را به نیم ترگ ۶ پیش خویش بنشانند و طاهر کنده ۷ وکیل در خویش ۸ را پیغام داد سوی بو سهل زوزنی عارض که شراب میخورد با سلطان تا باز نماید ۹. بو سهل بگفت: امیر گفت: بنیم ترگ رو و خازنان و مشرفان را بگوی تا بر نسختی که ایشانرا خلعت دادندی، همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بو سهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند. و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قتلغ کوتوال را با خلعت و بو الحسن بانصر را که ساخت زر ۱۰ داشتند، بنشانند ۱۱ و دیگران را برپای داشتند.

و همگان را کاسه‌یی شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند. امیر گفت: بازگردید و بیدار و هشیار باشید که

نواخت ما ۱۲ بشما پیوسته خواهد بود. گفتند: فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و بازگشتند و در کشتیها نشستند و بقلعت بازرفتند. و امیر تا نیم شب شراب خورد و پس بامداد پگاه برخاست و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه گرد کردند. و دیگر روز الجمعة لثلاث بقین من شهر ربیع الاخر ۱۳، در بلخ آمد و بسعدت هلال جمادی الاولی بدید، و از باغ حرکت کرد و بکوشک در عبد الاعلی ۱۴ فرود آمد و فرمود که کارهایی که راست کردنی است، راست باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد. گفتند. چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند.

و الله اعلم بالصواب.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۸

### ذکر قصه ولایت مکران و آنچه بروزگار امیر محمود، رضی الله عنه، در آنجا گذشت

چون معدان ۱ والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بو العسکر مخالفت افتاد، چنانکه کار از درجه سخن بدرجه شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند. و بو العسکر بگریخت ۲ بسیستان آمد- و ما بسومنات ۳ رفته بودیم -خواجه بو نصر خوافی آن آزاد مرد براستی ۴ وی را نیکو فرود آورد و نزل بسزا ۵ داد و میزبانی شگرف کرد. و خواجه ابو الفرج عالی بن المظفر، ادام الله عزه ۶، که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد ابن ناصر الدین، اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه ۷، شغل اشراف مملکت ۸ او دارد و نائبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود بسیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم ۹، رحمه الله علیه، صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است. و برادرش خواجه بو نصر رحمه الله علیه، هم این سال به قاین ۱۰ آمد. و هر دو بغزنین آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند، که بو نصر بر شغل عارضی ۱۱ بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود و پسر نخستش مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است ۱۲. و بو نصر خوافی حال بو العسکر باز نمود، و چون از غزو سومنات باز آمدیم، امیر محمود نامه فرستاد تا [وی را] بر سیل خوبی بدرگاه فرستند، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و بدرگاه نگاه داشت و خبر برادرش والی مکران رسید، خار در موزه اش افتاد ۱۳ و سخت بترسید و قاضی مکران را با رئیس و چندتن از صلحا و اعیان رعیت بدرگاه فرستاد با نامه ها و محضرها ۱۴ که: «ولی عهد پدر وی است، و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و بر فرمان پدرش کار کردی، هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند ۱۵، این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد ۱۶، چنانکه عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و بفرصت بنده می فرستد با خدمت ۱۷ نوروز و مهرگان. و برادر را آنچه در بایست ۱۸ وی باشد و خداوند فرماید، میفرستد، چنانکه هیچ بی نوائی نباشد؛ و معتمد بنده خط دهد ۱۹ بدانچه مواضعت ۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۹

بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا کند بفرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور ولایت- اگر رأی عالی ارزانی دارد- و خلعتی با وی باشد، که بنده بنام خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت که بنده بنام خداوند خطبه کرد، بتمامی قرار گیرد.» امیر محمود، رضی الله عنه، اجابت کرد و آنچه نهادنی بود، بنهادند و مکرانیان را بازگردانیدند. و حسن سپاهانی ساربان را برسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار بیارد، و خلعتی سخت گرانمایه و منشوری با وی دادند. و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی بازآمد با حمله‌های ۱ مکران و قصدار و رسولی مکرانی باوی و مالی آورده ۲ هدیه امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر ۳ و چیزها، که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده هر سالی که خراجی فرستد برادر را ده هزار دینار هر یوه ۴ باشد بیرون از جامه و طرایف ۵، و یک سال آورده بودند ۶. و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را بازگردانیدند. و بو العسکر بدرگاه بماند و بخدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاھر ۷ کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی. و ندیدم او را بهیچ وقت در مجلس امیر بخوردن شراب و بچوگان و دیگر چیزها، چنانکه ابو طاهر سیمجوری ۸ و طبقات ایشان را دیدم، که بو العسکر مردی گرانمایه گونه ۹ و با جثه قوی بود، و گاه از گاه ۱۰ بنادر ۱۱ چون مجلسی عظیم بودی، او را نیز بخوان فرود -آوردندی و چون خوان برچیدندی، رخصتش دادندی و بازگشتی. و بسفرها با ما بودی. و در آن سال که بخراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و سفر دراز -آهنگ تر ۱۲ شد، امرای اطراف هر کس خوابگی ۱۳ دید، چنانکه چون بیدار شد، خویشتن را بی سر یافت ۱۴ و بی ولایت- که امیر از ضعف پیری سخت می نالید و کارش باآخر آمده بود- و عیسی مکرانی یکی ازینها بود که خواب دید و امیر محمود بو العسکر را امید داد که چون بغزنین بازرسد، لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون بغزنین بازآمد، روزگار نیافت ۱۵ و از کار فرود ماند. و امیر محمد را در مدّت ولایتش ممکن نشد این وصیت را بجای

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۰

آوردن که مهمّی بزرگ پیش داشت، هم ابو العسکر را نواخت و خلعت فرمود وزین امید بداد؛ و نرسید، که آن افتاد که افتاد ۱. و امیر مسعود، رضی الله عنه، چون بهرات کار یکرویه شد، چنانکه در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه دار را، یارق تغمش، نامزد کرد با فوجی قوی سپاه درگاهی و ترکمانان قزل و بوقه و کوکتابش ۲ که در زینهار خدمت ۳ آمده بودند، و بسیستان فرستاد و از آنجا بمکران رفتند. و امیر یوسف را با فوجی لشکر قوی بقصدار فرستاد و گفت:

«پشتیوان ۴ شماسست تا اگر بمدد حاجت آید، مردم فرستد و اگر خود باید آمد، بیاید»، و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او بقصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر

دور باشد که نام سپاه‌سالاری بر وی بود.

و آخر درین سال فروگرفتندش ۵ به بلق ۶ در پل خمارتگین چون به غزنین می‌آمدیم و آن قصه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

مکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود، کار جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیچی ۷ و ریگی ۸ و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه دار بمکران رسید- و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار- و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص و آراسته. دو- هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان کمین نشانند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود و لشکر را پیش آورد: سوار و پیاده و ده پیل خیاره . جنگی پیوستند، چنانکه آسیا بر خون بگشت ۹. و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند. و نزدیک بود که خللی افتادی جامه‌دار را، اما پیش رفت و بانگ بر لشکر برزد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین درگشادند و مکرانی برگشت بهزیمت، و بدو رسیدند در مضعی ۱۰ که میگریخت، بکشتندش و سرش برداشتند و بسیار مردم وی کشته آمد. و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهار پای بدست لشکر افتاد. پس بو العسکر را بامیری بنشانند و چون قرارش گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند، جامه‌دار با لشکر بازگشت، چنانکه پس ازین تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۱

یاد کرده آید. و ولایت مکران بر بو العسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت، چنانکه آورده آید در این تاریخ در روزگار پادشاهان، خدای، عزوجل، بر ایشان رحمت کند و سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی و بخت و ملک برخوردار گرداناد.

[پایان مجلد ششم]

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۳

### توضیحات و حواشی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۵

توضیحات و حواشی ص ۱۴۹

---

(۱) - رحمه...: بخشایش خدا بر آن دو باد

(۲) - مسبوق: پیشی گرفته، اسم مفعول از سبق - سابق: پیشی گیرنده - معنی چند جمله: اگر چه بابهای دیگر این کتاب پیش از این فصل آمده ولی تاریخ پادشاهی مسعود بر همه ابواب برتبه و شأن تقدم دارد

(۳) - ملک: بضم اول پادشاهی

(۴) - معنی دو جمله: پادشاهی غزنوی از آن درخت نورسته پدید آمد و چون شاه شهید مسعود بر او رنگ

فرمانروائی و جایگاه پدر تکیه زد، بکمال رسید

(۵)افضل: بفتح اول جمع افضل بمعنی سرآمد و برتر و افزونتر یا فاضلتر

(۶)البتگین:

نخستین کس از این امرا که در حقیقت مؤسس سلسله غزنوی محسوب میشود ابو اسحاق البتگین است ...  
و در ۳۴۹ بمقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء یافت...

تا آنکه در بیستم شعبان سال ۳۶۶ جانشینی البتگین نصیب داماد او سبکتگین شد سبکتگین هم مانند البتگین از غلامان ترک نژاد است ... (نقل از صفحه ۲۵۲-۲۵۳ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال) - معنی جمله: سبکتگین غلام زر خرید البتگین بود و در سرای او خدمت میکرد

(۷)سپاهسالار سامانیان: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل البتگین

(۸)درشت: بزرگ

(۹)امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی

(۱۰)بر ایشان بود:

بر عهده و ذمه آنان بود

(۱۱)معنی جمله: هم پایه و رتبه آنان در فضل نباشم

(۱۲)مجتازان:

بضم اول و سکون دوم جمع مجتاز بمعنی گذرنده، اسم فاعل از اجتياز مصدر باب افتعال، در اینجا منظور رهگذر کوی دانش نه از مقیمان

(۱۳)انار ...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۲۶)

(۱۴)تفرد: فرد و یگانه شدن، مصدر باب تفاعل

(۱۵)ادوات: بفتح اول و ثانی جمع ادات بمعنی اسباب و سازوکار و امور و شئون

(۱۶)تاریخ پایه: شالده یا بنیاد تاریخ، اسم مرکب

(۱۷)حضرت صمدیت: درگاه بی نیازی (خداوند) - صمد: بفتح اول و دوم بی نیاز از هر چیزی

(۱۸)و الله ...: و خداوند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۶

در انجام دادن کار نیک مددگارست

ص ۱۵۰

---

(۱)بمشیة ...: بخواست خدا و یاری او

(۲)فاضل تر ملوک گذشته: افضل و برتر شاهان از پادشاهان پیشین - فاضل تر در اینجا بمعنی فاضلترین در

حقیقت صفت شاهان است که برعایت فصاحت حذف شده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه



۱۳۶ گلستان بکوشش نگارنده

(۳)- خداوندان: بزرگان، پادشاهان و امیران و سروران

(۴)- آتش‌وار:

آتش‌وش، قید وصف و مشابهت

(۵)- سخت اندک: بسیار قلیل و معدود

(۶)- سبیل وی:

بفتح اول حکم و مثال او (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷)- خواست: طلب کرد و جست

(۸)- معنی چند جمله: برآستی کار اسکندر بدان شباهت داشت که گوئی قسم خورده بود که پادشاهان عالم

را فرمانبر خویش سازد و برای راست گشتن این سوگند کوشیده است

(۹)- ضابط: نگاهبان و کشوردار

(۱۰)- بقعت: بضم اول و سکون دوم جایگاه و شهر

(۱۱)- یازد: دراز کند

(۱۲)- مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال

(۱۳)- مجال: بفتح اول بمعنی جای جولان و عرصه و میدان و مجازا بمعنی وقت و فرصت و یارا و قدرت

(۱۴)- دارند: بشمار آورند و پندارند و دانند

(۱۵)- فور: بضم اول ظاهرا عنوان عمومی یک خانواده سلطنتی (هند) نقل از لغت‌نامه دهخدا

(۱۶)- زلت: بفتح اول و تشدید دوم لغزش

(۱۷)- بوده: پدید آمده و وجود یافته

(۱۸)- شبه رسول: بکسر اول و سکون دوم فرستاده مانند، اسم مرکب

(۱۹)- بجست: بگریخت

(۲۰)- تقات: بکسر اول جمع ثقه بمعنی معتمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۴) - خود: ضمیر مشترک

برای تأکید مسند الیه

(۲۱)- زیروزبر: پریشان و درهم و برهم و نابسامان

(۲۲)- قائم شد:

برپاشد

(۲۳)- مبارزت: از میان صف بیرون آمدن و همآورد خواستن، مصدر باب مفاعله

(۲۴)- بگشتند: جنگ و زدو خورد کردند

(۲۵)- محتال: بضم اول و سکون دوم حيله گر، اسم فاعل از احتیال مصدر باب افتعال

- (۲۶) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک و دلیر و فریبنده

ص ۱۵۱

- (۱) بزد: ضربتی کوفت یا زخمی زد

- (۲) با طول و عرض: با شهرت و نام‌آور در طول زمان (نقل از لغت‌نامه ذیل عرض)

- (۳) باز شده: پراگنده و متفرق شده و زائل گشته است

- (۴) فکانه ...: پس گوئی وی ابر تابستان است که بانداک زمان پراگنده میشود (تقشع مخفف تقشع فعل

مضارع است که تاء مضارعت آن حذف شده است)

- (۵) بداشت و بکشید:

فاعل بداشت و بکشید «ملک» است، داشتن و کشیدن بمعنی دوام کردن و امتداد یافتن (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

- (۶) ارسطاطالیس: بفتح اول و دوم و سکون سوم ارسطو

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۷

---

- (۷) اردشیر بابکان: اردشیر فرزند بابک، «ان» در بابکان پسوند نسبت

- (۸) دولت شده:

سلطنت از دست رفته، موصوف و صفت

- (۹) سنت: بضم اول روش و حکم

- (۱۰) آن:

ضمیر اشاره مرجع آن سنت

- (۱۱) لعمری: سوگند بجان خودم - معنی جمله: این سنت، بجان خودم سوگند، کاری بزرگ بود

- (۱۲) برفت: انجام پذیرفت و تمشیت یافت

- (۱۳) مناقب: بفتح اول جمع منقبت بمعنی ستودگی

- (۱۴) کودک: مراد البتگین است که غلام زرخرید احمد بن اسماعیل سامانی بود و در سال ۳۴۹ بحکومت

خراسان رسید و در سال ۳۶۶ سبکتگین داماد وی جانشینش شد

- (۱۵) حامل ذکر: گمنام، صفت ترکیبی - حامل اسم فاعل از خمول بضم اول

- (۱۶) تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که

- (۱۷) می افتاده است: ماضی نقلی مستمر

- (۱۸) امت: بضم اول گروه از هر صنف مردم، جماعتی که بسوی ایشان پیامبری آمده باشد

- (۱۹) جل ...: بزرگ است بزرگی او و پاک و پاکیزه است نامهای وی

- (۲۰) قل ...: بگو بار خدایا، ای دارنده جهان پادشاهی، میدهی پادشاهی را بآنکه خواهی و برمیکنی و

بازمی ستانی پادشاهی را از آنکه خواهی، گرامی داری آنکه را خواهی و خوارسازی، آنکه را خواهی، نیکی بدست تست، همانا بر هر چیز توانائی، آیه ۲۶ سوره آل عمران) ۳)

- (۲۱) برکشیدن: برکنندن - برکشیدن تقدیر: اضافه مفید وابستگی فاعل یا اضافه شبه فعل (مصدر) بفاعل آن (تقدیر)

- (۲۲) مر: حرفی است مفید تأکید و حصر که گاه پیش از اسم یا هرچه جانشین اسم باشد در جمله آورده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده، چاپ تهران، سال ۱۳۶۳

- (۲۳) معنی دو جمله: هیچکس را نسزد و نتواند که درین ملک دهی و ملک ستانی بیندیشد و علتی جوید.

چه جای آنکه سخنی در این باب گوید

ص ۱۵۲

- (۱) کار پوشیده: مسأله پنهان

- (۲) استنباط: بیرون آوردن چیزی بکوشش، مصدر باب استفعال از مجرد نبط بفتح اول و سکون دوم برآوردن آب از چاه

- (۳) جل جلاله: بزرگ است بزرگی وی

- (۴) عالم اسرار: داننده نهایها

- (۵) نابوده: هنوز بعرضه هستی نیامده

- (۶) تخم: اصل و نژاد و تخمه

- (۷) گشته باشد: شده باشد

- (۸) وضع: بفتح اول و کسر دوم مردم فرودست مقابل شریف

- (۹) دررساند: فعل مضارع؛ دررسانیدن بمعنی رسانیدن کسی یا چیزی بکسی، الحاق

- (۱۰) اعوان: بفتح اول جمع عون بمعنی یاری گر و پشتیبان

- (۱۱) تبارک ... پاک و منزّه خداست که نیکوترین آفرینندگانست؛ با اندک اختلاف جزئی است از آیه ۱۵ سوره مؤمنون) ۲۳)

- (۱۲) از آن پیغمبران: مراد کار پیامبران، آن ضمیری است که جانشین اسمی میشود که با اسم یا ضمیر دیگر مضاف باشد، رودکی فرماید:

سرش رسیده بما بر ببلندی و آن معادی بزیر ماهی پنهان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۸

ص ۳۹ رودکی، بکوشش نگارنده

- (۱۳) سیر: بکسر اول و فتح دوم جمع سیرت بمعنی روش و طریقه و عادت و رفتار، در اینجا مراد بیان

احوال گذشتگان

(۱۴) ولو... جزئی از آیه ۳۳ سوره توبه (۹)، و اگرچه خوش ندارند کافران و انبازگیران

(۱۵) دولت ناصری: سلطنت منسوب به ناصر الدین که لقب سبکتگین بوده است

(۱۶) معینی: این اوصاف مأخوذ است از القاب پادشاهان غزنوی: ناصر دین الله، یمین الدوله، حافظ عباد

الله. معینی شاید مأخوذ از «معین خلیفه الله» باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷) فرخ زاد: هشتمین امیر خاندان غزنوی فرزند مسعود بن محمود (۴۴۱-۴۵۱)

(۱۸) اطال...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد

(۱۹) میراثی حلال: ارثی روا، عطف بیان یا بدل «میراث»

(۲۰) پیدا شود:

نمایان گردد

(۲۱) برکشید: بپایگاه بلند رساند و ترقی داد، خاقانی فرماید:

جهان بخیره کشی بر کسی کشید کمان که برکشیده حق بود و برکشنده ما (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۲۲) در ایشان بست: بوجود دولت غزنوی وابسته کرد

(۲۳) شفق: بفتح اول و دوم سرخی افق بعد از غروب

ص ۱۵۳

(۱) معنی چند جمله: محمود و مسعود، بخشایش خدای بر آنان، دو مهر فروزان بودند پنهان در پرده

بامداد و شامگاه که چون آن صبح (دولت محمودی) و شفق (دوران کوتاه پادشاهی مسعود) سپری گشت،

فروغ آن دو آفتاب و بزرگی آنان اینک نمایان شده است

(۲) سیاره تابدار: اختر گردنده تابناک، باستعاره مراد امیران دیگر خاندان غزنوی

(۳) علی رغم...:

بناخواه دشمنان و حسودان

(۴) بدانست: عطف است برگردید؛ یعنی بباید دانست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵) بروج: بضم اول جمع برج بمعنی یکی از دوازده بخش فلک (حمل... حوت)

(۶) از میانه بردارد: در امور مؤثر نداند و معدوم شمارد

(۷) معتزلی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم یک تن از معتزله که میگویند دیدار خدا در

دو جهان امکان ندارد... بنیادگذار این فرقه و اصل بن عطا شاگرد حسن بصری است (نگاه کنید بلغت نامه

دهخدا)

(۸) زندیقی: منسوب به زندیق که جمع آن زنادقه است؛ عنوان ملحدین متظاهر باسلام که غالباً در باطن به

ثنویت و علی الخصوص به مانویت قائل بودند (نقل از دایرة المعارف فارسی)

(۹) دهری: یا دهریه در کلام و عقاید اسلامی عنوان کسانی از فلاسفه که در بین مسلمین عقایدی از نوع

مادی و طبیعی داشته‌اند ... نام این جماعت از لفظ دهر گرفته شده (نقل از دایره‌المعارف فارسی)

(۱۰)- نعوذ ... پناه میبریم بخداوند از بی‌بهرگی و فروگذاشتگی

(۱۱)- اندیشه باریک: فکر دقیق

(۱۲)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۹

درازی دست: دسترس و استطاعت

---

(۱۳)- مؤید: نیرو داده شده، اسم مفعول از تأید

(۱۴)- متغلب: بچیرگی و قهر دست یابنده، اسم فاعل از تغلب از مجرد غلبه

(۱۵)- گماشته بحق: منصوب راستین از سوی خداوند

(۱۶)- خارجی: کسی که بر خلیفه یا سلطان وقت خروج کند (نقل از دایره‌المعارف فارسی) خروج بضم

اول بدشمنی برخاستن

(۱۷)- پیدا شوند: پدیدار و آشکار گردند

(۱۸)- آنچه برجای‌اند: پادشاهانی که زنده‌اند، چه موصول بجای «که» موصول بکار میرفت

(۱۹)- پاکیزگی روزگار: پاکی و حسن عمل در روزگار، اضافه مفید ظرفیت

(۲۰)- نرم کردن گردنها و بقعتها: رام کردن گردنکشان و مطیع کردن شهرها تاریخ بیهقی ج ۱ ص ۲۹۹

توضیحات و حواشی ..... ص: ۲۹۳

(۲۱)- جل ... بزرگست بزرگی وی و پاکیزه و پاکست نامهایش

(۲۲)- غضاضت: خواری و تحمل مکروه و کم گردیدن مرتبه

(۲۳)- بجای: در حق و درباره، شبه حرف اضافه

(۲۴)- پیوست: رسید و پیش آمد و وقوع یافت

(۲۵)- نادره: کاری شگفت و دیرباب، صفت جانشین موصوف (واقعه)؛ ظاهراً «و نادره‌یی افتاد» مصحف «نه

نادره‌یی افتاد» است

(۲۶)- لوح محفوظ: لوحی که آنچه بوده و خواهد بود در آن نوشته شده است (نقل از دایره‌المعارف

فارسی)

ص ۱۵۴

(۱)- و لا مرد ... قضای یزدان را که یاد وی گرامی باد، هیچ بازگشتی نیست

(۲)- فالحق ... راستی راستی است، اگرچه مردم ندانند و روز روز است، اگرچه کور آنرا نبینند

(۳)- و اسأل ... از خدای متعال می‌خواهم که ما را و همه مسلمانان را ببخشش و دهش و فراخی رحمت

خویش از ناراستی و لغزش نگاه دارد

- (۴) سبک‌تر: خوارتر و بیمقدارتر
- (۵) حکمای بزرگتر: بضم اول و فتح دوم فرزندگان و فیلسوفان بزرگ یا بسیار بزرگ
- (۶) وحی قدیم: پیغام و الهام دیرین و پیشین (خداوند)
- (۷) عزوجل: توانا و بزرگ. دو جمله است که در سیاق فارسی بتأویل صفت می‌رود
- (۸) ذات: وجود و هستی و گوهر و نهاد
- (۹) من عرف ...: هر کس نفس خود را شناخت، پس همانا خدای خویش را شناخته است
- (۱۰) بهائم: بفتح اول و کسر چهارم ستوران جمع بهیمه
- (۱۱) تمیز: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم دریافت و هوش و تشخیص و شناخت، مخفف تمیز مصدر باب تفعیل از مجرد میز بفتح اول و سکون دوم بمعنی جدا کردن
- (۱۲) سبک: بفتح اول و ضم دوم سهل و آسان و خوش
- (۱۳) جل جلاله: بزرگ است بزرگی او
- (۱۴) آفریده: مخلوق
- (۱۵) حاصل گشت: بیقین حاصل خواهد گشت، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی
- (۱۶) راست نهاده: راست و درست آفریده و نصب کرده، صفت مرکب مفعولی ترازو موصوف، از ترازو باستعاره مزاج معتدل آدمی مقصود است
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۰
- ص ۱۵۵

- (۱) بگشت: از راستی و اعتدال منحرف شد
- (۲) و دیگر: ظاهراً مصحف «ددیگر» است بقرینه سه دیگر که پس از آمده است - ددیگر بضم اول و کسر دوم بمعنی دوم و ثانیاً، فردوسی فرماید:
- ددیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۳) مرجع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بازگشتگاه و محل رجوع
- (۴) نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته بمعنی مسأله دقیق و مهم و باریک
- (۵) قضا: بفتح اول داوری
- (۶) چون: مانند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷) نفس گوینده: نفس ناطقه
- (۸) نام‌وننگ: آبرو و شهرت و نامجوئی، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب عطفی، حافظ فرماید:
- گفتم بیاد می‌دهدم باده نام‌وننگ گفتا: قبول کن سخن و هرچه باد باد
- (۹) آرزو: خواهش و تمنا

(۱۰) مستولی: چیره و دست یافته، اسم فاعل از استیلاء مصدر باب استفعال از مجرد ولایت

(۱۱) ناچیز: نابود و معدوم

(۱۲) نغور: بضم اول مرزها جمع نغر

(۱۳) رماند: بگریزانند، متعدی است از رمیدن

(۱۴) ساختگی: مجهز بودن، اسم مصدر

(۱۵) ترسیدنی تمام: ترسی کامل، از لحاظ دستوری بتأویل قید تأکید و روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲

شماره) ۵

(۱۶) بجای آرد: اعمال کند و بکار برد- معنی جمله: هر که این سه نیرو را بمیزانی درست باندازه هم بکار

برد...

(۱۷) تمام خرد:

درست عقل، صفت ترکیبی

ص ۱۵۶

(۱) ترکیب مردم: ساختمان تن یا هیأت جسمانی انسان

(۲) لاجرم: هر آینه و بضرورت و ناگزیر، قید تأکید و ایجاب مأخوذ از عربی، مرکب از لا (نفی جنس)+

جرم (اسم)، جرم بفتح اول و دوم بمعنی خطا و گناه

(۳) عقاب: بکسر اول پاداش بدی، عذاب

(۴) سیاست: بکسر اول حکومت و داوری نگاهداری و دوراندیشی و قهر کردن؛ ناصر خسرو فرماید:

چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم، امیرم

(۵) مقابله: بضم اول برابر کردن و در مقابل گذاشتن، مصدر باب مفاعله

(۶) وانموده است:

بازنموده یا بیان کرده و ظاهر ساخته است

(۷) آری کل ... می بینم که هر آدمیزادی عیب دیگری را می بیند و از عیبی که خود بدان گرفتارست، کور

میمانند و هر مردی عیبهای وی بر خودش پوشیده است و عیبی که برادرش راست، بر وی آشکار میگردد

(۸) افتد: بود و باشد

(۹) چیره گردند: غالب شوند، اسناد فعل جمع بفاعل غیر ذیروح (خشم و آرزو)

(۱۰) منهزم: شکست یافته، اسم فاعل از انهزام مصدر باب انفعال از مجرد هزم بفتح اول و سکون دوم

بمعنی شکست دادن

(۱۱) باشد که داند: بیگمان میدانند، «باشد»

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۱

فعل مؤول بقید، حافظ فرماید:

آبی بروزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو

- (۱۲) برتواند آمد: مقابله و برابری تواند کرد

- (۱۳) ویل ...: وای بحال توانائی در میان دو ناتوان (مقصود آنست که دو ضعیف با اتحاد خود قوی را از پای درخواهند آورد)

- (۱۴) مثالب: بفتح اول و کسر چهارم جمع مثلثه بر وزن مرحله بمعنی عیب و نقیصه و ملامت

- (۱۵) مناقب: بفتح اول و کسر چهارم ستودگیها جمع منقبت

- (۱۶) معنی جمله: مرادشان از مرد خرد بود

- (۱۷) به نیروتر: نیرومندتر

- (۱۸) عیان: بکسر اول معاینه، بچشم دیدن، مصدر باب مفاعله

- (۱۹) قیاس: بکسر اول سنجیدن، مقایسه، مصدر باب مفاعله

ص ۱۵۷

- (۱) خویشتن دار: خوددار و بردبار و دارنده کف نفس

- (۲) ابقا: مخفف ابقاء، باقی ماندن مصدر باب افعال؛ در اینجا بمعنی رعایت و شفقت و بخشودن

- (۳) طاعن: طعنه زن و سرزنش کننده و عیب جو، اسم فاعل از طعن

- (۴) نبایستی: بایسته نبود و لزوم نداشت، فعل تام

- (۵) نگرایستی: میل نکردی، مصدر آن گرایستن بفتح اول و مصدر دیگر آن گرائیدن

- (۶) منزلت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه و مرتبه

- (۷) خوش پشت: نرم رفتار یا نرم رو، صفت ترکیبی

- (۸) دروقت: بیدرنگ، متمم قیدی زمان

- (۹) سگالش: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند، شاید شکالش (شکال+ ش ضمیر)، از شکال بر وزن

کتاب بمعنی بندی که بر پای ستور بندند...

- (۱۰) به بندد: ببندد یا مقید کند

- (۱۱) صعبت: بفتح اول و سکون دوم سخت تر

ص ۱۵۸

- (۱) بگردد: جستجو و پژوهش کند

- (۲) امر بمعروف: فرمان دادن بکار نیک

- (۳) نهی از منکر: بازداشتن از کار زشت و ناشایست

- (۴) معنی جمله: خود را از آن امر و نهی دور و برکنار دارند؛ بقول حافظ:



مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

(۵) - معنی جمله: از خوردن آن چنین بیماری بیگمان پدید آید

(۶) - معنی جمله: یاد آور این بیت حافظ است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

(۷) - غور: بفتح اول و سکون دوم ژرفا

(۸) - جمعیت: آرامش و سکون و فراغ دل، در سیاق فارسی اسمی است که از مصدر «جمع» عربی با

افزودن «یای مشدد و تاء» که نشان مصدر صناعی (جعلی) در عربی است، ساخته شده است، سعدی فرماید:

اثر برکت صحبت ایشان درو سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد ص ۸۷ گلستان، بکوشش نگارنده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۲

(۹) - حمیت: بفتح اول و کسر دوم رشگ و ننگ؛ شاید چنانکه مرحوم دکتر فیاض اظهار نظر کرده‌اند

«حمیت» مصحف «حدت» باشد بکسر اول بمعنی تندی و تیزی و گرمی - معنی دو جمله: خردمند درست

عزم و با احتیاط آنست که با روشن بینی و آسودگی خاطر یکدله باشد و تندی آتش خواهشهای باطل را

خاموش سازد؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۷۴ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۱۰) - مجاهدت: جهاد یا کارزار کردن با دشمنان دین در راه خدا

(۱۱) - مصطفی: برگزیده و پاک شده از بدیها، اسم مفعول از اصطفاء، صفت جانشین موصوف (محمد)

(۱۲) - المؤمن ...: گرویده آینه گرویده است، مقصود آنست که مؤمن اگر نقصی در برادر مؤمن خود بیند

آینه وار باو مینماید و پنهان نمیدارد

(۱۳) - نیست همتا: بیهمتا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره) ۱۴)

(۱۴) - راجح تر: افزونتر و بهتر بخرد و فضل

(۱۵) - تفحص: بازکاویدن، مصدر باب تفاعل از مجرد فحص بفتح اول بهمین معنی

(۱۶) - بی محابا:

بی پروا و بدون فرو گذاشت، قید روش

ص ۱۵۹

(۱) - خلاف کند: بکسر اول مخالفت ورزد

(۲) - دشوار در توان یافت: مشکل تدارک توان کرد و مقصود آنکه در نتوان یافت

(۳) - ابن مقفع: عبد الله بن مقفع (۱۰۶ - ۱۴۲) ترجمان نامدار کلیله و دمنه و خدای نامه اخبار ملوک عجم

از پهلوی عبری

(۴) - زمام: بکسر اول صاحب امر یا رای زن

(۵) - مشرف: نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره) ۱۸)

(۶)- رفتی: میرفت بمعنی رخ میداد و حادث میشد

(۷)- حشمت: در اینجا بمعنی غضب و خشم

(۸)- سطوت:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حمله بردن و سخت گرفتن

(۹)- استیصال: از ریشه برکندن، مصدر باب استفعال از مجرد اصل

(۱۰)- دریابند: پیش‌گیری کنند و از پیش چاره جویند

(۱۱)- محاسن: بفتح اول جمع حسن برخلاف قیاس

(۱۲)- مقابح: بفتح اول جمع مقبحه یا قبیح بمعنی زشت و صفت ناپسند

(۱۳)- انذار: بیم کردن و ترساندن، مصدر باب افعال

(۱۴)- استنباط: استخراج معانی بنیروی قریحه و ذهن، مصدر باب استفعال

(۱۵)- معدلت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم داد دادن، عدل

(۱۶)- شد: بمعنی شود، باصطلاح مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۴ شماره

(۱۵)، حافظ فرماید:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

(۱۷)- بنشینند: آرام گیرد و تخفیف یابد یا برطرف شود و از میان برود

(۱۸)- خواهی...

خواهی: چه ... چه، شبه حرف ربط برای تسویه (برابری)

(۱۹)- پرمایه: بزرگواری و شریف و گرانمایه، ضد فرومایه بمعنی کم‌مایه و بی‌هنر

(۲۰)- افتد: روی دهد و پدید آید

(۲۱)- بداختیار: گزینش ناپسند، صفت و موصوف

(۲۲)- عقاقیر: بفتح اول گیاهان داروئی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۳

که با آنها تداوی کنند جمع عقار بفتح اول و تشدید دوم

---

(۲۳)- از هندوستان ... آورده:

صفت مرکب مفعولی، داروها موصوف

(۲۴)- نصر احمد سامانی: مراد امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد سامانی است که در سال ۳۰۱ پس از

کشته شدن پدرش باتفاق بزرگان دربار سامانی بجای پدر بامیری نشست و تا سال ۳۳۱ فرمانروائی کرد

ص ۱۶۰

(۱)- شیربچه: باستعاره مراد پسر شجاع و دلیر

- (۲) برآمد: پرورش یافت و بزرگ شد
- (۳) سوار: بفتح اول مجازا بمعنی مسلط و چیره
- (۴) شرارت: بفتح اول بدی
- (۵) زعارت: بفتح اول تندی مزاج و بدخوئی
- (۶) بلعمی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مراد ممدوح رودکی ابو الفضل محمد بن عبید الله بلعمی است که تا سال ۳۲۶ بوزارت امیر نصر اشتغال داشت و وزیری با فضل و با کفایت بود
- (۷) بو طیب: مراد ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی ممدوح رودکی و از منشیان نامدار عصر سامانی
- (۸) ادوات: بفتح اول و دوم اسباب و شئون جمع اداء
- (۹) معنی جمله: بر دست من جاری میگردد یا روان میشود
- (۱۰) مگر: همانا، قید تأکید
- (۱۱) ایستاند: بایستادن وادارد یا برپا کند، متعدی ایستد
- (۱۲) رأفت: بفتح اول و سکون دوم مهربانی بسیار
- (۱۳) دستوری: رخصت و پروانه و اجازه؛ حافظ فرماید:
- دوستان دختر رز توبه ز مستوری کردشد بر محتسب و کار بدستوری کرد
- (۱۴) تلطف: لطف ورزی و نرمی کردن، مصدر باب تفعّل
- (۱۵) بصلاح بازآید: درست شود و بهبود یابد
- (۱۶) احماد: ستودن، مصدر باب افعال
- (۱۷) مغالظ: استوار و مؤکد، اسم مفعول از تغلیظ، صفت جانشین موصوف (سوگند)
- (۱۸) امضا نکنند: اجرا نکنند
- (۱۹) شفیع: بفتح و کسر دوم خواهشگر
- (۲۰) بجایگاه افتد: محل قبول یابد
- (۲۱) نظر کنم بر آن: در آن بیندیشم
- (۲۲) پرسم: در نسخه بدل «برسم» آمده بمعنی رسیدگی کنم که مناسبتر مینماید
- (۲۳) صد: در نسخه بدل «حد» آمده که درست مینماید - معنی چند جمله: اگر بر خطائی خرد خشمگین شده باشم، خطاکار را باندازه تعزیر و ادب کردن چوب زنند نه بحد عقوبت شرعی
- (۲۴) برداشت کنم: برکشیدن و مقام دادن، مصدر مرکب
- (۲۵) سیاست: مجازات و عقوبت
- (۲۶) برانند: امضا و اجراء کنند و حد جاری سازند

(۱)- معنی دو جمله: از آئین داد و رعایت حق هیچ فروگذار نمیشود و این کار بنیکی سامان می‌پذیرد و درست میشود- دو فعل «نماند و بازآمد» باصطلاح مستقبل محقق الوقوع است که بصیغه ماضی آورده شده است

(۲)- چندان عدد: هرچند تن یا بهر تعداد

(۳)- معنی جمله: یعنی بلای خشم امیر بیشتر برای ایشان بود و اینک شاد شدند که این کار اصلاح

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۴

شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

---

(۴)- تفحص: بازکاویدن، مصدر باب تفعیل

(۵)- اند: بفتح اول و سکون دوم شماری است میان سه تا نه

(۶)- رسم: طریق و آئین، در اینجا اصطلاحاً شهرت و نام

(۷)- یگانه: یکتا و بیمانند

(۸)- نسخت کرد: بضم اول نسخه کرد یا نوشت

(۹)- فراخ‌تر: بی‌پرده‌تر و گشاده‌تر، قید وصف و روش

(۱۰)- احنف قیس:

مقصود احنف (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم) بن قیس (بفتح اول و سکون دوم) تمیمی معاصر پیامبر

گرامی اسلام و در گذشته بسال ۶۷ هجری قمری که بخردمندی و بردباری شهرت یافت

(۱۱)- حضرت بزرگ: درگاه والا و دربار باشکوه

(۱۲)- معنی دو جمله: بر مردم آشکار میشود که آنان سواران سبک‌پوی میدان سخنوری می‌باشند و من

پیاده‌ای ناتوانم

(۱۳)- منقرس: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم، گرفتار بیماری نقرس (نگاه کنید به ذیل

قوامیس العرب از دزی)- نقرس: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم آماسی است و درد بند شتالنگ و بند

انگشتان پا و اکثر اهل نعمت را عارض شود (نقل از منتهی الارب)، داء الملوک

(۱۴)- کندی: بجای کردی یا میکرد، بکار رفتن فعل مضارع بجای ماضی

(۱۵)- بنوشتندی: همانا می‌نوشتند

(۱۶)- دولت: حکومت و فرمانروائی و کار دیوان

(۱۷)- خلیفتی: خلافت، اسم مصدر از خلیفه بسیاق فارسی

ص ۱۶۲

(۱)- بودی که: احتمال داشت و ممکن بود؛ «بودی» موؤل بقید شک و احتمال

(۲)- برآمدی:

## میگذشت

- (۳)- خاصی این کار را: برای انجام دادن این کار قیام میکرد
- (۴)-سواری:
- بفتح اول مجازا بمعنی چیرگی و تسلط
- (۵)- اثر: علامت و نشان برجای مانده از چیزی یا کاری بزرگ
- (۶)-مدروس: ناپدید و متروک، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵ شماره) ۲)
- (۷)-معنی جمله: با کاستن و افزودن برخی مطالب کوشش در آرایش ناروای تاریخ کرده‌اند
- (۸)-رحم ... خداوند در گذشتگان را ببخشایاد و بازماندگان آنان را ارجمند کند
- (۹)-بحمد الله ... با سپاس ایزد که پاک و منزه است
- (۱۰)-معالی: بفتح اول جمع معلاة (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی بزرگی و بلندی قدر
- (۱۱)-تمویه: سیم‌وزر اندود کردن، در اینجا مجازا بمعنی تزویر کردن و باطلی را حق جلوه دادن، مصدر
- باب تفعیل از مجرد موه بفتح اول و سکون دوم بمعنی آمیختن
- (۱۲)-تلبیس: پنهان داشتن عیب و مکر، مصدر باب تفعیل از مجرد لبس بفتح اول بمعنی پوشیدن
- (۱۳)-علی ... بر بنیاد تاریخ
- (۱۴)-این پادشاه بزرگ: مراد سلطان مسعود
- (۱۵)-انار ... ایزد حجت و بیان وی را روشن کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره) ۲۶)
- (۱۶)-برفت وی را: برای او پیش آمد و اتفاق افتاد
- (۱۷)-ولایت: پادشاهی راندن و تصرف و حکومت کردن
- (۱۸)-بحاصل آمد: همانا بدست آمد، ماضی مطلق است با بای تأکید
- (۱۹)-واقف: آگاه، اسم فاعل از وقوف
- (۲۰)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۵

نواد: بفتح اول جمع نادره و نادر بمعنی هر چیز شگفت و دیریاب، صفت جانشین موصوف (اتفاق و کار)

- 
- (۲۱)-واقعه: حادثه سخت و پیش آمد دشوار، از لحاظ دستوری «چند واقعه» عطف بیان یا بدل «نواد»
- (۲۲)-یال برکشید: گردن افراخت و بزرگ و نیرومند شد و بالید
- (۲۳)-شمت: شمه، بفتح اول و تشدید دوم مفتوح مجازا بمعنی اندک، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره) ۳)
- (۲۴)-ثبتها ... خدای آن را ثابت و برجای دارد
- (۲۵)-سعادت خدمت ... را نایافته: جمله حالیه بحذف «بود»
- (۲۶)-رأی العین: بفتح اول و سکون دوم دیدن یا رؤیت بچشم

- (۲۷) گرفتیم: آغاز کردم

- (۲۸) حرص: خواهش بسیار

- (۲۹) دیرسال: سالهای بسیار

- (۳۰) غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان رسیدگی

ص ۱۶۳

- (۱) فائت: از میان رفته و گذشته، صفت (اسم فاعل) از فوت

- (۲) سنه ...: سال ۴۵۰

- (۳) عبد الغفار: از دبیران کافی و معتمدان سلطان مسعود بوده است

- (۴) حمید امیر المؤمنین:

ستوده فرمانروای گرویدگان، لقب عبد الغفار

- (۵) فضل کرد: لطف کرد و احسان نمود

- (۶) عطلت: بضم اول و سکون دوم - بیغوله عطلت: کنج خانه بیکاری، استعاره مکنیه - بیغوله بفتح اول و

سکون دوم و ضم سوم؛ برهان قاطع بیای فارسی (پ) ضبط کرده است و لغت نامه بهر دو صورت، خاقانی فرماید:

ای که در دل جای داری بر سر و چشم نشین کاندرین پیغوله ترسم تنگ باشد جای تو (نقل از آندراج)

- (۷) بازجست: دلجوئی و پژوهش حال کرد

- (۸) تقه: بکسر اول بمعنی «موثوق به» آنکه بدو اعتماد شده است، بکار رفتن مصدر بجای صفت

- (۹) سچل کرد: بکسر اول و دوم ثبت کرد و رقم زد

- (۱۰) ادام ...: خداوند فراخی و آسودگی زندگی وی را بردوام دارد

- (۱۱) معنی جمله: در پیش سلطانی چون محمود خود را بخطرهای بزرگ افکند

- (۱۲) داشت:

تربیت کرد و حرمت نهاد و رعایت کرد

- (۱۳) صحبت: همنشینی و مصاحبت

- (۱۴) سنه احدی و عشرین: سال ۴۲۱

- (۱۵) امیر شهید: چون سلطان مسعود در سال ۴۳۲ در زندان برادرش بقتل رسید باین لقب خوانده شد

- (۱۶) فرایض: بفتح اول جمع فریضه بمعنی فرموده خدای، در اینجا مراد امر بسیار ضرور و لازم

- (۱۷) حق خطاب: یعنی احترامی که لازمه خطاب و عنوان «حمید امیر المؤمنین» است (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۸) نگاه داشتمی: نگاه میداشتم، ماضی استمراری

- (۱۹) رسم: در اینجا بمعنی مرسوم و معهود یا آئین و روش و قاعده  
 (۲۰) فطنت: بکسر اول و سکون دوم زیرکی و دانائی  
 (۲۱) نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی صفت نیک و لقب- معنی دو جمله: هر عاقل زیرکی تواند دریافت که حمید امیر المؤمنین بحقیقت از لقبهای درگاه خلافت است  
 (۲۲) تشریف: بزرگداشت و  
 تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۶  
 مجازا بمعنی خلعت، مصدر باب تفعیل

- (۲۳) امیر مودود: مراد سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲- ۴۴۱)  
 (۲۴) روزگار دیده: آزموده و مجرب، صفت مرکب، مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی  
 (۲۵) امیر عبد الرشید: عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱- ۴۴۴) پادشاه غزنوی  
 (۲۶) گروهی از محتشمان: بزرگان و رؤسای محلی و صاحبان حشمت و نام  
 (۲۷) من:

- مرجع ضمیر بیهقی است که در عهد امیر عبد الرشید بریاست دیوان رسالت گماشته شده بود.  
 (۲۸) همایون: مبارک، مانند هما، مرکب از هما (پرنده خجسته فر) + یون (- گون) پسوند شباهت  
 (۲۹) فرخ زاد بن مسعود: پادشاه غزنوی (۴۴۱- ۴۵۱)  
 (۳۰) اطال: ...

خداوند زندگانی او را دراز گرداناد و درفش وی را یاری دهاد  
 (۳۱) مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض  
 ص ۱۶۴

- (۱) فرادهم: بازگویم و بیان کنم  
 (۲) ان...: اگر خدای متعال بخواهد  
 (۳) مقامات: بفتح اول مراد کارهای بنام و بلندپایگیها، جمع مقامه و مقام، در صفحه ۱۲۹ کلیله و دمنه  
 تصحیح مینوی آمده است «پرسید که موجب چیست؟ گفت: کشتن شنزبه و یاد کردن مقامات مشهور و  
 مآثر مشکور که در خدمت من داشت»  
 (۴) المقامه...: بیان واقعه حقیقت ولایت عهدی دادن بامیر شهاب الدوله مسعود و سرگذشت حال و کار  
 وی

- (۵) شهور: بضم اول ماهها جمع شهر  
 (۶) سنه...: سال ۴۲۱  
 (۷) غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ کردن با کفار- غور:

بضم اول ناحیه کوهستانی میان هرات و غزنه که امروز بنام کوه بابا و کوه سفید خوانده میشود  
(۸) زمین داور: دره وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بست در آن جاری است (نقل از لغت‌نامه  
دهخدا)

(۹) رحمهم ...: خدا همگان را ببخشایاد

(۱۰) ماند:

ماندند بمعنی گذاشتند و ترک کردند؛ حذف ضمیر متصل فاعلی (ند) از پایان این فعل بقرینه اثبات آن در  
جمله معطوف علیه

(۱۱) بایتگین زمین داوری: موصوف و صفت نسبی (منسوب بزمین داور) - بای تگین: بسکون یاء و فتح  
تاء از نخستین غلامان محمود بوده است

(۱۲) وظایف: بفتح اول جمع وظیفه بمعنی آنچه هر روز بکسی داده شود، روزینه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹  
شماره) ۱۶)

(۱۳) رواتب: بفتح اول جمع راتبه بمعنی مقرری و مستمری

(۱۴) صلی ...: درود و سلام خدا بر وی باد (درود و سلام گوید خدا بر وی)

(۱۵) با این: علاوه بر این (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) آیت: نشان و علامت، در اینجا بمعنی اعجوبه

(۱۷) جد: بفتح اول و تشدید دوم مادر مادر و مادر پدر، مؤنث جد

(۱۸) خداوند زادگان: شاهزادگان

(۱۹) آرزوها: چیزهای مطلوب، حاجت

(۲۰) تنوق: آراستگی کردن در کار، نیکو کردن خورش و جامه، مصدر باب تفعیل از مجرد نيقه بکسر اول  
آراستگی

(۲۱) معنی جمله: برای آموختن قرآن بمکتب میرفتم؛ حرف

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۷

اضافه «را» گاه بی قرینه یا بقرینه حالی حذف میشود؛ فردوسی فرماید:  
گوان چون ازو آگهی یافتند پذیره شدن زود بشتافتند

(۲۲) خدمتی کردمی: برخی کارهای خانه را انجام میدادم

(۲۳) ادیب: بفتح اول و کسر دوم ادب آموز و معلم

(۲۴) بسالمی: اسم خاص، ادیب امیر مسعود غزنوی بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، تلفظ آن ضبط نشده  
است



(۱)-متنبی: احمد بن حسن معروف بابو الطیب متنبی مداح عضد الدوله و ابن عمید، شاعر معروف عرب  
(۳۰۳- ۳۵۴)

(۲)-قفانیک: بایستید تا بگرییم و این مطلع معلقه ایست از امرؤ القیس، خاقانی فرماید:

زد قفانیک را قفائی نیک و امرؤ القیس را فکند از کار (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۳)-صدر: بفتح اول و سکون دوم دست یا مسند، پیشگاه و اعلائی مقدم هر چیز

(۴)-نهالی:

بکسر اول توشک بصورت نهال و نهالین نیز ضبط شده است

(۵)-تماشا: گشت و گذار و سیر و تفرج

(۶)-مودب: ادب آموز و معلم اسم فاعل از تادیب

(۷)-قراتگین: بفتح اول و چهارم ضبط شده است

(۸)-نقابت: بفتح یا کسر اول نقیب و رئیس شدن، سالاری و مهتری، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۷)

(۹)-مغافصه: ناگهان گرفتن، مصدر باب مفاعله، در اینجا مغافصه بجای بر مغافصه بمعنی ناگهان و ناگهانی

(مغافصه) بکار رفته بصورت قید زمان

(۱۰)-امیر فریغون: مراد ابو الحارث فریغون امیر گوزگانان در زمان سبکتگین و سلطان محمود غزنوی، وی

پدر زن سلطان محمود بوده است (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۱)-همزادگان: جمع همزاده بمعنی همسال

(۱۲)-بخواندی: دعوت میکرد

(۱۳)-سیده: بفتح اول و تشدید دوم مکسور مهتر و سرور مؤنث سید، لقب مادر سلطان مسعود (والده)-

معنی جمله: سلطان مسعود این زن را معادل و همسنگ والده خود میشمرد

(۱۴)-سیرتهای ملکانه: خوی و روش شاهانه، موصوف و صفت نسبی

(۱۵)-بازنمودی بیان میداشت و اظهار میکرد

ص ۱۶۶

(۱)-خلف: بفتح اول و دوم مراد خلف بن احمد آخرین امیر معروف خاندان صفاری است که در سال

۳۹۳ پس از سه سال زد و خورد تسلیم سلطان محمود شد

(۲)-خانه زاد: بومی

(۳)-آن: ضمیر اشاره مرجعش طاوس

(۴)-گنبد: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم برج و قبه و طاق

(۵)-خایه: تخم

(۶)-بودمی: بودم؛ در افعالی که برای بیان رؤیا آورده میشد یائی بر آخر فعل می افزودند، فردوسی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۸ چنین دید گوینده یک شب بخواب که یک جام می داشتی چون گلاب

(۷)ایشان: ضمیر جمع ایشان در غیر ذوی العقول نیز بکار میرفت:-

پس پشتش بسی مهد و عماری در ایشان ماه رویان حصاری ویس و رامین بنقل لغت نامه دهخدا

(۸)تعبیر: گزارش، در عربی مصدر باب تفعیل

(۹)سلطانی: سلطنت، اسم مصدر

(۱۰)بیباشد: بیقین حاصل شود و بعرضه وجود آید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره) ۲۷)

(۱۱)بیبود: بعرضه وجود آمد یا شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره) ۹)

(۱۲)شهور:...

ماههای سال ۴۲۱

(۱۳)بگذاشتند: رها کردند

(۱۴)نسل پیوست: رشته زه و زاد پیوستگی یافت

(۱۵)رهبت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ترس و بیم

(۱۶)دم درکشیدند: بفتح اول خاموش گشتند و ساکت ماندند

(۱۷)سنه ...: سال ۴۰۵

ص ۱۶۷

(۱)مضایق: بفتح اول و کسر چهارم جمع مضیق بفتح اول و کسر دوم بمعنی تنگنا و گذرهای تنگ یا

مکان تنگ

(۲)مبارز: هم نبرد و نبرده و آنکه با کسی بجنگ بیرون آید اسم فاعل از مبارزه مصدر باب مفاعله؛

عنصری در اشاره بهمین ربودن مبارزه از پشت اسب گوید:

چنان شجاعت کرد او بکودکی در غورز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر ص ۱۱۴ دیوان عنصری، تصحیح

دکتر دبیر سیاقی

(۳)التجا: مخفف التجاء بمعنی پناه جستن، مصدر باب افتعال از مجرد لجوء بضم اول بهمین معنی

(۴)شوخ: گستاخی

(۵)بدرد میداشت: رنجه میکرد و آزار میرساند

(۶)زخم مردانه: ضربت پهلوانی، موصوف و صفت نسبی

(۷)معنی جمله: یعنی فرمان داد تا بر اسباب تجملش بیفزودند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸)تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که

(۹)تنزلات: جمع تنزل مصدر باب تفعیل، در اینجا بمعنی پیشامدها یا نوازل است

(۱۰)اولیاش: اولیای وی - اولیا مخفف اولیاء بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم دوستان جمع ولی

(۱۱) اعدا: بفتح اول و سکون دوم مخفف اعداء جمع عدو بمعنی دشمن

(۱۲) فرخ‌زاد: فرخزاد بن مسعود پادشاه غزنوی (۴۵۱-۴۴۱)

(۱۳) بحق: ...

خدا را بحق و حرمت محمد و خاندانش سوگند میدهم

(۱۴) سنه ...: سال ۴۱۱

(۱۵) پیل سبکتر: فیل تندروتر

(۱۶) باشان: قریه‌ایست از هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷) خیسار: بفتح اول و سکون دوم، شهری است در ثغر میان غزنه و هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

(۱۸) بریان: در حاشیه یب (نسخه چاپی مرحوم ادیب) آن را «بزیان» بازای معجمه دانسته که بقول یاقوت

قریه‌ایست از هرات و گویا همین درست باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه

۹۷۷ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۱۹) پار:

این نام شناخته نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰) چشت: بکسر اول و سکون

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۹

دوم قریه‌ایست در حدود هرات

---

(۲۱) بیرون: بیرون رفت، ظاهراً «رفت» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است

(۲۲) پیش تا: پیشتر از آنکه

(۲۳) مقدم:

سرکرده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره ۱۶)

(۲۴) وجیه‌تر: روشناس‌تر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره ۳)

ص ۱۶۸

(۱) بنهاد: مواضعه و قرارداد کرده بود

(۲) رباط: بکسر اول کاروان‌سرا یا مهمانسرا

(۳) بابت غور: درخور و لایق غور، بکنایه مقصود مصنوع و معمول غور

(۴) معنی جمله:

هواه‌خواه یا طرفدار مسعود بودند

(۵) مستظهر: پشت‌گرم، اسم مفعول از استظهار مصدر باب استفعال از مجرد ظاهره بفتح اول قوی پشت

شدن

- (۶)- برداشت: براه افتاد و رهسپار شد
- (۷)- جریده: بفتح اول و کسر دوم تنها و سبکبار قید وصف و روش
- (۸)- ساخته:
- آراسته و مجهز و آماده عطف بر جریده
- (۹)- کاری‌تر: دلاورتر و جنگی‌تر
- (۱۰)- دست:
- گونه و قسم یا دسته‌های گوناگون سپاه
- (۱۱)- برتر: این نام در معجم البلدان و دیگر کتابهای جغرافیا که نزد ماست دیده نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- معنی جمله: جنگجویان با سازوبرگ کامل بودند، فعل ربطی از این جمله و جمله معطوف علیه بقرینه حالی حذف شده است
- (۱۳)- جنگ جایها: جنگ‌گاه یا مواضع کارزار، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب
- (۱۴)- ننمود: جلوه نکرد و نمایان نشد و مشهود نگشت؛ تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله برای تأکید در وقوع فعل است؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۱ شماره) ۱۴ (گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۵)- نپایست: درنگ نکرد، ماضی مطلق، مصدر آن پایستن (- پائیدن)
- (۱۶)- پیش‌کار: صف اول جنگ و کارزار
- (۱۷)- ملاعین: بفتح اول جمع ملعون بمعنی بنفرین یا لعنت شده و دور شده از رحمت خداوند
- (۱۸)- سخت هول: سخت هائل یا هراس انگیز، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هائل)
- (۱۹)- بخواست درید: نزدیک بود که بشکافد
- (۲۰)- غلبه کردند: چیره شدند و فائق آمدند
- (۲۱)- سر از برج برکردند: بجای «سر از برج بلند کنند» بشیوه نثر امروز
- (۲۲)- بررفتن:
- برشدن و صعود کردن
- (۲۳)- باره: باروی شهر و قلعه و حصار
- ص ۱۶۹
- (۱)- رزان: اسم خاص؛ در فرهنگها بفتح اول بمعنی رز یا تاکستان و باغ انگور ضبط شده است
- (۲)- کوشک: بضم اول و سکون دوم و سوم بنای بلند و قصر و کاخ
- (۳)- جروس:

بضم جیم و سکون را و فتح واو شهری است در کوههای غور میان هرات و غزنه (معجم - البلدان، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) درمیش بت: ... گویا عنوان یا لقب شخص یا قبیله و سلسله پادشاهان محل - جزء دوم کلمه تقریباً

روشن است که بمعنی رئیس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۰

و امیر است چنانکه در سپهد و بارید (نقل از حواشی صفحه ۹۷۷ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰)

---

(۵) وی: بفتح اول باید نام جایی باشد نه ضمیر بنظر من «وی» محرف «ورنی» است که بقول طبقات

ناصری یکی از پنج کوه مهم غور بوده است (نقل باختصار از صفحه ۹۷۸ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰)

(۶) دانشمند: فقیه

(۷) رسولی: رسالت و پیام بردن، اسم مصدر

(۸) ترجمانی: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم مترجمی و سخن‌گزاری مرکب از ترجمان + ی مصدری

(۹) بر اثر ایشان: بر پی آنان

(۱۰) بگزاردند: بیان کردند و رسانیدند

(۱۱) اشتلم: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم تندی و بانگ و فریاد و تعدی و غلبه و زور

(۱۲) بزرگ غلط: خطا و اشتباه بزرگ، صفت و موصوف، تقدیم صفت برای تأکید در وصف

(۱۳) حربه: بفتح اول و سکون دوم نیزه کوتاه و خنجر

(۱۴) تنگ رسید:

تنگ رسیدن بمعنی نزدیک شدن است، چنانکه منوچهری میگوید:

رسیدم من فراز کاروان تنگ‌چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵) معنی جمله: بلشکر سازوبرگ جنگ دادند تا آماده نبرد باشند

(۱۶) غریو: بکسر اول شور و غوغا و فریاد

(۱۷) فلاخن: بفتح اول و چهارم افزار پرتاب کردن سنگ، شاید در اینجا مراد منجنیق کوچک باشد

(۱۸) هنر آن بود: حسن کار آن بود

(۱۹) خاک‌آمیز: آمیخته با خاک یا خاکی

(۲۰) شدن: صعود و بالا رفتن

(۲۱) گرم: بشتاب و با تعجیل، قید روش

(۲۲) نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند

- (۲۳) کار تنگ در آمد: عرصه پیکار تنگ شد و کار دشوار گشت

ص ۱۷۰

- (۱) علامت: بفتح اول علم و رایت

- (۲) دریازدید: دست دراز کرد یا دست فرابرد و خود را بسویی کشید

- (۳) عمود: بفتح اول گرز

- (۴) ستان: بکسر اول بر پشت خفته

- (۵) از اسب بگردانیدند: از اسب پیاده کردند و بزیر آوردند

- (۶) آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان، قید حالت یا حال

- (۷) هزیمتی: شکست یافته و گریخته، صفت نسبی از هزیمت جانشین موصوف

- (۸) حصار گرفتند: بکسر اول در حصار و یا قلعه نشستن و متحصن شدن

- (۹) میرسیدند: دسترسی داشتند - حصین: بفتح اول و کسر دوم استوار

- (۱۰) بداشت: دوام یافت و زمان گرفت

- (۱۱) شهادت یافت: شهادت یافتند، حذف ضمیر متصل «ند» بقرینه اثبات آن فعل در جمله معطوف علیه

(کشته شدند)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره (۴)، همچنین است حال در سایر ضمائر فاعلی، انوری

فرماید:

آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت جستم از کشتی و آمد بلب کشتی گاه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۱

ص ۴۱۷ دیوان انوری جلد اول، باهتمام مدرس رضوی

---

- (۱۲) معنی جمله: در دو فرسنگی بود

- (۱۳) را: حرف اضافه بمعنی در

- (۱۴) منجنیق:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم سنگ انداز، فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی

تعبیه کنند و سنگ در آن کرده بطرف دشمن اندازند (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۱۵) سمج: بضم اول و سکون دوم نقب و حفره - سمج گرفتند: بکندن سوراخهائی در زیر قلعه دشمن

پرداختند

- (۱۶) فرود آوردندی: فرومی افکندند و خراب می کردند و پائین می آوردند، متعدی فرود آمدن

- (۱۷) جنگ ریشاریش: جنگ دست و گریبان یا جنگ تن بتن، موصوف و صفت

- (۱۸) هول تر: هائل تر و مخوف تر

- (۱۹) یار شد: همراه و قرین گشت

(۲۰)- خوش خوش: آهسته آهسته و آرام آرام، قید وصف و روش

ص ۱۷۱

(۱)- گرفتند: آغاز کردند

(۲)- نماز پیشین: نماز ظهر یا نیم‌روز

(۳)- برجوشیدند: گرد آمدند و انبوهی کردند

(۴)- داد بدادند: حق جنگ و نبرد را ادا کردن

(۵)- معنی جمله:

برای حفظ جان جنگ می‌کردند

(۶)- بستند: یعنی لشکریان بستند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷)- تا: حرف ربط است بمعنی «یا»، ناصر خسرو فرماید:

شاید که ز شهر خویش دورم تا نیست سوی امیر بارم ص ۴۱۹ دیوان ناصر خسرو تصحیح مینوی و محقق

(۸)- گردند: باید ظاهراً مصحف «کردند» باشد در نسخه تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ

۱۳۲۴ نیز «کردند» ضبط شده است که با سیاق عبارت سازگارتر است

(۹)- زینهار دادند: امان و مصونیت و پناه دادند

(۱۰)- برده: بفتح اول و سکون دوم بنده و اسیر و غلام و کنیز

(۱۱)- بکار آمده‌تر: مفیدتر و مناسبتر و ضرورتر

(۱۲)- نادره‌تر: کمیاب‌تر و طرفه‌تر و دیرباب‌تر و نفیس‌تر

(۱۳)- خاصه: خواص و مقربان مسعود

(۱۴)- پست کردند:

هموار کردند

(۱۵)- پای‌مرد: پایمرد بمعنی شفیع و میانجی

(۱۶)- غرجستان: بفتح اول و سکون دوم، ناحیه‌ایست کوهستانی میان هرات و کابل، بصورت غرستان و

غرچه نیز ضبط شده است، نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا

(۱۷)- از بن دندان: بکنایه یعنی برضا و رغبت

(۱۸)- بلاحمر...: معنی عبارت معلوم نشد ... شاید: بلاحمد و لا اجر باشد یعنی بدون احمادی که ببیند یا

مزدی که بگیرد، مفت و مجانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۹)- کوتوال:

نگهدار قلعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره ۱۲)

(۲۰)- ضمان سلامت: بفتح اول کفالت و ضمانت تندرستی و ایمنی

(۲۱) پایست: ظاهراً مصحف «پایست» است که بمعنی پایسته یا پیوسته و پیاپی در لغت‌نامه دهخدا ضبط شده و مصدر آن پایستن، حدس سابق نگارنده تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۲

در صفحه ۱۵۴ یادنامه ابو الفضل بیهقی درست نمی‌نماید؛ جنگ پایست موصوف و صفت یعنی جنگ پایسته و مداوم و پیوسته و بر دوام

ص ۱۷۲

- 
- (۱) مارآباد: دیهی بوده است که امروز «مروه» نامند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) همچنان: همانا، قید تأکید، سعدی فرماید:
- اسب تازی و گر ضعیف بود همچنان از طویله خربه ص ۵۲ گلستان، بکوشش نگارنده
- (۳) نمودار: بضم یا فتح اول علامت و نشان و دلیل
- (۴) دید: در خواب دیدار کرد
- (۵) فتوح: بضم اول جمع بمعنی فیروزی و گشایش
- (۶) بزدند: مغلوب کردند و شکست دادند
- (۷) مداین: بفتح اول و کسر چهارم نامی است که عرب به مجموع دو شهر طیسفون در ساحل یسار دجله نزدیک بغداد حالیه و شهر سلوسی (سلوکیه) واقع در ساحل یمین دجله می‌دادند و یا این دو شهر را با پنج شهر دیگر مداین سبعة میخواندند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۸) بتاختند: راندند و گریزانند بیرون کردند، در اینجا بوجه متعدی بکار رفته است
- (۹) و: ظاهراً این «واو» زائدست ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰) در شدند: اندرون شدند یا درآمدندی
- (۱۱) عزایم: بفتح اول جمع عزیمت اراده استوار و عزم جزم
- (۱۲) که از آن جوانان: نسبت بعزم و اراده جوانان
- (۱۳) بو جعفر زیادی:
- رجوع کنید بتاریخ بیهق که خاندان زیادیان را بشرح ذکر کرده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴) ابو الحسن سیمجور: ابو الحسن سیمجور حکمران خراسان معاصر عبد الملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی
- (۱۵) تولک: قلعه بوده است از غور در حدود کوههای هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۶) حزم: بفتح اول و سکون دوم دورانیدیشی
- (۱۷) محتشم: باحشمت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره) ۱۵
- (۱۸) فرود سرای: بن سرای و پایین خانه



(۱۹)نبهره: بفتح اول و دوم و سکون سوم پوشیده و نهانی، صفت راهها نیز نگاه کنید بصفحه ۹۷۹ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۲۰)برآوردند: ساختند یا بنا کردند

(۲۱)قیلوله: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم خفتن در نیمروز و پیش از ظهر

(۲۲)مزمّل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور در سیاق فارسی بمعنی شیر آب

(۲۳)خیش: پرده‌ای از کتان که بمیان خانه درآویزند و برای ترویج (باد زدن) آنرا بحرکت آرند تا خانه خنک شود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۱۷۳

(۱)طلسم: بکسر اول و دوم و سکون سوم، دستگاهی بعلم حیل (علم تدابیر و حیل‌ها که بمدد آن میتوان کارهای شگفت انجام داد) کرده، (از یونانی طلسما (... ) Telesma: نقل از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۳

لغت‌نامه دهخدا)

---

(۲)صورت کردند: نقش و نگار کردند

(۳)الفیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آلت تناسل و نیز نام کتابی شامل صورتهای الفیه یا اشکال عجیب از جماع مرد و زن، منوچهری فرماید:

از جد نیکو رای تو وز همت والای تورسواترند اعدای تو از نقشهای الفیه (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۴)بیرون این: باستثنای این (نقشها)

(۵)شرط: در اینجا بمعنی رسم و شیوه

(۶)مشرف: جاسوس و مفتش، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال

(۷)انفاس: بفتح اول جمع نفس بمعنی دم

(۸)انها: مخفف انها بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال

(۹)مقرر: معلوم و محقق و روشن، اسم مفعول از تقریر

(۱۰)خلوت جای: جای خالی از اغیار، اسم مرکب

(۱۱)مالیدی: میمالید یعنی گوشمال میداد

(۱۲)خاصه خادم: پیشخدمت ویژه

(۱۳)معنی جمله: حره ختلی عمه مسعود شیفته و فریفته او بود.، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۱) و

(۱۲)

(۱۴)خیلتاش: بفتح اول و سکون دوم فراش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۳)

(۱۵)تازنده: سوار سبک‌پوی و تندرو

(۱۶) وثاق: بضم اول حجره و اطاق تاریخ بیهقی ج ۱ ۳۱۳ توضیحات و حواشی ..... ص: ۲۹۳  
ص ۱۷۴

(۱) دیوسوار: سوار تندرو و چابک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره ۶)  
(۲) خیاره:

بکسر اول برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره ۲۲)

(۳) بنهاد: قرار داد و مواضعه کرد

(۴) بشکند: می شکند، عطف بر «میرود»

(۵) اندر وقت: بیدرنگ و درحال

(۶) کس فرستاد: یعنی نوشتگین کسی را گسیل کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) بخواند: احضار کرد

(۸) دویت: بفتح اول و کسر دوم ممال دوات یا مرکب‌دان

(۹) گشادنامه: بضم اول نامه سرگشاده و مقصود حکمی بوده است که بدست خود مأمور میدادند و

مأموریت او را در آن ذکر میکرده‌اند و بمنزله اعتبار نامه است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، فرمان اختیارات

تام، آزادنامه، نگاه کنید بصفحه ۱۶۷ یادنامه بیهقی مقاله نگارنده

(۱۰) سرای عدنانی: مراد کوشک باغ عدنانی، نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره ۲۰)

(۱۱) خانه: اطاق یا بیت

(۱۲) سبیل قتلغ تگین: بفتح اول و کسر دوم راه و روش قتلغ تگین (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم)

حاجب مسعود در ایام اقامت در هرات که بحاجب بهشتی ملقب بود

(۱۳) بکار: ضرور و بایسته و لازم

(۱۴) محابا: بضم اول فرو گذاشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره ۱۹)

(۱۵) برفت: خواهد رفت، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

(۱۶) بدهد: فعل امر غایب، فاعل آن قتلغ تگین

(۱۷) معنی جمله: تا کردار او در جایگاه خشنودی قرار داشته باشد

(۱۸) بمشیته ...: بخواست خدا و یاری او و السلام

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۴

---

(۱۹) معنی جمله: اوضاع و احوال مذکور را آشکار و معین سازی

(۲۰) اسبی نیک‌رو:

اسبی خوش‌رفتار یا رهوار، موصوف و صفت

ص ۱۷۵

(۱) به‌گزین: بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم، انتخاب بر انتخاب را گویند یعنی از چیز- های گزیده  
بهرها را بازگزینند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۲) معنی جمله: وقت می‌گذرانند و تعلل می‌کند

(۳) معنی جمله: تا وقت نماز شام کار به‌گزین کردن را تمام کردند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) گچ‌گر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گچ‌کار

(۵) مهره: بضم اول و سکون دوم ماله‌ایست از سنگ و مانند آن که برای هموار کردن بر سطح میکشند

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) جامه: فرش یا گستردنی

(۷) بر اثر:

بدنبال و برپی

(۸) چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۱۷)

(۹) صفه: بضم اول ایوان سقف‌دار و نیز بمعنی پیش‌دالان

(۱۰) حجاب: بضم اول حاجبان

(۱۱) دبوس: بفتح اول و تشدید دوم مضموم گرزآهنی، بفتح اول و ضم دوم بی تشدید نیز ضبط شده

است

(۱۲) کش: بفتح اول زیر بغل - معنی جمله: دبوس در زیر بغل نهاد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) بگذاشت: رها کرد

(۱۴) هزاره: بفتح اول و کسر چهارم سروصدا و غوغا و پریشانی و آشفتگی، نیز بمعنی آشوب و فتنه -

هزهزه در عربی بمعنی برانگیختن فتنه و شورش و جنگ میان مردم است

(۱۵) مهره زده: پرداخت و صیقل شده، صفت مرکب مفعولی، مسند برای مفعول (خانه)، همچنین است

جامه افکنده، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۰ شماره ۴ (گلستان بکوشش نگارنده

(۱۶) بیابش:

بمان و درنگ کن

(۱۷) بیلاب: شاید مصحف «پیل آب» باشد که در اینجا پیل مجازاً بمعنی بزرگ است باعتبار چشمه بزرگ

آبی که در آن باغ جاری بوده است

(۱۸) قوم:

بفتح اول خویشان و کسان

ص ۱۷۶

(۱) صاحب برید: منصبی نظیر ریاست پست امروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ (شماره ۲۱)

- (۲)- آنها: مخفف انهاء بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال
- (۳)- فرابرید: قطع شد یا پایان رساند، از افعال دو وجهی
- (۴)- ریاضت: بکسر اول تحمل رنجهای سخت و توان فرسا، تربیت و تأدیب و ورزش
- (۵)- آوار: شاید «آوار» بمعنی خاکریز و سنگر و امثال آن باشد که با کلمه «آوار» مستعمل امروز مناسبت دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۶)- حواصل: بفتح اول و کسر چهارم جمع حوصله و آن مرغی است بسیار خوار بزرگ حوصله (چینه‌دان) و این جمع را فارسی زبانان بجای مفرد بکار برند بمعنی همان مرغ ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۷)- صعب سرد: بسیار سرد، صعب قید سرد (صفت)
- (۸)- معنی
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۵
- جمله: در حالی که برف سخت می‌بارید، جمله حالیه بحذف فعل «بود»
- 
- (۹)- میان دو نماز:
- میان نماز ظهر و عصر (نماز پیشین و پسین)
- (۱۰)- موزه: کفش و چکمه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹ شماره (۹) - معنی جمله: پای بی جوراب در کفش میکرد
- (۱۱)- مردم:
- آدمی و انسان
- (۱۲)- تاختن اسفزار: شاید «تاچمن اسفزار» بوده است - اسفزار: شهری نزدیک هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶ شماره (۳) (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۳)- ادرسکن: بر وزن مردافکن شهری است در شرقی اسفزار
- (۱۴)- شیرنر: این کلمه «شیرنر» معلوم نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵)- حاشیه: خدم و حشم
- (۱۶)- مکابره: با کسی نبرد کردن بزرگی، مصدر باب مفاعله
- (۱۷)- کیکانان: یعنی ولایت کیکان ... ولایتی است در سند بجانب خراسان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸)- تب چهارم: یک قسم تب نوبه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۹)- خشت: بکسر اول و سکون دوم نیزه کوچک یا زوبین
- (۲۰)- سطر: ستر بمعنی گنده و باضخامت

- (۲۱) کاری: کارگر و مؤثر

- (۲۲) بگزاردی: مصحف بگذارادی بمعنی میگذرانند و عبور میداد، فردوسی فرماید:

بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم از آفتاب (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۱۷۷

- (۱) ناچرخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه کوتاه

- (۲) دردزدید: کنار کشید

- (۳) بگزارد:

بگذاراد و عبور داد یا گذرانند

- (۴) زخم: ضربت

- (۵) از آن ضعیفی: بسبب ضعف از آسیب تب چهارم که پیش ازین گفته آمده است

- (۶) به نیزه درآمد: به نیزه حمله آورد

- (۷) بادل: دلیر، صفت پادشاه

- (۸) جگردار: بیباک و پرطاعت

- (۹) فرود افشرد: محکم گرفت و بر زمین زد

- (۱۰) شمشیردار: مأمور حمل و نگاهداری شمشیر

- (۱۱) جاندار:

سلاح‌دار، مرکب از جان بمعنی سلاح و دار بمعنی دارنده، نگاهبان جان پادشاه

- (۱۲) تمام شد: بکنایه یعنی مرد و کارش تمام شد

- (۱۳) بهرام‌گور: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید انتساب، مقصود بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۱-۴۳۸

میلادی) که برای غلبه بر رقیب خود خسرو تاج شاهی را که در میان دو شیر گذاشته بودند با کشتن شیران

برگرفت و بر سر نهاد

- (۱۴) کلان: بفتح اول تناور و بزرگ اندام

- (۱۵) جست: بفتح اول و سکون دوم جهش و پرش

- (۱۶) قفا: بفتح اول پس سر و گردن

- (۱۷) می‌طپید: می‌تپید، بیقراری و اضطراب مینمود

- (۱۸) قلم کرد: قطع کرد- قلم بفتح اول و دوم در عربی بمعنی قطع آمده است

- (۱۹) سیر: بفتح اول و سکون دوم گردش و تفرج

ص ۱۷۸

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۶

- (۱) ولی: بکسر اول مماله «ولاء» است بمعنی توالی و معنی این است که این اشعار مرتب و بر توالی نیست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) و الایات ... اینست بیتهای شیخ ابو سهل زوزنی در ستایش پادشاه بزرگ، مسعود فرزند محمود که خداوند از هر دو خشنود باد
- (۳) معنی ابیات: تو از شمشیر و نیزه و تیر و زه کمان بی نیازی و قدر نمودار رای تست (رای ترا نمایان میسازد)، بکاری بزرگ که رسیدن بآن دشوار است، برنخاستی، جز آنکه بازگشتی و پیروزی در چنگ تو بود، کسی که در یک تاختن هشت شیر شکار کند، آدمی پیش وی ناتوان و خوار مایه است. چون تو برآمدی، خورشید و ماه (در برابر مهر روی تو) ناچیزست و چون بخشندگی کردی در پیش بخشش تو دریا و باران را قدری نباشد
- (۴) معنی جمله: مضمون شعر درباره او خوب صدق میکرد
- (۵) احسن ... نکوتر شعر آنست که بیشتر دروغ باشد؛ نظامی فرماید:  
در شعر میبچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
- (۶) سکزی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی منسوب به سگستان، سجستان (سیستان)
- (۷) ابو احمد خلیل نام: موسوم به ابو احمد خلیل؛ از لحاظ دستوری در حکم صفت است برای «پدر»
- (۸) شغل داشت: کار داشت
- (۹) دور: بجای «دیر» بکار رفته است و دورکشیدن بمعنی مدت زیادگذشتن در لغت نامه دهخدا ضبط شده و همین عبارت بیهقی بعنوان مثال آورده شده است، در گویش کرمان این استعمال شایع است
- (۱۰) نباید که:
- میادا
- (۱۱) معنی جمله: در دالان مخصوص ایستاد
- (۱۲) شناخته: سرشناس و معروف
- (۱۳) سیاه داران: جمع سیاه دار، میتوان گفت که سیاه دار مأموری از نوع حاجب بوده است یا حاجبان را بکل بدین عنوان عام می نامیده اند (نقل از حواشی صفحه ۹۶۶ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰)
- (۱۴) محدث: قصه گو و حدیث کننده، اسم فاعل از تحدیث
- (۱۵) آزاد مرد: آزاده و جوانمرد، از لحاظ دستوری «بو احمد» عطف بیان آزاد مرد
- (۱۶) بیگانه: ناآشنا، مسند برای مفعول (آواز)
- ص ۱۷۹
- (۱) هنباز خداوند: بفتح اول و سکون دوم شریک خداوندگار (پادشاه) در بازرگانی

(۲) مستوفی: محاسب دخل و خرج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره) ۱۳)

(۳) حاصل:

مجموع حساب، آنچه موجود باشد در بیت المال یا نزد عامل (لغت نامه دهخدا)

(۴) فرود آورده‌اند: قلمداد کرده‌اند

(۵) ملک: بکسر اول آنچه در قبضه تصرف باشد

(۶) مانک علی میمون: اضافه مفید انتساب، مانک فرزند علی فرزند میمون، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند

احتمال مانگ بر وزن بانگ بی‌وجه نیست - مانگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمرست

(نقل از برهان قاطع)

(۷) کدخدایان غزنین: مالکان و مهم گزاران

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۷

غزنه

---

(۸) رباط: بکسر اول کاروانسرا یا مهمان‌سرا، اقامتگاه

(۹) تبنانی: بفتح اول و تشدید دوم منسوب به ابو العباس تبان (کاه فروش)، سلسله از علما بروزگار

سامانیان در غزنه ... ابو صادق تبنانی از این خاندان است (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۰) ادام... :

خداوند تندرستی او را بر دوام دارد

(۱۱) مشیح: مفصل و بسیار و فراوان، اسم مفعول از اشباع، قید روش و وصف

(۱۲) ان...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد

(۱۳) آچار: انواع ترشی‌آلات را گویند (نقل از برهان قاطع)

(۱۴) کامه‌های نیکو:

موصوف و صفت - کامه نانخورشی است مشهور ... و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد (برهان

قاطع)

(۱۵) دست رشت: با دست تابیده و ریسیده، صفت مرکب بمعنی مفعولی از ماده ماضی

(۱۶) یله کردم: بفتح اول واگذاشتم و رها کردم

(۱۷) شمار:

حساب منافع

(۱۸) مساهلت: سهل و آسان گرفتن، مصدر باب مفاعله

(۱۹) بکار:

بایسته و ضرور

(۲۰) مسارعت: شتافتن، مصدر باب مفاعله

(۲۱) قدید: بفتح اول و کسر دوم گوشت خشک کرده- معنی جمله: بر پی آن گوشت خشک کرده فرستاد و چیزهایی دیگر

(۲۲) نسخت شمار: رونوشت یا سواد صورت حساب

(۲۳) التماس: جستن چیزی، مصدر باب افتعال

(۲۴) داشت: نگاهداری و حفظ

(۲۵) نجم نجم: بفتح نون و سکون جیم در اینجا بمعنی بهره بهره و پاره پاره، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند نجم در اینجا بمعنی دفعه و قسط است، نجم نجم یعنی باقساط.

ص ۱۸۰

(۱) چاشنی: اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند، مزه (برهان قاطع)

(۲) قصه: سرگذشت و گزارش و عرض حال

(۳) دیوان استیفا: اداره مالیه و عوائد مملکت که بحساب درآمد و هزینه میرسید و مستوفیاق آنرا اداره میکردند- استیفا:

کامل و تمام گرفتن، مصدر باب استفعال که همزه آخر آن در سیاق فارسی بتخفیف حذف شده و مستوفی اسم فاعل از همین مصدر است

(۴) باقی: مالی که بجا مانده باشد بر عهده رعیت و هنگام تفریغ حساب آن را «فاضل و باقی» و «حاصل و باقی» گویند. (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۵) دیگری: بخشش دیگری، صفت جانشین موصوف

(۶) کدخدا:

پیشکار

(۷) عارض: لشکرنویس و مأمور عرض سپاهیان

(۸) تغمذ... خداوند ببخشایش خویش آنان را فروپوشد

(۹) بکارآمدگی: کاردانی، اسم مصدر

(۱۰) ضیاع غزنی خاص: ضیاع خاص غزنی، تقدیم مضاف الیه (غزنی) بر صفت مضاف (خاص) - ضیاع

خاص: املاک اختصاصی پادشاه- ضیاع بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین و درخت؛ سعدی فرماید: پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۸

ص ۴۳۵ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۱) صاحب دیوانی: عهده‌دار عایدات مملکت بودن یا شغل مستوفی الممالکی که معادل با وزارت دارائی



کنونی است

(۱۲) مهم: کار بزرگ

(۱۳) حاصل محض: مجموع حساب خالص یا آنچه در نزد وی موجود است

(۱۴) خاص خود: اموال مخصوص خویش، صفت جانشین موصوف

(۱۵) تنخواه: سرمایه و مال و متاع

(۱۶) معدل دار:

در نسخه‌های دیگر معدل وار، هر دو مجهول و مشکوک است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معدل:

راست کننده و آنکه گواهی بعدالت کسی دهد، اسم فاعل از تعدیل

(۱۷) عامل گردیز: حاکم ولایت گردیز - گردیز بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، ولایتی است میان

غزنه و هند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) فرود آمد:

قلمداد شد یا بقلم آورده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ شماره ۴)

(۱۹) سیاست راندن: بکسر اول شکنجه و عذاب و مجازات کردن

(۲۰) از دل: از صمیم دل یا برضا و رغبت

ص ۱۸۱

(۱) امیر مسعود: عطف بیان پادشاه

(۲) باز مینمود: بیان میداشت و اظهار میکرد

(۳) بیرون آمد: استنباط و استخراج شد - معنی دو جمله: معلوم شد که هزار هزار درم موجودی ابو سعید

است ولی شانزده هزار هزار درم باقی داراست (یعنی مال دولت نزد اوست) و در دفاتر دیوان نمودار نیست

(۴) مالا... آنچه در آن جای هیچ سخن نباشد، بی گفتگو

(۵) معنی جمله: وجه و طریقه پرداخت این مال چیست و نظر تو چه میباشد؟

(۶) بر بنده:

بر عهده این چاکر

(۷) سخت بدرد: از صمیم دل و بدردناکی

(۸) چنین: بدین گونه و روش

(۹) نیکو داشت: نیک رفتاری کردن و پاس خاطر کسی را داشتن، مصدر مرخم

(۱۰) رحمه... بخشایش خدا بر همه ایشان باد

(۱۱) زینبی: احتمال قوی می‌رود که «زینتی» باشد همان که در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹) نامبرده شده

است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۲) پیل‌وار: پیل‌بار، مقدار بار یک پیل نظیر خروار
- (۱۳) عیار: آنچه در درهم و دینار از طلا یا نقره خالص قرار داده باشند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۴) صلت‌گران: بکسر اول و فتح دوم جایزه بزرگ و گران وزن
- (۱۵) چند: چه بسیار، قید کمیت
- (۱۶) بهانه: دست‌آویز و باعث و سبب
- (۱۷) بافراط‌تر: افزون‌تر و بیشتر
- (۱۸) روزگار: زندگانی و عمر، فردوسی فرماید:
- کنون روزگار من آمد بسر ترا بست باید بشاهی کمر (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۹) آن باد: باستعاره مقصود آن نسیم کرم یا آن توفان بخشش
- (۲۰) نادر گذاشتنی:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۹

بخشایش ناپذیر، مرکب از نا (پیشوند سلب و نفی) + مصدر (گذشتن) + ی (پسوند لیاقت و لزوم)

ص ۱۸۲

- (۱) بیستگان: بیست تا بیست تا، بیست بیست
- (۲) فروگرفتند: دستگیر کردند
- (۳) العفو...: گذشت و بخشایش آنست که در هنگام توانائی باشد (خیر العفو ما کان علی القدرة)
- (۴) فرزندان او: دو پسر محمود، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل «امیران» است «او» میان امیران و فرزندان زائد مینماید
- (۵) مواضع: بر چیزی موافقت و سازواری نمودن و قرار دادن، مصدر باب مفاعله در سیاق فارسی بمعنی قرارداد
- (۶) اسب... خواستن...:
- مراد آنست که وقتی در روز بار در پیشگاه پادشاه کسی را بمقامی یا لقبی یا کارداری جائی مفتخر مینمودند، ساعت بیرون شدن از در خانه کسی که گماشته و مأمور این کار بوده و فردوسی وی را (مرد بالای خواه) نامیده است بانگ زده اسب صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می‌طلبیده است... فردوسی فرماید:
- چو این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان پهلوان خواستند نقل از صفحه ۸۲ و ۸۳ جلد دوم سبک‌شناسی بهار
- (۷) شاهنشاه: شاه شاهان یعنی سرآمد پادشاهان، در لغت‌نامه دهخدا آمده است: کلمه شاهنشاه بعنوان لقب در دوره اسلامی از جانب خلفاء بعلت آنکه تحت نفوذ عادات و تقالید فارسی قرار گرفته بودند به حکام و امیران با نفوذ و قدرت ایران داده میشد

(۸)- بخاطر ناگذشته: بفکر او نرسیده، صفت مرکب بمعنی فاعلی جدا از موصوف (نواخت)

(۹)- بندگان، فرزندان خویش: از لحاظ دستوری فرزندان خویش عطف بیان بندگان

(۱۰)- ایشان: یعنی فرزندان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱)- یال برکشند: بزرگ شوند و ببالند

(۱۲)- بدان نام: مقصود لقب شاهنشاه یا امیر عراق

(۱۳)- بدولت خداوند:

باقبال و بخت پادشاه که مولای ماست

(۱۴)- مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پیش چشم و محضر، اسم مکان از شهود.

ص ۱۸۳

(۱)- از جای بشد: متغیر گشت

(۲)- حاجبی: پرده‌داری، شغل حاجب، اسم مصدر

(۳)- سر غوغا: سر فتنه و آن کسی که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)،

اسم مرکب

(۴)- سرووثاق: بضم واو، ... ظاهراً سردسته یک وثاق (حجره) غلام است سر وثاق مثل سرخیل (نقل

باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵)- بندگی نمودندی: (بمسعود) اظهار چاکری کردند

(۶)- چاشت‌خواران: منزلگاهی میان راه گرگان و ری (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۷)- فروگیرد: دستگیر و بازداشت کند

(۸)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۰

ساعتی نبود: یک ساعت درنگ کرد

---

(۹)- بر اثر: برپی و بدنبال، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۲۰)

(۱۰)- خیمه نوبتی: موصوف و صفت، خیمه بزرگ یا خیمه‌ای که پاسبانان در آن بنوبت پاس دارند

(۱۱)- نشاط: بفتح اول میل و عزم

(۱۲)- فتح: پیروزی و گشایش

(۱۳)- قصدی میدارد: عزم آزار یا سوء قصدی کرده است

(۱۴)- در ساعت:

بیدرنگ

(۱۵)- روی چنین مینماید: مصلحت چنین اقتضا میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۲۱)

(۱۶) جنیندن گرفتند: بحرکت و جنبش آغاز کردند

(۱۷) فروماند: متحیر شد و عاجز ماند

(۱۸) بو الحسن عقیلی: از ندیمان بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳ شماره ۱۱)

(۱۹) خوردیمی: میخوردیم، فعل ماضی است که در بیان آرزویی که بانجام نرسیده یا امکان بانجام رسیدن آن نیست بکار رفته است

(۲۰) بیگاه: دیروقت یا وقت شام

(۲۱) راست نیامد: فراهم نیامد و صورت نگرفت

(۲۲) معنی جمله: موضوع شراب ماند تا بشهر ری رسیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۱۸۴

(۱) معنی جمله: کار بسیار خوب پایان آمد

(۲) در دل کرده بودیم: نیت و قصد کرده بودیم

(۳) فرابرید: پایان رسید

(۴) پس شراب دادن: بشراب دادن

(۵) بازنشد:

نپرداخت

(۶) دولاب: مراد دولاب ری است که از قرن دوم هجری بهمین نام خوانده میشد

(۷) طبرستان: مازندران

(۸) ایستاد: شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره ۱۷)

(۹) سردابه: سرداب، خانه که در زمین سازند و حوض آب سرد دارد ... (نقل از آندراج)

(۱۰) فرمودند: ساختند؛ فرمودن بجای بسیاری از افعال بکار میروند

(۱۱) قیلوله را:

برای خفتن در نیمروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره ۲۱)

(۱۲) گرمگاه: میان روز هنگام گرمی هوا

(۱۳) متنکر: ناشناس، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعیل از نکره بمعنی ناشناسی

(۱۴) بارانیهای کرباسین: موصوف و صفت نسبی از کرباس - بارانی: لباسی که در باران میپوشند، مرحوم

دکتر فیاض این بیت از کتاب کلیله را بگواه آورده‌اند:

باران کمان کامگارت رانادوخته روزگار بارانی

(۱۵) دستارها در سر گرفته: سر در عمامه و سربند پیچیده و پنهان کرده، حال برای غلامان

(۱۶) میخواهد که ترا فروتواند گرفت: میل دارد که اگر امکان یابد ترا دستگیر کند، مسند مرکب

- (۱۷) می‌بترسد: مضارع مؤکد با بای تأکید پس از «می»، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۲۵)
- (۱۸) بیرونیان: جمع بیرونی یعنی غلام غیرسرائی که در اندرون سرای سلطنت کاری ندارد
- (۱۹) غضاضت: بفتح اول خواری و تحمل مکروه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۳ شماره ۲۲)
- (۲۰) معنی چند جمله: موافق نیستم که درین باره فکر کنید، در عمل آوردن این اندیشه که دیگر جائی ندارد (یا جای خود دارد)
- (۲۱) تیز: تند و سخت،
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۱
- قید برای وزد

- (۲۲) مالشهای وی: گوشمالها، گوش پیچها
- (۲۳) فالعیاذ ...: پس پناه بر خدا
- (۲۴) حالی باشد: وضعی پیش آید که من بر محمود بیرون آیم و نافرمان شوم.
- ص ۱۸۵
- (۱) زندگانی وی: حیات و بقای او
- (۲) بیعت: بفتح اول و سکون دوم عهد و پیمان
- (۳) منوچهر قابوس: فلک المعالی منوچهر بن قابوس از امرای زیاری (۴۰۳-۴۲۳)
- (۴) محدثی: قصه گوئی، اسم مصدر
- (۵) سپرغم: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم گل و ریحان
- (۶) ترنج: بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند ... (برهان قاطع)
- (۷) طبق: بفتح اول و دوم ظرف معروف، بنظر میرسید «طبقها» مصحف «طیبهها» باشد بمعنی بوهای خوش و مراد گیاهان خوشبو و مواد معطر
- (۸) ستارآباد: بکسر اول شکل دیگری از کلمه استرآباد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹) جلد: بفتح اول و سکون دوم چست و چالاک
- (۱۰) بر شبه عربیان:
- مانند اعرابیان یا تازیان بیابان‌نشین، عربیان مخفف اعرابیان است که جمع اعرابی باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۱)؛ انوری فرماید:
- چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت که آنچه خواست عربی برو دو چندان آر ص ۶۴۹ ج ۲ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی
- (۱۱) زی: بکسر اول و تشدید دوم پوشش و هیأت

- (۱۲) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه  
(۱۳) پوشیده: پنهانی، قید وصف و روش  
(۱۴) بخطها: همراه با نوشته‌ها و خطوط  
(۱۵) طرائف: بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه و خوش  
(۱۶) دهستان: ناحیه‌ایست که متصل بجرجان و در کنار دریای خزر بوده ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۷) انزال: بفتح اول و سکون دوم تحفه‌ها جمع نزل  
(۱۸) این محدث و یارش: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل «معتمدان او»  
(۱۹) سکاوند:

- بفتح اول شهرکی بوده است جزء ولایت بامیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۲۰) ساخته: آماده و مهیا و مجهز  
(۲۱) دویت: بفتح اول و کسر دوم ممال دوات

ص ۱۸۶

- (۱) بمن انداخت: بسوی من افکند، رسم بوده است که پادشاه نامه را پیش زبردستان می‌انداخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۱۰)  
(۲) بو الفضل: ظاهراً عبارت از اینجا تا «بدست وی آمد» معترضه‌یی است از خود بیهقی که در سخن عبد الغفار درج کرده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۳) تأمل کردم: نیک نگریستم، تأمل مصدر باب تفاعل  
(۴) آورده: آورده بود ماضی بعید است بحذف «بود» بقرینه «بود» در جمله تابع (نیکوتر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۲  
نتواند بود

- 
- (۵) سطوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سخت‌گیری و حمله  
(۶) خشک بماندم: بکنایه سخت متحیر و مبهوت شدم  
(۷) بموقع نیفتد: مناسب نباشد و باصطلاح جانینفتد  
(۸) دستوری: رخصت و اجازه و پروانه  
(۹) نالانی: بیماری - ضعف نالانی: سستی و ناتوانی بسبب بیماری، چنانکه پیداست نیازی بافزودن [و] نیست

- (۱۰) خواهند که بانتقامی بتوانند رسید: قصد دارند که اگر امکان بیابند از او کیفر کشند، مسند مرکب  
(۱۱) مقررست: آشکار و ثابت است

- (۱۲)- تثبیت: برقرار ماندن و تأنی در امری و شتاب نکردن، مصدر باب تفاعل
- (۱۳)- توقیع: بفتح اول و سکون دوم امضا و نوشته مختصر شاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۶)
- (۱۴)- آراسته گشته: مزین، صفت عهد
- (۱۵)- مکاشفت: با کسی آشکارا جنگ کردن و دشمنی نمودن، مصدر باب مفاعله
- (۱۶)- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و تزویر و بند و حيله و فریب
- (۱۷)- افتعال:
- دروغ بریافتن، مصدر باب افتعال
- (۱۸)- برفته است: کار برفته یا عمل مؤثر واقع شده است
- (۱۹)- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و محیل
- ص ۱۸۷
- (۱)- مشرف: مفتش، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۳ شماره ۶)
- (۲)- طلایع: بفتح اول جمع طلایعه بمعنی طلایه لشکر یا جمعی از لشکر که دورادور برای پاس بگردند، یزک و پیشرو لشکر
- (۳)- این کس: یعنی حامل این نامه را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴)- مصر: ثبات و دوام ورزنده، اسم فاعل از اصرار مصدر باب افعال
- (۵)- بر: حرف اضافه بمعنی بزبان
- (۶)- حجت نکند: دلیل نسازد و اتخاذ سند نکند
- (۷)- بما دست زد: بما متوسل شد
- (۸)- درخواهد: درخواست کند
- (۹)- باز زنییم: پس زنییم و دور سازیم و کنار گذاریم
- (۱۰)- باز نیندیم: منسوب و وابسته نسازیم
- (۱۱)- معنی جمله: چگونه وی (منوچهر) را بر عهد نابستن شرمسار کنم (از روی مجامله این سخن را گفته است)
- (۱۲)- تشبیب: در اینجا بمعنی مقدمه و آغاز، مصدر باب تفعیل و بمعنی غزل گفتن و اظهار عشق کردن نیز آمده است
- (۱۳)- نسخه العهد: رونوشت یا سواد پیمان نامه
- (۱۴)- بزینهار ایزد: سوگند پیمان و عهد خداوند
- (۱۵)- خراج گزار: بفتح اول باج پرداز
- (۱۶)- اطال...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد

(۱۷) او را: یعنی محمود را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) معونت:

بفتح اول یاری و عون

(۱۹) مظاهرت: یارمندی کردن و پشتیبانی، مصدر باب مفاعله از مجرد ظاهره بفتح اول قوی پشت گردیدن

(۲۰) نیابت نیکو نگاه دارم: حفظ الغیب کنم. نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره ۲)

(۲۱) پدر: مراد سلطان محمود از لحاظ دستوری عطف بیان خداوند

(۲۲) نبوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دوری و جدائی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۳

ص ۱۸۸

---

(۱) دریابم: تدارک و تلافی کنم

(۲) حول: بفتح اول و سکون دوم توانائی

(۳) صلوات ...: دروهای خدا بر همه آنان باد

(۴) و کتب ...: در فلان تاریخ نوشته شد

(۵) و بالله ...: توفیق (موافق گردانیدن اسباب کار نیک) بیاری خداوند است

(۶) سنه ...: سال ۴۲۱

(۷) ماند: شباهت و همانندی دارد

(۸) کار یکرویه شده: فیصله یافته بود، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است حال جمله معطوف بر آن

(۸) سمنگان:

شهری بوده است پشت بلخ: نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۱۰)

(۹) کدخدا: پیشکار و مباشر

(۱۰) مشرف: مفتش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره ۱۰)

(۱۱) معنی جمله:

پنهانی گزارش میداد و اظهار میکرد

(۱۲) سپر بزروسیم: سپر زرین و سیمین، موصوف و صفت

(۱۳) دیلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، هر فرد از قوم دیلم و در اینجا توسعا بمعنی نگهبان بکار

رفته است و معنی عام یافته باین اعتبار که شاید گروهی بیشمار از آنان نگهبان بوده‌اند

(۱۴) سپرکش: سپردار

(۱۵) معنی جمله: ظاهرا مقصود این باشد که دیگر بزرگان از انواع اسباب بزرگی یک چیز داشتند ولی

حاجب غازی چیزها داشت



- (۱۶) ارسالان جاذب: حاجب سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ (شماره) ۱)
- (۱۷) سرای بیرونی: ظاهراً مراد سرای پیشین یا سرای خارجی مخصوص مهمانان مرد مقابل اندرونی، نیز نگاه کنید بلغت نامه دهخدا ذیل «بیرونی»
- (۱۸) طارم: بفتح سوم خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و عمارت گنبدی شکل
- (۱۹) علی دایه: از سرداران سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ (شماره) ۱۵)

ص ۱۸۹

- (۱) خدمت کردند: سلام و احترام میکردند
- (۲) می ژکیدند: آهسته زیر لب از روی خشم و قهر سخن میگفتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ (شماره) ۱۲)
- (۳) آن همه: آن ژکیدنها و گفتنها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) معنی جمله: گیتی بدست پادشاهان اداره میشود
- (۵) برکشیدند: بپایگاه بلند رسانید و ارتقاء دادند - معنی جمله: پادشاهان بهر کس پایگاهی بلند دادند، دادند و او بزرگ شد
- (۶) سخن ...: ما این جهانیم، کسی را که برکشیدیم بلندپایه شد و کسی را که از مرتبه فروافکندیم فروپایه گشت
- (۷) شناس: بفتح اول و سکون دوم که نام او خیدز بود و بلقب افشین (بفتح اول و سکون دوم) شهرت یافت در عهد خلافت معتصم مسلمان شد و شهرت و قدرت یافت؛ در سال ۲۲۱ معتصم افشین را بدفع فتنه بابک خرم دین که باحیای دین مزدک پرداخته بود بآذربایجان فرستاد، بابک و برادرش بدست افشین گرفتار آمدند و بیغداد فرستاده شدند و معتصم هر دو تن را بر دار کرد
- (۸) مرتبه داران: مأموران تشریفات و صاحبان منصب، نیز نگاه کنید تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۴
- بصفحه ۴۸ (شماره) ۱۳)

---

(۹) او را: در برابر او یا برای احترام باو

(۱۰) حسن سهل:

برادر فضل بن سهل وزیر است که مأمون او را پس از کشتن فضل بوزارت گماشت

(۱۱) حاجبش: حاجب حسن سهل

(۱۲) معنی جمله: پاهای حسن سهل در رفتار بهم می پیچید

(۱۳) معنی جمله: آن غرور و تکبر از محمود در سر وی جای گرفته بود

(۱۴) تاریخ یمینی: مراد مجلداتی از تاریخ بیهقی یا تاریخ آل سبکتگین بوده است که اختصاص بسطنت

یمین الدوله سلطان محمود داشت

(۱۵)- ذو الریاستین: دارای دو ریاست چون فضل بن سهل وزیر مأمون از اهل سرخس علاوه بر ریاست سپاه بر دیوان و دفتر نیز ریاست داشت باین لقب مشهور شد ولی بگفته بیهقی این لقب را بسبب وزارت مأمون و وزارت حضرت امام رضا یافت

(۱۶)- ذو الیمینین: دارای دو دست راست، طاهر بن حسین بنیادگذار سلسله طاهریان پس از فتح بغداد با حضرت امام رضا بامر مأمون بولیعهدی بیعت کرد ولی این بیعت را با دست چپ خود کرد و گفت دست راستم مشغول بیعت با مأمون است چون مأمون از این پیش آمد آگاه شد گفت من دست چپ طاهر را دست راست میخوانم بهمین سبب بطاهر ذو الیمینین شهرت یافت

(۱۷)- ایها الوزیر:

ای وزیر

ص ۱۹۰

(۱)- دلگیر: دل آزار، صفت مرکب فاعلی

(۲)- آید...: خداوند وزیر را نیرو و قوت دهد

(۳)- فرودست تر اولیا: حقیرترین یاران

(۴)- بدست گرفت: همانا دست گرفت یا دستگیری کرد و برکشید، پیشوند فعلی باء برای تأکید است

(۵)- محمد زبیده: فرزند بزرگتر هارون و ملقب بامین پسر زبیده دختر جعفر بن منصور که از دو سوی

نسبت وی بنی هاشم میرسید و از ۱۹۳ تا ۱۹۸ خلافت کرد و پس از فتح بغداد بدست طاهر گرفتار شد و سرانجام بقتل رسید و سرش بخدمت مأمون فرستاده شد

(۶)- پوشنگ: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نام ولایتی میان قندهار و مولتان معرب آن فوشنج و نیز

نام شهری نزدیک هرات

(۷)- معنی جمله: حرفی بدنبال حرفی آید یا مطلبی بمطلب دیگر کشد

(۸)- ذو القلمین: صاحب دو قلم، چنانکه خواهد آمد لقب علی سعید است که هم صاحب دیوان رسالت

مأمون بود و هم دبیر حضرت رضا در ایام ولیعهدی

(۹)- دو سال و چیزی: دو سال و چند ماه یا دو سال و اندی

(۱۰)- بمشهد من: بمحضر من یا در حضور من

(۱۱)- معنی جمله: اگرچه بر علویان نیاید

(۱۲)- امام روزگار: پیشوای زمان یا امام وقت

(۱۳)- مدینه رسول:

مدینه النبی که نام آن پیش از مهاجرت پیامبر اسلام یترب بود

(۱۴)- بر سبیل خوبی: بر روش و طریق نیکی و احترام

- 
- (۱) بطانه: بکسر اول نزدیکیان و محرمان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۲) کراهیت: بفتح اول ناخوش داشتن و ناپسندی  
(۳) متنکر: ناشناس، قید حالت یا حال، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعیل  
(۴) فرود آوردند: با احترام منزل دادند  
(۵) معنی جمله: نیک احترام گزارد  
(۶) روحه ...: خداوند وی را راحت جاودانی دهد  
(۷) پیش داشتم: پیش آوردم و نگاهداشتم  
(۸) کرامت بسیار: بزرگداشت و احترام فراوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱ شماره ۱)  
(۹) معنی دو جمله: علمهای سیاه را که شعار عباسیان بود بعلمهای سبز که شعار علویان بود بدل کرد  
(۱۰) طراز جامه‌ها: بفتح اول نگار جامه‌ها و آرایش و زینت آنها.

- (۱) کدخدائی: وزیری و پیشکاری  
(۲) تیمار دارد: بعهدہ گیرد و مراقبت کند  
(۳) علی سعید: در کاتبان مأمون کسی باین نام دیده نمیشود، شاید در اصل «عمر بن مسعد» بوده و بهر حال در مدارک موجود نیز نگارنده از تلقیب کسی بلقب ذو القلمین خبری نیست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۴) ناخوش‌تر: ناخوش‌ایندتر و ناهموارتر و ناسازگارتر  
(۵) بالا: بلندی و رفعت و ترقی - معنی جمله: هر روز کار وی در ترقی بود و رو بلندی داشت  
(۶) نان دادن: رزق دادن ولی در اینجا بمعنی مطلق انعام دادن و بخشش کردن  
(۷) زبر همگان نشانندن: بالادست همه جای دادن  
(۸) خوانندن: دعوت کردن  
(۹) گریزتر:  
زیرکتر و محیل‌تر  
(۱۰) مردم: آدمی، انسان  
(۱۱) معنی جمله: مقصود این است که بیشتر بحسد دشمنان گرفتار آمد و افزونتر مورد عنایت شاه و دوستان شد  
(۱۲) معنی جمله:

چشم زخمی باو رسید

(۱۳)- مرد: بصورت معرفه مقصود حاجب غازی است

(۱۴)- موقوف شده: بازداشت شده، حال برای «مرد»- موقوف: بازداشته، اسم مفعول از وقف؛ در برخی از صفتها برای مبالغه و تأکید در وصف «شده» پس از صفت (موقوف) افزوده میشد و از این قبیل است «مبتلا شده» نگاه کنید بصفحه ۳۵۲ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۵)- افتاد: پیش آمد و واقع شد

(۱۶)- پای مردی: وساطت و پادرمیانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷)- معنی جمله: باو متوجه شدند

(۱۸)- کوشک: بضم اول و سکون دوم و سوم کاخ

(۱۹)- معنی جمله: بصورت بد او را جلوه میدادند

(۲۰)- دریافته تر:

عاقل تر

(۲۱)- رسم رفته: آئین گذشته

(۲۲)- می نشستند و می ایستادند: بر حسب شأن برخی اجازه نشستند داشتند و برخی ایستادن، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره ۸)

ص ۱۹۳

(۱)- حجاب: بضم اول جمع حاجب

(۲)- گزارده آمد: ادا کرده شد

(۳)- تلبیس: فریب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۶

و حيله و مکر و تزویر و پوشیدن حقیقت، مصدر باب تفعیل از مجرد لبس بفتح اول و سکون دوم بمعنی پوشیدن

(۴)- تضریب: سخن چینی نمودن و دشمنی انگیزتن میان دو کس و دوبرهم زدن، مصدر باب تفعیل از مجرد

ضرب

(۵)- معنی جمله: خاطرتر از سوی ما نگران و مشوش کنند

(۶)- لفظ: سخن

(۷)- قبای خاصه: جامه ویژه که بسطان اختصاص داشت

(۸)- معنی جمله:

قبای خاصه را بر دوش او انداختند

- (۹) کموشکار: کمر بند

- (۱۰) دست عالی: دست شریف و والا

- (۱۱) کرامت: اکرام و بزرگداشت و احترام

- (۱۲) نواختی قوی: نوازش و عنایتی بسیار

- (۱۳) مردم حضرت: کسان و خدم و حواشی درگاه شاهی

- (۱۴) طاهر: طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۵)

- (۱۵) وکالت در: بکسر اول وکیل در بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۹؛ ولی در اینجا بمعنی

پیشکار و نماینده و گماشته بودن

- (۱۶) طارم: بنای گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره ۱۸) - معنی جمله: طارم کاخ بیرونی

محل دفتر ما بود

- (۱۷) عمید: بفتح اول و کسر دوم سرور و مهتر

- (۱۸) ابو سهل: خواجه عمید ابو سهل الخ این چند سطر متن و نامهای ذکر شده در آن محل شک است و

احتمال غلطهائی در آن می‌رود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۹) ادام ...: خداوند وی را پیوسته نیرو بخشاد و توانائی دهد

- (۲۰) ناصر دین الله:

یاریگر کیش یزدان، لقب فرخزاد بن مسعود پادشاه غزنوی (۴۵۱ - ۴۴۱)

- (۲۱) زیبا:

زیبیده و شایسته

- (۲۲) ادیبک: ادیب بزرگ، ک پسوند در اینجا برای تعظیم است چنانکه در حسنک

- (۲۳) دوغابادی: منسوب بدوغاباد دهی از تربت حیدریه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۴) پیاده: ناآزموده و غیر مسلط.

ص ۱۹۴

- (۱) بر یک دورش دیبای سیاه: یک پیرامون دوات در حریر سیاه گرفته شده بود، بنظر میرسد دوات بزرگ

پایه‌دار بوده و بیش از یک دور داشته است

- (۲) محلی تمام: مقامی والا

- (۳) نیم ترک: نوعی خیمه کوچک

- (۴) هر دو مهتر: مراد بو نصر و طاهر

- (۵) بنامه پیوستی:

کار بصدور نامه میرسد

- (۶)- معنی جمله: پیایی کار انجام داده میشد
- (۷)- مظالم: بفتح اول جمع مظلّمه بمعنی دادخواهی و داد و آنچه بستم گرفته شود
- (۸)- جواز: بفتح اول پروانه و اجازه‌نامه
- (۹)- چاشتگاهی: در چاشتگاه یا نزدیک بمیانہ روز، ی پسوند توقیت است معادل «ان» نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۰ گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۰)- فوج:
- بفتح اول گروه
- (۱۱)- عبید الله: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم
- (۱۲)- نبسه: بفتح اول و دوم دخترزاده
- (۱۳)- ابو العباس اسفرائینی: وزیر سلطان محمود، نگاه کنید بصفحه ۶ شماره ۲۰)
- (۱۴)- نباید: بایسته نیست و ضرورت ندارد که در دیوان رسالت باشد، فاعل آن بو الفتح حاتمی
- (۱۵)- خویشتن‌دار: خوددار و بردبار
- (۱۶)- مشرف:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۷

جاسوس، اسم فاعل از اشراف

- (۱۷)- نشایند: شایسته نباشند
- (۱۸)- غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان و دریغ، بزرگاغبنا بمعنی چه دریغ و زیان بزرگی است، پسوند الف برای تکثیر است.
- ص ۱۹۵
- (۱)- صاحب بریدی: رئیس دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره ۲۱)
- (۲)- ارزانی داشتیم: دادیم و ترا سزاوار آن دانیم
- (۳)- معنی جمله: گروه دبیران در دیوان بسیارند
- (۴)- بکار: بایسته و ضرور- معنی جمله: بتو در خدمت درگاه نیازست
- (۵)- معنی جمله: باز در دیوان بوقت مناسب بکار گماشته شوی
- (۶)- وافی: باکفایت و لایق و آنکه بعهد وفا کند، مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند که وافی مصحف داهی باشد بمعنی زیرک و دانا
- (۷)- باز شد: بازرفت و برگشت
- (۸)- بار بگسست: وقت بار یافتن پایان رسید و حاضران مجلس شاه پراگندند
- (۹)- رحمه ...: بخشایش خدای بر همه آنان باد

- (۱۰) عمل: کار و خدمت دیوانی و حکومت - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند از خود این کتاب

برمی‌آید که دبیرها علاوه بر دبیری اقطاعات و عملها نیز داشته‌اند تاریخ بیهقی مقدمه ج ۱ ۳ جلد اول

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳

جلد اول

فهرست (جلد اول)

عنوان صفحه پیشگفتار نهم

بیهقی و تاریخ مسعودی یازدهم

باقی مانده مجلد پنجم نامه حشم تگیناباد بامیر مسعود ۳

نامه حشم تگینا باد بامیر مسعود ۵

فرمان امیر مسعود به علی قریب ۷

ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود ... ۱۰

نامه حره ختلی به مسعود ۱۱

مشاوره امیر مسعود و نامه به علاء الدوله ۱۳

وصول نامه خلیفه و اعیان غزنین ۱۵

مذاکره صلح با اعیان ری ۱۷

جواب اعیان ری ۱۹

حرکت مسعود از ری ۲۱

رسیدن رکابدار به مسعود ۲۳

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۴

عنوان صفحه حکایتی در حدیث حشمت ۲۵

داستان فضل با عبد الله طاهر ۲۷

حدیث ملطفه‌ها و مأمون ۲۹

نامه مسعود به غازی ۳۱

سخن قاضی صاعد درباره میکائیلیان ۳۳

جنگ حسن با بویه ۳۵

آوردن رسول خلیفه بحضور ۳۷

دنباله رسول خلیفه بحضور ۳۹

رسیدن منگیتراک و حصیری نزد امیر ۴۱

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال ... ۴۲

- رفتن لشکر از تگیناباد بهرات ۴۳
- سخن علی قریب با بو نصر و رسیدن لشکر ۴۵
- ورود علی قریب بحضور امیر ۴۷
- بازداشت علی قریب ۴۹
- پیام امیر بخوارزمشاه درباره علی ۵۱
- آشفته گشتن کار وزیر حسنگ ۵۳
- نصیحت بو نصر بامیر ۵۵
- ذکر بقیه احوال امیر محمد رضی اللہ عنہ ... ۵۷
- فرمان تازه درباره محمد ۵۹
- بردن محمد بقلعه مندیش ۶۱
- حرکت امیر و نامه بخلیفه و قدر خان ۶۳
- نامه به قدر خان ۶۵
- دنباله نامه به قدر خان ۶۷
- دنباله نامه به قدر خان ۶۹
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۵
- عنوان صفحه وضع آلتوتناش ۷۱
- نامه امیر به آلتوتناش ۷۳
- دنباله نامه امیر به آلتوتناش ۷۵
- جواب آلتوتناش به نامه امیر ۷۷
- آمدن سلطان مسعود ببلخ ۷۹
- پایان مجلد پنجم
- توضیحات و حواشی ۸۳-۱۴۶
- مجلد ششم آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود ... ۱۴۹
- خطبه مقایسه پادشاهان ۱۵۱
- مقایسه پیغمبران و پادشاهان ۱۵۳
- قوتهای سه گانه نفس ۱۵۵
- در شناختن نیک و بد ۱۵۷
- دنباله سخن جالینوس ۱۵۹
- قصه نصر احمد در علاج خشم خود ۱۶۱



- عذر بیهقی در نوشتن تاریخ ۱۶۳
- مسعود در زمین داور در زمان کودکی ۱۶۵
- احوال امیر مسعود در زمین داور ۱۶۷
- سازش با درمیش بت ۱۶۹
- تصرف حصار، تسلیم درمیش بت ۱۷۱
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۶
- عنوان صفحه قصه خیشخانه هرات ۱۷۳
- دنباله قصه خیشخانه ۱۷۵
- امیر مسعود در شکار شیر ۱۷۷
- قصه مانک علی میمون ۱۷۹
- قصه بو سعید و بخشش بشعراء ۱۸۱
- وضع مسعود با پدر در سفر ری ۱۸۳
- روابط مسعود با منوچهر قابوس ۱۸۵
- نظر خواجه عبد الغفار درباره عهدنامه ۱۸۷
- پایان سخن عبد الغفار، حکایت افشین ۱۸۹
- داستان مأمون و امام رضا ۱۹۱
- وصف دیوان رسالت در بلخ ۱۹۳
- سخن امیر با عبید الله و حاتمی ۱۹۵
- وضع طاهر دبیر، رقابت او با بو نصر ۱۹۷
- پیغامهای امیر باحمد حسن در باب وزارت ۱۹۹
- سخن احمد با بو نصر در باب اوضاع ۲۰۱
- رسم مواضعه و سوگند و خلعت پوشی احمد ۲۰۳
- احمد با خلعت نزد امیر مسعود ۲۰۵
- احمد در دیوان وزارت ۲۰۷
- واقعه بو بکر حصیری ۲۰۹
- دنباله داستان حصیری ۲۱۱
- دنباله داستان حصیری ۲۱۳
- دنباله داستان حصیری ۲۱۵
- داستان بو الفتح بستی ۲۱۷

- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۷
- عنوان صفحه دنباله داستان حصیری ۲۱۹
- حکایت افشین و بودلف ۲۲۱
- دنباله حکایت افشین و بودلف ۲۲۳
- دنباله حکایت افشین و بودلف ۲۲۵
- ذکر بردار کردن امیر حسنگ وزیر ... ۲۲۶
- نظر خواستن امیر از احمد در باب حسنگ ۲۲۹
- آوردن حسنگ را بدیوان ۲۳۱
- دنباله شرح جلسه دیوان ۲۳۳
- وضع آوردن حسنگ بیای دار ۲۳۵
- قصه عبد الله زبیر ۲۳۷
- خطبه عبد الله بن زبیر ۲۳۹
- دنباله قصه جعفر برمکی ۲۴۱
- ترتیب فرستادن رسولان ۲۴۳
- قصه التبانیه ۲۴۴
- قصه تباان ۲۴۵
- قصه سپاه سالاری محمود از جهت سامانیان ۲۴۷
- سرگذشت امیر عادل سبکتگین ... ۲۴۷
- حکایت امیر عادل سبکتگین با آهوی ماده ... ۲۴۹
- دنباله قصه تباان ۲۵۱
- جنگ سبکتگین با بو علی در طوس ۲۵۳
- سرگذشت امام بو صادق تباان ۲۵۵
- شرح حال بو طاهر ۲۵۷
- صورت نامه بقدر خان ۲۵۹
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۸
- عنوان صفحه مشافهه اول، تقاضای وصلت ۲۶۱
- مشافهه دوم، شرح ولی عهدی مسعود ۲۶۳
- دنباله مشافهه دوم، مسئله محمد ۲۶۵
- وضع اریارق و غازی ۲۶۷

توطئه محمودیان بر ضد اربارق و غازی ۲۶۹

نوازش امیر اربارق و غازی را ۲۷۱

تعبیه فروگرفتن اربارق ۲۷۳

تعبیه فروگرفتن اربارق ۲۷۵

نگرانی غازی پس از گرفتن اربارق ۲۷۷

فرستادن لشکر برای گرفتن غازی ۲۷۹

تسلیم شدن غازی ۲۸۱

پایان کار غازی ۲۸۳

اشعاری در بی ثباتی دنیا ۲۸۵

خلعت دادن امیر بکوتوال و سرهنگان ترمذ ۲۸۷

مصالحه والی مکران با محمود ۲۸۹

جنگ مکرانی با لشکر مسعود ۲۹۱

پایان مجلد ششم

توضیحات و حواشی ۲۹۵ - ۳۹۱

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۹ بنام خداوند جان و خردکزین برتر اندیشه بر نگذرد  
پیشگفتار

تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی یکی از آثار بسیار گرانبهای نثر فارسی و تاریخ و نمودار کمال دانش و بینش و هنر نویسندگی تاریخ‌نگار نامدار ایران ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است که بهمت والای استاد دانشمند جناب دکتر علی اکبر فیاض که عمر گرامی را در تصحیح آن پایان برده و از این راه خدمتی بزرگ بتاریخ و ادب ایران فرموده‌اند در سال ۱۳۲۴ در تهران و در سال ۱۳۵۰ از سوی دانشگاه مشهد انتشار یافت و شایسته مینمود که بر این متن ارزنده علاوه بر حواشی استادانه شادروان دکتر فیاض برای آسانتر شدن کار دانشجویان و ادب دوستان توضیحاتی از لحاظ لغوی و دستوری و معنی عبارتها و اشعار دشوار تازی و پارسی افزوده شود.

نگارنده از سال ۱۳۲۵ هجری خورشیدی که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در درس گاه استاد فقید دانشمند دکتر محمد معین با این کتاب آشنا شد، همواره آرزو داشت که این نامه ارجمند را بر استادی بزرگ بخواند. توفیق یزدانی یاریگر آمد و بمحضر درس حضرت استاد محمد علی ناصح رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران راه یافت. استاد فرزانه بخواش شاگردان وفادار خود تدریس تاریخ بیهقی را آغاز فرمودند و با احاطه کم نظیر بر ادب پارسی و تازی در توضیح مطالب همت گماشتند و با حسن استنباط و ذوق سلیم گره بسیاری از دشواریها را گشودند و مشتاقان را بسرچشمه شیرین گوار سخن رسا و شیوای

بیهقی رهبری فرمودند. دریغا که چراغ زندگانی آن استاد گرانمایه با وزش تندباد اجل در هفدهم شهریور ماه ۱۳۶۵ خاموش شد و جهانی از فضل و فضیلت از دست ما رفت و در امام زاده عبد الله شهر ری بخاک سپرده شد:

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۰ قالب خاکی سوی خاکی فگندجان و خرد سوی سماوات برد پس از درگذشت استاد نگارنده با اندوه فراوان بکار نوشتن این حواشی و فراهم آوردن یادداشتها پرداخت و بیش از سه سال در این کار توان فرسا صرف وقت کرد و در این بازنگری هر جا بمشکلی برخورد از استاد دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر صادق کیا «مهر» که دوستدار زبان فارسی و فرهنگ درخشان ایران میباشند یاری جست و تا جاودان خود را سپاسگزار راهنمائیهای بیدریغشان میدانم.

ناگفته نماند که چون حواشی و توضیحات در زیر هر صفحه نمی گنجید، ناگزیر شد که آنها را با شماره گذاری در پایان هر مجلد از مجلدات شش گانه بترتیب صفحه های متن در بخش حواشی و توضیحات بر پی هم بیاورد تا با در نظر گرفتن صفحه و شماره مطلب کار مراجعه باسانی صورت پذیرد. یادآوری این نکته هم بایسته است که هر جا از حواشی گرانقدر استاد دکتر فیاض بهره گرفته باشد بحکم تقدم فضل و فضل تقدم بنام آن استاد گرامی با عبارت «نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض» اشاره کرده است و هفت فهرست از آیات و اخبار و احادیث و امثال و حکم و قوافی اشعار و توضیح درباره برخی واژه ها و ترکیبها و برخی از قاعده های دستوری و مأخذها و اعلام متن بیهقی ترتیب داده و کتاب را بسه جلد تقسیم کرده است:

جلد یکم شامل مجلد پنجم و ششم تاریخ بیهقی جلد دوم شامل مجلد هفتم و هشتم و جلد سوم شامل مجلد نهم و دهم.

از همکاران دانشمند و ادب پروران سخن سنج خواهشمندست که در این حواشی بدیده عنایت نگرند و خطاهای نگارنده اندک بضاعت را کریمانه یادآوری فرمایند تا باصلاح آنها بکوشد و رهین منت صاحب نظران باشد.

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان در پایان از همسر گرامی که در یافتن اشتباهات چاپی و مقابله همکاری داشته اند سپاسگزار است.

تهران - شهریور ماه ۱۳۶۸ خورشیدی خلیل خطیب رهبر

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۱

بیهقی و تاریخ مسعودی

«اما غرض من آنست که تاریخ پایه یی بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند» ص ۱۴۹

بیهق نام دیرینه بخشی از خراسان بوده است که شهر بزرگ آن اکنون سبزوار است.

ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی نویسنده توانا و تاریخ‌نگار فرزانه ایران از این سرزمین دانشمند پرور برخاسته است.

همشهری این مورخ نامی ابو الحسن علی بن زید بیهقی در صفحه ۱۷۵ تاریخ بیهقی که در نیمه دوم قرن ششم تألیف شده و با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار استاد فقید بزرگوار در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی در تهران بچاپ رسیده است، درباره بیهقی چنین می‌نگارد:

«او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابو نصر بن مشکان، و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد، انزوا اختیار کرد و بتصانیف مشغول گشت. و مولد او دیه حارثاباد بوده است و از تصانیف او کتاب زینة الکتاب است و در آن فن مثل آن کتاب نیست و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروز تاریخ ایشان را بیان کرده است، و آن همانا سی مجلد مصنف زیادت باشد، از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمها الله، و مجلدی چند در تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲

دست هر کسی و تمام ندیدم، و با فصاحت و بلاغت»...

بیهقی در سال ۳۸۵ هجری در حارثاباد بیهق دیده بجهان گشود. خانواده بیهقی دودمانی نژاده بود و پدرش حسین از خواجهگان بشمار می‌آمد و با بزرگان عصر نشست و برخاست داشت، در تاریخ بیهقی آمده است: خواجه ابو الفرج عالی بن المظفر، ادام الله عزه که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ابن ناصر الدین ... شغل اشراف مملکت او دارد و نایبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود بسیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم، رحمه الله علیه، صحبت و دوستی افتاد ... ص ۲۸۸»

از آغاز زندگانی بیهقی آگاهی چندانی نداریم. پژوهندگان میگویند در نشابور بدانش‌آموزی پرداخت و چون بزرگوار نوجوانی رسید در دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی که ادیب بزرگی چون بو نصر مشکان ریاست آن را بر عهده داشت با سمت شاگردی بدبیری پرداخت. بو نصر مشکل استاد بیهقی بشاگرد شایسته خود بدیده عنایت نگریست و بیهقی در پرتو تهذیب و تربیت نوزده ساله استاد آداب نویسندگی را بکمال آموخت و سرآمد همه دبیران دیوان رسالت شد و تا آنجا پیش رفت که نامه‌های حضرت خلافت و خانان ترکستان و ملوک اطراف را از روی نسخه یا پیش نویس بو نصر تحریر و بیاض و بعبارت دیگر پاکنویس میکرد و از اینجا استنباط میشود که بیهقی علاوه بر دیگر فضیلتها خطی نیکو نیز داشته و مقرمط یعنی خط ریز و نازک را هم خوب مینوشته است.

«استادم خواجه بو نصر نسخه نامه بکرد نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری. و آنرا تحریر من کردم که بو الفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف

همه بخط من رفتی ... ص ۴۴۵»

«و بدیوان باز آمدم، بو نصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش نشاند تا بیاض میکردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید و منشور بر سه دسته کاغذ بخط من مقرر نبشته شد ... ص ۱۹۷»

«و آن را توقیع کرد و نزد وی بردند با چهل و اند پاره نامه توقیعی که من نبشتم که بو الفضلم آن همه و نخست آن استادم کرد ... ص ۶۱۷»

«و من که بو الفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع کرد و باز آورد ... ص ۶۲۶»

بیهقی در دیوان رسالت غزنوی چندان امانت و درستی و شایستگی نشان داد که «خزانه حجت» که بتعبیر استاد دکتر فیاض «ظاهرا جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا میگذاشته‌اند» بوی سپرده شده بود.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳

«استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر، پس بدیوان باز آمد و آن ملطفه بو الفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت: مهر کن و در خزانه حجت نه ... ص ۸۷۴»

بیهقی در جای دیگر مینویسد من معتمد بودم و بر محتوای برخی نامه‌ها و احوال و اخبار جز استادم و من کسی دیگر از دبیران را رخصت آگاهی یافتن نبود.

«و این اخبار بدین اشباع که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر، رحمه الله، نسخت کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه، اطال الله بقاءه، و خانان ترکستان و هرچه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بو نصر زیست و این لافی نیست که میزنم و بارنامه‌یی نیست که میکنم، بلکه عذری است که بسبب این تاریخ میخواهم که میاندیشم، نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم ... ص ۸۸۶»

بیهقی از کمال استادی بو نصر مشکان که یگانه روزگار بود بارها سخن بمیان می‌آورد و سبک نگارش او را در مکاتبات سلطانی «نمط دیگر» نام مینهد و در آغاز پادشاهی امیر مسعود که گروهی از دبیران را از عراق آورده بودند تا توانائی آنان را در دبیری برخ استادش بکشند چنین مینویسد:

«و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند چون بو القاسم حریش و دیگران، و ایشان را میخواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی و لیکن این نمط که از تخت ملوک بتخت ملوک باید نبشت دیگرست، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود از

تهذیبهای محمودی چنانکه باید، یگانه زمانه شد ... ص ۶۳-۶۴»

«و بونصر نامه سلطان نبشت، چنانکه او دانستی نبشت، که استاد زمانه بود درین ابواب ... ص ۵۰۵»  
«و بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بو نصر بگفتم، و این مرد بزرگ و دبیر کافی، رحمه الله علیه،  
بنشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین ازین مهمات فارغ شده بود ... ص ۷۳۴»  
بشپوه نگارش بو نصر مشکان از نامه‌ای که بدستور سلطان مسعود به خوارزمشاه آلتونناش نوشته و در  
صفحه ۷۳ کتاب آمده است می‌توان پی برد.

بیهقی پس از درگذشت بو نصر مشکان از روشن رایی و کاردانی و رنج سی ساله استاد خود در کار دیوانی  
یاد میکند و «قلم را لختی بروی» می‌گریاند و از نواختها بزرگواریهای بو نصر باین زبان سخن میگوید:  
«و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه منزلت و خرد و رشن‌رایی و علم؟  
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۴

و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در  
مقامات و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بیاید دانست که ختمت الکفایه و البلاغه و العقل به؛ و او  
اولترست بدانچه جهت بو القاسم اسکافی دبیر، رحمه الله علیه، گفته‌اند، شعر:  
الم دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم  
عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و  
معالی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از ده یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از  
حقها که در گردن من است بگزارم. و چون من از خطبه فارغ شدم، روزگار این مهتر پایان آمد و باقی  
تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بو نصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بروی بگریانم و از نظم  
و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا تشفی‌یی باشد مرا و خوانندگان را  
پس بسر تاریخ بازشوم ... ص ۹۲۹»

پس از مرگ بو نصر مشکان چنانکه میدانیم سلطان مسعود بو سهل زوزنی را بریاست دیوان رسالت  
گماشت. بو سهل که بگفته بیهقی «مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در  
طبع وی مؤکد شده- و لاتبدیل لخلق الله- و با آن شرارت دلسوزی نداشت ... ص ۲۲۶» شیوه کار و  
رفتارش خلاف بو نصر مشکان بود، بیهقی که بروش راست و درست بو نصر سخت دل بستگی داشت، از  
بیم تند خوئی و ناسازگاریهای رئیس جدید دیوان رسالت و نا آشنائی او بکار رقعهای بامیر نوشت و از  
دبیری استعفا خواست.

بیهقی از خلعت پوشیدن بو سهل و نشستن بدیوان رسالت و حال و کار خود پس از استعفا و دلجوئی امیر  
چنین یاد میکند:

«کار قرار گرفت و بو سهل می‌آمد و درین باغ بجانبی می‌نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با

خلعت بخانه رفت. وی را حقی بزرگ گزارند که حشمتی تمام داشت. و بدیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود بحشمت و جاه وی میکردم، و چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بو نصر مشکان است بهمه چیزها، رقعتی نبشتم بامیر، رضی الله عنه، چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم: بو نصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد، حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلهای دیگر است، اگر رأی عالی بیند، بنده بخدمت دیگر مشغول شود. و این رقعت باآجی دادم و برسانید و بازآورد خط امیر بر سر آن نبشته که اگر بو نصر گذشته شد، ما بجاییم. و ترا بحقیقت شناخته ایم، این نومیدی بهر چراست؟ من

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۵

بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم. و بزرگی این پادشاه و چاکرداری تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بو سهل را گفت: بو الفضل شاگرد تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو دار. اگر شکایتی کند، همداستان نباشم. گفت فرمان بردارم ... ص ۹۳۲ و ۹۳۳»

بیهقی با حمایت سلطان مسعود در سالهای پایان پادشاهی او از درشت خوئی و ناسازگاری بو سهل زوزنی در امان ماند و پس از آن در روزگار سلطنت عز الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود سبکتگین (۴۴۱- ۴۴۴هـ) امیر غزنوی خود صاحب دیوان رسالت آن امیر شد:

«و در روزگار امیر عبد الرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی (-) خواجه بو سعد عبد الغفار) افتاد از سفارت بر جانب خراسان در شغلی سخت با نام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم ... ص ۱۶۳»

ولی افسوس که در همین ایام از کید حاسدان و تهمت بداندیشان از کار برکنار شد و بزندان افتاد. در سال ۴۴۴ که طغرل کافر نعمت غلام گریخته محمودیان بر امیر عبد الرشید شورید و او را بهلاکت رساند، بیهقی را همراه با گروهی دیگر از درگاهیان در دژی محبوس کرد، مؤلف تاریخ بیهق در اشاره بهمین پیش آمد ناگوار مینویسد:

«و خواجه ابو الفضل البیهقی گوید: نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن که این شرکت جستن بود در ملک، چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است و نه ضیاع و عقار ساختن که آن کار رعایا بود ... ص ۱۷۶- ۱۷۷ تاریخ بیهق»

آنگاه صاحب تاریخ بیهق دو قطعه از اشعار عربی بیهقی را نقل میکند و از آن جمله این دو بیت است که در حبس قلعه سروده است:

كلما مر من سرورک يوم مر فی الحبس من بلائی يوم



مالبووسی و مالنعمی دواملم یدم فی النعیم و البؤس قوم «\*» ص ۱۷۸ تاریخ بیهقی  
بیهقی پس از رهائی از زندان از کار دیوان کناره جست و در گوشه انزوا بتألیف و تدوین پرداخت و خود  
در تاریخ مسعودی بسال ۴۵۰ اشارت میکند که در گوشه عطلت و بیکاری بسر میبرده است:

\*معنی دو بیت: هر روزی که از شادمانی تو گذشت، یک روز هم از بلای من سپری شد (مقصود آنکه  
روزگار تو بخوشی و روز من بمحنت بسر آمد). سختی و آسانی مرا دوامی نباشد، چه یک قوم (گروه) در  
نعمت و تن آسانی و سختی و بلا همیشه نمانده‌اند.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۶

«اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسین و اربعمائه که خواجه بو سعد عبد الغفار فاخر بن شریف  
حمید امیر المؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز جست ... ص ۱۶۳»  
بنابر پژوهش استاد بزرگ سبک‌شناسی ملک الشعراء بهار، بیهقی تدوین و نگارش تاریخ را در شصت و سه  
سالگی بسال ۴۴۸ آغاز کرد و در فرصت بیست و دو ساله آخر زندگی این کار سترگ را که حاصل عمر  
اوست پایان آورد و سرانجام در صفر سال ۴۷۰ روی در نقاب خاک کشید و اثری جاودانه تالی شاهنامه  
بیادگار نهاد و هم‌نوا با استاد طوس شد که میفرماید:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام  
هر آن کس که دارد هس و رای و دین‌پس از مرگ بر من کند آفرین ص ۳۰۱۸ جلد نهم شاهنامه، چاپ  
بروخیم

روش تاریخ‌نویسی بیهقی

باعتماد پژوهندگان و اهل فن تاریخ‌نگاری بیهقی شیوه دقیق علمی را در نگاشتن تاریخ بکار برده و از آغاز  
کار در دیوان رسالت غزنوی مقدمات این کار بزرگ را فراهم آورده و بمطالعه کتب معتبر تاریخی اهتمام  
ورزیده است و سالها بثبت و ضبط وقایع روزانه و تعلیق و یادداشت کردن آنها بر تقویمها پرداخته، بدان  
گونه که هر چه از خامه توانای او تراوش کرده یا بچشم خویش دیده و یا از کسانی که بر گفتارشان اعتماد  
توان کرد شنیده و یا در کتب معتبر خوانده است:

«در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگتر و فاضل‌تر پادشاهان ایشان عادت داشتند [که]  
پیوسته بروز و شب تا آنکه که بنخفتندی با ایشان خردمندان بودی نشسته از خردمندتران روزگار ... ص

۱۵۹»

«و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که بروزگار معتصم بوده است و لختی بدین ماند که بیاوردم ... ص

۲۲۰»

«من که بو الفضلم کتاب بسیار فرونگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده...»

ص ۲۴۱»

«و مرا که بو الفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم ... ص ۲۷۱»  
«و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشتن همه بذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۷»

حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد ... ص ۸۸۶»  
«و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابو ریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و بگراف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان میرانم، بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که بو تمام گفته است، شعر:  
ثم انقضت تلک السنون و اهلهاو کانه‌ها و کانهم احلام مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم، چنانکه از استاد ابو ریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است ... که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است، چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود ... ص ۱۱۰۰»

بیهقی از خداوند بارها بر تمام کردن تصنیف گرانقدر خود بر قاعده تاریخ یاری میجوید و توفیق میخواهد و با فروتنی عالمانه در پیشگاه اهل قلم و خردمندان غرض خود را در نوشتن تاریخ بیان میکند:  
«و توفیق خواهم از ایزد، عز ذکره، بر تمام کردن این تصنیف، انه سبحانه خیر موفق و معین ... ص ۱۱۰۰»  
«اما غرض من آنست که تاریخ پایه‌ی بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند، و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم و الله ولی التوفیق ... ص ۱۴۹»  
«توفیق خواهم از ایزد، عز ذکره، بر تمام کردن آن علی قاعده‌ التاریخ ... ص ۱۶۲»

«این فصل نیز پایان آمد و چنان دانم که خردمندان - هر چند سخن دراز کشیده‌ام - پسندند که هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند. و مرا مقررست که امروز که من این تألیف میکنم درین حضرت بزرگ - که همیشه باد - بزرگان‌اند که اگر براندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند، تیر بر نشانه زنند و بمردمان نمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی، بشنومی. ولکن چون دولت ایشانرا مشغول کرده است تا از شغلای بزرگ اندیشه میدارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا بهیچ حال خللی نیفتد که دشمنی

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۸

و حاسدی و طاعنی شاد شود و بکام رسد، بتاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاهداشتن و آن را نداشتن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من بخلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم که اگر توقف کردم، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی، این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی این کار را که برین مرکب آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی ... ص ۱۶۱-۱۶۲»

بیهقی معیار گردآوری اخبار را راستگویی و ثقه بودن گوینده و گواهی دادن خرد بر درستی آن میداند و در این باره مینویسد:

«و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آنرا، که گفته‌اند لاتصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فراستانند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچونو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید، از جای برفت، نگاه کردیم، ماهی بود، و بفلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را بروغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را، چون شب بر ایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند ... ص «۱۰۹۹»

«و در تاریخی که میکنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و تزیدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند ... ص ۲۲۶»

«و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقطیر و تبذیر کردن ... ص «۶۷۸»

بیهقی میکوشد که قاعده و شرط تاریخ را همه جا رعایت کند و اخبار را بی کم و افزون ثبت و ضبط کند و بر تاریخ نویسانی که رسم تاریخ را نادیده گرفته‌اند خرده میگیرد:

«و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۱۹

ایشان که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند ... ص ۱۶۲»

گاه از مردان امین و باریک‌بین و خردمندی که او را در فراهم آوردن اخبار درست و اسناد تاریخی در ایام عطلت و انزوا یاری داده‌اند بنیکی یاد میکند:

«وز بو منصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رأیی روشن داشت ... ص ۶۳۸»

«از عبد الملک مستوفی شنیدم هم در سنه خمسین و اربعمائه - و این آزاد مرد مردی دبیرست و مقبول القول ... ص ۲۴۹»

«و چند نکته دیگر بود سخت دانستنی که آن بروزگار کودکی چون یال برکشید و پدر او را (مراد امیر مسعود) ولی عهد کرد، واقع شده بود و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که بنشابور بودم سعادت خدمت این دولت، ثبتها الله، را نایافته، و همیشه می - خواستم که آنرا بشنوم از معتمدی که آنرا برای العین دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد.

تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون بروزگار مبارک این پادشاه رسم، اگر نکته بدست نیامده باشد، غبنی باشد از فائت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسین و اربعمائه که خواجه بو سعد عبد الغفار فاخر بن شریف، حمید امیر المؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس بخط خویش نبشت؛ و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد، بهیچ گواه حاجت نیاید ... ص «۱۶۳- ۱۶۲» این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است ... و این محمود ثقه و مقبول القول است ... ص ۴۱۱)

بیهقی در سنجش کردار نیک و بد و رفتار شایسته و ناشایسته کارگزاران دولت غزنوی تا سلطان محابا و فروگذاشت ندارد و در انتقاد از لشکرکشی نابخردانه امیر مسعود بآمل چنین اظهار رأی میکند:

«اما هم بایستی که امیر، رضی الله عنه، در چنین ابواب تثبت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن میرود ولکن چه چاره است؟ در تاریخ محابا نیست.

آنان که با ما بآمل بودند، اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد، بگویند که من آنچه نبشتم برسم است ... ص ۶۸۶»

درباره خوارزمشاه ابو العباس مینویسد:

«و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها مثبت. و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود ناستوده نیز بود و این از آن میگویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمیکنم ... ص ۱۱۰۰»

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۰

بیهقی در انتقاد از خود نیز بی پرده سخن میگوید. چنانکه گفته شد پس از درگذشت بو نصر مشکان امیر

مسعود دیوان رسالت را ببوسهل زوزنی سپرد و او را بنگاه- داشت جانب بیهقی فرمان داد:  
«و بماند کار من بر نظام و این استاد مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت آنم و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استاد، سخنی ناهموار نگوییم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس بکار باز شدم، تا نگویند که بوالفضل صولی‌وار آمد و خویشان را ستایش گرفت، که صولی در اخبار خلفای عباسیان، رضی الله عنهم، تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت، راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است، و درایستاده است و خویشان را و شعر خویش را ستودن گرفته است ... ص ۹۳۳»

بیهقی از استاد خود بونصر مشکان نیز در یک جا ضمن برشمردن منشهای نیک آن بزرگ مرد بلجاجت او نیز اشارتی دارد:

«و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاهداشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی ... و با آنکه چنین حدود نگاهداشتی، لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی بجای وی و دیوان وی بازگشتی ... ص ۶۱۸- ۶۱۷»

و جای دیگر از زبان بونصر مینویسد:

«چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی گفت چه کنم؟ مردی‌ام درشت‌سخن و با صفرای خود بس نیایم ص ۷۰۹»  
گاه بر عالمان بی عمل سخت میتازد و میگوید:

«و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما خود بر آن راه که نموده است، نرود. و چه بسیار مردم بینم که امر بمعروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار نباید کرد، و خویشان را از آن دور بینند، همچنانکه بسیار طبیبان‌اند که گویند، فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت بحاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند- و ایشان را طبیبان اخلاق

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۱

دانند- که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود، آن کار بکنند...

ص ۱۵۸»

بیهقی یکبار بصراحت در ذکر ورود رسول از بغداد و نامه خلیفه و بیعت‌نامه از حاسدان نابخردی که نامه‌ها

و اسناد او را بعمد نابود کرده‌اند یاد میکند و دریغ میخورد و از خداوند کیفر ناچیزکنندگان را میجوید: «در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت‌نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بجستم تا بیافتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند استادم خواجه بونصر، ادام الله سلامته و رحم والده. و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لونی دیگر آمدی، حکم الله بینی و بین من فعل ذلک...»

ص ۴۳۹»

«و همه نسخهها داشتم و بقصد ناچیز کردند و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی و نومید نیستم از فضل ایزد، عز ذکره، که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آید ... ص ۴۴۵»

«و نسخه این نامه داشتم بخط خواجه و بشد، چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم ... ص ۶۸۱»  
داستانها و حکایتهای تاریخی

بیهقی برای پندآموزی و عبرت‌اندوزی هر جا مناسب دیده داستانی تاریخی برای آراستن تاریخ و آگاه ساختن خوانندگان می‌آورد و از آن جمله است داستان فضل ربیع و مأمون (ص ۲۴) و حدیث ملطفه‌ها و مأمون (ص ۲۹) و قصه نصر احمد در علاج خشم خود (۱۶۱) حکایت فضل سهل ذو الریاستین با حسین المصعب (ص ۱۸۹) داستان مأمون و امام رضا (۱۹۱) حکایت افشین و بودلف (۲۲۰) قصه عبد الله بن زبیر (ص ۲۳۶) قصه هرون الرشید و جعفر برمکی (۲۴۰) قصه بر دار کردن ابن بقیه (ص ۲۴۱) داستان امیر رضی و عمش عبد العزیز (۲۴۶) قصه سبکتگین (ص ۲۴۹) حکایت موسی با بره گوسپند (۲۵۰) داستان زندانی شدن بزرجمهر (۴۷۲) حکایت ابو المظفر برغشی (ص ۴۹۴) حکایت فضل برمکی و هرون الرشید (ص ۶۴۰) حکایت عمرو لیث در مرگ فرزند (۶۹۸) داستان هرون الرشید با دو زاهد بنام ابن السماک و ابن عبد العزیز (ص ۷۳۶) حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی (۹۸۸) حکایت خوارزمشاه ابو العباس (ص ۱۱۰۰)

بیهقی نیز سعدی‌وار با خامه سحر آفرین با نقل داستانهای تاریخی بدنیا فریفته - شدگان و خودکامگان را بر ریختن خون بیگناهان سرزنش میکند و از ستم رانند باز میدارد

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۲

و از کیفر روز رستخیز میترساند:

«درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده آید ... ص ۱۸۹»

«این حدیث بردار کردن حسنک پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم درین

تألیف و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند ... ص «۲۴۲»

«و سخت عجیب است کار گروهی از فرزندان آدم، علیه السلام که یکدیگر را بر خیره میکشند و می‌خورند

از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها بیزیرزمین با وبال بسیار و درین چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ ... ص ۲۴۴»

«و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مشتی حطام گرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آنرا آسان فروگذارند و با حسرت بروند، ایزد، عز ذکره، بیداری کرامت کناد بمنه و کرمه ... ص ۶۳۹»

«و این حکایت پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هرچند در تصنیف سخن دراز میشود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود تا دانسته آید. و السلام ... ص ۶۴۷»

«و بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی اللّٰه بقلب سلیم. و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند ... ص ۶۵۰»

«و خردمند آن است که بنعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی محابا. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند ... ص ۲۸۴»

«هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند. و اگر نبودی، دل و جگر بسیار کس پاره شدی ... ص ۲۴۶»

«و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا، و بسیار فضیحتها که ازین زیر زمین بر خواهد آمد! ایزد، عز ذکره، صلاح بارزانی دارد بحق محمد و آله اجمعین...

ص ۷۱۴»

«و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند. و بسر تاریخ باز شدم ... ص ۷۳۹»

اعتقاد فلسفی بیهقی درباره انسان از خلال خطبه‌های کتاب هویداست این مورخ تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۳

فرزانه آدمی را بشناختن ذات خویش که برترین پایه معرفت است فرامیخواند و بتقل گفتار فرزندگان باستان میپردازد:

«حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحی قدیم که ایزد، عزوجل، فرستاد به پیغمبر آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذات خویش بدان که چون ذات خویش را بدانستی، چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما، علیه السلام، گفته است:

من عرف نفسه فقد عرف ربه، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خویش را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم است بلکه نیز بتر از بهائم که ایشان را تمیز

نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک و سخن کوتاه بسیار فایده است که هرکس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر بمرگ ناچیز شود و باز بقدرت آفریدگار، جل جلاله، ناچار از گور برخیزد و آفریدگار خویش را بدانست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت ... ص ۱۵۴»

بیهقی مردم را بداشتن دل انسان می‌شمارد و چنین می‌گوید:

«چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس ببايد دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دل‌اند که رسانند بدل آنکه به‌بینند (ببینند) و بشنوند، و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند، و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نیاید دراندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است و گذشته را برنج توان یافت بگشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن ... ص ۱۰۹۸-۱۰۹۹»

محتوای تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی آینه روشن عصر غزنوی است که نویسنده آن با باریک‌بینی و ژرف‌نگری بیشتر جلوه‌های زندگی اجتماعی را با خامه توانای خود بر دفتر ایام نقش بسته است.

شش مجلد بدست آمده از تاریخ بیهقی در بر گیرنده حوادث روزگار پادشاهی امیر مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی است و جنگ با ترکمانان و شکست دندانقان و بر

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۴

تخت نشستن طغرل سلجوقی و تعریف ولایت خوارزم و تاریخ آن از هنگام انقراض آل مأمون و افتادن آن سرزمین بدست سلطان محمود و حکمرانی آلتون‌تاش حاجب در آن سامان تا چیرگی سلجوقیان. علاوه بر این گونه مطالب که اساس کار مورخ است، آگاهی‌های سودمندی هم از سامانیان و صفاریان و طاهریان و سلجوقیان در این اثر نامدار میتوان یافت، همچنین نام گروهی از شاعران پارسی‌گو و تازی‌گو و نزدیک بچهارصد و پنجاه بیت از اشعارشان نیز در این کتاب آمده است.

تاریخ بیهقی اندوخته بزرگی از امثال و حکم دارد و نگارنده چهارصد سخن از این دست را از سراسر کتاب استخراج کرده و در فهرستی بترتیب الفبائی در آخر کتاب آورده است، برخی از این مثلها بندرت در کتابهای دیگر دیده میشود.

تاریخ بیهقی از نظرگاه علم جغرافی نیز ارزشمند است و بگفته استاد دکتر فیاض از این کتاب برای روشن کردن مجهولات جغرافیای قدیم میتوان استفاده‌های شایان کرد.



تاریخ بیهقی نمودار اوضاع و احوال عصر غزنوی است و کمتر پدیده مهمی از زندگانی مردم آن روزگار توان یافت که از دیده تیزبین مورخ پنهان مانده باشد. و در اینجا برخی از این موارد فهرست وار اشاره میکنیم.

رسم انداختن نامه و ملطفه (۱۱، ۱۸۶) قبا و ردا و دستار سپید پوشیدن در مراسم تعزیت ملکانه (۱۳، ۴۴۱) شیوه پنهان کردن ملطفه‌ها (۲۳، ۷۵۰) درجه نشستن و ایستادن در حضور پادشاه و خلیفه (۱۷، ۲۰، ۲۸) رسم خلعت دادن و خلعت پوشیدن (۱۹)، ۴۱، ۲۰۴، ۲۷۱، (۱۴) سه جای زمین بوسه دادن و رکاب بوسیدن (۳۱) اسب خواستن (۳۱، ۲۰۵) قرآن خواندن در مراسم استقبال (۳۱) علامت بزرگ (۳۵) سرکشتگان را بر سه پایه نهادن (۳۶) خوازه زدن در مراسم پیشباز (۳۷) طرز استقبال از رسول خلیفه (۳۷، ۴۳۸، ۵۰۵) شیوه گرفتن و بند برنهادن (۴۹) بر خضرا شراب خوردن و تیر انداختن (۵۸، ۷۲۶) طرز انتقال امیر بازداشته از قلعه‌ای بقلعه دیگر (۶۰) نامه بتازی بخلیفه و پیارسی به ترکستان (۶۳، ۶۴) توقیع پادشاه بر نامه (۷۶) آموختن قرآن در دبیرستان (۱۶۴) نگاهداری طاوس در خانه‌ها (۱۶۶) جنگ ریشاریش (۱۷۰) منجنیق بر کار کردن (۱۷۰) خیشخانه هرات (۱۷۳) گشادنامه بخط امیر محمود (۱۷۴) ریاضتهای (ورزشها) جوانان (۱۷۶) شکار شیر (۱۷۶-۱۷۷) بخشش بشاعران (۱۸۱) بچوب بستن فراشان (۱۸۲) قلم دیوان (۱۹۷) مشرف نهانی گماشتن (۱۸۸، ۱۹۴، ۲۶۷، ۳۹۹) شرایط شغل در خواستن (۲۰۱) رسم مواضعه و سوگند و خلعت پوشی (۲۰۲-۲۰۳، ۵۱۰، ۶۱۷) رسم دادن انگشتری ملک پس از خلعت پوشیدن (۲۰۵، ۶۱۹) نماز شکر خواندن در دیوان (۲۰۶) مظالم کردن امیر (۲۰۷) خلعت حاجب بزرگ (۲۰۹) بیرون آوردن علامت و تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۵

چتر بنشان حرکت (۲۱۰) آب کشیدن در ستورگاه بنشان عقوبت (۲۱۵) قباله نبستن مجرم املاک خود را بنام پادشاه در حضور قضاة (۲۳۱) دار برکنار مصلی زدن (۲۳۳) خواندن قرآن در هنگام بر دار کشیدن (۲۳۴) طریقه سنگسار مجرم بر بالای دار (۲۳۵) بر دار کردن و به تیر و سنگ کشتن (۲۴۲) فرستادن ندیم و قاضی برای عقد و عهد (۲۴۴) نسخه نامه و دو مشافهه با دو رسول (۲۵۷) صندوقهای شکاری (۲۶۹) رسم فرستادن مجلس خانه زرین با صراحیهای پر شراب (۲۷۱) فریفتن زنان از روی نصیحت (۲۷۸) شکار شیر در کنار جیحون (۲۸۵) مطربان و زنان پای کوب (۲۸۶) خوان برسم غزنین (۲۸۶) نامه باواز بلند بر خواندن در کشتی (۲۸۶) طرز میزبانی کردن خواجه ابوالمظفر (۳۹۶) دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت (۴۰۶)، (۴۶۵) بازسندن مال بیعتی وصلتها (۴۰۶) شکار پره (۴۱۱، ۷۲۶، ۷۴۷) رسم سوگند و امضا کردن سوگندنامه (۴۱۸) نگاهداشتن فرزند سالاران بعنوان رهینه (۴۱۹) ماه رمضان و عید کردن (۴۲۰، ۷۲۲، ۷۴۵، ۸۷۳) مراسم جشن مهرگان (۴۲۲، ۷۱۵، ۷۲۴، ۷۵۲، ۸۸۶، ۹۲۵) تذکره و بیعت نامه و سوگندنامه (۴۴۴) فرستادن هدایا برای خلیفه (۴۴۵) بمعما و بظاهر نامه و ملطفه نوشتن (۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۱، ۶۶۱، ۹۸۳، (۹۹۳) اسکدار (۴۵۸، ۴۸۲، ۵۰۱، ۵۰۵، ۹۸۲) خلیفه شهر (۲۳۳)، (۴۶۱) مثالی از حضرت

مسعود بخوارزمشاه (۶۷) خلعت عارضی (۷۶) قصه باغ غزنین (۷۹) نامه خلیفه و بیعت نامه (۴۶) -  
۴۵۵) حق مسلمانی و مجاورت (۸۷) مخاطبه و لقب نهادن (۹۲، ۰۹) سالاری حاج (۹۴) کنیزک  
پروردن) ۴۹۶ (تطهیر کردن فرزند (۹۷) منشور بنام سلطان با توفیق خلیفه (۰۷) فرستادن لوا و عمامه و  
تاج برای سلطان از بغداد (۰۷) مراسم پوشیدن خلعت خلیفه (۰۷) (بر دندان پیل نهادن کشتگان (۱۱)  
گل افشان (۱۵) آیین بستن شهر در استقبال عروس و آداب پذیرائی و خلعت دادن (۲۲، ۶۵) خلعت  
رضا (۳۰) نوشتگین و ایاز (۳۵) هدایای سوری (۳۷) آیین جشن سده (۶۶) بشارت فتح و انگشتوانه  
امیر بنشان پیروزی (۸۰) نامه فتح (۸۱) بسر تازیانه شمردن لشکر (۰۵) یک روش معالجه بیماری  
(۳۳) مراسم عید فطر (۷۶، ۸۷) جامه دامادی خداوند زاده و عقد نکاح و عروسی (۷۸) پیشنهاد  
همه‌پرسی یا پرسش از وضع و شریف در مورد غزو هانسی (۷۵) عید اضحی و رسم قربان (۷۵، ۷۵۲،  
۸۸۶، ۹۲۱) جشن نوروز (۷۵) تخت زرین و مجلس خانه و مراسم بر تخت نشستن (۸۷۰ - ۸۷۱)  
انگشتی سلطان بنشان امان (۹۲) جشن نوروز (۸۹، ۹۴) تریاک خوردن سلطان (۳۵) قیمت یک  
جفت‌وار زمین (۳۸) شکست‌نامه مسعود به ارسلان خان (۶۱) شراب خوردن بباغ پیروزی) ۹۹۰  
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۶

سبک نثر تاریخ بیهقی

استاد دانشمند دکتر علی اکبر فیاض که عمر گرامی را در تصحیح تاریخ بیهقی بپایان برده و خدمتی بزرگ  
بتاریخ و ادب ایران فرموده‌اند درباره ارزش کار بیهقی از نظر تاریخ‌نگاری و نویسندگی در مقدمه عالمانه  
خود بر تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ چنین نگاه‌شده‌اند:

«در جزو چند کتاب معدودی که از نثر فارسی پیش از مغول مانده است یکی کتاب حاضر یعنی تاریخ  
خواجه ابو‌الفضل بیهقی است که از شاهکارهای ادب فارسی بشمار میرود. این کتاب از جهت موضوع  
نمونه‌یی از تاریخ‌نویسی خوب و از حیث انشا مثالی از بلاغت زبان ماست. بیهقی موجد فن تاریخ نیست،  
پیش از او بزبان فارسی تاریخها نوشته‌اند ولی در همه مورخین قدیم ما شاید، هیچکس بقدر بیهقی معنی  
تاریخ را درست نفهمیده و بشرايط و آداب تاریخ‌نویسی استشعار نداشته است. ابداعی که بیهقی درین فن  
آورده حتی در نظر خود او بی‌سابقه بوده است. خود او میگوید «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست  
که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند. اما چون من اینکار پیش گرفتم میخواهم که داد  
این تاریخ را بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ از احوال پوشیده نماند ص ۱۰». در طنز  
بتواریخ قدیم مینویسد:

«اگر چه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان میخوانند که فلان پادشاه فلان سالار را  
بجنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آنرا بزد و برین بگذشتند اما من آنچه واجب است  
بجای آرم ص ۴۹۱ «این واجب چه بوده است؟ نوشتن تاریخی زنده و حساس برای آیندگان زیرا بیهقی

بقول خود تاریخ را برای آیندگان مینوشته و بخوبی متوجه بوده است که آیندگان تاریخ زنده و حساس می‌خواهند، این است سر این تفصیل‌پردازیه‌های دلاویز و چهره‌سازی‌های زیبا که مایه امتیاز این کتاب شده است.

دو شرط عمده مورخ صداقت و اطلاع است که بیهقی شاید بیش از خوانندگان خود متوجه اهمیت آن بوده است و بدین جهت در هر فرصتی خوانندگان را از راستگویی و حقیقت‌دوستی و همچنین از احاطه و اطلاع خود بر اخبار اطمینان می‌دهد چنانکه خوانندگان در تضاعیف کتاب ملاحظه می‌کنند و مخصوصاً در خطبه باب خوارزم (در آخر کتاب) که مورخ در آنجا روش خود را در انتقاد مدارک و اسناد بشرح ذکر کرده و نموداری از طرز فکر دقیق خود را نشان داده است. مندرجات کتاب بیهقی یا از مشهودات خود اوست که در طی روزگار با دقت تمام تعلیق می‌کرده یا اطلاعاتی است که با کنجکاوی بسیار از اشخاص مربوط و مطلع بدست می‌آورده یا منقولاتی است از کتابها که غالباً نام آنها را ذکر میکند و حتی راجع بارزش آنها نظر خود را اظهار می‌دارد. بیهقی از سالیان دراز تألیف این کتاب را در نظر داشته و با دلبستگی و علاقمندی تمام بت تهیه مواد آن مشغول بوده و برای این کار از

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۷

موقع مساعد خود در دربار استفاده‌ی کرده است که بقول خودش برای دیگر کس میسر نبوده است. ولیکن برای نوشتن تاریخ تنها داشتن مواد کافی نیست، هنری هم لازم است که از این مواد استفاده کند یعنی انشائی که بتواند گذشته محو شده را پیش چشم آیندگان مجسم و محسوس سازد و هنر بیهقی اینجاست. در نوشته‌های قدیم کمتر کتابی است که بتواند با کهنگی زبان این قدر برای خوانندگان خود جذبه داشته باشد و هر خواننده‌ی بشرط آشنائی با زبان آنرا با ولع و اشتیاق و بدون کسالت و ملال بخواند، هنر بیهقی اوج بلاغت طبیعی فارسی و بهترین نمونه هنر انشائی پیشینیان است که زیبایی را در سادگی می‌جسته و از تماس با طبیعت زبانی مانند طبیعت گرم و زنده و ساده و باشکوه داشته‌اند. در کتاب بیهقی نمونه‌های مختلفی از انشا هست و قطعه‌هایی دارد که از حیث بلاغت سند لیاقت زبان فارسی محسوب می‌شود».

استاد بزرگ فقید ملک الشعراء بهار در صفحات ۶۲-۶۷ ج ۲ سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی مینویسند:

در این یک قرن (دوره غزنوی و سلجوقی اول ۴۵۰-۵۵۰) انقلاباتی که موجب تغییر سبک و تجدید طریقه نثر و نظم باشد پدید نمی‌آید ... و اگر چیزی از گوشه و کنار بوجود آمد بهمان سبک و شیوه دیرینه نوشته می‌شد، مانند کتب ناصر خسرو علوی که در نیمه دوم قرن پنجم تألیف یافته است و با شیوه نثر سامانیان برابر است و غالب الفاظ و ترکیبات و اصطلاحات قدیم را در آن رسالات بقرار اصل می‌بینیم ... پس اینکه ما این فصل را مستقل و جدا از فصل پیشین ساختیم برای آن بود که چند کتاب را که بسبکی خاص درین

قرن بوجود آمده و از حیث سبک و شیوه استقلالی داشت و لایق بود که برای آنها فصلی جداگانه بازگردد از اعتبار خود نینداخته باشیم و از آن کتب است یکی نوشته‌های ابو نصر مشکان دو دیگر تاریخ بیهقی و سه دیگر سیر الملوک خواجه نظام الملک و چهارم قابوسنامه عنصر المعالی کاوس است که با سبک قدیم تفاوت‌هایی دارند و هر کدام جداگانه قابل بحث و مطالعه است و اتفاقاً شیوه این کتب پس از طی شدن قرن پنجم نیز بتدریج فراموش میشود، و بلافاصله سبک نثر دگرگون شده و نثر فنی بوجود می‌آید ... سبک بیهقی بعین تقلیدیست از سبک نثر ابو نصر مشکان چنانکه میان منشآت ابو نصر و شاگردش هیچگونه تفاوت موجود نیست.»

استاد دانشمند جناب دکتر خطیبی در صفحه ۱۳۳ کتاب فن نثر در ادب پارسی مختصات سبک نثر فارسی در دوره غزنوی و سلجوقی اول (۴۵۰-۵۵۰) را بدین گونه خلاصه کرده‌اند:

«نخست: استعمال مفردات عربی بیش از دوره قبل (دوره سامانی ۳۰۰-۴۵۰) با حفظ حدود زبان فارسی از ورود لغات دشوار و متکلف عربی.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۸

دوم- شروع به استعمال آیات و احادیث و اشعار و امثله و استعارات برای آراستن کلام در حدی متعارف و خالی از تکلف.

سوم: رعایت تکلفات و صنایع؛ در مقیاسی که هنوز نثر را از شیوه مرسل دور نمی‌ساخت و مناسبات لفظی را بر بیان معنی رجحان نمی‌نهاد.

چهارم: به کار نبردن سجع که نثر فارسی برای قبول و استعمال آن هنوز آمادگی نداشت و مراعات این صنعت ناگزیر مفردات لغوی بیشتری را از زبان عربی در پی می‌آورد که با روش نثر فارسی سازگار نبود.

پنجم: ترکیب جمل، که در این سبک هنوز شیوه دیرین خود را تا حدودی حفظ کرده است و مفردات عربی در آن به گونه‌ای استعمال میشود که از سیاق سخن فارسی بیگانه نیست مانند جمع بستن لغات عربی به فارسی یا جمع بستن عربی بار دیگر به فارسی یا آوردن یای مصدری به جای مصادر عربی و نظایر آن.

ششم: به عکس دوره قبل روش جمله‌بندی عربی، بخصوص در آثار ترجمه شده از آن زبان در نثر این دوره کمتر دیده میشود و این از آن جهت است که نثر پارسی با گذشت بیش از یک قرن از دوره تحول و تکامل، به تدریج روش خود را در ترکیب جمل مستقر ساخته بود. در این دوره ارکان فرعی که پیش از آن، بعد از فعل یا رابطه می‌آمد؛ در متن جمله جای گرفت و فعل در انتهای جمله و مفعول بعد از فاعل و قبل از فعل ذکر می‌شد.

قیود و صفات، بر اساس رابطه خود با هر یک از اجزاء جمل، در پی همان جزء می‌آمد؛ مگر در موارد تعدد قیود و صفات که گاه بعضی از آن قبل از فعل و بعضی بعد از آن می‌آمده است.

رعایت همین نکات موجب آمد که کوتاهی جمل، به سبک دوره قبل (دوره سامانی ۳۰۰-۴۵۰) که از مختصات نثر آن دوره بود، به همان صورت در این سبک مراعات نشود و در عین حال، کیفیت وصل و فصل و تسلسل و توالی معنی در آن همچنان بشیوه قدیم محفوظ بماند.

هفتم: روش ایجاز و مساوات در این دوره تا حدودی جای خود را به اطناب می‌سپرد و از این حیث نثر را در حد فاصل، بین سبک ساده قدیم و سبک فنی دوره بعد (دوره سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان ۵۵۰-۶۰۰) قرار می‌دهد. نمونه‌هایی از درج شعر در نثر دیده میشود. اقتباس آیات و احادیث و امثله و حکم، چنانکه گذشت، برای آرایش کلام در حدی متعارف رواج می‌یابد. ترادف و تضاد و تجانس لفظی به نسبتی محدود، در نثر راه پیدا می‌کند و مسیر تطور نثر را بسوی توازن و تقسیم به قرائن که در دوره بعد به طریقی متکلف در بیشتر اقسام آن رواج می‌یابد، هموار می‌سازد.

هشتم: تنوع و احتراز از تکرار نیز یکی دیگر از مختصات نثر این دوره است. در دوره قبل چنانکه گذشت؛ تکرار فعل یا رابطه، در جمل متوالی و تکرار لغات، شیوه

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۲۹

طبیعی نثر بود. در این دوره تکرار جای خود را به حذف به قرینه می‌دهد. افعال و روابط معمولاً در جمل متعاطف در نخستین جمله ذکر و از دیگر جمل به قرینه حذف می‌گردد و از افعال مرکب نیز جزء مکرر، به همین صورت به قرینه مذکور محذوف می‌شود.

حذف مفرد بقرینه جمع و جمع به قرینه مفرد در نثر این دوره معمول و متداول است.

نهم: با اینهمه باید گفت: نثر پارسی در این دوره هنوز شیوه نثر مرسل را دنبال می‌کند لفظ با معنی برابر است و معانی از هم دور نمی‌افتد. نه به اسلوب قدیم ساده است و نه به سبک دوره بعد (دوره غزنوی و سلجوقی دوم) فنی و متکلف.

شاید بتوان نثر این دوره را با در نظر گرفتن مفهومی که از نثر خواسته می‌شود؛ در شمار رساترین و روان‌ترین آثار منشور در تاریخ تطور نثر فارسی دانست و اگر نثر دوره قبل (دوره سامانی) را نثر ساده و مرسل بنامیم؛ می‌توانیم نثر این دوره (دوره غزنوی و سلجوقی اول) را در مقام مقایسه، نثر مرسل عالی بخوانیم.»

این نکته گفتنی است که تاریخ‌نویس فرزانه و ادیب نامدار در نگارش اثر گرانقدر خود شیوه سهل و ممتنع را بکار بسته و در به‌گزین کردن واژه‌ها هنرنمایی کرده است. در اینجا نظر خوانندگان را ببرخی از واژه‌های شیوای ساده و مرکبی که در این کتاب است معطوف میداریم:

آرام‌گونه، ابله‌گونه، اولی‌تر، ایمن‌گونه، ایدونی، با دیدار، بالاگونه، بهتر آمد، به‌گزین، بی‌اندام، بیگانه‌گونه، بیگانه‌گونه، پارینه، پایاب، پایچه، پسر پدری، پیاده‌گونه، پیرانه‌سر پیشترک، پیل‌وار، ترگونه، تن‌آسان، جگرآور، جمعیت، چمن باغ، حاجی، خبه، خجل‌گونه، خدایگان، خرده مردم، خلق‌گونه، خلوت‌گونه،

خوابک، خواهشک، دادگان، دیدگر، درازآهنگ، درجه‌گونه، درسپارند، درنارسیده، دست رشت، دست‌گرای، دشمنیگی، دل‌انگیز، دندان‌مزد، دو گروهی، دیداری، دینه، دیواربست، راه بیراه، رایگانگی، رنج‌گونه، روزینه، ریشاریش، زاد و بود، زاستر، زلفین، زمی، زوار، زهر خنده، زیرک‌سار، زیروزبری، ژکیدن، ساقیگری، سپنج، سخت‌سری، سرغوغا، سرهنگ‌شمار، سوزیان، شادروانک، شبگیران، شبه‌وزیر، شکرستان، شهربند، صلح‌گونه، ضبط‌گونه، طلعه‌گاه، عاصی‌گونه، فراروی‌تر، فراستانند، فراکرد، فره‌مند، فریفتگار، کارداران، کارنادیدگان، کراکند، کفشگر، کم‌اندیشگی، گذاره، گرانمایه‌گونه، گردن‌آورتر، گرزن، گرگ‌آشتی، گرمگاه، گوارش، لابدی، مادرخوانده، مایه‌دار، متربد‌گونه، متواری‌گاه، متوحش‌گونه، متهم‌گونه، مرادگونه، مردری، مرغ‌دل، مقدم‌گونه، مواضع‌گونه، نابیوسان، ناچاره، نادرگذاشتنی، ناشیرین، نبسگان، نپایست، نرم‌گونه، نرینه، نگرایستی، نوآیین، نوباوه، نوخاستگان، نیست‌همتا، نیک‌اسبه، نیم‌دشمن، نیم‌عاصی، وجه‌گونه، هزارگانی، یک‌سوارگان.

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۰

برای آگاهی بیشتر میتوان بفرهست توضیح درباره برخی واژه‌ها و ترکیبات در پایان کتاب صفحه ۱۱۷۳ نگاه کرد. چیره‌دستی بیهقی در نویسندگی و آگاهی او از قاعده-های دستوری زبان فارسی موجب گردآمدن بسیاری از نکات دقیق صرف‌ونحو زبان فارسی در این کتاب شده است، برای مثال بچند نمونه اشاره میشود.

برخی نکات درباره اسم و صفت:

اسم مکان از ماده فعل امر و ماضی هر دو در بیهقی دیده میشود:

احمد از کمین‌گاه بازگشت و دور باز آمد تا آن صحرا که گذاره میدان عبد‌الرزاق است. ص ۶۵۳  
نامه‌ها باید نبشت بمر و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون باحتیاط نگاه دارند.  
ص ۶۷۰

خویشتن را بپای آن دیوارها افکندند که به محلت دیه‌آهنگران پیوسته است و نهفتی جستند. ص ۴۱۰  
اسم زمان از ماده امر:

صواب آنست که شبگیر بیاید. ص ۲۶

گاه اسم زمان معنی اسم مصدری نیز دارد:

روزی که یخبند عظیم بوده است، اسب بر یخ براند. ص ۴۹۵

اسم مصدر با پسوند یای مصدری و گری پسوند مصدری:

بخراسان هیچ دل مشغولی نیست. ص ۶۹۰

ای بو القاسم، یاد دار، قوادی به از قاضی‌گری. ص ۴۹۶

بساقیگری مشغول شدند. ص ۴۰۲

گاه در اضافه مفید انتساب، نام فرزند بنام پدر بزرگ اضافه میشود:

خواجه عبد الرزاق (احمد بن) حسن بمیمند میزبانی کرد. ص ۷۴۱

تقدیم مضاف الیه بر صفت مضاف:

از شایستگی و بکار آمدگی این مرد سلطان محمود شغل همه ضیاع غزنی خاص بدو مفوض کرد. ص ۱۸۰

گاه کسره اضافه بصورت یاء نوشته شده است:

در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که بکار آید نیست، هستند گروهی کیایی فراخ شلوار. ص

۴۱۲

بیهقی ضمائر شخصی منفصل را گاه جمع می‌بندد:

و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن. ص ۵۲

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۱

ضمیر «او» و «ایشان» و «وی» را در غیر ذوی العقول بکار میبرد:

بازگشت بدانکه مواضعه نیبسد برسم و درو شرایط شغل خویش درخواهد. ص ۵۱۰

مالی عظیم از وی (مراد شهر بنارس) ... و چند پیل حاصل گشت. ص ۶۲۹

آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان را می‌گرفتمی.

ص ۱۶۶

گاه یای تعریف پیش از «که» موصول حذف میشود:

اکنون تاریخ که در آن بودم بر سیاحت خویش برانم. ص ۶۲۳

گاه بر سر اسمی که پیش از «که» موصول آمده «این» صفت اشاره افزوده است:

گفتند سیاحی بر در است. گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصائی که داشت بر شکافت و

رقعتی خرد از آن ... برون گرفت. ص ۴۶۱-۴۶۲

گاه «چه» موصول را بجای «که» بکار میبرد:

پادشاهان ما را- آنکه گذشته‌اند، ایزدشان بیامرزد و آنچه بر جای‌اند، باقی دارد.

ص ۱۵۳

حذف ضمیر متصل فاعلی از فعل معطوف بقرینه فعل معطوف علیه:

بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان شهادت یافت. ص ۱۷۰

رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت. ص ۲۵۲

حذف ضمیر متصل فاعلی از فعل معطوف علیه بقرینه فعل معطوف:

و دیگر روز این مواکب و لشکرها بازگشت و برطرف هریو منزل کردند. ص ۹۱۹

سواری چند پیش ما بازآمد و چنان گفتند. ص ۶۸۳

ضمیر اشاره «این» را برای افاده تحقیر به ها جمع می‌بندد  
اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند. ص ۷۲  
برخی نکات در مورد فعل:  
فعل اخباری بجای انشائی:  
صواب آنست که عزیزا مکرمًا بدان قلعت مقیم میباشد با همه قوم خویش. ص ۸ فعل مضارع اخباری گاه  
بجای امر مؤکد:  
و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی. بازگرد و بهر وقتی که خواهی، همچنین می‌گویی. ص ۹۱۳  
افعال دوگانه نایب از امر مؤکد:  
نیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود. ص ۷۵  
فعل امر غایب:  
تاریخ بی‌هقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۲  
و حاجب بیاید با لشکری که در پای قلعه مقیم است. ص ۶۰  
مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی:  
این خداوند بس سخن شنو آمد و فرونگذارند او را و این همه کارها زیر و زبر کنند و غازی نیز برافتاد و  
این از من یاد دار. ص ۷۷۲  
افزودن «ی» در آخر افعال انشائی (تمنی و شرطی):  
کاشکی فسادی تولد نکندی، بدانکه با علی تگین یکی شود. ص ۴۶۳  
در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی، خواجه بزرگ بدین جای نیستی. ص ۵۰۰  
فعل مضارع سوم شخص جمع بجای فعل مجهول:  
بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب. ص ۲۱۵  
فعل مرکب لازم بجای فعل بسیط:  
آنچه گفت و نشست بر ما پوشیده نمانده است و بحق آن رسیده آید. ص ۴۷  
جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد. ص ۱۴  
«برانداخته باید» بجای باید برانداخت:  
همپشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان دو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته باید. ص ۶۶  
گاه برای اسم جمع نظیر «مردم» فعل را بصیغه مفرد می‌آورد:  
مردم بشتاب در کارها افتاد و هر کسی جای خویش راست میکرد. ص ۷۲۲  
حذف فعل ربطی «بود» و «بودند» بقرینه حالی:  
چون قوم بدو رسیدند، اسب بداشت، برنایی سخت نیکوروی و سخن نیکو گفت.



گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن. ص ۹۴۷ حذف فعل ربطی «باشم» بقرینه «باشی»:»

تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من ترا. ص ۱۱۱۶

حذف فعل معین «اند» بقرینه «است»:»

خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بفریاد آمده. ص ۹۳۳ فعل دعائی را گاه بقرینه حالی حذف میکند:

و روز چهارشنبه این علی را با صدو هفتاد تن بر دارها کشیدند، دور از ما. ص ۸۹۳ نقل قول غیر مستقیم یا التفات از متکلم و مخاطب بغایب در افعال و ضمائر:

با کالیجار بستارآباد بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بنده سلطان

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۳

است. ص ۸۸۰

امیر، رضی الله عنه، چون بزیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟

حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی خواهند رفت ...». ص ۶۰

تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله برای تأکید در وقوع آن:

نمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی. ص ۱۶۸

و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه بینند مخالفان. ص ۸۸۷

زندگانی خداوند دراز باد، دارم نصیحتی چند. ص ۵۵

استعمال «را» با نایب فاعل فعل مجهول:

تا بو العسکر ... بمکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. ص ۵۶

چند نکته درباره صفت:

مطابقه صفت جمع با موصوف جمع مکرر در نثر بیهقی دیده میشود:

این ساقیان ماهرویان عالم بنوبت دوگان دوگان میآمدند. ص ۴۰۲

ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کار نادیدگان بودند. ص ۶۴۴

ترکمانان سلجوقیان بسیار مردم از آب بگذشتند. ص ۶۹۳

صفت مشتق از ماده فعل امر گاه بمعنی مفعولی است:

و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند. ص ۴۳

همگان عشوه آمیز سخنی میگفتند و کاری بزرگ افتاده سهل میکردند. ص ۷۰۹

گاه صفت بصورت حال بکار میرود:

و من وی را دیدم بر سرگین دانی افکنده در جوار کوشک. ص ۹۲۰

وی مراجعت ناکرده با امیر مظفر طاهر را بفرمود تا ... بر درختی کشیدند. ص ۶۵۹

چون بخادم رسیدم بحالی بود عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده. ص ۲۲۴

آمد تازان تا نزدیک احمد و حال بازگفت. ص ۲۱۰

از خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده و بسرای فرود رفت. ص ۸۸۷

گاه این گونه صفتها جمله حالیه است بیشتر بحذف فعل ربطی یا فعل معین: بودند، بودیم، اند، باشد، است، بود، میباشند، میباشی، باشم:

و در میان سرای دو رسته غلام بود یک دسته نزدیک دیوار ایستاده. ص ۸۷۱

و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده سه علامت سیاه دیدم. ص ۹۰۵

گفتند بر ساقه‌اند همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد.

ص ۹۵۳

و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی بر نشست. ص ۶۸۰

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۴

چند سال است که ندیمی او میکند بیغوله و دم قناعتی گرفته. ص ۵۲

یک روز شراب میخورد و با وی بودم مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده.

ص ۲۳۶

نکاتی در مورد قید:

قید روش و تأکید که یادآور مفعول مطلق در عربی است چند بار بکار رفته است:

آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا. ص ۶۴

بر تخت نشست و بار داد بار دادنی سخت بشکوه. ص ۳۲

باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام. ص ۱۵۵

ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو زدند زدنی سخت استوار. ص ۲۵۳

قید وصف و روش بفرآوانی بکار برده شده است از جمله:

من ایشان را خوش خوش میآورم تا از شما بگذرند. ص ۶۵۲

خوشک خوشک می میخورد و نرمک نرمک سماعی و زخمه‌یی و گفتاری می شنید. ص ۶۴۴

دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت. ص ۶۴۵

متمم قیدی هم که با حرف اضافه و اسم ساخته میشود در بیهقی بسیار دیده میشود:

و ترا مقرر است که از دی باز امیر المؤمنین بنشاط مشغول است. ص ۲۲۰

ما این حدیث را بر بدیهت هیچ جواب نداریم. ص ۶۸۵

قوم گرگانیان را بعزیزیهها در شهر درآوردند. ص ۶۲۲

روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام. ص ۶۸۳

مگر کسانی که میل داشتند بمأمون یا دزدیده و یا بی حشمت آشکارا برفتند. ص ۲۵

چند نکته درباره حرف ربط و حرف اضافه:

حرف ربط «تا» یکبار بمعنی «یا» بکار رفته است:

و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر کردند. ص ۱۷۱

گاه «تا» بمعنی حتی حرف عطف استعمال میشود:

جمله هزیمت شدند و هر چه داشتند بر ما یله کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. ص ۶۸۳

حرف ربط «و» برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر بکار میرود:

و دیگر روز مخالفان انبوهتر درآمدند و بر سه جانب و هر چهار جانب جنگ پیوستند.

ص ۹۰۳

و علف توانستند آورد با هزار و با دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست می‌تاختند.

ص ۹۰۳

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۵

«از» حرف اضافه گاه برای توضیح بمعنی از جهت و از نظر بکار رفته است:

یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل. ص ۹۶۲

حرف اضافه «از» گاه بمعنی واسطه و وسیله است:

این کار را عظمی نهند که این خلل از لشکر ما افتاد. ص ۹۶۴

حرف اضافه «را» گاه بمعنی «در» برای ظرفیت بکار میرود:

شغل لشکر و عمال همه راست کن ... چنانکه غره رجب را سوی ری رود. ص ۶۲۱

«را» نیز گاه برای توضیح بمعنی از جهت و از نظر بکار رفته است:

شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت‌درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار ص ۴۲۶

«که» گاه بصورت حرف اضافه بجای «از»:

کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع گراییدن. ص ۱۴

برای آگاهی بیشتر بحواشی و توضیحات و فهرست برخی قاعده‌های دستوری صفحه ۱۲۰۳ میتوان نگاه کرد.

#### مصنفات بیهقی

۱- تصنیف گرانمایه تاریخ‌نویس نامدار ایران تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی است که بخشی است در شش مجلد از کتاب بزرگ تاریخ ناصری یا تاریخ آل سبکتگین که بقول صاحب تاریخ بیهق بسی مجلد

میرسید، در این کتاب بزرگ بیهقی که جامع -التواریخ نیز خوانده شده است مورخ تاریخ ناصری را از آغاز ایام سبکتگین تا اول روزگار سلطان ابراهیم نگاشته بود.

۲- در تاریخ مسعودی دو بار بنام یکی دیگر از تصنیفات بیهقی که مقامات یا مقامات محمودی یا تاریخ یمینی است برمیخوریم و بحدس استاد دکتر فیاض شاید بیهقی قسمت محمودی تاریخ خود را باین نام خوانده باشد.

خواجه (احمد حسن) گفت: فرمان بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و موضعه با وی بردند و سوگندنامه بدوات خانه بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن موضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی. (ص ۲۰۳)

وی (بو سهل) را بغزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و بقلعت بازداشتند چنانکه باز نموده‌ام در تاریخ یمینی. (ص ۲۱)

۳- در جای دیگر بیهقی برساتی از تألیفات خود اشاره میکند و مینویسد:

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۶

«و نامه‌ها رفت در این ابواب سخت نیکو، و در رسالتی که تألیف من است، ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی، قصه سخت دراز شدی و خود سخت دراز میشود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان بشمرند. اما چون میخواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید، که بدست من امروز جز این قلم نیست، باری خدمتی میکنم (ص ۶۵۱)

بعقیده مرحوم دکتر فیاض این مجموعه شامل برخی از نامه‌های سلطنتی بوده است.

۴- در صفحه ۱۵۴ کتاب آثار الوزراء سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، فراهم آمده در نیمه دوم قرن نهم هجری بتصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی چاپ دانشگاه تهران سال ۱۳۳۷ از کتابی بنام مقامات خواجه بو نصر مشکان تألیف بیهقی نام برده میشود که بنظر استاد فیاض شاید همان مقامات محمودی بوده باشد.

۵- در صفحه ۱۷۵ تاریخ بیهق تألیف ابو الحسن علی بن زید بیهقی آمده است که:

«از تصانیف او کتاب زینة الكتاب است، و در آن فن مثل آن کتاب نیست»

از این سخن چنین برمیآید که این تصنیف در آئین نگارش نامه‌ها بوده است. استاد دکتر فیاض در صفحه «ز» مقدمه مصحح بر تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «در یک مجموعه خطی در کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک در تهران چند ورقی هست مشتمل بر شرح بعضی از لغات کتابتی که منسوب به بیهقی است و شاید از زینة الكتاب باشد».

استاد دانشمند جناب آقای دکتر صادق کیا «مهر» این بخش از زینة الكتاب را که بتعبیر ایشان دفترکی است شامل ۳۷۳ سخن با عنوان «چند سخن که دبیران در قلم آرند» ویراسته و در سلسله اندیشه نیک شماره

۳) (در تهران بچاپ رسانده و دو فهرست الفبائی برای واژه‌های آن از فارسی به عربی و از عربی به فارسی ترتیب داده‌اند که کار یافتن برابر واژه‌ها را در دو زبان آسان می‌سازد. این دفترک چنین آغاز میشود: «این فصلی است از رسایل ابو الفضل شاگرد ابو نصر مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند.

بدان که بجای بستاخى انبساط نویسند و بجای خویشتن کشیدن انقباض و بجای ترسانیدن تهدید و بجای شوریدگی اضطراب و بجای یاری دادن اعانت و بجای یاری خواستن استعانت ... و بجای اندیشه تأمل و بجای آهستگی تأنی و بجای نیک شدن صلاح و بجای استواری ثقه و بجای آرزومندی تمنی و بجای شادکاری عشرت و بجای همراهی صحبت»...

چاپهای تاریخ بیهقی

۱- چاپ اول این کتاب چاپ کلکته است که متن آنرا خاورشناس انگلیسی مورلی

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۱، ص: ۳۷

در هندوستان از روی چند نسخه تهیه کرده پس از مرگ او باهتمام کاپیتان ناسولیس در ۱۸۶۲ در کلکته بطبع رسیده است. این چاپ از حیث صنعت طبع از قبیل تجزیه کلمات و رعایت منظم فواصل آنها و روشنی و خوانائی و مخصوصاً حفظ رسم الخط ثابتی در تمام کتاب با سلیقه و دقیق است ولیکن از هر گونه توضیح و تعلیق و فهرستی خالی است و جز یک مقدمه مختصر و نادرا چند نسخه بدل چیزی ندارد. نقل از صفحه ح مقدمه مصحح تاریخ بیهقی تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض

چاپ سال ۱۳۲۴

۲- چاپ دوم چاپ سنگی طهران است که بتصحیح و تحشیو (تحشیه) مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری است و در سال ۱۳۰۵ قمری بطبع رسیده است ... این چاپ از جهت قطع و خط و مخصوصاً صحافی خوبی که بآن داده‌اند نمونه سلیقه و نشانه اهتمام بانیان است ... مزیت بزرگ چاپ مزبور حواشی آن است. نقل از صفحه ط مقدمه مصحح همان کتاب

۳- چاپ سوم این کتاب با عنوان تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات استاد فقید دانشمند سعید نفیسی از سال ۱۳۱۹-۱۳۳۲ در سه جلد در تهران بچاپ رسیده است. ۴- چاپ چهارم این کتاب باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض به پیشنهاد وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۴ از روی چهار نسخه (نسخه چاپی کلکته، نسخه چاپی مرحوم ادیب، نسخه خطی متعلق بمدرسه فاضلیه مشهد، نسخه خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی) بروش التقاطی بطبع رسیده و دارای حواشی و تعلیقات بسیار ارزنده و فهرست اسامی اشخاص و امکانه و قبایل و فهرست کتب مذکور در بیهقی و فهرست عناوین کتاب و فهرست موضوعات حواشی است.

۵- چاپ پنجم این کتاب بتصحیح استاد دکتر علی اکبر فیاض در سال ۱۳۵۰ از سوی دانشگاه مشهد نشر

یافته و دارای حواشی بسیار با ارزش و فهرستهای اسامی اشخاص و امکنه و قبایل و نیز ملحقات و تعلیقات است.

۶- چاپ ششم کتاب حاضر است در سه جلد که بر اساس چاپ پنجم تاریخ بیهقی تصحیح استاد فیاض با بهره‌گیری از حواشی آن بی‌کم و کاست نشر می‌یابد و علاوه بر فهرستهای چاپ پنجم فهرست آیات و اخبار و احادیث و فهرست امثال و حکم و فهرست قوافی اشعار و فهرست برخی از قاعده‌های دستوری و فهرست برخی از مأخذها و فهرست تفصیلی بیشتر عنوانهای صفحات کتاب را دربردارد.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱

مجلد پنجم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳

باقی مانده مجلد پنجم «بسم الله الرحمن الرحيم ۱، زندگانی خداوند عالم ۲، سلطان اعظم، ولی النعم ۳ دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن بامانی ۴ و نهمت ۵ در دنیا و آخرت. نیشند ۶ بندگان از تگیناباد ۷ روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور ۸ که امروز اینجا مقیم‌اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی دررسد فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم، اطال الله بقاءه و نصر لواءه، ۹ کنند که عوایق ۱۰ و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها یکرویه شد ۱۱ و مستقیم و دلها بر طاعت ۱۲ است و نیتها درست و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین. ۱۳

«و قضای ایزد، عزوجل ۱۴، چنان رود ۱۵ که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی در آن باشد که بفرمان وی است، سبحانه و تعالی ۱۶، گردش اقدار ۱۷ و حکم ۱۸ او راست در راندن منحت ۱۹ و محنت و نمودن انواع کامکاری ۲۰ و قدرت و در هر چه کند عدل است و ملک روی زمین از فضل ۲۱ وی رسد ازین بدان و از آن بدین الی ان یرث- الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین ۲۲. و امیر ابو احمد ۲۳، ادام الله سلامته ۲۴، شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی ۲۵، انار الله برهانه ۲۶، هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برومندتر ۲۷ که بهیچ حال خود فرانستند ۲۸ و همداستان نباشد، اگر کسی از خدمتگاران

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴

خاندان و جز ایشان در وی ۱ سخنی ناهموار ۲ گوید، چه هر چه گویند، باصل بزرگ ۳ بازگردد. و چون در ازل رفته بود ۴ که مدتی بر سر ملک ۵ غزنین و خراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود، رحمه الله علیهما، ناچار ببايد نشست و آن تخت بیاراست و آنروز مستحق آن بود و ناچار فرمانها داد در هر بابی، چنانکه پادشاهان دهند و حاضرانی که بودند از هر دستی، برتر و فروتر، آن فرمانها را بطاعت و انقیاد ۷ پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاه داشتند. چون مدت وی سپری شد و

خدای، عزوجل، شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد ۸ بحقیقت ۹ بود به بندگان ارزانی داشت ۱۰ و سایه بر مملکت افکند که خلیفت ۱۱ بود و خلیفت خلیفت مصطفی ۱۲، علیه السلام، امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او ۱۳ را فریضه تر ۱۴ داشتند. و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورخ است، بر حکم فرمان عالی برفتند که در ملطفه‌ها ۱۵ بخط عالی بود و امیر محمد را بقلعه کوهتیز ۱۶ موقوف کردند ۱۷، سپس آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره ۱۸ رفت و وی ۱۹ گفت: او را بگوزگانان ۲۰ باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشان بدرگاه عالی برد و آخر بر آن قرار گرفت که بقلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ۲۱ ایشان از خدمتگاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد بیاب وی؛ و بنده بگتگین حاجب ۲۲ باخیل ۲۳ خویش و پانصد سوار خیاره ۲۴ در پای قلعت است در شارستان رتبیل ۲۵ فرود آمده نگاهداشت قلعه را ۲۶ تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی بدرگاه عالی آرند، خللی نیفتد؛ و این دو بنده ۲۷ را اختیار کردند از جمله اعیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید، شرح کنند.

«سزد از نظر و عاطفت ۲۸ خداوند عالم، سلطان بزرگ، ادام الله سلطانه ۲۹، که آنچه باوّل رفت ۳۰ از بندگان تجاوز فرماید ۳۱ که اگر در آن وقت سکون را ۳۲ کاری پیوستند ۳۳ و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی ۳۴، رضی الله عنه ۳۵، نگاه داشتند؛ اکنون که خداوندی حق تر ۳۶ پیدا آمد و فرمان وی رسید، آنچه از شرایط بندگی و فرمانبرداری واجب کرد، بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت‌اند ۳۷ که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵

بزودی بازرسد ۱ که در باب امیر ابو احمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشران مسرع ۲ از خیل‌تاشان ۳ سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی ۴، نصرها الله ۵، بهرات بطالع سعد آگاهی دادند تا ملکه سیده والده ۶ و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را بسند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت ۷ خللی نیفتد باذن الله عز ذکره ۸.»

بو بکر حصیری و منگیتراک برین جمله برفتند و سه خیل‌تاش مسرع را نیز هم ازین طراز ۹ بغزنین فرستادند و روز آدینه اینجا بتگیناباد خطبه بنام سلطان مسعود کردند؛ خطیب سلطانی ۱۰ و حاجب بزرگ ۱۱ و همه اعیان بمسجد آدینه ۱۲ حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری با نام ۱۳ رفت و نامه رفته بود تا به بست ۱۴ نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده.

و هر روز حاجب علی بر نشستی و بصحرا آمدی ۱۵ و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه، خداوندان شمشیر و قلم ۱۶ بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ ۱۷ حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی، باز گفتندی و اگر جانبی را خللی افتاده بودی، بنامه و سوار ۱۸ دریافتندی ۱۹، چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی ۲۰ و پس بازگشتندی سوی خیمه‌های خویش و امیر محمد را

سخت نیکو میداشتند و ندیمان خاص او را دستوری ۲۱ بود نزدیک وی میرفتند، همچنان قوالان ۲۲ و مطربانش و شرابداران شراب و انواع میوه و ریاحین ۲۳ میبردند.

از عبد الرحمن قوال شنیدم گفت: امیر محمد روزی دو سه چون متحیری ۲۴ و غمناکی میبود، چون نان می‌بخوردی ۲۵، قوم را بازگردانیدی. سوم روز احمد ارسلان ۲۶ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه تقدیر است ناچار باشد ۲۷، در غمناک بودن بس ۲۸ فایده نیست؛ خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان میترسیم که او را سودا ۲۹ غلبه کند فالعیاذ بالله ۳۰ و علّتی ۳۱ آرد. امیر، رضی الله عنه، تثبّط ۳۲ فرونشاند و در مجلس چند قول ۳۳ آن روز بشنود از من؛ و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت میشد، چنانکه چون لشکر سوی هراه کشید، باز شراب درآمد و لکن خوردنی ۳۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶

بودی با تکلف و نقل ۱ هر قدحی بادی سرد ۲ که شراب و نشاط با فراغت دل رود ۳ و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت ۴ غم بنشانند، بزرگ غلطی است؛ بلی در حال ۵ بنشانند و کمتر گرداند، اما چون شراب دریافت ۶ و بخفتند، خماری منکر ۷ آرد که بیدار شوند و دو سه روز بدارد ۸. و خیل‌تاشان که رفته بودند سوی غزنین بازآمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید بغزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضع ۹ و شریف و قربانها کردند و صدقات ۱۰ بسیار دادند که کاری ۱۱ قرار گرفت و یکرویه شد و سرهنگ بو علی کوتوال ۱۲ گفته بود تا نامه‌ها نبشتند باطراف ولایات ۱۳ بدین خبر و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تگیناباد رسید، مثال داد تا نسختها ۱۴ برداشتند و بسند و هند فرستادند و همچنان بناوحی غزنین و بلخ و تخارستان ۱۵ و گوزگانان تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سکون گیرند و خیل‌تاشان مسرع که فرستاده بودند، گفتند که «اعیان و فقها و قضاة ۱۶ و خطیب برباط جرمق ۱۷ بمانده بودند از آن حال که افتاد.

چون ما از تگیناباد آنجا رسیدیم، شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند و چون ما بغزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال ۱۸ داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت بهر جای رسانیدند و ملکه سیّده والده سلطان مسعود از قلعت بزیر آمدند با جمله حرّات ۱۹ و بسرای ابو العباس اسفراینی ۲۰ رفتند که برسم امیر مسعود بود بروزگار امیر محمود ۲۱ و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند بتهنیت؛ و فوج فوج مطربان شهر و بوقیان ۲۲ شادی آباد ۲۳ بجمله با سازها بخدمت آنجا آمدند، و ما را بگردانیدند، و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم. و روزی گذشت که کس مانند آن یاد نداشت و ما بامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها بازگشتیم.»

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت بامیر مسعود و بر دست دو خیل‌تاش بفرستاد و آن حالها بشرح ۲۴ باز نمود ۲۵ و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود بجمله گسیل کرد ۲۶.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷



روز شنبه نیمه شوآل نامه سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی، یکی ترک و یکی اعرابی ۱- و چهار اسبه بودند ۲ و بچهار روز و نیم آمده بودند- جواب آن نامه که خیلناشان برده بودند بذکر موقوف کردن امیر محمد بقلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، برنشست و بصحرا آمد و جمله اعیان را بخواند، در وقت ۳ بیامدند و بو سعید دبیر نامه را برملا بخواند ۴، نامه‌ی با بسیار نواخت و دل‌گرمی جمله اولیا و حشم و لشکر را بخط طاهر دبیر ۵ صاحب دیوان رسالت امیر مسعود، آراسته بتوقیع عالی ۶ و چند سطر بخط امیر مسعود، بحاجب بزرگ علی، مخاطبه ۷ حاجب فاضل، برادر و نواختها ۸ از حد درجه بگذشته بلکه چنانکه اکفاء ۹ باکفاء نویسند. چون بو سعید نام سلطان بگفت، همگان پیاده شدند و باز برنشستند ۱۰ و نامه خوانده آمد و فوج فوج لشکر می آمد و مضمون نامه معلوم ایشان میگردید و زمین بوسه میدادند و باز میگشتند.

و فرمان چنان بود علی را که «باید که اولیا و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند و پس بر اثر ۱۱ ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه ۱۲ و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت ۱۳ بدرگاه رسد و بداند که همه شغل ملک ۱۴ بدو مفوض ۱۵ خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها گذشته ۱۶»

حاجب بزرگ گفت: نقییان ۱۷ را باید گفت تا لشکر بازگردند و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارد آید ۱۸ و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج ۱۹، چنانکه فرمان سلطان خداوند ۲۰ است. نقیب هر طایفه برفت و لشکر بجمله بازگشت و فرود آمد ۲۱ و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک ۲۲ و ترک با خویشان برد و و خالی ۲۳ بنشستند؛ علی نامه‌ی بخط امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بو سعید دبیر داد تا برخواند ۲۴، نبشته بود بخط خود که: ما را مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل، برادر ۲۵، ابو احمد را بخواندند ۲۶ تا بر تخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود؛ و ما ولایتی دورسخت ۲۷ با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان ۲۸ را بس خطری ۲۹ و نامه نبشتیم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸

با آن رسول علوی ۱ سوی برادر به تعزیت ۲ و تهنیت ۳ و نصیحت. اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت ۴ بفرستادی، ما با وی بهیچ حال مضایقت ۵ نکردیم و کسانی را که رأی واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیم ۶ و قصد بغداد کردیم تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی، اما برادر راه رشد ۷ خویش بندید ۸ و پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود ۹. اکنون چون کار بدین جایگاه رسید و بقلعت کوهتیز میباید گشاده ۱۰ با قوم خویش ۱۱ بجمله، چه او را بهیچ حال بگوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشان آوردن، چون بازداشته شده

است ۱۲ که چون بهرات رسد، ما او را بر آن حال نتوانیم دید. صواب آنست که عزیزا مکرماً ۱۳ بدان قلعت مقیم میباشد ۱۴ با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی بکار ۱۵ است بجمله ۱۶، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی باز- داشته شود و بگتگین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت میباشد ۱۷ با قوم خویش و ولایت تگیناباد و شحنگی ۱۸ بست بدو مفوض ۱۹ کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و ویرا زیادت نیکویی ۲۰ باشد که ۲۱ در خدمت بکار برد، که ۲۲ ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام ۲۳ کرده آید و چون نوروز بگذرد، سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست تا ۲۴ این جمله شناخته آید ۲۵، ان شاء الله عزّ و جلّ» ۲۶ و چون این نامه بشنوند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده است ۲۷ در این باب؟ گفت: این نامه را اگر گویند ۲۸، باید فرستاد بنزدیک امیر محمد تا بداند که وی بفرمان خداوند اینجا میماند و موکل ۲۹ و نگاهدارنده وی پیدا شد ۳۰ و ما همگان از کار وی معزول گشتیم. گفتند:

ناچار نباید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بگتگین حاجب گوید؛ گفت: کدام کس برد نزدیک وی؟ گفتند: هر کس که حاجب ۳۱ گوید. دانشمند نبیه ۳۲ و مظفر حاکم را گفت: نزدیک امیر محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید و او را لختی ۳۳ پند دهید و سخن نیکو گویند و بازنمایید ۳۴ که رأی خداوند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹

سلطان بباب وی سخت خوب است و چون ما بندگان بدرگاه عالی رسیم، خوبتر کنیم؛ و در این دو سه روز این قوم ۱ بتمامی از اینجا بروند و سر و کار ۲ تو اکنون با بگتگین حاجب است و وی مردی هوشیار و خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا آنچه باید گفت، با وی میگوید ۳.

و این دو تن برفتند، با بگتگین بگفتند که بچه شغل ۴ آمده‌اند که بی‌مثال ۵ وی کسی بر قلعت نتوانستی شد ۶. بگتگین کدخدای ۷ خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت ۸ را بجای آوردند. امیر گفت: خبر برادرم چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند: خبر خداوند سلطان همه خیر است و در این دو سه روزه همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان ۹ و بندگان بدین آمده‌اند؛ و نامه بامیر دادند. برخواند و لختی تاریکی ۱۰ در وی پیدا آمد. نبیه گفت: زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر است، حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید، دل بد نباید کرد و بقضای خدای، عزّ و جلّ، رضا باید داد؛ و از این باب بسیار سخن نیکو گفت و فذلک ۱۱ آن بود که بودنی بوده است ۱۲، بسر نشاط باز باید شد که گفته‌اند:

المقدر کائن والهم فضل ۱۳. و امیر ایشان را بناخت و گفت «مرا فراموش مکنید» و بازگشتند و آنچه رفته بود، با حاجب بزرگ، علی گفتند.

و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری ۱۴ داد رفتن را ۱۵ و نیز مثال داد تا از وظایف ۱۶ و رواتب ۱۷ امیر محمد حساب برگرفتند و عامل ۱۸ تگیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد، چنانکه هیچ خلل نباشد و بگتگین حاجب را بخواند و منشور توقیعی ۱۹ بشحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد. حاجب برپای خاست و روی سوی حضرت ۲۰ کرد و زمین بوسه داد.

حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت: خیل خویش ۲۱ را نگاه دار و دیگر لشکر ۲۲ که با تو پبای قلعت است بلشکرگاه بازفرست تا با ما بروند و هوشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت: سپاس دارم و بازگشت و لشکر را که با وی بود بلشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت که: «احتیاط

۲۳ از لونی دیگر ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰

باید کرد، اکنون که لشکر برود و بی مثال من هیچکس را بقلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند ۱.

ذکر ما جری علی یدی الامیر مسعود بعد وفاء والده الامیر محمود رضوان الله علیهما فی مدّة ملک اخیه بغزنة الی ان قبض علیه بتکیناباد و صفا الامر له و الجلوس علی سریر الملک بهراه رحمۀ الله علیهم اجمعین ۲.

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی ۳ بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، میخواهم که داد ۴ این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زویا و خبایا ۵ برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم ۶ بفضل ۷ ایشان که مرا از مبرمان ۸ نشمرند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که بکار آید، خالی نباشد.

و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال ۹ تا آنگاه که سپاهان ۱۰ بگرفت، تاریخ آن را بر اندازه براندم در بقیّت ۱۱ روزگار پدرش امیر محمود و آن را بابی جداگانه کردم، چنانکه دیدند و خواندند و چون مدّت ملک برادرش امیر محمد پایان آمد و وی را بقلعت کوهتیز بنشانند، چنانکه شرح کردم و جواب نامه‌یی که بامیر مسعود نبشته بودند، باز رسید ۱۲ فرمود تا به هرات بدرگاه حاضر شوند و ایشان بسیج ۱۳ رفتن کردند، چگونگی آن و بدرگاه رسیدن را بجای ماندم ۱۴ که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدّت ملک امیر محمد که در آن مدّت امیر مسعود چه کرد تا آنگاه که از ری بنشاپور رسید و از نشاپور بهرات که اندرین مدّت بسیار عجایب بوده است و ناچار آن را ببایست ۱۵ نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم، آنچه امیر مسعود، رضی الله عنه، کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدّت که پدرش امیر محمود گذشته شد ۱۶ و برادرش امیر محمد بغزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاه که او را بتگیناباد فروگرفتند ۱۷ تا همه مقرر گردد و چون ازین فارغ شوم، آنگاه بسر آن باز شوم ۱۸ که لشکر از

تگیناباد سوی هراه بر چه جمله

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱

بازرفتند و حاجب بر اثر ایشان و چون بهراه رسیدند، چه رفت و کار امیر محمد بکجا رسید آنگاه که وی را از قلعت تگیناباد بقلعت مندیش ۱ برد بگتگین حاجب و به کوتوال سپرد و بازگشت.

امیر مسعود بسپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا یله کند ۲ و بر جانب همدان و جبال رود و فراشان سرای پرده بیرون برده بودند ۳ و در آن هفته بخواست رفت ۴ روز [سه] شنبه ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه احدی و عشرين و اربعمائه ۵، ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود، رضی الله عنه، گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار ۶ است و در وقت سواران مسرع رفتند به گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند. چون امیر، رضی الله عنه، برین حالها واقف گشت، تحیری ۷ سخت بزرگ در وی پیدا آمد و این تدبیرها که در پیش داشت، همه بر وی تباہ شد. از خواجه طاهر دبیر شنودم، پس از آنکه امیر مسعود از هراه بلخ آمد و کارها یکرویه ۸ گشت، گفت چون این خبرها بسپاهان برسید، امیر مسعود چاشتگاه ۹ این روز مرا بخواند و خالی کرد و گفت: پدرم گذشته شد و برادرم را بتخت ملک خواندند.

گفتم: خداوند را بقا باد. پس ملطفه ۱۰ خود بمن انداخت، گفت: بخوان. باز کردم خط عمّتش ۱۱ بود حرّه ختلی ۱۲، نبشته بود که: خداوند ما، سلطان محمود نماز دیگر ۱۳ روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد، رحمه الله و روز بندگان پایان آمد ۱۴ و من با همه حرم ۱۵ بجملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس فردا مرگ او را آشکارا کنیم. و نماز خفتن ۱۶ آن پادشاه را بباغ پیروزی ۱۷ دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌یی ۱۸ بود تا که ندیده بودیم. و کارها همه بر حاجب علی می‌رود ۱۹ و پس از دفن سواران مسرع رفتند هم در شب بگوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند و عمّت ۲۰ بحکم شفقت که دارد بر امیر فرزند ۲۱ هم در این شب بخطّ خویش ملطفه‌یی نبشت و فرمود تا سبک‌تر ۲۲ دو رکابدار ۲۳ را که آمده‌اند پیش ازین بچند مهم ۲۴ نزدیک امیر، نامزد کنند ۲۵ تا پوشیده ۲۶

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲

با این ملطفه از غزنین بروند و بزودی بجایگاه ۱ رسند. و امیر داند که از برادر این کار بزرگ ۲ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات ۳ و خزائن ۴ بصحرا افتادیم ۵. باید که این کار بزودی بدست گیرد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که آن کارها که تا اکنون میرفت بیشتر بحشمت ۶ پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است تا آنچه نبشتم، نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم و بزودی قاصدان ۷ را بازگرداند که عمّت

چشم براه دارد و هر چه اینجا رود، سوی وی نبشته میآید.

چون بر همه احوالها واقف گشتم ۸، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، بهیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است، کار میباید کرد که هر چه گفته است، همه نصیحت محض ۹ است، هیچ کس را این فراز نباید ۱۰ [گفت]. گفت: همچنین است و رأی درست این است که دیده است ۱۱ و همچنین کنم، اگر خدای، عزّ و جلّ، خواهد.

فاما ۱۲ از مشورت کردن چاره نیست، خیز، کسان فرست و سپاه سالارتاش را و التون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدّمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوییم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرار گیرد ۱۳، بر آن کار میکنیم.

من برخاستم و کسان ۱۴ فرستادم و قوم ۱۵ حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم، چون بنشستیم، امیر حال با ایشان بازگفت و ملطفه مرا داد تا بر ایشان خواندم. چون فارغ شدم، گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، این ملکه ۱۶ نصیحتی کرده است و سخت بوقت ۱۷ آگاهی داده و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسید که اگر رکاب عالی ۱۸ بسعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری برناگزارده و این خبر آنجا رسیدی، ناچار بازبایستی گشت، زشت بودی. اکنون خداوند چه دیده است در این باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند: ما صواب جز بتعجیل رفتن نبینیم ۱۹. گفت: ما هم برینیم ۲۰. اما ۲۱ فردا مرگ پدر را بفرماییم تا آشکارا کنند.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳

چون ماتم ۱ داشته شد، رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو ۲ و او را استمالتی کنیم ۳ و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد، زودتر از آنکه کس ما ۴ باو رسد و غنیمت دارد که ما از اینجا بازگردیم و هر حکم که کنیم بخدمت مال ۵ ضمانی ۶ اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد، چیزی ندهد که داند چون ما بازگشتیم، مهمّات بسیار ۷ پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم ۸ و لکن ما را باری ۹ عذری باشد در بازگشتن. همگان گفتند: سخت صواب و نیکو دیده آمده است ۱۰ و جز این صواب نیست و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر که مسافت دور است و قوم غزنین ۱۱ بادی در سر کنند ۱۲ که کار بر ما دراز گردد ۱۳. امیر گفت: شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رأی واجب کند، بفرمایم. قوم بازگشتند.

و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی ۱۴ و دستاری سپید ۱۵ و همه اعیان و مقدّمان و اصناف لشکر بخدمت آمدند سپیدها پوشیده ۱۶ و بسیار جزع بود. سه روز تعزیتی ملکانه برسم ۱۷ داشته آمد، چنانکه همگان پسندیدند.

و چون روزگار مصیبت سرآمد، امیر رسولی نامزد کرد سوی بو جعفر کاکو علاء الدّوله و فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی. و پیش از آن که این خبر رسد، امیر المؤمنین بشفاعت ۱۸ نامه‌ی نبشته بود

تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانی می‌دهد و نامه‌آور بر جای بمانده و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو ۱۹، لکن اکنون بغنیمت داشت امیر مسعود این حال را و رسولی فرستاد و نامه و پیغام بر این جمله بود که ما شفاعت امیر المؤمنین را بسمع و طاعت ۲۰ پیش رفتیم که از خداوندان بندگان را ۲۱ فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم ۲۲ و هیچ خلیفه ۲۳ شایسته‌تر از امیر علاء الدوله یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم ۲۴، آن ستیزه و لجاج ۲۵ نرفته بودی، این چشم زخم ۲۶ نیفتادی، لیکن چه توان کرد؟ بودنی می‌باشد ۲۷. اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سو یله کردیم ۲۸ که شغل فریضه ۲۹ در پیش داریم و سوی خراسان می‌رویم که سلطان بزرگ گذشته شد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴

و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ۱ ماند آنجا، و کار اصل ضبط کردن اولی‌تر ۲ که ۳ سوی فرع گراییدن، خصوصا که دوردست است و فوت میشود؛ و به ری و طارم ۴ و نواحی که گرفته آمده است، شحنه‌یی گماشته خواهد آمد، چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد و اگر کسی خوابی بیند ۵ و فرصتی جوید، خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم ۶، دیگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که ما را بر نیک و بد این بقاع ۷ چشم افتاد و معلوم گشت و از سر تخت پدر ۸، تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمد الله مردان و عدت ۹ و آلت سخت تمام ۱۰ است آنجا. اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگزارد ۱۱ و در سؤال و جواب نیفگند تا بر کاری پخته ۱۲ ازینجا بازگردیم؛ پس اگر عشوه ۱۳ دهد کسی، نخرد ۱۴ که ۱۵ او را گویند: «با سستی باید ساخت که مسعود بر جناح سفر ۱۶ است و اینجا مقام چند تواند کرد؟» نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ۱۷ ما بزرگ است و ما چون بو حشت بازگردیم، دریافت این کار ۱۸ از لونی دیگر باشد و السلام.

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کاکو نیکو بشنید و بغنیمتی سخت تمام داشت ۱۹ و جوابی نیکو داد؛ و سه روز در مناظره ۲۰ بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی ۲۱ را افتد و هر سالی دویست هزار دینار هر یوه ۲۲ و ده هزار طاق جامه ۲۳ از مستعملات ۲۴ آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان ۲۵ از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین ۲۶ و آلت سفر از هر دستی ۲۷. و امیر، رضی الله عنه، عذر او بپذیرفت و رسول را نیکو بنواخت و فرمود تا بنام بو جعفر کاکو منشوری ۲۸ نبشتند بسپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ۲۹ ساختند و گسیل کردند ۳۰.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت، پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاخری ۳۱ برطرف ری؛ چون بشهر ری رسید، مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی ۳۲ کرده و شهر را آذین ۳۳ بسته بودند آذینی از حد و اندازه گذشته ۳۴. اما وی بر کران شهر ۳۵ که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵

است؛ و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند و وی معتمدان خویش ۱ را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند، بدیدند و با وی گفتند و وی مردم ری را بدان بندگی ۲ که کرده بودند احما ۳ کرد.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات ۴ که امیر محمد بغزین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد ۵ شد که گفته‌اند: [اهل] الدنيا عبید الدینار و الدرهم ۶. امیر مسعود، رضی الله عنه، بدین خبر سخت دل مشغول ۷ شد و در وقت ۸ صواب آن دید که سید عبد العزیز علوی را که از دهاء الرجال ۹ بود برسولی بغزین فرستد و نامه نبشتند از فرمان او برادرش بتهنیت و تعزیت و پیغامها داد در معنی میراث و مملکت چنانکه شرح داده آمد این حال را در روزگار امارت ۱۰ امیر محمد و آن کفایت باشد.

و پس از آنکه این علوی را برسولی فرستاد، نامه امیر المؤمنین القادر بالله ۱۱، رضی الله عنه، رسید به ری بتهنیت و تعزیت و علی الرّسم فی مثله ۱۲، جواب نامه‌یی که از سپاهان نوشته بودند بخبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا ۱۳ و عهد ۱۴ و آنچه با آن رود ۱۵ از نعوت ۱۶ و القاب که ولی عهد محمود است. و امیر المؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر ۱۷ است، بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ ۱۸ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات ۱۹ با رسول بر اثر ۲۰ است.» امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را برملا ۲۱ بخواندند و بوق و دهل بزدند و و از آن نامه نسختها ۲۲ برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان ۲۳ و نشابور و هراء فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیر المؤمنین و ولی عهد پدر وی است. و هم درین مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزین و نامه‌ها آوردند از آن امیر یوسف ۲۴ و حاجب بزرگ علی و بو سهل حمدوی ۲۵ و خواجه علی میکائیل رئیس ۲۶ و سرهنگ بو علی کوتوال ۲۷ و همگان بندگی نموده ۲۸ و گفته که «از بهر تسکین وقت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶

را ۱ امیر محمد را ۲ بغزین خوانده آمد تا اضطرابی ۳ نیفتد و بهیچ حال این کار از وی برنیاید که جز بنشاط و لهو ۴ مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر بحقیقت اوست بیاید شتافت بدلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر بتخت ملک رسد که چندان است که نام بزرگ او از خراسان بشنوند، بخدمت پیش آیند.» و والده امیر مسعود و عمّش، حرّه ختلی نیز نبشته بودند و باز نموده که بر گفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته‌اند حقیقت است.

امیر، رضی الله عنه، بدین نامه‌ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد ۵ و اعیان قوم خویش را بخواند

و این حالها با ایشان بازراند و گفت: کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟ گفتند: رأی درست آن باشد که خداوند ببند. گفت: اگر ما دل درین دیار ۶ بندیم، کار دشوار شود و چندین ولایت بشمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است، آخر ۷ فرع است و دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن محال ۸ است و ما را صواب آن می‌نماید که بتعجیل سوی نسابور و هراه رانیم و قصد اصل کنیم و اگر چنین که نبسته‌اند بی‌جنگی این کار یکرویه گردد ۹ و بتخت ملک رسیم و منازعی ۱۰ نماند، باز تدبیر این نواحی بتوان کرد. گفتند: رأی درست‌تر این است که خداوند دیده است، هر چه از اینجا زودتر رود صواب‌تر. گفت: ناچار اینجا شحنه‌یی ۱۱ باید گماشت، کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند: خداوند کدام بنده را اختیار کند؟ که هر کس که بازایستد ۱۲، بکراهیت ۱۳ بازایستد و پیدا است که اینجا چند مردم می‌توان گذاشت و اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را ۱۴ کسی بیاید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد، اگر چه بسیار مردم ایستانیده آید ۱۵، چیزی نیست. گفت: راست ۱۶ من هم این اندیشیده‌ام که شما می‌گویید و حسن سلیمان ۱۷ را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل‌انگیز ۱۸. فردا اعیان ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است درین باب گفته آید که ما بهمه حالها ۱۹ پس فردا بخوایم رفت که روی مقام کردن نیست ۲۰. گفتند: چنین کنیم؟ و بازگشتند و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند فرمان عالی بر آن جمله است که فردا همگان بدر سرای پرده باشند. گفتند: فرمانبرداریم.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند علویان ۱ و قضاة و ائمه و فقها و بزرگان و بسیار مردم عامه ۲ و از هر دستی ۳ اتباع ۴ ایشان. و امیر، رضی الله عنه فرموده بود تا کوبه‌یی ۵ و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام بر در خیمه ایستاده ۶ و سوار و پیاده بسیار در صحرا در سلاح غرق ۷. و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند ۸ و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم‌تر؛ و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند دورتر ۹، و پس سخن بگشاد و چون این پادشاه در سخن آمدی ۱۰، جهانیان بایستی که در نظاره ۱۱ بودند که در پاشیدی ۱۲ و شکر شکستی ۱۳ و بیاید در این تاریخ سخنان وی، چه آنکه گفته و چه ۱۴ نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف ۱۵ است حدیث پادشاهان، قال الله عزوجلّ و قوله الحقّ ۱۶: و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء ۱۷. پس اعیان را گفت: سیرت ۱۸ ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست بگویید و محابا ۱۹ مکنید. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم دیلمان ۲۰ رسته‌ایم و نام این دولت بزرگ که همیشه باد ۲۱، بر ما نشسته است ۲۲، در خواب امن غنوده‌ایم ۲۳ و شب و روز دست بدعا برداشته که ایزد، عزّ ذکره ۲۴، سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش میخوریم و خوش میخسیم و بر جان و مال و حرم ۲۵ و ضیاع ۲۶ و املاک ایمنیم که بروزگار دیلمان نبودیم. تاریخ بیهقی ج ۱ ۱۷ مجلد پنجم ..... ص: ۱



یر گفت: ما رفتنی ایم که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است و نامه‌ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان، پدر ما ۲۷، رضی الله عنه، گذشته شده است و گفته‌اند که بزودی ببايد آمد تا کار ملک را نظام داده آید که نه خرد ولایتی ۲۸ است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز ۲۹ و خوارزم و بهیچ حال آنرا مهمل ۳۰ فرو- نتوان گذاشت که اصل است و چون از آن کارها فراغت یابیم، تدبیر این نواحی بواجبی ۳۱ ساخته آید، چنانکه یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عدت و لشکری تمام ساخته ۳۲؛ و اکنون اینجا شهنه‌یی می‌گماریم باندک مایه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸

مردم آزمایش را ۱ تا خود از شما چه اثر ظاهر شود. اگر طاعتی بینیم بی‌ریا ۲ و شبهت ۳، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی ۴ که از آن تمام‌تر نباشد و پس اگر بخلاف آن باشد، از ما دریافتن ۵ ببینید فراخور آن، و نزدیک خدای، عزوجل، معذور باشیم که شما کرده باشید و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را ۶ عبرتی تمام ۷ است. باید که جوابی جزم قاطع دهید نه عشوه ۸ و پیکار ۹، چنانکه بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین سخن فارغ شد، اعیان ری در یکدیگر نگریستند و چنان نمودند ۱۰ که دهشتی ۱۱ و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود ۱۲ و اشارت کردند سوی خطیب شهر- و مردی پیر و فاضل و اسن ۱۳ و جهان گشته بود- او بر پای خاست و گفت: زندگانی ملک اسلام دراز باد، اینها در این مجلس بزرگ و این حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و محجم ۱۴ گردند؛ اگر رای عالی بیند، فرمان دهد یکی را از معتمدان درگاه تا بیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که طاهر دبیر آنجا نشیند و جواب دهند. امیر گفت: نیک آمد. و اعیان ری را بخیمه بزرگ آوردند که طاهر دبیر آنجا می‌نشست- و شغل همه بر وی می‌رفت ۱۵ که وی محتشم‌تر بود- و طاهر بیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم و با یکدیگر نهاده بودند ۱۶ که چه پاسخ دهند. طاهر گفت:

سخن خداوند ۱۷ شنوید، جواب چیست؟ گفتند: زندگانی خواجه عمید ۱۸ دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل ۱۹ اتفاق کرده‌ایم و با خطیب ۲۰ بگفته و او آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. طاهر گفت: نیکو دیده‌اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟

خطیب گفت: این اعیان و مقدمان گروهی‌اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند، اگر دو بار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد، آن را فرمان بردار باشند و می‌گویند:

قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدروس ۲۱ بود که کار ملک از چون فخر الدوله ۲۲ و صاحب اسمعیل عباد ۲۳ بزنی و پسری عاجز ۲۴ افتاد و دستها بخدای، عزوجل، برداشته تا ملک اسلام را، محمود ۲۵، در دل افکند ۲۶ که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه ۲۷ و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت ۲۸، برکند و از این ولایت

دور افگند و ما را خداوندی گماشت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹

عادل و مهربان و ضابط ۱، چون او خود بسعادت بازگشت و تا آن خداوند برفته است، این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسبش ۲ خشک نشده است؛ جهان می‌گشاد و متغلبان ۳ و عاجزان ۴ را می‌برانداخت ۵، چنانکه اگر این حادثه بزرگ مرگ پدرش نیفتادی، اکنون ببغداد رسیده بودی و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده [و] همچنین حلاوت عدل ۶ بچشانیده ۷؛ و تا این غایت که رایت ۸ وی بسپاهان بود، معلوم است که اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه ۹ با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنیدی که اگر کسی قصد فسادی کردی و اینجا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البته ۱۰ جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و بشحنه خداوندی پیوستندی تا شر آن مفسدان به پیروزی خدای ۱۱، عزوجل، کفایت کردندی؛ و اگر این خداوند تا مصر میرفتی، ما را همین شغل میبودی ۱۲، فرق شناسیم میان این دو مسافت و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد، فارغ گشت- و زود باشد که فارغ گردد، چه پیش همت بزرگش خطر ۱۳ ندارد- و چنان باشد که بسعادت اینجا بازآید و یا سالاری فرستد، امروز بنده و فرمان بردارند، آن روز بنده‌تر ۱۴ و فرمان بردارتر باشیم که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم، تا جان در تن ماست، زود زود ۱۵ از دست ندهیم و اگر امروز که نشاط رفتن ۱۶ کرده است، تازیانه‌یی اینجا بپای کند، او ۱۷ را فرمان بردار باشیم، سخن ما اینست که بگفتیم. و خطیب روی بقوم کرد و گفت: این فصل که من گفتم، سخن شما هست؟ همگان گفتند: هست، بلکه زیاده ازینم در بندگی.

طاهر گفت: جزاکم الله خیرا ۱۸، سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی ۱۹ بجای آوردید. و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب بازگفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت: ای طاهر، چون سعادت آید، همه کارها فراخور یکدیگر آید ۲۰؛ سخت بخردوار ۲۱ جوابی است و این قوم مستحق ۲۲ همه نیکوییها هستند. بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان ۲۳ و سالار غازیانرا ۲۴ خلعتها راست کنند ۲۵ هم اکنون، از [آن] رئیس و نقیب علویان و قاضی زر و از آن دیگران زراندود ۲۶، و بپوشانند و پیش آر تا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰

سخن ما بشنوند و پس با مرتبه‌داران ۱ از آن سوی شهر گسیل‌شان کن ۲ هرچه نیکوتر. طاهر برخاست و جائی بنشست و خازنان ۳ را بخواند و خلعتها راست کردند. چون راست شد، نزدیک اعیان ری بازآمد و گفت: جواب که داده بودید، با خداوند بگفتم، سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغل ۴ اند، خلعتی با نام و سزا فرمود؛ مبارک باد، بسم الله ۵، بجامه خانه باید رفت تا بمبارکی پوشیده آید. سیاه- داران ۶ پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند. و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را پیش آوردند. امیر ایشان را بنواخت و نیکویی گفت و

ایشان دعای فراوان کردند و بازگشتند؛ و مرتبه‌داران ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌یی ۷ هر چه نیکوتر. و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی اندازه درم و دینار انداختند و مرتبه‌داران را به نیکوئی و خوشنودی بازگردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگسست ۸- و اعیان ری بجمله آمده بودند بخدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد بنظاره ایستاده ۹- اعیان را به نیم ترک ۱۰ بنشانند و امیر، رضی الله عنه، حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران ۱۱ جبال هراه بود بخواند و بنواخت و گفت: ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت بشحنگی ۱۲ بتو سپردیم و سخن اعیان را بشنودی، هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد بغیبت ما؛ و با مردمان این نواحی نیکو رو ۱۳ و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما بتخت ملک رسیدیم ۱۴ و کارها بمراد ما گشت، اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم ۱۵ فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم ۱۶ که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید، اگر خدای خواهد ۱۷. باید که اعیان و رعایا از تو خوشنود باشند و شکر کنند؛ و نصیب تو از نواخت و نهمت ۱۸ و جاه و منزلت سخت تمام ۱۹ باشد از حسن رأی ما ۲۰. حسن سلیمان بر پای خاست- و درجه نشستن داشت در این مجلس ۲۱- و زمین بوسه داد ۲۲ و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان بردارم و مرا این محل ۲۳ نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است، در خدمت بجای آرم. امیر فرمود تا وی را بجامه خانه بردند و خلعت گرانمایه بشحنگی ری ببوشانیدند: قبای خاص دیبای رومی ۲۴ و کمرزر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱

این. پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد ۱ و از لفظ عالی ثنا ۲ شنید و پس بخیمه طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش. و اعیان ری را آنجا خواندند ۳ و طاهر آن حال با ایشان بگفت، سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد حسن سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر و اعیان با وی و شهر را آذین بسته بودند، بسیار نثار کردند و وی را در سرایی که ساخته بودند، سخت نیکو فرود آوردند و مردمان نیکو حق گزاردند. ۴

و امیر شهاب الدوله ۵ مسعود دیگر روز، الخمیس لثلاث عشر لیلۀ مضمین من رجب سنۀ احدی و عشرین و اربعمائه ۶ از شهر ری حرکت کرد بطالع سعد و فرخی ۷ با اهبتی ۸ و عدتی ۹ و لشکری سخت تمام و بر دو فرسنگی ۱۰ فرود آمد؛ و بسیار مردم بخدمت ۱۱ و نظاره تا اینجا بیامده بودند. دیگر روز آنجا برنشست ۱۲ و حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت ۱۳ براند؛ چون بخوار ۱۴ ری رسید، شهر را بزعم ۱۵ ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود بداد و پس برفت. چون بدامغان رسید، خواجه بو سهل زوزنی ۱۶ آنجا پیش آمد گریخته از غزنین ۱۷، چنانکه پیش ازین شرح کرده آمده است و امیر او را بنواخت؛ و مخف ۱۸ آمده بود با اندک مایه تجمل. چندان آلت ۱۹ و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بنوا ۲۰ شد و

امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر ۲۱ تا نیمشب بکشید.

و روزگار گذشته که امیر شهاب الدّوله بهرات میبود، محتشتمتر خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی ۲۲ کردی و درشت ۲۳ و ناخوش و صفرائی عظیم ۲۴ داشت؛ و چون حال وی ظاهر است، زیادت از این نگویم که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا بدو جهان سود دارد و بردهد. و چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود، رضی الله عنه، بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ۲۵ ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را بغزین آوردند در روزگار سلطان محمود و بقلعت بازداشتند ۲۶، چنانکه بازنموده‌ام در تاریخ یمنی ۲۷؛ و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند، رفتند و ما را نیز می‌باید رفت که روز عمر بشبانگاه آمده است ۲۸ و من در اعتقاد این مرد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲

سخن جز نیکوئی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را میدیدم در مستی و هشیاری و بهیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی ۱. من این دانم که نشستم و برین گواهی دهم در قیامت؛ و آن کسان که آن محضرها ساختند، ایشان را محشری ۲ و موقفی ۳ قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند؛ و الله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد و الهرة و الخطا و الزلزل بمنه و فضله ۴. چون حال حشمت بو سهل زوزنی این بود که بازنمودم، او بدامغان رسید، امیر بر وی اقبالی کرد سخت بزرگ ۵ و آن خلوت برفت، همه خدمتکاران بچشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود هوسها بآمدن این مرد بشکست ۶ که شاعر گفته است: شعر

اذا جاء موسى و القى العصافقد بطل السّحر و السّاحر ۷ و مرد بشبه وزیر ۸ ی گشت و سخن امیر همه با وی میبود، و باد ۹ طاهر و ازان دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او میداد و حشمتش زیادت میشد. و چون امیر شهاب الدّوله از دامغان برداشت ۱۰ و به دیهی ۱۱ رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ ۱۲ داشت، آن رکابدار ۱۳ پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی ۱۴ بزرگ باحماد ۱۵ خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن و آن ملطفه‌های خرد بمقدّمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است ۱۶، چنانکه پیش ازین بازنموده‌ام. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر، رضی الله عنه، اسب بداشت ۱۷ و حاجبی نامه بستد و بدو داد و خواندن گرفت ۱۸؛ چون بپایان آمد، رکابدار را گفت:

پنج و شش ماه شد، تا این نامه نبشتند، کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟

گفت: زندگانی خداوند دراز باد، چون از بغلان ۱۹ بنده برفت سوی بلخ، نالان شد ۲۰ و مدّتی ببلخ بماند، چون بسرخس رسید، سپاه‌سالار خراسان حاجب غازی ۲۱ آنجا بود و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت ۲۲ و وی سوی نسابور رفت و مرا با خویشان برد و نگذاشت رفتن که خداوند ۲۳ بسعادت می‌باید

۲۴، فایده نباشد از رفتن

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳

که راهها نایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری داد تا بیامدم و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است، نیک احتیاط کردم تا بتوانم آمد. امیر گفت: آن ملطفه‌های خرد که بو نصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید ۱، کجاست؟ گفت: من دارم و زین فروگرفت ۲ و میان نمد باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته ۳ بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت ۴. امیر، رضی الله عنه، بو سهل زوزنی را گفت: بستان؛ بو سهل آن را بستند. گفت: بخوان تا چه نبشته‌اند. یکی ۵ بخواند، گفت: هم از آن بابت ۶ است که خداوند میگفت و دیگری بخواند و بنگریست، همان ۷ بود؛ گفت: همه بر یک نسخه ۸ است. امیر یکی بستند و بخواند و گفت بعینه ۹ همچین بمن از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطفه‌ها چیست؛ سبحان الله العظیم ۱۰! پادشاهی عمر پایان آمده ۱۱ و همه مرادها بیافته و فرزندی را بی‌نوا بزمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن، اگر خدای، عزوجل، آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت، واجب چنان کردی که شادی نمودی، خشم از چه معنی بوده است؟! بو سهل و دیگران که با امیر بودند، گفتند: او دیگر خواست و خدای، عزوجل، دیگر که اینک جایگاه او ۱۲ و مملکت و خزائن و هر چه داشت، بخداوند ارزانی داشت ۱۳؛ و واجب است این ملطفه‌ها را نگاه داشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید ۱۴ و خدای، عزوجل، چه خواست و نیز دل ۱۵ و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت: چه سخن است که شما میگویید؟! اگر بآخر عمر چنین یک جفا ۱۶ واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگهداشت، و بسیار زلت بافراط ۱۷ ما در گذاشته است ۱۸ و آن گوشمالها ۱۹ مرا امروز سود خواهد داشت. ایزد، عزذکره، بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید؛ و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد ۲۰؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است، خاصه پادشاه ۲۱؛ و اگر ما دبیری ۲۲ را فرمائیم که چیزی نویس، اگر چه استیصال ۲۳ او در آن باشد، زهره ۲۴ دارد که ننویسد؟ و فرمود تا جمله

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴

آن ملطفه‌ها را پاره کردند و در آن کاریز انداختند و اسب براند و رکابدار را پنج هزار درم فرمود. و خردمندان چون بدین فصل رسند- هر چند احوال و عادات این پادشاه بزرگ و پسندیده بود- او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است. و مرا که بو الفضلم دو حکایت نادر ۱ یاد آمد در اینجا یکی از حدیث [حشمت] خواجه بو سهل در دل‌های خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند، اگر خواستند و اگر ۲ نه او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه ۳ گردند و نامی، چون گشتند و شد ۴ و اگر در محنت باشند یا نعمت

ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند، آن نام ازیشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطفه‌ها و دریدن آن و انداختن در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند، چون این حال بشنیدند، فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز ۵ بسر آن باز نخواهد شد و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزوجل، باشد.

فاما ۶ حدیث حشمت: چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هرون الرشید ۷، امیر المؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد- و آن قصه دراز است و در کتب مثبت ۸ که قصد بچه سبب کرد- چون بطوس رسید، سخت نالان ۹ شد و بر شرف ۱۰ هلاک شد، فضل ربیع ۱۱ را بخواند- و وزارت او داشت از پس آل برمک ۱۲- چون بیامد برو خالی کرد و گفت: یا فضل، کار من پایان آمد و مرگ نزدیک است، چنان باید که چون سپری شوم، مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید، هر چه با من است از خزائن و زرادخانه ۱۳ و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله بمر و فرستی نزدیک پسر مأمون که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد. و مردم را که اینجا اند، لشکریان و خدمتکاران، مخیر ۱۴ کن تا هر کسی که خواهد که نزدیک مأمون ۱۵ رود، او را بازنداری و چون ازین فارغ شوی، ببغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده‌ام میان هر سه فرزند ۱۶، نگاهداری و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر ۱۷ کنی و راه بغی ۱۸ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵

گیرید، شوم باشد و خدای عزوجل، نپسندد و پس یکدیگر درشویید ۱. فضل ربیع گفت: از خدای عزوجل، و امیر المؤمنین پذیرفتم ۲ که وصیت ۳ را نگاه دارم و تمام کنم. و هم در آن شب گذشته شد، رحمه الله علیه، و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان ۴ جمله لشکر و حاشیت ۵ را گفت: سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند بمأمون، یا دزدیده ۶ و یا بی حشمت ۷ آشکارا برفتند سوی مأمون بمر و.

و فضل درکشید ۸ و ببغداد رفت و بفرمان وی بود کار خلافت، و محمد زبیده ۹ بنشاط و لهو ۱۰ مشغول. و پس از آن فضل درایستاد ۱۱ تا نام ولایت عهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها ۱۲ و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند و آن قصه درازست و غرض چیزی دیگرست- و هر چه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد و با قضای ایزد، عزذکره، نتوانست برآمد که طاهر ذوالیمینین ۱۳ برفت و علی عیسی ماهان به ری بود و سرش ببریدند و بمر آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی ۱۴ و هرثمه اعین ۱۵ از دیگر روی؛ دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده بدست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش بمر و فرستادند نزدیک مأمون و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال بمر و مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون ببغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب خلل ۱۶ و خلاف و منازعت برخاست، چنانکه هیچ شغل دل ۱۷ نماند.

فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی ۱۸ متواری ۱۹ بود، پس بدست مأمون افتاد و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم و عقل و فضل و مروّت و هر چه بزرگان را ببايد ۲۰ از هنرها یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود، گناهِش ببخشید و او را عفو کرد و بخانه بازفرستاد، چنانکه بخدمت ۲۱ بازنیاید؛ و چون مدّتی سخت دراز در عطلت ۲۲ بماند، پایمردان ۲۳ خاستند که مرد بزرگ بود و ایادی ۲۴ داشت نزدیک هر کس؛ و فرصت میجستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که بخدمت باید آمد. چون این تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶

فرمان بیرون آمد ۱، فضل کس فرستاد نزدیک عبد الله طاهر ۲- و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستی تمام داشت- و پیغام داد که «گناه مرا امیر المؤمنین ببخشید و فرمود که بخدمت درگاه ۳ باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد، عزّذکره، از تو میدانم که بمن رسیده است که تو در این باب چند تَلَطَّف ۴ کرده‌ای و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت، چون فرمود امیر المؤمنین تا بخدمت آییم- و دانی که مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را، که این نام و جاه بمدّتی سخت دراز ۵ بجای آمده است ۶- تَلَطَّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید ۷ که مرا در کدام درجت بدارد و این بتو راست آید و تو توانی پرسید که شغل تست که حاجب بزرگی و امیر- المؤمنین را تهمت ۸ نبود که این من خواسته‌ام و استطلاع ۹ رأی من است که کرده می‌آید». عبد الله گفت: سپاس دارم ۱۰ و هر چه ممکن گردد در این باب بجای آرم.

نماز دیگر چون عبد الله بدرگاه رفت و بار ۱۱ نبود، رقعتی ۱۲ نشست بمجلس خلافت که «خداوند امیر المؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید ۱۳ فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید ۱۴ یعنی فضل ربیع بخدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت ۱۵، امیدهای بزرگ گرفتند.

اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد؟». چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید- و چنین رقعتها عبد الله در مهمّات ملک ۱۶ بسیار نبشتی بوقتها که بار نبود و جوابها رسیدی بخطّ مأمون- جواب این رقعه بدین جمله رسید که یا عبد الله بن طاهر، امیر المؤمنین بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده بباب فضل ربیع بی حرمت ۱۷ باغی ۱۸ غادر ۱۹ واقف گشت و چون جان بدو بمانده است طمع زیادت جاه ۲۰ میکند، وی را در خسیس‌تر درجه ۲۱ ببايد داشت، چنانکه یک سوارگان حامل ذکر ۲۲ را دارند و السّلام ۲۳.

عبد الله طاهر چون جواب برین جمله دید، سخت غمناک شد، رقعه را با جواب بر پشت آن بدست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد ۲۴ و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است و صواب آنست که شبگیر ۲۵ ببايد و آنجا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷

که من فرموده باشم تا ساخته باشند ۱، بنشینند که البته ۲ روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن، چه نتوان دانست، مبادا که بلائی توکد کند ۳ و این خداوند کریم است و شرمگین ۴ و چون به بیند، شاید که نپسندد که تو در آن درجه خمول ۵ باشی و بروزگار این کار راست شود ۶. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعہ و جواب واقف گشت، گفت: «فرمان بردارم بهر چه فرمان است و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی ۷ و مثال دهی که عبد اللہی از آن زاستر ۸ نشوم.» عبد اللہ بفرمود تا در نخست سرای ۹ خلافت در صفہ شادروانی ۱۰ نصب کنند و چند تا محفوری ۱۱ بیفکنند و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفہ ۱۲ بنشانند پیش از بار، و از این صفہ بر سه سرای دیگر ببايست گذشت و سرایها از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان ۱۳ و لشکریان تا آنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی.

و بسبب فرمان امیر المؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد ۱۴ و او را اعلام داد تا پگاه تر ۱۵ در غلس ۱۶ بیامد و در آن صفہ زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند ۱۷، هر که بیامدی در سرای نخستین، چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام که او را در بزرگی و حشمت و هیبت ۱۸ دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او ۱۹، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگزشتندی ۲۰. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حجاب آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هر کس باندازه خویش ۲۱ او را گرم پرسیدی و توقیر ۲۲ و احترام واجب میداشتند. و حاجب بزرگ، عبد اللہ طاهر بیش از همه او را تبجیل ۲۳ کرد و مراعات و معذرت پیوست ۲۴ از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکو گفت ۲۵، هیچ باقی نگذارد. و درگذشت ۲۶ و بجایگاه خویش رفت تا وقت بارآمد.

چون امیر المؤمنین بار داد، هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب ۲۷ و سپاه سالاران و وضع و شریف بمحل و مرتبه خویش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸

پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند ۱. عبد اللہ طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیر المؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که «بنده، فضل ربیع ۲ بحکم فرمان آمده است و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده ام ۳ و بپایگاه نازل ۴ بداشته، در پیش آوردن ۵ فرمان چیست؟» امیر المؤمنین لحظه بی اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده ۶ او وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبد اللہ طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او بحضرت خلافت رسید، شرط خدمت و تواضع و بندگی بتمامی بجای آورد و عذر جنایات ۷ خود بی اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع



۸ کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود ۹ و از سر گناهی که او کرده بود، برخاست ۱۰ و عفو فرمود و رتبت دست‌بوس ۱۱ ارزانی داشت.

چون بار بگسست و هر کس بجای خویش بازگشتند عبد الله طاهر، حاجب بزرگ، وزیر ۱۲ را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند ۱۳ تا حضرت خلافت بر وی بسر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرایی که اعیان نشستندی، جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع ۱۴. در حال ۱۵ عبد الله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف ۱۶ که خلیفه فرمود، بدو رسانید ۱۷ و او را اندازه پیدا کرد ۱۸ و امیدوار دیگر تربیتها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبد الله طاهر معین کرد، بیارامید تا عبد الله طاهر از خدمت حضرت خلافت پیرواخت ۱۹ و وقت بازگشتن شد، از دار خلافت ۲۰ برنشست تا بسرای خویش رود. فضل ربیع بدار خلافت می‌بود، چون عبد الله طاهر بازگشت، فضل بمشایعت ۲۱ وی رفتن گرفت. عبد الله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد. او بهیچ نوع ۲۲ بازنگشت و عنان با عنان ۲۳ او تا در سرای او برفت. چون عبد الله بدر سرای خود رسید، از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد ۲۴ و معذرت کردن گرفت تا بازگردد. فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز در مقابله کردار تو کردمی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹

بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم ۱ از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا نهاده‌ام، اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت ۲ را ۳ که براستای من ۴ کردی. عبد الله گفت:

همچنان است که میگوید و من این صلت ۵ بزرگ را که ارزانی داشت، بدل و دیده پذیرفتم و منتی سخت بزرگ داشتم ۶ و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید ۷ و بخانه باز شد ۸، یافت محلت ۹ و سرای خویش را مشحون ۱۰ بزرگان و افاضل حضرت ۱۱؛ بجای خویش بنشست و مردمان را معذرت میکرد و باز میگردانید و تا شب بداشت ۱۲ و عبد الله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت ۱۳ بجای آورد و بازگشت. این حکایت پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند، تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بودند.

و اما حدیث ملطفه‌ها: بدان وقت که مأمون بمرو بود و طاهر و هرثمه بدر بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند ۱۴ و آن جنگهای صعب میرفت و روزگار میکشید ۱۵، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم بمأمون تقرّب ۱۶ میکردند و ملطفه‌ها می‌نشستند. و از مرو نیز گروهی از مردم مأمون به محمد تقرّب میکردند و ملطفه‌ها می‌نشستند و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در چندین سفت ۱۷ نهاده بودند و نگاه میداشتند و همچنان محمد ۱۸ و چون محمد را بکشتند و مأمون بی‌غداد رسید، خازنان ۱۹ آن ملطفه‌ها را که

محمد نگاه داشتن فرموده بود، پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند، باز نمودند ۲۰. مأمون خالی کرد ۲۱ با وزیرش حسن بن سهل و حال سفظهای خویش و از آن برادر باز راند و گفت: در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت: خائنان هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون بخندید و گفت: یا حسن، آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و بدشمن پیوندند و ما را در سپارند ۲۲ و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت و ملک و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد، بهتر آمد ۲۳ خویش را مینگریستند، هر چند آنچه کردند، خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است؛ و چون خدای عزوجل، خلافت بما داد، ما این فروگذاریم ۲۴ و دردی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰

بدل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حق است در این رای بزرگ که دید و من بر باطم، چشم بد دور باد. پس مأمون فرمود تا آن ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت و خردمندان دانند که غور ۱ این حکایت چیست و هر دو تمام شد و پس بسر تاریخ باز شدم ۲. و غرض در آوردن حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همّتی با آن خریدار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد ۳، حیلت سازد ۴ تا بتکلیف ۵ و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع خویش را بر آن خورده که آن درجه که فلان یافته است، دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل ۶ شود، یا فلان علم که فلان کس داند، بدان چون توان رسید، بلکه همّت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد که بزرگ عیبی ۷ باشد مردی را که خدای عزوجل، بی پرورش ۸ داده باشد همّتی بلند و فهمی تیز و وی تواند ۹ که درجه‌یی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان نهد ۱۰ و بعجز بازگردد ۱۱ و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان، شعر

و لم ار فی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التّمام ۱۲ و فائده کتب و حکایات و سیر ۱۳ گذشته این است که آنرا بتدریج برخوانند و آنچه بیاورد ۱۴ و بکار آید بردارند، و الله ولی التّوفیق ۱۵  
امیر شهاب الدّوله، رضی الله عنه، چون از دامغان برفت، نامه‌ها فرمود سوی سپاه سالار خراسان، غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمّال ۱۶ که «وی آمد ۱۷ و چنان باید که کارها ساخته باشند و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی از وی ظاهر گشته است و خدمتی بدان تمامی کرده، ثمرتی سخت با نام ۱۸ خواهد یافت، باید که بخدمت آید با لشکرها، چه آنکه با وی بودند و چه آنکه به نوبت فراز آورده ۱۹ است، همه آراسته با سلاح تمام ۲۰. و دانسته آید ۲۱ که آن کسان را که به نوبت اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است ۲۲ و کرده است، بداشته آید ۲۳ و نواخت ۲۴ و زیادتها باشد؛ و علفها ۲۵ که عمّال و رئیس را باید ساخت ۲۶، دانیم که آماده است و اگر در

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱

چیزی خلل است، بزودی در باید یافت ۱ که آمدن ما سخت نزدیک است» چون نامه‌ها در رسید باخیلتاش مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدتر ۲ پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود، تمامی بساختند و هر تکلف ۳ که گمان گشت اهل سلاح بجای آوردند.

و امیر مسعود بروستای بیهق ۴ رسید در ضمان سلامت ۵ و نصرت و غازی سپاه سالار خراسان بخدمت استقبال رفت ۶ با بسیار لشکر و زینتی و اهبتی ۷ تمام بساخت.

امیر بر بالای ۸ بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند ۹ و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت: آنچه بر تو بود ۱۰ کردی، آنچه ما را میباید کرد، بکنیم. سپاه سالاری دادیم ترا امروز، چون در ضمان سلامت بنشابور رسیدیم، خلعت بسزا فرموده آید و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاه داران ۱۱ اسب سپاه سالار خواستند ۱۲ و برنشانند ۱۳ و دور از امیر بایستاد و نقییان ۱۴ را بخواند و گفت: «لشکر را باید گفت تا بتعبیه ۱۵ درآیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند و مقدمان ۱۶ و پیشروان ۱۷ نیکو خدمت کنند ۱۸.» نقییان بتاختند ۱۹ و آگاه کردند و بگفتند و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخاست سخت بقوت. ۲۰ و نخست جنیبتان ۲۱ بسیار با سلاح تمام و برگستوان ۲۲ و غلامان ساخته ۲۳ با علامتها ۲۴ و مطردها ۲۵ و خیل خاصه او ۲۶ بسیار سوار و پیاده و بر اثر ایشان خیل یک سرهنگ می آمد سخت نیکو و تمام سلاح و خیل خیل میگذشت و سرهنگان زمین بوسه میدادند و میایستادند. و از چاشتگاه تا نماز پیشین ۲۷ روزگار گرفت تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکوئی گفت و از آن بالا ۲۸ براند و بخیمه فرود آمد. و دیگر باره برنشست و قصد شهر کرد و مسافت سه فرسنگ بود، میان دو نماز ۲۹ حرکت کرده بود و بخوابگاه [بشهر] آمد و در شهر نشابور بس کس نمانده بود که همه بخدمت استقبال ۳۰ یا نظاره آمده بودند و دعا میکردند و قران خوانان قران همی خواندند. امیر، رضی الله عنه، هر کس را از اعیان نیکوییها ۳۱ میگفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش بود. و مردمان بدین ملک تشنه بودند، روزی بود که کس ماند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲

آن یاد نداشت. و چون بکرانه شهر رسید، فرمود تا قوم را بازگردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ ۱ کشید ۲ و بسعدت فرود آمد ۳ دهم شعبان این سال. و بناهای شادیاخ را بفرشهای گوناگون بیاراسته بودند همه از آن وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها که مانند آن کس یاد نداشت و کسانی که آنرا دیده بودند، در اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفة تاج ۴ که در میان باغ است، بر تخت نشست و بار داد بار دادنی سخت بشکوه ۵ و بسیار غلام ایستاده از کران صفة تا دور جای و سپاه داران ۶ و مرتبه - داران بیشمار تا در باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده ۷. و اولیا و حشم بیامدند برسم خدمت ۸ و بنشستند و بایستادند. غازی سپاه سالار ۹ را فرمود

تا بنشانند و قضاء و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر، رضی الله عنه، را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بو محمد علوی و بو بکر اسحق محمشاد ۱۰ کرامی کرد، بر کس نکرد. پس روی بهمگان کرد و گفت: «این شهری بس مبارک است، آنرا و مردم آنرا دوست دارم و آنچه شما کردید در هوای من ۱۱ بهیچ شهر خراسان نکردند و شغلی پیش داریم، چنانکه پیداست که سخت زود فصل خواهد شد ۱۲ بفضل ایزد، عزذکره، و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر بزیادت نظر ۱۳ مخصوص باشد. و اکنون میفرمائیم بعاجل الحال ۱۴ تا رسمهای حسنی نو ۱۵ را باطل کنند و قاعده کارها بنشابور در مرافعات ۱۶ و جز آن همه برسم قدیم بازبرند که آنچه حسنی و قوم او ۱۷ میکردند، بما میرسید، بدان وقت که بهرات بودیم و آنرا ناپسند ۱۸ میبودیم، اما روی گفتار نبود. و آنچه کردند، خود رسد پاداش آن بدیشان.

و در هفته دو بار مظالم ۱۹ خواهد بود. مجلس مظالم و در سرای گشاده است، هر کسی را که مظلومی است، بیاید آمد و بی حشمت ۲۰ سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم ۲۱ آنکه حاجب غازی، سپاه سالار [بر] درگاهست و دیگر معتمدان نیز هستند، نزدیک ایشان نیز می باید آمد بدرگاه و دیوان و سخن خویش می باید گفت، تا آنچه باید کرد ایشان میکنند. و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض کنند ۲۲ و محبوسان ۲۳ را پای برگشایند تا راحت آمدن ما بهمه دلها برسد، آنگاه اگر پس از تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳

این کسی بر راه تهور ۱ و تعدی رود، سزای خویش ببیند».

حاضران چون این سخنان ملکانه ۲ بشنودند، سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست ۳. مرا یک حاجت است، اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون ۴ است و مجلسی مبارک. امیر گفت: قاضی هر چه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملک داند که خاندان میکائیلیان ۵ خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص اند و آثار ایشان پیداست و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد، عزذکره، و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان برآمدم ۶ و حق ایشان در گردن من لازم است و بر ایشان که مانده اند ستمهای بزرگ است از حسنی و دیگران که املاک ایشان موقوف ۷ مانده است و اوقاف اجداد ۸ و آباء ۹ ایشان هم از پرگار ۱۰ افتاده و طرق ۱۱ و سبل ۱۲ آن بگردیده. ۱۳ اگر امیر ببیند، در این باب فرمانی دهد، چنانکه از دیانت و همّت او سزد تا بسیار خلق از ایشان ۱۴ که از پرده بیفتاده اند ۱۵ و مضطرب گشته اند، بنوا ۱۶ شوند و آن اوقاف زنده گردد ۱۷ و ارتفاع ۱۸ آن به طرق و سبل رسد. امیر گفت، رضی الله عنه، سخت صواب آمد. آنگاه اشارت کرد بقاضی مختار بو سعد که اوقاف را که از آن میکائیلیان است بجمله از دست متغلبان ۱۹ بیرون کند و بمعتمدی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آنرا حاصل میکند ۲۰ و بسبل و طرق آن میرساند و اما املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که

حکم بزرگوار امیر ماضی ۲۱، پدر ما در آن بر چه رفته است. بو الفضل و بو ابراهیم را پسران احمد میکائیل و دیگران را بدیوان باید رفت نزدیک بو سهل زوزنی و حال آن ۲۲ بشرح بازنمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر ۲۳ فرموده آید.

و قاضی را دستوری ۲۴ است که چنین مصالح بازمینماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم، مکاتبت کند. گفت: چنین کنم و بسیار ثنا کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان بدیوان رفتند و حال بازنمودند که «جمله کشاورزان و وکلا ۲۵ و بزرگان توانگر را و هر که را بازمیخواندند ۲۶، بگرفتند ۲۷ و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند» و بو سهل حقیقت بامیر، رضی الله عنه، بازگفت و املاک ایشان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴

بازدادند و ایشان نظری نیکو ۱ یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که «چون رکاب عالی ۲ حرکت کرد، یکی از شاهنشاهیان ۳ با بسیار مردم دل‌انگیز ۴ قصد ری کردند تا بفساد مشغول شوند.

و مقدم ایشان که از بقایای آل بویه بود، رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان ۵ و او اعیان ری را گفت: چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند: تو خاموش میباش که آن جواب ما را می‌باید داد. آن رسول را بشهر آوردند و سه روز کار میساختند و مردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را بصحرا آوردند و بر بالا ۶ بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته ۷ بیامد و بگذشت و بر اثر وی ۸ مردم شهر زیادت از ده هزار مردم بسلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک تر ۹. و چون این قوم بگذشتند، اعیان ری رسول را گفتند: بدیدی؟ و گفتند: پادشاه ما سلطان مسعود بن محمود است و او را و مردم او را ۱۰ فرمان برداریم و خداوند ترا و هر کس که بی فرمان سلطان ما اینجا آید، زوبین آبداده ۱۱ و شمشیر است. بازگرد و آنچه دیدی و شنیدی، بازنمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت: همچنین بگویم؛ و او را حقی گزاردند ۱۲ و او آنچه دیده بود رفت و شرح کرد.

مشتی غوغا ۱۳ و مفسدان که جمع آمده بودند، مغرور آل بویه ۱۴ را گفتند: «عامه را خطری ۱۵ نباشد، قصد باید کرد که ما تا دو سه روز ری را بدست تو دهیم»؛ بوق بزدند و آهنگ ری کردند.

و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد کرده بودند و مردم دیگر که میرسید در آن مدت که رسول آمده بود و بازگشته.

چون بیکدیگر رسیدند - و بشهر نزدیک بودند - حسن سلیمان گفت: این مشتی اوباش ۱۶ اند که پیش آمدند از هر جایی فراز آمده ۱۷، بیک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد.

نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت ۱۸ تا اگر بازنگردند ما نزدیک خدای ۱۹، عزوجل،

معدور باشیم ۲۰ در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵

و پیغام دادند سوی مغرور آل بویه و گفتند: مکن و از خدای، عزوجل، بترس و در خون این مشتی غوغا که فراز آورده‌ای مشو و بازگرد که تو سلطان و راعی ۱ ما نیستی.

از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی ۲ کنی، ترا حقی گزاریم و از این گروهی بی‌سر ۳ که با تست، بیمی نیست و این بدان میگوییم تا خونی ریخته نگردهد و بغی ۴ را سوی تو افکنیم. خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل بویه و غوغا درجوشیدند ۵ و بیکبار غریو ۶ کردند و چون آتش از جای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما جنگ دادند، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه‌یی کرد ۷ سخت نیکو و هر کس را بجای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح‌تر بودند، ساخته بداشت ۸ و افزون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر بدروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت: کسان گمارید تا خلق عامه ۹ را نگذارند تا از دروازه شهر بیرون آیند و فرمایید تا بجایگاه خویش میباشند تا من و این مردم که ساخته جنگ شده‌اند، پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند و حسن متوکلا علی الله ۱۰، عزذکره، پیش کار ۱۱ رفت سخت آهسته و بترتیب، پیادگان جنگی پوشیده ۱۲ در پیش سواران ایستاده ۱۳، و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی پپای شد و چند بار آن مخاذیل ۱۴ نیرو کردند ۱۵ در حمله اما هیچ طرفی ۱۶ نیافتند که صف حسن سخت استوار بود. چون روز گرم‌تر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده ۱۷ شدند نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ ۱۸ را پیشتر بردند و با سواران پخته ۱۹ گزیده حمله افگند بغیروزی و خویشتن را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول ۲۰ و بویهی ۲۱ اسب تازی داشت خیاره ۲۲، با چند تن که نیک اسبه ۲۳ بودند، بجستند ۲۴ و اوباش پیاده درماندند میان جویها و میان دره‌ها و حسن گفت: دهید ۲۵ و حشمتی ۲۶ بزرگ افکنید بکشتن بسیار که کنید تا پس از این دندانها کند شود از ری ۲۷ و نیز ۲۸ نیابند.

مردمان حسن رخس ۲۹ برگذارند ۳۰ و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶

آوردند و بزدن گرفتند ۱ و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود ۲ که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم بشهر بازآمدند و بقیتی از هزیمتیان ۳ که هر جایی پنهان شده بودند، چون شب آمد، بگریختند.

دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند، سه پایه‌ها برزدند و سرها را بر آن بنهاندند و صد و بیست دار بزدند ۴ و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند، بر دار کردند و حشمتی

سخت بزرگ بیفتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند: بروید و آنچه دیدید بازگویید و هرکسی را که پس از این آرزوی دار است و سر بباد دادن بیاید. آن اسیران برفتند و مردم ری، که زندگانی خداوند دراز باد، بهر چه گفته بودند، وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی باقی نماندند ۵ و بفر دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد، چنانکه نیز ۶ هیچ مخالف قصد اینجا نکند، اگر رأی عالی بیند، این اعیان را احمادی ۷ باشد، بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند، ان شاء الله تعالی ۸»

چون امیر مسعود، قدس الله روحه ۹، برین نامه واقف گشت، سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت ۱۰ کردند و اعیان نشابور بمصلی ۱۱ رفتند بشکر رسیدن امیر بنشابور و تازه شدن این فتح، و بسیار قربانها کردند و صدقه ۱۲ دادند و هر روز امیر را بشارتی میبود. و هم در این هفته خبر رسید که رسول القادر بالله ۱۳، رضی الله عنه، نزدیک بیهق رسید و با وی آن کرامت ۱۴ است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر، رضی الله عنه، برسیدن این بشارت تازگی تمام یافت. و فرمود تا استقبال او ۱۵ بسیچیدند ۱۶ سخت بسزا. و مردم شهر نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید، خواستند که خوازه‌ها ۱۷ زنند و بسیار شادی کنند. رئیس ۱۸ گفت: نباید کرد که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷

بمرگ سلطان محمود، انار الله برهانه ۱، هرچند بر مراد میآید و این فرمان وی میگویم، با وقتی دیگر باید افکند ۲». و اکنون مدتی برآمد ۳ و هر روز کارها بر مرادتر است و اکنون رسول هم از بغداد می‌آید با همه مرادها ۴. اگر قاضی بیند ۵، درخواست از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند، بدانکه دستوری دهد خداوند و رها کند ۶ تا تکلف بی‌اندازه کنند».

قاضی گفت: نیک آمد و خوب میگویید و سخت بوقت ۷ است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت و قاضی با رئیس بازگفت که تکلفی سخت تمام باید کرد.

و رئیس بخانه بازآمد و اعیان محلّتها و بازارها را بخواند و گفت: امیر دستوری داد، شهر را بیارایید و هر تکلفی که بباید کرد، بکنید تا رسول خلیفه بدانند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست‌تر گیرد که این کرامات ۸ او را در شهر ما حاصل بود ۹. گفتند: فرمان برداریم؛ و بازگشتند و کاری ساختند که کسی بهیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنانکه از دروازه‌های شهر تا بازار خوازه بر خوازه و قبه بر قبه ۱۰ بود تا شارستان مسجد آدینه ۱۱ که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول بدو فرسنگی از شهر رسید، مرتبه‌داران ۱۲ پذیره رفتند ۱۳ و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوبه ۱۴ بزرگ و تکلف بی‌اندازه، سپاه سالار در پیش، کوبه دیگر قضا و سادات ۱۵ و علما و فقها و کوبه دیگر اعیان درگاه، خداوندان قلم ۱۶. بر جمله‌یی هر چه نیکوتر ۱۷ رسول را، بو محمد هاشمی ۱۸ از خویشان نزدیک خلیفه، در شهر درآوردند

روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند بدروازه شهر و بخانه‌ها باز شدند ۱۹. و مرتبه‌داران او را بازار بیاوردند و میراندند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند ۲۰ و بازیگران ۲۱ بازی میکردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت، تا آنگاه که رسولدار ۲۲ رسول را بسرایی که ساخته بودند ۲۳، فرود آورد. چون بسرای فرود آمد، نخست خوردنی که ساخته بودند، رسولدار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار، تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸

از حد و اندازه بگذشته ۱. و رسول در اثنای نان خوردن ۲ بتازی ۳ نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت: در عمر خویش آنچه امروز دید، یاد ندارد؛ و چون از نان خوردن فارغ شدند، نزلها ۴ بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم گرمابه ۵، چنانکه متحیر گشت. و امیر، رضی الله عنه، نشابوریان را نیکویی گفت.

و پس از آن دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش باید آورد و هر تکلف که ممکن است، بکرد. بو سهل زوزنی گفت: آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت ۶ و غلامان و مرتبه‌داران و جز آن آنچه بدین ماند ۷، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند و اندازه بدست بنده دهد ۸ که آنچه میباید کرد بکند.

و آنچه راه من ۹ بنده است و خوانده‌ام و دیده از آن سلطان ماضی، رضی الله عنه، بگویم تا راست کنند. امیر گفت: نیک آمد و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخوانند.

امیر گفت: فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند با آنچه از منشور و خلعت و کرامات و نعوت ۱۰ آورده است، و آنچه اینجا کرده آید، خبر آن بهر جایی رسد. باید که بگوئی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند ۱۱ و پگاه بجمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند، چنانکه از آن تمامتر نباشد تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت:

چنین کنم؛ و بازگشت و آنچه فرمودنی بود، بفرمود و مثالها ۱۲ که دادنی بود، بداد. و امیر، رضی الله عنه، در معنی غلامان و جز آن مثالها داد و همه ملکانه ۱۳ راست کردند.

روز دیگر سپاه سالار غازی بدرگاه آمد، با جمله لشکریان بایستاد و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه بدو صف بایستادند با خیل‌های خویش و علامتها ۱۴ با ایشان، شارهای ۱۵ آن دو صف از در باغ شادیاخ بدور جای رسیده ۱۶. و درون باغ از پیش صفه تاج تا درگاه، غلامان دو روی ۱۷ بایستادند با سلاح تمام و قبا‌های گوناگون و مرتبه‌داران با ایشان. و استران ۱۸ فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته ۱۹. بو سهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته ۲۰ و فرونگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سیاه ۲۱ نهاده باز فرستاده.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۹



و چون رسولدار نزدیک رسول رسید، بر نشانندند او را بر جنیبت ۱ و سیاه پوشیده ۲، و لوا ۳ بدست سواری دادند، در قفای رسول میآورد؛ و بر اثر رسول استران موکبی ۴ میآوردند با صندوقهای خلعت خلافت، و ده اسب از آن دو با ساخت زر ۵ و نعل زر و هشت بجل ۶ و برقع ۷ زربفت ۸ و گذر ۹ رسول بیاراسته بودند نیکو، و میگذشت و درم و دینار می انداختند تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر میگذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار میکردند تا آنگاه که بتخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود و بار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند، سخت برسم ۱۰ پیش آمد و دستبوس ۱۱ کرد، و پیش تخت بنشانندش. چون بنشست از ۱۲ امیر المؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست ۱۳. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول بر پای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد ۱۴، و امیر بوسه داد و بو سهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیت ۱۵ امیر برآمد، امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید ۱۶ و پس بنشست. و منشور و نامه بو سهل بخواند و ترجمه‌ی مختصر، یک دو فصل ۱۷، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند و خلعتها برآوردند ۱۸:

جامه‌های دوخته و نادوخته ۱۹، و رسول بر پای خاست و هفت دواج ۲۰ بیرون گرفتند، یکی از آن سیاه و دیگر دبیقیهای ۲۱ بغدادی بغایت نادر ملکانه ۲۲؛ و امیر از تخت بزیر آمد و مصلی بازافگندند ۲۳ که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود ۲۴. امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز بکرد و بو سهل زوزنی گفته بود امیر را، چنان باید کرد، چون خلعتها بپوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه؛ و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند ۲۵ و شمشیر حمایل ۲۶ و آنچه رسم بود از آنجا ۲۷ آوردن. و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار، از حد و اندازه گذشته؛ و رسول را بازگردانیدند بر جمله‌ی هر چه نیکوتر. سلطان برخاست و بگرمابه رفت و جامه بگردانید ۲۸ و فرمود تا دویست هزار درم بدرویشان ۲۹ دادند؛ و پس اهل بساط و خوان ۳۰ آمدند و خوانی با

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۰

تکلف بسیار ساخته بودند، و رسول را بیاوردند و بر خوان سلطان بنشانند. و چون نان خورده آمد، رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار بخانه باز بردند؛ و نماز دیگر آن روز صلتی ۱ از آن وی رسولدار ببرد: دویست هزار درم و اسبی باستام ۲ زر و پنجاه پاره جامه نابریده مرتفع ۳، و از عود و مشک و کافور چند خریطه؛ و دستوری داد تا برود، رسول برفت سلخ ۴ شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نبشتند بهرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا ۵ و باورد ۶ و بادغیس ۷ و گنج روستا ۸ ببشارت این حال که او را تازه گشت ۹ از مجلس خلافت. و نسختها برداشتند از منشور و نامه، و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت سلطانی این بود که

نیشتم: ناصر دین الله، حافظ عباد الله، المنتقم من اعداء الله، ظهیر خلیفه الله امیر المؤمنین ۱۰. و منشور ناطق ۱۱ بود بدین که «امیر المؤمنین ممالکی که پدر داشت یمین الدوله و امین المله و نظام الدین و کھف الاسلام و المسلمین ولی امیر المؤمنین ۱۲ بتو مفوض کرد ۱۳. و آنچه تو گرفته‌ای:

ری و جبال و سپاهان و طارم ۱۴ و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مشرق و مغرب، ترا باشد و بر تو بدارد ۱۵» مبشران این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام بردم، بنام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت ۱۶ او در خراسان گسترده شد. و چون این رسول بازگشت، سلطان مسعود قوی دل شد، کارها از لونی دیگر ۱۷ پیش گرفت.

و ماه روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور در نیمه ماه رمضان این سال، و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بو محمد علوی را و بو بکر محمشاد را و قاضی شهر و خطیب را خلعتها دادند. و امیر بهرات آمد دو روز مانده ازین ماه و در کوشک مبارک ۱۸ فرود آمد آنجا عیدی کرد ۱۹ که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی ۲۰ ساخته بودند و خوانهای دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق ۲۱ و خیلتاشان ۲۲ را بر آن خوان [ها] بنشانند و شعرا شعر میخواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطان بودند، بر پای

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۱

خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند: پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراد است، اگر رأی بزرگ خداوند بیند، نشاط فرماید ۱. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند ۲ و نشاط ۳ بالا گرفت و شراب دادن گرفتند، چنانکه همگان خرم بازگشتند مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطفه میرسید از جانب لشکر غزنین که چه میکنند و چه میسازند و بر موجب آنچه خداوند فرمودی کار میساختند ۴. چاشتگاه ۵ روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منگیتراک، برادر حاجب بزرگ، علی قریب با دانشمند حصیری ندیم بدرگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت ۶ سلطان را آگاه کردند، فرمود که بار دهید. درآمدند و زمین بوسه دادند و گفتند: «مبارک باد بر خداوند پادشاهی که یکرویه شد ۷، برادر را موقوف کردند» سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت و نامه حشم تگیناباد پیش آوردند، سلطان فرمود تا بستند و بخواندند. پس گفت «حاجب آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت ۸ کردند، حق ما را بشناختند و حق خدمتکاران رعایت کرده آید ۹. شما سخت بتعجیل آمده‌اید، بازگردید و زمانی بیاسایید و نماز دیگر ۱۰ را بازآید تا پیغامها بگزارید و حالها بازنمایید ۱۱.» و هر دو باز-گشتند و بیک موضع در سرایی گرانمایه ۱۲ فرودآوردند و بسیار خوردنی و نزل ۱۳ فرستادند و چیزی بخوردند و بگرمابه رفتند.

و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بو سهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد ۱۴ و از هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر آنکه نماز دیگر منگیتراک را حاجبی داده آید و سیاه درپوشانند ۱۵ و خلعتی بسزا دهند و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنیت بردند و منگیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی ۱۶، چنانکه پیش سلطان طاهر دبیر و بو سهل زوزنی بودند و پیغامها بدادند و حال بشرح باز نمودند. چون بازگشتند، سلطان فرمود تا منگیتراک را بجامه - خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند: قبای سیاه و کلاه دوشاخ ۱۷، و پیش سلطان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۲

آمد. سلطان گفت «مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آنست که زیر دست برادر، حاجب بزرگ، علی ایستی.» وی زمین بوسه داد و بازگشت. و فقیه بو بکر حصیری را خلعتی پوشانیدند سخت گرنامه، چنانکه ندیمان را دهند. وی را نیز پیش آوردند و سلطان او را نیز بنواخت و گفت «در روزگار پدرم رنجها بسیار کشیدی در هوی ۱ و دوست - داری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب تر گشت، این اعداد ۲ است و رسمی، بر اثر نیکوییها بینی.» او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتگاران را فرمود تا بخانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حَقَّشان گزاردند ۳. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تگیناباد ۴ را باز نبشتند با نواخت، و بحاجب بزرگ، علی نامه نبشتند با نواخت بسیار و سلطان توفیق کرد ۵ و بخط خویس فصلی نبشت.

و مثال و نامه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیل‌تاشی و مردی از عرب از تازندگان دیو سواران ۶ نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند؛ و الله اعلم بالصواب ۷.

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال و الاخبار تذکره بعد هذا و ورود العسکر من تگیناباد بهراه و ماجری فی تلك المدة ۸.

چون در راندن تاریخ ۹ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیل‌تاش و اعرابی ۱۰ بتگیناباد رسیدند با جواب نامه‌های حاجب بزرگ، علی قریب در باب قلعت کوهتیز و امیر محمد، مثال بر این جمله بود و بیگتگین حاجب داد ۱۱ و لشکر را گفت: فردا شمایان ۱۲ را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را بجای ماندم ۱۳، چنانکه رسم تاریخ است که فریضه ۱۴ بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار ملک ۱۵ برادرش، محمد بغزین، و پیش گرفتم و راندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که بهرات رسید، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت بشرح ۱۶. و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکر را از تگیناباد فوج فوج و حاجب بزرگ، علی را بر اثر ایشان ۱۷ سوی هرات و آنچه رفت در هر بابی تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات بر رسید بر دست خیل‌تاش و از عرب مردی ۱۸، خوانده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۳

آمد، چنانکه نموده‌ام ۱ پیش از این. حاجب بزرگ، علی قریب دیگر روز برنشست و بصحرا آمد و جمله لشکر حاضر شدند، ایشان را گفت: باید که سوی هرات بروید بر حکم فرمان ۲ سلطان که رسیده است، چنانکه امروز و فردا ۳ همه رفته باشید ۴ مگر لشکر هند را که با من ببايد رفت و من ساقه ۵ باشم و پس از اینجا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند: چنین کنیم، و در وقت رفتن گرفتند سخت بتعجیل، چنانکه کس بر کس نایستاد ۶. و اعیان و روی‌شناسان ۷ چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند ۸ تا با حاجب آیند و تفت ۹ برفتند. و وزیر حسنگ را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد. و این فرمان سه سوار آورده بودند از آن بو سهل زوزنی، چه بر وزیر حسنگ خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان همچین تفت برفت؛ و چون حرکت خواست کرد ۱۰، نزدیک حاجب بزرگ، علی رفت و تا چاشتگاه بماند و باز آمد و برفت با بو الحسن عقیلی ۱۱ و مظفر حاکم و بو الحسن کرجی ۱۲ و دانشمند نبیه ۱۳ با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی و سخت اندیشه‌مند بود.

از وی شنوادم، گفت: چون حاجب را گفتم، بخوام رفت، شغلی هست بهرات که بمن راست شود ۱۴ تا آنگاه که حاجب بسعادت در رسد؟ با من خالی کرد و گفت:

بدرود باش ۱۵ ای دوست نیک که بروزگار دراز بیکجا بوده‌ایم و از یکدیگر آزار ۱۶ نداریم. گفتم: حاجب در دل چه دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله میگوید؟ گفت: همه راستی و خوبی دارم در دل و هرگز از من خیانتی و کژی‌یی ۱۷ نیامده است و از اینکه گفتم بدرود باش نه آن خواستم ۱۸ که بر اثر شما نخواهم آمد ولکن بدرود باش بحقیقت، بدانکه چندانست که سلطان مسعود چشم بر من افگند، بیش ۱۹ شما مرا نبینید. این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های بافراط ۲۰ و بنخط خویش فصل نبستن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود و همه دانه است تا بمیانه دام رسم که علی دایه ۲۱ بهرات است و بلغاتگین حاجب و گروهی دیگر که نه زنانه و نه مردان ۲۲، و اینک این قوم نیز بسطان رسند و او را بر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۴

آن دارند که حاجب علی در میانه نباید ۱؛ و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می‌گوید: همه وی است، مرا کی تواند دید ۲؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم ۳ و غلام انبوه ۴ که دارم و تبع ۵ و حاشیت و راه سیستان گیرم که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که آنجا قومی اند نابکار ۶ و بی مایه ۷ و دم کنده ۸ و دولت برگشته ۹، تا ایمن باشم، اما تشویش این خاندان بنشیند ۱۰ و سر آن ۱۱ من باشم و ملوک اطراف عیب آن بخداوند من، محمود منسوب کنند و گویند: پادشاهی چون او عمر دراز یافته ۱۲ و همه ملوک روی زمین را قهر کرده، تدبیر خاندان خویش پیش از مرگ بدانست کرد تا چنین حالها افتاد. و من روا دارم که مرا جایی موقوف

کنند ۱۳ و بازدارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد، عزذکره، که گناهان بسیار دارم، اما دانم که این عاجزان ۱۴ این خداوند -زاده ۱۵ را بنگذارند تا مرا زنده ماند که بترسند و وی بدین مال و حطام ۱۶ من نگرد و خویش را بدنام کند؛ و باوّل که خداوند من گذشته شد، مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد ۱۷ و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد. باوردن محمّد، برادرش مرا چه کار بود؟

بله می‌بایست کرد تا خداوند زادگان حاضر آمدندی و میان ایشان سخن گفتندی و اولیا و حشم در میانه توسط ۱۸ کردندی، من یکی بودمی از ایشان که رجوع ۱۹ بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی ۲۰، نکردم ۲۱ و دایه مهربان‌تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگنان از میان بجستند ۲۲ و هرکسی خویشان را دور کردند و مرا علی‌امیر - نشان ۲۳ نام کردند و قضا کار خویش بکرد؛ چنان باشد که خدای، عزذکره، تقدیر کرده است، بقضا رضا داده‌ام و بهیچ حال بدنامی اختیار نکنم.

گفتم: زندگانی امیر، حاجب بزرگ ۲۴ دراز باد، جز خیر و خوبی نباشد. چون بهرات رسم، اگر حدیثی ۲۵ رود، مرا چه باید کرد؟ گفت: از این معانی روی ندارد گفتن ۲۶ که خود داند ۲۷ که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام که ترا زیان دارد و مرا سود ندارد. اگر حدیثی رود جایی - و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من بقبضه ۲۸ ایشان بیایم - حقّ صحبت ۲۹ و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۵

چه رود. و ترا ببايد دانست که کارها همه دیگر شد که چون بهرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآیین ۱ کار فرو گرفته‌اند، چنانکه محمودیان در میان ایشان بمنزلت خائنان و بیگانگان باشند، خاصّه [که] بو سهل زوزنی بر کار ۲ شده است و قاعده‌ها بنهاده و همگانرا بخبریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست، مگر آن پادشاه را شرم آید و گرنه شما بر شرف ۳ هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و مرا ۴ در آغوش گرفت و بدرود کرد و برفتم. و من که بو الفضلم میگویم که چون علی مرد کم رسد ۵؛ و اینکه با استاد من برین جمله سخن گفت، گفتم آنچه بدو خواهد رسید، می‌بیند و میداند. و پس از آنکه او را بهرات فرو گرفتند و کار وی پایان آمد، بمدّتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تگیناباد پیش امیر مسعود بسوی هرات رفت، نامه نبشته بود سوی کدخدای ۶ و معتمد خویش بغزنین بمردی که او را شبی گفتندی و پسرش محسن که امروز بر جای ۷ است، در آن نامه بخطّ علی این فصل بود که «من رفتم سوی هرات و چنان گمان می‌برم که دیدار من با تو و با خانگیان ۸ با قیامت افتاده است، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود ۹؛ و پس اگر بفضل ایزد خلاف آن باشد که میاندیشم، در هر بابی آنچه باید فرمود، بفرمایم.» از بو سعید، دبیرش این باب ۱۰ شنودم، پس از آنکه روز علی پایان آمد، رحمه الله علیهم اجمعین.

چون لشکر بهرات رسید، سلطان مسعود برنشست و بصحرا آمد با شوکتی و عدّتی ۱۱ و زبنتی سخت بزرگ، و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل ۱۲ خدمت کردند که او را سخت دوست داشتند، و راست

بدان مانست که امروز بهشت و جنّات عدن ۱۳ یافته‌اند. و امیر همگان را بزبان بناوخت از اندازه گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب میرفت ۱۴ که سپاه سالار بود و علی دایه ۱۵ نیز سخن میگفت و حرمتی داشت بحکم آنکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و بنشابور رفته، ولکن سخن او را محلّ سخن غازی نبود و خشمش میآمد و در حال ۱۶ سود نمی‌داشت. استاد ابو- نصر را سخت تمام بناوخت ولکن بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان ۱۷. و هر روزی بو نصر بخدمت میرفت و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۶

سوی دیوان رسالت ۱ نمی‌نگریست. و طاهر دبیر می‌نشست بدیوان رسالت با بادی ۲ و عظمتی سخت تمام.

و خبر رسید که حاجب بزرگ، علی باسفرار ۳ رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بنه‌ها ۴. سخت شادمانه شدند؛ و چنان شنودم که بهیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی بهرات آید. و معتمدان میفرستادند پذیره وی دمام ۵ با هر یکی نولطفی ۶ و نوعی از بناوخت و دل‌گرمی. و برادرش، منگیتراک حاجب می‌نشست و میگفت: زودتر ببايد آمد که کارها بر مراد است. و روز چهار شنبه سوم ماه ذی القعدة ۷ این سال در رسید سخت پگاه ۸ با غلامی بیست، و بنه و موکب از وی بر پنج و شش فرسنگ، و سخت تاریک بود، از راه بدرگاه آمد و در دهلیز ۹ سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته ۱۰، سرای دیگر [بود] سخت فراخ و نیکو و گذشته از آن باغ، باغها و بناهای دیگر که امیر مسعود ساخته بود. و بودی ۱۱ که سلطان آنجا بودی بسرای عدنانی و آنجا بار دادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون بدهللیز بنشست، هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند ۱۲ که پادشاهان را کنند که دلها و چشمها بحشمت این مرد آگنده بود ۱۳ و وی هرکسی را لطف میکرد و زهر خنده ۱۴ میزد- و بهیچ روزگار من او را با خنده فراخ ۱۵ ندیدم الا ۱۶ همه تبسم ۱۷ که صعب مردی بود ۱۸- و سخت فرو شده بود ۱۹، چنانکه گفتی میدانند که چه خواهد بود.

و روز شد و سلطان بار داد اندران بناهای از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این در سرای این باغ دررفتند ۲۰ و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارسستان است. و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق ۲۱ که پیوسته است بدان خانه بهاری ۲۲. و آلتونتاش را بنشانند بر دست راست تخت و امیر عضد الدوله، یوسف، عم ۲۳ را برابر نشانند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده ۲۴. و حاجب بزرگ، علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد. و سلطان دست برآورد ۲۵ و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا ببوسید. و وی عقدی ۲۶ گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سیاه داری ۲۷ داشت از جهت وی ۲۸ نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۷

او را سوی دست چپ، منگیتراک حاجب بازوی وی بگرفت و برابر ۱ خوارزمشاه آلتونش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت:

خوش آمدی و در خدمت و در هوای ما رنج بسیار دیدی. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، همه تقصیر بوده است، اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت، بنده قوی دل و زنده گشت. آلتونش، خوارزمشاه گفت: خداوند دور دست افتاده بود و دیر میرسید و شغل بسیار داشت، محال ۲ بودی ولایتی بدان نامداری بدست آمده، آسان فرو گذاشته آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل بخدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی ۳ رنج بسیار کشید تا خللی نیفتد و بنده هر چند دور بود، آنچه صلاح اندر آن بود می‌نشست و امروز بحمد الله کارها یکرویه گشت بی آنکه چشم زخمی ۴ افتاد و خداوند جوان است و بر جای پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز از جوانی و ملک برخوردار باشد. و هر چند بندگان شایسته بسیاریند که در رسیده‌اند ۵ و نیز در خواهند رسیدن، اینجا پیری چند است فرسوده خدمت ۶ سلطان محمود، اگر رأی عالی بیند، ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه ملک پیران باشند؛ و بنده این نه از بهر خود را میگوید که پیدا است که بنده را مدّت ۷ چند مانده است، اما نصیحتی است که میکند، هر چند که خداوند بزرگ‌تر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید، ولیکن تازنده است، شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان بجای می‌آورد. سلطان گفت که سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن برضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته است؟ و آنچه درین روزگار کرد، بر همه روشن است و هیچ چیز از آنچه گفت و نشست بر ما پوشیده نمانده است و بحق آن رسیده آید ۸. خوارزمشاه بر پای خاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد، سلطان اشارت کرد که بیاید نشست و قوم بازگشتند و سلطان با وی خالی کرد، چنانکه آنجا منگیتراک حاجب بود و بو سهل

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۸

زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر حاجب سرای ۱ ایستاده و سلاح داران ۲ گرد تخت و غلامی صدوثاقیان ۳. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم، محمد را آنجا بکوهتیز نباید داشت و یا جای دیگر؟ که اکنون بدین گرمی ۴ بدرگاه آوردن روی ندارد ۵. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم، آنچه رأی واجب کند، در باب وی فرموده آید. علی گفت: فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رأی عالی بیند، میفرماید ۶. کوهتیز استوار است و حاجب بگتگین در پای قلعت منتظر فرمان است. گفت آن خرده ۷ که با کدخدایش حسن گسیل کرد سوی گوزگانان، حال آن چیست؟ علی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حسن آن را بقلعت شادیاخ ۸ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت نگر ۹ است، چیزی نکرده است که از عهده آن بیرون نتواند آمد. اگر رای عالی بیند، مگر ۱۰ صواب

باشد که معتمدی بتعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت: بسم الله ۱۱، بازگرد و فرود آی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود، راه کردند ۱۲ مرتبه‌داران ۱۳ و برفت.

سلطان عبدوس ۱۴ را گفت: بر اثر ۱۵ حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صفه‌ی که بما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی ۱۶ تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته تر باشد؟ که فوجی بمکران خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازند که عاصی‌گونه ۱۷ شده است و بو العسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته ۱۸ آمده است و بر درگاه است بجای وی بنشانده آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت: حاجب بزرگ میگوید که بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته‌اند، هیچ عذر نتوانند آورد و هر کس را که فرمان باشد، برود. سلطان گفت: سخت نیک آمده است، باید گفت حاجب را تا بازگردد. و منگیتراک حاجب زمین بوسه داد و گفت: خداوند دستوری دهد که بنده،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۴۹

علی ۱۱ امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که با وی‌اند که بنده مثال داده است شوربائی ۲ ساختن. سلطان بتازه رویی ۳ گفت: سخت صواب آمد، اگر چیزی حاجت باشد، خدمتکاران ما را ببايد ساخت ۴. منگیتراک دیگر باره زمین بوسه داد و بنشاط برفت. و کدام برادر و علی را میهمان میداشت! که علی را استوار کرده بودند ۵ و آن پیغام بر زبان طاهر بحديث لشکر و مکران ریح فی القفص ۶ بوده است. راست کرده بودند ۷ که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که «چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد، در وقت ساخته با سواری انبوه پذیره بنه او روی و همه پاک غارت کنی» و غازی سپاه سالار رفته بود. منگیتراک حاجب چون بیرون آمد، او را بگفتند «اینک ۸ حاجب بزرگ در صفه است». چون بصفه رسید، سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه ۹ از وی جدا کردند، چنانکه از آن برادرش کرده بودند و در خانه‌ی بردند که در پهلوی آن صفه بود. فراشان ایشان را پشت برداشتند که با بندگان بودند و کان آخر العهد بهما ۱۰.

این است حال علی و روزگارش و قومش که پایان آمد و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتگار ۱۱ بندد و نعمت و جاه و ولایت او را بهیچ چیز شمرد ۱۲ و خردمندان بدو فریفته نشوند و عتابی ۱۳ سخت نیکو گفته است، شعر:

ذرینی تجئنی میتی مطمئنهُ و لم اتجشّم هول تلک الموارد ۱۴

فانّ جسیمات الامور منوطه بمستودعات فی بطون الاوارد و بزرگا مردا ۱۵ که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست و پسر رومی ۱۶ درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است، شعر:



إذا ما كساك الله سربال صحّة و اعطاك من قوت يحلّ و يعذب

فلا تغبطن المكثرين فانما على قدر ما يعطيهم الدهر يسلب ۱۷ و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا ۱۸ کرده، شعر:

این جهان پاک ۱۹ خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۰ نیکی او بجایگاه بد ۱ است شادی او بجای تیمار ۲ است  
چه نشینی بدین جهان هموار ۳؟ که همه کار او نه هموار است

دانش او ۴ نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار ۵ است و علی را که فروگرفتند، ظاهر آن است که بروزگار ۶ فروگرفتند چون بو مسلم و دیگران را، چنانکه در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای، عزّ و جلّ، تواند دانست ضمیر بندگان ۷ را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است؛ و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود ۸. و بهانه خرد-مندان ۹ که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد ۱۰ آن بود که گفتند «وی را بامیر نشانند و امیر فروگرفتن ۱۱ چه کار بود؟» و چون روزگار او بدین سبب پایان خواست آمد ۱۲، با قضا چون برآمدی ۱۳؟ نعوذ بالله من القضاء الغالب السوء ۱۴.

و چون شغل بزرگ علی پایان آمد و سپاه سالار، غازی از پذیره بنه وی ۱۵ بازگشت و غلامان و بنه هر چه داشت، غارت شده بود و بیم بود که از بنه اولیا و حشم و قومی که با وی می آمدند نیز غارت بسیار شدی؛ اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تایی ۱۶ زیان نشد ۱۷. و قوم محمودی ازین فروگرفتن علی نیک بشکوهیدند ۱۸ و دامن فراهم گرفتند. سلطان عبدوس را نزدیک خوارزمشاه آلتونتاش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه آن کرد ۱۹ که اندازه و پایگاه ۲۰ او بود، چرا بخوارزمشاه ننگریست و اقتدا ۲۱ بدو نکرد؟ و او را با آوردن برادر چه کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم، آنچه ایشان کردند، وی نیز بکردی. و اگر برادر را آورد، بیوفایی چرا کرد؟ و خدای را، عزّوجلّ، چرا بفروخت بسوگندان گران که بخورد ۲۲؟ و وی در دل خیانت داشت و آن همه ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشانند او ۲۳ بود. بجان او آسیبی نخواهد بود و جایی بنشانده اندش ۲۴ و نیکو میدارند تا آنگاه که رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا وی را صورت دیگر گونه نبندد ۲۵. و خوارزمشاه آلتونتاش جواب داد که صلاح بندگان در آنست که خداوندان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۱

فرمایند و آنچه رای عالی بیند که بتواند دید ۲۱؟ و بنده علی را بدان نصیحت کرده بود از خوارزم چه بنامه و چه به پیغام که آن مبالغتها نمی باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود، نیکو بنشوند ۲ و قضا چنین بود؛ و مرد هم نام دارد و هم شهامت ۳ دارد و چنو ۴ زود بدست نیاید و حاسدان و دشمنان دارد و خویشاوند

است، خداوند بگفتار بدگویان او را بباد نهد که چنو دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد که «چنین کنم و علی مرا بکار ۵ است شغلای بزرگ را، و این مالشی ۶ و دندانی ۷ بود که بدو نموده آمد ۸».

از مسعدی شنودم وکیل در ۹، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و بدست و پای بمرد ۱۰ اما تجلّدی ۱۱ تمام نمود تا بجای نیارند که وی از جای بشده است ۱۲. و پیغام داد سخت پوشیده سوی بو نصر مشکان و بو الحسن عقیلی که «این احوال چنین خواهد رفت، علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود ۱۳؟ و من بر وی کار ۱۴ بدیدم این قوم نوحاسته ۱۵ نخواهند گذاشت که از پدریان ۱۶ یک تن بماند. تدبیر آن سازند و لطایف الحیل ۱۷ بکار آرند تا من زودتر بازگردم که آثار خیر و روشنائی نمی بینم.» و بو الحسن چنانکه جوابهای رفت ۱۸ او بودی، گفت «ای مسعدی، مرا بخویشتن بگذار که سلطان مرا هم از پدریان می داند. اما چون مقرر است سلطان را که غرض من اندر آنچه گویم، جز صلاح نیست، این کار را میان بیستم و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه بمراد دل دوستان بازگردد، و هر چند که این قوم نوحاسته کار ایشان دارند، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان میگوید که ایشان را بروزگار دیده و آزموده است.» و بو نصر مشکان گفت «سپاس دارم و منت پذیرم و سلطان مرا نیکو بناخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات ۱۹ شنودم که راه نداده است ۲۰ کسی را که بباب من سخن گوید. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب. اگر گوید و از مصلحتی پرسد، نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد بازگردد. و اما بهیچ حال روی ندارد ۲۱ که با وی ۲۲ از حدیث رفتن فرونهند و بردارند ۲۳ و اگر با وی درین باب سخنی گویند، صواب آن است که گویند وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید، مراد وی آن

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۲

است که از لشکری ۱ توبه کند و بتربت امیر ماضی ۲ بنشیند و فرزندی از آن خداوند بخوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوند زاده بایستند ۳ که آن کاری است راست بنهاده ۴. چون برین جمله گویند، در وی نه پیچند ۵ و وی را بزودی بازگردانند، چه دانند که آن ثغر ۶ جز بحشمت وی مضبوط ۷ نباشد.» خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب، خاصه بسخن خواجه بو نصر مشکان، قوی دل و ساکن ۸ گشت و بیارامید و دم درکشید ۹. و سلطان منشوری فرستاد بنام سپاه سالار غازی بولایت بلخ و سمنگان ۱۰، و کسان وی آنرا ببلخ بردند بزودی تا بنام وی خطبه کنند.

و کارها پیش گرفتند، و سخن همه سخن غازی بود و خلوتها در حدیث لشکر با وی میرفت. و پدریان را نیک از آن درد میآمد ۱۱ و می ژکیدند ۱۲ و آخر بیفگندندش ۱۳، چنانکه بیارم پس از این. و سعید صراف کدخدای ۱۴ غازی باسماں شد ۱۵ و لکل قوم یوم ۱۶. و الحق نه نازیبا بود در کار ۱۷، اما یک چیز خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف ۱۸ باشد و فریفته شد بخلعتی و ساخت زر ۱۹ که یافت، این مشرفی ۲۰ بکرد و خداوندش در دلو ۲۱ شد و او نیز. و چاکرپیشه را پیرایه بزرگتر راستی است.

و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد ۲۲ و بر شغل بود و نبود تا بعد العز و الرفعه صار حارس الدجلة ۲۳. اکنون در سنه خمسين ۲۴ بمولتان ۲۵ است در خدمت خواجه عمید عبد الرزاق ۲۶ که چند سال است که ندیمی او میکند بیغوله ۲۷ و دم قناعتی گرفته ۲۸. و شمایان ۲۹ را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن، چنانکه آورده آید، ان شاء الله تعالی ۳۰. و کار وزیر حسنک آشفته گشت که بروزگار جوانی ناکردنیها کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر ۳۱ بیازرده. و شاعر نیکو میگوید، شعر:

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق ۳۲ و دیگر در باب جوانان بغایت نیکو گفته است، شعر:

ان الامور اذا الاحداث دبرهادون الشيوخ تری فی بعضها خلا ۳۳

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۳

و از بو علی اسحق شنودم، گفت: بو محمد میکائیل گفتی «چه جای بعض است که فی کلها خلا ۱.» و وزیر بو سهل زوزنی ۲ با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفافها ۳ کردی، تا خشم سلطان را بر وی دائمی میداشت و ببلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون بعاجل الحال ۴ بو سهل فرمود تا وزیر حسنک را به علی رایش ۵ سپردند که چاکر بو سهل بود، تا او را بخانه خویش برد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و بو سهل زوزنی را در آنچه رفت، مردمان در زبان گرفتند ۶ و بد گفتند که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند، نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر از استخفاف باشد، و العفو عند القدرة سخت ستوده است ۷ و نیز آمده است در امثال که گفته‌اند: اذا ملکت فأسجع ۸، اما بو سهل چون این واجب نداشت و دل بر وی خوش کرد بمکافات، نه بو سهل ماند و نه حسنک. و من این فصول از آن جهت راندم که مگر کسی را بکار آید.

و بهرام نقیب ۹ را نامزد کرد بو سهل زوزنی با مثال توقیعی ۱۰ و سوی جنکی ۱۱ فرستاد بدر کشمیر تا خواجه بزرگ، احمد حسن ۱۲ را، رضی الله عنه، در وقت بگشاید ۱۳ و عزیزا مکرما ببلخ فرستد که مهمات ملک را بکارست و جنکی با وی بیاید تا حق وی ۱۴ را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد، او را از دشمنانش نگاه داشت. و بهرام را از برابر ایشان ۱۵ فرستاده آمد که بو سهل بروزگار گذشته تنگ حال ۱۶ بود و خدمت و تأدیب ۱۷ فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکفاتی ۱۸ کند. و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند، نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه ببلخ بچه تاریخ و بچه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بو نصر مشکان سخت ترسان میبود و بدیوان رسالت نمی نشست.

و طاهر میبود بدیوان و کار بر وی میرفت. چون یک هفته بگذشت، سلطان مسعود، رحمه الله، وی را

بخواند و بنشانند و بسیار بناوخت و گفت: چرا بديوان رسالت نمی - نشینی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، طاهر آنجاست و مردی است سخت کافی ۱۹

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۴

و بکار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده و اگر رأی عالی بیند ۱ تا بنده بدرگاه میآید ۲ و خدمتی میکند و بدعا مشغول میباشد. گفت: «این چه حدیث است؟ من ترا شناسم و طاهر را نشناسم، بديوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و میباید که چون توده تن استی ۳ و نیست و جز ترا نداریم، کی راست آید ۴ که بديوان نشینی؟ اعتماد ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است، بکار مشغول باید بود ۵ و همان نصیحتها که پدرم را کرده ای می باید کرد که همه شنوده آید که ما را روزگاری دراز است تا شفقت ۶ و نصیحت تو مقرر است.» وی رسم خدمت بجای آورد، و با اعزاز ۷ و اکرام تمام وی را بديوان رسالت فرستاد و سخت عزیز شد و بخلوتها و تدبیرها خواندن گرفت ۸، و بو سهل زوزنی کمان قصد ۹ و عصبیت ۱۰ بزه کرد و هیچ بد گفتن بجایگاه نیفتاد ۱۱، تا بدان جایگاه ۱۲ که گفت «از بو نصر سیصد هزار دینار بتوان استد ۱۳» «سلطان گفت «بو نصر را این زر بسیار نیست و از کجا استند؟ و اگر هستی ۱۴، کفایت او ما را به از این مال ۱۵.

حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان ۱۶ نیستم که نیز ۱۷ حدیث او کنید»، و با بو العلاء طیب بگفت و از بو سهل شکایت کرد که «در باب بو نصر چنین گفت و ما ۱۸ چنین جواب دادیم»، و او ۱۹ با بو نصر بگفت.

و از خواجه بو نصر شنودم، گفت: مرا درین هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت: این کارها یکرویه شد بحمد الله و منّه ۲۰، و رأی بر آن قرار میگردد که بدین زودی سوی غزنین برویم و از اینجا سوی بلخ کشیم ۲۱ و خوارزمشاه را که اینجاست و همیشه از وی راستی دیده ایم و در این روزگار بسیار غنیمت است ۲۲، از حد گذشته بنوازیم و بخوبی بازگردانیم، و با خانیان ۲۳ مکاتبت کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوئیم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه ۲۴ سوی غزنین برویم. تو در این باب چه گویی ۲۵؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است، عین صوابست و جز این که میگوید نشاید کرد. گفت: به ازین میخواهم، بی حشمت ۲۶ نصیحت باید کرد و عیب این کارها بازنمود. گفتم:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۵

زندگانی خداوند دراز باد، دارم ۱ نصیحتی چند، اما اندیشیدم که دشوار آید که سخن تلخ باشد و سخنانی که بنده نصیحت آمیز بازنماید، خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید ۲ و ایشان را از آن ناخوش آید و گویند: «بو نصر را بسنده ۳ نیست که نیکو بزیسته باشد ۴؟ دست فرا ۵ وزارت و تدبیر کرد!» و صلاح بنده آن است که به پیشه دبیری خویش مشغول باشد و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید.

گفت: البتّه همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محلّ هر کس پیدا است ۶. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، چون فرمان عالی بر این جمله است، نکته‌ی دو سه باز نماید ۷ و در باز نمودن آن حقّ نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد ۸. خداوند را ببايد دانست که امير ماضي ۹ مردی بود که وی را در جهان نظیر نبود بهمه بابها، و روزگار او عروسی آراسته را مانست ۱۰؛ و روزگار یافت ۱۱ و کارها را نیکو تأمل کرد و درون و بیرون ۱۲ آن بدانست و راهی گرفت و راه راست نهاد ۱۳ و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش تر آید که امروز بر راه وی رفته آید ۱۴ و گذاشته نیاید ۱۵ که هیچکس را تمکین ۱۶ آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن میبایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر که ۱۷ این دو لشکر بزرگ و رأیهای مخالف یکرویه و یکسخن گشت ۱۸، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکت‌های بزرگ را بگرفت، باید که برین جمله بازآیند و بمانند ۱۹. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم ۲۰ این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محلّ شنودن باشد، از آنچه در آن صلاح بیند، هیچ بازنگیرد ۲۱. گفتم «سخت نیکو سخنی گفتمی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید.» من دعا کردم و بازگشتم و حقّاً ثمّ حقّاً ۲۲ که دو هفته برنیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

و از خطاهای بزرگ که رفته بود پیش از آن که امیر مسعود از نسا بور بهرات آمدی، دانستند ۲۳ که سلطان چون می‌شنود و از غزنین اخبار میرسید که «لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند» و بزیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۶

خویش را هر جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تگین رود، مردی سخت جلد ۱ که وی را بو القاسم رحال ۲ گفتندی و نامه نوشتند که «ما روی برادر داریم، اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند، چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با فوجی لشکر قوی ساخته، چون کارها بمراد گردد، ولایتی سخت با نام ۳ که برین جانب ۴ است آن بنام فرزندی از آن او کرده آید.» و ناصحان وی باز [نه] نموده بودند که غور ۵ و غایت این حدیث بزرگ است و علی تگین بدین یک ناحیت باز نایستد ۶، و ویرا آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه ناداده آمد یک ناحیت که خواست ۷.

و چون خوارزمشاه آلتون‌تاش مرد در سر علی تگین شد ۸ و چغانیان ۹ غارت کرد، چنانکه پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مسته ۱۰ خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را بشمشیر بلخان کوه ۱۱ انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد. و ایشان بیامدند، قزل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان، و خدمتی چند سره ۱۲ بکردند و آخر بیازردند ۱۳ و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند، چنانکه باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال ۱۴ در سر ایشان شد ۱۵

و این تدبیر ۱۶ که نه بازنمودند ۱۷ که چند رنج رسید ارسال جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند و لا مردّ لقضاء الله عزّذکره ۱۸.

این ترکمانان بخدمت سلطان آمده بودند و وی خمارتاش حاجب را سپاه- سالار ایشان کرد. درین وقت بهرات رایش چنان افتاد ۱۹ که لشکر بمکران فرستد با سالاری محتشم تا بو العسکر که بنشابور آمده بود از چند سال باز ۲۰، گریخته از برادر ۲۱، بمکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود ۲۲. پس بمشاورت آلتون تاش و سپاه سالار غازی رافتغمش جامه‌دار ۲۳ نامزد شد بسالاری این شغل با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده. و خمارتاش حاجب را نیز فرمودند تا این ترکمانان با وی رفتند، چنانکه بر مثال جامه‌دار کار کنند که سالار وی است و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران و بو العسکر با ایشان.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۷

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضد الدوله یوسف را گفت: ای عمّ، تو روزگاری آسوده بوده‌ای و میگویند که والی قصدار ۱ در این روزگار فترت ۲ بادی در سر کرده است، ترا سوی بست باید رفت با غلامان خویش و بقصدار مقام کرد، تا هم قصداری بصلاح آید ۳ و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که بمکران رفته‌اند، قوتی بزرگ باشد بمقام کردن ۴ تو به قصدار. امیر عضد الدوله ۵ یوسف گفت: سخت صواب آمد و فرمان خداوند راست، بهر چه فرماید. سلطان مسعود او را بنواخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت: بمبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، ترا بنخواهیم ۶، چنانکه با ما تو برابر ۷ بغزنین رسی. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت و هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بست ۸ و زاوولستان ۹ و قصدار. و شنودم بدرست که این سرهنگانرا پوشیده سلطان مسعود فرموده بود که گوش به یوسف میدارید، چنانکه بجایی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند ۱۰ تا انفاس یوسف میشمرد ۱۱ و هر چه رود بازمینماید و آن ناجوانمرد این ضمان ۱۲ بکرد که ۱۳ او را چون فرزندی داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد. ذکر بقیّه احوال امیر محمد رضی الله عنه بعد ما قبض علیه الی ان حول من قلعه کوهتیز الی قلعه مندیش ۱۴.

بازنموده‌ام پیش ازین که حاجب بزرگ علی از تگیناباد سوی هرات رفت، در باب ۱۵ امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بگتگین حاجب و خیر و شرّ این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن لشکرها بهرات و فرو گرفتن ۱۶ حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن، و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند ۱۷ از هرات سوی بلخ، آن تاریخ ۱۸ بازماندم و بقیّت احوال این بازداشته را پیش گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدّت که لشکر

از تگیناباد بهرات رفت و وی را ازین قلعت کوهتیز بقلعه مندیش بردند،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۸

بتمامی بازنموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم، آنگاه بسر آن باز شوم ۱ که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ، ان شاء الله.

از استاد عبد الرحمن قوآل ۲ شنودم که چون لشکر از تگیناباد سوی هرات رفتند، من و مانده من که خدمتگاران امیر محمد بودیم، ماهی یی را مانستیم ۳ از آب بیفتاده ۴ و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته ۵ و دل نمیداد ۶ که از پای قلعه کوهتیز زاستر ۷ شویمی ۸. و امید میداشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی ۹ پدیدار آید. و هر روزی بر حکم عادت بخدمت رفتیمی ۱۰ من و یارانم مطربان و قوآلان و ندیمان پیر، و آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را ۱۱ بازگشتیمی. و حاجب بگتگین زیادت احتیاط پیش گرفت ولکن کسی را از ما از وی بازداشت. و نیکوداشتها ۱۲ هر روز زیادت ۱۳ بود، چنانکه اگر بمثل شیر مرغ ۱۴ خواستی، در وقت حاضر کردی.

و امیر محمد، رضی الله عنه، نیز لختی خرسندتر ۱۵ گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته میخورد. یک روز بر آن خضراء ۱۶ بلندتر شراب میخوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان میزدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت، رضی الله عنه: آن چه شاید بود؟

گفتند: نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت: بزیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد بشتاب برفت و پس بمدتی دراز بازآمد و چیزی در گوش امیر بگفت. و امیر گفت: الحمد لله، و سخت تازه بایستاد ۱۷ و خرّم گشت، چنانکه ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ بشارتی است، و روی پرسیدن نبود. ۱۸. چون نماز شام خواست رسید ۱۹، ما بازگشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت، چنانکه بهمه روزگار چنان نزدیک نداشته بود و گفت: «بو بکر دبیر ۲۰ بسلامت رفت سوی گرمسیر ۲۱ تا از راه کرمان بعراق و مکه رود. و دلم از جهت وی فارغ شد که بدست این بی حرمتان ۲۲ نیفتاد، خاصه بو سهل زوزنی که بخون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و بجمازه ۲۳ میرفت بشادکامی تمام. گفتم: سپاس خدای را، عزوجل، که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت: مرادی ۲۴ دیگر هست، اگر آن حاصل شود، هر چه بمن رسیده است بر دلم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۵۹

خوش شود. بازگرد و این حدیث را پوشیده دار. من بازگشتم.

و پس از آن بروزی چند ۱ مجمزی ۲ رسید از هرات نزدیک حاجب بگتگین، نزدیک نماز شام؛ و با امیر، رضی الله عنه، بگفتند و بو نصر طبیب را که از جمله ندما بود نزدیک بگتگین فرستاد و پیغام داد که شنودم که از هرات مجمزی رسیده است، خبر چیست؟ بگتگین جواب داد که «خیر است، سلطان مثال داده است در باب دیگر». چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا بخدمت رویم، کسان حاجب بگتگین گفتند که «امروز

بازگردید که شغلی فریضه است بامیر ۳، فرمانی رسیده است بخیر و نیکویی تا آنرا تمام کرده آید، آنگاه بر عادت میروید.» ما را سخت دل مشغول شد و بازگشتیم سخت اندیشمند و غمناک.

امیر محمد، رضی الله عنه، چون روزی دو بر آمد، دلش بجایها شد ۴؛ کوتوال ۵ را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمیآید؟

کوتوال کس فرستاد و پرسید. حاجب کدخدای ۶ خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی، فرمانی داده است در باب امیر بخوبی و نیکویی، و معتمدی از هرات نزدیک امیر میآید بچند پیغام فریضه، باشد که امروز دررسد ۷. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت، رضی الله عنه، «سخت نیک آمد» و لختی آرام گرفت، نه چنانکه بایست ۸.

و نماز پیشین آن معتمد دررسید- و او را احمد طشت‌دار ۹ گفتندی، از نزدیکان و خاصگان ۱۰ سلطان مسعود- و در وقت حاجب بگتگین او را بقلعه فرستاد. تا نماز شام بماند و باز بزیر آمد. و پس از آن درست شد ۱۱ که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه رفته است و تدبیر هر کاری اینک بواجبی ۱۲ فرموده میآید.

امیر برادر ۱۳ را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی بخویشتن راه نباید داد که این زمستان ببلخ خواهیم بود و بهارگه ۱۴ چون بغزنین آییم تدبیر آوردن او برمدار که ۱۵ ساخته آید. باید که نسخت آنچه با کدخدایش بگوزگانان فرستاده است از خزانه،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۰

بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته‌اند بفرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هر جائی بنهاده ۱ و با خویشتن دارد و در سرای حرم ۲ باشد بجمله بحاجب بگتگین سپرده شود تا بخزانه بازرسد. و نسخت آنچه بحاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بر آن واقف شده آید.» و امیر محمد، رضی الله عنه، نسختها بداد، و آنچه با وی بود و نزد سر پوشیدگان حرم ۳ بود از خزانه بحاجب سپرد، و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را درین دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک‌تر قلعه رفت و پیل با مهد ۴ آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که «امیر را بقلعه مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته‌تر باشد و حاجب بیاید ۵ با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است بمهمی ۶ باید رفت.» امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید، بگریست و دانست که کار چیست؛ اگر خواست و اگر نخواست، او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو ۷ از خانگیان او برآمد. امیر، رضی الله عنه، چون بزیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را ۸ تنها برند؟ حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی ۹ خواهند رفت، و فرزندان بجمله آماده‌اند، که زشت بود ۱۰ با وی ایشان را بردن.



و من اینجام تا همگان را بخوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند، چنانکه نماز دیگر را سلامت نزدیک وی رسیده باشند.»

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده‌ی سیصد تمام سلاح با او، و نشانند حرما ۱۱ را در عماریها ۱۲ و حاشیت ۱۳ را بر استران و خران.

و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود که علی ایّ حال ۱۴ فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید، نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجستی ۱۵ نبود. و آن استاد سخن لثی ۱۶ شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی، و الایات:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره ۱۷ شدآب پیش آمد و مردم همه بر قنطره ۱۸ شد

گله دزدان از دور بدیدند چو آن‌هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره ۱۹ شد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۱ آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدندبدکسی نیز که با دزد همی یکسره ۱ شد رهروی ۲ بود، در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد، گویی سخنش نادره ۳ شد

هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب کاروانی زده شد ۴، کار گروهی سره شد و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را بجمله نزدیک خویش دید، خدای را، عزوجلّ، سپاس داری کرد و حدیث سوزیان ۵ فراموش کرد.

و حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان ۶ را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بو علی او را بمولتان فرستد، چنانکه آنجا شهر بند ۷ باشد؛ و دیگر خدمتگاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که «هر کس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود.» عبد الرحمن قوال گفت: دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی ۸ برفتیم و ناصری و بغوی ۹، که دل یاری نمیداد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا را ۱۰ تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند، بازگردیم. چون از جنگل آباد ۱۱ برداشتند و نزدیک کور والش ۱۲ رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند ۱۳ و بر آن جانب رفتند، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم تا پای قلعت، قلعه‌ی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های بی حدّ و اندازه ۱۴، چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد ۱۵.

امیر محمد از مهد بزیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده و قبای دیبای لعل پوشیده ۱۶، و ما وی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی ۱۷ یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد ۱۸، کدام آب دیده که دجله و فرات، چنانکه رود، براندند ناصری و بغوی که با ما ۱۹ بودند و یکی بود از ندیمان این پادشاه و شعر و ترانه ۲۰ خوش گفتی، بگریست و پس بدیهه ۲۱ نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد؟ دشمنت هم از پیرهن خویش ۲۲ آمد

از محتتها محنت تو بیش آمداز ملک پدر بهر تو مندیش آمد و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن

گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی، زمانی نیک ۲۳ بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۲

دیدار ۱ بود، بنشست. از دور مجمزی پیدا شد از راه؛ امیر محمد او را بدید و نیز ۲ نرفت تا پرسد که مجمّز بچه سبب آمده است، و کسی را از آن خویش نزد بگتگین حاجب فرستاد. مجمّز در رسید با نامه، نامه‌یی بود بخطّ سلطان مسعود ببرادر. بگتگین حاجب آنرا در ساعت ۳ بر بالا فرستاد. امیر، رضی الله عنه، بر آن پایه ۴ نشسته بود در راه، و ما میدیدیم. چون نامه بخواند، سجده کرد، پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم ۵ را بجمله آنجا رسانیدند و چند خدمتگار که فرمان بود از مردان. و حاجب بگتگین و آن قوم ۶ بازگشتند. من که عبد الرحمن فضولی ۷ ام، چنانکه زالان ۸ نشابور گویند: مادر مرده و ده درم وام ۹، آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم ۱۰ و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند: ترا با این حکایت چکار؟ چرا نخوانی آنکه شاعر گوید؟ و آن این است، شعر:

ایعود ایتها الخيام زماننام لا سبیل الیه بعد ذهابه ۱۱ گفتم: الحق ۱۲ روز این صوت ۱۳ هست، اما آن را استادم ۱۴ تا این یک نکته دیگر بشنوم و بروم. گفتند: نامه‌یی بود بخطّ سلطان مسعود بوی که علی حاجب که امیر را نشانده بود ۱۵، فرمودیم تا بنشانند و سزای او بدست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند، و خواستم این شادی بدل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را، تعالی، و گفت: «تا امروز هر چه بمن رسید، مرا خوش گشت که آن کافر نعمت ۱۶ بی وفا را فروگرفتند و مراد او در دنیا بسر آمد» و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبد الرحمن قوال شنودم، پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودم بهفت سال ۱۷، روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربعمائه، و بحدیث ملک محمد سخن میگفتم. وی گفت: با چندین اصوات نادر ۱۸ که من یاد دارم امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی، چنانکه کم مجلس ۱۹ بودی که من این نخواندمی، و الابیات، شعر:

و لیس غدرکم بدع و لاعجب لکن وفاء کم من ابدع البدع

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۳ ما الشان فی غدرکم، الشان فی طمعی و باعتدای بقول الزور و الخدع ۱ و هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا ۲ معشوقی، خردمند را بچشم عبرت ۳ درین باید نگریست که این فالی ۴ بوده است که بر زبان این پادشاه، رحمه الله علیه، میرفت. و بوده است در روزگارش خیر خیرها ۵ و وی غافل، با چندان نیکویی که میکرد در روزگار امارت خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت، و المقدر کائن و ما قضی الله عزوجل سیکون، نبهنا الله عن نومه الغافلین بمنه ۶. و پس ازین بیارم، آنچه رفت در باب این بازداشته بجای خویش.

و حاجب بگتگین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت بفرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والده

سلطان مسعود و دیگر حرم ۷ و حرّه ختلی ۸، چنانکه با احتیاط آنجا رسند. و چون همه کارها بتمامی بهرات قرار گرفت، سلطان مسعود استادم بو نصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی ۹ است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید ۱۰. بو نصر جواب داد که هر چه خداوند اندیشیده است، همه فریضه است و عین صواب ۱۱ است. سلطان گفت: بامیر المؤمنین نامه باید نبشت بدین چه رفت، چنانکه رسم است تا مقرر گردد که بی آنکه خونی ریخته آید، این کارها قرار گرفت. بو نصر گفت: این از فرایض است و به قدر خان هم بیاید نبشت تا رکابداری ۱۲ بتعجیل ببرد و این بشارت برساند؛ آنگاه چون رکاب عالی ۱۳ بسعادت بلخ رسد، تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را ۱۴ کرده شود.

سلطان گفت: پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است تا پیش از آنکه از هرات برویم، این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخه ۱۵ کرد این دو نامه را، چنانکه او کردی، یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بپارسی به قدر خان ۱۶. و نسخهها بشده است، چنانکه چند جای این حال بیاوردم. و طرفه ۱۷ آن بود که از عراق گروهی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۴

را با خویشان بیاورده بودند چون بو القاسم حریش ۱ و دیگران، و ایشان را میخواستند که بر وی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی ولیکن این نمط ۲ که از تخت ملوک بتخت ملوک باید نبشت دیگرست ۳، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد ۴ و بداند که پهنای کار چیست ۵. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمودی ۶ چنانکه باید، یگانه زمانه شد. و آن طایفه از حسد وی هرکسی نسخهتی کرد و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود.

سلطان مسعود را آن حال مقرر ۷ گشت و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد ۸ در رسید، مقررتر گردانید تا باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد ۹. و من نسخهتی کردم ۱۰ چنانکه در دیگر نسخهها ۱۱ و درین تاریخ آوردم نام را ۱۲، و از آن امیر المؤمنین هم ازین معانی بود تا دانسته آید، ان شاء الله عزوجل ۱۳. «بسم الله الرحمن الرحيم. بعد الصدر و الدعاء ۱۴، خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند ۱۵ و فاق ۱۶ و ملاطفات ۱۷ را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا ۱۸، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت ۱۹ را بجای آرند و عهد کنند و تکلفهای بی اندازه و عقود و عهود که کرده باشند بجای آرند تا خانهها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آنرا کنند تا که چون ایشان را منادی حق ۲۰ درآید و تخت

ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جایهای ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند ۲۱ و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و بمرادی رسند.

«بر خان پوشیده نیست که حال پدر ما، امیر ماضی بر چه جمله بود. بهر چه ببايست که باشد پادشاهان بزرگ را، از آن زیادت تر بود، و از آن شرح کردن نباید که بمعاینه حالت و حشمت و آلت و عدت او دیده آمده است. و داند که دو مهتر باز گذشته ۲۲ بسی رنج بر خاطرهای پاکیزه خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بپای شد و آن یکدیگر دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۵

و زیبایی، چنانکه خبر آن بدور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست و آن حال تاریخ است، چنانکه دیر سالها ۱ مدروس ۲ نگردد. و مقرر است که این تکلفها ۳ از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر ۴ آن تخمها که ایشان کاشتند، بردارند. امروز چون تخت بما رسید و کار این است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا ۵ کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته ۶ را در دوستی افراشته تر کرده آید تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان بکوری ۷ و ده دلی ۸ روزگار را کرانه کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها یکی ۹، بود اکنون از آنچه بود، نیکوتر شده است. و توفیق اصلح ۱۰ خواهیم از ایزد، عزذکره، در این باب که توفیق او دهد بندگان را، و ذلک بیده و الخیر کله ۱۱

«و شنوده باشد خان، ادام الله عزه ۱۲، که چون پدر ما، رحمه الله علیه، گذشته شد، ما غایب بودیم از تخت ملک ششصد و هفتصد فرسنگ، جهانی را زیر ضبط آورده ۱۳، و هرچند می براندیشیدیمی ۱۴، ولایتهای با نام بود در پیش ما و اهل جمله آن ولایات گردن برافراشته ۱۵ تا نام ما بر آن نشیند و بضبط ما آراسته گردد. و مردمان بجمله دستها برداشته ۱۶ تا رعیت ما گردند. و امیر المؤمنین اعزازها ارزانی میداشت و مکاتبت پیوسته تا بشتاییم و بمدینه السلام ۱۷ روییم و غضاضتی ۱۸ که جاه خلافت را می باشد از گروهی اذنا ب ۱۹، آن را دریابیم و آن غضاضت را دور کنیم. و عزیزت ما بر آن قرار گرفته بود که هر اینه و ناچار فرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیر المؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود، خبر رسید که پدر ما بجوار ۲۰ رحمت خدای پیوست.

و بعد از آن شنودیم که برادر ما، امیر محمّد را اولیا و حشم در حال ۲۱، چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی بامیری سلام کردند و اندر آن تسکین وقت ۲۲ دانستند، که ما دور بودیم، و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود بروزگار حیات خویش، درین آخرها ۲۳ که لختی زاج او بگشت ۲۴ و سستی ۲۵ بر اصالت رأی ۲۶ بدان بزرگی که او را بود، دست یافت ۲۷، از ما نه بحقیقت آزاری نمود ۲۸، چنانکه طبع بشریت ۲۹ است و خصوصا از آن ملوک که دشوار آید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۶

ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد، ما را بری ماند ۱ که دانست که آن دیار تاروم ۲ و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً ۳ همه بضبط ما آراسته گردد تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است ۴ برادر یله کنیم ۵ که نه بیگانه را بود ۶ تا خلیفت ما باشد و باعزاز بزرگتر داریم ۷.

«رسول فرستادیم نزدیک برادر بتعزیت ۸ و تهنیت نشستن بر تخت ملک و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین ۹ بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزارهزار مردم. و مصرح ۱۰ بگفتیم که مرما را ۱۱ چندان ولایت در پیش است و آن را بفرمان امیر المؤمنین می‌باید گرفت و ضبط کرد که آن را حد و اندازه نیست، همپشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان هر دو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته باید ۱۲. تا جهان آنچه بکار آید و نام دارد، ما را گردد ۱۳، اما شرط آن است که از زرآد خانه ۱۴ پنج هزار اشتربار ۱۵ سلاح، و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی ۱۶، دو هزار غلام سوار آراسته با سازو آلت تمام، و پانصد پیل خیاره ۱۷ سبک جنگی بزودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد، چنانکه نخست بر منابر ۱۸ نام ما برند بشهرها و خطبه بنام ما کنند، آنگاه نام وی، و بر سگه درم و دینار ۱۹ و طراز ۲۰ جامه نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضاة و صاحب بریدانی ۲۱ که اخبار آنها ۲۲ میکنند، اختیار کرده حضرت ۲۳ ما باشند تا آنچه باید فرمود در مسلمانی میفرماییم، و ما بجانب عراق و بغزو ۲۴ روم مشغول گردیم و وی بغزنین و هندوستان، تا سنت پیغمبر ما، صلوات الله علیه ۲۵، بجآورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند، نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب ۲۶ را باقی ماند. و مصرح گفته آمده است که اگر آنچه مثال دادیم، بزودی آنرا امضا ۲۷ نباشد و بتعلل و مدافعتی ۲۸ مشغول شده آید، ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند ۲۹ و روی بکار ملک نهاد که اصل آن است و این دیگر فرع، و هرگاه اصل بدست آید، کار فرع آسان باشد و اگر، فالعیاذ بالله ۳۰، میان ما مکاشفتی ۳۱ پپای شود، ناچار خونها ریزند و وزر ۳۲ و وبال ۳۳ بحاصل شود و بدو بازگردد ۳۴ که ما چون ولی عهد پدریم و این مجاملت ۳۵

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۷

و اجب میداریم، جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم.

«چون رسول بغزنین رسید، باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود و دست بخزانها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز بنشاط مشغول شده، راه رشد ۱ را بندید ۲ و نیز کسانی که دست بر رگ وی نهاده بودند ۳ و دست یافته، نخواستند که کار ملک بدست مستحق افتد که ایشان را بر حد و جوب ۴ بدارد، و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را بازگردانید. و رسولی با وی نامزد کردند با مثنی عشوه ۵ و پیغام که «ولی عهد پدر وی است و ری از آن بما داد تا چون او را قضای مرگ فرارسد، هر کسی بر آنچه داریم، اقتصار کنیم ۶. و اگر وی را امروز بر این نهاد ۷ یله کنیم، آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و

اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید، و بهیچ حال خلیفت ما نباشد، و قضاء و اصحاب برید ۸ فرستاده نیاید.»

«ما چون جواب برین جمله یافتیم، مقرر گشت که انصاف نخواهد بود ۹ و بر راه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم، هر چند قصد همدان و حلوان ۱۰ و بغداد داشتیم. و حاجب غازی در نسابور شعار ۱۱ ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده ۱۲ و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده ۱۳ و فراز آورده. ما امیر المؤمنین را از عزیمت ۱۴ خویش آگاه کردیم و عهد خراسان و جمله مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موفق گردیم بگرفتن - هر چند بر حق بودیم - بفرمان وی تا موافق شریعت باشد.

«و پس از رسیدن ما بنسابور، رسول خلیفه در رسید با عهد و لوا ۱۵ و نعوت ۱۶ و کرامات ۱۷، چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن یاد نداشتند. و از اتفاق نادر سرهنگ علی عبد الله ۱۸ و ابو النجم ایاز ۱۹ و نوشتگین خاصه خادم ۲۰ از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی ۲۱. و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی] ایل - ارسال ۲۲، زعیم الحجاب ۲۳ و بگتغدی ۲۴ حاجب، سالار غلامان بندگی نموده‌اند. و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۸

بو علی کوتوال ۱ و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بو علی کوتوال بگفته که از برادر ما آن شغل می‌نیاید، و چندان است که رایت ۲ ما پیدا آید، همگان بندگی را میان بسته پیش آیند. «ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند، بناوختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند و از نسابور حرکت کردیم. پس از عید روزه دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قریب و اعیان لشکر که به تگینباد بودند با برادر ما که چون خبر حرکت ما از نسابور بدیشان رسید، برادر ما را بقلعت کوهتیز موقوف کردند.

و برادر علی، منگیتراک، و فقیه بو بکر حصیری که در رسیدند بهرات احوال را بتمامی شرح کردند. و استطلاع ۳ رای کرده بودند تا بر مثالها که از آن ما یابند، کار کنند.

«ما جواب فرمودیم، و علی را و همه اعیان را و جمله لشکر را دلگرم کردیم و گفته آمد تا برادر را با احتیاط در قلعت نگاه دارند و علی و جمله لشکر بدرگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج آمدن گرفتند تا همگان بهرات رسیدند و هر دو لشکر درهم آمیخت ۴ و دلهای لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیار امید و قرار گرفت.

و نامه‌ها رفت جمله‌گی این حالها را بجمله مملکت، بری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا مقرر گردد بدور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت ۵ و همه اسباب محاربت ۶ و منازعت برخاست. و بحضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد بذكر این احوال و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی. و

سوی پسر کاکو ۷ و دیگران که بری و جبال‌اند تا عقبه حلوان ۸ نامه‌ها فرمودیم بقرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرح بگفتیم که بر اثر ۹ سالاری محتشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبیند ۱۰ و عشوہ نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فروخواهند گذاشت. حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته، اینجا به هرات به خدمت آمد. و وی را تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۶۹

بازگردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمامتر، چنانکه حال و محل و راستی او اقتضا کند ۱. و ما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته ۲ و جهانی در هوا ۳ و طاعت ما را بیارمیده. و نامه توقیعی ۴ رفته است تا خواجه فاضل ابو القاسم احمد بن الحسن ۵ را که بقلعت جنکی ۶ بازداشته بود ببلخ آید با خوبی بسیار و نواخت ۷، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رأی و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب، سالار هندوستان ۸ را نیز مثال دادیم تا ببلخ آید و از غزنین نامه کوتوال بو علی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف نعمت و سلاح به خازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمد الله که بدان دل مشغول باید داشت.

و چون این کارها برین جمله قرار گرفت، خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است بجمله معلوم وی گردد و بهره خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع ۹ و مستفیض کند ۱۰، چنانکه بدور و نزدیک رسد که چون خاندانها یکی است - شکر ایزد را، عزذکره - نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد ۱۱. و بر اثر ابو القاسم حصیری را که از جمله معتمدان من است و قاضی بو طاهر تبّانی ۱۲ را که از اعیان قضاء است، برسولی نامزده کرده میاید تا بدان دیار کریم، حرسها الله ۱۳، آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا بتازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها بر قضیت مراد ۱۴، لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب ۱۵ شمريم، بمشیة الله عزوجلّ و اذنه ۱۶»

و این نسخت ۱۷ بدست رکابداری ۱۸ فرستاده آمد سوی قدر خان، که او زنده بود هنوز و پس ازین بدو سال گذشته شد ۱۹. و هم برین مقدار نامه‌یی رفت بر دست فقیهی ۲۰ چون نیم رسولی ۲۱ بخلیفه، رضی الله عنه. و پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد، امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعدة این سال بر جانب بلخ بر راه بادغیس ۲۲ و گنج روستا ۲۳ با جمله لشکرها و حشمتی سخت تمام. و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود، اندیشمند تا در باب وی چه رود. و چند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۰

بار بو الحسن عقیلی حدیث او فرا افکند ۱ و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود ۲ و گفت: وی را بخوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد ۳. بو الحسن، آلتونتاش را آگاه کرد و بو نصر مشکان نیز با دبیر آلتونتاش بگفت بدین چه شنود و او سکون

گرفت ۴. و از خواجه بو نصر شنودم گفت: هر چند حال آلتونتاش برین جمله بود [و] امیر از وی نیک خشنود گشت بچندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت، بزودی بهرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد، ولکن امیر را بر آن آورده بودند ۵ که وی را فرو باید گرفت، و امیر [در] خلوتی که کرده بود در راه چیزی بیرون داد ازین باب ۶، و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع ۷ بسیار دارد، از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر وی دل‌گران باید کرد ۸ و خوارزم ثغر ترکان ۹ است و در وی بسته است ۱۰. امیر گفت «همه همچنین است که شما میگویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن محال گفت ۱۱ فرمودیم، و نیز پس ازین کس را زهره نباشد که سخن وی گوید جز به نیکویی.» و فرمود که خلعت وی راست باید کرد ۱۲ تا برود. و بو الحسن عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من میخواستم که او را ببلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند و در آن دیار باشد که خللی افتد ۱۳، و دیگر آنکه از پاریاب ۱۴ سوی اندخود ۱۵ رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود، برخاست و زمین بوسه داد و گفت: بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است، از لشکری ۱۶ دست بکشیدی و بغزین رفتی و بر سر تربت سلطان ماضی ۱۷ بنشستی، اما چون فرمان خداوند برین جمله است، فرمان بردارم.

دیگر روز امیر پاریاب رسید، فرمود تا خلعت او را که راست کرده بودند [بپوشانیدند] خلعتی سخت فاخر ۱۸ و نیکو و بر آنچه بروزگار سلطان محمود او را رسم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۱

بود زیادتها فرمود [ه] و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را دربرگرفت و بسیار بناوختش و با کرامت بسیار ۱ بازگشت. و همه اعیان و بزرگان درگاه نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزارند ۲. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بو منصور دبیر خویش را نزدیک من فرستاد که بو نصرم پوشیده ۳- و این مرد از معتمدان خاص او بود- و پیغام داد که «من دستوری یافتم برفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوندم، ما رفته باشیم و استطلاع ۴ رأی دیگر تا بروم، نخواهم کرد که قاعده کژ می‌بینم ۵؛ و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است، اما چنانکه بر وی کار ۶ دیدم، این گروهی مردم که گرد او درآمده‌اند، هر یکی چون وزیری ایستاده ۷، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند، این کار راست نهاده ۸ را تباه خواهند کرد و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بو نصری باید اندیشه کار من داری، همچنانکه تا این غایت ۹ داشتی، با آن که توهم ممکن ۱۰ نخواهی بودن در شغل خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها همه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» گفتم: چنین کنم. و مشغول دل‌تر از آن گشتم



که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند، آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت، و فرموده بود که کوس ۱۱ نباید زد تا بجا نیارند ۱۲ که او برفت. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد.

تا خبر یافتند ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی ۱۳ بفرستادند و گفتند «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است، و چند کرامت ۱۴ است که نیافته است، و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است.» و اندیشه مند ۱۵ بودند که بازگردد یا نه. و چون عبدوس بدو رسید، او جواب داد که «بنده را فرمان بود بر رفتن، و بفرمان عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و مثالی ۱۶ که مانده است، بنامه راست می توان کرد. و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبد الصمد کدخدش ۱۷ که کجات و جقراق و خفچاق ۱۸ می جنبند ۱۹، از غیبت من

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۲

ناگاه خللی افتد.» و عبدوس را حقی نیکو بگزارد ۱ تا نیابت نیکو دارد ۲ و عذر باز- نماید ۳. و آلتونتاش هم در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ با خویشتن برد یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت، و آنگاه بازگردانید.

و چون عبدوس بلشکرگاه بازرسید و حالها بازرانند، مقرر گشت که مرد سخت ترسیده بود. و آن روز بسیار سخن محال بگفته بودند و بو الحسن عقیلی را که در میان پیغام آلتونتاش بود خیانتها نهاده ۴ و بجانب آلتونتاش منسوب کرده ۵ و گفته که این پدیران نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی بحاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند ۶، و امیر بانگ بر ایشان زده و خوار و سرد کرده. پس امیر، رحمه الله علیه، مرا بخواند و خالی کرد و گفت: چنان می نماید که آلتونتاش مستوحش ۷ رفته است. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد. بچه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با ما بندگان ۸ شکر بسیار کرد.» گفت: چنین بود، اما می شنویم که بدگمانی افتاده است. گفتم: سبب چیست؟ قصه کرد ۹ و گفت: اینها ۱۰ نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند. و هر چه رفته بود با من بگفت. گفتم: بنده این بهرات بازگفته است، و بر لفظ عالی رفته است که ایشان را این تمکین ۱۱ نباشد. اکنون چنانکه بنده می شنود و می بیند، ایشان را تمکین سخت تمام است. و آلتونتاش با بنده نکته بی چند بگفته است در راه که ۱۲ میرانیدیم. شکایتی نکرد، اما در نصیحت امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت، و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده راست نمی بیند، خداوند بزرگ نفیس ۱۳ است و نیست همتا ۱۴ و حلیم و کریم است ولیکن بس شنونده ۱۵ است و هر کسی زهره آن دارد که نه باندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید ۱۶، و او را بدو نخواهند گذاشت ۱۷. و از من که آلتونتاشم جز بندگی و طاعت راست نیاید. و اینک

بفرمان عالی میروم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان، ندانم تا این حالها چون خواهد شد.»

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۳

این مقدار با بنده گفت، و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید ۱. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بر آن داشته بودند، بتمامی بازگفت. گفتم: من که بو نصرم ضمانم ۲ که از آلتونتاش جز راستی و طاعت نیاید. گفت: هر چند چنین است، دل او در باید یافت ۳ و نامه نبشت تا توقع کنیم ۴ و بخط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی؛ و چون این سخنان نبشته نیاید، وی بدگمان بماند. گفتم: آنچه صلاح است، خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرر گردد و داند که چه می‌باید نبشت. گفت: از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت، آنچه صواب است و بفراغ دل ۵ وی بازگردد، بیاید نبشت، چنانکه هیچ بدگمانی بنماند ۶ او را. پس بسر کار شدم ۷، گفتم: من بدانستم که نامه چون نبشته باید، فرمان عالی کدام کس را ببند که برد؟ گفت: وکیل درش ۸ را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم: چنین کنم و بیامدم و نامه نبشته آمد برین نسخه که تعلیق ۹ کرده آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. بعد الصدر و الدعاء ۱۰، ما با دل خویش حاجب فاضل، عم، خوارزمشاه ۱۱ آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما، امیر ماضی بود که از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر ۱۲ بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رأی خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را ۱۳ جان بر میان بست ۱۴ تا آن کار بزرگ با نام ما راست شد ۱۵، و اگر پس از آن چون حاسدان و دشمنان دل او را بر ما تباه کردند و درشت ۱۶ تا ما را بمولتان ۱۷ فرستاد و خواست که آن رأی نیکو را که در باب ما دیده بود، بگرداند ۱۸ و خلعت ولایت عهد را بدیگر کس ارزانی دارد ۱۹، چنان رفیق ۲۰ نمود و لطایف حیل ۲۱ بکار آورد تا کار ما از قاعده بنگشت و فرصت نگاه میداشت و حیلت میساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را بیاب ما دریافت و بجای باز آورد، و ما را از مولتان بازخواند و بهراه باز فرستاد. و چون قصد ری کرد و ما با وی تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۴

بودیم و حاجب ۱ از گرگانج ۲ بگراگان آمد و در باب ما برادران بقسمت ولایت سخن رفت، چندان نیابت داشت ۳ و در نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست، انقیاد ۴ باید نمود بهر چه خداوند ببند و فرماید» و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است؛ و چون پدر ما فرمان یافت ۵ و برادر ما را بغزنین آوردند، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان بازکشید ۶ بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت ۷ گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. و کسی که حال وی

برین جمله باشد، توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد، و ما که از وی بهمه روزگارا این یکدلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت ۸ و سپردن ولایت و افزون کردن محلّ و منزلت و برکشیدن فرزندان را و نام نهادن ۹ مرایشان را تا کدام جایگاه باشد. و درین روزگار که بهرات آمدیم، وی را بخواندیم تا ما را ببیند و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آنکه نامه بدو رسد، حرکت کرده بود و روی بخدمت ۱۰ نهاده. و میخواستیم که او را با خویشتن ببلخ بریم یکی آنکه در مهمّات ملک که پیش داریم، با رأی روشن او رجوع کنیم که معطل ۱۱ مانده است چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن ۱۲، و علی تگین ۱۳ را که همسایه است و درین فترات ۱۴ که افتاد، بادی در سر کرده است، بدان حدّ و اندازه که بود بازآوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محلّ و مرتبت بداشتن ۱۵ و بامیدی که داشته‌اند رسانیدن؛ مراد میبود که این همه بمشاهدات و استصواب ۱۶ وی باشد، و دیگر اختیار آن بود تا وی را بسزاتر باز -گردانیده شود. اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ است و وی از آنجای رفته است و ما هنوز بغزنین نرسیده ۱۷، و باشد که دشمنان تأویلی ۱۸ دیگر گونه کنند و نباید که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را، چنانکه عبدوس گفت، نامه‌ها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند ۱۹، و دستوری بازگشتن افتاده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۵

بود، در وقت بتعجیل تر ۱ برفت و عبدوس بفرمان ما بر اثر وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و باز نمود که چند مهمّ دیگرست بازگفتنی با وی، و جواب یافت که «چون برفت، مگر ۲ زشت باشد بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد بنامه راست باید کرد ۳»، و چون عبدوس بدرگاه آمد و این بگفت، ما رأی حاجب را درین باب جزیل ۴ یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد، که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد، چنانکه معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت تا بزودی بر سر کار رسد که این مهمّات که میبایست که با وی بمشافهه ۵ اندر آن رأی زده آید، بنامه راست شود.

اما یک چیز بر دل ما ضجرت ۶ کرده است و میاندیشیم که نباید که حاسدان دولت را -که کار این است که جهد خویش میکنند تا که برود ۷ و اگر نرود، دل مشغولیا می‌افزایند، چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید- سخنی پیش رفته باشد، و ندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقت است یا نه، اما واجب دانیم که در هر چیزی از آن راحتی و فراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی ۸ تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد، و بتوقیع ما مؤکد گشت و فصلی بخطّ ما در آخر آن است. عبدوس را فرموده آمد و بو سعد مسعدی را که معتمد و وکیل در است ۹ از جهت وی، مثال داده شد تا آنرا بزودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بر آن واقف شده آید ۱۰.

و چند فریضه است که چون ببلخ رسیم در ضمان سلامت آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجه فاضل، ابو القاسم احمد بن الحسن، ادام الله تأییده ۱۱، تا وزارت بدو داده آید و حدیث حاجب آسیغنگین غازی ۱۲ که ما را بنشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محلّ سپاه سالاری یافت. و نیز آن معانی که پیغام داده شد، باید که بشنود ۱۳ و جوابهای مشبع ۱۴ دهد تا بر آن واقف شده آید. و بداند که ما هر چه از چنین مهمّات پیش گیریم، اندران با وی سخن خواهیم گفت، چنانکه پدر ما، امیر ماضی، رضی الله عنه، گفتی ۱۵، که رأی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۶

او مبارک است. باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را بما می نماید ۱ و صواب و صلاح کارها میگوید ۲ بی حشمت تر که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید»  
خطّ امیر مسعود ۳، رضی الله عنه: «حاجب فاضل، خوارزم شاه، ادام الله عزّه ۴، برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما بجانب وی است ۵، و الله المعین لقضاء حقوقه ۶».

چون عبدوس و بو سعد مسعدی بازآمدند، ما ببلخ رسیده بودیم، جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه ۷ با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن بتعجیل سخت نیکو بازنموده ۸. و امیر خالی کرد با من و عبدوس، گفت: نیک ۹ جهد کردیم تا آلتونتاش را را درتوانستیم یافت بمویی ۱۰، که وی را نیک ترسانیده بودند و بتعجیل میرفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت و مرد بشادمانگی ۱۱ برفت. و جواب نامه ما برین جمله داد که «حدیث خانان ترکستان از فرایض است با ایشان مکاتبت کردن بوقت آمدن ببلخ در ضمان سلامت و سعادت، و انگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد ۱۲ تا قدر خان خانی یافت بقوّت مساعدت او و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را ترتیب باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت ۱۳ باشند، اما مجاملت ۱۴ در میانه بماند و اغوائی نکنند ۱۵. و علی تگین ۱۶ دشمن است بحقیقت و مار دم کنده ۱۷ که برادرش را طغان خان از بلاساغون ۱۸ بحشمت امیر ماضی برانداخته است، و هرگز دوست دشمن نشود ۱۹. با وی نیز عهدی و مقابیتی ۲۰ باید، هر چند بر آن اعتمادی نباشد، ناچار کردنی است، و چون کرده آمد، نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ ۲۱ و قبادیان ۲۲ و ختلان ۲۳ بمردم آگنده ۲۴ باید کرد که هر کجا خالی یافت و فرصت دید، غارت کند و فرو کوبد. و اما حدیث خواجه احمد، بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی ۲۵ است، آنچه رأی عالی را خوشتر و موافق تر آید، می باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا ۲۶ ناخوش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۷

است. و حدیث آسیغنگین حاجب: امیر ماضی چون ارسلان جاذب ۱ گذشته شد، بجای ارسلان مردی بیای کردن ۲ او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را میدید و میدانست، اگر شایسته شغلی

بدان نامداری نبود، نفرمودی. و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است، بگفتار مردمان مشغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه‌یی که فرموده است به بنده دستوری ۳ داده است و مثال داده تا بنده بمکاتبت صلاحی بازنماید یک نکته بگفت با این معتمد- و خداوند را خود مقرر است، بگفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید - که ۴ امیر ماضی مدّت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت؛ اگر رأی عالی بیند، باید که هیچ کس را زهره و تمکین ۵ آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند که قاعده همه کارها بگردد و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.»

امیر را این جوابها سخت خوش آمد، و ما بازگشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیک من ۶ آمد و پیغام خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کار خویش بکرده بودند و خداوند سلطان آن فرمود در باب من، بنده یگانه منخلص ۷ بی خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو ۸ این دریافته باشی، من ۹ لختی ساکن تر گشتم و رفتم، اما یقین بدانند خویشتن را که اگر بدرگاه عالی پس از این هزار مهمّ افتد و طمع آن باشد که من بتن خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم و لکن هر چند لشکر باید ۱۰، بفرستم و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم، آن خدمت بسر برم و جان و تن و سوزیان و مردم را دریغ ندارم که حالهای حضرت ۱۱ بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بد آموزان است، تا این حال را نیک دانسته آید.» من که بو نصرم امانت نگاه نداشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند و ۱۲ نماند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختن خوارزم شاه آلتوناش سخت واهی ۱۳ و سست، و نرفت ۱۴، و بدگمانی مرد زیادت شد و پس ازین آورده آید بجایگاه ۱۵.

و هم درین راه بمرور ۱۶ خواجه حسن، ادام الله سلامته، کدخدای ۱۷ امیر محمد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۸

بدرگاه رسید و از گوزگانان میآمد و خزانه بقلعت شادیاخ ۱ نهاده بود بحکم فرمان امیر مسعود و بمعتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقریبی و خدمتی نیکو کرده؛ چون پیش آمد با نثاری تمام ۲ و هدیه‌یی بافراط ۳ و رسم خدمت ۴ را بجای آورد، امیر وی را بنواخت و نیکویی گفت و براستی و امانت بستود. و همه ارکان و اعیان دولت او را بپسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانه بزرگ که چون دانست که کار خداوندش ببود ۵، دل در آن مال نبست و خویشتن را بدست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده ۶ و کتب خوانده ۷ و عواقب را بدانسته، تا لاجرم ۸ جاهش بر جای بماند.

و درین راه خواجه بو سهل حمدوی ۹ می‌نشست به نیم ترک ۱۰ دیوان و در معاملات سخن میگفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر [وی را] بچشمی نیکو می‌نگریست. و خواجه بو القاسم کثیر ۱۱ نیز بدیوان عرض ۱۲ می‌نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی میگفت. و از

خواجهگان درگاه، و مستوفیان ۱۳ چون طاهر و بو الفتح رازی و دیگران نزدیک بو سهل حمدوی می‌نشستند.

و شغل وزارت بو الخیر بلخی میراند که بروزگار امیر ماضی ۱۴ عامل ۱۵ ختلان بود. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بو سهل زوزنی بود و صارفات ۱۶ او می‌برید و مرافعات ۱۷ را او می‌نهاد و مصادرات ۱۸ او میکرد، و مردمان از وی بشکوهیدند ۱۹. و پیغامها بر زبان وی می‌بود، و ۲۰ بیشتر از مهمات ملک ۲۱. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود بمیانها همه کارها درآمده ۲۲.

و حاجب بزرگ علی را مؤذن ۲۳، معتمد عبدوس بقلعت کرک ۲۴ برد که در جبال هرات است و بکوتوال آنجا سپرد که نشانده عبدوس ۲۵ بود. و سخن علی پس از آن، همه امیر با عبدوس گفتی، و نامه‌ها که از کوتوال کرک آمدی، همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استادم فرستادی و جواب آن من نیشتمی که بو الفضلم بر مثال ۲۶ استادم.

و بیارم پس ازین که در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منگیتراک را نیز ببرند و ببو علی کوتوال سپردند و بقلعت غزنین بازداشتند. و دیگر برادران و قومش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۷۹

را بجمله فرو گرفتند و هر چه داشتند، همه پاک بستند. و پسر علی را، سرهنگ محسن بمولتان فرستادند و سخت جوان بود اما بخرد و خویشتن دار تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد از بند و محنت و بغزنین آمد و امروز عزیزا مکرماً ۱ بر جای است بغزنین و همان خویشتن داری را با قناعت پیش گرفته و بخدمت مشغول و در طلب زیادتی نه، بقاش ۲ باد با سلامت.

و سلطان مسعود، رضی الله عنه، بسعادت و دوستکامی ۳ می‌آمد تا بشبورقان ۴ و آنجا عید اضحی ۵ بکرد و بسوی بلخ آمد و آنجا رسید روز سه شنبه نیمه ذی الحجه سنه احدی و عشرين و اربعمائه ۶ و بکوشک در عبد الاعلی فرود آمد ۷ بسعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست ۸ در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه و اعیان بلخ که بخدمت آمده بودند با نثارها با بسیار نیکویی و نواخت بازگشتند. و هر کسی بشغل خویش مشغول گشت. و نشاط شراب کرد ۹.

و اخبار این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را بتگیناباد فروگرفتند، من گفتمی او بر تخت ملک نشست، اما نگفتم که هنوز این ملک ۱۰ چون مستوفزی ۱۱ بود، و روی ببلخ داشت، و اکنون امروز که ببلخ رسید [و] کارها همه برقرار بازآمد، راندن تاریخ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست، آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند ۱۲ که این کتابی خواهد بود علی حده ۱۳. و توفیق اصلح ۱۴ خواهم از خدای، عزوجل، و یاری بتمام کردن این تاریخ، انه سبحانه خیر موفق و معین بمنه و سعه رحمته و فضله، و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ۱۵.

پایان مجلد پنجم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۱

توضیحات و حواشی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۳

توضیحات و حواشی ص ۳

---

(۱) بسم الله... بنام خداوند بخشنده بخشاینده- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه یاد- آوری فرموده‌اند که «قسمت موجود کتاب بیهقی از همین جا آغاز می‌شود و آنچه در نسخه‌ها مقدم بر این عبارت دیده می‌شود همه الحاقی است...» و در پایان کتاب در فصل ملحقات تاریخ بیهقی دیباچه کتاب را بنقل از چاپ مرحوم ادیب پیشاوری آورده‌اند و بنظر میرسد که ذکر آن در حاشیه برای آگاهی بیشتر برخی از خوانندگان و بدست آمدن سر رشته سخن سودمند می‌باشد.

«گوینده این داستان ابو الفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمود بن سبکتگین غازی غزنوی رضی الله عنه در غزنی فرمان یافت و ودیعت جان شیرین را بجان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهد وی امیر مسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود بناء علی هذا، امانا و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضد الدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین سبکتگین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور بحسنگ وزیر و بو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بو القاسم کثیر صاحب- دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابو النجم ایاز و علی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول و سترکان بصواب دید یکدیگر دریافت وقت را پسر کهنتر سلطان ماضی انار الله برهانه امیر ابو احمد محمد را از کوزکانان که بدار الملک نزدیک بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشاندند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت و چون امیر مسعود رحمه الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشاپور و از نشاپور بهراه رسید باز امیر علی بهمداستانی دیگر سترکان امیر محمد را در قلعه کوهتیز تکیناباد موقوف

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۴

نموده و بعذر خواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته بصحابت منگیتراک برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی الله عنه انفاذ داشتند...»

---

(۲) خداوند عالم: دارای جهان، مراد سلطان مسعود

(۳) ولی النعم: بفتح اول و کسر دوم دهنده نعمتها، عطف بیان یا بدل خداوند عالم

(۴) امانی: بفتح اول آرزوها جمع امنیه بضم اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم

- (۵)- نهمت: بفتح اول و سکون دوم نیاز و حاجت
- (۶)- نبشتند: نوشتند؛ تقدیم فعل بر فاعل (بندگان) برای تأکید در انجام یافتن آنست
- (۷)- تگیناباد: بفتح اول و کسر دوم نام شهری در محل قندهار (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۸)- لشکر منصور: سپاه پیروزمند، موصوف صفت.
- (۹)- اطال الله...: خداوند زندگانش را دراز کند و درفش وی را پیروزی و یاری دهد
- (۱۰)- عوایق: بفتح اول و کسر چهارم جمع عایق و عایقه بمعنی سختی و مانع و بلا
- (۱۱)- یکرویه شد: فیصله یافت و دارای یک روی و یک جهت گشت و سامان یافت
- (۱۲)- بر طاعت: مطیع و فرمانبردار، صفت ترکیب یافته از پیشوند (بر) و اسم (طاعت)، مسند- دلها  
مسندالیه
- (۱۳)- والحمد...: سپاس خدای را که پرورگار جهانیانست و درود بر فرستاده وی محمد و خاندان وی همگان.
- (۱۴)- عزوجل: دو جمله است که در سیاق فارسی بتأویل صفت می‌رود بمعنی توانا و بزرگ، صفت جدا از موصوف (ایزد)، مولوی فرماید:
- همچو گور کافران بیرون حلال و اندرون قهر خدا عز و جل ص ۲۸۵ دفتر پنجم مثنوی چاپ خاور
- (۱۵)- رود: جاری شود و روان گردد
- (۱۶)- سبحانه: پاک و منزه است او (خداوند)
- (۱۷)- اقدار: بفتح اول و سکون دوم جمع قدر بمعنی فرمان و تقدیر
- (۱۸)- حکم: بضم اول فرمان و دانش و حکمت- حکم مسندالیه، او راست مسند و رابطه، الحکم لله
- (۱۹)- منحت:
- بکسر اول و سکون دوم دهش و عطا- راندن منحت: روان کردن دهش و تقدیر بخشش
- (۲۰)- نمودن انواع کامگاری: خواست و مشیت خود را گونه گون آشکار کردن
- (۲۱)- فضل: احسان
- (۲۲)- الی ان...: تا خدای زمین و آنان را که بر پشت آند، وارث شود و او بهترین میراث گیرندگان است، جزء دوم عبارت مأخوذ است از آیه ۸۹ سوره انبیاء) ۲۱)
- (۲۳)- امیر ابو احمد: مقصود سلطان محمد بن محمود ملقب بجلال الدوله برادر کهنتر سلطان مسعود است که حاکم گوزگانان بود و پدر وی را در بستر مرگ بجانشینی خود برگزید و او از ربیع الاخر تا شوال ۴۲۱ سلطنت کرد
- (۲۴)- ادام...: خداوند تندرستی وی را همیشه دارد
- (۲۵)- امیر ماضی: فرمانروای درگذشته، لقب سلطان محمود (۳۸۷-۴۲۱) پس از درگذشت وی



- (۲۶) انار ...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کناد؛ سعدی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۵

فرماید:

فردا فصیح باشی در موقف حساب گر علتی بگوئی و عذری بگستری، ص ۷۶ مواظ سعدی تصحیح فروغی

- (۲۷) هر کدام ... برومندتر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۲ چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «بعقیده ما

جمله معترضه‌یی بوده است چنین: هر کدام قویتر، شکوفه آبدارتر و برومندتر....

مؤید این احتمال آنکه در چند سطر بعد مسعود را شاخ بزرگ مینامد»

- (۲۸) فرانستاند:

نپذیرد و راضی نباشد، فعل پیشوندی

ص ۴

- (۱) وی: مرجع ضمیر امیر ابو احمد محمد است

- (۲) ناهموار: درشت و سخت

- (۳) اصل بزرگ: باستعاره مراد شجره خاندان بزرگ غزنوی

- (۴) رفته بود: مقدر شده بود

- (۵) سر ملک: در نسخه بدل سریر ملک بمعنی تخت سلطنت آمده که بر متن ترجیح دارد

- (۶) رحمه ...: رحمت و بخشایش خدا بر آن دو باد

- (۷) انقیاد: فرمانبرداری و فروتنی کردن، مصدر باب انفعال از مجرد قید

- (۸) ولی عهد: مخفف ولی عهد، متصرف و حاکم وقت، وارث پادشاهی، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب

اضافی بفق اضافه؛ فرخی فرماید:

دل پژمان بولیعهد تو خرسند کناداین برادر که زد اندر دل از درد تو نار

- (۹) بحقیقت: براستی، حقیقه، متمم قیدی تأکید

- (۱۰) ارزانی داشت: بکنایه یعنی بخشید.

- (۱۱) خلیفت: بفتح اول خلیفه یا جانشین، ظاهرا خلیفت پدر (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۱۲) خلیفت مصطفی: جانشین محمد مصطفی پیامبر گرامی اسلام، مقصود خلیفه عباسی

- (۱۳) او: مرجع ضمیر سلطان مسعود است

- (۱۴) فریضه‌تر: بفتح اول واجب‌تر

- (۱۵) ملطفه: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح، نامه کوچک که غالباً در کارهای فوری

می‌نوشته‌اند (نقل از حواشی دکتر فیاض)، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تلطیف

- (۱۶) کوهتیز:

بحدس مرحوم بهار مصحف کوهیژ در اصل کوهیژک بمعنی کهک، نام جائی در پانزده کیلومتری قندهار، نگاه کنید بصفحه ۱۵۰ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ مشهد

- (۱۷) موقوف کردند: بازداشت کردند، فعل مرکب- موقوف اسم مفعول از وقف

- (۱۸) مناظره: با هم سؤال و جواب و بحث کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد نظر

- (۱۹) وی:

مرجع ضمیر در اینجا حاجب بزرگ علی بن ایل ارسلان از خویشاوندان سلطان محمود معروف به علی قریب یا علی خویشاوند است که با همدستی یوسف بن سبکتگین امیر محمد را در سیزدهم شوال ۴۲۱ گرفتند و کور کردند و در قلعه کوهتیز محبوس کردند

- (۲۰) گوزگانان: بفتح اول و سکون دوم و سوم، نام ولایتی در خراسان که حکومت آنرا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۶

محمود بمحمد داده بود

---

- (۲۱) اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع

- (۲۲) حاجب:

پرده دار، دربان، بازدارنده، اسم فاعل از حجاب، مرتبتی از مراتب خدمتگزاران پادشاهی (نقل از لغت نامه دهخدا)، بگتگین حاجب از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل بنده

- (۲۳) خیل: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی پیرو و سپاه و در عربی بمعنی گروه اسبان

- (۲۴) خیاره: بکسر اول برگزیده، مأخوذ از خیار عربی که بتصرف فارسی هائی بر آخر آن افزوده شده است نظیر نصیب و نصیبه (نگاه کنید بصفحه ۵۹۸ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده)

- (۲۵) شارسنان: قسمت اصلی شهر که دارای سوری بوده است- رتبیل: بفتح اول...

جوالیقی در المعرب گوید ملک سجستان (سیستان) است و رجوع به زنبیل و تاریخ سیستان ص ۹۱ و ۲۷۱ شود (نقل از لغت نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بتعلیقات دکتر فیاض

- (۲۶) را: حرف اضافه بمعنی برای

- (۲۷) این دو بنده: مراد بو بکر حصیری ندیم سلطان محمود و منگیتراک برادر حاجب علی قریب

- (۲۸) عاطفت: مهربانی یا عاطفه

- (۲۹) ادام... خداوند ملک و فرمانروائی او را همیشه دارد

- (۳۰) رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد

- (۳۱) از بندگان تجاوز فرماید: از گناه چاکران بگذرد و عفو کند

- (۳۲) سکون را:

برای حفظ آرامش

(۳۳)- پیوستند: کردند یا آغاز کردند

(۳۴)- خداوند ماضی:

خدایگان یا پادشاه در گذشته (سلطان محمود)

(۳۵)- رضی ...: خداوند از وی خشنود باد

(۳۶)- حق‌تر: سزاوارتر، صفت خداوند

(۳۷)- خدمت: عریضه، نامه

ص ۵

(۱)- بازرسد: برسد، باز پیشوند فعل معادل بای تأکید، سعدی هم «بازکن» را بجای «بکن» بکار برده است: آخر نگاهی بازکن وقتی که بر ما بگذری یا کبر منعت میکند کز دوستان یادآوری ص ۳۰۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

(۲)- مبشران مسرع: مژده دهندگان شتابنده و تندرو؛ مبشر اسم فاعل از تیشیر و مسرع اسم فاعل از اسراع

(۳)- خیللتاشان: بفتح اول جمع خیللتاش بمعنی فراش، سپاهی که همه از یک خیل باشند مرکب از خیل

بمعنی طایفه و تاش پسوند شرکت

(۴)- رایت عالی: درفش بلند

(۵)- نصر ...: خداوند درفش وی را یاری دهد و پیروزمند گرداناد

(۶)- ملکه سیده والده: مراد مادر سلطان مسعود و همسر محمود، والده عطف بیان یا بدل ملکه و سیده

صفت ملکه - سیده مؤنث سید بمعنی مهتر

(۷)- اطراف آن ولایت: شهرهای دوردست آن ملک

(۸)- باذن ...: بدستوری و اجازت خدا که یاد وی گرامی باد

(۹)- طراز:

بفتح اول ... طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد (برهان قاطع)

(۱۰)- خطیب سلطانی: خطبه خوان سلطنتی

(۱۱)- حاجب بزرگ: سالار و فرمانده حاجبان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۷

(۱۲)- مسجد آدینه: جامع یا مسجد جامع یا مزگت آدینه (جمعه)

(۱۳)- با نام: مهم و بزرگ و نامی، صفت کار

(۱۴)- بست: بضم اول و سکون دوم شهری بوده است در حدود سیستان (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۵)- آمدی: می آمد، ماضی استمراری

- (۱۶)- خداوندان شمشیر و قلم: بزرگان لشکری و دبیران، عطف بیان یا بدل اعیان و محتشمان
- (۱۷)- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر، موصوف و صفت، قید زمان - چاشت: یک حصه از چهار حصه روز
- (۱۸)- سوار: گماشته یا مأمور سواره
- (۱۹)- دریافتندی: ماضی استمراری، چاره و تلافی و تدارک میکردند
- (۲۰)- معنی جمله: آنگونه که اقتضای حال و معاینه کار ایجاب میکرد
- (۲۱)- دستوری: رخصت و پروانه
- (۲۲)- قوال: بفتح اول سرودگوی و خنیاگر، مشتق از قول بفتح اول بمعنی ترانه و سرود
- (۲۳)- ریاحین: بفتح جمع ریحان بمعنی گل و گیاه خوشبو
- (۲۴)- چون متحیر: مانند شخصی سرگشته
- (۲۵)- می بخوردی: ماضی استمراری با بای تأکید پس از می پیشوند استمرار
- (۲۶)- احمد ارسلان: احمد بن ارسلان، اضافه مفید انتساب، وی از خدمتگزان بزرگ امیر محمد بوده است  
(نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۷)- بباشد: تقدیر ناگزیر بعرضه وجود آید؛ المقدر کائن یعنی بودنی بود
- (۲۸)- بس: بهیچوجه و هرگز - قید نفی - بس فایده نیست: هرگز سودی ندارد، سعدی فرماید:  
گرت چو چنگ ببر درکشد زمانه دون بس اعتماد مکن کانگهت زند که نواخت ص ۱۱۶ غزلیات سعدی،  
مشمتمل بر پند و اندرز تصحیح فروغی
- (۲۹)- سودا: بفتح اول مجازا بمعنی آشفنگی حال و خیال و جنون، یکی از اخلاط چهارگانه باعتقاد پزشکان  
باستان، مؤنث اسود بمعنی سیاه
- (۳۰)- فالعیاذ...: پناه بر خدا، از اصوات یا شبه جمله برای استعاذه (پناه گرفتن)
- (۳۱)- علت: بیماری
- (۳۲)- تثبط: بازایستادن، مصدر باب تفعیل از مجرد ثبط بفتح اول و سکون دوم بمعنی بازداشتن - معنی  
جمله: امیر محمد بازایستادن از شنودن ترانه و درنگ در استماع قول را بکنار گذاشت، بعقیده مرحوم دکتر  
فیاض معنی عبارت این است: امیر آن حال درماندگی و بی حرکتی را تسکین داد
- (۳۳)- قول:
- بفتح اول ترانه. حافظ فرماید:
- بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
- (۳۴)- خوردن: نوشیدن

- (۲)- بادی سرد: آه سردی  
 (۳)- رود: سازگار آید و مناسب باشد  
 (۴)- تفت: بفتح اول گرمی و حرارت  
 (۵)- در حال: حالی، بیدرنگ و برخوردار، متمم قیدی زمان  
 (۶)- دریافت:

تأثیر کرد

- (۷)- منکر: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم شگفت و سخت، صفت خمار  
 تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۸

- (۸)- بدارد: دوام یابد  
 (۹)- وضع: بفتح اول و کسر دوم مردم فرودست  
 (۱۰)- صدقه:  
 بفتح اول و دوم آنچه بنیازمند در راه خدا دهند  
 (۱۱)- کاری: امری بزرگ و مهم، یای وحدت مفید تعظیم و تعریف، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ شماره (۳)، گلستان بکوشش نگارنده  
 (۱۲)- کوتوال: بضم اول نگه‌دارنده قلعه و شهر باشد ... و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده‌اند چه کوت بهندی قلعه است (برهان قاطع)، سرهنگ بو علی نگه‌دارنده قلعه غزنین بوده است  
 (۱۳)- اطراف ولایات: ولایتهای دوردست، در عربی طرف الارض یعنی کرانه و ناحیه دورتر آن (متتهی الارب)  
 (۱۴)- نسخهها: جمع نسخه (نسخه) بمعنی رونوشت  
 (۱۵)- تخارستان: بضم اول یا فتح اول سرزمین تخارها، ولایتی بوده است در سمت شرقی بلخ (معجم البلدان بنقل دکتر فیاض در حواشی صفحه ۶ چاپ ۱۳۲۴)  
 (۱۶)- قضاة: بضم اول قضات بمعنی داوران  
 (۱۷)- رباط جرمق: بکسر اول کاروانسرا یا مهمانسرای جرمق  
 (۱۸)- مثال: بکسر اول فرمان  
 (۱۹)- حرات: بضم اول جمع حره یعنی زن آزاد، در آن زمان زنهای اشراف و بزرگان را بدین لقب می‌نامیده‌اند گویا برای تمایز از کنیزان که در حرم سراها فراوان بوده‌اند ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)  
 (۲۰)- اسفراینی: بکسر اول و سکون دوم منسوب به اسفراین (- اسفراین)؛ و آن شهر است مشهور در خراسان (برهان قاطع) - ابو العباس اسفراینی: مراد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی است که تا سال

۴۰۱ وزارت سلطان محمود را بر عهده داشت و بدستور وی زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد  
- (۲۱) برسم امیر مسعود بود:...

عهده‌دار و پیشکار مسعود بود در روزگار سلطنت محمود، در چند جای دیگر بیهقی همین اصطلاح را بکار  
میبرد از آن جمله در صفحه ۲۴۶ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲۴ تهران تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی آمده  
است «احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها برسم او بود»..

- (۲۲) بوقی: بوق نواز، بوق نای بزرگ که نوازند (متهی الارب)

- (۲۳) شادی آباد: گویا محله‌ای بوده است در غزنین (حواشی دکتر فیاض)

- (۲۴) بشرح:

مشروحا و بتفصیل، متمم قیدی

- (۲۵) باز نمود: بنمود یا اظهار کرد

- (۲۶) گسیل کرد:

بضم اول روانه ساخت و فرستاد

ص ۷

- (۱) اعرابی: بفتح اول مفرد اعراب، یای آخر آن یای نسبت است، اعراب تازیان بیابان- نشین، نیز نگاه کنید  
به صفحه ۲۶۳ شماره ۳ گلستان بکوشش نگارنده

- (۲) چهار اسبه بودند: مقصود آنست که هر یک از آن دو سوار بر یک اسب سوار بود و اسبی تازه نفس را  
کتل (یدک) میکشید یعنی شتابان و تند آمده بودند

- (۳) در وقت: در حال، بیدرنگ.

- (۴) برملا: بر سر انجمن و آشکارا، متمم قیدی وصف و روش، مرکب از بر حرف اضافه و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۸۹

مأخوذ از ملاء و؟؟؟ لا عربی بفتح اول و دوم بمعنی جماعت قوم و گروه اشراف

---

- (۵) طاهر دبیر:

صاحب دیوان رسالت مسعود پیش از آنکه بو نصر مشکان بنزد مسعود آید (نقل باختصار از حواشی دکتر  
فیاض)

- (۶) توقیع عالی: امضاء و نوشته مختصر والای شاه- توقیع بمعنی نام خود را در ذیل نامه و چک نوشتن و  
نگاشتن طغرای سلطان بر عهد و فرمان، مصدر باب تفعیل از مجرد وقوع

- (۷) مخاطبه: خطاب، سخن در روی گفتن، مصدر باب مفاعله- مخاطبه بتأویل جمله می‌رود: خطاب چنین

بود حاجب فاضل

- (۸) نواخت: نوازش، اسم (مصدر مرخم)

- (۹) اکفاء: بفتح اول و سکون دوم همتایان جمع کفو بضم اول و سکون دوم
- (۱۰) برنشستند:
- سوار شدند
- (۱۱) بر اثر: بدنبال
- (۱۲) زراد خانه: بفتح اول سلاح خانه، اسم مرکب- زراد بمعنی زره گر، زرد بفتح اول و دوم معرب زره
- (۱۳) ضمان سلامت: بفتح اول کفالت و پذیرفتاری تندرستی و ایمنی، استعاره مکنیه
- (۱۴) شغل ملک: کارهای پادشاهی و کشور
- (۱۵) مفوض: وا گذاشته یا بازگذاشته، اسم مفعول از تفویض
- (۱۶) گذشته:
- فراتر و برتر، فعل «خواهد بود» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است
- (۱۷) نقیب: بفتح اول مهتر و رئیس، صفت مشبیه از نقابت؛ سرکرده گروهی از سپاهیان (لغت نامه دهخدا)
- (۱۸) برگزارد آید: بانجام رسانده شود، فعل مضارع مجهول
- (۱۹) فوج فوج: بفتح اول گروه گروه، قید مقدار کمیت
- (۲۰) خداوند: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل سلطان
- (۲۱) فرود آمد: پیاده شد و منزل کرد، در اسناد فعل با اسم جمع (لشکر) گاه فعل را مفرد و گاه جمع می آوردند
- (۲۲) تازیک: تاجیک، لفظ تاجیک در نزد ترکان معنی ایرانی (در مقابل ترک) یافت و در دوره استیلای سلسله های ترک بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک (در مقابل فرمانروایان ترک) میخواندند (نقل از دایرة المعارف فارسی)
- (۲۳) خالی بنشستند: تنها و در خلوت فراهم آمدند- خالی تنها و مفرد اسم فاعل از خلوت و خلو، قید حالت یا حال
- (۲۴) برخواند: بر سر انجمن با آواز بلند خواند
- (۲۵) برادر: عطف بیان یا بدل «امیر جلیل»
- (۲۶) بخواندند: دعوت کردند
- (۲۷) سخت بانام: بسیار نامی و معروف، سخت قید است برای بانام (صفت)، ولایت موصوف
- (۲۸) دیلمان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جمع دیلم نام طائفه معروف در قسمت کوهستانی گیلان و سرزمین آنان (دیلمستان)، در اینجا مقصود دیالمه عراق از دیالمه آل بویه است که در فاصله سالهای (۳۲۰-۴۴۷) بر ری، اصفهان، همدان، عراق و فارس فرمانروائی کردند
- (۲۹) بس خطری: قدر و منزلتی بسیار، صفت و موصوف

(۱) رسول علوی: نام این فرستاده سید عبد العزیز است و پس ازین خواهد آمد (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۲) تعزیت: مصیبت زده را بصبر فرمودن، مصدر باب تفعیل  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۰

(۳) تهنیت: مبارکباد و شاد باش گفتن، مصدر باب تفعیل  
(۴) در وقت: در حال و بیدرنگ و در ساعت، متمم قیدی زمان  
(۵) مضایقت: مضایقه، تنگ گرفتن، مصدر باب مفاعله  
(۶) بخواندیمی: احضار می‌کردیم و فرا میخواندیم، یای آخر آن یائی است که بر آخر فعل شرط و جزا در بیشتر موارد افزوده میشد

(۷) رشد: بضم اول در راه حق ایستادن و ماندن  
(۸) بندید: همانا ندید؛ بای تأکید بر حرف نفی مقدم آورده میشد  
(۹) معنی جمله: ظاهراً مقصود آنست که «تقدیر آفریدگار بر پادشاهی ما بود و محمود بر ضد این تقدیر تدبیر کرد و برادر پنداشت که تدبیر بشری با تقدیر خدائی برابری تواند کرد (نقل از حواشی دکتر فیاض)  
(۱۰) گشاده: بی بند و رها

(۱۱) قوم خویش: اهل و عیال و کسان نزدیک  
(۱۲) بازداشته شده است: فرو گرفته و باصطلاح توقیف شده است  
(۱۳) عزیزا مکرما: با عزت و گرامی داشت، قید روش و وصف  
(۱۴) میباید: میباشد، مضارع اخباری بجای انشائی (التزامی)، گاه برای مزید تأکید فعل انشائی را بصورت خبری آورند، نیز نگاه کنید بشماره ۱۰ صفحه ۳۹۹ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۵) بکار: بایسته و آنچه بکار آید، صفت پیشوندی مسند  
(۱۶) بجمله: جملگی، همگی، متمم قیدی تأکید  
(۱۷) میباید: میباشد  
(۱۸) شحنگی: بکسر اول و سکون دوم ضبط شهر یا شهربانی و شحنه بودن  
(۱۹) مفوض:

واگذار، اسم مفعول از تفویض

(۲۰) زیادت نیکوئی: انعام بیشتر و افزون، صفت و موصوف  
(۲۱) که: حرف ربط در اینجا بمعنی اگر- معنی جمله: اگر حسن خدمت نشان دهد (جمله شرط)  
(۲۲) که: چه، حرف ربط برای تعلیل



- (۲۳) - مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی - مقام کرده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم (مقام کنیم)، گاه از کثرت وضوح فاعل فعل را بوجه مجهول آورند
- (۲۴) - تا: در اینجا معادل قید تأکیدست بمعنی همانا
- (۲۵) - شناخته آید: بشناسند و بدانند، فعل مضارع مجهول بجای امر غایب معنی جمله: همانا همگی این مطلب را بدانند و دریابند
- (۲۶) - ان ...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد
- (۲۷) - دیده است: مصلحت شمرده و صلاح دانسته است
- (۲۸) - گویند: موافقید و مصلحت میدانید
- (۲۹) - موکل: گماشته، آنکه کاری بوی سپرده باشد، اسم مفعول از توکیل
- (۳۰) - پیدا شد: ظاهر و معین شد
- (۳۱) - حاجب: مراد حاجب بزرگ، علی قریب
- (۳۲) - دانشمند نبیه: فقیه نبیه، دانشمند بمعنی فقیه در غزل معروف حافظ نیز بکار رفته است:
- مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
- (۳۳) - لختی پند دهید: اندکی پند دهید
- (۳۴) - بازنمائید: نیک آشکار سازید و نشان دهید

ص ۹

- (۱) - قوم: گروه
- (۲) - سروکار: کار و معامله، اسم مرکب از ترکیب عطفی
- (۳) - میگوید:
- فعل مضارع اخباری بجای فعل انشائی (بگوید، امر غایب) برعایت احترام
- (۴) - شغل:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۱

کار

(۵) - مثال: بکسر اول فرمان

(۶) - بر ... شد: برآمد و صعود کرد

(۷) - کدخدا:

پیشکار

(۸) - رسم خدمت: آئین احترام و بزرگداشت و زمین بوس

(۹) - بر اثر ایشان:

بر پی و بدنبال آنان

(۱۰)- لختی تاریکی: مجازاً مقصود اندکی اندوه و افسردگی و پریشانی خاطر

(۱۱)- فذلک: بر وزن مسالک بمعنی خلاصه و اجمال، خاقانی میگوید:

تا حشر فذلک بقا باد توقیع تو دادگستران را- این کلمه اصطلاح حسابداری بوده است و خلاصه‌یی را که پس از ذکر تفاریق یعنی تفصیلات مینوشته‌اند چنین می‌نامیده‌اند (نقل از حواشی دکتر فیاض)، در منتهی الارب آمده است فذلک حسابه فذلکه بپایان رسانیده حساب را و پرداخته و فارغ شد از آن...

(۱۲)- بودنی ...: تقدیر بود و باشد و خواهد بود؛ بوده است ماضی نقلی است و بقرینه معنوی شامل هر سه زمان است، رودکی فرماید:

بودنی بود، می بیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون

(۱۳)- المقدر ...: بودنی باشند است و اندوه زائد

(۱۴)- دستوری: رخصت و اجازه و دستور؛ مزید علیه دستور بمعنی رخصت و اجازه باشد (نقل از آندراج)، حافظ فرماید:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کردشد سوی محتسب و کار بدستوری کرد

(۱۵)- دستوری داد رفتن را: اجازه عزیمت داد یا برای رفتن رخصت فرمود

(۱۶)- وظایف:

بفتح اول جمع وظیفه بمعنی روزینه و روزگذار یعنی آنچه هر روز بکسی داده شود

(۱۷)- رواتب: بفتح اول جمع راتبه و راتب بمعنی مقرری و مستمری و وظیفه

(۱۸)- عامل: والی و حاکم

(۱۹)- منشور توقیعی: موصوف و صفت نسبی. منشور نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد (قاموس) از

قبیل فرمانها و دستورهای غیر محرمانه، توقیع دستخطی که در نامه می - افزوده‌اند (نقل از حواشی دکتر فیاض) - منشور اسم مفعول است از نشر بمعنی گستردن و فاش کردن خبر - توقیع مصدر باب تفعیل بمعنی نشان کردن برنامه

(۲۰)- حضرت: درگاه، مراد درگاه پادشاه یا پایتخت که غزنین بوده است

(۲۱)- خیل خویش: گروه سپاهیان

(۲۲)- دیگر لشکر: صفت و موصوف، دسته و گروه دیگر از لشکر

(۲۳)- احتیاط: حزم و هشیاری بکار بردن، مصدر باب افتعال از مجرد حیطه

(۲۴)- لونی دیگر: گونه‌ای دیگر، موصوف و صفت - لون بفتح اول و سکون دوم رنگ و گونه

ص ۱۰

(۱)- گرفتند: آغاز کردند

(۲) ذکر ماجری ...: یاد کرد آنچه رفت بر دست امیر مسعود پس از درگذشت پدرش امیر محمود،  
خشنودی خدای بر آن دو باد، در مدت پادشاهی برادرش در غزنه تا آنگاه که در تگیناباد بازداشته شد و کار  
فرمانروائی وی روشن و راست شد و نشستن بر تخت شهریاری در هرات، بخشایش خدای بر همه آنان باد

(۳) شمه: بفتح اول یکبار بوئیدن و بوی اندک و مجازا بمعنی اندک

(۴) داد: انصاف

(۵) خبایا: بفتح اول

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۲

جمع خبیئه بمعنی پنهان کرده و پنهانی

---

(۶) طمع دارم: امیدوارم

(۷) فضل: احسان و کرم

(۸) مبرم: بستوه و ملال آورنده و بیمزه گوی، اسم فاعل از ابرام مصدر باب افعال از مجرد برم بفتح اول و

دوم بمعنی ملالت

(۹) جبال: بکسر اول مراد بلاد الجبل یا عراق عجم ناحیه کوهستانی مرکز ایران تاریخ بیهقی ج ۱ ص ۹۲

توضیحات و حواشی ..... ص: ۸۱

(۱۰) سپاهان: اصفهان

(۱۱) بقیت: بقیه، مانده

(۱۲) بازرسید: برسید

(۱۳) بسیج: کارسازی سفر و آمادگی، سعدی فرماید:

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج ص ۴۸۴ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۴) ماندم: گذاشتم و ترک کردم، بوجه متعدی

(۱۵) ببايست: در نسخه بدل «بباید» آمده است

(۱۶) گذشته شد: درگذشت؛ گاه بجای فعل بسیط لازم فعل مرکب که از صفت و فعل شدن ساخته میشود،

بکار میرفت، در قصیده معروف قطران تبریزی درباره زلزله تبریز «رسته شد» بجای «رست» و «جسته شد»

بجای «جست» آمده است:

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال

(۱۷) فروگرفتند: بازداشت کردند

(۱۸) باز شوم: بازگردم و بازروم

ص ۱۱

(۱) مندیش: بفتح اول و سکون دوم، قلعه ایست از خراسان (فرهنگ رشیدی) نام ولایتی بوده در غور و

این قلعه در آنجا بوده است ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۲) یله کند: بفتح اول یعنی میخواست تاش را آنجا بکار بگذارد (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۳) سراپرده: ...

رسم بوده است که چون پادشاه عزم سفر میکرد، پیش از حرکت سراپرده (چادر شاهی) را بر آن سمت برمی‌افراشتند، فردوسی فرماید:

سراپرده از شهر بیرون برید درفش همایون بهامون برید ص ۱۴۲۳ ج ۵ شاهنامه چاپ بروخیم

(۴) بخواست رفت: عزم و قصد رفتن داشت

(۵) سنه ...: سال ۴۲۱

(۶) در پیش کار است: بکارها پرداخته است یا میپردازد

(۷) تحیر: بحیرت و سرگشتگی دچار شدن، مصدر باب تفعیل

(۸) یکرویه گشت: فیصله یافت و یک روی و یک جهت شد

(۹) چاشتگاه: هنگام چاشت و چاشت یک بهره از چهار بهره یا چهار بخش روز

(۱۰) ملطفه:

نامه کوچک - معنی جمله: آن نامه مختصر را بنزد من افکند؛ رسم بوده است که پادشاه نامه را پیش زبردستان می‌انداخت؛ فردوسی فرماید:

بینداخت نامه بگفتا گریدهمین را سوی ترک جادو برید ص ۱۵۰۹ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۳

---

(۱۱) عمت: بفتح اول عمه، حره ختلی عطف بیان یا بدل عمت

(۱۲) حره ختلی نام عمه سلطان مسعود - حره بضم اول و تشدید دوم بمعنی زن آزاده و بزرگ خاندان -

ختلی منسوب بختل و ختل بضم اول و تشدید دوم مفتوح نام شهری در ماوراء النهر بوده است

(۱۳) نماز دیگر: هنگام نماز عصر

(۱۴) معنی جمله: روز نیکبختی بندگان با آخر رسید

(۱۵) حرم: بضم اول و فتح دوم حرم مرد و اهل و عیال او، جمع حرمه

(۱۶) نماز خفتن:

هنگام نماز عشاء

(۱۷) باغ پیروزی: نام یکی از سرابستانهای دلپذیر محمود در غزنین که پس از مرگش چنانکه وصیت کرده

بود در همان جا بخاک سپرده شد

(۱۸) هفته‌یی:

یک هفته

(۱۹) می‌رود: تمشیت می‌یابد- معنی جمله: کارها بدست حاجب بانجام می‌رسد و تمشیت می‌پذیرد

(۲۰) عمه‌ت: عمه تو

(۲۱) امیر فرزند: امیر مسعود که در حکم فرزند عمه خویش است، فرزند عطف بیان یا بدل امیر

(۲۲) سبک‌تر: تندتر و با شتاب بیشتر، قید وصف و روش برای فعل (نامزد کنند)، تقدیم قید برای تأکید

است

(۲۳) رکابدار:

بکسر اول دارنده رکاب، رکابی، پیاده را گویند که همراه سوار برود و درین روزگار او را جلو دار خوانند

(برهان قاصد) در اینجا منظور دو قاصد سوار

(۲۴) مهم: کار بزرگ، صفت جانشین موصوف

(۲۵) نامزد کنند: بجهت این مهم معین کرده روانه سازند- نامزد:

لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند (برهان قاطع)

(۲۶) پوشیده:

پنهانی و در خفا، قید روش و وصف

ص ۱۲

(۱) جایگاه: مقصد معین

(۲) این کار بزرگ: بصورت معرفه مراد پادشاهی است

(۳) عورات: بفتح اول و سکون دوم بکنایه مراد زنان، سرپوشیدگان و نهانداشتگان، جمع عوره که در اصل

بمعنی اندام شرم است

(۴) خزائن: بفتح اول گنجینه‌ها جمع خزانه و خزینه

(۵) بصحرا افتادیم: از پرده برون افتادیم و بی‌پناه و بی‌سامان شدیم- مرحوم دکتر فیاض بصحرا افتادن را

بمعنی آشکار شدن ضبط کرده‌اند

(۶) حشمت: شکوه و دبدبه و بزرگی

(۷) قاصد: آهنگ‌کننده و فرستاده مراد همان دو رکابدار است که ذکر آن رفت

(۸) واقف گشتم: آگاه شدم، فاعل آن «طاهر دبیر»

(۹) محض: بفتح اول خالص و بی‌آمیغ

(۱۰) معنی جمله: بر کسی این مطلب را آشکار نباید کرد و نشاید گفت

(۱۱) دیده است:

مصلحت دیده و دانسته است، فاعل آن عمه سلطان مسعود

(۱۲) فاما: پس اما، اما در اینجا حرف ربط است برای تفصیل

(۱۳)- معنی جمله: آنچه مقرر گردد و پذیرفته شود

(۱۴)- کسان: گماشتگان و فرستادگان

(۱۵)- قوم: گروه

(۱۶)- این ملکه: بصورت معرفه مراد عمه سلطان؛ ملکه مؤنث ملک

(۱۷)- سخت بوقت: نیک در وقت مناسب یا وقت وقت

(۱۸)- رکاب عالی: موصوف و صفت- رکاب بکسر اول در سیاق فارسی بمعنی اسب سواری

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۴

خاصه و مجازا در اینجا بمعنی موکب

---

(۱۹)- نبینیم: مصلحت نمیدانیم

(۲۰)- معنی جمله:

ما نیز بر این سریم و با این کار همداستانیم

(۲۱)- اما: حرف ربط برای تفصیل

ص ۱۳

(۱)- ماتم: سوک

(۲)- پسر کاکو: مراد ابو جعفر محمد بن دشمنزیار پسر خال سیده خاتون همسر فخر الدوله دیلمی، ملقب

به علاء الدوله حاکم اصفهان است و چون خال را بدیلمی کاکویه و بفارسی دائی میگفتند بهمین سبب علاء

الدوله به پسر کاکو یا پسر کاکویه مشهور شد (نقل باختصار از تاریخ ایران تألیف حسن پیر نیا و عباس

اقبال)

(۳)- استمالت:

بخود مایل ساختن کسی را بسخن خوش، دلجوئی، مصدر باب استفعال

(۴)- کس ما:

فرستاده و گماشته ما

(۵)- خدمت مال: پیشکش نقدی یا خدمتانه

(۶)- ضمانتی: ضمانت شده و پذیرفته و مقبول، صفت نسبی مال موصوف- معنی جمله‌ها: هر چه بگوئیم،

قبول کند و چانه نزند زیرا میداند که هر چه تعهد کند نخواهد داد (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۷)- مهمات: امور مهمه، کارهای بزرگ

(۸)- نپردازیم: فارغ نشویم یا فراغ نیابیم

(۹)- باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

(۱۰)- دیده آمده است: فعل مجهول ماضی نقلی که بجای فعل معلوم «دیده‌اید» یا «دیده‌ای» بکار رفته است

(۱۱) قوم غزنین:

آن گروه از بزرگان و اهل غزنه که با ما مخالفند

(۱۲) بادی در سر کنند: غرور و تکبر نمایند و اندیشه فاسد در سر پرورند

(۱۳) معنی جمله: کار ما بر ما دشوار شود و باسانی بسامان نرسد

(۱۴) رداء: بکسر اول عباء و جبه

(۱۵) دستاری سپید: بفتح اول عمامه‌ای سفید

(۱۶) سپیدها پوشیده: حال برای اعیان - گویا سپید در آن زمان رسم عزا بوده است (نقل از حواشی دکتر

فیاض)

(۱۷) تعزیتی ملکانه برسم: عزاداری شاهانه و بآئین، موصوف و صفت

(۱۸) شفاعت: بفتح اول خواهشگری، خواهش کردن

(۱۹) معنی جمله: آورنده نامه خلیفه همانجا منتظر ماند و گاه وی را بحضور می‌پذیرفتند و گاه بخواش

وی پاسخی نمیدادند

(۲۰) بسمع و طاعت: با شنودن و پذیرفتن و فرمانبرداری، سمعا و طاعة

(۲۱) را: حرف اضافه بمعنی به

(۲۲) معنی جمله‌ها: با آنکه بواسطه کارهای لازم مجال رسیدگی بکار سپاهان نداشتیم، با وجود این فرمان

خلیفه را اطاعت کردیم (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۲۳) خلیفه: جانشین، مراد جانشین مسعود

(۲۴) حجت گرفتیم: اتمام حجت کردیم و دلیل آوردیم و سخن باز پسین را گفتیم

(۲۵) لجاج: بفتح اول ستهیدن و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن

(۲۶) چشم زخم: آزار و نقصانی که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را

بههم رسد (برهان قاطع)

(۲۷) بودنی می‌باشد: المقدر کائن، آنچه باید بشود میشود

(۲۸) یله کردیم: رها کردیم، فعل متعدی مرکب، قصد کردن مفعول آن

(۲۹) شغل فریضه: کار واجب، موصوف و صفت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۵

ص ۱۴

---

(۱) مهمل: بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال

(۲) اولی‌تر: سزاوارتر، مسند، در سیاق فارسی اولی‌تر بجای اولی که خود صفت تفضیلی است بکار میرود،

در صفحه ۳۷۱ کلیله و دمنه تصحیح مینوی چنین آمده است «آن اولی‌تر که میان شما قسمت فرموده آید»

- (۳) که: در اینجا حرف اضافه است بمعنی «از»
- (۴) طارم: بفتح سوم ناحیه- ایست میان قزوین و گیلان (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۵) خوابی بیند: خیالی باطل کند (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۶) نشستیم: ماضی مطلق بجای بنشینیم، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی
- (۷) بقاع: بکسر اول جمع بقعه بمعنی جا و زمین ممتاز از حوالی خود و مجازاً بمعنی شهر و دیار
- (۸) از سر تخت پدر: از مقام سلطنت پدری یعنی پس از نشستن بر او رنگ پدر
- (۹) عدت: بضم اول ساز و برگ
- (۱۰) سخت تمام:
- نیک کامل، مسند
- (۱۱) بگزارد: بانجام رساند
- (۱۲) کاری پخته: کاری سنجیده و پرورده
- (۱۳) عشوه: بکسر اول در اینجا در سیاق فارسی بمعنی فریب
- (۱۴) نخرد: خریدار و پذیرا نشود
- (۱۵) که: حرف ربط برای توضیح و بیان
- (۱۶) جناح: بفتح اول بال- بر جناح سفر مجازاً بمعنی آماده سفر- معنی جمله‌ها: اکنون بسبب ضعف و زبونی باید سازگاری نمود. چه مسعود آماده سفرست و در این دیار (ری) مدتی دراز نتواند ماند
- (۱۷) وحشت:
- رمیدگی دل و پژمانی
- (۱۸) دریافت این کار: چاره و تدارک کار
- (۱۹) معنی جمله: نیک غنیمت شمرد و بسود خویش دانست
- (۲۰) مناظره: بحث و جدال و تبادل نظر
- (۲۱) وی: مرجع ضمیر امیر مسعود
- (۲۲) هریوه: بکسر اول منسوب بهرات و مراد زر خالص، صفت دینار
- (۲۳) ده هزار طاق جامه: ده هزار دست (طاقه) جامه
- (۲۴) مستعملات:
- جمع مستعمله مؤنث مستعمل بمعنی بکار داشته، اسم مفعول از استعمال، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند یعنی از مرسومات یا محصولات آنجا
- (۲۵) معنی عبارت: جدا از ارمغان نوروژ و جشن مهرگان- مهرگان: نام روز شانزدهم مهرماه و عیدی از اعیاد ایرانی است برای مطابقت نام روز با ماه (نقل از لغت نامه دهخدا)



(۲۶)- استران با زین: استران زین دار، موصوف و صفت پیشوندی- استر: بفتح اول و سکون دوم و فتح

سوم چهارپائی که از پیوند خر و اسب پدید آید

(۲۷)- دست: گونه و قسم و جنس- دکتر فیاض نوشته‌اند مقصود از آلت سفر گویا خیمه و خرگاه و امثال

آنست

(۲۸)- منشور: فرمان

(۲۹)- فاخر:

بکسر سوم گرانمایه

(۳۰)- گسیل کردند: روانه کردند یا فرستادند

(۳۱)- جمادی الاخری:

بضم اول: نام این ماه در عربی جمادی الاخره است

(۳۲)- تکلف: رنج بر خود نهادن و افراط کردن در آداب و رسوم

(۳۳)- آذین: بکسر سوم زینت و آرایش و زیب و آیین

(۳۴)- از حد و اندازه گذشته: بیش از حد و قیاس، صفت مرکب آذین موصوف

(۳۵)- کران

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۶

شهر: بفتح اول کنار شهر

ص ۱۵

---

(۱)- معتمدان خویش: آنان که مورد اعتماد وی بودند، معتمد اسم مفعول اعتماد

(۲)- بندگی:

خدمت و چاکری

(۳)- احما: بکسر اول ستودن، مصدر باب افعال از مجرد حمد

(۴)- ثقات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه، ثقه مصدر است که بجای موثوق به (صفت) بکار میرود، چنانکه

نهی بجای منهی در این بیت از غزل سعدی:

گویند نظر بروی خوبان نهیست، نه این نظر که ما راست

(۵)- منقاد: بضم اول و سکون دوم رام و فرمانبردار، اسم فاعل از انقیاد

(۶)- اهل - الدنيا ... مردم دنیا بندگان دینار و درهم (سیم و زر) اند

(۷)- دل مشغول: نگران و مضطرب و مشوش، صفت ترکیبی

(۸)- در وقت: در حال و حالی و در ساعت و بیدرنگ

(۹)- دهاء الرجال: مردان زیرک و کاردان - دهاء بضم اول جمع داهی از مصدر دهی بفتح اول و سکون دوم

- (۱۰)- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی
- (۱۱)- القادر بالله: خلیفه عباسی که از ۳۸۱ تا ۴۲۲ هجری خلافت کرد و نام وی احمد بود
- (۱۲)- علی ...: بر آئین و برسم در مانند این رویداد (تسلیمت در وفات پادشاه پیشین و شادباش گفتن بجانشین او)
- (۱۳)- لوا: بکسر اول مخفف لواء بمعنی درفش لشکر
- (۱۴)- عهد: پیمان و عهدنامه که میان دو حاکم بسته شود
- (۱۵)- رود: درخور و مناسب باشد
- (۱۶)- نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی وصف نیک و ستوده
- (۱۷)- مقرر: مسلم و ثابت
- (۱۸)- ثغر بزرگ: بفتح اول و سکون دوم مرز بزرگ و پهناور، موصوف و صفت
- (۱۹)- کرامات: بفتح اول جمع کرامت در اینجا بمعنی نفیس یا اشیاء نفیس و چیزهای گرانبهاست که بارمغان دهند
- (۲۰)- بر اثر:
- بر پی و بدنبال
- (۲۱)- برملا: بر سر انجمن و آشکارا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۴)
- (۲۲)- نسخت: نسخه و رونوشت
- (۲۳)- طبرستان: بفتح اول و دوم و سوم مازندران
- (۲۴)- امیر یوسف: عم سلطان مسعود و سردار لشکر امیر محمد
- (۲۵)- بو سهل حمدوی: مراد خواجه ابو سهل احمد بن حسن حمدوی (بفتح حاء و سکون میم و فتح دال و کسر واو) وزیر امیر محمد است در مدت هفت ماه فرمانروائی آن شاهزاده
- (۲۶)- خواجه علی میکائیل:
- از رجال مشهور که بسالاری حاج از راه بغداد بزیارت خانه خدا رفت
- (۲۷)- سرهنگ بو علی کوتوال: نگه دارنده قلعه و شهر غزنین بوده است، در برهان قاطع ذیل کوتوال آمده است نگه دارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم میگویند
- (۲۸)- بندگی نموده:
- اظهار چاکری کرده بودند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۷

بواسطه و هم چنین با نایب فاعل فعل مجهول (در اینجا مراد امیر محمد) در این سبک شایع است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۳) اضطراب: پراکندگی و جنگ و خصومت و خلل و پریشانی، مصدر باب افتعال از مجرد ضرب

(۴) لهو: بفتح اول و سکون دوم بازی کردن و مباشرت

(۵) مجلس کرد: جلسه‌ای آراست یا مجلسی ترتیب داد، امیر خسرو فرماید:

بعد ازین بینی در سایه هر شاخ بلندمجلسی کرده جوانان می آشام بهار (نقل از آندراج)

(۶) دیار: بکسر اول جمع دار بمعنی خانه و سرای و در سیاق فارسی بیشتر بمعنی شهر و کشور بکار

می‌رود

(۷) آخر: باری، خلاصه، شبه حرف ربط

(۸) محال: بضم اول باطل و خطا

(۹) معنی جمله: این کار فیصله یابد و یک روی و یک جهت شود

(۱۰) منازع:

کوشنده بخصومت باکسی، اسم فاعل از منازعه مصدر باب مفاعله

(۱۱) شحنه: بکسر اول و سکون دوم ضابط شهر یا شهربان و داروغه

(۱۲) بازایستد: بایستد یا مقیم شود و بماند باز پیشوند فعل برای تأکید

(۱۳) کراهیت: بفتح اول ناپسند و ناخوش داشتن، مصدر ثلاثی مجرد

(۱۴) نام را: برای اسم، برای صورت ظاهر (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۵) ایستانیده آید: گماشته شود، فعل مضارع مجهول از ایستانیدن متعدی ایستادن

(۱۶) راست: براستی و بحقیقت، قید تأکید

(۱۷) حسن سلیمان: حسن فرزند سلیمان، اضافه مفید انتساب، شحنه ری

(۱۸) دل انگیز: دلاور و شجاع و داوطلب، صفت مرکب فاعلی، سوار موصوف

(۱۹) بهمه حالها: بهر حال

(۲۰) معنی جمله: ماندن ما را روی و راهی نیست یا وجهی ندارد

ص ۱۷

(۱) علویان: بفتح اول و دوم و کسر سوم جمع علوی بمعنی منسوب بعلی، کسی که از فرزندان حضرت

علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه باشد

(۲) مردم عامه: عامه مردم یا مردم فرودست در مقابل خاصه، موصوف و صفت

(۳) دست: قسم و جنس

(۴)تابع:

بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع بفتح اول و دوم بمعنی پیرو و پیروی

(۵)کوکبه:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جماعت مردم، خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشاپیش پادشاه آیند

(۶)جمله حالیه (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۷)در سلاح غرق: غرق در سلاح، با ساز و برگ تمام، صفت ترکیبی، صفت سوار و پیاده، جمله حالیه

بحذف «ایستاده بودند» عطف بر جمله پیش

(۸)بایستادند: برپای بودند، در مجلس پادشاه بزرگان بفرمان وی برخی اجازه نشستند داشتند و برخی

اجازه ایستادن و این نشستند و ایستادن از درجات و مراتب درباری بوده است؛ مقایسه کنید با ایستادگان

مجلس و مجلس نشین در عصر صفوی در حضور شاه

(۹)بنشانند دورتر: با اجازه پادشاه دور از صدر مجلس آنان را نشانند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۸

---

(۱۰)آمدی: می آمد، ماضی استمراری

(۱۱)نظاره: بفتح اول نگرستن بچیزی و فارسیان باین معنی بتشدید هم استعمال نمایند (نقل از آندراج)،

در عربی نظاره بتشدید دوم بمعنی نگرندگان و نظرکنندگان

(۱۲)درپاشیدی: بضم اول مروارید سخن نثار کردی

(۱۳)شکر شکستی: شکر لفظ بدهان می سود

(۱۴)چه ... چه: خواه ... خواه، حرف ربط دوگانه برای تسویه (برابری)

(۱۵)گزاف: بکسر اول بیهوده و هرزه و بی حساب

(۱۶)قال ...: فرمود خدای توانا و بزرگ و سخن او راست و درست است

(۱۷)و زاده:...

آیه ۲۴۷سوره بقره (۲)، و بغزود او را فراخی اندر دانش و تن و خدای بدهد پادشاهی آنها که خواهد. ص

۱۴۸ مجلد اول ترجمه تفسیر طبری، بتصحیح و اهتمام حبیب یغمائی

(۱۸)سیرت: سیره و روش و طریقه- معنی جمله: رفتار ما با شما تا این زمان چگونه است؟

(۱۹)محابا: بضم اول فرو گذاشت کردن، مخفف محاباه مصدر باب مفاعله، در سیاق فارسی بیشتر بمعنی

پروا و باک و ترس است، حافظ فرماید:

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی

(۲۰)دیلیمان: در اینجا مقصود دیلمیان یا دیالمه آل بویه که بر ری فرمانروائی داشتند.

(۲۱)همیشه باد: پیوسته بماناد، جمله معترضه دعائی

- (۲۲)- بر ما نشسته است: بر ما نهاده شده است و منسوب باین دولت شدیم
- (۲۳)- غنوده ایم: بضم اول آرمیده و آسوده ایم.
- (۲۴)- عز ...: یاد وی گرامی باد
- (۲۵)- حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمة بمعنی حرم مرد و اهل وی
- (۲۶)- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین
- (۲۷)- پدر ما: یعنی محمود، عطف بیان سلطان
- (۲۸)- ولایت: بکسر اول پادشاهی، خرد بضم اول کوچک صفت آن
- (۲۹)- نیمروز: بکسر اول سیستان
- (۳۰)- مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال
- (۳۱)- بواجبی: بسزا، متمم قیدی- واجبی مرکب از واجب (صفت)+ ی مصدری بمعنی وجوب و از این قبیل است بخیلی و کریمی بمعنی بخل و کرم
- (۳۲)- تمام ساخته: آراسته بتمام و کمال، صفت مرکب مفعولی لشکر موصوف- فعل آخر جمله بقرینه فعل جمله معطوف علیه حذف شده است.

ص ۱۸

- (۱)- آزمایش را: برای امتحان یا آزمون
- (۲)- ریا: بکسر اول مأخوذ از رءاء عربی مصدر باب مفاعله بمعنی خلاف اعتقاد نمودن و خود را بنیکی بمردم نمودن و کاری برای دیدار کسی کردن- بی ریا صفت طاعت
- (۳)- شبهت: بضم اول شبهه بمعنی امری که در آن بخطا و صواب حکم نکنند
- (۴)- نیکو داشت: فضل و احسان، مصدر مرخم
- (۵)- دریافتن: تلافی و تدارک
- (۶)- را: حرف اضافه بمعنی برای
- (۷)- عبرتی تمام:

پندی کامل

- (۸)- عشوه: بکسر اول و سکون دوم در اینجا بمعنی فریب
- (۹)- پیکار:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۹۹

جدال و جنگ

(۱۰)- نمودند: نمایان و ظاهر گردانیدند

(۱۱)- دهشت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سرگشتگی و تحیر

(۱۲) راه نمود: راه یافت

(۱۳) اسن: بفتح اول و دوم کلانسال تر یا بزرگسال تر، افعال تفصیل از سن

(۱۴) محجم: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بازایستنده از ترس، اسم فاعل از احجام از مجرد حجم

بمعنی بازداشتن

(۱۵) میرفت: تمشیت مییافت و بانجام میرسید

(۱۶) نهاده بودند: قرار داده بودند و مواضعه کرده بودند

(۱۷) خداوند: صاحب و بزرگ، در اینجا مراد پادشاه است

(۱۸) عمید:

بفتح اول و کسر دوم سرور و مهتر، نوعی لقب محترمانه

(۱۹) فصل: سخن حق و راست

(۲۰) خطیب: خطبه خوان، در اینجا مقصود بزرگ قوم که با پادشاه در حاجتهای آنان سخن گوید

(۲۱) مدروس: کهنه و فرسوده و ناپدید، اسم مفعول از درس و دروس بضم اول

(۲۲) فخر الدوله: مراد فخر الدوله ابو الحسن علی پسر رکن الدوله (۳۶۶-۳۸۷) از دیالمه ری و اصفهان و

همدان

(۲۳) صاحب اسمعیل عباد:

مقصود وزیر نامدار مؤید الدوله دیلمی (۳۶۶-۳۷۳) و فخر الدوله، صاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد

(۳۲۶-۳۸۵) است که بقول ابن خلکان نخستین کس است از وزراء که لقب صاحب گرفته بدان سبب که

مصاحب ابو الفضل بن العمید بود یا بدان جهت که از کودکی مصاحب مؤید الدوله بوده است (نقل

باختصار از لغت نامه دهخدا)

(۲۴) زنی و پسری عاجز: مراد سیده خاتون زن فخر الدوله و پسرش مجد الدوله

(۲۵) محمود: سلطان محمود غزنوی، از لحاظ دستور عطف بیان یا بدل ملک اسلام

(۲۶) در دل افکند: الهام کرد

(۲۷) قرامطه: بفتح قاف و کسر میم قرمطیان، فرقه از غلات شیعه می باشند که به سببیه نیز نامیده شده اند،

قرامطه جمع قرمطی و قرمطی صفت نسبی است از قرمط - قرمط رئیس قرامطه و از باطنیه است قرمطیان

بوی نسبت دارند (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا)

(۲۸) داشت: نگاهداری و اداره کرد.

ص ۱۹

(۱) ضابط: هشیار و توانا و نگاهدارنده، اسم فاعل از ضبط

(۲) نمد اسب: نمد زین که بر پشت اسب نهند و زین بر بالای آن قرار گیرد - نمد بفتح اول و دوم

پوشاکی از پشم و کرک

(۳)- متغلب: بچیرگی دست یابنده، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تفعّل از مجرد غلبه

(۴)- عاجزان: در اینجا فرمانروایان ناتوان و ناشایسته

(۵)- می‌برانداخت: برمی‌انداخت، تقدیم «می» برای تأکید و استمرار

(۶)- حلاوت عدل: بفتح اول شیرینی داد

(۷)- بچشانیده:

بچشانیده بودی، فعل ماضی بعید جزای شرط، بودی بقرینه اثبات آن در جمله‌های پیش در اینجا حذف شده است

(۸)- رایت: درفش

(۹)- شحنه: بکسر اول ضابط شهر یا شهربان

(۱۰)- البته: بیگمان و قطعاً، قید تأکید و ایجاب، مأخوذ از بت بفتح اول در عربی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۰

بمعنی قطع

---

(۱۱)- پیروزی خدای: نصرت و یاری خداوند

(۱۲)- میبودی: ماضی استمراری بوجه شرطی

(۱۳)- خطر: بفتح اول و دوم قدر و بزرگی

(۱۴)- بنده‌تر: مطیع‌تر

(۱۵)- زود زود: نیک زود یا بزودی، تکرار قید زمان برای تأکید است، در لغت نامه دهخدا بی‌تی از مولانا

بگواه این معنی ضبط است:

از فسون او عدمها زود زودخوش معلق می‌زند سوی وجود

(۱۶)- نشاط رفتن: بفتح اول میل و شوق و عزم رفتن

(۱۷)- او: ضمیر مرجعش تازیانه - معنی جمله: اگر تازیانه‌ای هم بیاویزد، از آن فرمان میبریم، مرحوم دکتر

فیاض نوشته‌اند:

از باب مبالغه و بر سبیل تمثیل است

(۱۸)- جزاکم...: خداوند بشما پاداش نیک دهد

(۱۹)- راعی: والی و امیر و نگاهدارنده، صفت جانشین موصوف (پادشاه)

(۲۰)- معنی جمله:

کارها با هم سازگار و متناسب شود

(۲۱)- بخردوار: خردمندانه، مرکب از بخرد (صفت) + وار پسوند نسبت و لیاقت و مشابَهت؛ جواب

موصوف

- (۲۲)- مستحق: سزاوار، اسم فاعل از استحقاق
- (۲۳)- نقیب علویان: بفتح اول مهتر و رئیس سادات علوی و هواداران آنان
- (۲۴)- غازی: کارزار کننده با دشمن دین، اسم فاعل از مصدر غزو بفتح اول و سکون دوم. مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند غازیان یا مطوعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار جمع میشدند و لشکری تشکیل میدادند که سالاری مخصوص داشت
- (۲۵)- راست کنند: آماده و درست کنند و فراهم سازند
- (۲۶)- زران‌دود: زران‌دوده یا آب داده بزر، صفت مرکب مفعولی

ص ۲۰

- (۱)- مرتبه‌داران: ظاهرا قسمتی از مأمورین تشریفات بوده است (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲)- گسیل‌شان کن: آنان را روانه ساز. شان ضمیر متصل مفعولی است که بجزء غیر صرفی فعل مرکب

می‌پیوندد

- (۳)- خازن: گنجور و نگاهبان جامه‌خانه و تحویلدار و خزانه‌دار
- (۴)- بر شغل: شاغل، صفت پیشوندی، مسند
- (۵)- بسم الله: بنام خدا. در سیاق فارسی گاه از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن یا افتتاح
- (۶)- سیاه‌داران:

ظاهرا مراد حاجبان است که جامه سیاه میپوشیدند. برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۹۶۶ تاریخ بیهقی،

تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰

- (۷)- بر جمله‌یی: بر وضعی و قراری (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۸)- باربگسست: بار یافتن پایان رسید و حاضران مجلس شاه پراکندند
- (۹)- بنظاره ایستاده: بتماشا ایستاده بودند، حذف «بودند» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه
- (۱۰)- نیم ترک: نوعی خیمه
- (۱۱)- بزرگان امیران: فرمانروایان بزرگ، صفت جمع اضافه بموصوف جمع
- (۱۲)- بشحنگی: برای شحنه بودن و ضبط و نگاهداری
- (۱۳)- نیکورو: بنیکی رفتار کن
- (۱۴)- رسیدیم: ماضی مطلق بجای مستقبل محقق الوقوع (برسیم)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۱

---

(۱۵)- محتشم: با حشمت و شکوه، در سیاق فارسی بفتح شین خوانده می‌شود، صفت سالار

(۱۶)- خداوندان قلم: صاحبان قلم و مراد دبیران و منشیان توانا



- (۱۷)- معنی جمله: اگر خواست ایزد باشد، ان شاء الله
- (۱۸)- نهمت: بفتح اول و سکون دوم حاجت و مراد
- (۱۹)- سخت تمام: نیک کامل
- (۲۰)- حسن رای: حسن نظر و اعتقاد ما (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۱)- معنی جمله: اجازه جلوس در مجلس شاه داشت که مرتبه بزرگی بوده است
- (۲۲)- زمین بوسه داد: بر زمین پیشگاه بنشان ادب و احترام بوسه زد، نظامی فرماید:
- درو درگهی دید بر آسمان زمین بوس او هم زمین هم زمان (نقل از آندراج)
- (۲۳)- محل: جایگاه و مرتبه، اسم مکان از مصدر حل و حلول
- (۲۴)- دیبای رومی: حریر الوان آسیای صغیر که در زمان قدیم بخش مهم امپراطوری روم شرقی بوده است

ص ۲۱

- (۱)- خدمت کرد: چاکری و بندگی نمود و احترام گزارد
- (۲)- ثنا: بفتح اول ستایش
- (۳)- خواندند: دعوت کردند و فراخواندند
- (۴)- معنی جمله: مردم نثاری شایان دادند و احترام گزاردند
- (۵)- شهاب الدوله: ستاره درخشان دولت، لقب مسعود
- (۶)- الخمیس: ...
- پنجشنبه سیزده روز گذشته از رجب سال چهارصد و بیست و یک
- (۷)- فرخی: بفتح اول و تشدید دوم مضموم مبارکی و خجستگی
- (۸)- هبت: بضم اول و سکون دوم ساز و ساختگی کار
- (۹)- عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و ساخت یا ساز و برگ
- (۱۰)- بر دو فرسنگی: جایی که دو فرسنگ تا مبدء فاصله داشت، صفت جانشین موصوف
- (۱۱)- بخدمت: برای گزاردن احترام و عرض بندگی
- (۱۲)- برنشست: سوار بر مرکب شد
- (۱۳)- تفت: بفتح اول و سکون دوم گرم و بشتاب، قید روش و وصف
- (۱۴)- خوار: نام ولایتی است در حوالی ری (برهان قاطع)
- (۱۵)- زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس قوم
- (۱۶)- زوزنی: منسوب بزوزن که یکی از آبادیهای خواف در خراسان است در حوالی تربت حیدریه -
- خواجه بو سهل زوزنی: محمد ابن حسن زوزنی عارض سلطان مسعود. او یگانه روزگار بود در ادب و لغت و شعر ... و باز بزمان مسعود شغل عرض بوی مفوض شد ... (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا)

- (۱۷) گریخته از غزنین: بگریز آمده از غزنه، حال برای بو سهل، صفت مرکب
- (۱۸) مخف: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم سبکبار، اسم فاعل از اخفاف مصدر باب افعال از مجرد خفت بمعنی سبکی
- (۱۹) آلت: اسباب و وسائل
- (۲۰) بنوا: دارای نوا و ساز و سامان یا توانگر، صفت پیشوندی
- (۲۱) نماز دیگر: نماز عصر و وقت آن
- (۲۲) بدساختگی: ناسازگاری و بدرفتاری
- (۲۳) درشت: ناهموار- شاید درشت و ناخوش بود (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۴) صفرائی عظیم: موصوف و صفت، سخت تندخو-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۲

صفراء مونث اصفر بمعنی خلط زرد معروف که باعتقاد قدماء غلبه آن موجب خشم و تندی است

- (۲۵) محضر: بفتح اول و دوم چک (حجت و سند) که برای اثبات دعوی بمهر و گواهی اهالی و موالی رسانند، سجل قاضی، شهادتنامه، صورت مجلس
- (۲۶) قلعت: قلعه یا دژ غزنین بصورت معرفه (بقرینه ذکر غزنین در جمله معطوف علیه)
- (۲۷) یمینی: بفتح اول و کسر دوم منسوب به یمین، صفت تاریخ- یمین: مأخوذ از لقب سلطان محمود غزنوی یمین الدوله، بیهقی چند مجلد از تاریخ خود را تاریخ یمینی یا مقامات محمودی خوانده است که در دست نیست
- (۲۸) معنی جمله: روز زندگی پایان رسیده است

ص ۲۲

- (۱) بدی اعتقاد وی: مقصود مذهبی است که در آن روزگار مختار محمود نبود، شاید مراد گرایش بقرمطیان و باطنیانست، یعنی کسی از سخن وی بر کثری عقیده‌اش نمیتوانست دلیل آورد
- (۲) محشر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای گرد آمدن در قیامت
- (۳) موقف: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای ایستادن- موقفی قوی: موصوف و صفت، مجازا مقصود دادگاهی نیرومند و توانا یا دادگاه الهی
- (۴) و الله... و خداوند ما و همه مسلمانان را از رشک و بد خوئی و ناراستی و لغزش بدهش و بخشش خود نگاه دارد

- (۵) معنی جمله: سلطان مسعود ببو سهل نیک توجه و عنایت نمود
- (۶) معنی جمله: با رسیدن بو سهل بدین مقام آرزوهای نفسانی مخالفان نابود شد و از میان رفت
- (۷) اذا... چون موسی آمد و چوبدست خویش بیفکند، پس همانا جادوئی و جادو ناچیز (باطل) شد

(۸) شبه وزیر:

بکسر اول و سکون دوم، همپایه وزیر یا وزیر مانند

(۹) باد: مجازا بمعنی غرور و خود- بینی و نخوت- معنی جمله: غرور و نخوت طاهر و دیگران فروکش کرد

(۱۰) برداشت:

رخت سفر برداشت؛ در بعضی افعال که با مفعول معینی زیاد استعمال میشوند، بطوریکه حذف آن مفعول دیگر موجب اشتباهی نمی شود، زبان بوسیله حذف آن مفعول بتسهیل و تخفیف میگرداید مثل تاخت و برنشست و برداشت و امثال اینها (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۱) دیه: بکسر اول ده

(۱۲) کاریزی بزرگ: قناتی بزرگ

(۱۳) رکابدار: قاصد

(۱۴) نامه توقیعی: نامه‌ای با امضای پادشاه و نوشته مختصر او، موصوف و صفت نسبی

(۱۵) احما: ستودن، مصدر باب افعال

(۱۶) عاق: نافرمان و آزاردهنده، اسم فاعل از عقود بضم اول، عاق در عربی بتشدید قاف است- معنی چند جمله: قاصدی که سلطان محمود فرستاد، نامه‌ای بامضای وی آورد که در آن در ظاهر بنیکی از خدمتی که مسعود در اصفهان با ارسال خزینه‌ها و جامه خانه کرد سخن رفته بود و در نهان نامه‌های مختصر بصران لشکر و علاء الدوله کاکویه نوشته بود که مسعود پسر نافرمان است

(۱۷) اسب بداشت: اسب را از رفتن بازایستانید

(۱۸) گرفت: آغاز کرد

(۱۹) بغلان: بفتح اول و سکون دوم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۳

شهری از تخارستان در حوالی بلخ

---

(۲۰) نالان شد: بیمار شد

(۲۱) حاجب غازی:

آسیغتگین حاجب سالار غازیان و از هواداران مسعود

(۲۲) فرمان یافت: مرد

(۲۳) خداوند: خدایگان مسعود

(۲۴) می بیاید: همانا خواهد آمد، فعل مضارع با بای تأکید پس از «می»

(۱) - رسانیده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم (برسانی)

(۲) - فروگرفت:

پائین آورد و فرونهاد

(۳) - در موم گرفته: در موم پنهان کرده و پوشیده، صفت مرکب مفعولی حال برای ملطفه‌ها

(۴) - بیرون گرفت: بیرون آورد

(۵) - یکی: ضمیر مبهم، کنایه از چیز یا شخص نامعین

(۶) - هم از آن بابت: از همان وجه و جهت

(۷) - همان:

اسم اشاره مرکب

(۸) - معنی جمله: همه یکسان نوشته شده است

(۹) - بعینه: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم راست و درست، متمم قیدی، مرکب از ب + عین + ه، معنی

لفظ بلفظ آن «بحقیقت خود و بذات خود»

(۱۰) - سبحان الله العظيم: پاک و منزّه میدانم خدای بزرگ را، در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است

برای بیان تعجب و بجای «شگفتا» بکار میرود

(۱۱) - عمر بپایان آمده: این سه جمله صفت است برای کلمه پادشاه، درین قسم صفت که صفت جمله‌یی

باید نام نهاد، یاء وحدت حتماً بآخر موصوف الحاق میشده است، حتی در مورد صفت‌های مفرد هم سبک‌های

قدیم این نکته را رعایت میکردند (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۲) - جایگاه او: مقام بزرگ وی مراد منصب پادشاهی او

(۱۳) - ارزانی داشت: بخشید

(۱۴) - سگالید: بکسر اول اندیشید

(۱۵) - دل: مجازاً بمعنی تمایل و احساس، ذکر محل و اراده حال

(۱۶) - چنین یک جفا: بیداد و آزاری بدینگونه، صفت و موصوف

(۱۷) - زلت بافراط: بفتح اول لغزش از حد درگذشته، موصوف و صفت

(۱۸) - درگذشته است: بخشوده است و عفو کرده

(۱۹) - گوشمال: گوش پیچ

(۲۰) - نهاد: انگاشت و تصور کرد و بشمار آورد

(۲۱) - معنی عبارت: بویژه که شاه فرمان دهد یا بویژه که فرمان شاه باشد

(۲۲) - دبیر: منشی و نویسنده

(۲۳) - استیصال: از بیخ برکندن، مصدر باب استفعال از مجرد اصل بمعنی بیخ

(۲۴) زهره: بفتح اول پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود (نقل از برهان قاطع)

ص ۲۴

(۱) نادر: غریب و شگفت

(۲) اگر ... اگر: چه ... چه، حروف ربط دوگانه برای تسویه (برابر کردن)

(۳) وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و با قدر و منزلت، صفت از وجاهت

(۴) گشتند و شد: روشناس گشتند و نامی شدند، «در قدیم رسم بوده است

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۴

که چون دو فعل جمع مغایب متعاطف بوده‌اند، دومی (معطوف) را گاهی مفرد می‌آورده‌اند، رجوع کنید بمقدمه جهانگشا چاپ لیدن از آقای قزوینی، نقل از حواشی دکتر فیاض»

---

(۵) نیز: دیگر، پس از آن، قید زمان

(۶) فاما: پس اما، اما در سیاق فارسی حرف ربط برای تفصیل مأخوذ از عربی

(۷) هرون الرشید: هارون ملقب به الرشید نامدارترین خلیفه عباسیان (۱۷۰-۱۹۳)

(۸) مثبت: نوشته و در دفتر ثبت کرده، اسم مفعول از اثبات

(۹) نالان: بیمار، صفت فاعلی از ماده فعل امر بمعنی ناله‌کننده

(۱۰) بر شرف هلاک شد: بمردن رسید یا بر مرگ برآمد (مشرف بموت شد) - شرف: بفتح اول و دوم بر

امر بزرگ رسیدن از خیر یا از شر، برآمدن بر چیزی

(۱۱) فضل ربیع: فضل بن ربیع، اضافه مفید انتساب

(۱۲) آل برمک: برامکه فرزندان شخصی هستند که سمت ریاست مذهبی یکی از بتکده‌های بودائی شهر

بلخ یعنی نوبهار را داشته و برمک ظاهراً لقب عمومی جمیع کسانی بوده است که باین مقام میرسیده‌اند از این طایفه خالد در ایام دعوت ابو مسلم قبول اسلام کرد ... پسرش یحیی در رساندن هارون بخلافت نهایت فداکاری بخرج داد ... پسران یحیی فضل و جعفر و محمد و موسی پس از رسیدن پدر بوزارت هارون همه در راه بردن کارهای خلافت معین و یاور او بودند ... (نقل از تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال)

(۱۳) زرادخانه: سلاح‌خانه

(۱۴) منخیر: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح اختیار داده، اسم مفعول از تخیر

(۱۵) مأمون: عبد الله ملقب بمأمون از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری خلافت کرد و سردار وی طاهر بن حسین ملقب به ذوالیمینین در سال ۱۹۸ بغداد را مسخر کرد و برادر مأمون محمد ملقب بامین که از (۱۹۳-۱۹۸) خلافت داشت بدست پیروان طاهر اسیر شد و بحبس افتاد و پس از آن بدستور طاهر سر امین را بریده نزد مأمون فرستادند، طاهر ذوالیمینین در سال ۱۹۵ پنجاه هزار سپاهی امین را که بسرداری علی بن عیسی برای

شکست مأمون بخراسان رو نهاده بودند در نزدیکی ری منهزم کرد و سر علی بن عیسی را بمرو پیش مأمون گسیل داشت

(۱۶) سه فرزند: امین و مأمون و علی، نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ ج ۲ حبیب السیر چاپ تهران سال ۱۳۳۳  
(۱۷) غدر:

بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و پیمان شکنی

(۱۸) بغی: بفتح اول و سکون دوم ستم

ص ۲۵

(۱) درشوید: از جهان میروید

(۲) از خدای ... پذیرفتم: در پیشگاه خداوند قبول کردم و بر عهده گرفتم

(۳) وصیت: بفتح اول سفارش

(۴) همچنان: جانشین جمله محذوف، همچنانکه هارون وصیت کرده بود

(۵) حاشیت: حاشیه، کسان و همدمان و خدم و حشم

(۶) دزدیده: دزدانه، بکنایه یعنی پنهانی، قید حالت یا حال

(۷) بی حشمت: بی شرم و بیم، متمم قیدی

(۸) درکشید: حرکت کرد و براه افتاد

(۹) زبیده: بضم اول و فتح

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۵

دوم و سکون سوم، مادر امین دختر جعفر بن منصور

---

(۱۰) نشاط و لهو: رامش و اشتغال بطرب

(۱۱) درایستاد: کوشید و اصرار کرد

(۱۲) منبر: بکسر اول جای مرتفعی که خطیب و واعظ بر آن ایستد و سخن راند، مشتق از نبر بمعنی

برداشتن و بلند کردن

(۱۳) ذو الیمینین: صاحب دو دست راست، لقبی که مأمون بطاهر داد، گویند چون در جنگ با علی بن

عیسی ماهان با هر دو دست شمشیر میزد، این لقب بوی داده شد، سبب دیگری نیز برای یافتن این لقب

ذکر شده است (برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا)

(۱۴) روی: جهت و جانب

(۱۵) هرثمه اعین: هرثمه ابن اعین از امراء هارون رشید است که ولایت خراسان باو داده شد (حبیب السیر

بنقل لغت نامه دهخدا)

(۱۶) خلل: بفتح اول و دوم تباهی کار و رخنه

- (۱۷) شغل دل: گرفتاری خاطر
- (۱۸) سه سال و چیزی: سه سال و اندی، اند: بفتح اول و سکون عددی مجهول از سه تا نه
- (۱۹) متواری: بضم اول و فتح دوم پنهان و پوشیده، اسم فاعل از تواری مصدر باب تفاعل
- (۲۰) ببايد: بایسته و درخور باشد
- (۲۱) خدمت: پیشگاه، حضور، کار
- (۲۲) عطلت: بضم اول و سکون دوم بیکاری
- (۲۳) پایمرد: خواهشگر و دستگیر و شفیع
- (۲۴) ایادی: بفتح اول جمع ایدی و ایدی جمع ید و ید بفتح اول نعمت و احسان و نیکوئی در حق کسی و نیز بمعنی دست - معنی جمله: بر گردن همه کسان درگاه حق احسان و نیکی داشت
- ص ۲۶

- (۱) بیرون آمد: صادر شد و نشر یافت
- (۲) عبد الله طاهر: عبد الله بن طاهر، ابن خلکان در ترجمه فضل این قضیه شفاعت فضل را به طاهر بن الحسین نسبت میدهد، بهر حال چند جای دیگر این قضیه نیز محل نظر است ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۳) خدمت درگاه: چاکری و خدمتگزاری آستان خلافت
- (۴) تالطف: لطف و نرمی کردن، مصدر باب تفاعل
- (۵) سخت دراز: بسیار طولانی
- (۶) بجای آمده است: استقرار یافته است و بدست آمده، فردوسی فرماید:
- به شهری که آرام و رای آیدت همه آرزوها بجای آیدت (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۷) پرسیده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم (پیرسی) برعایت ادب.
- (۸) تهمت: بضم اول بدگمانی و سوء ظن
- (۹) استطلاع: طلب آگاهی کردن و اطلاع خواستن، مصدر باب استفعال - معنی جمله: آگاهی و اطلاع خواستن از سوی من است که از وی (خلیفه) میپرسی
- (۱۰) سپاس دارم: منت پذیرم و قبول دارم و شکر گزارم
- (۱۱) بار: رخصت رفتن بحضور
- (۱۲) رقعت: بضم اول رقعه یا نوشته کوتاه
- (۱۳) سزید: بفتح اول سزاوار و درخور و شایسته بود
- (۱۴) معنی جمله: بخشایش مولای ما
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۶

خلیفه او را زندگی تازه‌ای بخشید

- (۱۵) ارزانی داشت: بکنایه یعنی بخشید

- (۱۶) مهمات ملک: کارهای سخت ملک یا امور مهمه

- (۱۷) بی حرمت: آنکه درخور احترام نیست، صفت پیشوندی

- (۱۸) باغی: نافرمان، اسم فاعل از بغی

- (۱۹) غادر: بیوفا و پیمان شکن، اسم فاعل از غدر

- (۲۰) زیادت جاه: افزونی و بیشی منزلت و بزرگی

- (۲۱) خسیس تر:

بفتح اول و کسر دوم پست تر یا فروتر صفت درجه، در اینجا بمعنی خسیس ترین (صفت سنجشی عالی) بکار رفته است

- (۲۲) یک سوارگان حامل ذکر: سوارانی که هیچ رتبه‌ای ندارند و گمنام و بی قدر باشند، موصوف و صفت ترکیبی

- (۲۳) والسلام: مبتدای جمله‌ایست که خبر آن «علی من اتبع الهدی» بقرینه حالی محذوفست و در پایان

نامه‌ها آورده میشد بمعنی سلام بر کسی باد که از راستی پیروی کند

- (۲۴) معنی جمله: نامه را با پاسخی که مأمون بر پشت آن بخط خود نگاشته بود، بدست قاصدی شایسته اعتماد و نیک پنهان بنزد فضل گسیل داشت

- (۲۵) شبگیر: هنگام سحر پیش از صبح، میر خسرو گوید:

بس آهو کو بکشت افتاد شبگیرجوی ناخورده خورد اندر جگر تیر (نقل از آندراج)، اسم زمان مرکب، ساخته از ماده امر، نظیر برگریز بمعنی فصل خزان

ص ۲۷

- (۱) ساخته باشند: آماده و آراسته کرده باشند تاریخ بیهقی ج ۱۰۶۱ توضیحات و حواشی ..... ص : ۸۱

- (۲) البته: قطعا و بیگمان، مأخوذ از بت بفتح اول در عربی بمعنی قطع، از لحاظ دستوری قید ایجاب و تأکید

این سرائیست که البته خلل خواهد کردخک آن قوم که در بند سرای دگرند ص ۱۲۳ کلیات سعدی، تصحیح فروغی

- (۳) تولد کند: پیدا شود و پدید آید

- (۴) شرمگین: باحیا

- (۵) خمول: بضم اول گمنامی و بیقدری

- (۶) معنی جمله: با گذشت زمان این کار درست خواهد شد



(۷) تو بینی: تو مصلحت می بینی

(۸) زاستر: بمعنی از آن سوی تر است، فرخی میگوید:

هیچ علم از عقل او موئی نماند باز پس هیچ فضل از خلق او گامی نگردد زاستر (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۹) نخست سرا: سرای اولین از کاخ خلیفه یا سرای بیرونی

(۱۰) شادروان: بضم سوم و سکون چهارم سراپرده و سایبان

(۱۱) محفوری: بفتح اول و سکون دوم منسوب به محفور که نام شهری بوده است در کنار دریای روم که در آن فرش بافته میشد، صفت جانشین موصوف (فرش) و از این قبیل است «حلبی» منسوب بشهر حلب

(۱۲) صفه: بضم اول پیش دالان

(۱۳) نوبتیان: جمع نوبتی و نوبتی منسوب بنوبت، بمعنی آنکه بنوبت خدمت کند، پاسدار و نگهبان، فرخی گوید:

شاه ترکستان بر درگاه فرخنده توگاه خود خسبد چون نوبتیان گاه پسر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۷

(نقل از لغت نامه دهخدا)

---

(۱۴) ساخته کرد: آماده و مهیا کرد، فعل مرکب

(۱۵) پگاه تر: صبح بسیار زود، قید زمان - پگاه بفتح اول سحر و صبح زود

(۱۶) غلس: بفتح اول و دوم تاریکی پایان شب

(۱۷) گرفتند: آغاز کردند

(۱۸) هیبت: بفتح اول و سکون دوم شکوه و بزرگی

(۱۹) احتشام: حشمت و شکوه و احترام داشتن، مصدر باب افتعال

(۲۰) معنی چند جمله: وی (فضل) بگرمی از آنان احوال می پرسید و پوزش میخواست (و سپاس گزاری میکرد) تا از کنار وی میگذشتند و میرفتند

(۲۱) باندازه خویش: در حد خود

(۲۲) توقیر: بزرگداشت، مصدر باب تفعیل از مجرد وقار

(۲۳) تبجیل: گرامیداشت، مصدر باب تفعیل از مجرد بجات بفتح اول گرامی و مکرم شدن

(۲۴) معذرت پیوست: پیاپی پوزش خواست

(۲۵) نیکو گفت: ذکر خیر، مصدر مرخم

(۲۶) درگذشت: عبد الله از پیش فضل دور شد

(۲۷) حجاب: بضم اول و تشدید دوم حاجبان

- (۱)- معنی سه جمله: گروهی که رتبه فروتر داشتند در پیشگاه خلیفه برپا ماندند و گروهی که مقام برتر داشتند نشستند و همگان در جایگاه خود قرار یافتند
- (۲)- فضل ربیع: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل «بنده»
- (۳)- جای کرده‌ام: جای‌گزین ساختم
- (۴)- نازل:
- فروودین، صفت پایگاه
- (۵)- پیش آوردن: پیشگاه یا بحضور آوردن
- (۶)- سیرت حمیده:
- خوی و روش پسندیده و ستوده، موصوف و صفت
- (۷)- جنایات: بفتح اول گناهان بزرگ جمع جنایت
- (۸)- تضرع: عجز و خواری کردن و زاری نمودن، مصدر باب تفعّل از مجرد ضراعت بفتح اول بمعنی خواری و زاری
- (۹)- عاطفت فرمود: مهربانی کرد، فرمود به رعایت احترام بجای «کرد» آمده است
- (۱۰)- از سر گناهان .. برخاست: درگذشت و صرف‌نظر کرد
- (۱۱)- رتبت دست‌بوس: مرتبه دست‌بوسی؛ دست‌بوس اسم مصدر است
- (۱۲)- وزیر: مقصود حسن سهل برادر فضل بن سهل است که تا اواخر عمر وزارت مأمون را بر عهده داشت
- (۱۳)- کردند: در نسخه بدل «کردن» آمده که بر متن ترجیح دارد، چه عنایت کردن کار خلیفه است نه عبد الله طاهر و حسن سهل
- (۱۴)- اصطناع: نیکو داشت و احسان، مصدر باب افتعال از مجرد صنع
- (۱۵)- در حال: بیدرنگ و حالی
- (۱۶)- تشریف: بزرگ‌داشت
- (۱۷)- رسانید: ابلاغ کرد
- (۱۸)- معنی جمله: محل و مرتبه او را معین کرد (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۹)- از خدمت ... پرداخت: از خدمت فارغ شد
- (۲۰)- دار خلافت:
- سرای خلافت یا دار الخلافه
- (۲۱)- مشایعت: همراه یا بر پی رفتن، مصدر باب مفاعله

(۲۲) بهیچ نوع: بهیچگونه، متمم قیدی

(۲۳) عنان باعنان: همعنان و همراه و برابر

(۲۴) خجالت آورد: شرمساری نمود

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۸

ص ۲۹

---

(۱) باز نهادم: بنهادم

(۲) مکرمت: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بزرگداشت

(۳) را: حرف اضافه بمعنی به، برای

(۴) براستای من: در حق من یا درباره من - راستا بمعنی حق و باره، در تاریخ سیستان آمده است: طاهر

گفت نیکو گویدا اما اگر این همی برای آن کند که من براستای حرم و اسباب وی کردم ... (نقل از لغت نامه

دهخدا)

(۵) صلت:

بکسر اول و فتح دوم عطیه و جایزه

(۶) معنی جمله: احسانی بسیار بزرگ شمردم

(۷) اسب بگردانید: عنان اسب را برگرداند

(۸) باز شد: باز رفت

(۹) محلت: محله، تاي زائده عربی را در کلماتی مانند بقیه و محله و جمله و ناحیه گاه کشیده مینوشتند،

نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۰) مشحون: پر، اسم مفعول از شحن بفتح اول و سکون دوم

(۱۱) افاضل حضرت: مهتران درگاه

(۱۲) بداشت: زمان گرفت و دوام یافت

(۱۳) تهنیت: مبارکباد دادن و شادباش گفتن، مصدر باب تفعیل

(۱۴) درپیچیدند:

محاصره کردند و سخت با او درافتادند

(۱۵) روزگار میکشید: زمان میگرفت و دیر میکشید و وقت صرف میشد، بصورت لازم بکار رفته

(۱۶) تقرب: نزدیکی جستن، مصدر باب تفعیل

(۱۷) سفت: بفتح اول و دوم جامه دان، برخی سفت را معرب سبد میدانند

(۱۸) همچنان محمد: بهمین گونه محمد فرموده بود نگاه میداشتند، حذف بقرینه

(۱۹) خازنان: گنجوران و خزینه داران

- (۲۰)- باز نمودند: بیان کردند و اظهار نمودند و عرضه داشتند
- (۲۱)- خالی کرد: در خلوت نشست یا خلوت ساخت - خالی: تنها و تهی، اسم فاعل از خلو بر وزن علو
- (۲۲)- درسپارند: فعل پیشوندی بمعنی ترک کنند و واگذارند، سنائی فرماید:
- بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید درسپرد او را (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۳)- بهتر آمد: به آمد، صلاح و مصلحت، مصدر مرخم است که صورت اسم یافته
- (۲۴)- فروگذاریم: نادیده گیریم و از یاد بریم بکنایه یعنی درگذریم و عفو کنیم.

ص ۳۰

- (۱)- غور: بفتح اول و سکون دوم عمق و ژرفا
- (۲)- باز شدم: بازرفتم
- (۳)- برکشد: ترقی دهد و پیرورد و بنوازد
- (۴)- حیلست سازد: چاره کند
- (۵)- تکلیف: زیاده از اندازه طاقت کار فرمودن و بخود زحمت دادن
- (۶)- کاهل: بکسر سوم در سیاق فارسی بمعنی تنبل و سست بیشتر بکار می‌رود
- (۷)- بزرگ عیبی: عیبی بزرگ، تقدیم صفت برای تأکید
- (۸)- پرورش: پروردن و تربیت - بی پرورش متمم قیدی، مقصود آنکه مرد استعداد فطری داشته است ولی تربیت استاد ندیده باشد
- (۹)- تواند: در اینجا بمعنی «داند» بکار رفته است،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۰۹

تواند در لغت‌نامه دهخدا بمعنی دانستن ضبط شده است؛ نیز احتمال دارد که تواند دوم برای تأکید باشد، دانستن هم بمعنی توانستن بکار رفته است، رودکی فرماید:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزدان  
بچه او را از او گرفت ندانی تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان

- (۱۰)- تن را بدان نهند: تن را بدان کار نگمارد یا نسپارد
- (۱۱)- بعجز بازگردد: بنا توانی و بی کفایتی روی آورد
- (۱۲)- معنی بیت: در عیبهای مردم چیزی مانند کوتاه آمدن توانایان در تمام کردن کار ندیده‌ام؛ مقصود آنکه کار را با توانائی داشتن برای پایان رساندن نیمه‌کاره رها کردن بزرگترین عیب است
- (۱۳)- سیر: بکسر اول و فتح دوم جمع سیرت بمعنی روش و رفتار و خوی و عادت و طریقه - سیر گذشته: رفتار و عادت و طریقه پیشینیان، مضاف و مضاف الیه
- (۱۴)- بباید: بایسته و لازم باشد، فعل تام لازم

- (۱۵) معنی جمله: و خداوند در کامیاب گردانیدن بندگان (در کار نیک) یار و مددکارست
- (۱۶) عمال: بضم اول جمع عامل بمعنی والی و حاکم
- (۱۷) آمد: بزودی می‌آید، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی
- (۱۸) ثمرتی سخت بانام: بهره و فایده‌ای بس بزرگ
- (۱۹) فراز آورده است: گرد کرده است
- (۲۰) همه آراسته با سلاح تمام: یکسره مجهز و با ساز و برگ کامل، صفت مرکب جدا از موصوف (لشکرها)
- (۲۱) دانسته آید: معلوم باشد، فعل مضارع مجهول بجای امر غایب (بداند)
- (۲۲) دیده است: مصلحت دیده باشد
- (۲۳) بداشته آید:
- در کار و مقام خود نگاه داریم و یا ابقا کنیم، فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم
- (۲۴) نواخت: نوازش و پرورش و تربیت، مصدر مرخم (اسم)
- (۲۵) علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستوران
- (۲۶) معنی جمله: ساز و سامان و قوتی که والیان و رئیس باید آماده کنند، یقین داریم که فراهم آورده‌اند.

ص ۳۱

- (۱) در باید یافت: تدارک باید کرد
- (۲) بجدتر: با کوشش بیشتر و درست‌تر و راست‌تر - جد بکسر اول و تشدید دوم کوشیدن و درستی در کار
- (۳) تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعیل
- (۴) بیهق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ناحیه‌ایست قدیم در خراسان غربی نیشابور ... شهرهای مهم آن سبزوار و خسروجرد بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۵) ضمان سلامت: بفتح اول کفالت ایمنی و تندرستی
- (۶) معنی جمله: برای پیشباز یا پذیره بحضور شتافت
- (۷) اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار
- (۸) بالا: جایگاه بلند و مرتفع، صفت جانشین موصوف
- (۹) کرامت کردند: اکرام کردند و بزرگ داشتند
- (۱۰) بر تو بود: بر عهده و ذمه تو بود
- (۱۱) سیاه‌داران: حاجبان سیاه جامه
- (۱۲) اسب سپاه‌سالار خواستند: رسم بوده است که چون کسی را لقبی یا منصبی میدادند، هنگام پیش

آوردن اسب سواری او از باب احترام نام او را بهمان لقب  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۰  
و عنوان ذکر می‌کردند ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- 
- (۱۳)- بر نشانند: بر اسب سوار کردند  
(۱۴)- نقیب: بفتح اول مهتر و رئیس  
(۱۵)- تعبیه: آراستن لشکر، مصدر باب تفعیل  
(۱۶)- مقدم: سرکرده، سردار و پیشرو، اسم مفعول از تقدیم  
(۱۷)- پیش‌رو: سر و سردار و سالار  
(۱۸)- نیکو خدمت کنند: بخوبی احترام گزارند  
(۱۹)- بتاختند: شتابان رفتند یا بشتاب اسب رانند  
(۲۰)- معنی جمله: خروج لشکریان بسیار بنیرو برآمد  
(۲۱)- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم اسب کتل و یدک  
(۲۲)- برگستوان: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم و فتح پنجم، پوشش اسب در روز  
جنگ

- (۲۳)- ساخته: مجهز و با ساز و برگ، صفت غلامان  
(۲۴)- علامت: علم و رایت و نشان  
(۲۵)- مطرد: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نیزه خرد  
(۲۶)- خیل خاصه او: گروه سپاهیان ویژه او (مسعود) می‌آمد، فعل «می‌آمد» بقرینه اثبات آن در جمله آخر  
حذف شده است

- (۲۷)- نماز پیشین: نماز ظهر  
(۲۸)- از آن بالا: از آن جایگاه بلند و مرتفع  
(۲۹)- دو نماز: نماز ظهر و نماز عصر  
(۳۰)- بخدمت استقبال: برای کار پیشباز  
(۳۱)- نیکوئیها:

ستایشها و تمجیدها و سخنان خوش

ص ۳۲

- (۱)- شادیاخ: نام محله‌ای بزرگ پیوسته بشهر نساپور، نام باغی بوده است از آن عبد الله بن طاهر بن حسین  
(۲)- کشید: راند و رفت  
(۳)- فرود آمد: پیاده شد و منزل کرد

- (۴)- صغه تاج: بضم اول ایوان یا تالار تاجگذاری ظاهرا بوده است
- (۵)- بار دادنی سخت بشکوه: بار یا اجازتی برای آمدن بحضور بسیار شکوهمند، قید روش و تأکید
- (۶)- سیاه داران: حاجبان سیاه پوش
- (۷)- ایستاده: ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند»
- (۸)- برسّم خدمت: بشیوه و آداب رسیدن پیشگاه که برخی در مجلس پادشاه اجازه نشستن داشتند برخی مرتبه ایستادن
- (۹)- سپاه سالار: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل غازی- معنی جمله: شاه فرمان داد تا باحترام سپاه سالار غازی را در مجلس نشانند
- (۱۰)- بو بکر اسحق محمشاد: مقصود ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد است محمشاد را بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضبط کرده‌اند، ... کرامی منسوبست به کرام که پدر ابو عبد الله محمد رئیس این فرقه کرامیه بوده است ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۱)- هوای من: دوستاری و هواخواهی من
- (۱۲)- فصل خواهد شد: فیصله می‌یابد یا قطع و فصل میشود
- (۱۳)- زیادت نظر: افزونی عنایت و توجه
- (۱۴)- بعاجل - الحال: بیدرنگ و برفور و در ساعت، متمم قیدی زمان
- (۱۵)- رسمهای حسنکی نو:
- بدعتها و آئین‌های نو پدید که حسنک نهاده است، موصوف و صفت
- (۱۶)- مرافعات: جمع مرافعه، بمعنی شکایت بردن پیش حاکم، مصدر باب مفاعله
- (۱۷)- قوم او: کسان و هواداران او
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۱

- 
- (۱۸)- ناپسند: ... کلمه «پسند» غالباً یا مصدر مرخم است یا بمعنی اسم مفعول ولی در اینجا ظاهراً بمعنی فاعلی است (نقل از حواشی دکتر فیاض)، صفت فاعلی مشتق از ماده امر
- (۱۹)- مظالم: بفتح اول جمع مظلّمه بمعنی دادخواهی
- (۲۰)- بی‌حشمت: بی‌شرم و بیم و پروا
- (۲۱)- بیرون مظالم: جز این مجلس دادخواهی
- (۲۲)- معنی جمله: وضع زندانها را گزارش دهند
- (۲۳)- محبوسان را پای: پای بازداشتگان و زندانیان، را در اینجا نشان مضاف الیهی است، پا مضاف

(۲)ملکانه: شاهانه، صفت نسبی

(۳)معنی جمله:

جا و محلی برای سخن گفتن دیگران نماند (چه سلطان حق مطلب را بکمال ادا کرد)

(۴)همایون: مبارک و فرخنده، مرکب از هما (اسم پرنده خجسته‌فر) + یون (- گون) پسوند مشابهت،

صفت روز

(۵)میکائیلیان: آل میکال نام خاندانی قدیم به نیشابور و بیهق از احفاد میکال بن عبد الواحد .... و از این

دوده است امیر ابو العباس اسماعیل ... و او رئیس نیشابور بود و املاک خویش وقف بر خیرات و مبرات

کرد ... (نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا)

(۶)برآمدم: تربیت شدم و پرورش و ترقی یافتم

(۷)موقوف: بازداشته و توقیف، اسم مفعول از وقف

(۸)جداد: جمع جد بفتح اول پدر پدر، پدر مادر

(۹)آباء:

پدران جمع اب بفتح اول

(۱۰)پرگار: بفتح اول و سکون دوم سامان و نظام

(۱۱)طرق: بضم اول و دوم راهها جمع طریق

(۱۲)سبل: بضم اول و دوم جمع سبیل بفتح اول بمعنی راه و راه روشن - طرق و سبل وقف یعنی مصرف

و موقوف علیه آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳)بگردیده: تغییر یافته و دگرگون و منحرف شده است، ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه جمله

معطوف علیه

(۱۴)بسیار خلق از ایشان:

بسیار کسان از خاندان میکائیلیان و پیوستگان آنان

(۱۵)از پرده بیفتاده‌اند: نابسامان و تنگ حال شده‌اند

(۱۶)بنوا: بسامان و توانگر، صفت مرکب از به پیشوند دارندگی و مصاحبت + نوا (اسم)

(۱۷)زنده گردد: احیاء شود و آباد گردد

(۱۸)ارتفاع:

در سیاق فارسی بمعنی حاصل و درآمد املاک، مصدر باب افتعال

(۱۹)متغلب: بچیرگی تمام دست یا بنده بر چیزی، مستولی بقهر، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تفاعل از

مجرد غلبه

(۲۰)میکنند: مضارع اخباری بجای بکنند مضارع انشائی (امر غایب)



(۲۱)-امیر ماضی: فرمانروای درگذشته، لقب سلطان محمود پس از درگذشت، پدر ما عطف بیان یا بدل

امیر ماضی

(۲۲)-آن: ضمیر اشاره مرجعش املاک

(۲۳)-از نظر: با اندیشه و فکر و مشاهده

(۲۴)-دستوری: رخصت و اجازه- با یاء معلوم است نه یاء مجهول وحدت...

نظامی می گوید:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۲ پدر مهربان از آن دوری گرچه رنجید داد دستوری (نقل باختصار از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

---

(۲۵)-وکلا: بضم اول و فتح دوم مخفف وکلاء جمع وکیل بمعنی مباشر و کارگذار

(۲۶)-هر کرا باز میخواندند: هر که دارای اسم و رسم و شهرتی بود

(۲۷)-بگرفتند:

بازداشت می کردند

ص ۳۴

(۱)-نظری نیکو: عنایت و توجهی نیک

(۲)-رکاب عالی: مجازا موکب والای پادشاه

(۳)-شاهنشاهیان: وابستگان به شاهنشاه، شاهنشاه لقب پادشاهان آل بویه از عضد الدوله بعد (فرهنگ

معین)- خلیفه او را (عضد الدوله) بلقب ملک که آنرا بفارسی در آن ایام شهنشاه میگفتند ملقب ساخته (نقل

از تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال)

(۴)-دل- انگیز: شورش برانگیز و دلاور و جسور و داوطلب؛ مرحوم دکتر فیاض در حواشی صفحه ۵۵۶

تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ نوشته اند «گویا بمعنی مزدور و ولگرد و بی صاحب باشد»

(۵)-حسن سلیمان: شحنة مسعود در ری

(۶)-بالا: مکان مرتفع

(۷)-ساخته:

آراسته بساز و برگ و مجهز، قید حالت، یا حال

(۸)-بر اثر وی: بدنبال وی

(۹)-نواحی نزدیک تر: بخشها و کرانه های نزدیکتر بشهر، فعل ربطی «بودند» بقرینه حالی از آخر جمله

حذف شده است

(۱۰)-مردم او را: گماشتگان و لشکریان وی را

(۱۱)-زویین آبداده: نیزه کوچک بزهر آب داده

- (۱۲)- معنی جمله: باو (فرستاده) انعامی دادند
- (۱۳)- غوغا: بفتح اول مخفف غوغاء بمعنی شرانگیزان و هنگامه جویان و اوباش و اراذل، گاه بمعنی شور و هیاهو و مشغله و ستیزه و فریاد و ازدحام
- (۱۴)- مغرور آل بویه: فریفته بویهی که از او بنام یکی از شاهنشاهیان نام برد
- (۱۵)- خطر: وقع و قدر و اهمیت
- (۱۶)- اوباش: بفتح اول و سکون دوم ناکسان و ناپروایان جمع و بش بفتح اول و سکون دوم
- (۱۷)- از هر جائی فراز آمده: صفت مرکب جدا از موصوف بمعنی فاعلی، موصوف آن اوباش
- (۱۸)- حجت گرفت: سخن بازپسین را گفت و اتمام حجت کرد
- (۱۹)- نزدیک خدای: پیش خداوند
- (۲۰)- معذور باشیم: پذیرفته عذر باشیم
- (۲۱)- نامزد کردند: معین کردند و روانه ساختند.

ص ۳۵

- (۱)- راعی: والی و امیر و نگاهدارنده، اسم فاعل از رعایت
- (۲)- اقتراح: خواستن چیزی از کسی، مصدر باب افتعال
- (۳)- بی سر: بی فرمانده و سردار و سرپرست، صفت گروه
- (۴)- بغی: بفتح اول و سکون دوم ستم- معنی جمله: ظلم و عدوان را ما نکردیم، گذاشتیم که تو بکنی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵)- درجوشیدند: برآشفتنند و خشمگین
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۳
- شدند و بهیجان آمدند

- 
- (۶)- غریبو: بکسر اول شور و غوغا و بانگ و فریاد و خروش
- (۷)- تعبیه: آراستن لشکر، مصدر باب تفعیل
- (۸)- ساخته بداشت: مجهز و آماده نگاهداشت
- (۹)- خلق عامه: مردم عامه یا عوام الناس، موصوف و صفت
- (۱۰)- متوکلا...: کار بخدا سپارنده و بر او تکیه کننده
- (۱۱)- پیش کار رفت: پذیره کارزار شد و در پیشاپیش صفها ایستاد
- (۱۲)- جنگی پوشیده: جامه جنگی بر تن، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی
- (۱۳)- در پیش سواران ایستاده: جمله حالیه بحذف «بودند» بقرینه حالی
- (۱۴)- مخاذیل:

بفتح اول جمع مخذول بمعنی خوار کرده شده، اسم مفعول از خذلان

- (۱۵) نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند و تلاش کردند

- (۱۶) طرفی نیافتند: بفتح اول و سکون دوم در این مورد در سیاق فارسی «فایده و بهره‌ای نبردند» مقصود است

- (۱۷) مانده: کوفته و خسته

- (۱۸) علامت بزرگ: علم بزرگ

- (۱۹) پخته: ورزیده و تجربه آموخته

- (۲۰) هزیمتی هول: شکستی هائل و مخوف- بکار بردن اسم (هول) بجای صفت (هائل) برای مبالغه و

تأکید در وصف است، سعدی فرماید: گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود، ص ۲۶۸  
گلستان بکوشش نگارنده

- (۲۱) بویهی: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم منسوب به بویه، از خاندان بویه

- (۲۲) خیاره: بکسر اول برگزیده و مختار، مزید علیه خیار عربی، در سیاق فارسی گاه حرفی بر آخر کلمه

بی تغییر معنی افزوده میشود، چنانکه نصیبه بجای نصیب در این بیت:

فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست آب خضر نصیبه اسکندر آمدی ص ۵۹۷ دیوان غزلیات خواجه حافظ،  
بکوشش نگارنده

- (۲۳) نیک اسبه: نیک اسب، دارنده اسب رهوار و خوب، صفت نسبی است، که از صفت ساخته شده

- (۲۴) بجستند: بگریختند

- (۲۵) دهید: بزنید؛ فعل امر، فردوسی در داستان رزم رستم با اشکبوس فرماید:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه ص ۹۵۰ ج ۴ شاهنامه چاپ بروخیم

- (۲۶) حشمت: شکوه و ترس

- (۲۷) معنی جمله: بکنایه مقصود آنست که از این پس طمع آنان از ری قطع شود

- (۲۸) نیز: دیگر، قید زمان

- (۲۹) رخس: بفتح اول و سکون دوم اسب مطلق و نام اسب رستم

- (۳۰) برگذارند: راندند

ص ۳۶

- (۱) گرفتند: آغاز کردند

- (۲) منادی فرمود: بضم اول و کسر چهارم ندا درداد. منادی در سیاق فارسی گاه بمعنی ندا بکار رفته است،

در صفحه ۱۸۳ فیه ما فیه تصحیح فروزانفر آمده است:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۴ عشق تو منادیی بعالم دردادتا عالم را بدست شور و شر داد

- (۳)- هزیمتیان: شکست خوردگان جمع هزیمتی - هزیمتی صفت نسبی از هزیمت
- (۴)- برزدند: نصب کردند
- (۵)- نماندند: نگذاشتند
- (۶)- نیز: از این پس، قید زمان
- (۷)- احماد:
- ستودن، مصدر باب افعال
- (۸)- ان...: اگر خدای متعال خواهد
- (۹)- قدس...: خداوند روان وی را پاکیزه گرداناد
- (۱۰)- کرامت: بفتح اول بزرگداشت و اکرام و انعام
- (۱۱)- مصلی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوره در آخر نماز گاه (جای صلوة)، اسم مکان از تصلیه
- (۱۲)- صدقه: بفتح اول و دوم نیاز بدرویشان در راه خدا
- (۱۳)- القادر بالله: خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲)
- (۱۴)- کرامت: بفتح اول تشریف و خلعت و اشیاء نفیس و گرانبها که بارمغان دهند
- (۱۵)- استقبال او: وی را پذیره شدن، اضافه مفید وابستگی مفعولی
- (۱۶)- بسیجیدند: آراسته و مهیا شدند و ساز و سامان فراهم کردند
- (۱۷)- خوازه: بنحاء معجمه و واو معدوله یا ملفوظه قبه را گویند که در عروسوها زنند برای شادی، سوزنی گوید:
- گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بندند چه خوازاها و آئینها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸)- رئیس: مردی وجیه و محتشم از خاندانی بزرگ که بفرمان سلاطین در هر شهر گمارده میشد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود... (فرهنگ معین) عنوانی برای منصبی نظیر حاکم، سرور و مهتر قوم (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- ص ۳۷
- (۱)- انار...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کناد
- (۲)- معنی جمله: بزمان دیگر باید گذاشت، تا اینجا مقول قول رئیس است، از این پس باز سخن مردم شهر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- برآمد: گذشت
- (۴)- مرادها: خواسته‌ها و مطالب
- (۵)- بیند:

مصلحت بداند

(۶)رها کند: بگذارد و رخصت دهد

(۷)بوقت: بهنگام و باصطلاح بموقع

(۸)کرامات: بفتح اول جمع کرامت بمعنی تشریف و بزرگداشت

(۹)بیود:

شد، رودکی «بود» را هم بمعنی «شده» بکار برده است:

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

(۱۰)قبه: بضم اول گنبد، بنای گرد برآورده چون گنبد

(۱۱)شارستان مسجد آدینه: ظاهرا مراد ارگ شهر مجاور مسجد جامع - شارستان: قسمت اصلی شهر که

دارای سوری بوده است یا ارگ شهر

(۱۲)مرتبه داران: ظاهرا قسمتی از مأمورین تشریفات بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳)پذیره رفتند: باستقبال رفتند

(۱۴)کوکبه: جماعت مردم و خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشاپیش پادشاه و بزرگان آیند

(۱۵)سادات:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۵

جمع ساده و ساده جمع سید بمعنی مهتر و پیشوا و لقب فرزند پیامبر

---

(۱۶)خداوندان قلم:

ارباب قلم یا دبیران و نویسندگان

(۱۷)بر جمله یی هر چه نیکوتر: بوضعی و بطریقی هر چه بهتر

(۱۸)بو محمد هاشمی: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل رسول (فرستاده)

(۱۹)بازشدند: بازرفتند

(۲۰)می انداختند: نثار میکردند و میریختند

(۲۱)بازیگر:

هنگامه گیر و شعبده باز و رقاص و مطرب

(۲۲)رسولدار: مأمور پذیرائی فرستاده، معادل رئیس تشریفات دربار امروز

(۲۳)ساخته بودند: آماده و آراسته کرده بودند

ص ۳۸

(۱)از حد و اندازه بگذشته: از اندازه بیرون، صفت مرکب مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی، خوردنی

موصوف

(۲) اثنای نان خوردن: در میان صرف خوردنی - اثنا بفتح اول و سکون دوم مخفف اثناء جمع ثنی بکسر اول و سکون دوم بمعنی میانه و تا و لا

(۳) بتازی: بزبان عربی

(۴) نزلها: بضم اول و سکون دوم جمع نزل بمعنی آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جز آن، مطلق تحفه

(۵) سیم گرمابه: اجرت گرمابه یا گرمابه بها - گرمابه بها، گویا انعامی بوده است معمول برای واردین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) امارت: بکسر اول فرمانفرمائی و ولایت و حکومت

(۷) ماند:

همانند باشد یا شباهت دارد

(۸) اندازه بدست دهد: معیار و مقیاسی معین فرماید

(۹) راه من: در اینجا بمعنی رای و روش و رفتار و طریقه

(۱۰) نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی صفت و لقب

(۱۱) ساخته کنند: بسازند، فعل مرکب

(۱۲) مثالها: بکسر اول فرمانها جمع فرمان

(۱۳) ملکانه: شاهانه، قید روش و وصف

(۱۴) علامتها: علمها

(۱۵) شارهای آن: یعنی شارهای آن علامتها، شار یا شاره پارچه بوده است نازک که بقول صاحب برهان از آن پرده فانوس میساخته‌اند و زنان هند از آن چادر میکرده‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) رسیده: رسیده بود، جمله حالیه بحذف «بود»

(۱۷) دو روی: دو رسته برابر هم، دو رویه

(۱۸) استر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم قاطر، حیوانی بارکش که از خر نر و مادبان زاید

(۱۹) بگذاشته: بگذاشته بودند، ماضی بعید بحذف «بودند» بقرینه - معنی جمله: استرها را در دسترس رسول گذاشتند (تا خلعت و هدایا را بحضور آورد)

(۲۰) بخواسته: طلب کرده بود. ماضی بعید بحذف «بود» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه

(۲۱) خریطه‌های دیبای سیاه: بفتح اول کیسه‌های حریر سیاه

ص ۳۹

(۱) جنیبت: کتل و یدک، در اینجا مراد مرکب خاص

(۲) سیاه پوشیده: جمله حالیه بحذف «بود» یعنی در حالی که رسول جامه سیاه بر تن داشت

(۳)-لوا: بکسر اول مخفف لواء

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۶

بمعنی درفش و علم خرد

(۴)-استران موکبی: استرانی که در کوکبه رسول بودند، موصوف و صفت نسبی

(۵)-ساخت زر: زین و برگ زرین اسب یا ستام زر

(۶)-جل: بضم اول پوشش ستوران، در عربی حرف دوم آن مشدد است

(۷)-برقع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم روی بند ستور

(۸)-زریفت: با زر بافته و زر تار، صفت مرکب مفعولی

(۹)-گذر: گذرگاه، اسم مکان

(۱۰)-برسم: رسمانه و بآئین باریابی

(۱۱)-دستبوس:

دست بوسی، اسم مصدر

(۱۲)-از: حرف اضافه بمعنی از سوی و از جانب

(۱۳)-پیوست:

بتقدیم رسانید و عرض کرد

(۱۴)-بر تخت نهاد: بر روی تخت گذاشت

(۱۵)-تحیت:

سلام فرستادن بر کسی، مصدر باب تفعیل - معنی جمله: چون در خواندن بجائی رسید که ذکر تحیت امیر

بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶)-معنی جمله: بر فرش گسترده بر تخت بنشانه بزرگداشت و سپاسگزاری بوسه داد

(۱۷)-یک دو فصل: یک یا دو بخش، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل ترجمه مختصر

(۱۸)-برآوردند: بیرون آوردند

(۱۹)-جامه‌های دوخته و نادوخته: عطف بیان یا بدل خلعتها

(۲۰)-دواج:

بضم یا فتح اول نوعی از جامه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۱)-دبیقی: بفتح اول و کسر دوم نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت، اصل این پارچه از دبیق آمده

است و آن شهری بوده است در مصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۲)-بغایت نادر ملکانه: بنهایت کمیاب و شاهانه، صفت دبیقها

(۲۳)-مصلی بازافگندند: جانماز گسترده

(۲۴) معنی جمله: چه یعقوب فرزند لیث نخست بار در هنگام پذیرفتن خلعت خلیفه بنشان بزرگداشت چنین کرده بود

(۲۵) پیش داشتند: تقدیم کردند

(۲۶) حمایل:

بفتح اول جمع حماله و حمیله بمعنی بند شمشیر یا دوال شمشیر یا دوال نیام شمشیر (علاقه السیف)؛ دوال شمشیر و آنچه در براندازند (نقل از لغت نامه دهخدا) - شمشیر حمایل یعنی شمشیر دارای حمایل

(۲۷) آنجا: آن مکان یعنی بغداد

(۲۸) جامه بگردانید: جامه دیگر پوشید یا تغییر لباس داد

(۲۹) درویشان: فقیران و نیازمندان

(۳۰) اهل بساط و خوان: آنان که شایستگی حضور در مجلس طرب و صرف خوردنی بر سفره پادشاه داشتند - خوان: با ثانی معدوله بر وزن نان، سفره فراخ و گشاده، طبق بزرگ

ص ۴۰

(۱) صلت: بکسر اول و فتح دوم عطا و دهش

(۲) ستام: بکسر اول ساخت و یراق زین اسب

(۳) مرتفع: گرانبها و قیمتی، اسم فاعل از ارتفاع

(۴) سلخ: بفتح اول و سکون دوم آخر ماه

(۵) نسا: بکسر اول شهری از خراسان نزدیک سرخس و ابیورد (لغت نامه دهخدا)

(۶) باورد: بفتح سوم و سکون چهارم همان ابیورد است که میان سرخس و نسا قرار داشته

(۷) بادغیس: بکسر غین ولایتی است از هرات

(۸) گنج روستا: ناحیه‌ای میان بادغیس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۷

و مرو الرود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

---

(۹) تازه گشت: حادث شد و پدید آمد

(۱۰) معنی القاب: یاریگردین خدا، نگهبان بندگان خدا، کینه کش از دشمنان خدا، پشتیبان خلیفه خدا، فرمانروای گرویدگان

فرمانروای گرویدگان

(۱۱) ناطق: گویا

(۱۲) معنی القاب: دست راست دولت و امانتدار کیش و سامان بخش دین و پناهگاه اسلام و مسلمانان و دوستدار فرمانروای گرویدگان

دوستدار فرمانروای گرویدگان

(۱۳) مفوض کرد: واگذار کرد، مفوض اسم مفعول از تفویض مصدر باب تفعیل



- (۱۴) طارم: بفتح سوم ناحیه ایست میان قزوین و گیلان  
 (۱۵) معنی جمله: برای تو نگاه بدارد و از تو بازنستاند  
 (۱۶) حشمت: شکوه و قدرت  
 (۱۷) لونی دیگر: بفتح اول و سکون دوم، گونه‌ای دیگر، موصوف و صفت  
 (۱۸) کوشک مبارک: بضم اول و سکون دوم و سوم کاخ فرخنده  
 (۱۹) عیدی کرد: جشن اسلامی فطر را برگزار کرد  
 (۲۰) باغ عدنانی: گویا منسوب است به ابی عامر عدنان بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان رئیس هرات بوده است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
 (۲۱) سرهنگان تفاریق:

سرکردگان دسته‌های جداگانه و مختلف لشکر - تفاریق: بفتح اول جمع تفریق بمعنی جدا جدا کردن، مصدر باب تفعیل

- (۲۲) خیل‌تاش: بفتح اول و سکون دوم فراش و سپاهی، ولی در اینجا بنظر میرسد چنانکه مرحوم دکتر فیاض اشاره کرده‌اند: گویا رتبه مخصوصی بوده است در طبقه‌بندی لشکری (نقل از صفحه ۶ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴)

ص ۴۱

- (۱) نشاط فرماید: رامش کند  
 (۲) زخمه گرفتند: بفتح اول و سکون دوم مضراب در دست گرفتند و بنواختن پرداختند  
 (۳) نشاط: بفتح اول شادمانی  
 (۴) کار میساختند: کارها را سروسامان میدادند و آماده میشدند و تهیه میدیدند  
 (۵) چاشتگاه: هنگام چاشت یا نزدیک ظهر  
 (۶) در وقت: بیدرنگ، در حال  
 (۷) یکرویه شد: فیصله یافت و بی معارض شد  
 (۸) متابعت: پیروی کردن، مصدر باب مفاعله  
 (۹) رعایت کرده آید: مراعات شود  
 (۱۰) نماز دیگر: هنگام نماز عصر یا نماز پسین، عصر  
 (۱۱) بازنمایید: آشکار سازید و عرضه و اظهار کنید  
 (۱۲) گرانمایه: بیش بها، صفت سرا  
 (۱۳) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه  
 (۱۴) خالی کرد: خلوت ساخت

(۱۵) سیاه درپوشانند: جامه سیاه بر تن وی کنند که لباس رسمی حاجبان بوده است در چند سطر بعد هم اشارتی رفته است (قبای سیاه)

(۱۶) بنشستند خالی: در خلوت گرد آمدند

(۱۷) کلاه دوشاخ: نوعی کلاه مخصوص حاجبان و درباریان غزنوی، کلاه دو شاخه - در صفحه ۸۲ ج ۲ سبک‌شناسی بهار آمده است «کلاه دوشاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوص بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده میدادند» تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۸

ص ۴۲

---

(۱) هوی: بفتح اول و الف مقصوره در آخر دوستی و هواداری

(۲) اعداد: آماده گردانیدن، مصدر باب افعال - معنی دو جمله: این خلعت بر سیل تهیه و تمهید نعمت

لازمه است که بعد از این داده میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) معنی جمله: حق شایستگی و بزرگواری آنان را با احترام و دادن هدیه ادا کردند

(۴) حشم تگیناباد: بفتح اول و دوم لشکر و چاکران تگیناباد

(۵) توقیع کرد: نشان کرد و امضاء و صحه گذاشت

(۶) دیو سوار:

در اینجا بطوری که از قرینه مقام مستفاد میشود باید بمعنی سوار تندرو و چابک باشد...

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، - تازندگان دیوسواران: صفتهای جمع جانشین موصوف (گروه)، ادیب صابر گوید:

روز محشر ضعیف دل گردند این قوی گردندان بی جگران

(۷) معنی جمله: و خداوند داناتر است برآستی

(۸) معنی عبارت عربی: ذکر آنچه از این حالها و خبرها سپری شد برای یادآوری پس از این و درآمدن

سپاه از تگیناباد بهرات و آنچه در این مدت پیش آمد

(۹) راندن تاریخ: تاریخ نوشتن و توضیح مطالب آن

(۱۰) اعرابی: تازی بیابان‌نشین یا بتعبیر دیگر بیهقی «مردی از عرب» مقصود اینست که سوار عرب‌نژاد بوده است

(۱۱) داد: فاعل این فعل «حاجب علی قریب» است که از سیاق کلام استنباط میشود

(۱۲) شمایان: جمع شما، فرخی فرماید:

قوم را گفتم چونید شمایان بنبیده‌مه گفتند صوابست صوابست صواب

(۱۳) ماندم: گذاشتم و رها کردم

- (۱۴) فریضه: بفتح اول و کسر دوم واجب و سزاوار  
 (۱۵) ملک: بضم اول و سکون دوم پادشاهی  
 (۱۶) سخت بشرح: نیک مشروح و مفصل، قید روش و وصف  
 (۱۷) بر اثر ایشان: بر پی ایشان  
 (۱۸) از عرب مردی: مراد همان «اعرابی» است که چند سطر پیش ذکر آن رفته است

ص ۴۳

- (۱) نموده‌ام: بیان کرده‌ام  
 (۲) بر حکم فرمان: بموجب امر  
 (۳) امروز و فردا: امروز یا فردا؛ و حرف ربط بمعنی «یا»  
 (۴) رفته باشید: بیقین بروید، فعل امر مؤکد، مفرد آن رفته باش  
 (۵) ساقه: بنگاه لشکر یا مؤخر آن و پسینان لشکر  
 (۶) معنی جمله: هر کسی سر خویش گرفت و بانتظار کس نماند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
 (۷) روی شناس:

سرشناس و وجیه، صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی مفعولی

- (۸) یله کردند: رها کردند- معنی جمله: بار و بنه را رها کردند تا سبکبار همراه حاجب باشند  
 (۹) تفت: بفتح اول و سکون دوم شتابان و بتعجیل، قید وصف و روش  
 (۱۰) حرکت خواست کرد: نزدیک شد که حرکت کند  
 (۱۱) ابو الحسن عقیلی: ندیم مسعود ابن محمود غزنوی (نقل از لغت‌نامه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۱۹

دهخدا ذیل ابو الحسن)

- (۱۲) ابو الحسن کرجی: در دستگاه محمود و مسعود سمت ندیمی داشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) دانشمند نبیه: فقیه نبیه

- (۱۴) معنی دو جمله: آیا کاری در هرات دارید که بمدد من بانجام رسد و درست شود  
 (۱۵) بدرود باش: خدانگهدار و تندرست بمان (جمله‌ای که هنگام وداع بزبان آورند)  
 (۱۶) آزار:

رنجش، اسم مصدر از ماده فعل امر، مصدر آن آزاردن (- آزدن) نظیر خوردن و خواردن

(۱۷) کژی‌یی: کژییی، مرکب از کژی بمعنی ناراستی و یای وحدت

(۱۸) خواستم: قصد کردم

- (۱۹) بیش: دیگر، از آن پس، قید زمان
- (۲۰) مخاطبه‌های بافراط: خطابه‌های بسیار و محترمانه
- (۲۱) علی دایه: علی عبید الله از سرداران محمود غزنوی که در نیشابور بخدمت مسعود آمد
- (۲۲) معنی جمله: بکنایه یعنی دورو و منافقند

ص ۴۴

- (۱) نباید: بایسته و ضرور نیست - معنی جمله: وجود علی در میان ما بایسته و بکار نیست
- (۲) معنی سه جمله: دعوی میکند که او همه کاره است و از رشک چشم دیدار مرا ندارد
- (۳) پیش کنم: روانه کنم یا برانم و پیش اندازم
- (۴) غلام انبوه: چاکران زر خرید بسیار
- (۵) تبع: بفتح اول و دوم پیرو و پیروان
- (۶) نابکار: بدکردار و فسادانگیز، صفت مرکب از پیشوند و اسم (کار)
- (۷) بی‌مایه: بی‌چیز و بینوا و بی‌ارز
- (۸) دم‌کنده: بضم اول مجازاً بمعنی شکست خورده و صدمه یافته انتقام‌جو
- (۹) دولت برگشته: بخت برگشته، تیره بخت
- (۱۰) بنشینند: همانا فرو نمی‌نشیند، تقدیم بای تأکید بر نون نفی
- (۱۱) سر آن: اصل یا سبب و آغاز آن
- (۱۲) عمر دراز یافته، دراز زندگانی، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲۸ مرزبان نامه شماره (۶) بکوشش نگارنده، همچنین است حال جمله معطوف بر این جمله
- (۱۳) موقوف کنند:

بازداشت کنند

- (۱۴) عاجزان: مردم سست و ناتوان و ضعیف النفس
- (۱۵) خداوند زاده:

شاهزاده مراد مسعود

- (۱۶) حطام: بضم اول اندک مال دنیا
- (۱۷) بیفتاد: پیش آمد و واقع شد
- (۱۸) توسط: میانجی کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۹) رجوع: بضم اول بازگشت و مراجعه
- (۲۰) قرار گرفتی: قرار می‌گرفت
- (۲۱) نکردم: یله نکردم یعنی رها نکردم، جزء اول فعل مرکب بقرینه حذف شده است

- (۲۲) معنی جمله: همه از میانه کار گریختند
- (۲۳) علی امیر نشان: علی شاه بر تخت نشاننده
- (۲۴) حاجب بزرگ: مراد حاجب علی قریب که عطف بیان یا بدل «امیر» است
- (۲۵) حدیث: سخن
- (۲۶) معنی جمله: روی و راهی ندارد از این مطالب سخن بمیان آید تاریخ بیهقی ج ۱ ۱۱۹ توضیحات و حواشی ..... ص : ۸۱
- (۲۷) خود داند: سلطان مسعود پی میبرد و درمی یابد
- (۲۸) قبضه: بفتح اول و سکون دوم گرفتنگاه شمشیر و یک مشت از هر چیزی؛ قبضه یعنی در دست و تصرف
- (۲۹) صحبت: یاری و معاشرت و همنشینی
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۰
- ص ۴۵

- (۱) نوآیین: نودولت و نورسیده و رسم بد گذارنده و رسم بد و بدعت، فردوسی فرماید:
- دو کارست هر دو بنفرین و بدگزاینده رسمی نو آیین و بد ص ۱۶۷۹ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم
- (۲) برکار: مسلط بر کارها و متصدی امور و مشاغل
- (۳) شرف: بفتح اول و دوم بر امر بزرگ رسیدن از خیر یا از شر، برآمدن بر چیزی - معنی جمله: اگر نه شما بمردن رسید
- (۴) مرا: مرجع ضمیر بو نصر مشکان
- (۵) معنی جمله: مانند علی مرد توانا و شایسته کمتر بعرضه هستی آید
- (۶) کدخدا: کارگزار و کارساز و مباشر
- (۷) بر جای: زنده و باقی
- (۸) خانگیان: جمع خانگی، مراد اهل خانه یا اهل بیت
- (۹) معنی جمله: بدین جهت دستور مفصل بتو نوشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، چه بازماندگان مصلحت کار خویش را به دانند
- (۱۰) این باب: این فصل از سرگذشت علی
- (۱۱) عدت: بضم اول و تشدید دوم ساز و برگ
- (۱۲) از دل: از صمیم دل یا از دل و جان
- (۱۳) عدن:
- بفتح اول و سکون دوم همیشه در جایی بودن، اقامت - جنات عدن: بهشتهای جای اقامت جاوید یا بهشت

جاودان، این ترکیب مأخوذ است از قرآن کریم از جمله در آیه ۹ سوره مؤمن) ۴۰)

- (۱۴) معنی جمله: کارها بدست غازی انجام میگرفت و تمشیت مییافت

- (۱۵) علی دایه: علی ابن عبید الله صادق که در نیشابور بخدمت مسعود آمد و از سرداران محمود غزنوی بود و در سال ۴۲۳ بخواش احمد بن حسن میمندی به سپاهسالاری خراسان رسید (نقل باختصار از لغت نامه دهخدا)

- (۱۶) در حال: در آن هنگام و در وقت

- (۱۷) مسعودیان: هواداران مسعود جمع مسعودی

ص ۴۶

- (۱) دیوان رسالت: دبیرخانه یا دار الانشاء سلطنتی، دیوان مکاتبات یا رسائل، دیوان انشاء

- (۲) باد: مجازا نخوت و خودبینی و تکبر و خودپسندی

- (۳) اسفزار: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، شهری است در نزدیک هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۴) بنه: بار و اسباب و رخت و سامان

- (۵) دمامد: ظاهرا دمامد بضم دال که بمعنی متعاقب و پی در پی است (برهان) در اینجا مناسبتر باشد، اگر چه دمامد بفتح دال نیز قابل احتمال است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۶) نو لطفی: لطفی تازه

- (۷) ذی القعدة:

بفتح یا کسر قاف نام یکی از ماههای حرام - قعدة بفتح اول بمعنی یکبار نشستن

- (۸) سخت پگاه: پیش از صبح بسیار زود

- (۹) دهلیز: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم دالان و دالانه

- (۱۰) از این سرای گذشته: جز از این سرا یا گذشته از این سرا یا از این سرای که بگذری

- (۱۱) بودی: پیش می آمد و اتفاق میافتاد

- (۱۲) خدمت کردند: احترام

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۱

گزاردند

---

- (۱۳) آگنده بود: پر بود

- (۱۴) زهر خنده: خنده از روی خشم، خنده تلخ

- (۱۵) خنده فراخ: خنده سخت با دهان گشاده، قهقهه

- (۱۶) الا: در اینجا حرف ربط است برای استدراک بمعنی لکن - معنی جمله ها: هیچگاه قهقهه او را نشنیدم

لکن او را تنها متبسم دیده‌ام

(۱۷)- تبسم: لبخند و لبخند زدن، مصدر باب تفاعل از مجرد

(۱۸)- صعب مردی بود: مردی سخت اهل جد بود نه اهل هزل و مزاح

(۱۹)- فرو شده بود: در خود فرو رفته بود و غمگین و گرفته بود

(۲۰)- در رفتند: بدرون رفتند و وارد شدند

(۲۱)- رواق: بکسر اول پیشخانه یا پیشگاه خانه

(۲۲)- خانه بهاری: جای اقامت در ایام بهار، مربع

(۲۳)- عم:

عمو، عطف بیان یا بدل یوسف

(۲۴)- نشست و ایستاده: دو جمله حالیه بحذف «بودند» فعل معین، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره ۷)

(۲۵)- دست بر آورد: دست بلند کرد

(۲۶)- عقد:

بکسر اول و سکون دوم گردن بند و رشته مروارید

(۲۷)- دینار سیاه داری: ظاهراً مقصود سکه‌های زری بوده است که بانعام بحاجبان سیاه جامه داده میشد، نیز

نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره ۶)

(۲۸)- از جهت وی: برای سلطان

ص ۴۷

(۱)- برابر خوارزمشاه: متمم فعل «بنشست» که در آخر جمله می‌آید یعنی حاجب بزرگ زمین بوسه داد و

برابر خوارزمشاه بنشست، برابر در اینجا بمعنی معادل است چون در دو طرف تخت نشسته بودند (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲)- محال: بضم اول باطل و خطا

(۳)- بنده علی: علی عطف بیان یا بدل بنده

(۴)- چشم زخم: آزار و نقصانی که از اثر نظر بد بکسی و یا چیزی رسد (لغت‌نامه دهخدا)، اسم مرکب

(۵)- در رسیده‌اند:

تربیت شده‌اند و شایسته ارجاع کار شده‌اند

(۶)- فرسوده خدمت: پیر شده و سالخورده در بندگی

(۷)- مدت: در اینجا یعنی مهلت عمر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸)- معنی جمله: خوارزمشاه بحق این خیرخواهی میرسد: فعل مضارع مرکب بجای مضارع ساده، مصدر

آن رسیده آمدن؛ گاه مصدر ساده را با صفت مشتق از ماده فعل ماضی و با افزودن «شدن، آمدن، نشستن،

کردن» بصورت فعل مرکب درمی آورند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره) ۱۶)

ص ۴۸

(۱)- بدر حاجب سرای: بدرنامی که پرده دار سرای سلطانی بوده است

(۲)- سلاح داران:

نگاهبانان و محافظت کنندگان

(۳)- وثاقیان: بضم اول جمع وثاقی. منسوب به وثاق غلامی که با غلامان دیگر در حجره هائی متصل بسرای

سلطنتی منزل داشت و آنان را وثاقیان مینامیدند (نقل از فرهنگ معین)- وثاق: بضم اول حجره و سرا و

اطاق

(۴)- گرمی:

شتاب و تعجیل

(۵)- روی ندارد: صواب نیست و مصلحت نباشد

(۶)- میفرماید: بفرماید، فعل مضارع اخباری بجای انشائی (امر غایب)

(۷)- خرده: بضم اول ریزه هر چیز،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۲

ظاهرا بکنایه یعنی آن مال مختصر، چه در نظر بلند پادشاه هر چه باشد اندک مینماید- مرحوم دکتر فیاض

در حواشی نوشته‌اند: محتمل است «خزانه» بوده است بقرینه چند سطر بعد

---

(۸)- قلعت شادیاخ: شادیاخ هم اسم شهر نسابور است و هم نام قریه‌یی در بلخ چنانکه در معجم البلدان

آمده است. ظاهرا در اینجا معنی دوم مقصود است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۹)- عاقبت‌نگر: پایان‌نگر یا آخرین

(۱۰)- مگر: همانا، قید تأکید

(۱۱)- بسم الله: بنام خدا، ولی در اینجا در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است بمعنی آغاز کن و

بشتاب و برو

(۱۲)- راه کردند: راه باز کردند و راه دادند

(۱۳)- مرتبه داران: مأموران تشریفات، نیز نگاه کنید ص ۳۷ شماره) ۱۲)

(۱۴)- عبدوس: بفتح اول و سکون دوم شاید مخفف عبد القدوس باشد که از نزدیکان و معتمدان مسعود

بود و بقول بیهقی «خلوت‌های امیر (مسعود) با وی و عبدوس بیشتر می‌بود» ص ۱۵۰ تاریخ بیهقی تصحیح

مرحوم دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴

(۱۵)- بر اثر: بدنبال

(۱۶)- بیستگانی: مواجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند



(برهان قاطع)- این کلمه را بعربی العشرینیه گویند و شاید پولی بوده است بوزن بیست مثقال (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷)-عاصی گونه: سرکش مانند و شبه نافرمان

(۱۸)-گریخته: گریزان یا بحالت فرار قید حالت یا حال

ص ۴۹

(۱)-بنده علی: علی عطف بیان یا بدل بنده

(۲)-شوربا: آبگوشت، معنی لفظ بلفظ آن، «شور آش» است و از این قبیل سرکه با (سبکبا) وجوبا، از لحاظ

دستوری اسم مرکب

(۳)-تازه روئی: گشاده روئی و خوشروئی

(۴)-معنی دو جمله: یعنی اگر چیزی برای میهمانان کم داری، بگو تا خدمتگاران ما فراهم کنند (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵)-استوار کرده بودند سخت در بند کشیده بودند

(۶)-معنی عبارت: باد در قفس- ریح فی القفص کنایه است از چیز باطل بی حقیقت (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

(۷)-راست کرده بودند: پنهانی قرار گذاشته بودند

(۸)-اینک: اینجا و اکنون حاضر است، از لحاظ دستوری از اصواتست متضمن قید یا فعل و قید

(۹)-موزه: بضم اول نوعی کفش و پای افزار بلند ساق، انوری فرماید:

چون ز ابرام لبم دست ملک فارغ شدگفت بختم خنکا، کفش بنه، موزه بخواه (نقل از آندراج)

(۱۰)-و کان...: این پایان دیدار با آن دو تن بود

(۱۱)-فریفتگار: بسیار و سخت فریبنده، صفت فاعلی، مرکب از فریفت (ماده ماضی)+ گار (پسوند فاعلی)،

نظیر خواستگار و پروردگار

(۱۲)-بهیچ چیز شمرد: مقصود اینست که مقام و فرمانروائی دنیوی هیچ است

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۳

بلکه کمتر از هیچ

(۱۳)-عتابی: بفتح اول و تشدید دوم عمرو بن کلثوم العتابی شاعر و کاتب دوره عباسی (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)-مرحوم دکتر فیاض نوشته اند «این صورت نسبتاً صحیح تری است که در نسخه ها دیده میشود و باز

هم مغلوط است، قطعه در جهشیاری چاپ مصطفی القاص ۲۶۲ چنین است:

دعینی تجننی میتتی مطمئنئو لم اتجشم هول تلک الموارد

فان رفیعات الامور مشوبه بمستودعات فی بطون الاساود» اینک ترجمه دو بیت: ای زن مرا بگذار تا مرگم آرام فراز آید، من ترس این موارد (پایگاههای بلند) را تحمل نمیکنم. همانا مقامهای والا بزهر در شکم ماران بزرگ سیاه بودیعه نهاده، آلوده است

(۱۵)- بزرگامردا: چه بزرگ مردی باشد، الف پسوند برای مبالغه و تکثیر در وصف

(۱۶)- پسر رومی: ابن الرومی شاعر عصر عباسی در گذشته بسال ۲۸۴ معاصر معتضد

(۱۷)- اذا ما ...: چون خدا بر تو جامه تندرستی پوشد و از روزی حلال گوارا بهره‌مندی دهد، پس بر حال

مالداران غبطه مخور، چه همانا روزگار باندازه‌ای که به آنان میدهد، بازمی‌ستاند، سعدی هم فرماید:

تباه‌تر گسلی هر چه خوبتر بندی نزارتر شکنی هر چه خوشتر آرائی از لحاظ رسم الخط قوت صحیح است

نه قوه، نگاه کنید بصفحه ۷۴۹ یادنامه ابو الفضل بیهقی، مقاله ابو القاسم حبیب‌اللهی استاد دانشگاه مشهد

(۱۸)- شناسا: شناسنده و آگاه و واقف

(۱۹)- پاک: همه و یکسره و تمامی قید برای خواب کردار- معنی بیت:

زندگانی این جهان شیوه خواب دارد و مرگ مایه انتباه است و این حقیقت را کسی میداند که دلی آگاه

دارد.

ص ۵۰

(۱)- بجایگاه بد: در حکم بد یا در محل بدی

(۲)- تیمار: غمخواری و فکر و اندیشه

(۳)- هموار: آسوده، قید وصف و روش- معنی بیت: در این جهان چگونه آسوده می‌نشینی (یا آسوده

منشین) که کارش هموار و یکسان نیست و دستخوش تغییر و تقلب است

(۴)- دانش او: چنانکه مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند ظاهراً صحیح «کنش او» است

(۵)- خوب دیدار: زیباچهره، صفت ترکیبی- معنی بیت: رفتار جهان زشت و دیدارش زیباست آری بدکاری

نکو روی است

(۶)- بروزگار: بسبب مکر زمانه غدار

(۷)- ضمیر بندگان:

بفتح اول راز نهانی بندگان

(۸)- معنی دو جمله: آنجا که اسرار فاش شود یعنی در حسابگاه قیامت جمع خواهند شد- پسوند یاء در

آخر «جایی» یای تعریف است و «که» موصول

(۹)- بهانه خردمندان: عذر و دست‌آویز

(۱۰)- زبان فراکسی کردن: زبان بخرده‌گیری و عیب‌جوئی بر کسی گشودن یا زبان در کسی دراز کردن

(۱۱)- امیر

نشاندن و امیر فروگرفتن: شاه بتخت نشاندن و بزیر کشیدن و یا باصطلاح نصب و عزل

- 
- (۱۲)-بپایان خواست آمد: میبایست پایان رسد
- (۱۳)-معنی جمله: با فرمان دگرگونی ناپذیر تقدیر برابری نتوانست کرد
- (۱۴)-السوء: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «در بیشتر نسخه‌ها: من قضاء الغالب بالسوء» معنی جمله: از قضای غالب بیدی (قضای بد) بخدا پناه میبریم
- (۱۵)-پذیره بنه وی: به پیشواز رفتن و مقابله رخت و سامان و اسباب او
- (۱۶)-رشته تایی: یکتا رشته یا یکدانه تار ریسمان - سعدی فرماید:
- ای شکم خیره بتایی بسازتا نکنی پشت بخدمت دو تا (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- و در صفحه ۲۹۸ کلیات عراقی تصحیح سعید نفیسی آمده است:
- تن مهجور چون رنجور نبودچه تاب کوه دارد رشته تایی؟ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۶۸ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰
- (۱۷)-زیان نشد: ضرر نرسید
- (۱۸)-بشکوهیدند: ترسیدند
- (۱۹)-نه آن کرد: آن نکرد، تقدیم حرف نفی برای تأکید نفی فعل است
- (۲۰)-اندازه و پایگاه او: حد و مقام وی
- (۲۱)-اقتدا: پیروی کردن، مخفف اقتداء مصدر باب افتعال از مجرد قدوه بمعنی پیشوا
- (۲۲)-معنی دو جمله: جانب خدای توانا و بزرگ را بسوگندهای سخت دروغین که خورد از دست داد و ریاکاری نمود
- (۲۳)-نشاندن او: او را معزول و از کار برکنار کردن، اضافه مفید وابستگی مفعولی
- (۲۴)-ش: او را، ضمیر متصل مفعولی
- (۲۵)-صورت دیگر گونه نبندد: گونه دیگر تصور نشود

ص ۵۱

- (۱)-که بتواند دید: هیچکس نتواند دید، استفهام مجازا مفید نفی
- (۲)-بنشوند: همانا نشنید، تقدیم بای تأکید بر نون نفی
- (۳)-شهامت: بفتح اول شیردلی و دلیری و توانائی
- (۴)-چنو: مخفف چون او
- (۵)-بکار: بایسته و لازم و ضرور
- (۶)-مالش: گوشمال و تنبیه و سیاست

(۷) دندان نمودن: خشم نشان دادن و ترسانیدن، نظامی گوید:  
نباید شد از خنده شه دلیرنه خنده است دندان نمودن ز شیر (لغت‌نامه دهخدا)  
(۸) -نموده آمد: نشان داده شد، فعل ماضی مجهول بجای ماضی معلوم (نمودم)  
(۹) -وکیل در: بفتح اول وکیل در دربار- نماینده‌یی بوده است که امرا و حکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم می‌داشته‌اند که کارهای مربوط بایشان را انجام دهد و مراقب مصالح کار باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) -بدست و پای مردن کنایه است از سخت ترسیدن، نظامی میگوید:  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۵ چون بماهان بر این حدیث شمردمرد مسکین بدست و پای بمرمرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

---

(۱۱) -تجلد: شکیبائی کردن، جلدی و چالاکي نمودن، مصدر باب تفعّل از مجرد جلادت  
(۱۲) -از جای بشده است: متغیر و خشمگین شده است  
(۱۳) -چنین رود: این گونه رفتار شود  
(۱۴) -روی کار: ظاهر حال و پیش درآمد کار ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۱۵) -نوخاسته: نورسیده و نودولت و تازه بدوران رسیده  
(۱۶) -پدیریان: جمع پدری منسوب بپدر باصطلاح بیهقی خدمتگزاران یا هواداران سلطان محمود یا محمودیان  
(۱۷) -لطایف الحیل: حیل‌های لطیف- لطایف بفتح اول جمع لطیفه بمعنی نغز و نیکو و ظریف- حیل بکسر اول و فتح دوم حیل‌ها  
(۱۸) -زفت: بفتح اول و سکون دوم درشت  
(۱۹) -تقات: بکسر اول جمع تقه بمعنی مرد معتمد و امین، تقه مصدر است که بجای صفت (موثوق به) بکار رفته است  
(۲۰) -راه نداده است: رخصت نداده است  
(۲۱) -روی ندارد:  
صواب و صلاح نیست و وجهی ندارد  
(۲۲) -وی: مرجع ضمیر «امیر مسعود» است  
(۲۳) -فرونهادن و برداشتن که در جای دیگر این کتاب نیز هست، یعنی مطلبی را دست زدن و زیر و بالا کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۵۲

(۱) -لشکری: سپاهیگری یا خدمت در لشکر، اسم مصدر

- (۲)- تربیت امیر ماضی: گور شاه درگذشته (سلطان محمود)
- (۳)- معنی جمله: بخدمت آن شاهزاده قیام کنند
- (۴)- راست بنهاد: درست بنیاد و نیک استوار، صفت مرکب مفعولی، کار موصوف
- (۵)- در وی نه پیچند: او را در تنگنا نگذارند و سخت بر وی نگیرند
- (۶)- نغر: بفتح اول و سکون دوم سر حد و مرز
- (۷)- مضبوطه: نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط
- (۸)- ساکن: آرام
- (۹)- دم درکشید: بفتح اول خاموش ماند
- (۱۰)- سمنگان: بفتح اول و دوم و سکون سوم، شهری است از تخارستان پشت بلخ و بغلان (از حواشی مرحوم دکتر فیاض بنقل از معجم البلدان)
- (۱۱)- درد میآمد: رنجش خاطر و آزرده‌گی حاصل میشد
- (۱۲)- می‌ژکیدند: ماضی استمراری از ژکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است (برهان قاطع)
- (۱۳)- بیفگندندش: او را از مقام سپاه سالاری بزیر کشیدند
- (۱۴)- کدخدا: پیشکار
- (۱۵)- معنی جمله: کار سعید صراف پیشکار و مباشر غازی بالا گرفت
- (۱۶)- معنی جمله: هر گروهی را روز دولت و بختی است
- (۱۷)- معنی جمله: براستی (سعید صراف) در کارگزاری مردی ناشایسته نبود یعنی شایسته بود
- (۱۸)- مشرف: کسی که نهان و آشکار خبرها بدست آورده به فرمانروای خویش رساند، دیده‌ور، خبردهنده و منهی (لغت‌نامه دهخدا)، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال
- (۱۹)- ساخت زر: زین و برگ زرین اسب
- (۲۰)- مشرفی: اشراف بمعنی زیر نظر گرفتن
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۶
- و اطلاع یافتن بر چیزی و خبر دادن

- 
- (۲۱)- دلو: بفتح اول و سکون دوم آوند آبکش - معنی جمله: خواجه وی (سپاه سالار غازی) از پا درآمد و سعید صراف نیز هم (در دلو آسیای روزگار افتاد و خرد شد یعنی از پا درآمد)؛ سعدی فرماید:
- مابین آسمان و زمین جای عیش نیست یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا
- (۲۲)- معنی دو جمله: سعید گرفتار مصائب روزگار شد و گاه ترقی میکرد و گاه از مقام خود تنزل می‌یافت
- (۲۳)- معنی جمله: تا پس از ارجمندی و بلندی قدر نگهبان دجله شد (مقصود این است که بکاری ناچیز و

بی قدر وی را گماشتند)

(۲۴)- خمسین: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم پنجاه مراد سال چهارصد و پنجاه هجری است چنانکه امروز هم میگوئیم سال ۶۵ و مقصود ما سال ۱۳۶۵ است

(۲۵)- مولتان: بضم اول شهری است میان قندهار و لاهور (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۲۶)- خواجه عمید عبد الرزاق: پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی که بوزارت سلطان مودود غزنوی نیز رسید و در سال ۴۴۱ درگذشت

(۲۷)- بیغوله: بیغوله بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کنج و گوشه خانه

(۲۸)- دم قناعتی گرفته: بضم اول بدناله خرسندی چنگ درزده (یا دامن قناعت گرفته)، جمله حالیه بحذف «است»، فعل معین

(۲۹)- شمایان: جمع شما، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲- شماره) ۱۲)

(۳۰)- ان...: اگر خدای متعال خواهد

(۳۱)- خیر خیر: بکسر خاء و سکون یاء بیهوده و بی سبب و بنادانی، قید روش و وصف، کمال اسمعیل گوید:

او میکند مسوده شعر را بیاض من میکنم مسوده شعر خیر خیر

(۳۲)- معنی بیت: زبان نگاهدار و نگوئی تا گرفتار نشوی، همانا بلا بر گرفتار گماشته است

(۳۳)- معنی بیت: همانا چون جوانان ناآزموده بتدبیر کارها پردازند نه پیران جهان دیده، در هر یک از امور تباهی و رخنه‌ای بینی

ص ۵۳

(۱)- معنی جمله: جای بعض نیست چه در همه آن تباهی خواهی دید

(۲)- وزیر بو سهل زوزنی: باحتمال قوی کلمه «وزیر» غلط نسخه‌هاست چون این مرد وزیر نبوده است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳)- استخفاف: سبک شمردن و خوار داشتن، مصدر باب استفعال

(۴)- اکنون بعاجل الحال: این زمان بیدرنگ و برفور

(۵)- رایض: رام کننده و ریاضت‌دهنده (اسب)

(۶)- در زبان گرفتند: عیب گفتن و بزبان گرفتن و بهمه کس گفتن

(۷)- معنی جمله: بخشایش آوردن هنگام توانائی نیک پسندیده است

(۸)- اذا ملکت...: چون توانا شدی، نیکوئی و گذشت کن

(۹)- بهرام نقیب: بهرام که سرکرده گروهی از سپاهیان بود نیز نگاه کنید صفحه ۷ شماره) ۱۷)

(۱۰)- مثال توقیعی: بکسر اول فرمان با امضاء و نوشته سلطان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۶)

- (۱۱) جنکی: لغت هندی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۷

است ... ولی نویسندگان هندی معاصر آن را Janki ضبط کرده‌اند ... گویا از طرف او (محمود) قلعه کالنجرا را در کشمیر بدست داشته است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۲) احمد بن حسن: ابو القاسم احمد بن حسن میمندی در سال ۴۰۱ بوزارت محمود رسید و در سال

۴۱۵ از وزارت عزل شد و در یکی از دژهای هندوستان محبوس ماند تا محمود درگذشت و مسعود وی را باز بوزارت خواند

- (۱۳) بگشاید: از بند و حبس رها کند

- (۱۴) وی: مرجع ضمیر و «جنکی» است

- (۱۵) ازیرا بر ایشان فرستاده آمد: نزد آنان (خواجه احمد و جنکی) بدان سبب فرستاده شد

- (۱۶) تنگ حال: تهیدست و مفلس و تنگدست، نظامی فرماید:

ور دم نزدم چو تنگ حالان دانی لغت زبان لالان (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۱۷) تأدیب: ادب آموختن و تربیت کردن، مصدر باب تفعیل

- (۱۸) مکافات: پادش دادن

- (۱۹) سخت کافی: نیک کارگزار و با کفایت و بسنده

ص ۵۴

- (۱) بیند: مصلحت بداند

- (۲) میآید: فعل مضارع اخباری بجای مضارع انشائی «بباید»

- (۳) استی: بجای بودی، مرکب از است + ی که در افعال انشائی (تمنی) افزوده میشد - معنی جمله: کاش

مانند توده تن بودی ولی نیست؛ سعدی فرماید:

ای کاشکی میان منستی و دلبرم پیوندی این چنین که میان من و غمست

- (۴) راست آید: صواب باشد

- (۵) بکار مشغول باید بود: همانا بکار مشغول باش، افعال دوگانه، مسند مرکب، نایب از امر مؤکد حاضر

- (۶) شفقت: بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلسوزی

- (۷) اعزاز: گرامی داشت، مصدر باب افعال از مجرد عزت

- (۸) معنی جمله: مسعود بو نصر را رفته رفته در مجلس خاص و برای چاره جوئی در کارها دعوت میکرد

- (۹) کمان قصد: تشبیه صریح

- (۱۰) عصیبت: بفتح اول و دوم و کسر سوم تعصب و حمیت و طرفداری و حب مذهب و خویشاوندی -

معنی جمله: بو سهل کمان بدخواهی و تعصب را زه بریست و آماده تیراندازی ساخت

- (۱۱)- معنی جمله: بدگوئی او بهیچگونه مؤثر نشد
- (۱۲)- جایگاه: حد و درجه
- (۱۳)- استند: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم گرفت، مصدر آن استدن (ستدن)
- (۱۴)- هستی: فعل شرطی مضارع سوم شخص مفرد بجای «باشدی» بکار رفته است
- (۱۵)- معنی جمله: کارگزاری او برای ما بهتر از این مال باشد، فعل «هستی» از جمله جزاء بقرینه اثبات در جمله شرط حذف شده است
- (۱۶)- همداستان:

موافق و راضی

- (۱۷)- نیز: دیگر، از این پس، قید زمان
- (۱۸)- ما: مرجع ضمیر «مسعود» است
- (۱۹)- او: مرجع ضمیر بو العلاء است
- (۲۰)- بحمد...: با سپاسگزاری
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۸
- از خداوند و نعمت بخشی او

- (۲۱)- کشیم: برویم
- (۲۲)- معنی جمله: راستی و درستی در عهد ما بسیار مغتنم است (بکنایه مقصود و آنکه کم دیده میشود)
- (۲۳)- خانیان: نام سلسله‌ای از سلاطین ترک است که پیش از مغول بر ترکستان شرقی حکم میرانده‌اند این طایفه با سامی خاقانیه و ایلک خانیه و خانیان و آل افراسیاب نیز شهرت داشته‌اند (لغت - نامه دهخدا)
- (۲۴)- بهارگاه: فصل بهار، بهاران
- (۲۵)- چه گوئی: نظر و اعتقادات چیست؟
- (۲۶)- بی حشمت: بی شرم و بیم

ص ۵۵

- (۱)- دارم نصیحتی چند: تقدیم فعل «دارم» برای تأکید است
- (۲)- باشد که ... بگوید: شاید که بازگوید
- (۳)- بسنده: کافی
- (۴)- بزبسته باشد: زیسته است، ماضی نقلی مؤکد
- (۵)- فرا: حرف اضافه بمعنی به
- (۶)- معنی جمله مقام و پایه هر کس آشکار و معین است
- (۷)- باز نماید: عرض کند و اظهار نماید



- (۸) گزارده باشد: همانا گزارده و ادا کرده است، ماضی نقلی
- (۹) امیر ماضی: پادشاه درگذشته (سلطان محمود)
- (۱۰) معنی جمله: ایام فرمانروائی او بعروسی آرایش کرده شباهت داشت
- (۱۱) روزگار یافت: عمر و فرصت یافت
- (۱۲) درون و بیرون: باطن و ظاهر
- (۱۳) راه راست نهاد: طریق صواب بنیاد کرد و در پیش گرفت
- (۱۴) بر راه وی رفته آید: راه وی پیموده و سپرده شود؛ رفتن بمعنی پیمودن و طی کردن
- (۱۵) گذاشته نیاید: اجازه داده نشود
- (۱۶) تمکین: یارا و توان و جرأت، مصدر باب تفعیل
- (۱۷) که: اکنون که، حرف ربط
- (۱۸) معنی جمله: اکنون که نظرهای متضاد یک جهت و یگانه و یک آهنگ شد
- (۱۹) معنی جمله: همه لشکریان و هواداران محمودی و مسعودی باید بدین طریقه و روش بگرایند و بر همین شیوه پایدار باشند
- (۲۰) معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بخش بزرگتر
- (۲۱) بازنگیرد: مضایقه نکند و دریغ ندارد
- (۲۲) حقا...: براستی و درستی باید گفت، بتأویل قید و جمله می‌رود، فرخی فرماید:
- ای معتمد شاه بدین عز و بدین جاه حقا که سزاواری، حقا که سزاوار
- (۲۳) دانستند: دانستند را اگر بمعنی شمردن و بحساب آوردن بگیریم، معنی واضح است، یعنی مردم (یا اهل نظر) این را از خطاهای بزرگ شمردند که سلطان به علی تگین مراجعه کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۵۶

- (۱) جلد: بفتح اول و سکون دوم چالاک و با شهامت
- (۲) رحال: بفتح اول و تشدید دوم سازنده پالان شتر
- (۳) ولایتی سخت بانام: سرزمینی نیک مشهور مشتمل بر چندین شهر
- (۴) برین جانب است: یعنی از آن ما و متعلق بماست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۲۹

- 
- (۵) غور: بفتح اول و سکون دوم عمق و ژرفا
- (۶) بازنایستد: بسنده نکند و قناعت ننماید
- (۷) معنی دو جمله: چنانکه یک ناحیه که طلب کرد و بوی داده نشد، بیدرنگ در سر وی قصد و

اندیشه‌های دیگر برانگیخته شود

- (۸)- معنی جمله: مردی مردانه چون آلتون‌تاش در کار علی تگین از دست رفت
- (۹)- چغانیان: بفتح اول ناحیتی در مغرب ماوراء النهر
- (۱۰)- مسته: بضم اول و سکون دوم، طعمه مرغان شکاری، انوری گوید: نسرين چرخ را جگر جدی مسته باد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱)- بلخان کوه: بفتح اول و سکون دوم، همان است که امروز بهمین نام معروف است و سلسله‌ایست واقع بین ایران و ترکستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- سره: بفتح اول پسندیده و نیکو
- (۱۳)- بیازردند: رنجیدند
- (۱۴)- جبال: بکسر اول ناحیه کوهستانی مرکز ایران، نیز نگاه کنید ص ۱۰ شماره ۹)
- (۱۵)- معنی جمله: در کار آنان بر باد رفت و نابود شد
- (۱۶)- و این تدبیر: عطف بر «سراشان»- یعنی و در سر این تدبیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۷)- نه‌باز نمودند: تقدیم حرف نفی برای تأکید، همانا آشکار نکردند و اظهار نمودند
- (۱۸)- و لامرد ... بازگردانیدنی حکم و فرمان خداوند را (که یاد وی گرامی باد) نباشد
- (۱۹)- رایش چنان افتاد: بدین گونه مصمم شد یا بر سر آن شد
- (۲۰)- از چند سال باز: از چند سال پیش تا این گاه
- (۲۱)- گریخته از برادر: حال برای بو العسکر یا قید حالت
- (۲۲)- برکنده شود: از بیخ برآورده و از ریشه برکشیده شود و نابود گردد- استعمال «را» با نایب فاعل فعل مجهول (عیسی ...) در این سبک شایع است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶ شماره ۲)
- (۲۳)- جامه‌دار: منصبی دولتی بوده است، کسی که جامه خانه پادشاهی را بعهده داشته است ... (لغت‌نامه دهخدا)

ص ۵۷

- (۱)- قصدار: با صاد و قزدار بزاء معجمه بهر دو لغت مستعمل است، یاقوت از نواحی سند دانسته اما بعقیده من جزو بلوچستان است که در غربی سند است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)- فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و شکستگی و سستی و زمان میان دو پیامبر
- (۳)- بصلاح آید: بنیکی گراید و از فساد دست بکشد
- (۴)- مقام کردن: بضم اول اقامت کردن و ماندن
- (۵)- عضد الدوله: بفتح اول و ضم دوم بمعنی بازوی دولت و یاور سلطنت، لقب عمومی سلطان مسعود
- (۶)- بخوایم: طلب کنیم و فراخوانیم

- (۷)-برابر: همزمان و مقارن، قید روش و وصف
- (۸)-بست: بضم اول و سکون دوم شهری در حدود سیستان
- (۹)-زاوولستان: بضم سوم زابلستان- زاوول اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان واقع شده و باین معنی شامل غزنه و زمین داور و قندهار و سیستان هم میشود، اما مقصود صاحب کتاب همان سیستان است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۰

- (۱۰)-مشرف کرده بودند: بجاسوسی و تفتیش گماشته بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره) ۱۸)
- (۱۱)-میشمرد: فعل مضارع اخباری بجای انشائی بشمرد- معنی جمله: تا نفسهای او را شماره کند یعنی سخت او را زیر نظر بگیرد
- (۱۲)-ضمان: بفتح اول پذیرفتن و پذیرفتگاری کردن و در عهده شدن و کفالت
- (۱۳)-که: موصول متعلق است به «ناجوانمرد» یعنی و آن ناجوانمرد که امیر یوسف او را چنین عزیز میداشت، این ضمان بکرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)-ذکر ...: یاد کرد بازمانده احوال امیر محمد، خدای از وی خشنود باد، پس از آنکه دستگیر و در بند شد تا آنکه از دژ کوهتیز بدژ مندیش برگردانده شد
- (۱۵)-در باب: شاید که «و در باب» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۶)-فروگرفتن: بازداشت کردن
- (۱۷)-حرکت کند: فعل مضارع است که بجای «حرکت کرد» بکار رفته است و این شیوه معهود است، چنانکه گوئیم پیامبر میفرماید یعنی فرمود یا فرموده است
- (۱۸)-آن تاریخ: آن بخش از تاریخ که داستان حاجب علی قریب بود
- ص ۵۸

- (۱)-بازشوم: بازروم و بازگردم
- (۲)-قوال: بفتح اول و تشدید دوم سرودگوی و خنیاگر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره) ۲۲)
- (۳)-معنی جمله: بماهیی شباهت داشتیم
- (۴)-از آب بیفتاده: صفت مرکب بمعنی فاعلی، ماهی موصوف، همچنین است در خشکی مانده
- (۵)-بینوا گشته: بی ساز و برگ شده، جمله حالیه بحذف «بودیم»
- (۶)-دل نمیداد: دل ما راضی نمیشد، حافظ فرماید:
- در شگفتم که درین مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ص ۲۸ دیوان غزلیات خواجه حافظ، بکوشش نگارنده
- (۷)-زاستر: بسکون سوم و فتح چهارم مخفف ز آنسوتر بمعنی دورتر

- (۸)- شویمی: بشویم بمعنی برویم، فعل مضارع انشائی
- (۹)- روشنائی: روشنی در اینجا مراد نور امید
- (۱۰)- رفتیمی: میرفتیم، ماضی استمراری
- (۱۱)- را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت یعنی در وقت نماز شام
- (۱۲)- نیکو داشت: حسن مراقبت و مواظبت
- (۱۳)- بزیادت بود:
- در افزونی و بیشی بود
- (۱۴)- شیر مرغ: کنایه از چیز کمیاب و نادر و محال
- (۱۵)- خرسندتر:
- شادمان‌تر - لختی بمعنی اندکی قید برای خرسندتر
- (۱۶)- خضراء: بفتح اول و سکون دوم مؤنث اخضر بمعنی سبز، افعال وصفی، در اینجا مراد جای پر گل و سبزه نظیر حدائق معلقه و شاید همان باشد که بفارسی «چمن باغ» گفته میشد، در صفحه ۶۵۷ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۵۰ آمده است امیر رضی الله عنه بدان خضرا آمد که بر زبر میدان است، روی بدشت شابهار و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان بجای آورده شد، نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در صفحه ۱۶۴ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد سال ۱۳۵۰ و صفحه ۲۶۵ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۱
- تاریخ سیستان تصحیح بهار چاپ تهران سال ۱۳۱۴
- 
- (۱۷)- بایستاد: ایستادن در قدیم بجای شدن و گردیدن و امثال آن بکار میرفته و در خود این کتاب قرائن دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸)- معنی جمله: امکان سؤال نبود یا پرسش مقدور نبود
- (۱۹)- خواست رسید: نزدیک بود که برسد
- (۲۰)- بو بکر دبیر: ظاهرا بو بکر قهستانی است که در گوزگانان در خدمت امیر محمد بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۱)- گرمسیر:
- یاقوت میگوید ناحیه بست را گرمسیر مینامیدند (معجم در ماده بست - نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۲)- بی حرمتان: جمع بی حرمت بمعنی بی آبرو و بی ادب، صفت جانشین موصوف
- (۲۳)- جمازه: شتر بسیار تیزرو
- (۲۴)- مراد: خواسته و مطلوب، اسم مفعول از اراده

- (۱)- بروزی چند: در چند روز
- (۲)- مجمز: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور جمازه سوار، جمازه بان
- (۳)- معنی جمله: با امیر محمد کاری واجب داریم
- (۴)- معنی جمله: نگران و پریشان خاطر شد
- (۵)- کوتوال: نگهبان دژ
- (۶)- کدخدا: پیشکار و مباشر
- (۷)- معنی جمله: شاید که امروز فرارسد
- (۸)- معنی جمله: نه آنگونه که بایسته بود و ضرورت داشت
- (۹)- طشت دار: نگهبان و متصدی طشت خانه، لقب احمد- طشتخانه یا تشخانه جائی که در آن پارچه و جواهر و مهر سلطان را نگاه میداشتند
- (۱۰)- خاصگان:

جمع خاصه بشیوه زبان فارسی، بمعنی ندیمان ویژه

- (۱۱)- درست شد: درست درآمد و محقق شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- بواجبی: بسزا، متمم قیدی تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره ۳۱)
- (۱۳)- امیر برادر: از لحاظ دستوری «برادر» عطف بیان یا بدل «امیر» است
- (۱۴)- بهارگه، بهارگاه یا بهاران (فصل بهار)
- (۱۵)- مدارکه:

بضم اول پیایی کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب مفاعله- معنی جمله: در کار آوردن وی بر پی رسیدن ما بغزنین نگریسته شود

ص ۶۰

- (۱)- بنهاده: بنهاده اند، ماضی نقلی بحذف فعل معین «اند» بقرینه
- (۲)- حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمة بمعنی حرم مرد و اهل وی
- (۳)- حرم: بفتح اول و دوم خانه زنان پادشاه، اندرون- سرپوشیدگان حرم: پردگیان اندرون یا پرده سرا
- (۴)- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان و گاهواره
- (۵)- بیاید: فعل امر غایب
- (۶)- مهم: کار بزرگ، صفت جانشین موصوف
- (۷)- غریو: بکسر اول و دوم بانگ و خروش
- (۸)- او را: مراد «مرا» نقل قول غیر مستقیم
- (۹)- وی: مراد «تو» نقل قول غیر مستقیم

(۱۰)- بود: باشد

(۱۱)- حررها: بفتح اول و دوم پردگيان اندرون، مجاز مرسل، ذكر محل (حرم) و اراده حال

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۲

(اهل حرم)

(۱۲)- عماری: بفتح اول هودج مأخوذ از عماریه بتشدید یاء یا عماریه بتشدید میم و یاء

(۱۳)- حاشیت: کسان و همدمان و خدم و حشم

(۱۴)- علی ای حال: بهر حال

(۱۵)- بازجست: جستجو و بازخواست، اسم (مصدر مرخم)

(۱۶)- لیشی: صحیح آن لیبی است نگاه کنید بصفحه ۲۷۶ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد

(۱۷)- دسکره:

بنا بتحقیق یاقوت بمعنی زمین هموار است. چند شهر را بدین نام می نامیده اند و معلوم نیست که مقصود

شاعر در اینجا کدام است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸)- قنطره:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پل بزرگ

(۱۹)- قسوره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر بیشه

ص ۶۱

(۱)- یکسره: همدست و متفق

(۲)- رهرو: عابر و گذری یا ره گذر

(۳)- نادره: بی نظیر و یگانه و گرانمایه و با قدر و قیمت مؤنث نادر

(۴)- زده شد: غارت شد و بسرقت رفت

(۵)- سوزیان: مخفف سود و زیان بمعنی نفع و ضرر، اسم مرکب

(۶)- احمد ارسلان: از خدمتگزاران بزرگ امیر محمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۲۶)

(۷)- شهر بند: زندانی یا حبس نظر در یک شهر، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی،

نظامی فرماید:

حصار فلک برکشیده بلنددرو کردی اندیشه را شهر بند (نقل از آندراج)

(۸)- وی: مرجع ضمیر «امیر محمد» است

(۹)- و ناصری و بغوی: گویا هر دو واو زائد است (حاشیه نفیسی بنقل دکتر فیاض) این داستان از

قسمتهای مبهم و مشکل این کتاب است...

(نقل از حاشیه مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۰)- وفا را: برای اظهار وفا و پیمان بسر بردن
- (۱۱)- جنگل آباد: اصطخری و ابن حوقل هر دو در شرح مسافتات بین بست و غزنه منزلی را به نام جنگل آباد ذکر می کنند که از تگین آباد و منزل فاصله داشت) ... نقل از عبد الحی حبیبی ص ۱۵۰ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۰)
- (۱۲)- کور والشت: گویا صحیح آن گور والشت باشد، در صفحه ۱۵۱ یادنامه ابو الفضل بیهقی نیز آمده است «بالشتان اکنون هم بهمین نام بین ولایت تیری و کوهستان جنوب شرقی غور افتاده است ... و این همین گور والشت بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری گور- والشت و غوروالشت ضبط گردیده و بین تگین آباد و مندیش غور واقع بود»
- (۱۳)- راه بتافتند: تغییر مسیر دادند و راه را برگرداندند
- (۱۴)- نردبان پایه های بی حد و اندازه:  
پلکانی بی شمار شبیه پله های نردبان
- (۱۵)- بر توانستی شد: می توانست بر رود یا صعود کند
- (۱۶)- قبای دیبای لعل پوشیده: جمله حالیه بحذف «داشت» یعنی در حالی که قبای حریر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۳  
سرخ پوشیده بود

- (۱۷)- خدمت: سلام و احترام
- (۱۸)- معنی جمله: ما را گریه گرفت
- (۱۹)- ما: مرجع ضمیر ما «من و یارم» که در چند سطر پیش آمد میباشد
- (۲۰)- ترانه:
- رباعی، دوبیتی، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا
- (۲۱)- بدیهه: بجای بر بدیهه یعنی بی اندیشه پیش، قید روش - بدیهه: بفتح اول بی اندیشه آمدن سخن
- (۲۲)- پیرهن خویش: بکنایه مراد از خویشان نزدیک خود یا باصطلاح از بطانه تو
- (۲۳)- زمانی نیک: مدتی زیاد
- ص ۶۲
- (۱)- دیدار: مرئی و پدیدار، صفت مشتق از ماده فعل ماضی (دید) + ار (پسوند) نظیر گرفتار بمعنی مفعولی
- (۲)- نیز: از آن پس، دیگر، قید زمان
- (۳)- در ساعت: در وقت و بیدرنگ
- (۴)- پایه: پله و زینه
- (۵)- قوم: کسان و خویشان و اهل و عیال

- (۶) قوم: گروه

- (۷) فضولی: بضم اول بلفضول یا فضول، آنکه بکار بیهوده پردازد و در کار دیگران بی جهت دخالت ورزد،

در عربی فضول بمعنی بکار بیهوده پرداختن و یاوه‌گوئی است

- (۸) زال: پیر سپید موی، بیشتر بر زن پیر اطلاق میشود، خاقانی فرماید:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان (نقل از آندراج)

- (۹) مادر مرده و ده درم وام: مثلی بوده است معروف که درباره کسی گویند که یکی از نزدیکان خود را از

دست داده و بجای یافتن ارث ناگزیر از پرداخت وام خویشاوند در گذشته باشد

- (۱۰) دریافتم: دیدار کردم و یافتم

- (۱۱) ایعود...: ای خیمه‌ها آیا روزگار (بخت و دولت) ما باز میگردد یا پس از رفتن و سپری شدن هیچ

راهی بسوی آن نیست

- (۱۲) الحق: براستی، قید تأکید

- (۱۳) صوت: بفتح اول و سکون دوم آواز و لحن و آهنگ

- (۱۴) معنی جمله: ولی برای آن ماندم و توقف کردم

- (۱۵) نشانده بود:

بازداشته و فرو گرفته بود

- (۱۶) کافر نعمت: ناسپاس و حق ناشناس، صفت ترکیبی

- (۱۷) معنی جمله: در سال هفتم از هنگام آغاز کردن بنگارش این تاریخ

- (۱۸) اصوات نادر: آواها و آهنگهای طرفه و جالب و شگفت و بی نظیر

- (۱۹) مجلس: بزم و انجمن، در اینجا مجلس بجای مجلسی بکار رفته است - معنی جمله: کمتر بزمی بود

که من این ترانه را در آن نمیخواندم

ص ۶۳

- (۱) معنی دو بیت: بیوفائی شما کاری نوپدید و شگفت نیست ولی پیمان بسر بردن شما از نوپدیدترین

رسمهای تازه است، در پیمان شکنی شما شأنی نیست و کار بزرگی نباشد، امر مهم در طمع من و گرویدنم

بگفتار دروغ و نیرنگهاست - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۴

یادآوری کرده‌اند «کذا و قاعده بدعا و لا عجباً»

---

- (۲) فرا: حرف اضافه بمعنی «به»

- (۳) عبرت: بکسر اول پند و اعتبار

- (۴) فال: پیش‌بینی و عاقبت‌گوئی



- (۵) خیر خیرها:

کارهای باطل و بیهوده و از روی جهل و نادانی، صفت جانشین موصوف

- (۶) و المقدر:...

بودنی بود، و آنچه خدای توانا و بزرگ فرمان داد بزودی باشد؛ ایزد ما را از خواب بیخبران بنعمت بخشی خود بیدار گرداناد

- (۷) حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمه بمعنی اهل و عیال و حرم مرد و پردگی و عقیف

- (۸) حره ختلی: عمه سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۱۲)

- (۹) نهادنی: درخور مواضعه و قرارداد بستن، صفت مرکب از نهادن+ ی پسوند لیاقت و لزوم

- (۱۰) رفته آید: فعل مضارع مجهول بمعنی پیموده شود، رفتن بدو وجه بکار می‌رود الف- لازم: علی رفت

ب- متعدی: علی این راه را رفت (پیمود)، عبارت بیهقی را چنین تأویل توان کرد: آنگاه (راه) سوی غزنین

رفته آید (پیموده شود)، در این جمله «راه» که نایب فاعل و مسند الیه است بقرینه حالی محذوف است

- (۱۱) عین صواب: حقیقت راستی و کنه و خالص آن، مضاف و مضاف الیه

- (۱۲) رکابدار: قاصد و سوار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۲۳)

- (۱۳) رکاب عالی: موکب والا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره) ۱۸)

- (۱۴) از بهر عقد و عهد را: برای بستن پیمان و معاهده

- (۱۵) نسخت: نسخه یا رونوشت و سواد

- (۱۶) قدر خان: بفتح اول و دوم یوسف بن هارون بغراخان پادشاه آل افراسیاب که در ماوراء النهر

حکومت داشت

- (۱۷) طرفه: بضم اول و سکون دوم شگفت و نادر و غریب و عجیب

ص ۶۴

- (۱) حریش: بفتح اول و کسر دوم نام جد اعلای این بو القاسم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲) نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه

- (۳) دیگرست: گونه دیگر باشد

- (۴) گیرد: آغاز کند

- (۵) پهنای کار چیست: بزرگی و اهمیت و عظمت آن چه اندازه است

- (۶) تهذیبهای محمودی: موصوف و صفت نسبی- تهذیب: پیراستن و اصلاح کردن و تربیت نمودن،

مصدر باب تفعیل

- (۷) مقرر: ثابت و معلوم و واضح و آشکار و محقق، اسم مفعول از تقریر

- (۸) احمد: مراد ابو القاسم بن احمد بن حسن میمندی

(۹)-نشسته آمد: بنشست، نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره (۱۶)- معنی جمله: باد غرور حسودان فرونشست و ترک تکبر کردند

(۱۰)-معنی جمله: سواد و رونوشتی برداشتم

(۱۱)-معنی جمله: چنانکه سواد و رونوشت سایر نامه‌ها را بر میداشتم

(۱۲)-معنی جمله: برای جاودانی کردن نام و شهرت بو نصر آوردم

(۱۳)-معنی جمله: اگر خداوند توانا و بزرگ خواهد

(۱۴)-بسم الله ...: بنام ایزد بخشنده بخشاینده، پس از عنوان نامه و درود دعا

(۱۵)-سپرند: بکسر اول و فتح دوم پیمودن و طی کردن

(۱۶)-وفاق: بکسر اول موافقت بمعنی سازگاری و همراهی و سازش و یکدلی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۵

---

(۱۷)-ملاطفات: بضم اول جمع ملاطفه در اینجا بمعنی ملطفه یا نامه خرد

(۱۸)-دیدار کردنی بسزا: ملاقاتی شایسته و نیک درخور، قید روش و تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره ۵)

(۱۹)-ممالحت: نمک خوردگی و همسفرگی، مصدر باب مفاعله

(۲۰)-منادی حق: ندادهنده حق، کنایه از پیک اجل یا مرگ

(۲۱)-معنی جمله: با آسوده دلی عمر پایان برند

(۲۲)-دو مهتر باز گذشته: دو سرور از جهان رفته، موصوف و صفت- گویا مقصود امیر محمود است و

طغان خان برادر قدر خان که پیش از قدر خان سلطنت ترکستان داشت و با امیر محمود دوستانه رفتار میکرد ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۵

(۱)-دیر سالها: سالیان بسیار

(۲)-مدروس: کهنه شده و ناپدید، فراموش گشته و متروک، اسم مفعول از درس

(۳)-تکلف: رنج چیزی کشیدن، رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعیل تاریخ بیهقی ج ۱ ۱۳۵ توضیحات و

حواشی ..... ص: ۸۱

(۴)-بر: بار و میوه

(۵)-اقتضا: طلب کردن و تقاضا نمودن، مصدر باب افتعال

(۶)-بناهای افراشته: عمارتهای سر بآسمان کشیده و بلند

(۷)-کوری: بکنایه مراد سیه روزی و اندوه و غم و رسوائی

(۸)-ده دلی: پریشانی و پراکندگی خاطر

- (۹)- یکی: متحد و یگانه، صفت نسبی از یک
- (۱۰)- اصلح، نیکوتر و شایان‌تر، افعال تفضیل، توفیق موصوف
- (۱۱)- و ذلک ... آن بدست وی است و نیکی همه نیز
- (۱۲)- ادام ... خداوند عزت وی را پیوسته و بر دوام دارد
- (۱۳)- معنی جمله: عالمی را نگاهداشته و بتصرف آورده، جمله حالیه بحذف «بودیم»
- (۱۴)- می‌براندیشیدیمی: اندیشه می‌کردیم، ماضی استمراری مؤکد با دو نشان استمرار (می، ی)
- (۱۵)- گردن برافراشته: سربلند کرده بودند از روی فخر، ماضی بعید بحذف فعل معین «بودند» جمله حالیه
- (۱۶)- دستها برداشته: دست بدعا بلند کرده بودند، ماضی بعید بحذف «بودند»، جمله حالیه
- (۱۷)- مدینه‌السلام: نام دیگر بغداد است، لقبی است که منصور خلیفه به بغداد داده است ... (لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۸)- غضاضت: بفتح اول خواری و تحمل مکروه و ناخوش آیند و کم گردیدن مرتبه
- (۱۹)- اذناب:

بفتح اول و سکون دوم جمع ذنب یعنی دم و در اینجا بمعنی سفله و دون است. گویا مقصود از این تعریض دیالمه بغداد است. در این سال که مسعود ذکر میکند امیر دیلمی بغداد جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۰)- جوار: بکسر اول زنهار و امان و مجاوره، مصدر باب مفاعله
- (۲۱)- در حال: در وقت و بیدرنگ

- (۲۲)- تسکین وقت: آرام بخشیدن بوضع در آن هنگام

- (۲۳)- درین آخرها: در پایان روزگار زندگانی خود، در این اواخر

- (۲۴)- معنی جمله: خوی و طبع او دگرگون شد

- (۲۵)- سستی: ضعف و فتور

- (۲۶)- اصالت رای: بفتح اول نیکوئی رای و ثبات اندیشه

- (۲۷)- دست یافت: مسلط و چیره شد

- (۲۸)- معنی جمله: بخلاف راستی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۶

و واقع از ما رنجشی اظهار کرد

- (۲۹)- طبع بشریت: خوی و طبیعت انسانی یا بشری

ص ۶۶

- (۱)- ماند: گذاشت، بوجه متعدی بکار رفته

- (۲) روم: در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آنست (لغت‌نامه دهخدا)
- (۳) طولاً و عرضاً: بدرازا و پهنا، قید
- (۴) گشاده آمده است: مفتوح شده است، ماضی نقلی مجهول - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «و آنچه. شاید: هندوستان، آنچه گشاده آمده است. یعنی آنچه از هندوستان تاکنون فتح شده است»
- (۵) یله کنیم: بفتح اول واگذاریم و رها کنیم
- (۶) معنی جمله:
- برای آنکه بدست بیگانه نیفتد
- (۷) معنی جمله: یعنی از حیث اعزاز مقامی بزرگتر از خلیفتی (جانشین بودن) برای او قائل شویم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸) بتعزیت: بشکیبائی و صبر خواندن (برادر را در مرگ پدر)
- (۹) صلاح ذات البین: بفتح اول نیک گشتن حال میان دو یا چند تن تا رنجش با لفت و مهر مبدل شود، اصلاح ذات البین بیشتر گفته میشود
- (۱۰) مصرح: آشکارا و صریح، اسم مفعول از تصریح، قید روش و وصف
- (۱۱) مر ما را همانا ما را - مر: حرفی است مفید تأکید و حصر
- (۱۲) برانداخته باید: باید برانداخت و از میان برداشت؛ بنظر میرسد که «برانداخته» گاه بصورت مصدری و بمعنی مصدری بکار میرفته چنانکه هنوز هم در محاوره فارسی زبانان افغانستان شنیده میشود، گفته نتوانم بجای گفتن نتوانم یا نتوانم گفت؛ در صفحه ۱۰۱ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۵۰ آمده است: گفتم من بدانستم که نامه چون نبشته باید، یعنی باید نبشت
- (۱۳) معنی جمله:
- از آن ما شود
- (۱۴) زرادخانه: بفتح اول سلاح خانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۲)
- (۱۵) اشتربار: باندازه بار یک شتر، شتربار یا اشتروار و از این قبیل است خروار
- (۱۶) ترکی: بضم اول و سکون دوم اسب و اسب ترکی، نوعی اسب، ستور تاتاری منوچهری گوید:
- عماری از بر ترکی تو گفتی که طاووسیسست بر پشت حواصل (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۷) خیاره: بکسر اول گزین یا برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره ۲۲)
- (۱۸) منابر: بفتح اول جمع منبر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره ۱۲)
- (۱۹) سکه درم و دینار: مهر مسکوک زرین و سیمین یا زر و سیم مسکوک
- (۲۰) طراز: بفتح اول نقش و نگار جامه، علم جامه و مطلق آرایش و زینت مجازست، یراق و حاشیه (نقل

از لغت‌نامه دهخدا)

(۲۱) برید: بفتح اول و کسر دوم، ظاهراً اصل آن از کلمه لاتینی وردوس Veredous گرفته شده بمعنی چارپای چپار و اسب چپار و سپس بمعنی پیک بعدها به اداره و دستگاه چپار و عاقبت بر منزلی که بین دو مرکز چپار است اطلاق گردید ... صاحب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۷

بریدی: شغل صاحب برید، منصبی نظیر ریاست پست امروز ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

---

(۲۲) آنها: مخفف انهاء بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال

(۲۳) حضرت: درگاه

(۲۴) غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ کردن با کفار

(۲۵) صلوات ...: دروهای خدا بر او باد

(۲۶) اعقاب: بفتح اول و سکون دوم فرزندان و پسران و پس ماندگان جمع عقب

(۲۷) امضا: اجراء، مصدر باب افعال

(۲۸) مدافعت: مسامحه و دفع الوقت و درنگی، مصدر باب مفاعله

(۲۹) مهمل ماند: مصدر مرخم، مهمل ماندن بمعنی فرو گذاشتن و ترک کردن

(۳۰) فالعیاذ ...: پناه بر خدا

(۳۱) مکاشفت: دشمنی آشکار ورزیدن، مصدر باب مفاعله

(۳۲) وزر: بکسر اول و سکون دوم گناه و بزه

(۳۳) وبال: بفتح اول سختی و عذاب و ناگواری و سرانجام بد

(۳۴) بدو بازگردد: باو راجع شود یعنی بر عهده و گردن او خواهد بود

(۳۵) مجاملت: بنیکی رفتار کردن، رفتار جمیل ورزیدن، مصدر باب مفاعله

ص ۶۷

(۱) راه رشد: طریق راستی و رستگاری و صلاح

(۲) بندید: همانا ندید، تقدیم حرف تأکید بر حرف نفی

(۳) دست بر رگ وی نهاده بودند: بر وی تسلط یافته و او را باختیار خود درآورده بودند؛ این تعبیر مکرر

درین کتاب می‌آید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) وجوب: بضم اول سزاوار بودن

(۵) عشوه: بکسر اول در اینجا بمعنی «فریب» در سیاق فارسی

(۶) اقتصار: بسنده کردن، مصدر باب افتعال

(۷) نهاد: بکسر اول قرارداد و مواضعه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۸) اصحاب برید: جمع صاحب برید، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ (شماره ۲۱)  
(۹) معنی جمله: یعنی انصاف نخواهند داد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۱۰) حلوان: بضم اول و سکون دوم شهری بوده است بزرگ و پر نعمت در انتهای حدود شهر بغداد (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۱) شعاع ما:

- بکسر اول نشان و علامت و علم و کلماتی که طریقه و آئین ما را نمودار سازد  
(۱۲) خطبه بگردانیده: خطبه نماز جمعه را از نام برادر ما باسم ما بدل کرده است  
(۱۳) بگردانیده:

مقصود آنکه از فرمانبرداری برادر ما آنان را منصرف کرده است

(۱۴) عزیمت: بفتح اول و کسر دوم قصد و آهنگ

(۱۵) لواء: مخفف لواء بمعنی درفش و علم خرد

(۱۶) نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی وصف ستوده و ستایش و ثنا، در اینجا مراد القاب

(۱۷) کرامات: بفتح اول جمع کرامت در اینجا بمعنی اشیاء نفیس و گرانبها که بارمغان فرستاده شود

(۱۸) سرهنگ علی عبد الله: همان علی دایه یا علی عبید الله است، نگاه کنید بصفحه ۴۳ شماره (۲۱) و

لغت نامه دهخدا

(۱۹) ابو النجم ایاز: ایاز اویماق غلام محبوب و سالار عزیز سلطان محمود و از هواداران مسعود

(۲۰) خاصه خادم: پیشخدمت یا خدمتگزار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۸

ویژه

---

(۲۱) غلام سرائی: یا غلام خانگی، غلامی که باندرون پادشاه اجازه رفتن داشت

(۲۲) حاجب [علی] ایل ارسلان: حاجب علی قریب معروف بحاجب بزرگ. نیز نگاه کنید بصفحه ۴

شماره) ۱۹)

(۲۳) زعیم الحجاب: بفتح اول رئیس و مهتر حاجبان یا حاجب بزرگ - حجاب بضم اول جمع حاجب

(۲۴) بکتغدی: بضم تاء مرکب است از کلمه بک بمعنی بزرگ و تغدی بمعنی زاده در ترکی (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۸

(۱) بو علی کوتوال: سرهنگ بو علی کوتوال غزنین

(۲) رایت: درفش

(۳) استطلاع:

آگاهی و اطلاع خواستن و بررسیدن و استخبار، مصدر باب استفعال  
- (۴) درهم آمیخت:

درهم و مخلوط شد، باسم جمع (لشکر) گاه فعل مفرد و گاه فعل جمع اسناد داده میشود

- (۵) معنی جمله: کار فیصله یافت و سخن یک جهت و بی خلاف شد

- (۶) محاربت: با یکدیگر جنگ کردن، مصدر باب مفاعله

- (۷) پسر کاکو: ابو جعفر محمد، برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره ۲)

- (۸) عقبه حلوان: بفتح اول و دوم جای دشوار برآمدن بر کوه یا گردنه حلوان

- (۹) بر اثر: بدنبال

- (۱۰) خواب نینند: بطمع خام نیفتند

ص ۶۹

- (۱) اقتضا: مخفف اقتضاء طلب کردن، مصدر باب افتعال

- (۲) همه مرادها حاصل گشته:

در حالی که تمام خواستها بدست آمده است، جمله حالیه بحذف «است» همچنین است وضع جمله بعد

- (۳) هوا: بمعنی دوستی و هواخواهی

- (۴) نامه توقیعی:

نامه با امضاء و نوشته مختصر پادشاه، موصوف و صفت نسبی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۶)

- (۵) احمد بن الحسن: نگاه کنید بصفحه ۵۳ شماره ۱۲)

- (۶) جنکی: در صفحه‌های پیش دیدیم که جنکی پاسبان زندان خواجه احمد است بنابراین در اینجا یا

اضافه قلعه است بنام پاسبان و یا از باب تأخیر مسند الیه است و مستقیم آن چنین است که جنکی بقلعت

بازداشته بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۷) نواخت: مکرمت و انعام و خاطر نوازی اسم معنی (مصدر مرخم)

- (۸) سالار هندوستان:

فرمانده سپاه هند، عطف بیان یا بدل اریارق - حاجب سالار هندوستان در زمان سلطان محمود غزنوی که

مسعود در زمان سلطنت ویرا مثال داد تا ببلخ برود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۹) شایع: آشکار و فاش: اسم فاعل از شیوع

- (۱۰) مستفیض کند: فاش سازد، مستفیض اسم فاعل از استفاضه بمعنی فاش شدن خبر و سخن، مصدر

باب استفعال از مجرد فیض

- (۱۱) گشته باشد: بیقین گشته است، ماضی نقلی مؤکد

- (۱۲) تبنانی: بفتح تا و تشدید یاء بمعنی کاه فروش ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، تبن بکسر اول

و سکون دوم بمعنی کاه

(۱۳)- معنی دو جمله: تا بآن شهر و کشور نیک و پسندیده که خدایش نگه‌دارد، درآیند

(۱۴)- قضیت مراد: بفتح اول و کسر دوم حکم (قضیه) مطلوب

(۱۵)- مواهب:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۹

بفتح اول بخششها و دهشهای ایزدی، جمع موهبت

---

(۱۶)- بمشیتئه...: بخواست خدا و دستوری (اذن) او که توانا و بزرگست

(۱۷)- نسخت: نسخه یعنی مکتوب و نامه

(۱۸)- رکابدار: قاصد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۲۳)

(۱۹)- معنی جمله: دو سال پس ازین درگذشت

(۲۰)- فقیه: بفتح اول دانشمند دین

(۲۱)- نیم رسول: فرستاده‌گونه یا بمنزله سفیر

(۲۲)- بادغیس: و بتلفظ قدیم بادغیس، ولایتی بوده است از اعمال هرات و امروز نیز بهمین نام معروف

است- یاقوت آن را بفتح ذال ضبط کرده و میگوید: قیل اصلها بالفارسیه باذخیز، معناه قیام الريح اوهبوب

الريح لكثره الريح بها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۳)- گنج روستا: برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره) ۸)

ص ۷۰

(۱)- فراافگند: بمیان آورد و طرح کرد

(۲)- نمود: اظهار کرد و نشان داد

(۳)- نباید که خللی افتد: مبدا رخنه و تباهی درکار افتد

(۴)- سکون گرفت: آرامش خاطر یافت

(۵)- معنی جمله: بر آن برانگیخته و واداشته بودند

(۶)- معنی جمله: اندکی ازین گفتگوی محرمانه را فاش کرده بود

(۷)- تبع: بفتح اول و دوم پیروان جمع تابع

(۸)- بر وی دل‌گران باید کرد: با وی عتاب کنند و رنجیدگی خاطر نشان دهند

(۹)- ثغر ترکان:

بفتح اول و سکون دوم مرز و سرحد ترکان

(۱۰)- معنی جمله: ظاهراً مقصود این است که حفظ خوارزم بوجود آلتونتاش باز بسته است یا بستگی دارد؛

میتوان «در وی» را بحالت اضافه خواند که در این صورت مرجع ضمیر «وی» خوارزم میشود و معنی جمله



شاید چنین باشد: خوارزم از نظر موانع طبیعی که در مرزهای خود دارد سرزمینی محفوظ و مصون است و راه تسخیر آن مسدود

- (۱۱)- سخن محال: حرف باطل و خطا
- (۱۲)- راست باید کرد: باید آماده و فراهم کرد
- (۱۳)- معنی جمله: ممکن است که در کار آن سرزمین تباهی افتد و فساد زاید
- (۱۴)- پاریاب: از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است از آنجا تا بلخ شش منزل است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵)- اندخود:

اندخود بنا ب ضبط یاقوت بفتح اول و سکون دوم و فتح دال و ضم خاء شهری است میان بلخ و مرو برکنار بیابان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۶)- لشکری: سپاهیگری و خدمت در لشکر
- (۱۷)- تربت سلطان ماضی: گور امیر در گذشته مراد سلطان محمود است
- (۱۸)- سخت فاخر: بسیار گرانبایه

ص ۷۱

- (۱)- کرامت بسیار: بزرگداشت بسیار
  - (۲)- حق گزاردند: احترامی شایسته بوی گزاردند
  - (۳)- پوشیده: پنهانی، قید روش و وصف
  - (۴)- استطلاع: طلب آگاهی کردن، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره ۹)
  - (۵)- معنی جمله: بنیاد کار ما را نادرست و ناراست می بینم
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۰

- 
- (۶)- بروی کار: از ظاهر کار
  - (۷)- معنی جمله: هر کدام مانند وزیری بانجام دادن کارها برخاسته است، جمله حالیه بحذف «است» فعل معین از «ایستاده است»
  - (۸)- کار راست نهاده: کار درست بنیاد، موصوف و صفت مرکب مفعولی
  - (۹)- غایت: پایان هر چیزی از زمان و مکان
  - (۱۰)- ممکن: پای برجا کرده و ثابت و قائم، اسم مفعول از تمکین از مجرد مکان و مکان
  - (۱۱)- کوس: طبل و نقاره بزرگ
  - (۱۲)- بجا نیارند: ندانند و درنیابند و تشخیص ندهند
  - (۱۳)- بر اثر وی: بدنبال او

(۱۴) کرامت: بفتح اول بزرگداشت و اکرام و انعام

(۱۵) اندیشه‌مند: نگران و مضطرب

(۱۶) مثال: بکسر اول فرمان

(۱۷) کدخدا:

پیشکار و وزیر

(۱۸) کججات و جقراق و خفچاق: نام سه طایفه از طایفه‌های ترک (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۹) می‌جنبند: حرکت میکنند و از جای تکان میخورند و بقصد فتنه‌انگیزی قیام میکنند.

ص ۷۲

(۱) حقی نیکو بگزارد: انعامی شایسته داد

(۲) نیابت نیکو دارد: از وی (آلتون‌تاش) بخوبی یاد کند و پاس نیکنامی او را بدارد، در لغت‌نامه دهخدا

باین معنی «نوبت داشتن» ضبط است نه «نیابت داشتن»، در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۲۴ تصحیح مرحوم دکتر فیاض نیز در متن «نوبت نیکو دارد» آمده است و در حاشیه نوشته‌اند بمعنی حفظ الغیب کردن است

(۳) باز نماید: اظهار کند

(۴) خیانتها نهاده: خیانتها باو نسبت داده یا بر او حمل کرده‌اند

(۵) معنی جمله: او را هواخواه و طرفدار آلتون‌تاش شمرده بودند

(۶) زبان در دهان یکدیگر دارند: بیکدیگر تلقین سخن میکنند یا باصطلاح حرف در دهن هم می‌نهند

(۷) مستوحش:

وحشت یافته و اندوهگین، اسم فاعل از استیحاش، مصدر باب استفعال

(۸) با ما بندگان:

نزد ما چاکران- با حرف اضافه مفید ظرفیت

(۹) قصه کرد: گزارش و سرگذشت کار را بازگفت

(۱۰) اینها: جمع این، ضمیر اشاره در اینجا جمع بستن ضمیر اشاره به «ها» برای تحقیر است، سنائی

فرماید:

اینها همه مرد لات و لوتندباد جبروت در بروتند

(۱۱) تمکین: توانا و قادر گردانیدن و پا برجا کردن، مصدر باب تفعیل

(۱۲) که: حرف ربط بمعنی آنگاه که

(۱۳) بزرگ‌نفس: ... شاید «بزرگ‌نفس» باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- بزرگ‌نفس بمعنی

بزرگ‌منش

(۱۴) نیست همتا: ممکن است «نیست همتا» صفتی باشد بمعنی بیهمتا ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ و صفحه ۱۰۵ تاریخ بیهقی، تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴

(۱۵) بس شنونده: سخن‌پذیر و آنکه بگفته این و آن نسنجیده عمل کند باصطلاح امروز دهن‌بین

(۱۶) معنی جمله: هر کس جرأت میکند که در گفتگوی با او پای از گلیم خویش فراتر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۱

نهد

---

(۱۷) او را بدو نخواهند گذاشت: او را بحال خود رها نخواهند کرد.

ص ۷۳

(۱) نمی‌نماید: بنظر نمیرسد و پیدا نمی‌باشد

(۲) ضمان: بفتح اول در اینجا بمعنی کفیل و پذیرفتار، بکار رفتن اسم (ضمان) بجای صفت (ضامن)، نیز

نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره) ۱۲)

(۳) دل او در باید یافت: از او دلجوئی و استمالت باید کرد

(۴) توفیع کنیم:

بفتح اول و سکون دوم، امضاء کنیم

(۵) فراغ دل: بفتح اول آسودگی خاطر

(۶) بنماند: همانا نماند، تقدیم بای تأکید بر نون نفی

(۷) بسر کار شدم: سر رشته بدست من آمد و سیاق سخن را دریافتم

(۸) وکیل درش: نماینده وی (آلتونتاش) در دربار مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۹)

(۹) تعلیق کرده آمده است: یادداشت شده است - تعلیق مصدر باب تفعیل در عربی بمعنی درآویختن

چیزی را بچیزی و در سیاق فارسی گاه بمعنی یادداشت بکار رفته است

(۱۰) بعد ...: پس از عنوان نامه و درود و دعا

(۱۱) خوارزمشاه: از لحاظ دستوری در اینجا عطف بیان یا بدل «عم»

(۱۲) اگر: حرف ربط و در اینجا بمعنی «چه» برای تسویه است و با «اگر» که در چند جمله بعد می‌آید و آن

نیز بمعنی «چه» است برای تسویه، حرف ربط دوگانه نظیر «چه ... چه» بشمار می‌آید

(۱۳) از بهر ما را: بجهت ما یا بهواداری ما

(۱۴) جان بر میان بست: تا پای جان حاضر بانجام کار شد، جان بر کف نهاد

(۱۵) معنی جمله: بنام ما سروسامان یافت و اصلاح شد

(۱۶) درشت: گران و سخت و ناسازگار، مقابل نرم و ملایم

(۱۷) مولتان: نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره) ۲۵)

(۱۸) بگرداند: تغییر دهد یا دگرگون سازد

- (۱۹) ارزانی دارد:

ببخشد

- (۲۰) رفق: بکسر اول و سکون دوم نرمی

- (۲۱) لطایف حیل: حيله‌های لطیف، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ (شماره) ۱۷)

ص ۷۴

- (۱) حاجب: مراد خوارزمشاه است

- (۲) گرگانج: بضم اول جرجانیه یا اورگنج - شهری است که دار الملک خوارزم بوده ... فرخی فرماید:

تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون تو داری از در گرگانج تا قزدار و تا مکران (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۳) نیابت داشت: حفظ الغیب کرد، نگاه کنید بصفحه ۷۲ (شماره) ۲)

- (۴) انقیاد:

فرمانبرداری و گردن دادن و تن دادن، مصدر باب انفعال از مجرد قید - معنی دو جمله: امروز بیگمان سخن

گفتن وجهی ندارد و مصلحت نیست، فرمانبرداری باید کرد

- (۵) فرمان یافت: بکنایه مرد و درگذشت یا فرمان حق بوی رسید

- (۶) بازکشید: کناره جست و جدا ماند

- (۷) دوستان بحقیقت: یاران راستین، موصوف و صفت

- (۸) نیکو داشت: انعام و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۲

پاداش و حسن مراقبت

---

- (۹) نام نهادن: لقب و سمت دادن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۰) خدمت: پیشگاه و حضرت ما بصورت معرفه

- (۱۱) معطل: ضایع و مهمل فرو گذاشته، اسم مفعول از تعطیل مصدر باب تفعیل از مجرد عطلت

- (۱۲) عقد نهادن:

بفتح اول قرارداد یا پیمان بستن

- (۱۳) علی تگین: وی برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان است ... محمود غزنوی در سال ۴۱۶ ق

برای سرکوبی علی تگین به ماوراء النهر رفت و او را مغلوب کرد. چون این پادشاه درگذشت سلطان

مسعود برای غلبه بر برادرش محمد، از علی تگین یاری خواست. ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی

برسد کار محمد یکسره شد و علی تگین نیز دیگر چندان اعتنائی بسطان جدید یعنی مسعود نکرد در سال

۴۲۳ ق مسعود آلتونتاش خوارزم شاه را برای دفع وی فرستاد ... (نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۴) فترات: جمع فترت بمعنی ضعف و شکستگی

- (۱۵) بداشتن:

بکار گماردن

- (۱۶) استصواب: صواب دید خواستن، مصدر باب استفعال

- (۱۷) نرسیده:

نرسیده‌ایم، جمله حالیه بحذف فعل معین

- (۱۸) تأویل: تفسیر کردن، گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد، مصدر باب تفعیل

- (۱۹) می‌بجنبند: حرکت میکنند و از جای خود تکان میخورند و بقصد فتنه‌انگیزی قیام میکنند.

ص ۷۵

- (۱) بتعجیل تر: شتابان تر، متمم قیدی

- (۲) مگر: همانا، قید تاکید

- (۳) راست باید کرد: باید تدارک کرد و سروسامان داد

- (۴) جزیل: بفتح اول و کسر دوم استوار، صفت مشبیه از جزالت

- (۵) مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله

- (۶) ضجرت:

بضم اول و سکون دوم اندوه و ملال

- (۷) برود: مؤثر و کارگر افتد- معنی چند جمله:

میکوشند که گفتارشان مؤثر افتد و اگر کارگر نیاید با فتنه‌انگیزی مایه نگرانی خاطر میشوند

- (۸) مبالغت: کوشیدن در کار یا سخت کوشی، مصدر باب مفاعله

- (۹) وکیل در:

نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۹

- (۱۰) واقف شده آید: فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم آگاه یا واقف شویم، نیز نگاه کنید بصفحه

۳۰ شماره) ۲۳

- (۱۱) معنی جمله: خداوند توانائی و نیرو بخشیدن بوی را پیوسته دارد

- (۱۲) آسیغتیگین غازی:

حاجب، سالار غازیان و از هواداران مسعود- مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «احتمال میدهم ... این شخص

همان باشد که بعنوان حاجب کبیر محمود در تاریخ عتبی در طی داستان فتح بهیم نگر نام برده شده است»

- (۱۳) باید که بشنود: فعل امر مؤکد

- (۱۴) مشیع: مفصل و بسیار و کامل و سیر گردانیده، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال

- (۱۵) معنی دو جمله: یعنی همان طور که پدر مادر مهمات با وی سخن گفتی یا پدر ما میگفت که رای او

الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۳

ص ۷۶

- 
- (۱)- معنی جمله: نهان دل یا مکنون خاطر خود را بر ما آشکار کند
- (۲)- میگوید: فعل مضارع اخباری بجای انشائی (بگوید)
- (۳)- خط امیر مسعود: مقصود توقیع سلطان مسعود است که نوشته کوتاهی بوده است بخط و امضای او
- (۴)- ادام ...: خداوند عزت وی را پیوسته دارد
- (۵)- معنی جمله: خاطر ما باو گرایش دارد
- (۶)- و الله ...: خداوند یاری دهنده ما در گزاردن حقوق اوست
- (۷)- بندگانه: بنده وار، صفت نسبی مرکب از بنده+ انه پسوند نسبت، جواب موصوف
- (۸)- نموده: اظهار کرده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود»
- (۹)- نیک: سخت، قید جهد کردیم
- (۱۰)- بموئی: بیک مو؛ مقصود آنکه پیوند ما بیک مو بسته بود و نگذاشتیم که گسسته شود، سعدی فرماید:  
دو صاحب دل نگهدارند موئی همیدون سرکشی و آزم خوئی ص ۳۲۰ گلستان بکوشش نگارنده
- (۱۱)- شادمانگی: اسم مصدر از شادمانه (صفت)
- (۱۲)- بذل کرد: داد و بخشید
- (۱۳)- بحقیقت: راستین، صفت دوستان
- (۱۴)- مجاملت: نیک رفتاری یا بجمیل معامله کردن بی دوستی خالص، مصدر باب مفاعله
- (۱۵)- اغواء: گمراه ساختن، مصدر باب افعال - معنی جمله: بفریب دادن و گمراه کردن نپردازند
- (۱۶)- علی تگین: نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره) ۱۳)
- (۱۷)- مار دم کنده: مار دم گسسته، کنایه از دشمن کینه جو است (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۸)- بلاساغون: بفتح اول پایتخت خانیه ترکستان در نزدیکی کاشغر - معنی جمله: علی تگین برادر خود طغان خان را بشکوه و مهابت محمود از حکومت بلاساغون برافکنده است
- (۱۹)- معنی جمله: هیچگاه دشمن بدوستی نمیگراید، تقدیم مسند (دوست) بر مسند الیه (دشمن) برای تأکید در اسناد است
- (۲۰)- مقاربت: بفریب با کسی سخن نرم و شیرین گفتن، نزدیکی، مصدر باب مفاعله
- (۲۱)- ترمذ: در ضبط کلمه ترمذ، بطوری که یاقوت نقل میکند اختلاف است تلفظ خود اهالی آنجا بفتح تا و میم ولی معروف بکسر هر دو بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) شهری بوده است در ساحل جیحون

- (۲۲) قبادیان: از نواحی بلخ

- (۲۳) ختلان: بفتح اول و سکون دوم ولایتی است نزدیک بدخشان

- (۲۴) آگنده: پر و انباشته

- (۲۵) برطرفی است: برکنار است و در میان کار نیست

- (۲۶) نیست همتا: یگانه، بیهمتا، صفت ترکیبی، مهتر موصوف

ص ۷۷

- (۱) ارسلان جاذب: از امرای مقتدر و حاجب سلطان محمود غزنوی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۲) بیای کردن: گماشتن و قائم ساختن

- (۳) دستوری: رخصت و اجازه

- (۴) که: بیانی است و نکته را شرح میدهد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۵)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۴

تمکین: توانائی و قدرت و تسلط، مصدر باب تفعیل

---

- (۶) من: یعنی من که بو نصرم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۷) بنده یگانه مخلص: عطف بیان یا بدل من (آلتونتاش)

- (۸) تو: یعنی بو نصر

- (۹) من: یعنی خوارزمشاه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۰) باید: لازم و ضرور باشد

- (۱۱) حالهای حضرت: اوضاع درگاه پادشاه و پایتخت

- (۱۲) و: حرف ربط بمعنی ولی برای استدراک - معنی دو جمله: باید پنهان بماند ولی نهان نماند

- (۱۳) واهی سست و ضعیف و کهنه و پوسیده

- (۱۴) نرفت: یعنی آن تدبیر پیش نرفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۵) بجایگاه: در محل خاص آن

- (۱۶) مرو الرود: مرو رود موضعی به خراسان میان بلخ و مرو، فردوسی فرماید:

ز دشت هری تا لب مرو رود سپه بود آگنده چون تار و پود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۷) کدخدایا: پیشکار

ص ۷۸

- (۱) قلعت شادیاخ: برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره ۸)

- (۲) نثاری تمام: بکسر اول مراد پیشکش کامل - نثار: افشاندن و پای افشان

- (۳)- بافراط: مفرط یا بسیار، صفت هدیه
- (۴)- رسم خدمت: آئین احترام و زمین بوس
- (۵)- کار سرور وی (امیر محمد) پایان رسید و سپری شد بکنایه یعنی پادشاهی وی بسر آمد
- (۶)- گرم و سرد چشیده:
- سخت و سست جهان دیده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی
- (۷)- کتب خوانده:
- کتابها مطالعه کرده و تجربه‌ها اندوخته بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود»
- (۸)- لاجرم: بفتح سوم و چهارم هر آینه و براستی و بضرورت، قید تأکید و ایجاب، مرکب لا (حرف نفی)+ جرم (اسم)- جرم در اصل بمعنی خطا و گناه است
- (۹)- حمدوی:
- وزیر امیر محمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۲۵)
- (۱۰)- نیم ترک: نوعی خیمه
- (۱۱)- خواجه بو القاسم کثیر: در زمان محمود ابن سبکتگین وزیر و صاحب دیوان عرض بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۲)- دیوان عرض: دیوان لشکر و سپاه، دفتری بوده است که اسامی سپاهیان در آن دفتر ضبط میشده است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، متصدی این دفتر را عارض یا لشکر نویس میگفتند
- (۱۳)- مستوفی: سرآمد دفترداران باج و خراج، محاسب دخل و خرج، اسم فاعل از استیفاء، برای توضیح بیشتر درباره اصطلاحات اداری و دیوانی در تاریخ بیهقی، نگاه کنید بمقاله دکتر محقق استاد دانشگاه تهران در یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ ۱۳۵۰ مشهد
- (۱۴)- امیر ماضی: پادشاه در گذشته مراد محمود غزنوی
- (۱۵)- عامل: حاکم
- (۱۶)- صارفات: مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند که صارفات شاید مصحف «مواضعات» باشد یعنی کار حل و فصل قراردادها با او بود- ولی بنظر میرسد طبق تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۵
- نسخه بدل که «مصارفات» بجای صارفات آمده صحیح باشد، در لغت‌نامه دهخدا مصارفه مصدر باب مفاعله را در سیاق فارسی بمعنی عوارض یا پول یا مال سرشکن شده ضبط کرده‌اند
- 
- (۱۷)- مرافعات: بضم اول جمع مرافعه بمعنی شکایت بردن پیش حاکم، مصدر باب مفاعله- مرافعه نهادن بمعنی داوری و حکومت کردن و محکمه تشکیل دادن
- (۱۸)- مصادرات: جمع مصادره بمعنی توان گرفتن و ضبط اموال کسی بسبب جرمی که مرتکب شده باشد،



مصدر باب مفاعله

- (۱۹) بشکوهیدند: ترس و بیم داشتند

« (۲۰) و » بنظر میرسد تصحیف «در» باشد

- (۲۱) معنی جمله: او در اغلب کارهای بزرگ کشور و حل و عقد امور پیام از شاه میآورد

- (۲۲) بمیان همه کارها درآمده: در هر کاری دست‌دارنده و متصرف در امور، صفت مرکب ساخته شده از

ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی

- (۲۳) مؤذن: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح اذن و دستوری یافته، اسم مفعول از تأذین

- (۲۴) کرک:

ظ، همان معروف به کرخ در کتابها و تلفظ امروزی گویا کلوخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۵) نشانده عبدوس: دست‌نشانده یا گماشته عبدوس

- (۲۶) بر مثال:

بفرمان و دستور

ص ۷۹

- (۱) عزیزا مکرما: بعزت و تکریم، قید روش

- (۲) بقا: زندگانی و زیست

- (۳) دوستکامی:

بکام و مراد دل‌دوستان، بکنایه یعنی بکامگاری و بختیاری

- (۴) شبورقان: بفتح یا بضم شین و سکون را شهری است نزدیک بلخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۵) اضحی:

بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر روز قربان، جمع اضحاه بفتح اول و سکون دوم بمعنی

گوسپندی که در چاشت یا در روز عید قربان ذبح کنند و در فارسی عید اضحی را جشن گوسپند کشان نیز

میگفتند، رودکی فرماید:

باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان

- (۶) سنه ...: سال ۴۲۱

- (۷) کوشک در عبد الاعلی: کاخ دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ، در صفحه ۲۴۶ تاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲۴

آمده است «خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی بسرای خویش بدر عبد الاعلی بار دادی»

- (۸) مانست: شباهت داشت و ماننده بود

- (۹) معنی جمله: میل و آهنگ بیاده نوشی کرد و بعشرت و لهو پرداخت

- (۱۰) ملک: بفتح اول و کسر دوم پادشاه (مسعود)

(۱۱) مستوفز: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم - کسی که هنوز نیم‌خیز است و بر پای نایستاده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - اسم فاعل از استیفاز مصدر باب استفعال بمعنی بر سر پای نشستن

(۱۲) براند: خواهم راند، عطف بر خواهم نبشت

(۱۳) علی‌حده: ممتاز و تنها، مأخوذ از علی‌حده عربی، مرکب از علی حرف جر وحده (- وحده) بمعنی تنها و یگانه شدن

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۶

---

(۱۴) اصلح: شایسته‌تر و نیکوتر، افعال تفضیل

(۱۵) انه ... همانا او که منزّه است بهین توفیق‌دهنده و یاریگر اوست بنعمت بخشی و گستردگی مهر و بخشایش و افزونی نیکی خود و درود بر محمد و خاندان وی همگان باد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۷

مجلد ششم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۴۹

آغاز مجلد ششم

آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود بن محمود رحمه الله علیهما ۱

همی گوید ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی، رحمه الله علیه، هر چند این فصل از تاریخ مسبوق ۲ است بدانچه بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق است.

ابتدا بیاید دانست که امیر ماضی، رحمه الله علیه، شکوفه نهالی بود که ملک ۳ از آن نهال پیدا شد، و در رسید ۴ چون امیر شهید مسعود بر تخت ملک و جایگاه پدر بنشست. و آن افاضل ۵ که تاریخ امیر عادل سبکتگین را، رضی الله عنه، برانندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که بسرای البتگین ۶ افتاد، حاجب بزرگ و سپاه‌سالار سامانیان ۷، و کارهای درشت ۸ که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت ۹ غزنین یافت و در آن عزّ گذشته شد و کار بامیر محمود رسید، چنانکه نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود ۱۰، کرده‌اند و آنچه مرا دست داد بمقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم، و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم ۱۱، چون مجتازان ۱۲ بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این عصر را بازنمایم حال سلطان مسعود، انار الله برهانه ۱۳، که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد ۱۴ وی در همه ادوات ۱۵ سیاست و ریاست واقف گشته. اما غرض من آن است که تاریخ - پایه‌ی ۱۶ بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت ۱۷ خواهم و الله ولی التوفیق ۱۸. و چون در

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۰

تاریخ شرط کردم که در اول نشستن هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم، پس براندن تاریخ مشغول کردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیء الله و عونه ۱.

## فصل

چنان گویم که فاضل‌تر ملوک ۲ گذشته گروهی‌اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر پارسی. چون خداوندان ۳ و پادشاهان ما ازین دو بگذشته‌اند بهمه چیزها، باید دانست بضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش‌وار ۴ سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک ۵ و پس خاکستر شد. و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت، سیل وی ۶ آنست که کسی بهر تماشا بجایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد، چون آن خواست ۷ که او را گردن نهادند و خویشتن را کهنتر وی خواندند، راست بدان مانست که سوگند گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود ۸. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط ۹ باید، که چون ملکی و بقعتی ۱۰ بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست بمملکت دیگر یازد ۱۱ و همچنان بگذرد و آن را مهمل ۱۲ گذارد، همه زبانها را در گفتن آنکه وی عاجز است، مجال ۱۳ تمام داده باشد. و بزرگتر آثار اسکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند ۱۴ که او دارا را که ملک عجم بود و فور ۱۵ را که ملک هندوستان بود، بکشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی ۱۶ بوده ۱۷ دانند سخت زشت و بزرگ. زلت او با دارا آن بود که بنشاپور در جنگ خویشتن را بر شبه رسولی ۱۸ بلشکر دارا برد، وی را بشناختند و خواستند که بگیرند، اما بجست ۱۹. و دارا را خود ثقات ۲۰ او کشتند و کار زیر و زیر ۲۱ شد. و اما زلت با فور آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد ۲۲ و دراز کشید، فور اسکندر را بمبارزت ۲۳ خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند ۲۴، و روا نیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال ۲۵ و گریز ۲۶ بود، پیش از آنکه نزدیک فور آمد، حیلتی ساخت در کشتن فور، بآنکه از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۱

جانب لشکر فور بانگی به نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از آن جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد ۱ و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض ۲ و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که پادشاهان روی زمین بگذشته است و بباریده و باز شده ۳، فکانه سحابه صیف عن قلیل تقشع ۴.

و پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت و بر روی زمین بکشید ۵ بیک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس ۶ استاد اسکندر کرد و گفت: مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا بیکدیگر مشغول می‌باشند و بروم نپردازند. و ایشانرا ملوک طوائف خوانند. و اما اردشیر بابکان ۷: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آنست که وی دولت شده ۸ عجم را بازآورد و

سستی ۹ از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی گروهی بر آن ۱۰ رفتند. و عمری ۱۱ این بزرگ بود ولیکن ایزد، عزوجل، مدت ملوک طوائف پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار بدان آسانی برفت ۱۲. و معجزاتی میگویند این دو تن را بوده است، چنانکه پیغمبران را باشد؛ و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب ۱۳ بوده است که کسی را نبود، چنانکه درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید.

پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی ۱۴ آمده است حامل ذکر ۱۵، جواب او آنست که تا ۱۶ ایزد، عزذکره، آدم را بیافریده است، تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می افتاده است ۱۷ ازین امت ۱۸ بدان امت و ازین گروه بدان گروه، بزرگتر گواهی بر این چه میگویم کلام آفریدگار است، جلّ جلاله و تقدست اسماء ۱۹، که گفته است: قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير ۲۰. پس بیاید دانست که برکشیدن تقدیر ۲۱ ایزد، عزذکره، پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندران حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر ۲۲ خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد ۲۳ که اندیشه کند که این چراست تا بگفتار [چه] رسد. و هرچند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن بقضای خدای، عزوجل، خردمندان اگر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۲

اندیشه را برین کار پوشیده ۱ گمارند و استنباط ۲ و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار، جلّ جلاله ۳، عالم اسرار ۴ است که کارهای نابوده ۵ را بداند، و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد، چنانکه چون از آن تخم ۶ بدان مرد رسید، چنان گشته باشد ۷ که مردم روزگار وی وضع ۸ و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجالت را بخویشتن راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم دررساند ۹ اعوان ۱۰ و خدمتگاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدت که ایزد، عزوجل، تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین ۱۱.

و از آن پیغمبران ۱۲، صلوات الله علیهم اجمعین، همچنین رفته است از روزگار آدم، علیه السلام، تا خاتم انبیا مصطفی، علیه السلام. و نباید نگریست که چون مصطفی، علیه السلام، یگانه روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام بکدام درجه رسانیدند چنانکه در تواریخ و سیر ۱۳ پیدا است، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روز قوی‌تر و پیداتر و بالاتر، و لو کره المشرکون ۱۴. و کار دولت ناصری ۱۵ یمینی حافظی معینی ۱۶ که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ۱۷ ابن ناصر دین الله، اطال الله بقاءه ۱۸، آن را میراث دارد میراثی حلال ۱۹، هم برین جمله است. ایزد،

عزذکره، چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود ۲۰ بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر بدرجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید ۲۱ تا از آن اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی تر. بدان شاخها اسلام بیاراست و قوه خلفای پیغمبر اسلام در ایشان بست ۲۲، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود، رحمه الله علیهما، دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفقی ۲۳ که چون آن صبح و شفق

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۳

برگذاشته است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است ۱. و اینک از آن آفتابها چندین ستاره نامدار و سیاره تابدار ۲ بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روز قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین ۳.

و چون از این فصل فارغ شدم آغاز فصلی دیگر کردم، چنانکه بر دلها نزدیکتر باشد و گوشها آن زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد. بدان که خدای تعالی، قوتی به پیغمبران، صلوات الله علیهم اجمعین، داده است و قوه دیگر پادشاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوه ببايد گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست ۴.

و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج ۵ داند، آفریدگار را از میانه بردارد ۶ و معتزلی ۷ و زندیقی ۸ و دهری ۹ باشد و جای او دوزخ بود، نعوذ بالله من الخذلان ۱۰.

پس قوه پیغمبران، علیهم السلام، معجزات آمد یعنی چیزهائی که خلق از آوردن آن مانند آن عاجز آیند و قوه پادشاهان اندیشه باریک ۱۱ و درازی دست ۱۲ و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد، تعالی، که فرق میان پادشاهان مؤید ۱۳ موفّق و میان خارجی متغلب ۱۴ آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته بحق ۱۵ باید دانست، و متغلبانرا که ستمکار و بدکردار باشند، خارجی ۱۶ باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد.

و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار را بدان بسنجند و پیدا شوند ۱۷، و ضرورت بتوان دانست که از آن دو تن کدام کس را طاعت باید داشت. و پادشاهان ما را- آنکه گذشته‌اند، ایزدشان بیمارزاد و آنچه ۱۸ بر جای‌اند، باقی دارد- نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و میرود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار ۱۹ و نرم کردن گردنها و بقعتها ۲۰ و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه ۲۱، بوده‌اند و طاعت ایشان فرض بوده است و هست. اگر در این میان غضاظتی ۲۲ بجای ۲۳ این پادشاهان ما پیوست ۲۴ تا ناکامی دیدند و نادره‌یی ۲۵ افتاد که درین جهان بسیار دیده‌اند، خردمندان را بچشم خرد می‌باید نگرست و غلط را سوی خود راه نمی‌باید داد، که تقدیر آفریدگار، جلّ جلاله، که در لوح محفوظ ۲۶ قلم چنان رانده است، تغییر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۴

نیابد و لا مردّ لقضائه عزّذکره ۱. و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل، چنانکه گفته اند «فالحقّ حقّ و ان جهله الوری و النّهار نهار و ان لم یره الاعمی» ۲. و اسأل اللّٰه تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزّلل بطوله وجوده و سعه رحمته ۳.

و چون از خطبه فارغ شدم، واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهانرا بکار آید و هم دیگران را، تا هر طبقه بمقدار دانش خویش از آن بهره بردارند، پس ابتدا کنم بدانکه بازنمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند و صفت مردم ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هر کس که خرد او قوی تر، زبانها در ستایش او گشاده تر، و هر که خرد وی اندک تر او بچشم مردمان سبک تر ۴.

### فصل

حکمای بزرگتر ۵ که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم ۶ که ایزد، عزوجل ۷، فرستاد به پیغمبر آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذات ۸ خویش بدان که چون ذات خویش را بدانستی، چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما، علیه السّلام، گفته است: من عرف نفسه فقد عرف ربّه ۹، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم ۱۰ است بلکه نیز بتراز بهائم که ایشان را تمیز ۱۱ نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک ۱۲ و سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر بمرگ ناچیز شود و باز بقدرت آفریدگار، جلّ جلاله ۱۳، ناچار از گور برخیزد و آفریدگار خویش را بدانت و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده ۱۴ نباشد، او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت ۱۵. و آنگاه وی بداند که مرگب است از چهار چیز که تن او بدان پبای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد، ترازوی راست نهاده ۱۶

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۵

بگشت ۱ و نقصان پیدا آمد.

و در این تن سه قوه است یکی خرد و سخن، و جایش سر بمشارکت دل؛ و دیگر ۲ خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هر یکی را ازین قوتها محلّ نفسی دانند، هرچند مرجع ۳ آن با یک تن است. و سخن اندر آن باب دراز است، که اگر بشرح آن مشغول شده آید، غرض گم شود، پس به نکت ۴ مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوه خرد و سخن: او را در سر سه جایگاه است یکی را تخیل گویند، نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید؛ و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاهداشت؛ پس از این تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن. و سوم درجه آنست که هرچه بدیده باشد، فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او

چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا ۵ و احکام به وی است، و آن نخستین چون ۶ گواه عدل و راست‌گوی است که آنچه شنود و ببند با حاکم گوید تا او بسومین دهد و چون بازخواهد، ستاند. این است حال نفس گوینده ۷. و اما نفس خشم‌گیرنده: به وی است نام و ننگ ۸ جستن و ستم ناکشیدن، و چون بر وی ظلم کنند بانتقام مشغول بودن. و اما نفس آرزو ۹، به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

پس ببايد دانست نيكوتر كه نفس گوینده پادشاه است، مستولی ۱۰ قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز ۱۱ کند، و مهربانی نه چنانکه بضعف ماند. و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور ۱۲ را استوار کند و دشمنان را برماند ۱۳ و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی ۱۴ او را فرمان بردار. و نفس آرزو رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام ۱۵ و طاعت دارند. و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوه را بتمامی بجای آرد ۱۶، چنانکه برابر یکدیگر افتد بوزنی راست، آن مرد را فاضل و کامل تمام خرد ۱۷ خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی ازین قوی بر دیگری غلبه دارد، آنجا ناچار نقصانی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۶

آید بمقدار غلبه. و ترکیب مردم ۱ را چون نیکو نگاه کرده آید، بهائم اندر آن با وی یکسان است لکن مردم را که ایزد، عزذکره، این دو نعمت که علم است و عمل، عطا داده است، لاجرم ۲ از بهائم جداست و بثواب و عقاب ۳ میرسد. پس اکنون بضرورت بتوان دانست که هر کس که این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست ۴ خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده‌تر و بدانند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده‌تر سوی آن گراید و از هر چه نکوهیده‌تر از آن دور شود و بپرهیزد. و چون این حال گفته شد، اکنون دو راه یکی راه نیک و دیگر راه بد پدید کرده می‌آید و آنرا نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده تأمل کند احوال مردمان را، هرچه از ایشان او را نیکو می‌آید، بدانند که نیکوست و پس حال خویش را با آن مقابله ۵ کند که اگر بران جمله نیابد، بدانند که زشت است که مردم عیب خویش را نتواند دانست. و حکیمی برمز وانموده است ۶ که هیچ کس را چشم عیب‌بین نیست، شعر:

اری کلّ انسان یری عیب غیره و یعمی عن العیب الّذی هو فیه

و کلّ امریء تخفی علیه عیوبه و یبدو له العیب الّذی لایخیه ۷ و چون مرد افتد ۸ با خردی تمام و قوه خشم و قوه آرزو بر وی چیره گردند ۹ تا قوه خرد منهزم ۱۰ گردد و بگریزد، ناچار این کس در غلط افتد. و باشد که داند ۱۱ که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی‌ترند و خرد را بسیار حيله باید کرد تا با این دو دشمن برتواند آمد ۱۲ که گفته‌اند: ویل للقوی بین الضعیفین ۱۳.

پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی، توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب ۱۴ ظاهر گردد و محاسن و مناقب ۱۵ پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده‌اند بخانه‌یی که اندر آن خانه مردی و خوکی و شیرینی باشد و بمرد خرد خواستند ۱۶ و بخوک آرزوی و بشیر خشم، و گفته‌اند ازین هر سه هر که به نیروتر ۱۷ خانه او راست. و این حال را بعیان ۱۸ می‌بینند و بقیاس ۱۹ می‌دانند، که هر مردی که او تن خویش را ضبط

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۷

تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست، رواست که او را مرد خردمند خویشتن دار اگویند، و آن کس که آرزوی وی تمامی چیره تواند شد، چنانکه همه سوی آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند، او بمنزلت خوک است، همچنانکه آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا ۲ و رحمت نگراید، بمنزلت شیر است.

و این مسئله ناچار روشن تر باید کرد: اگر طاعنی ۳ گوید که اگر آرزو و خشم نایستی ۴، خدای، عزوجل، در تن مردم نیافریدی. جواب آن است که آفریدگار را، جلّ جلاله، در هر چه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر. اگر آرزو نیافریدی، کس سوی غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است، نگرایستی ۵ و مردم نماندی و جهان ویران گشتی. و اگر خشم نیافریدی، هیچ کس روی نهادهی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاه داشتن و بمکافات مشغول بودن و عیال و مال خویش از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوه آرزو و قوه خشم در طاعت قوه خرد باشند، هر دو را بمنزلت ۶ ستوری داند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد، میراند و میگرداند، و اگر رام و خوش پشت ۷ نباشد، بتازیانه بیم میکند در وقت ۸، و وقتی که حاجت آید میزند، و چون آرزو آید، سگالش ۹ کند و بر آخورش استوار به بندد ۱۰، چنانکه گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود، خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی‌اند، دشمنانی‌اند که از ایشان صعب تر ۱۱ و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان برحذر می‌باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی‌اند، چنانکه خرد است تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و بکسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد، بر خرد که دوست بحقیقت اوست، عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد.

و هر بنده که خدای، عزوجل، او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست بحقیقت اوست، احوال عرضه کند و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۸

بخواند و بگردد ۱ و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار



ماند نیکوتر.

و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند، اما خود بر آن راه که نموده است، نرود. و چه بسیار مردم بینم که امر بمعروف ۲ کنند و نهی از منکر ۳ و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار نباید کرد، و خویشان را از آن دور بینند ۴، همچنانکه بسیار طبیبان اند که گویند، فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت بحاصل آید ۵ و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند- و ایشان را طبیبان اخلاق دانند- که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود، آن کار بکنند ۶. و جمعی نادان که ندانند که غور ۷ و غایت چنین کارها چیست، چون نادانند، معذورانند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او برای روشن خویش بدل یکی بود با جمعیت ۸، و حمیت ۹ آرزوی محال را بنشانند. پس اگر مرد از قوه عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هر چه ناصح تر و فاضل تر که او را بازمی نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت ۱۰ با دشمنان قوی میکند که در میان دل و جان وی جای دارند، اگر از ایشان عاجز خواهد آمد با این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند که مصطفی ۱۱، علیه السلام، گفته است: المؤمن مرآة المؤمن ۱۲. و جالینوس- و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود، چنانکه نیست همتا ۱۳ آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتا تر بود در معالجت اخلاق و وی را در آن رسائلی است سخت نیکو در شناختن هر کسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و عمده این کار آن است- [گفته است] که «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح تر و راجح تر ۱۴، و تفحص ۱۵ احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفضول کند تا نیکو و زشت او بی محابا ۱۶ با او بازمینماید. و پادشاهان از همگان بدین چه میگویم تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۵۹

حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر برآن است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند ۱، و خطائی که از ایشان رود، آن را دشوار ۲ در توان یافت.» و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع ۳ که بزرگتر و فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتند [که] پیوسته بروز و شب تا آنکه که بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار، بر ایشان چون زمامان ۴ و مشرفان ۵، که ایشان را باز می نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی ۶ از احوال و عادات و فرمانهای آن گردن کشان که پادشاهان بودند، پس چون وی را شهوتی بجنبد که آن زشت است و خواهد که آن حشمت ۷ و سطوت ۸ براند که اندران ریختن خونها و استیصال ۹ خاندانها باشد، ایشان آن را دریابند ۱۰ و محاسن ۱۱ و مقابح ۱۲ آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند و تنبیه و انذار ۱۳ کنند از راه شرع، تا او آن را به خرد و عقل خود استنباط ۱۴ کند و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه بحکم تعدلت ۱۵ و راستی واجب آید، بر آن رود، چه وقتی که او در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید، در آن

ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد ۱۶ بطیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند ۱۷.

و مردمان را خواهی ۱۸ پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه ۱۹، و تنی است که آنرا جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری بی که افتد ۲۰ زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا بصلاح بازآید، سزاوارتر که روح را طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری ۲۱ که او کرده است که مهم تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم تر زده است. و چنانکه آن طیبیان را داروها و عقاقیر ۲۲ است از هندوستان و هر جا آورده ۲۳، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی ۲۴ هشت ساله بود که تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۰

از پدر بماند که احمد را بشکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند بجای پدر. آن شیربچه ۱ ملک زاده بی سخت نیکو برآمد ۲ و بر همه آداب ملوک سوار ۳ شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی ۴ و زعارتی ۵ و سطوتی و حشمتی بافراط بود، و فرمانهای عظیم میداد از سر خشم، تا مردم از وی درمیدند. و با این همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. یک روز خلوتی کرد با بلعمی ۶ که بزرگتر وزیر وی بود، و بو طیب مصعبی ۷ صاحب دیوان رسالت - و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات ۸ فضل - و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت: من میدانم که این که از من می رود ۹ خطائی بزرگ است و لکن با خشم خویش برنیام و چون آتش خشم بنشست، پشیمان میشوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی اندازه بکار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند: مگر ۱۰ صواب آنست که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند ۱۱ پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند، رحمت و رأفت ۱۲ و حلم باشد، و دستوری ۱۳ دهد ایشان را تا بی حشمت چون که خداوند در خشم شود، بافراط شفاعت کنند و بتلطّف ۱۴ آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیاریند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد، این کار بصلاح بازآید ۱۵.

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشانرا پسندید و احما ۱۶ کرد برین چه گفتند و گفت: من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و بمغظّ ۱۷ سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا نکنند ۱۸ تا درین مدّت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان ۱۹ را سخن بجایگاه افتد ۲۰ و آنگاه نظر کنم بر آن ۲۱ و پرسم ۲۲، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم، چوب چندان زنند که کم از صد ۲۳ باشد و اگر بناحق گرفته باشم، باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم ۲۴ آن

کسان را که در باب ایشان سیاست ۲۵ فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند، برانند ۲۶. بلعمی گفت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۱

و بو طیب که: هیچ نماند و این کار بصلاح بازآمد ۱.

آنگاه فرمود و گفت: بازگردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد ۲ که یافته آید، بدرگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است، بفرمایم. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود ۳، و تفحص ۴ کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند ۵ تن را بینخارا آوردند که رسمی ۶ و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتادواند تن را که اختیار کرده‌اید، یک سال ایشانرا می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشانرا می‌آزمود، چون یگانه ۷ یافت، راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد ۸ بخط خویش و بر زبان برانند، و ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر ۹ بگفتن. و یک سال برین برآمد، نصر احنف قیس ۱۰ دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز بپایان آمد و چنان دانم که خردمندان- هر چند سخن دراز کشیده‌ام- پسندند که هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند. و مرا مقررست که امروز که من این تألیف میکنم درین حضرت بزرگ ۱۱- که همیشه باد- بزرگاناند که اگر برانند تاریخ این پادشاه مشغول گردند، تیر بر نشانه زنند و بمردمان نمایند که ایشان سواراناند و من پیاده ۱۲ و من با ایشان در پیادگی کند و بالنگی منقرس ۱۳ و چنان واجب کندی ۱۴ که ایشان بنوشتندی ۱۵ و من بیاموزمی و چون سخن گویندی، بشنومی. و لکن چون دولت ۱۶ ایشانرا مشغول کرده است تا از شغل‌های بزرگ اندیشه میدارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا بهیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و بکام رسد، بتاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبستن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من بخلیفتی ۱۷ ایشان این کار را پیش گرفتم که اگر توقّف کردم، منتظر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۲

آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی ۱ که نپرداختندی و چون روزگار دراز بر آمدی ۲، این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی ۳ این کار را که برین مرکب آن سواری ۴ که من دارم نداشتی و اثر ۵ بزرگ این خاندان با نام مدروس ۶ شدی.

و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان که اندران زیادت و

نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند ۷. و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم ۸، بخلاف آن است، چه بحمد الله تعالی ۹، معالی ۱۰ ایشان چون آفتاب روشن است و ایزد، عزذکره، مرا از تمویهی ۱۱ و تلبیسی ۱۲ کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشان دارم.

و چون از خطبه این فصول فارغ شدم، بسوی تاریخ راندن بازرفتم و توفیق خواهم از ایزد، عزذکره، بر تمام کردن آن علی قاعده التاریخ ۱۳.

و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب دران از حدیث این پادشاه بزرگ ۱۴، انار الله برهانه ۱۵، یکی آنچه بر دست وی رفت از کارهای با نام پس از آن که امیر محمود، رضی الله عنه، از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت ۱۶ وی را از سعادت بفضل ایزد، عزذکره، پس از وفات پدرش در ولایت ۱۷ برادرش در غزنین تا آنگاه که بهرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها بتمامی بحاصل آمد ۱۸، چنانکه خوانندگان بر آن واقف ۱۹ گردند و نوادر ۲۰ و عجایب بود که وی را افتاد در روزگار پدرش، چند واقعه ۲۱ بود، همه بیاورده‌ام درین تاریخ بجای خویش در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکته دیگر بود سخت دانستنی که آن بزرگوار کودکی، چون یال برکشید ۲۲ و پدر او را ولی عهد کرد، واقع شده بود، و من شمتی ۲۳ ازان شنوده بودم بدان وقت که بنشاور بودم سعادت خدمت این دولت، ثبته الله ۲۴، را نیافته ۲۵، و همیشه میخواستم که آنرا بشنوم از معتمدی که آنرا برای العین ۲۶ دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم ۲۷، حرصم ۲۸ زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیرسال ۲۹ است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون بزرگوار مبارک این پادشاه رسم، اگر نکته بدست نیامده باشد، غبنی ۳۰

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۳

باشد از فائت ۱ شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسین و اربعمائه ۲ که خواجه بو سعد عبد الغفار ۳ فاخر بن شریف، حمید امیر المؤمنین ۴، ادام الله عزه، فضل کرد ۵ و مرا درین بیغوله عطلت ۶ بازجست ۷ و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس بخط خویش نشست؛ و او آن ثقه ۸ است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد ۹، بهیچ گواه حاجت نیاید، که این خواجه، ادام الله نعمته ۱۰، از چهارده سالگی بخدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجه دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود ۱۱، رضی الله عنه، تا لاجرم چون خداوند بتخت ملک رسید، او را چنان داشت ۱۲ که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت ۱۳ در بقیت سنه احدی و عشرین ۱۴ افتاد که رایت امیر شهید ۱۵، رضی الله عنه، ببلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام، و در دیوان رسالت با استادم بنشستی، و بیشتر از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض ۱۶ بود، که من حق خطاب ۱۷ وی نگاه داشتمی ۱۸، اما در

تاریخ بیش ازین که راندم رسم ۱۹ نیست. و هر خردمندی که فطنتی ۲۰ دارد، تواند دانست که حمید امیر المؤمنین بمعنی از نعوت ۲۱ حضرت خلافت است، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد؟ و وی این تشریف ۲۲ بروزگار مبارک امیر مودود ۲۳، رحمه الله علیه، یافت که وی را ببغداد فرستاد برسولی بشغلی سخت با نام و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان ۲۴ کنند، و بر مراد باز آمد، چنانکه پس ازین شرح دهم، چون بروزگار امیر مودود رسم. و در روزگار امیر عبد الرشید ۲۵ از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت بانام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان ۲۶ که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من ۲۷ می داشتم و آن احوال نیز شرح کنم بجای خویش. پس از آن حالها گذشت بر سر این خواجه نرم و درشت و درین روزگار همایون ۲۸ سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن مسعود ۲۹، اطال الله بقاءه و نصر لواءه ۳۰، ریاست بست بدو مفوض ۳۱ شد و مدتی دراز بدان ناحیت بیود و آثار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۴

خوب نمود و امروز مقیم است بغزنین عزیزا مکرما بخانه خویش. و این نکته چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرادهم ۱ درین تاریخ سخت روشن بجایهای خویش، ان شاء الله تعالی ۲. و این چند نکت از مقامات ۳ امیر مسعود، رضی الله عنه، که از وی شنودم، اینجا نبشتم تا شناخته آید. و چون ازین فارغ شوم، آنگاه نشستن این پادشاه ببلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ روزگار همایون او را برانم. المقامه فی معنی ولایة العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود و ما جری من احواله ۴.

«اندر شهور ۵ سنه احدی و اربعمائ ۶ که امیر محمود، رضی الله عنه، بغزو غور ۷ رفت بر راه زمین داور ۸ از بست و دو فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد و برادرش یوسف، رحمهم الله اجمعین ۹، را فرمود تا بزمین داور مقام کردند و بنه‌های گران‌تر نیز آنجا ماند ۱۰. و این دو پادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی که نخست ولایت که امیر عادل سبکتگین پدرش، رضی الله عنه، وی را داد، آن ناحیت بود و جد مرا که عبد الغفارم - بدان وقت که آن پادشاه بغور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند بخانه بایتگین زمین دآوری ۱۱ که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود - فرمود تا بخدمت ایشان قیام کند و آنچه ببايد از وظایف ۱۲ و رواتب ۱۳ ایشان راست میدارد. و جدّه‌ی بود مرا زنی پارسا و خویشتن‌دار و قران خوان و نبشتن دانست و تفسیر قران و تعبیر و اخبار پیغمبر، صلی الله علیه و سلم ۱۴، نیز بسیار یاد داشت. و با این ۱۵، چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها بغایت نیکو، و اندر آن آیتی ۱۶ بود. پس جد و جدّه ۱۷ من هر دو بخدمت آن خداوند زادگان ۱۸ مشغول گشتند که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و ازان پیرزن حلوها و خوردنیها و آرزوها ۱۹ خواستندی، و وی اندر آن تنوّق ۲۰ کردی تا سخت نیکو آمدی و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، بدبیرستان قران خواندن رفتمی ۲۱

و خدمتی کردمی ۲۲، چنانکه کودکان کنند و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب خویش ۲۳ را که او را بسالمی ۲۴ گفتندی، امیر مسعود گفت: عبد الغفار را از ادب چیزی بیاید آموخت.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۵

وی قصیده‌یی دو سه از دیوان متنبی ۱ و «قفانیک» ۲ مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم. «و در آن روزگار ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحان خادم گماشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندی، آنگاه امیر محمد را بیاوردندی و بر دست راست وی بنشاندندی، چنانکه یک زانوی وی بیرون صدر ۳ بودی و یک زانو برنهالی ۴. و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون برنشستندی بتماشای ۵ و چوگان، محمد و یوسف بخدمت در پیش امیر مسعود بودند با حاجبی که نامزد بود. و نماز دیگر چون مؤدب ۶ بازگشتی، نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی، پس امیر مسعود پس از آن بیکساعت. و ترتیبا همه ریحان خادم نگاه میداشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده، بانگ برزدی. «و در هفته دو بار برنشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی، ایشانرا میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار با تکلف آوردندی از جد و جدّه من، که بسیاربار چیزها خواستی پنهان، چنانکه در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خرد قرانگین ۷ نام که درین کار بود و پیغام سوی جد و جدّه من او آوردی- و گفتندی که این قرانگین نخست غلامی بود امیر را، بهرات نقابت ۸ یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را- و خوردنیها بصحرا مغافصه ۹ پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و حسن را پسر امیر فریغون ۱۰، امیر گوزگانان و دیگران که همزادگان ۱۱ ایشان بودند، بخواندی ۱۲ و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

«و بایتگین زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی و او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود بتخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی بحرمت خدمتهای گذشته، چنانکه بمثل در برابر والده سیده ۱۳ بود. و چند بار در اینجا به غزنین در مجلس امیر مسعود- و من حاضر بودم- این زن آن حالهای روزگارا بگفتی و آن سیرتهای ملکانه ۱۴ امیر بازنمودی ۱۵، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۶

پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین زمین داوری، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف ۱ برافتاد، با خویشان صدوسی طاوس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند ۲ بزمین داور و در خانه‌های ما از آن ۳ بودی. بیشتر در گنبدها ۴ بچه میآوردندی. و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و بطلب ایشان بر بامها آمدی. و بخانه مادر گنبدی دو سه جای خایه ۵ و بچه کرده بودند. یک روز از بام جدّه مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک رسید، گفت: «بخواب دیدم که من بزمین غور

بودمی ۶، و همچنین که این جایهاست، آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان ۷ را می‌گرفتمی و زیر قبای خویش می‌کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می‌غلطیدندی. و تو هر چیزی بدانی، تعبیر ۸ این چیست؟» پیرزن گفت: ان شاء الله، امیر، امیران غور را بگیرد و غوریان بطاعت آیند. گفت: من سلطانی ۹ پدر نگرفته‌ام، چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای، عزوجل، خواهد، این باشد ۱۰، که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود بروزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت و میگیرد. تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد: ان شاء الله. و آخر بود ۱۱ همچنان که بخواب دیده بود و ولایت غور بطاعت وی آمدند. وی را نیکو اثرهاست در غور، چنانکه یاد کرده آید درین مقامه. و در شهر سنه احدی و عشرين و اربعمائه ۱۲ که اتفاق افتاد پیوستن من که عبد الغفارم بخدمت این پادشاه، رضی الله عنه، فرمود تا از آن طاوسان چند نر و ماده با خویشان آرم، و شش جفت برده آمد. و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند ۱۳، و خایه و بچه کردند، و بهرات از ایشان نسل پیوست ۱۴. و امیران غور بخدمت امیر آمدند، گروهی برغبت و گروهی برهبت ۱۵ که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم درکشیدند ۱۶. و بهیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند.

«و در سنه خمس و اربعمائه ۱۷ امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۷

که ناحیتی است از غور پیوسته بست و زمین داور و آنجا کافران پلیدتر و قوی‌تر بودند و مضایق ۱ بسیار و حصارهای قوی داشتند و امیر مسعود را با خویشان برده بود.

و وی پیش پدر کارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نمود و از پشت اسب مبارز ۲ ربود. و چون گروهی از ایشان بحصار التجا ۳ کردند، مقدمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی ۴ میکرد و مسلمانان را بدرد میداشت ۵، یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و ازان برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند. و سبب آن همه یک زخم مردانه ۶ بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و بخیمه بازآمد، آن شیربچه را بنان خوردن فرود آورد و بسیار بناوخت و زیادت تجمل فرمود ۷. از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را بکودکی روز ولی عهد کرد که می‌دید و می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبده برود، جز وی این خاندان بزرگ را- که همیشه برپای باد- برپای نتواند داشت. و اینک دلیل روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا ۸ امیر محمود، رضی الله عنه، گذشته شده است و با بسیار تنزلات ۹ که افتاد، آن رسوم و آثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها که درین حضرت بزرگ است، هیچ جای نیست و در زمین اسلام از کفر نشان نمی‌دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش ۱۰ منصور و اعداش ۱۱ مقهور و سلطان معظم، فرخ -زاد ۱۲، فرزند این پادشاه بزرگ کامروا و کامگار و برخوردار از ملک و جوانی بحق محمد و آله ۱۳.

«و در سنه إحدى عشر و اربعمائه ۱۴ امیر بهرات رفت و قصد غور کرد بدین سال. روز شنبه دهم جمادی الاولی از هرات برفت با سوار و پیاده بسیار و پنج پیل سبکتر ۱۵. و منزل نخستین باشان ۱۶ بود و دیگر خیسهار ۱۷ و دیگر بریان ۱۸ و آنجا دو روز بود تا لشکر بتمامی در رسید، پس از آنجا به پار ۱۹ رفت و دو روز بود و از آنجا بچشت ۲۰ رفت و از آنجا بباغ وزیر بیرون ۲۱ و آن رباط اول حدّ غور است. چون غوریان خبر او یافتند، بقلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند. و امیر، رضی الله عنه، پیش تا ۲۲ این حرکت کرد، بو الحسن خلف را که مقدّمی ۲۳ بود از وجیه تر ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۸

مقدّمان غور استمالت کرده بود و بطاعت آورده و با وی بنهاده ۱ که لشکر منصور با رایت ما که بدین رباط ۲ رسد، باید که وی آنجا حاضر آید با لشکری ساخته. و این روز بو الحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته، چنانکه گفتند سه هزار سوار و پیاده بود و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور ۳ باشد و امیر او را بسیار بناوخت. و بر اثر وی شیروان بیامد- و این مقدّمی دیگر بود از سر حدّ غور و گوزگانان که این خداوند زاده او را استمالت کرده بود- با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی اندازه. و امیر محمّد بحکم آنکه ولایت این مرد بگوزگانان پیوسته است، بسیار حیلت کرده بود تا این مقدّم نزدیک وی رود و از جمله وی باشد، البته اجابت نکرده بود که جهانیان جانب مسعود میخواستند ۴.

«چون این دو مقدّم بیامدند و بمردم مستظهر ۵ گشت، امیر روز آدینه از اینجا برداشت ۶ و بر مقدّمه برفت، جریده ۷ و ساخته ۸، با غلامی پنجاه و شصت و پیاده‌یی دویست کاری تر ۹ از هر دستی ۱۰، و بحصاری رسید که آنرا برتر ۱۱ می گفتند، قلعتی سخت استوار [و] مردان جنگی با سلاح تمام ۱۲. امیر گردبرگرد قلعت بگشت و جنگ جایها ۱۳ بدید، نمود ۱۴ پیش چشمش و همّت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی، نپایست ۱۵ تا لشکر در رسد، با این مقدار مردم جنگ در پیوست و بتن عزیز خویش پیش کار ۱۶ برفت با غلامان و پیادگان، و تکبیر کردند و ملاعین ۱۷ حصار غور برجوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول ۱۸ که زمین بخواست درید ۱۹، و اندیشیدند که مردم همان است که در پای قلعت‌اند. امیر غلامان را گفت: دستها به تیر بکشایند، غلامان تیر انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند ۲۰ که کس را از غوریان زهره نبودی که سر از برج برکردندی ۲۱.

و پیادگان بدان قوهٔ برج بر رفتن ۲۲ گرفتند بکمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین هزیمت شدند و غلامان و پیادگان باره‌ها ۲۳ و برجها را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی. و پس از آن که حصار سته آمد، لشکر دیگر اندر رسید و همگان آفرین کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم سته شده بود.



تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۶۹

«و امیر از آنجا حرکت سوی ناحیت رزان ۱ کرد. مردم رزان چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود، بیشتری بگریخته بودند و اندک مایه مردم در آن کوشکها ۲ مانده، امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان بازآمدند و خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند. و زین ناحیت تا جروس ۳ که در میش بت ۴ آنجا نشستگی ده فرسنگ بود، [بدانجا] قصدی و تاختنی نکرد که این در میش بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر بهرات بازشود بخدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت وی ۵ لشکر کشید و آن ناحیتی و جایی است سخت حصین از جمله غور و مردم آن جنگی تر و بنیروتر و دار ملک غوریان بوده بود بروزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. [پیش] تا امیر حرکت کرد بر آن جانب، دانشمندی ۶ را برسولی ۷ آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن بو الحسن خلف و شیروان تا ترجمانی ۸ کنند و پیغامهای قوی داد و بیم و امید، چنانکه رسم است. و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان ۹. چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزارندند ۱۰، بسیار اشتهل ۱۱ کردند و گفتند:

«امیر در بزرگ غلط ۱۲ است که پنداشته است که ناحیت و مردم این [جا] بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت. ببايد آمد که اینجا شمشیر و حربه ۱۳ و سنگ است.» رسولان بازرسیدند و پیغامها بدادند. و امیر تنگ ۱۴ رسیده بود و آن شب در پایه کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند ۱۵. و بامداد برنشست، کوسها فروکوفتند و بوقها دمیدند و قصد آن کردند که بر کوه روند. مردم غوری چون مور و ملخ بسر آن کوه پیدا آمدند، سواره و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند و بانگ و غریو ۱۶ برآوردند و بفلاخن ۱۷ سنگ می انداختند. و هنر آن بود ۱۸ که آن کوه پست بود و خاک آمیز ۱۹ و از هر جانبی برشدن ۲۰ راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود برابر برفت که جنگ سخت آنجا بود و ابو الحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین گرم ۲۱ درآمدند و نیک نیرو کردند ۲۲ خاصه در مقابله امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر، و دانستند که کار تنگ درآمد، ۲۳

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۰

جمله روی بعلامت ۱ امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند. امیر دریازید ۲ و یکی را عمودی ۳ بیست منی بر سینه زد که ستانش ۴ بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید و غلامان نیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند ۵، و آن بود که غوریان دررمیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان ۶ میرفتند تا دیه که در پای کوه بود و از آن روی، [و] بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیا ۷ چون بدیه رسیدند، آنرا حصار گرفتند ۸ و سخت استوار بود و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست بجنگ بردند، و زن و بچه و چیزی که بدان میرسیدند ۹، گسیل میکردند بحصار قوی و حصین که

داشتند در پس پشت. و آن جنگ بداشت ۱۰ تا نماز شام و بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت ۱۱. و چون شب تاریک شد، آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و برنشست و قصد حصارشان کرد- و بر دو فرسنگ بود ۱۲، بسیار مضایق ببايست گذاشت- تا نزدیک نماز پیشین را ۱۳ آنجا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین، چنانکه گفتند در همه غور محکم‌تر از آن حصاری نیست و کس یاد ندارد که آن را بقهر بگشاده‌اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند و همه شب کار می‌ساختند و منجیق ۱۴ می‌نهادند. چون روز شد، امیر برنشست و پیش‌کار رفت بنفس عزیز خویش و منجیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سمج ۱۵ گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر برجها و باره‌ها که از آن سخت‌تر نباشد؛ و هر برج که فرود آوردند ۱۶، آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش ۱۷ کردند.

و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت‌تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت‌تر پیوستند و نیک جد کردند هر دو جانب که از آن هول‌تر ۱۸ نباشد. امیر فرمود غلامان سرای را تا پیشتر رفتند و به تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجیق با تیر یار شد ۱۹، و امیر علامت را میفرمود تا پیشتر می‌بردند و خود خوش خوش ۲۰ بر اثر آن میراند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی‌دل می‌گشتند و جنگ

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۱

سخت‌تر می‌کردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند ۱. و وقت نماز پیشین ۲ دیوار بزرگ از سنگ منجیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش برآمد و حصار رخنه شد و غوریان آنجا برجوشیدند ۳ و لشکر از چهار جانب روی بر رخنه داد و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه، چنانکه داد بدادند ۴ که جان را می‌کوشیدند ۵ و آخر هزیمت شدند. و حصار بشمشیر بستند ۶ و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا ۷ دستگیر گردند ۸. و زینهار دادند ۹؛ و برده و غنیمت را حدّ و اندازه نبود. امیر فرمود تا منادی کردند: «مال و سیم و زر و برده ۱۰ لشکر را بخشیدم، سلاح آنچه یافته‌اند، پیش باید آورد» و بسیار سلاح از هر دست بدر خیمه آوردند و آنچه از آن بکار آمده‌تر ۱۱ و نادره‌تر ۱۲ بود، خاصه ۱۳ برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند و اسیران را یک نیمه به بو الحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان تا بولایتهای خویش بردند و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند ۱۴ تا بیش هیچ مفسد آنجا مأوی نسازد. «و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید، همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها پذیرفتند. در میش بت نیز بترسید و بدانست که اگر بجانب وی قصدی باشد، در هفته‌یی برفتند؛ رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود و بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بو الحسن خلف و شیروان که ایشان را پای مرد ۱۵ کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذر او

بپذیرفت و قصد وی نکرد و فرمود تا رسول او را بخوبی بازگردانیدند، بر آن شرط که هر قلعت که از حدود غرجستان ۱۶ گرفته است، بازدهد. در میش بت از بن دندان ۱۷ بلا حمر و لا اجر ۱۸ قلعتها را بکوتوالان ۱۹ امیر سپرد و هر چه بپذیرفته بود، امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد؛ و چون امیر در ضمان سلامت ۲۰ بهرات رسید، بخدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم بسوی ولایت خویش بازگشت.

«چون امیر، رضی الله عنه، از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور کشید و این نیز حصارى بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پابست ۲۱ کرد و حاجت آمد بمعونت یلان غور تا آنگاه که حصار را بشمشیر گشاده آمد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۲

بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. و آنجا امیر کوتوال خویش بنشانند و بهرات بازگشت و به مارآباد ۱ که ده فرسنگی از هرات است، بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید، در پیش آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش در میش بت فرستاده بود. و درین میانها مرا که عبد الغفارم یاد میداد از آن خواب که بزمین داور دیده بود که «جده تو نیکو تعبیر کرد و همچنان ۲ راست آمد» و من خدمت کردم و گفتم این نموداری ۳ است از آنکه خداوند دید ۴.

«و این قصه غوریان بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید، مسعود، رضی الله عنه. و در اول فتوح ۵ خراسان که ایزد، عز ذکره، خواست که مسلمانی آشکارتر گردد، بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند ۶ و از مداین ۷ بتاختند ۸ و یزدگرد بگریخت و بمرد یا کشته شد و ۹ آن کارهای بزرگ با نام برفت، اما در میانه زمین غور ممکن نگشت که درشدندی ۱۰. و امیر محمود، رضی الله عنه، بدو سه دفعه هم از آن راه زمین داور بر اطراف غور زد و بمضایق آن درنیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضایق که رایهای وی دیگر بود و عزائم ۱۱ وی که ۱۲ از آن جوانان. و بروزگار سامانیان مقدمی که او را بو جعفر زیادى ۱۳ گفتندی و خویشتن را برابر بو الحسن سیمجور ۱۴ داشتی بحشمت و آلت و عدت، چند بار بفرمان سامانیان قصد غور کرد و والی هرات وی را بحشر و مردم خویش یاری داد و بسیار جهد کرد و شهادت نمود تا بخیسار و تولک ۱۵ بیش نرسید. و هیچکس چنین در میانه زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمه الله عليهم اجمعين.

و از بیداری و حزم ۱۶ و احتیاط این پادشاه محتشم ۱۷، رضی الله عنه، یکی آن است که بروزگار جوانی که بهرات میبود و پنهان از پدر شراب میخورد، پوشیده از ریحان خادم فرود سرای ۱۸ خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبیره ۱۹ نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌ی برآوردند ۲۰ خواب قیلوله ۲۱ را و آن را مزملها ۲۲ ساختند و خیشها ۲۳ آویختند، چنانکه

آب از حوض

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۳

روان شدی و بطلم ۱ بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا پبای زمین صورت کردند ۲، صورتهای الفیه ۳، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این ۴، صورتهای نگاشتند فراخور این صورتهای. و امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی. و جوانان را شرط ۵ است که چنین و مانند این بکنند. «و امیر محمود هر چند مشرفی ۶ داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، و انفاسش ۷ می شمردی و آنها ۸ میکردی. مقرر ۹ بود که آن مشرف در خلوت جایها ۱۰ نرسیدی. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان، که بر آنچه واقف گشتندی، باز نمودندی تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را بنامه‌ها مالیدی ۱۱ و پندها میدادی که ولی عهدش بود و دانست که تخت ملک او را خواهد بود. و چنانکه پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت هم ازین طبقه که هر چه رفتی، باز نمودندی. و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم ۱۲ بود که هیچ خدمتگار بامیر محمود از وی نزدیکتر نبود، و حره ختلی، عمّتش خود سوخته او بود ۱۳.

«پس خبر این خانه بصورت الفیه سخت پوشیده بامیر محمود نبشتند و نشان بدادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید، باغی است بزرگ، بر دست راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کران حوض از چپ این خانه است و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر و آن وقت گشایند که امیر مسعود بخواب آنجا رود؛ و کلیدها بدست خادمی است که او را بشارت گویند.

«و امیر محمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله بخرگاه آمد و این سخن با نوشتگین خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیل‌تاش ۱۴ را- که تازنده بی ۱۵ بود از تازندگان که همتا نداشت- بگوی تا ساخته آید که برای مهمی او را بجایی فرستاده آید، تا بزودی برود و حال این خانه بداند، و نباید که هیچ کس برین حال واقف گردد نوشتگین گفت: فرمانبردارم. و امیر بخفت و وی بوئاق ۱۶ خویش آمد و سواری از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۴

دیوسواران ۱ خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره ۲ خویش و با وی بنهاد ۳ که بشش روز و شش شب و نیم روز بهرات رود نزدیک امیر مسعود سخت پوشیده. و بخط خویش ملطفه‌یی نبشت بامیر مسعود و این حالها باز نمود و گفت «پس ازین سوار من خیل‌تاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار بیک روز و نیم، چنانکه از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه میرود و قفلها بشکند. ۴. امیر این کار را سخت زود گیرد، چنانکه صواب بیند.» و آن دیوسوار اندر وقت ۵ تازان برفت. و پس کس فرستاد ۶

و آن خیل‌تاش را که فرمان بود، بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد، نوشتگین را بخواند ۷ و گفت: خیل‌تاش آمد؟ گفت: آمد، بوئاق نشسته است. گفت: دویت ۸ و کاغذ بیار.

نوشتگین بیاورد و امیر بخطّ خویش گشادنامه‌ی ۹ نبشت برین جمله: «بسم الله الرحمن الرحيم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیل‌تاش را که بهرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن بازدارد، گردن وی بزند، و همچنان بسرای فرود رود و سوی پسر ننگرد و از سرای عدنانی ۱۰ بباغ فرود رود، و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه‌ی ۱۱ بر چپ، درون آن خانه رود و دیوارهای آنرا نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه بیند و در وقت بازگردد، چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین بازگردد. و سیل قتلغ تگین ۱۲ حاجب بهستی آن است که برین فرمان کار کند، اگر جانش بکارست ۱۳ و اگر محابایی ۱۴ کند، جانش برفت ۱۵؛ و هر یاری که خیل‌تاش را بیاید داد، بدهد ۱۶ تا بموقع رضا باشد ۱۷، بمشیء الله و عونہ و السلام ۱۸.»

«این نامه چون نبشته آمد خیل‌تاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز بهرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهای شرح کرده معلوم کنی ۱۹ و این حدیث را پوشیده داری. خیل‌تاش زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم و بازگشت. امیر نوشتگین خاصه را گفت: اسبی نیک رو ۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۵

از آخور خیل‌تاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به‌گزین ۱ کردن اسب روزگاری کشید، و روز را می‌بسوخت ۲ تا نماز شام را راست کرده بودند ۳ و بخیل‌تاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیوسوار نوشتگین، چنانکه با وی نهاده بود، بهرات رسید، و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و در ساعت فرمود که تا گچگران ۴ را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مهره ۵ زدند که گویی هرگز بر آن دیوارها نقش نبوده است، و جامه ۶ افکندند و راست کردند و قفل برنهادند و کس ندانست که حال چیست.

«و بر اثر ۷ این دیوسوار خیل‌تاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ ۸ و امیر مسعود در صفه ۹ سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قتلغ تگین بهستی بر درگاه نشسته بود با دیگر حجّاب ۱۰ او حشم و مرتبه‌داران. و خیل‌تاش در رسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دَبّوس ۱۱ درکش ۱۲ گرفت و اسب بگذاشت ۱۳. و در وقت قتلغ تگین برپای خاست و گفت چیست؟ خیل‌تاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و بسرای فرود رفت. قتلغ [تگین] گشادنامه را بخواند و بامیر مسعود داد و گفت: چه باید کرد؟ امیر گفت:

هر فرمانی که هست، بجای باید آورد. و هزاهز ۱۴ در سرای افتاد. و خیل‌تاش میرفت تا بدر آن خانه و دَبُوس درنهاد و هر دو قفل بشکست و در خانه باز کرد و در رفت، خانه‌یی دید سپید پاکیزه مهره زده ۱۵ و جامه افکنده بیرون آمد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت: بندگان را از فرمان برداری چاره نیست، و این بی‌ادبی بنده بفرمان سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده باشم، بازگردم، اکنون رفتم. امیر مسعود گفت: تو بوقت آمدی و فرمان خداوند سلطان پدر را بجای آوردی، اکنون بفرمان ما یک روز بباش ۱۶، که باشد که بغلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانه‌ها بتو نمایند. گفت: فرمان بردارم، هرچند بنده را این مثال نداده‌اند. و امیر برنشست و بدو فرسنگی باغی است که بیلاب ۱۷ گویند، جایی حصین که وی را و قوم ۱۸ را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردم سرایها جمله آنجا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۶

رفتند، و خالی کردند، و حرم و غلامان برفتند. و پس خیل‌تاش را قتلغ تگین بهشتی و مشرف و صاحب برید ۱ گرد همه سرایها برآوردند و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که آنها ۲ کرده بودند. پس نامه‌ها نبشتند بر صورت این حال، و خیل‌تاش را ده هزار درم دادند و بازگردانیدند، و امیر مسعود، رضی الله عنه، بشهر بازآمد. و چون خیل‌تاش بغزنین رسید و آنچه رفته بود، بتمامی بازگفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد. امیر محمود گفت، رحمه الله علیه، «برین فرزند من دروغها بسیار میگویند.» و دیگر آن جست و جویها فرابرید ۳.

«و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها ۴ کردی چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن و آنچه بدین ماند. و او فرموده بود تا آوارها ۵ ساخته بودند از بهر حواصل ۶ گرفتن و دیگر مرغان را. و چند بار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب سرد ۷، و برف نیک قوی ۸ و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنانکه تا میان دو نماز ۹ چندان رنج دید که جز سنگ خاره بمثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه ۱۰ کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید، مردم ۱۱ عاجز نماند.» و همچنین بشکار شیر رفتی تاختن اسفزار ۱۲ و ادرسکن ۱۳ و ازان بیشه‌ها به فراه وزیرکان و شیر نر ۱۴، چون بر آنجا بگذشتی به بست و بغزنین آمدی. و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه ۱۵ او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوه دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی، بمردی و مکابره ۱۶ شیر را بگرفتی و پس بزودی بکشتی.

«و بدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از صورتها که بکرده بودند- و آن قصه دراز است- در حدود کیکانان ۱۷ پیش شیر شد، و تب چهارم ۱۸ میداشت. و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی، خشتی ۱۹ کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزه‌یی سطر ۲۰ کوتاه، تا اگر خشت بینداختی و کاری ۲۱ نیامدی، آن نیزه بگزاردی ۲۲ بزودی و شیر را بر جای بداشتی، آن بزور

و قوۀ خویش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۷

کردی، تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و بشمشیر و ناچخ ۱ پاره پاره کردند، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت، شیر خویشتن را در زد دید ۲ تا خشت با وی نیامد و زیر سرش بگذشت. امیر نیزه بگزارد ۳ و بر سینه وی زد زخمی ۴ استوار، اما امیر از آن ضعیفی ۵، چنانکه بایست، او را بر جای نتوانست داشت. و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود، چنانکه به نیزه درآمد ۶ و قوۀ کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه با دل ۷ و جگر دار ۸ بدو دست بر سر و روی شیر زد، چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد ۹ و غلامان را آواز داد. غلامی که او را قماش گفتندی و شمشیر دار ۱۰ بود، و در دیوان او را جاندار ۱۱ گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد، چنانکه بدان تمام شد ۱۲ و بیفتاد و همه حاضران بتعجب بماندند و مقرر شد که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیث بهرام گور ۱۳ راست بود. و پس از آن امیر چنان کلان ۱۴ شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی، و روی پیل را از آهن پوشیده بودند، چنانکه رسم است. شیری سخت از پیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد. امیر خستی بینداخت و بر سینه شیر زد، چنانکه جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست ۱۵ کرد، چنانکه بقفای ۱۶ پیل آمد، و پیل می طپید ۱۷. امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد ۱۸. شیر بزانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند، اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.

«و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود، روزی سیر کرد ۱۹ و قصد هرات داشته، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت. و چون بخیمه فرود آمد، نشاط شراب کرد، و من که عبد الغفارم ایستاده بودم، حدیث آن شیران خاست و هر کسی ستایشی میگفت. خواجه بو سهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو، چنانکه او گفتی، که یگانه روزگار بود در ادب و لغت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۸

و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان بپسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم، اما از دست من بشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم - هر چند که بر ولی ۱ نیست - تا قصه تمام شود.

و الابیات للشیخ ابی سهل الزوزنی فی مدح السلطان الاعظم مسعود بن محمود رضی الله عنهما، ۲ شعر:  
السيف والرمح والنشاب والترغیت عنها و حاکی رأیک القدر  
ما ان نهضت الامر عز مطلبه ألاً اثنتیت و فی اظفارک الظفر  
من کان یصطاد فی رکض ثمانیه من الضراغم هانت عنده البشر

اذا طلعت فلا شمس و لا قمر اذا سمحت فلا بحر و لا مطر ۳ و این مهتر راست گفته بود که درین پادشاه این همه بود و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی ۴ و حاجت نیامدی که بدانکه گفته‌اند: احسن الشعر اکذبه ۵ دروغی بایستی گفتن.

«شجاعت و دل و زهره‌اش این بود که یاد کرده آمد و سخاوتش چنان بود که بازرگانی که او را بو مطیع سکزی ۶ گفتندی، یک شب شانزده هزار دینار بخشید. و این بخشیدن را قصه‌ی است: این بو مطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بو احمد خلیل نام ۷. شبی از اتفاق نیک بشغلی بدرگاه آمده بود که با حاجب نوبتی شغل داشت ۸ و دیری آنجا بماند. چون می‌بازگشت، شب دور ۹ کشیده بود، اندیشید، نباید که ۱۰ در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد ۱۱- و مردی شناخته ۱۲ بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی -سیاه‌داران ۱۳ او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و محدث ۱۴ خواست و از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود. آزادمرد ۱۵ بو احمد برخاست، با خادم رفت، و خادم پنداشت که او محدث است. چون او بخرگاه امیر رسید، حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابو احمد بشنود بیگانه ۱۶، پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه‌ی بود. امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت: بنده را بو احمد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۷۹

خلیل گویند، پدر بو مطیع که هنباز خداوند ۱ است. گفت: بر پسر مستوفیان ۲ چند مال حاصل ۳ فرود آورده‌اند؟ گفت: شانزده هزار دینار. گفت: آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را. پیر دعای بسیار کرد و بازگشت. و غلامی ترک از آن پسرش بسرای امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد که نخواهیم و بهیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در ملک ۵ ما آید. و ازین تمام تر همت و مروّت نباشد.

«وزین زیادت نیز بسیار بخشید مانک علی میمون ۶ را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین ۷، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد، از وی اوقاف و چیز بی‌اندازه ماند و رباطی ۸ که خواجه امام بو صادق تبّانی ۹، ادام الله سلامته ۱۰، آنجا نشیند. و حدیث این امام آورده آید سخت مشعب ۱۱ بجایگاه خویش ان شاء الله، عزوجل ۱۲. قصه مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها ۱۳ و کامه‌های نیکو ۱۴ ساختی و پیش امیر محمود، رحمه الله علیه، بردی. چون تخت و ملک بامیر مسعود رسید و از بلخ بغزنین آمد، آچار بسیار و کرباسها از دست رشت ۱۵ پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد و وی را بنواخت و گفت «از گوسپندان خاص پدرم، رحمه الله علیه، وی بسیار داشت، یله کردم ۱۶ بدو، و گوسپندان خاص ما نیز که از هرات آورده‌اند، وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد.

و در شمار ۱۷ باید که با وی مساهلت ۱۸ رود، چنانکه او را فائده تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما



را بکار ۱۹ است» فرمان او را بمسارعت ۲۰ پیش رفتند. و دیگر سال امیر ببلخ رفت که اینجا مهمات بود- چنانکه آورده آید- مانک علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار فرستاد و بر آن پیوست قدید ۲۱ و هر چیزی، و از میکائیل بزّاز که دوست او بود درخواست تا آن را پیش برد، و نسخهت شمار ۲۲ خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است. و قصه نبشته بود و التماس ۲۳ کرده که گوسپند سلطانی را که وی دارد بکسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آنرا نمی تواند داشت ۲۴، و مهلتی و توقّعی باشد تا او این حاصل را نجم‌نجم ۲۵

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۰

بسه سال بدهد.

«در آن وقت که میکائیل بزّاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خمره‌ها باز کردند و چاشنی ۱ میدادند، من که عبد الغفّارم ایستاده بودم. میکائیل نسخهت و قصه ۲ پیش داشت. امیر گفت: بستان و بخوان. بستدم و هر دو بخواندم، بخندید و گفت: «مانک را حق بسیارست در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبد الغفّار دیوان استیفا ۳ رود و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی ۴ او کشند.» و مثال نبشتم و توقیع کرد، و مانک نظری یافت بدین بزرگی. سخت بزرگ همّتی و فراخ حوصله‌یی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد، عزّذکره، بر آن پادشاه بزرگ رحمت کند.

«و ازین بزرگتر و بانام‌تر دیگری ۵ است در باب بو سعید سهل. و این مرد مدّتی دراز کدخدای ۶ و عارض ۷ امیر نصر سپاه سالار بود، برادر سلطان محمود، تغمّدهم الله برحمته ۸. چون نصر گذشته شد، از شایستگی و بکار آمدگی ۹ این مرد سلطان محمود شغل همه ضیاع غزنی خاصّ ۱۰ بدو مقوّض کرد- و این کار برابر صاحب دیوانی ۱۱ غزنی است- و مدّتی دراز این شغل را براند. و پس از وفات سلطان محمود امیر مسعود مهّم ۱۲ صاحب دیوانی غزنی بدو داد باضیاع خاصّ بهم، و قریب پانزده سال این کارها میراند. پس بفرمود که شمار وی ببايد کرد. مستوفیان شمار وی باز نگرستند، هفده بار هزار درم بروی حاصل محض ۱۳ بود و او را از خاصّ خود ۱۴ هزار هزار درم تنخواه ۱۵ بود، و همگان می گفتند که حال بو سعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیر محمود با معدل‌دار ۱۶ که او عامل هرات بود و با سعید خاصّ که اوضیاع غزنین داشت و عامل گردیز ۱۷ که بر ایشان حاصلها فرود آمد ۱۸، چه سیاستها راندن ۱۹ فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها.

اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بو سعید سهل بروزگار گذشته وی را بسیار خدمتهای پسندیده از دل ۲۰ کرده بود و چه بدان وقت که ضیاع خاصّ داشت در روزگار امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۱

امیر مسعود ۱ عرضه کردند. گفت: ظاهر مستوفی و بو سعید را بخوانید. و فرمود که این حال مرا مقررّ باید

گردانید. طاهر باب باب بازمیراند و بازمینمود ۲ تا هزار هزار درم بیرون آمد ۳ که ابو سعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بروی حاصل است و هیچ‌جا پیدا نیست، و مالا کلام فیه ۴ که بو سعید را از خاصّ خویش بباید داد. امیر گفت: یا با سعید، چه گوئی و روی این مال چیست ۵؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، اعمال غزنین دریایی است که غور و عمق آن پیدا نیست، و بخدای، عزّوجلّ، و بجان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقی چندین ساله است و این حاصل حقّ است خداوند را بر بنده ۶. امیر گفت: این مال بتو بخشیدم که ترا این حقّ هست، خیز بسلامت بخانه بازگرد. بو سعید از شادی بگریست سخت بدرد ۷.

طاهر مستوفی گفت: جای شادی است نه جای غم و گریستن. بو سعید گفت: از آن گریستم که ما بندگان چنین ۸ خداوند را خدمت میکنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکوداشت ۹ خویش از ما دور کند، حال ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکوئی گفت و بازگشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین ۱۰.

«و آنچه شعرا را بخشید، خود اندازه نبود، چنانکه در یک شب علوی زینبی ۱۱ را که شاعر بود یک پیل‌وار ۱۲ درم بخشید هزار هزار درم، چنانکه عیارش ۱۳ در ده درم نقره نه و نیم آمدی، و فرمود تا آن صلت‌گران ۱۴ را بر پیل نهادند و بخانه علوی بردند.

هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند ۱۵ بخشیدی شعرا را و هم‌چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را، که بهانه ۱۶ جستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و بابتدای روزگار بافراطر ۱۷ می‌بخشید و در آخر روزگار ۱۸ آن باد ۱۹ لختی سست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر بهمه چیزها راه یابد.

«و در حلم و ترحم بمنزلتی بود، چنانکه یک سال بغزنین آمد، از فرآشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادر گذاشتی ۲۰. امیر حاجب سرای را گفت: «این

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۲

فرآشان بیست تن‌اند، ایشانرا بیست چوب باید زد» و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان ۱ چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فروگرفتند ۲ و چون سه چوب بزدند، بانگ برآورد. امیر گفت: «هر یکی را یکی چوب فرموده بودیم، و آن نیز بخشیدیم، مزیند.» همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفو عند القدرة ۳.

«و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او ۴، مسعود و محمد مواضعتی ۵ که نهادنی بود بنهاد، امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه، اسب امیر خراسان خواستند ۶، و وی سوی نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها بر آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت درست کرد بازگشتن را، فرزند را خلعت داد و پیغام آمد

نزدیک وی بزبان بو الحسن عقیلی که: پسر محمد را چنانکه شنودی بر درگاه ما اسب امیر خراسان خواستند، و تو امروز خلیفت مایی و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسب شاهنشاه ۷ خواهند یا اسب امیر عراق؟ امیر مسعود چون این پیغام پدر بشنود، برپای خاست و زمین بوسه داد و پس بنشست و گفت:

«خداوند را بگوی که بنده بشکر این نعمتها چون تواند رسید؟ که هر ساعتی نواختی تازه می یابد بخاطر ناگذشته ۸. و بر خداوندان و پدران بیش از آن نباشد که بندگان، فرزندان خویش ۹ را نامها نیکو و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان ۱۰ واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند ۱۱، خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادت نام گیرند. و خداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگ تر آن است که بر وزن نام خداوند است که همیشه باد. و امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند، بفرمانی که هست، واجب کند که برین نام که دارد، بماند تا زیادتها کند. اگر خدای، عزوجل، خواهد که مرا بدان نام ۱۲ خوانند، بدولت ۱۳ خداوند بدان رسم.»

این جواب بمشهد ۱۴ من داد که عبد الغفارم. و شنودم پس از آن که چون این

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۳

سخنان با امیر محمود بگفتند، خجل شد و نیک از جای بشد ۱ و گفته بود که «سخت نیکو میگوید، و مرد بهتر نام گیرد».

«و در آن وقت که از گرگان سوی ری میرفتند امیران، پدر و پسر، رضی الله عنهما، چند تن از غلامان سرایی امیر محمود چون قای اغلن و ارسلان و حاجب چابک که پس از آن از امیر مسعود، رضی الله عنه، حاجبی ۲ یافتند و امیر بچه که سر غوغای ۳ غلامان سرای بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان ۴ در نهان تقرّب کردند و بندگی نمودندی ۵ و پیغامها فرستادندی. و فرآشی پیر بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی.»

و اندک مایه چیزی ازین بگوش امیر محمود رسیده بود، چه امیر محمد در نهان کسان داشتی که جست و جوی کارهای برادر کردی و همیشه صورت او زشت میگردانیدی نزدیک پدر. یک روز بمنزلی که آن را چاشت خواران ۶ گویند، خواسته بود پدر که پسر را فروگیرد ۷؛ نماز دیگر چون امیر مسعود بخدمت درگاه آمد و ساعتی نبود ۸ و بازگشت، بو الحسن کرجی بر اثر ۹ بیامد و گفت: سلطان میگوید: بازمگرد و بخیمه نوبتی ۱۰ درنگ کن که ما نشاط شراب ۱۱ داریم و میخواهیم که ترا پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی. امیر مسعود بخیمه نوبت بنشست و شاد شد بدین فتح ۱۲. و در ساعت فرآش پیر بیامد و پیغام آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان مینماید که پدر بر تو قصدی ۱۳ میدارد. امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت ۱۴ کس فرستاد بنزدیک مقدمان و غلامان خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی چنین مینماید ۱۵. و ایشان جنبیدن ۱۶ گرفتند. و این غلامان

محمودی نیز در گفت‌وگوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد. و در وقت آن خبر بامیر محمود رسانیدند، فروماند ۱۷ و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شریّ بپای شود که آن را دشوار در توان یافت، نزدیک نماز شام بو الحسن عقیلی ۱۸ را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که: ما را امروز مراد میبود که شراب خوردیمی ۱۹ و ترا شراب دادیمی، اما بیگاه ۲۰ است و ما مهمّی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد ۲۱، بسعدت بازگرد که این حدیث باری افتاد ۲۲، چون بسلامت آنجا رسیدیم این نواخت بیایی. امیر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۴

مسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فرآش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد که «سخت نیکو گذشت ۱، و ما در دل کرده بودیم ۲ که اگر بامیر بیدی قصدی باشد، شریّ بپای کنیم، که بسیار غلام بما پیوسته‌اند و چشم بر ما دارند.» امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرابرید ۳. و پس از آن امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به ری، و پس شراب دادن ۴ این فرزند باز نشد ۵ تا امیر مسعود در خلوت با بندگان و معتمدان خویش گفت که پدر ما قصدی داشت، اما ایزد، عزّذکره، نخواست.

و چون به ری رسیدند امیر محمود به دولاب ۶ فرود آمد بر راه طبرستان ۷ نزدیک شهر، و امیر مسعود به علی‌آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد ۸ و مهتران و بزرگان سردابه‌ها ۹ فرمودند ۱۰ قیلوله را ۱۱. و امیر مسعود را سردابه‌یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی، زمانی بخواب و دیگر بنشاط و شراب پوشیده خوردن و کار فرمودن. یک گرمگاه ۱۲ این غلامان و مقدّمان محمودی متنکّر ۱۳ با بارانیهای کرباسین ۱۴ و دستارها در سر گرفته ۱۵ پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند، و پیروز وزیری خادم که ازین راز آگاه بود، ایشان را بارخواست و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت بجا آوردند.

امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، [رای] سلطان پدر در باب تو سخت بد است و میخواهد که ترا فروتواند گرفت ۱۶، اما می‌تیرسد ۱۷، و میدانند که همگان از او سیر شده‌اند، و می‌اندیشد که بلائی بزرگ بپای شود. اگر خداوند فرماید، بندگان و غلامان جمله در هوای تو یکدلیم، ویرا فرو گیریم، که چون ما درشوریم، بیرونیان ۱۸ با ما یار شوند و تو از غضاضت ۱۹ برهی و از رنج دل بیاسایی. امیر گفت: «البته همداستان نباشم که ازین سخن بیندیشید تا بکردار چه رسد ۲۰، که امیر محمود پدر من است و من نتوانم دید که بادی تیز ۲۱ بر وی وزد.

و مالشهای وی ۲۲ مرا خوش است. و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر، فالعیاذ باللّه ۲۳، ازین گونه که شما میگویید، حالی ۲۴ باشد تا قیامت آن عار از تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۵

خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته، و نالان می‌باشد و عمرش سرآمده، و من

زندگانی وی ۱ خواهم تا خدای، عزوجل، چه تقدیر کرده است، و از شما بیش از آن نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد که هیچ کس را ازان چاره نیست، در بیعت ۲ من باشید.» و مرا که عبد الغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند.

«و میان امیر مسعود و منوچهر قابوس ۳ والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که بهرات میبود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن محدث گفتندی نزدیک امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدثی ۴ کردی و هم گاه از گاه نامه و پیغام آوردی و می بردی. و نامه‌ها بخط من رفتی که عبد الغفارم.

و هر آنگاه که آن محدث را بسوی گرگان فرستادی، بهانه آوردی که [از] آنجا تخم سپر غمها ۵ و ترنج ۶ و طبخها ۷ و دیگر چیزها آورده میاید و در آن وقت که امیران مسعود و محمود، رضی الله عنهما، بگرگان بودند و قصد ری داشتند این محدث بستارآباد ۸ رفت نزدیک منوچهر و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جلد ۹ و سخن‌گوی، بر شبه عرابیان ۱۰ و با زی ۱۱ و جامه ایشان، و امیر مسعود را بسیار نزل ۱۲ فرستاد پوشیده ۱۳ بخطها ۱۴ و نامه‌ها و طرائف ۱۵ گرگان و دهستان ۱۶ جز از آنچه در جمله انزال ۱۷ امیر محمود فرستاده بود. و یک بار و دو بار معتمدان او، این محدث و یارش ۱۸ آمدند و شدند و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست، چنانکه رسم است که میان ملوک باشد.

پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعه سکاوند ۱۹ است در روزگار سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله، بیامد و مرا که عبد الغفارم بخواند- و چون وی آمدی بخواندن من، مقرر گشتی که بمهمی مرا خوانده میاید- ساخته ۲۰ برفتم با پرده‌دار، یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت ۲۱ و کاغذ در پیش و گوهر آیین خزینه‌دار- و او از نزدیکان امیر بود آن روز- ایستاده، رسم خدمت را بجا آوردم و اشارت کرد نشستن را، بنشستم.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۶

گوهر آیین را گفت: دویت و کاغذ عبد الغفار را ده. وی دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخت عهد و سوگندنامه که خود نبشته بود بخط خود بمن انداخت ۱، و چنان نبستی که از آن نیکوتر نبودی، چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی- و بو الفضل ۲ درین تاریخ بچند جای بیاورد و نسختها و رقعه‌های این پادشاه بسیار بدست وی آمد- من نسخت تأمل کردم ۳، نبشته بود که «همی گوید مسعود بن محمود که بخدای عزوجل» و آن سوگند که در عهدنامه نویسنده «که تا امیر جلیل فلک المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد» و شرایط را تا پایان تمامی آورده ۴، چنانکه از ان بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود. چون بر آن واقف گشتم، گفتمی طشتی بر سر من ریختند پر از آتش و نیک بترسیدم از سطوت ۵ محمودی و خشک بماندم ۶. وی اثر آن تحیر در من بدید. گفت: چیست که

فروماندی و سخن نمیگویی؟ و این نسخت چگونه آمده است؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نبشته است، هیچ دبیر استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم، باشد که ناخوش آید و بموقع نیفتد ۷ و بدستوری ۸ توانم گفت. گفت: بگوی. گفتم:

بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدر خداوند ترسان است و پدر خداوند از ضعف [و] نالانی ۹ امروز چنین است که پوشیده نیست و بآخر عمر رسیده و [خبر آن] بهمه پادشاهان و گردن‌کشان اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که بانتقامی بتوانند رسید ۱۰؛ و ایشان را مقررست ۱۱ که چون سلطان گذشته شد، امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تثبیتی ۱۲ نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و بمرادی نتوانند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد بنزدیک وی رسد بتوقیع ۱۳ خداوند آراسته گشته ۱۴، تقریبی کند و بنزدیک سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی بمراد خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها بسیار کرده‌اند که چون بمکاشفت ۱۵ و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به زرق ۱۶ و افتعال ۱۷ دست زده‌اند تا برفته است ۱۸. و نیز اگر منوچهر این ناجوانمردی نکند، امیر محمود هشیار و بیدار و گربز ۱۹ و بسیاردان است و بر خداوند تاریخ بیهقی

ج ۱ ۱۸۷ فصل ..... ص : ۱۵۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۷

نیز مشرفان ۱ و جاسوسان دارد و بر همه راهها طلائع ۲ گذاشته است و گماشته؛ اگر این کس ۳ را بجویند و این عهدنامه بستانند و بنزدیک وی برند، از عهده این چون توان بیرون آمدن؟

«امیر گفت: راست همچین است که تو میگویی و منوچهر بر خواستن این عهد مصر ۴ بایستاده است که میدانند که روز پدرم بپایان آمده است، جانب خویشتن را میخواهد که با ما استوار کند که مردی زیرک و پیر و دوربین است، شرمم میآید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرّب که نمود. گفتم: صواب باشد که مگر چیزی نبشته آید که بر ۵ خداوند حجّت نکند ۶ و نتواند کرد سلطان محمود، اگر نامه بدست وی افتد. گفت: بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم: همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و بما دست زد ۷ و تقرّبها و خدمتهای بی‌ریا کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری درخواهد ۸ که با ما دوستی پیوندد و ما او را باززنیم ۹ و اجابت نکنیم. اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابواب تا بدولت بزرگ وی بازنبندیم ۱۰، راست نیاید، که چون برین جمله نباشد، نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان، و چون خجل کنم من او را برنا کردن ۱۱؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد.» و عهدنامه نبشتم پس بر این تشبیب ۱۲ و قاعده: «نسخة العهد ۱۳:

همی گوید مسعود بن محمود که بایزد و بزینهار ایزد ۱۴ و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس طاعت‌دار و فرمان‌بردار و خراج گزار ۱۵ خداوند سلطان معظّم، ابو

القاسم محمود ابن ناصر دين الله، اطال الله بقاءه ۱۶ باشد و شرايط آن عهد که او را ۱۷ بسته است و بسوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته، نگاه دارد و چیزی از آن تغيير نکند، من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت ۱۸ و مظاهرت ۱۹ خویش را پیش وی دارم و شرايط یگانگی بجا آورم و نیابت نیکو نگاه- دارم ۲۰ وی را در مجلس عالی خداوند پدر ۲۱، و اگر نبوتی ۲۲ و نفرتی بینم، جهد کنم

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۸

تا آن را دریابم ۱، و اگر رای عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری ماند، او را هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردم بان گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرايط عهدی را که بست، نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگند را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای، عزوجل، بیزارم و از حول ۲ و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خویش کردم و از پیغامبران، صلوات الله علیهم اجمعین ۳. و کتب بتاریخ کذا ۴. این عهدنامه را برین جمله پرداخت و بنزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید.»

اکنون نگاه باید کرد در کفایت این عبد الغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده و راستی و یکدلی تا چگونه بوده است. و این حکایتها نیز بآخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و براندن تاریخ، و بالله التوفیق .۵

در مجلد پنجم بیاورده ام که امیر مسعود، رضی الله عنه، در بلخ آمد روز یکشنبه نیمه ذی الحجه سنه إحدى و عشرين و اربعمائه ۶ و براندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را ماند ۷، کار یکرویه شده ۸ و اولیا و حشم و رعایا بطاعت و بندگی این خداوند بیارامیده.

و شغل درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان ۸ او داشت. و کدخدایش ۹ سعید صراف در نهران بر وی مشرف ۱۰ بود که هر چه کردی پوشیده باز نمودی ۱۱. و هر روزی بدرگاه آمدی بخدمت، قریب سی سپر بزر و سیم ۱۲، دیلمان ۱۳ و سپرکشان ۱۴ در پیش او می کشیدند و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمر بند در پیش و غلامی سی در قفا، چنانکه هر کسی بنوعی از انواع چیزی داشتی ۱۵.

و ندیدم که خوارزمشاه یا ارسلان جاذب ۱۶ و دیگر مقدمان امیر محمود برین جمله بدرگاه آمدندی. و اسبش در سرای بیرونی ۱۷ بلخ آوردندی، چنانکه بروزگار گذشته از آن امیر مسعود و محمد و یوسف بودی. و در طارم ۱۸ دیوان رسالت نشستی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه ۱۹ و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای دگانی بود

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۸۹

سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که بطارم آمدی، بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان

برپای خاستندی و او را خدمت کردند ۱ تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش میامد، وی را در آن درجه دیدن که خرد دیده بودند او را. می‌ژکیدند ۲ و می‌گفتند و آن همه ۳ خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد ۴ و هر کسی را که برکشیدند ۵، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: نحن الدّنيا، من رفعاها ارتفع و من وضعها أتضع ۶.

و در اخبار رؤسا خواندم که شناس ۷- و او را افشین خواندندی- از جنگ بابک خرم دین چون پرداخت و فتح برآمد و بغداد رسید، معتصم امیر المؤمنین، رضی الله عنه، فرمود مرتبه‌داران ۸ را که چنان باید که چون شناس بدرگاه آید، همگان او را ۹ از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد. حسن سهل ۱۰ با بزرگی‌یی که او را بود در روزگار خویش، مرا شناس را پیاده شد، حاجبش ۱۱ او را دید که میرفت و پایهایش درهم می‌آویخت ۱۲، بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت. چون بخانه بازآمد، حاجب را گفت: چرا میگریستی؟ گفت: ترا بدان حال نمیتوانستم دید. گفت: «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و بما بزرگ نشدند، و تا با ایشانیم از فرمان‌برداری چاره نیست.» و ژکیدن و گفتار آن قوم بحاجب غازی میرسانیدند و او میخندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده ۱۳ که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته‌تر کس ندید، چنانکه این حدیث در تاریخ یمینی ۱۴ بیآورده‌ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد، اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ بچنین حکایتها آراسته گردد:

حکایت فضل سهل ذو الریاستین ۱۵ با حسین بن المصعب

چنین آورده‌اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بمر و عتاب کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذو الیمینین ۱۶ و گفت: پسرت طاهر دیگر گونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایها الوزیر ۱۷، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است، اما پسر من طاهر از من بنده‌تر و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۰

فرمان‌بردارترست. و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر ۱، اگر دستوری دهی، بگویم. گفت: دادم. گفت: آید الله الوزیر ۲، امیر المؤمنین او را از فرودست‌تر اولیا ۳ و حشم خویش بدست گرفت ۴ و سینه او بشکافت و دلی ضعیف که چنوبی را باشد، از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه‌یی چون محمد زبیده ۵ بکشت. و با آن دل که داد، آلت و قوه و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، میخواهی که ترا گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید، مگر او را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم، بگفتم و فرمان‌تر است.

فضل سهل خاموش گشت. چنانکه آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. و این خبر بمأمون برداشتند، سخت خوش آمدش، جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد



که پسرش کرد» و ولایت پوشنگ ۶ بدو داد که حسین به پوشنج بود. و از حدیث حدیث شکافد ۷، در ذو الریاستین که فضل سهل را گفتند و ذو الیمینین که طاهر را گفتند و ذو القلمین ۸ که صاحب دیوان رسالت مأمون بود قصه‌یی دراز بگویم تا اگر کسی نداند، او را معلوم شود: چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید، دو سال و چیزی ۹ بمر و بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد. مأمون را گفت: نذر کرده بودی بمشهد من ۱۰ و سوگندان خورده که اگر ایزد، تعالی، شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی، ولی عهد از علویان کنی، و هر چند بر ایشان نماند ۱۱، تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت: سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنیم؟ گفت: علی بن موسی الرضا که امام روزگار ۱۲ است و بمدینه رسول ۱۳، علیه السلام، می‌باشد. گفت: پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بیاید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی ۱۴ بمر و فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت «امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفه‌یی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۱

باید بنبشت.» در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را بنبشت و بفضل داد. فضل بخانه بازآمد و خالی بنشست و آنچه نبشنتی بود، نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلویان، آن کار را چنانکه بایست، بساخت و مردی معتمد را از بطانه ۱ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد، و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیت ۲ آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اما هم تن درداد. از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و متنکر ۳ بیغداد آمد و وی را بجایی نیکو فرود آوردند ۴.

پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو ۵ و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت: نخست کسی منم که بفرمان امیر المؤمنین، خداوندم ترا بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم، با من صد هزار سوار و پیاده است، همگان بیعت کرده باشند. رضا، روحه الله ۶، دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت: این چیست؟ گفت: راستم مشغول است به بیعت خداوندم، مأمون، و دست چپ فارغ است، ازان پیش داشتم ۷. رضا از آنچه او بکرد، او را بپسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار ۸.

او را تا بمر و آوردند و چون بیاسود، مأمون خلیفه در شب بیدار وی آمد، و فضل سهل با وی بود، و یکدیگر را گرم پیرسیدند، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را

سخت خوش آمد و پسندیده آمد، آنچه طاهر کرده بود. گفت: ای امام، آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذو الیمینین خوانند سبب این است. پس از آن آشکارا گردید کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سپاه برانداخت و سبز کرد ۹ و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها ۱۰ نبشتند و کار آشکارا شد و مأمون رضا را گفت: ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت: یا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۲

امیر المؤمنین، فضل سهل بسنده باشد که او شغل کدخدائی ۱ مرا تیمار دارد ۲ و علی [بن ابی] سعید ۳ صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذو الریاستین ازین گفتندی و علی [بن ابی] سعید را ذو القلمین. آنچه غرض بود، بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است و در تواریخ پیدا است. و حاجب غازی بر دل محمودیان کوهی شد هر چه ناخوش تر ۴، و هر روز کارش بر بالا ۵ بود و تجملی نیکوتر. و نواخت امیر مسعود، رضی الله عنه، خود از حد و اندازه بگذشت از نان دادن ۶ و زبر همگان نشانند ۷ و بمجلس شراب خواندن ۸ و عزیز کردن و با خلعت فاخر بازگردانیدن، هرچند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گربزتر ۹ و بسیار دان‌تر خود مردم ۱۰ نتواند بود، محسودتر و منظورتر گشت ۱۱ و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت. و آخر چون کار باآخر رسید، چشم بد درخورد ۱۲، که محمودیان از حیلت نمی‌آسودند، تا مرد ۱۳ را بیفگندند و بغزنین آوردند موقوف شده ۱۴ و قصه‌یی که او را افتاد ۱۵، بیارم بجای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی و در باب لشکر پای مردیها ۱۶ او میکرد، تا جمله روی بدو دادند ۱۷، چنانکه هر روز چون از در کوشک ۱۸ بازگشتی، کوبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز میکردند تا از وی معایب و صورتها می‌بنگاشتند ۱۹، و امیر البته نمی‌شنود و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی- و از وی دریافته‌تر ۲۰ و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده- تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب میخورد و همه شب خورده بود، بامدادان در صقه بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم رفته ۲۱ پیش رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می‌نشستند و می‌ایستادند ۲۲ و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صقه، امیر دو حاجب را فرمود که «پذیره سپاه‌سالار روید.» و بهیچ روزگار هیچ سپاه‌سالار را کس آن نواخت یاد نداشت، حاجبان برفتند و بمیان سرای بغازی رسیدند، و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۳

حجّاب ابدو رسیدند، سر فرود برد و زمین بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند. امیر روی سوی او کرد، گفت: «سپاه‌سالار ما را بجای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را بنشاپور و تا این

غایت، بهیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد ۲ و بیشتر مانده است که بروزگار گزارده آید. و می شنویم [که] گروهی را ناخوش است سالاری تو و تلبیس ۳ می سازند. و اگر تضریبی ۴ کنند تا ترا بما دل مشغول گردانند ۵، نگر تا دل خویشان را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ۶ ما شنودی.» غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت: چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است، بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند ۷ و فرایشت او کردند ۸، برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد. امیر فرمود تا کمر شکاری ۹ آوردند مرصع بجواهر، و وی را پیش خواند و بدست عالی ۱۰ خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی ۱۱ که کس مانند آن یاد نداشت.

و استادام بو نصر، رحمه الله علیه، بهرات چون دل شکسته یی همی بود، چنانکه بازنموده ام پیش ازین، و امیر، رضی الله عنه، او را بچند دفعه دل گرم کرد تا قوی دل تر شد. و درین روزگار ببلخ نواختی قوی ۱۲ یافت. و مردم حضرت ۱۳ چون در دیوان رسالت آمدندی، سخن با استادام گفتندی هر چند طاهر ۱۴ حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بو نصر ایستاده در وکالت در ۱۵ این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود ۱۶، بو نصر هم بر آنجا که بروزگار گذشته نشست، بر چپ طارم که روشن تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ۱۷، ابو سهل ۱۸، ادام الله تأییده ۱۹، که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابو شجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله ۲۰ که همیشه این دولت باد و بو سهل همدانی آن مهترزاده زیبا ۲۱ که پدرش خدمت کرده [است] وزراء بزرگ را و امروز عزیزا مکرمًا بر جای است، و برادرش بو القاسم نیشابوری سخت استاد و ادیبک ۲۲ بو محمد دوغابادی ۲۳ مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده ۲۴، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۴

سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه ۱. و عراقی دبیر، بو الحسن، هر چند نام کتابت بر وی بود، خود بدیوان کم نشست و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام ۲ داشت در مجلس این پادشاه؛ این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند، وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بو نصر بنشست در نیم ترک ۳، چنانکه در میانه هر دو مهتر ۴ افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم، چون بو نصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه بایستی، از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که بنامه پیوستی ۵، هم با بو نصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد ۶ و از آن جانب نظاره میکردند، مگر گاه از آن کسان که بعراق طاهر را دیده بودند، کسی در آمدی از طاهرنامه مظالمی ۷ یا عنایتی یا جوازی ۸ خواستی و او بفرمودی تا بنشستندی و سخن گفتندی. چون روزی دو سه برین جمله بود، امیر یک روز چاشتگاهی ۹ بو نصر را بخواند- و شنوده بود که در

دیوان چگونه می‌نشینند -گفت: نام دبیران نباید نبشت، آنکه با تو بوده‌اند و آنکه با ما از ری آمده‌اند، تا آنچه فرمودنی است، فرموده آید. استادم بدیوان آمد و نامهای هر دو فوج ۱۰ نبشته آمد نسخت، پیش برد. امیر گفت: عبید الله ۱۱، نبسه ۱۲ بو العباس اسفراینی ۱۳ و بو الفتح حاتمی نباید ۱۴ که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود. بو نصر گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، عبید الله را امیر محمد فرمود تا بدیوان آوردم حرمت جدش را، و او برنایی خویشتن دار ۱۵ و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بو الفتح حاتمی را خداوند مثال داد بدیوان آوردن بروزگار امیر محمود، چه چاکرزاده خداوند است.» گفت: همچین است که همی گویی، اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان ۱۶ بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان را نشایند ۱۷. بو نصر گفت: بزرگاغبنا ۱۸ که این حال امروز دانستم. امیر گفت: اگر پیشتر مقرر گشتی، چه کردی؟ گفت: هر دو را از دیوان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۵

دور کردمی که دبیر خائن بکار نیاید. امیر بخندید و گفت: این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند- و زو کریم‌تر و رحیم‌تر کس ندیده بودم- و گفت که ما آنچه باید، بفرماییم، عبید الله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی ۱ صاحب بریدی ۱ سرخس و بو الفتح صاحب بریدی تخارستان. گفت: بازگرد. بو نصر بازگشت. و دیگر روز چون امیر بارداد، همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد، عبید الله از صف پیش آمد. امیر گفت: بدیوان رسالت می‌باشی؟ گفت: میباشم. گفت: چه شغل داشتی بروزگار پدرم؟ گفت: صاحب بریدی سرخس. گفت: همان شغل بتو ارزانی داشتیم ۲، اما باید که بدیوان ننشینی که آنجا قوم، انبوه است ۳ و جد و پدر ترا آن خدمت بوده است.

و تو پیش ما بکاری ۴، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد، ترا نشانده آید ۵.

عبید الله زمین بوسه داد و بصف بازرفت. پس بو الفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد. امیر گفت: مشرفی می‌باید بلخ و تخارستان را وافی ۶ و کافی، و ترا اختیار کرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و بصف باز شد ۷. پس بو نصر را گفت: دو منشور باید نبشت این دو تن را تا تویق کنیم. گفت: نیک آمد. و بار بگسست ۸. و بدیوان باز آمد استادم و دو منشور نبشته آمد و بتویق آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست. و من که بو الفضلم از استادم شنوادم. و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین ۹.

و شغلها و عملها ۱۰ که دبیران داشتند، بر ایشان بداشتند ۱۱. و [صاحب] بریدی سیستان که در روزگار پیشین باسم حسنک بود، شغلی بزرگ بانام، بطاهر دبیر دادند و صاحب بریدی قهستان ۱۲ ببو الحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد، مشاھر ۱۳ همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود ۱۴، کدام همت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوی آمده بودند و مشاھر نداشتند، پس از آن عملها و مشاھرها یافتند.

و طاهر دبیر چون متردّدی ۱۵ بود از ناروایی ۱۶ کارش و خجالت سوی او راه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۶

یافته ۱، و چنان شد که بدیوان کم آمدی و اگر آمدی، زود بازگشتی و بسر شراب و نشاط باز شدی، که برّی ۲ و نعمتی بزرگ داشت و غلامان بسیار، نیکورویان ۳؛ و تجملی و آلتی ۴ تمام داشت. یک روز چنان افتاد که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را، کردند، و امیر طاهر را گفت «بو نصر را بیاید گفت تا منشور- های ایشان نبشته شود.» و طاهر بیامد و بو نصر را گفت. گفت «نیک آمد، تا نسخت کرده آید.» طاهر چون متردّدی ۵ بازگشت و وکیل در ۶ خویش را نزدیک من فرستاد و گفت «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغامی است سوی بو نصر، باید که چون از دیوان بازگردی، گذر سوی من ۷ کنی.» من باستادم بگفتم، گفت: بیاید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم، نزدیک او رفتم- و خانه بکوی سیمگران ۸ داشت در شارستان بلخ ۹- سرائی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم، که مروّتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت و مرا با خویشتن در صدر بنشانند؛ و خوردنی را خوانی ۱۰ نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه زنان ۱۱، و نان بخوردیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند. آنجا شدیم. تکلفی دیدم فوق الحدّ و الوصف ۱۲. دست بکار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت، خزینه دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع ۱۳ قیمتی پیش من نهادند و کیسه‌یی پنج هزار درم، و پس برداشتند ۱۴. و بر اثر آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.

پس در آن میان مرا گفت پوشیده که «منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بو نصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، امّا مردمان می‌دررسند ۱۵ و بخداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هرچند ما دو تن امروز مقدمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهترویم. مرا خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود، بزرگتر از این که دارم. تا آنگاه که فرماید، چشم دارم، چنانکه من حشمت و بزرگی او نگاه دارم، او نیز مرا حرمتی دارد. امروز که این منشور مشرفان فرمود، در آن باب سخن با من

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۷

از آن گفت که او را ۱ و دیگران را مقررست که بمعاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال به از وی ۲ راه برم. امّا من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتمی نبستن، و چون نگفتم، آزارم آمد ۳. و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنان که صواب بینی، بازنمایی ۴.» در حال آنچه گفتمی بود، بگفتم و دل او را خوش کردم. و اقداح ۵ بزرگتر روان گشت. و روز پایان آمد و همگان بپراگندیم. سحرگاهی ۶ استادم مرا بخواند.

برفتم و حال بازپرسید، و همه بتمامی شرح کردم. بخندید، رضی الله عنه، و گفت:

«امروز بتو نمایم حال معاملت دانستن و نادانستن.» و من بازگشتم. و وی برنشست ۷، و من نیز بر اثر او ۸

برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت «طاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف ۹ تا با تو بگویند. آیا نسخه کرده آمده است؟» گفت «سوادی ۱۰ کرده‌ام، امروز بیاض کنند ۱۱ تا خداوند فرونگرد و نبشته آید. گفت «نیک آمد.» و طاهر نیک از جای بشد. و بدیوان بازآمدم، بو نصر قلم دیوان ۱۲ برداشت و نسخه کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می‌کردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد ۱۳، و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور ۱۴ اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید.

و منشور بر سه دسته کاغذ بخط من مقررط ۱۵ نبشته شد، و آن را پیش امیر برد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسخهها نبشته شد، و طاهر بیکبارگی سپر بیفکند ۱۶ و اندازه بتمامی بدانست ۱۷ و پس از آن تا آنگاه که بوزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز ۱۸ در حدیث کتابت سخن برنهاد و فرود نهاد ۱۹. هرچند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد. برفتم و بگذاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد. و پس از آن میان هر دو ملاطفات ۲۰ و مکاتبات پیوسته گشت بهم نشستند و شراب خوردند که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض ۲۱ تمام که داشت، علیه رحمه الله و رضوانه. ۲۲

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۸

ذکر تاریخ سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه ۱

محرم این سال غرتش ۲ سه‌شنبه بود. امیر مسعود، رضی الله عنه، این روز از کوشک در عبد الاعلی ۳ سوی باغ رفت تا آنجا مقام کند ۴. دیوانها آنجا راست کرده بودند ۵ و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتم، دهلیز ۶ [و] درگاه و دکانها همه دیگر بود که این پادشاه فرمود ۷، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را بکس نشمردی ۸؛ و اینک سرای نو که بغزنین می‌بینند، مرا گواه بسنده است. و بنشاپور شادیاخ ۹ را درگاه و میدان نبود هم او کشید بخط خویش، سرایی بدان نیکویی و چندین سرایچه‌ها ۱۰ و میدانها تا چنان است که هست. و به بست، دشت چوگان لشکرگاه امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود، چنانکه امروز بعضی بر جای است. و این ملک در هر کاری آیتی بود، ایزد، عزذکره، بر وی رحمت کناد. و از هرات نامه توقیعی رفته بود با کسان خواجه ۱۱ بو سهل زوزنی تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید. و جنکی ۱۲ خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود، و او ۱۳ اریارق حاجب سالار هندوستان را گفته بود که «نامی زشت‌گونه بر تو نشسته است ۱۴، صواب آن است که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت، بگویم تا تو با خلعت و با نیکویی اینجا باز آیی، که اکنون کارها یکرویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست.» و اریارق این چربک ۱۵ بخورد و افسون ۱۶ این مرد بزرگوار بر وی کار کرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت- و از وی محتشم‌تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود - و خواجه عبد الرزاق را، پسر خواجه بزرگ احمد حسن- که بقلعت نندنه ۱۷ موقوف ۱۸ بود، سارغ شراب‌دار ۱۹ فرمان وی را برگشاد ۲۰ و نزدیک پدرش

آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد، خواجه گفت: من از تو شاکرترم. او را گفت: توبه نندنه بازرو که آن ثغر ۲۱ را بتوان گذاشت خالی. چون بدرگاه رسم، حال تو بازنمایم و آنچه بزیادت جاه تو

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۹۹

بازگردد بیابی ۱. سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوش خوش ببلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود، و امیر او را گرم پرسید و تربیت ارزانی داشت ۲ و بزبان نیکویی گفت؛ او خدمت کرد و بازگشت و بخانه‌یی که راست کرده بودند، فرود آمد. و سه روز بیاسود، پس بدرگاه آمد. چنین گوید بو الفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به پیغام با وی سخن رفت. البتّه تن درنداد. بو سهل زوزنی بود در آن میانه و کار و بار همه او داشت و مصادرات و مواضعات ۳ مردم و خریدن و فروختن همه او میکرد و خلوت‌های امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود. در میان این دو تن را خیاره ۴ کرده بودند، و هر دو با یکدیگر بد بودند. پدریان ۵ و محمودیان بر آن بسنده کرده بودند که روزی بسلامت بر ایشان بگذرد. و من هرگز بو نصر، استادم را دل مشغول‌تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

و از پیغامها ۶ که بخواجه احمد حسن میرفت، بو سهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار بهیچ حال نیاید، بو سهل حمدوی ۷ مردی کافی و دریافته ۸ است، وی را عارضی ۹ باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه میدارم و اشارتی که باید کرد میکنم». بو سهل گفت: من بخداوند این چشم ندارم؛ ۱۰ من چه مرد آن کارم که جز پایکاری ۱۱ ارا نشایم ۱۲. خواجه گفت: یا سبحان الله ۱۳، از دامغان باز ۱۴ که بامیر رسیدی، نه همه کارها تو می‌گزاردی که کار ملک هنوز یکرویه نشده بود؟ امروز خداوند بتخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد ۱۵، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسر بری.» بو سهل گفت: «چندان بود که پیش ملک کسی نبود ۱۶. چون تو خداوند ۱۷ آمدی، مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن بود ۱۸؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید ۱۹؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت ۲۰ آمد، همه دستها کوتاه گشت.» گفت «نیک آمد ۲۱، تا اندرین بیندیشم» و بخانه بازرفت. و سوی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البتّه اجابت نکرد.

یک روز بخدومت آمد، چون بازخواست گشت ۲۲، امیر وی را بنشانند و خالی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۰

کرد او گفت: خواجه چرا تن درین کار نمیدهد؟ و داند که ما را بجای پدر است، و مهمّات بسیار پیش داریم، واجب نکند ۲ که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بنده و فرمانبردارم و جان بعد از قضاء الله، تعالی، از خداوند یافته‌ام ۳، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که بمن رنج بسیار رسیده است. امیر

گفت: ما سوگندان ترا کفّارت ۴ فرماییم، ما را ازین بازنباید زد ۵. گفت: اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل، اگر رأی عالی بیند تا بنده بطارم نشیند و پیغامی که دارد بر زبان معتمدی بمجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت: نیک آمد، کدام معتمد را خواهی؟

گفت: بو سهل زوزنی در میان کار است، مگر ۶ صواب باشد که بو نصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و بروزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است.

امیر گفت: سخت صواب آمد. خواجه بازگشت و بدیوان رسالت آمد و خالی کردند.

از خواجه بو نصر مشکان شنودم، گفت: من آغاز کردم که بازگردم، مرا بنشانند و گفت: مرو، تو بکاری ۷ که پیغامی است بمجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا به بیغوله‌یی ۸ بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن ۹ است از خدای، عزوجل، نه وزارت کردن. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، امیر را بهتر افتد در این رأی که دیده است ۱۰، و بندگان را نیز نیک آید، اما خداوند ۱۱ در رنج افتد و مهمّات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز بدیدار ۱۲ و رأی روشن خواجه. گفت: چنین است که میگوید ۱۳ اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم، و دانم که بر تو ۱۴ پوشیده نیست. گفتم «هست از چنین بابتها ۱۵ و لکن نتوان کرد جز فرمان‌برداری». پس گفتم ۱۶: «من درین میانه بچه کارم؟ بو سهل بسنده است، و از وی بجان آمده‌ام، بحیله روزگار کرانه میکنم ۱۷». گفت «: ۱۸ ازین میندیش، مرا بر تو اعتماد است.» خدمت کردم ۱۹. بو سهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان میگوید: خواجه بروزگار پدرم آسیبها و رنجهای دیده است و ملامت کشیده. و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند؛ و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما ۲۰ بوده است، باید که درین کار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۱

تن در دهد که حشمت تو می‌باید ۱، شاگردان ۲ و یاران هستند، همگان بر مثال تو کار می‌کنند تا کارها بر نظام قرار گیرد. خواجه گفت: من نذر ۳ دارم که هیچ شغل سلطان ۴ نکنم، اما چون خداوند میفرماید و میگوید که سوگندان را کفّارت کنم، من نیز تن دردم. اما این شغل را شرایط است. اگر بنده این شرایط درخواهد تمام و خداوند قبول فرماید، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند ۵ و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی میکردند، کردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم. و امروز که من دشمن ندارم، فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها ۶ در نخواهم و بجای نیارم، خیانت کرده باشم و بعجز منسوب گردم و من نزدیک خدای، عزوجل، و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر چنانچه ناچار این شغل مرا ببايد کرد، من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی؛ اگر اجابت باشد و تمکین ۷ یابم، آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجا آرم.

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود. بو سهل را گفتم: چون تو در میانی من بچه کار می‌آیم؟ گفت «ترا خواجه درخواست است، باشد که ۸ بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن من اندرین



میانه. و چون پیش رفتیم، من ادب نگاه داشتم، خواستم که بو سهل سخن گوید. چون وی سخن آغاز کرد، امیر روی بمن آورد و سخن از من خواست. بو سهل نیک از جای بشد ۹، و من پیغام بتمامی بگزاردم. امیر گفت: من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب ۱۰ و چوگان ۱۱ و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد و بر رأی و دیدار وی ۱۲ هیچ اعتراض نخواهد بود. بازگشتم و جواب بازبردم و بو سهل از جای بشده بود و من همه با وی می‌افکندم ۱۳، اما چه کردمی که امیر از من باز نمی‌شد ۱۴ و نه خواجه. او جواب داد، گفت: فرمان بردارم تا نگرم و مواضعه نویسم تا فردا بر رأی عالی، زاده الله علواً ۱۵، عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع ۱۶ مؤکد گردد و این کار چنان داشته شود ۱۷ که بروزگار امیر ماضی، و دانی که بآن روزگار چون راست شد و معلوم تست که بو نصری. رفتیم و گفتیم. امیر گفت: نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۲

باشد تا پس فردا خلعت بپوشد. گفتیم: بگوییم. و برفتیم. و مرا که بو نصرم آواز داد ۱ و گفت: چون خواجه بازگردد ۲، تو باز آی که بر ۳ تو حدیثی دارم. گفتم: چنین کنم.

و نزدیک خواجه شدم و با خواجه بازگفتم. بو سهل باز رفت و من و خواجه ماندیم.

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، در راه بو سهل را می‌گفتم، باوّل دفعت که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری، من بچه کارم؟ جواب داد که «خواجه ترا درخواست که مگر بر من اعتماد نداشت.» گفت: درخواستم تا مردی مسلمان ۴ باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف ۵ نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک ۶ و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده ۷ کردن برود ۸. نخست گردن او را فگار ۹ کنم تا جان و جگر می‌بکند ۱۰ و دست از وزارت بکشد و دیگران همچینین. و دانم که نشکبید ۱۱ و ازین کار بیبچد ۱۲ که این خداوند بسیار اذنان ۱۳ را بتخت خود راه داده است و گستاخ کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجای آرم تا نگرم چه رود. بازگشت ۱۴ و من نزدیک امیر رفتیم؛ گفت: خواجه چه خواهد نشست؟ گفتم: رسم رفته است ۱۵ که چون وزارت بمحتشمی دهند، آن وزیر مواضعه‌یی نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخطّ خویش جواب نویسد، پس از جواب توقیع کند و بآخر آن ایزد، عزذکره، را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خطّ خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند. گفت:

پس نسخه ۱۶ آنچه ما را نباید نشست در جواب مواضعه، نباید کرد و نسخه سوگند نامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف ۱۷ است. گفتم: چنین کنم؛ و بازگشتم و این نسخه‌ها کرده آمد. و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست، بطارم آمد و خالی کرد و بنشست، و بو سهل و بو نصر

مواضعه او پیش بردند. امیر دویت و کاغذ خواست و یک باب از مواضعه را جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۳

آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند، برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست. و بو سهل و بو نصر آن سوگندنامه پیش داشتند ۱؛ خواجه آن را بر زبان براند پس بر آن خط خویش نبشت و بو نصر و بو سهل را گواه گرفت؛ و امیر بر آن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد؛ و خواجه زمین بوسه داد. پس گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید خواجه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه بدوات خانه ۲ بنهادند. و نسخه سوگندنامه و آن مواضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی ۳ که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت، و هزاهز ۴ در دلها افتاد که نه ۵ خرد مردی بر کار شد. و کسانی که خواجه از ایشان آزاری ۶ داشت، نیک بشکوهیدند ۷. و بو سهل زوزنی بادی گرفت ۸ که از آن هول تر ۹ نباشد و بمردمان می نمود ۱۰ که این وزارت بدو میدادند، نخواست و خواجه را وی آورده است و کسانی که خرد داشتند، دانستند که نه چنان است که او میگوید، و سلطان مسعود، رضی الله عنه، داهی تر ۱۱ و بزرگتر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت بکسی دیگر دادی که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد بهرات، امیر این قوم را میدید و خواجه احمد عبد الصمد ۱۲ را یاد میکرد و میگفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم، این حال بتمامی شرح دهم. و این نه از آن میگویم که من از بو سهل جفاها دیده‌ام که بو سهل و این قوم همه رفته‌اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده است، اما سخنی راست بازمینمایم و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند، بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند که من آنچه نبشتم از این ابواب حلقه در گوش باشد ۱۳ و از عهده آن بیرون توانم آمد، و الله عز ذکره يعصمني و جميع المسلمين من

الخطأ و الزلل

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۴

بمنه و فضله و سعه رحمته ۱.

و دیگر روز- هو الاحد الرابع من صفر هذه السنة ۲- خواجه بدرگاه آمد و پیش رفت ۳، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی درآمدند و رسم خدمت بجای آوردند ۴. و امیر روی بخواجه کرد و گفت: خلعت وزارت بپاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم. و بپاید دانست که خواجه خلیفت ماست،

در هرچه بمصلحت بازگردد ۵، و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها، و بر آنچه بیند، کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلگاتگین ۶ که مقدم حاجبان بود تا خواجه را بجامه خانه ۷ برد؛ وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت و خواجه برخاست و بجامه خانه رفت و تا نزدیک چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلک ۸ خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم بازگشته ۹، چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعت پوشید- و بنظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه ۱۰ گویم و از تعلیق ۱۱ که دارم و از تقویم ۱۲- قبای سقلاطون ۱۳ بغدادی بود سپیدی سپید ۱۴، سخت خرد نقش پیدا ۱۵، و عمامه قصب ۱۶ بزرگ اما بغایت باریک ۱۷ و مرتفع ۱۸ و طرازی ۱۹ سخت باریک و زنجیره ۲۰ بی بزرگ، و کمری از هزار مثقال ۲۱ پیروزه‌ها در نشانده ۲۲. و حاجب بلگاتگین بدر جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد، برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌بی ۲۳ با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده بدست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود. گفت: بجان و سر سلطان که پهلوی من روی ۲۴ و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلگاتگین گفت: خواجه بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من میداند و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را نگاه باید داشت» و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه- داران. و غلامی را از آن خواجه نیز بحاجبی نامزد کردند با قبای رنگین که حاجب خواجه‌گان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن ۲۵. چون بمیان سرای برسید، حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشانند. امیر گفت: خواجه را مبارکباد. خواجه برپای خواست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر ۲۶ بدست امیر داد؛ و گفتند ده هزار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۵

دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین، نام امیر بر آنجا نبشته ۱، بدست خواجه داد و گفت: انگشتری ملک ماست ۲ و بتو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت بسوی خانه؛ و با وی کوکبه‌بی ۳ بود که کس چنان یاد نداشت، چنانکه بر درگاه سلطان جز نوبتیاں ۴ کس نماند، و از در عبد الاعلی ۵ فرود آمد ۶ و بخانه رفت. و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را ۷ ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و نسخه ۸ آنچه آوردند، میکردند تا جمله پیش سلطان آوردند، چنانکه رشته تایی ۹ از جهت خود بازنگرفت که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب‌تر ۱۰ و مهترتر ۱۱ روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز بنماز برنخاست. و روزی سخت بانام بگذشت. دیگر روز بدرگاه آمد و با خلعت نبود که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نیشابوری یا قاینی، که این مهتر را، رضی الله عنه، با این جامه‌ها دیدندی بروزگار. و از ثقات ۱۲ او شنیدم چون بو ابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می‌پوشیدی و

مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله ۱۳! این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکر و بجد مردی ۱۴- و مردیها و جدیهای ۱۵ او را اندازه نبود، و بیارم پس از این بجای خویش- و چون سال سپری شدی، بیست و سی قبای دیگر راست کرده ۱۶، بجامه خانه دادندی.

این روز چون بخدمت آمد و بار بگسست، سلطان مسعود، رضی الله عنه، خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید ۱۷، و گروهی از بیم خشک می شدند و طبلی بود که زیر گلیم میزدند ۱۸ و آواز پس از آن برآمد و منکر برآمد، نه آنکه من و یا جز من بر آن واقف گشتندی ۱۹ بدان چه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر میشد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنندند و قفا بدریدند ۲۰ و کارها پدید آمد، خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه ۲۱ بزدند، نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۶

بخواستند ۱ و بازگشت. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند، می آمدند و نثار میکردند. و بو محمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محتشش دبیری خواجه ابو القاسم کثیر ۲ میکرد بفرمان امیر محمود و پس از آن بدیوان حسنگ بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما میبود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت: دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت و اعتماد من بر شما آن است که بود، فردا بدیوان باید آمد و بشغل و کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران ۳ را بیاورد.

گفتند: فرمان برداریم. و بو نصر بستی دبیر که امروز بر جای است، مردی سدید ۴ و دبیری نیک و نیکو خط، بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهدی ۵ نموده در محتشش و چون خلاص یافت با وی تا بلخ بیامد، وی را بناوخت و بزرگ شغلی فرمود او را و بمستحقی ۶ رفت و بزرگ مالی یافت و بو محمد و ابراهیم گذشته شده اند ۷، ایزدشان بیامرزد، و بو نصر بر جای است و بغزنی بمانده بخدمت آن خاندان، و بروزگار وزارت خواجه عبد الرزاق ۸، دام تمکینه ۹، صاحب دیوان رسالت وی بود.

و بو عبد الله پاری را بناوخت و همه در پیش خواجه او کار میکرد. و این بو عبد الله بروزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری باحشمت داشت، و بسیار بلا دید در محتشش ۱۰ و امیرک بیهقی ۱۱ در عزل وی از غزنین بتسجیل ۱۲ برفت، چنانکه بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستند. و دیگر روز، سه شنبه خواجه بدرگاه آمد و امیر را بدید و پس بدیوان آمد. مصلای نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه ۱۳، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست، دوات خواست، بنهادند و دسته کاغذ و درج سبک ۱۴، چنانکه وزیران را برند و نهند. و برداشت و آنجا نبشت که:

«بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله المصطفى محمد و آله اجمعين، و حسبي الله و نعم الوكيل. اللهم اعني لما تحب و ترضى برحمتك يا ارحم الراحمين. ليطلق على الفقراء و المساكين شكرا لله رب العالمين من الورق عشرة آلاف درهم و من الخبز عشرة آلاف و من اللحم خمسة

آلاف و من الكرباس عشرة آلاف ذراع» ۱۵، و آن را بدویت‌دار انداخت و در ساعت امضا کرد ۱۶. پس گفت: متظلمان ۱۷ را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۷

و ارباب حوائج را بخوانند. چندتن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و بخشودی بازگردانید و گفت: مجلس دیوان ۱ و در سرا گشاده است و هیچ حجاب ۲ نیست، هر کس را که شغلی است می‌باید آمد. و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند.

و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم نشسته برین دست ۳ و بر آن دست.

روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آید که هرچه از شما پرسم، جواب توانید دادن و حوالت ۴ نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هرکسی بکار خود مشغول بوده و شغل‌های سلطان ضایع. و احمد حسن شمایان ۵ را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است، فرانسند ۶ و باید تا پوست دیگر پوشید ۷ و هر کسی شغل خویش کند.» هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فروماندند ۸. خواجه برخاست و بخانه رفت. و آن روز تا شب نیز نثار می‌آوردند، نماز دیگر نسختها ۹ بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان ۱۰ سلطان و مشرفان ۱۱ درگاه نبشته بودند و آن را صنف صنف ۱۲ پیش امیر آوردند، بی‌اندازه مالی از زرینه و سیمینه و جامه‌های نابریده و غلامان ترک گران‌مایه و اسبان و اشتران بیش‌بها ۱۳ و هر چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی بود هر چه بزرگ‌تر. امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی‌دست، چرا این بازنگرفت ۱۴؟ و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی ۱۵ و ده اشتر عبدوس بنزد او برد. چون عبدوس با آن کرامت ۱۶ بنزدیک خواجه رسید برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت و عبدوس بازگشت. و دیگر روز، چهارشنبه هفتم صفر خواجه بدرگاه آمد. و امیر مظالم ۱۷ کرد، و روزی سخت بزرگ بود بانام و حشمت تمام. چون بار بگسست، خواجه بدیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار میراند، چنانکه او دانستی راند. وقت چاشتگاه بو نصر مشکان را بخواند، بدیوان آمد، و پیغام داد پوشیده بامیر که شغل عرض ۱۸ با خلل ۱۹ است، چنانکه بنده با خداوند گفته است. و بو سهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه ۲۰ گشته است، اگر رأی عالی ببند ۲۱، او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۸

این فریضه‌تر کارهاست. بنده آنچه داند از هدایت و معونت ۱ بکار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بو نصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد سوی بو سهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته ۲، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت. بو سهل زمین بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرایی درونی ۳ و یکی بیرونی، بجامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی ۴، که در شب این همه راست کرده بودند. بیامد و خدمت کرد. امیر گفت «مبارک باد، نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت ۵ وی

کار کرد، و در کار لشکر که مهم‌تر کارهاست، اندیشه باید داشت ۶.» بو سهل گفت: فرمان‌بردارم؛ زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر بدیوان خواجه آمد.

و خواجه او را زیر دست خویش بنشانند و بسیار نیکویی گفت. و بازگشت سوی خانه و همه بزرگان و اولیا و حشم بخانه وی رفتند و سخت نیکو حق گزارند و بی‌اندازه مال بردند. وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند، جمله نسخت کردند و بخزانه فرستاد.

و دیگر روز بو سهل حمدوی ۷ را که از وزارت معزول گشته بود، خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت ۸، چنانکه چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بودند، شاگردان ۹ وی باشند با همه مشرفان درگاه، و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است، دوستداری و اثرها نموده‌ای ۱۰ در هوای دولت ما. این شغل را بتمامی بجای باید آورد. گفت: فرمان‌بردارم، و بازگشت و بدیوان رفت. خواجه او را بر دست چپ خود بنشانند سخت برسم ۱۱، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزارند ۱۲. و آنچه آوردند، بخزانه فرستاد.

و کار دیوانها قرار گرفت. و حشمت دیوان وزارت ۱۳ بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت. و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت ۱۴. و خواجه آغازید هم از اوّل بانتقام مشغول شدن و ژکیدن ۱۵ و از سر ۱۶ بیرون میداد حدیث خواجهگان بو القاسم کثیر ۱۷ معزول شده از شغل عارضی و بو بکر حصیری و بو الحسن عقیلی که از جمله ندیمان بودند. و ایشان را قصدی ۱۸ رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ.

حصیری خود جباری ۱۹ بود، بروزگار امیر محمود از بهر این پادشاه را ۲۰ اندر مجلس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۰۹

شراب عربده کرده بود ۱ و دو بار لت ۲ خورده. و بو القاسم کثیر خود وزارت رانده بود، و بو الحسن غلام وی خریده ۳. و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت.

روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ ۴ و منجوق ۵ و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند بدر گرگان ۶.

چون بار بگسست، امیر فرمود تا حاجب بلغاتگین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم ۷ و تخته‌های جامه ۸ در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت:

قبای سیاه ۹ و کلاه دوشاخ ۱۰ و کمر زر، و بنخضرا ۱۱ رفت و رسم خدمت بجا آورد، امیر او را بنواخت. و بازگشت و بدیوان خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکویی گفت. و بخانه بازرفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزارند. و حاجب بزرگی ۱۲ نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی

رادتر و فراخ کندوری تر ۱۳ و جوانمردتر کم دیدند، اما طیرگی ۱۴ قوی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد ۱۵ بی‌عیب نباشد، ال‌کمال لله عزوجل ۱۶.

و فقیه بو بکر حصیری ۱۷ را درین روزها نادره‌ی افتاد و خطائی ۱۸ بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و بمراد رسید، و هرچند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال ۱۹ آب ۲۰ این مرد ریخته شد، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مرد لفضاء الله عزوجل ۲۱. چنان افتاد که حصیری با پسرش بو القاسم بی‌باغ رفته بودند. بی‌باغ خواجه علی میکائیل که نزدیک است، و شراب بی‌اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و انگاه صبح کرده- و صبح ۲۲ ناپسندیده است و خردمندان کم کنند- و تا میان دو نماز ۲۳ خورده و انگاه برنشسته و خوران خوران ۲۴ بکوی عباد گذر کرده. چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند، پدر در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ ۲۵ از گذشتن مردم. حصیری را خیال

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۰

بست ۱، چنانکه مستان را بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد، مر او را دشنام زشت

داد. مرد گفت: ای ندیم پادشاه، مرا بچه معنی دشنام میدهی؟

مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند تو و آن خداوند خواجه بزرگ است.

حصیری خواجه را دشنام داد و گفت «بگیرید این سگ را تا کرا زهره آن باشد که این را فریاد رسد» و

خواجه را قوی‌تر بر زبان آورد ۲. و غلامان حصیری درین مرد پریدند ۳ و وی را قفایی چند ۴ سخت قوی

بزدند و قباش پاره شد. و بو القاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو نگاه

کردی و سخت خردمند و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است،

دست از خدمت بکشیده و زاویه‌یی ۵ اختیار کرده و بعبادت و خیر مشغول شده، باقی باد این مهتر و

دوست نیک- و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید که وی

عذر این فردا بخواهد و اگر یک قبا پاره شده است، سه بازدهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد ۶، نیافت در خود

فرو گذاشتی ۷، چه چاکران بیستگانی خوار ۸ را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند ۹ و از

عاقبت نیندیشند- و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر- آمد تازان ۱۰ تا نزدیک خواجه احمد و

حال بازگفت بده پانزده زیادت، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود ۱۱. و خواجه این را سخت

خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد ۱۲، که دانست که وقت نیک است و امیر بهیچ

حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده، امروز بحصیری بندهد ۱۳ و چون خاک یافت، مراغه ۱۴

دانست کرد.

و امیر دیگر روز بتماشای شکار ۱۵ خواست رفت بر جانب میخواران ۱۶، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و

شراب‌خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز برنشست ۱۷ و رقعت ۱۸ نشست بخطّ خویش بمهر و نزدیک بلغاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت بدست وی باید داد. و اگر نپرسد، هم نباید داد که مهمّ است و تأخیر بر ندارد. بلغاتگین گفت: فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود ۱۹. امیر بار نداد که برخواست نشست ۲۰ و علامت ۲۱ و چتر بیرون آورده تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۱

بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده ۱، و آواز آمد که ماده پیل مهد ۲ بیارند؛ بیاوردند و امیر در مهد بنشست و پیل برانندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند. و چون پیدا آمد، خدمت کردند ۳. بدر طارم ۴ رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید، گفت: خواجه نیامده است؟ بو نصر مشکان گفت: روز آدینه بوده است و دانسته بوده است ۵ که خداوند رأی شکار کرده است، مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلغاتگین رقعه پیش داشت که «خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را: «اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است، رقعه نباید رسانید.» امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند ۶ و بخواند. نبشته بود که «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می‌گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هر کس بادی در سر گرفته است. و بنده برگ ۷ نداشت پیرانه سر ۸ که از محنتی بجسته و دیگر ۹ مکاشفت ۱۰ با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند، اما چون خداوند بلفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه ۱۱ رفت و بنده، بعد فضل اللّٰه تعالی ۱۲، جان از خداوند بازیافته بود، فرمان عالی را ناچار پیش رفت. و هنوز ده روز برنیامده است که حصیری آب این کار پاک بریخت؛ و وی در مهد ۱۳ از باغ میآمد دردی ۱۴ آشامیده، و در بازار سعیدی معتمدی را از آن بنده، نه در خلأ ۱۵، بمشهد ۱۶ بسیار مردم، غلامان را بفرمود تا بزدند زدن سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمدم، صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف ۱۷ چنین قوم کشیدن دشوار است. اگر رأی عالی بیند، وی ۱۸ را عفو کرده آید تا برباطی ۱۹ بنشیند یا بقلعتی که رأی عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد، حصیری را مالش فرماید، چنانکه ضرر آن بسوزیان ۲۰ و بتن وی رسد، که سطر ۲۱ شده است و او را و پسرش را مال بسیار می‌جهاند ۲۲. و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار بخزانه معمور ۲۳ رساند، و این رقعه بخطّ بنده با بنده ۲۴ حجت است و السلام».

امیر چون رقعه بخواند، بنوشت ۲۵ و بغلامی خاصّه داد که دویت‌دار ۲۶ بود، گفت:

نگاه‌دار؛ و پیل براند. و هر کس میگفت: چه شاید بود ۲۷ و از پرده چه بیرون آید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۲

بصحرا ۱؟ مثال داد تا سپاه‌سالار غازی و اریارق ۲ سالار هندوستان و دیگر حشم باز گشتند که ایشان را فرمان نبود بشکار رفتن - و با خاصگان میرفت - پس حاجب بزرگ بلغاتگین را بنزدیک پیل خواند و بترکی



۳ با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بو نصر مشکان را بخواند، نقیبی ۴ بتاخت، و وی ۵ بدیوان بود، گفت: خداوند می بخواند ۶. و وی برنشست و بتاخت، بامیر رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را بازگردانید. و وی بدیوان بازنیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت و بو منصور دیوان بان ۷ را بازفرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت؛ و بازگشتیم.

و من بر اثر استادم ۸ برفتم تا خانه خواجه بزرگ، رضی الله عنه، زحمتی ۹ دیدم و چندان مردم نظاره ۱۰ که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟

گفت: بو بکر حصیری را و پسرش را خلیفه ۱۱ با جبّه ۱۲ و موزه بخانه خواجه آورد و بایستاید ۱۳ و عقابین ۱۴ بردند، کس نمیداند که حال چیست، و چندین محتشم بخدمت آمده‌اند و سوار ایستاده‌اند که روز آدینه است، و هیچ کس را بار نداده‌اند مگر خواجه بو نصر مشکان که آمد و فرود رفت ۱۵. و من که بو الفضلم، از جای بشدم ۱۶، چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را بجای من ایادی ۱۷ بسیار بود، و فرود آمدم و درون میدان شدم [و ببودم] تا نزدیک چاشتگاه فراخ ۱۸، پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بو عبد الله پارسی ۱۹ برملا ۲۰ گفت که خواجه بزرگ میگوید «هرچند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسرت را هر یکی هزار عقابین ۲۱ بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب بتو بخشیدم، پانصد هزار دینار ببايد داد و چوب باز خرید و اگر نه فرمان را بمسارعت ۲۲ پیش رفت، نباید که ۲۳ هم چوب خورید و هم مال بدهید.» پدر و پسر گفتند: فرمان برداریم، بهره فرماید، اما مسامحتی ۲۴ بارزانی دارد ۲۵ که داند که ما را طاقت ده یک آن نباشد. بو عبد الله بازگشت و می‌آمد و میشد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط ۲۶ بدادند، و فرمان بیرون آمد ۲۷ که ایشانرا بحرس ۲۸ باید برد، و خلیفت شهر هر دو را بحرس برد و بازداشت. و قوم بازگشت، و استادم بو نصر آنجا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۳

ماند بشراب. و من بخانه خویش بازآمدم.

پس از یک ساعت سنکوی ۱، وکیل در ۲ نزدیک من آمد و گفت: خواجه بو نصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو تو که بو الفضلی و عرضه‌دار که «بنده بفرمان رفتم نزدیک خواجه؛ چنانکه فرمان عالی بود، آبی بر آتش زدم ۳ تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد هزار دینار خطی بستند و بحبس ۴ بازداشتند. و خواجه بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت، سخت تازه شد و شادکام و بنده را بشراب بازگرفت ۵، و خام ۶ بودی مساعدت ناکردن، و سبب ناآمدن بنده این بود و فرستادن بنده بو الفضل، تا بر بی ادبی و ناخویشتن شناسی ۷ نهاده نیاید ۸.» و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده ۹ و بنشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و ۱۰ مطربان میزدند. با خود گفتم: این پیغام ببايد نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم، بخواند ۱۱ و غرض بحاصل شود. پس رقعتهی نبشتم بشرح تمام و پیش شدم ۱۲، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم:

بنده، بو نصر پیغامی داده است، و رقعہ بنمودم ۱۳، دوات دار را گفت: بستان، بستد و بامیر داد. چون بخواند مرا پیش تخت روان خواندند و رقعہ بمن باز داد و پوشیده گفت: «نزدیک بو نصر بازرو و او را بگوی که نیکو رفته است ۱۴ و احمد ۱۵ کردیم ترا برین چه کردی، و پس فردا چون ما بیاییم، آنچه دیگر باید فرمود، بفرماییم. و نیک آوردی ۱۶ که نیامدی و با خواجه بشراب مساعدت کردی.» و من بازگشتم و نماز دیگر بشهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نبشتم که «بنده رفت و آن خدمت ۱۷ تمام کرد» و سنکوی آن را ببرد و باستادم داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست بازگشت. دیگر روز شبگیر ۱۸ مرا بخواند؛ رفتم. خالی نشسته بود. گفت: چه کردی؟ آنچه رفته بود، بتمامی با وی بازگفتم. گفت: نیک رفته است. پس گفت: این خواجه در کار آمد، بلیغ ۱۹ انتقام خواهد کشید و قوم ۲۰ را فروخورد ۲۱. اما این پادشاه بزرگ، راعی ۲۲ حق شناس است، وی چون رقعہ وزیر بخواند، ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی ۲۳ و زیری فراگردن ۲۴ و در

تاریخ بیہقی، ج ۱، ص: ۲۱۴

ہفتہ یی بر وی چنین مذلتی ۱ رسد، بر آن رضا دادن، پادشاہانہ سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود کہ بدرگاہ رود و مثال دہد خلیفہ ۲ را تا حصیری و پسرش را بسرای خواجه برند با جلد و عقابین و ہر یک را ہزار عقابین بزنند تا پس ازین ہیچ کس را زہرہ نباشد کہ نام خواجه بر زبان آرد جز بہ نیکویی، و چون فرمانی بدین ہولی ۳ دادہ بود، ہرچند حصیری خطایی بزرگ کردہ بود، نخواست کہ آب و جاہ او بیکبارگی تباہ شود و مرا ۴ بتعجیل کس آمد و بخواند، چون بسطان رسیدم، برملا گفت: بر ما ۵ نخواستی کہ بتماشای ۶ آمدی؟ گفتم «سعادت بنده آن است کہ پیش خدمت خداوند ۷ باشد، و لکن خداوند بوی چند نامہ مہم فرمود بہ ری و آن نواحی و گفت: نباید آمد و دبیر نوبتی ۸ باید فرستاد» بخندید، و شکرستانی ۹ بود در ہمہ حالہا. گفت: یاد دارم و مزاح می کردم. و گفت «نکتہ یی چند دیگر است کہ در آن نامہ ہا می باید نبشت، بمشافہہ ۱۰ خواستم کہ با تو گفتہ آید نہ پیغام» و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصی کہ با سلطان بود در مہد؛ خالی کرد ۱۱ و قوم دور شدند، من پیش مہد بایستادم، نخست رقعہ خواجه با من بازراند ۱۲ و گفت حاجب رفت تا دل خواجه بازیابد و چنین مثال دادم کہ سیاست ۱۳ این واجب کرد ازان خطا کہ از حصیری رفت، تا دل خواجه تباہ نشود. اما حصیری را بنزدیک من آن حق ہست کہ از ندیمان پدرم کس را نیست و در ہوای من بسیار خواری دیدہ است و بھیچ حال من خواجه را دست ۱۴ آن نخواہم داد کہ چنین چاکران را فروخورد بانتقام خویش، و اندازہ بدست تو دادم، این چه گفتم با تو، پوشیدہ دار و این حدیث اندریاب ۱۵، خواہی بفرمان ما و خواہی از دست خویش، چنانکہ المی ۱۶ بدو نرسد و بہ پسرش، کہ حاجب را بترکی گفتمہ ایم کہ ایشانرا می ترساند و توقّف میکند، چنانکہ تو در رسی و این آتش را فرونشانی. گفتم «بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کردہ آید» و بتعجیل بازگشتم، حال آن بود کہ دیدی ۱۷، و حاجب را گفتم: توقّف باید کرد در فرمان عالی

بجای آوردن، چندان که ۱۸ من خواجه بزرگ را ببینم. حصیری را گفتم: شرمت باد، مردی پیر ۱۹، هر چند  
۲۰ بیک چیز آب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۵

خود ببری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقت عتاب ۱ است، قضا کار کرده است، تدبیر  
تلافی ۲ باید کرد.

پس مرا بارخواستند ۳ و در وقت بار دادند ۴. در راه بو الفتح بستی ۵ را دیدم خلقانی ۶ پوشیده و مشگکی  
۷ در گردن، و راه بر من بگرفت. گفتم: قریب بیست روز است تا در ستورگاه ۸ آب میکشم، شفاعتی بکنی  
۹، که دانم که دل خواجه بزرگ خوش شده باشد، و جز بزبان تو راست نیاید. او را گفتم: بشغلی مهم  
میروم، چون آن راست شد، در باب تو جهد کنم، امید دارم که مراد حاصل شود. و چون نزدیک خواجه  
رسیدم، یافتم وی را سخت در تاب ۱۰ و خشم. خدمت کردم، سخت گرم پیرسید و گفتم: شنودم که با امیر  
برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم: بازگردانید مرا بدان مهمات ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن  
نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد ۱۱. آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین  
نواخت که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان بحدیث حصیری. گفتم: سخت نیکو کردی و منت آن  
بداشتم و لکن البتّه نخواهم که شفاعت کنی که بهیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان ۱۲  
احمد حسن را فراموش کرده‌اند، بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند  
و ایشان ۱۳ را زبون گرفتند. بدیشان نمایند ۱۴ پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب» و روی به بو عبد الله  
پارسی کرد و گفت «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم «برکشند ۱۵، و فرمان خداوند بزرگ ۱۶ است،  
من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقّف باشد که من خداوند ۱۷ را ببینم.» گفتم «بدیدی، و  
شفاعت تو بنخواهم شنید ۱۸، و ناچار چوب زند تا بیدار شوند. یا با عبد الله، برو و هر دو را بگوی تا بر  
عقابین کشند.» گفتم «اگر چاره نیست از زدن، خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقّفی در زخم  
ایشان ۱۹، پس از آن فرمان خداوند را باشد.» بو عبد الله را آواز داد تا بازگشت.  
و خالی کردند، چنانکه دوبدو بودیم. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلّو کردن ۲۰ ناستوده است  
و بزرگان گفته‌اند: العفو عند القدرة ۲۱، و بغنیمت داشته‌اند عفو،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۶

چون توانستند که بانتقام مشغول شوند. و ایزد، عزذکره، قدرت بخداوند نموده بود، رحمت هم بنمود و از  
چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که براستای ۱ هر کس که بدو بدی کرده  
است، نیکویی کرده آید تا خجالت و پشیمانی آن کس را باشد. و اخبار مأمون و ابراهیم ۲ پیش چشم و  
خاطر خداوند است محال ۳ باشد مرا که ازین معانی سخن گویم که خرما ببصره ۴ برده باشم. و چون  
سلطان بزرگی کرد و دل و جاه خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی ۵ فرمود، بیاید

دانست که بر دل او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد، بحکم آنکه در هوای ۶ او از پدرش چه خواریها دیده است، و مقرر وی ۷ بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیازارد، و من بنده را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا بازدارند ۸ و زنند و از وی و پسرش خط بستانند بنام خزانه معمور، آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید ۹ تا خود چه فرماید، که اغلب ظن من آن است که بدو بخشد.

و اگر خواجه شفاعت آن کند که بدو بخشد، خوشتر آید تا منت هم از جانب وی باشد. و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز صلاح هر دو جانب نگاه داشتن، آنچه فراز آمد مرا بمقدار دانش خود بازنمودم و فرمان تراست که عواقب این چنین کارها بهتر توانی دانست.»

چون خواجه از من این بشنود، سر اندر پیش افکند، زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی ۱۰ میگویم، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت «چوب بتو بخشیدم، اما آنچه دارند پدر و پسر، سلطان را باید داد.» خدمت کردم ۱۱، و وی بو عبد الله پارسى را می فرستاد تا کار قرار گرفت و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستند و ایشان را به حرس ۱۲ بردند. و پس از آن نان خواست ۱۳ و شراب و مطربان و دست بکار بردیم. چون قدحی شراب بخوردیم، گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است، حاجتی دیگر دارم.

گفت: بخواه که اجابت خوب یابی. گفتم: بو الفتح ۱۴ را با مشگ دیدم، و سخت نازیبا ستوربانی ۱۵ است. و اگر می بایست که مالشی یابد، یافت، و حق خدمت دارد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۷

نزدیک خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو می نگرد بر قانون امیر محمود ۱. اگر ببند ۲، وی را نیز عفو کند. گفت: کردم، بخواندش ۳، بخواندند و با آن جامه خلق ۴ پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد. خواجه گفت: از ژاژ- خاییدن ۵ توبه کردی؟ گفت: ای خداوند، مشک و ستورگاه مرا توبه آورد ۶. خواجه بخندید و بفرمود تا وی را بگرمابه بردند و جامه پوشانیدند و پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد، پس از آن شرابی چند فرمودش ۷، بخورد، پس بنواختش و بخانه بازفرستاد. پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و بازگشتیم. و ای بو الفضل، بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را ۸ آمده است تا انتقام کشد، و من سخت کار هم ۹ آن را که او پیش گرفته است.

و بهیچ حال وی را این نرود ۱۰ با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی ۱۱ را بخورد. ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دار و بازگرد و کار راست کن تا بنزدیک امیر روی. من بازگشتم و کار رفتن ساختم و بنزدیک وی بازگشتم، ملطفه یی بمن داد بمهر، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسیدم، یافتم سلطان را همه روز شراب خورده ۱۲ و پس بخرگاه رفته و

خلوت کرده، ملطفه نزدیک آجاجی ۱۳ خادم بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای پرده. وقت سحرگاه فرآشی آمد و مرا بخواند، برفتم. آجاجی مرا پیش برد، امیر بر تخت روان ۱۴ بود در خرگاه ۱۵، خدمت کردم ۱۶. گفت «بو نصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده سخت صواب است و ما اینک سوی شهر میآئیم، آنچه فرمودنی آید، بفرمائیم.» و آن ملطفه بمن انداخت ۱۷، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی بشهر آورد و من [به] شتاب تر براندم، نزدیک شهر استادم را بدیدم و خواجه بزرگ را، ایستاده خدمت استقبال را ۱۸ با همه سالاران و اعیان درگاه. بو نصر مرا بدید و چیزی نگفت و من بجای خود بایستادم. و علامت و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند. استادم بمن رسید، اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفتم:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۸

چه کردی و چه رفت؟ حال بازگفتم، گفتم: بدانستم. و برانند، و امیر در رسید ۱، و پیاده شدند خدمت را ۲ و باز برنشستند و برانند و خواجه بر راست امیر بود و بو نصر پیش دست امیر ۳، و دیگر حشم و بزرگان در پیشتر، تا زحمتی ۴ نباشد. و امیر با خواجه سخن همی گفت تا نزدیک باغ رسیدند، امیر گفت: در باب این ناخویشتن شناس ۵ چه کرده آمد؟ خواجه گفت: خداوند بسعادت فرود آید تا آنچه رفت و می باید کرد بنده بر زبان بو نصر پیغام دهد. گفت: نیک آمد. و برانند. و امیر بر خضرا ۶ رفت و خواجه بطارم دیوان ۷ بنشست خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی سزید، دل بنده در باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزید ۸ در باب این یک نواخت نرسد. و حصیری هر چند مردی است گزاف کار ۹ و گزاف گوی ۱۰، پیر است و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و بسبب این دوستداری بلاها دیده است ۱۱. پسرش بخردتر و خویشتر داتر از وی است و همه خدمتی را شاید ۱۲، و چون ایشان دو تن در بایستنی ۱۳ زودزود ۱۴ بدست نیایند. و امروز می باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته در رسند ۱۵، پس بنده کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟

غرضی که بنده را بود، این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رأی عالی در باب بنده به نیکویی تا بکدام جایگاه است. بنده را آن غرض بجای آمد ۱۶ و همگان بدانستند که حد خویش نگاه باید داشت. و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد، و لکن ۱۷ ایشان را بحرس ۱۸ فرستاده آمده است تا لختی بیدارتر شوند. و خطی بداده اند بطوع ۱۹ و رغبت که بخزانه معمور ۲۰ سیصد هزار دینار خدمت کنند. ۲۱ و این مال بتواند داد، اما درویش شوند، و چاکر بینوا نباید ۲۲. اگر رأی عالی بیند، شفاعت ۲۳ بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را بعزیزی ۲۴ بخانه فرستاده شود. بو نصر رفت و این پیغام مهترانه ۲۵ بگزارد و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعت خواجه را بیاب ایشان امضا فرمودیم ۲۶ و کار ایشان به وی ۲۷

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۱۹

است، اگر صواب چنان بیند که ایشان را [بخانه] باید فرستاد، باز فرستد و خطّ مواضعه ۱ بدیشان باز دهد.» و بو نصر باز آمد و با خواجه بگفت. و امیر برخاست از رواق ۲ و در سرای شد. و خواجه نیز بخانه شد و فرمود تا دو مرکب خاصّه بدر حرس بردند و پدر و پسر را بر نشانند و بعزیزی نزدیک خواجه آوردند. چون پیش آمدند، زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند ۳. و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم ۴ کرد، و وی عذرها خواست- و نیکو سخن پیری بود- تواضعها نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکویی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت: هم برین زیّ ۵ بخانه باز شو که من زشت دارم که زیّ شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر اسبان خواجه سوار شده ۶ بخانه باز آمدند بکوی علاء ۶- با کرامت بسیار ۷. و مردم روی بدیشان نهادند به تهنیت، و پسر با پدر بود نشسته ۸، و من که بو الفضلم همسایه بودم، زودتر از زائران ۹ نزدیک ایشان رفتم پوشیده، حصیری مرا گفت «تا مرا زندگانی است ۱۰ مکافات خواجه بو نصر باز نتوانم کرد ۱۱ اما شکر و دعا میکنم.» من البتّه هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود، که روی نداشتی ۱۲ و دعا کردم و باز گشتم و با استادم بگفتم که چه رفت. استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند.

بو نصر گفت: «پیدا است که سعی من در آن چه بوده است. سلطان را شکر کنید و خواجه را.» این بگفت و باز گشت. و پس از آن بیک دو هفته از بو نصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهه یی ۱۳ بود زرد مرغزی ۱۴ و پسرش در جبه بنداری ۱۵ سخت محتشم ۱۶، و بر آن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشانرا بناخت، و خواجه درخواست تا هر دو را بجامه خانه بردند بفرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند و از آنجا نزدیک خواجه. و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه بخانه بردند. و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته اند مگر خواجه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۰

بو القاسم پسرش که بر جای است، باقی باد ۱ و رحمه الله علیهم اجمعین. و هر کس که این مقامه ۲ بخواند، بچشم خرد و عبرت ۳ اندرین باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه ۴ است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده اند. و من حکایتی خوانده ام در اخبار خلفا که بروزگار معتصم ۵ بوده است و لختی بدین ماند ۶ که بیاوردم، اما هول تر ۷ ازین رفته است، واجب تر دیدم باوردن که کتاب، خاصّه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می شکافد ۸، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد ۹، ان شاء الله عزوجل ۱۰.

ذکر حکایت افشین ۱۱ و خلاص یافتن بودلف ۱۲ از وی

اسمعيل بن شهاب گوید: از احمد بن ابی دواد ۱۳ شنیدم - و این احمد مردی بود که با قاضی قضاتی که داشت، از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت: یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هرچند حیلت کردم ۱۴، خوابم نیامد و غم و ضجرتی ۱۵ سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم. با خویشان گفتم: چه خواهد بود ۱۶؟ آواز دادم غلامی را که بمن نزدیک او بودی بهر وقت، نام وی سلامه، گفتم: بگویی تا اسب زین کنند.

گفت «ای خداوند، نیم شب است، و فردا نوبت تو نیست ۱۷، که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصد دیدار دیگر کس است، باری ۱۸ وقت برنشستن نیست.» خاموش شدم که دانستم، راست می‌گوید، اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی میداد که گفتمی کاری افتاده است ۱۹. برخاستم و آواز دادم بخدمتکاران تا شمع برافروختند و بگرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود ۲۰، تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و و البته ۲۱ ندانستم که کجا می‌روم. آخر با خود گفتم که بدرگاه رفتن صواب‌تر ۲۲، هرچند پگاه است، اگر باریابی، خود بها و نعم ۲۳، و اگر نه، بازگردم، مگر این وسوسه ۲۴ از دل من دور شود. و براندم تا درگاه؛ چون آنجا رسیدم، حاجب نوبتی ۲۵ را آگاه کردند، در ساعت نزدیک من آمد، گفت: آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقرر است که ازدی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۱

باز ۱۱ امیر المؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست. گفتم: همچنین است که تو گویی؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه ۲ باشد، بفرماید تا پیش روم و اگر نه، بازگردم. گفت: سپاس دارم ۳. و در وقت ۴ بازگفت و در ساعت ۵ بیرون آمد و گفت: بسم الله ۶، بار است ۷، درآی. در رفتم ۸، معتصم را دیدم سخت اندیشمند ۹ و تنها، بهیچ شغل مشغول نه ۱۰. سلام کردم، جواب داد و گفت: یا با عبد الله ۱۱، چرا دیر آمدی؟ که دیری است که ترا چشم میداشتم ۱۲. چون این بشنیدم، متحیر شدم. گفتم: یا امیر المؤمنین، من سخت پگاه آمده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی ۱۳ مشغول است و بگمان بودم از بار یافتن و نیافتن. گفت: خبر نداری که چه افتاده است؟ گفتم: ندارم.

گفت: انا لله و انا اليه راجعون ۱۴، بنشین تا بشنوی. بنشستم، گفت: اینک ۱۵ این سگ ناخویشان شناس نیم کافر بو الحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین را برانداخت و بروزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد اندازه افزون بناوختیم و درجه‌ی سخت بزرگ بنهادیم، همیشه وی را از ما حاجت آن بود که دست او را بر بودلف - القاسم بن عیسی الکرخی العجلی - گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی عداوت ۱۶ و عصیبت ۱۷ میان ایشان تا کدام جایگاه است، و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کار - آمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است.

و دوش سهوی ۱۸ افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد ۱۹، اجابت کردم، و پس از این اندیشه مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود، بگیرند، و مسکین ۲۰ خبر ندارد، و نزدیک این مستحلّ ۲۱ برند. و چندان است که بقبض ۲۲ وی آمد، در ساعت هلاک کندش. گفتم: الله الله ۲۳، یا امیر المؤمنین، که این خونی است ناحق و ایزد، عزّذکره، نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم. پس گفتم: بودلف بنده خداوند است و سوار عرب ۲۴ است، و مقرر است که وی در ولایت جبال ۲۵ چه کرد و چند اثر نمود ۲۶ و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند ۲۷ و بسیار فتنه برپای شود. گفت: یا با عبد الله، همچنین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۲

است که تو می‌گویی و بر من این پوشیده نیست، اما کار از دست من بشده است که افشین دوش دست من بگرفته است ۱ و عهد کرده‌ام بسوگندان مغلظ ۲ که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند. گفتم: یا امیر المؤمنین، این درد را درمان چیست؟ گفت: جز آن نشناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی، و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی ۳، و بخواهش و تضرع ۴ و زاری پیش این کار بازشوی ۵، چنانکه البته بقلیل و کثیر ۶ از من هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت ترا نگاه دارد، که حال و محلّ تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند، قضا کار خود بکرد ۷ و هیچ درمان نیست.

احمد گفت: من چون از خلیفه این بشنودم، عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم بمحلّت وزیر ۸ و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دو سه سوار تاخته ۹ فرستادم بخانه بودلف، و من اسب تاختن گرفتم، چنانکه ندانستم که در زمینم یا در آسمان، طیلسان ۱۰ از من جدا شده و من آگاه نه، و روز ۱۱ نزدیک بود، اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم ۱۲ و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده ۱۳. چون بدهلیز در سرای افشین رسیدم، حجّاب و مرتبه‌داران ۱۴ وی بجمله پیش من دویدند بر عادت گذشته، و ندانستند که مرا بعدری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول ۱۵ آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی، و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند، و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش باواز من دارند. چون میان سرای رسیدم، یافتم افشین را بر گوشه صدر ۱۶ نشسته و نطعی ۱۷ پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بیسته آنجا بنشانده و سیّاف ۱۸ شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید: ده ۱۹ تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد، سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست ۲۰. و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی، برابر آمدی و سر فرود کردی ۲۱، چنانکه سرش بسینه من رسیدی. این روز از جای نجیبید و استخفافی بزرگ کرد. من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی دادم و



تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۳

بنشستم؛ خود در من ننگریست و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم ۱ تا او را بدان مشغول کنم، از پی آنکه نباید که ۲ سیّاف را گوید: شمشیر بران ۳. البتّه سوی من ننگریست. فراایستادم ۴ و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم ۵ را که این مردک ۶ از ایشان بود- و از زمین اسروشنه ۷ بود- و عجم را شرف بر عرب نهادم، هرچند که دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ ۸ است و لکن از بهر بودلف را تا خون وی ریخته نشود، و سخن نشنید. گفتم: یا امیر، خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسم عیسی را ۹ آمدم تا بار خدایی ۱۰ کنی و وی را بمن بخشی، درین ترا چند مزد ۱۱ باشد. بخشم و استخفاف گفتم: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیر المؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم، کنم، که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بودم.» من با خویشان گفتم: یا احمد، سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی ۱۲ چنین استخفاف کشی؟! باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید، بیاید کشید از بهر بودلف را؛ برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش ۱۳ بوسه دادم، اجابت نکرد، و باز بدستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم و از آن پس بخشم مرا گفتم: تا کی ازین خواهد بود ۱۴؟ بخدای، اگر هزار بار زمین را ببوسی، هیچ سود ندارد و اجابت نیابی. خشمی و دلتنگی‌یی ۱۵ سوی من شتافت، چنانکه خوی ۱۶ از من بشد ۱۷ و با خود گفتم: این چنین مرداری ۱۸ و نیم کافری بر من چنین استخفاف میکند و چنین گزاف ۱۹ میگوید! مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزاد مرد بودلف را خطری ۲۰ بکنم، هرچه باد، باد، و روا دارم که این بکرده باشم که بمن هر بلائی رسد، پس گفتم: ای امیر، مرا از آزاد مردی آنچه آمد، گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی. و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی ۲۱ چه آنان که از تو بزرگ‌تراند و چه از تو خردتر- اند، مرا حرمت دارند، و بمشرق و مغرب سخن من روان است. و سپاس خدای، عزوجلّ، را که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد. و حدیث من گذشت ۲۲.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۴

پیغام امیر المؤمنین بشنو: می‌فرماید که «قاسم عجلی را مکش و تعرّض مکن ۱ و هم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است، و اگر او را بکشی، ترا بدل ۲ وی قصاص ۳ کنم.» چون افشین این سخن بشنید، لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد ۴ و گفتم: این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم: آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ و آواز دادم قوم خویش را که درآیید. مردی سی و چهل اندر آمدند، مزگی ۵ و معدّل ۶ از هر دستی ۷. ایشان را گفتم: گواه باشید که من پیغام امیر المؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابو الحسن افشین که می‌گوید: بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و بخانه بازفرست که اگر وی را بکشی، ترا بدل وی بکشند. پس گفتم: ای قاسم، گفت: لَبیک ۸. گفتم: تندرست هستی؟ گفت: هستم. گفتم:

هیچ جراحت داری؟ گفت: ندارم. کسهای ۹ خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است. گفتند: گواهییم و من بخشم بازگشتم و اسب درتگ ۱۰ افکندم چون مدهوشی ۱۱ و دل شده‌یی، و همه راه با خود میگفتم: کشتن آن ۱۲ را محکم‌تر کردم که هم اکنون افشین بر اثر ۱۳ من دررسد و امیر المؤمنین گوید: من این پیغام ندادم، بازگردد و قاسم را بکشد. چون بخادم رسیدم، بحالی بودم عرق بر من نشسته ۱۴ و دم بر من چیره شده ۱۵، مرا بار خواست و دررفتم و بنشستم. امیر- المؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک می‌کرد، و بتلطف ۱۶ گفت: یا با عبد الله، ترا چه رسید؟ گفتم: زندگانی امیر- المؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من ۱۷ رسید، در عمر خویش یاد ندارم. دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید ۱۸! گفت: قصه گوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود، بشرح بازگفتم. چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم و آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت «اگر هزار بار زمین بوسه دهی، سود ندارد، قاسم را بخواهم کشت» افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه.

من بفسردم ۱۹ و سخن را ببریدم و با خود گفتم: اتفاق بدبین که با امیر المؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی، بگزاردم که قاسم را نکشد. هم اکنون افشین

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۵

حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشه من این بود، ایزد، عزذکره، دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود ۱ از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین، سود ندارد. چون افشین بنشست، بخشم امیر المؤمنین را گفت: خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت: پیغام من است، و کی تا کی شنیده بودی که بو عبد الله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد ۲؟ اگر ما دوش پس از الحاح ۳ که کردی، ترا اجابت ۴ کردیم در باب قاسم، بیاید دانست که آن مرد چاکرزاده خاندان ماست، خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بر وی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه ۵ فرستادی. و آنگاه آزردن کردن بو عبد الله از همه زشت‌تر بود. و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم عرب را چون دوست دارد، با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن‌دارتر ۶ باش.

افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده ۷ و برفت. چون بازگشت ۸، معتصم گفت: یا با عبد الله، چون روا داشتی، پیغام نداده گزاردن ۹؟ گفتم: «یا امیر- المؤمنین، خون مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد ۱۰ باشد و ایزد، تعالی، بدین دروغم نگیرد ۱۱.» و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر، علیه السلام، بیاوردم. بخندید و گفت: راست ۱۲ همین بایست کردن که کردی و بخدای، عزوجل، سوگند خوردم که افشین جان

از من نبرد که وی مسلمان نیست. پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان بازیافت و بگریستم. معتصم گفت: حاجبی را بخوانید. بخوانند، بیامد. گفت: بخانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی عجلی را بر نشان و بسرای بو عبد الله بر عزیزا و مکرما ۱۳ حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می کردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند. پس بخانه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۶

بازرفتم، یافتم قاسم را در دهلیز نشسته ۱. چون مرا بدید در دست و پای من افتاد. من او را در کنار گرفتم و ببوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. و وی می گریست و مرا شکر میکرد. گفتم: مرا شکر مکن بلکه خدای را، عزوجل، و امیر المؤمنین را شکر کن بجان نو که بازیافتی. و حاجب معتصم وی را بسوی خانه برد با کرامت ۲ بسیار.

و هر کس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده یی بحاصل آید و مگر کسی را ازین بکار آید.

و چون ازین فارغ گشتم بسر راندن تاریخ بازگشتم؛ و الله اعلم ۳

ذکر برادر کردن ۴ امیر حسنک وزیر ۵ رحمه الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس بشرح قصه شد ۶. امروز که من این قصه آغاز میکنم در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه ۷ در فرخ روزگار ۸ سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد ۹ ابن ناصر دین الله، اطال الله بقاءه ۱۰، ازین قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده اند در گوشه یی افتاده ۱۱ و خواجه بو سهل زوزنی ۱۲ چند سال است تا گذشته شده است ۱۳ و بیاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست- هرچند مرا از وی بد آمد- بهیچ حال ۱۴، چه عمر من بشست و پنج آمده و بر اثر وی می باید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و تزیدی ۱۵ کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بو سهل ۱۶ مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی ۱۷ در طبع وی مؤکد شده- و لا تبدیل لخلق الله ۱۸- و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار ۱۹ بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت ۲۰ زدی و فروگرفتی ۲۱، این مرد از کرانه بجستی ۲۲ و فرصتی جستی و تضریب ۲۳ کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و انگاه لاف زدی ۲۴ که فلان را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۷

من فروگرفتم- و اگر کرد، دید و چشید ۱- و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی

و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است. جز استادم که وی را فرونتوانست برد ۲ با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد.

و دیگر که بو نصر مردی بود عاقبت‌نگر ۳، در روزگار امیر محمود، رضی الله عنه، بی آنکه مخدوم ۴ خود را خیانتی کرد ۵، دل این سلطان مسعود را، رحمه الله علیه، نگاه داشت بهمه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود. و حال حسنک دیگر بود ۶، که بر هوای امیر محمد ۷ و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء ۸ آن را احتمال نکنند تا پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی ۹ و این طبقه وزیری کردند بروزگار هرون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال ۱۰ است روباهان را با شیران چخیدن ۱۱. و بو سهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب ۱۲ امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند ۱۳ - اما چون تعدیها ۱۴ رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده‌ام - یکی آن بود که عبدوس را گفت: «امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود ۱۵ میکنم، اگر وقتی تخت ملک بتو رسد، حسنک را بر دار باید کرد» - لاجرم چون سلطان پادشاه شد، این مرد بر مرکب چوبین ۱۶ نشست. و بو سهل و غیر بو سهل درین کیستند ۱۷؟ که حسنک عاقبت تهور ۱۸ و تعدی خود کشید.

و پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضا ۱۹ نکند: القدح فی الملك و افشاء السر و التعرض [للحرم] و نعوذ بالله من الخذلان ۲۰.

چون حسنک را از بست بهرات آوردند، بو سهل زوزنی او را به علی رایض ۲۱ چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف ۲۲ آنچه رسید، که چون بازجستی ۲۳ نبود کار و حال او را، انتقامها ۲۴ و تشفیها ۲۵ رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بو سهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته‌اند: العفو عند القدرة ۲۶

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۸

بکار تواند آورد. قال الله عزذکره - و قوله الحق ۱ - الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين ۲.

و چون امیر مسعود، رضی الله عنه، از هرات قصد بلخ کرد، علی رایض حسنک را به بند ۳ می‌برد و استخفاف میکرد و تشفی و تعصب و انتقام می‌بود، هرچند می‌شنودم از علی - پوشیده ۴ وقتی مرا گفت - که «هر چه بو سهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا ۵ رفتی.» و بلخ در امیر می‌دمید ۶ که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم ۷ و کریم بود، جواب نگفتی. و معتمد عبدوس ۸ گفت: روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم ۹ که امیر بو سهل را گفت: حجتی و

عذری باید کشتن این مرد را. بو سهل گفت «حجّت بزرگتر ۱۰ که مرد قرمطی ۱۱ است و خلعت مصریان استد تا امیر المؤمنین القادر بالله ۱۲ بیازرد ۱۳ و نامه از امیر محمود بازگرفت ۱۴ و اکنون پیوسته ازین ۱۵ می گوید. و خداوند یاد دارد که بنشاپور رسول خلیفه آمد و لوا ۱۶ و خلعت آورد و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت.» امیر گفت: تا ۱۷ درین معنی بیندیشم. پس ازین هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بو سهل سخت بد بود ۱۸- که چون بو سهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار ۱۹ بازمیگشت، امیر گفت که خواجه تنها بطارم ۲۰ بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس. خواجه بطارم رفت و امیر، رضی الله عنه، مرا بخواند. گفت: خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که بروزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد، چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ولکن نرفتش ۲۱. و چون خدای، عزوجل، بدان آسانی تخت ملک بما داد، اختیار ۲۲ آن است که عذر گناهکاران بپذیریم و بگذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می گویند، بدانکه خلعت مصریان ۲۳ بستد برغم ۲۴ خلیفه، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست، و می گویند رسول را که بنشاپور آمده بود و عهد و لوا تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۲۹

و خلعت آورده، پیغام داده بود که «حسنگ قرمطی است، وی را بر دار باید کرد.» و ما این بنشاپور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست؛ خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم، خواجه دیری اندیشید، پس مرا گفت: بو سهل زوزنی را با حسنگ چه افتاده است که چنین مبالغتها ۱ در خون او گرفته است؟ گفتم: نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یک روز بسرای حسنگ شده بود بروزگار وزارتش ۲ پیاده و بدرآعه ۳، پرده داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته. گفت: «ای سبحان الله ۴! این مقدار شقر ۵ را چه در دل باید داشت؟ پس گفت: خداوند را بگوی که در آن وقت که من بقلعت کالنجر ۶ بودم بازداشته ۷ و قصد جان من کردند و خدای، عزوجل، نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق ۸ سخن نگویم. بدان وقت که حسنگ از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدر خان ۹ دیدار کردیم، پس از بازگشتن بغزنین مرا بنشانند ۱۰ و معلوم نه که در باب حسنگ چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت: بو نصر مشکان خبرهای حقیقت ۱۱ دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند پادشاه ۱۲ است، آنچه فرمودنی است، بفرماید که اگر بر وی ۱۳ قرمطی درست گردد، در خون وی سخن نگویم، بدانکه وی را درین مالش که امروز منم، مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم و هر چند چنین است از سلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت کرده باشم، تا خون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کار بازی نیست.» چون این جواب بازبردم، سخت دیر اندیشید، پس گفت: خواجه را بگوی: آنچه واجب باشد، فرموده آید. خواجه برخاست و سوی

دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنگ ریخته نیاید که زشت نامی تو لگد گردد ۱۴. گفتم: فرمان بردارم، و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین ۱۵ بود، کار خویش میکرد.

و پس از این مجلسی کرد ۱۶ با استادم. او ۱۷ حکایت کرد که در آن خلوت چه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۰

رفت. گفت: امیر پرسید مرا از حدیث حسنگ، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان ۱؟ من در ایستادم ۲ و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القری ۳ بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل ۴ راه گردانیدن ۵ و بیغداد باز نشدن ۶، و خلیفه را بدل آمدن که مگر ۷ امیر محمود فرموده است، همه بتمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنگ درین باب چه گناه بوده است که اگر [به] راه بادیه ۸ آمدی، در خون آن همه خلق شدی ۹؟ گفتم «چنین بود و لکن خلیفه را چندگونه صورت کردند ۱۰ تا نیک آزار گرفت ۱۱ و از جای بشد و حسنگ را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنانکه لجوجی ۱۲ و ضجرت ۱۳ وی بود، یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف ۱۴ شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد ۱۵، بر دار می‌کشند و اگر مرا درست شدی که حسنگ قرمطی است، خبر بامیر المؤمنین رسیدی ۱۶ که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام ۱۷ و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» هر چند آن سخن پادشاهانه بود ۱۸، بدیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته‌یی که بندگان بخداوندان ۱۹ نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنگ استده بود و آن طرایف ۲۰ که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان ۲۱، با رسول بیغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد ۲۲، امیر پرسید که «آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود ۲۳ که حسنگ را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه ۲۴ وحشت و تعصب ۲۵ خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت ۲۶. بنده آنچه رفته است، بتمامی باز نمود.» گفت:

۲۷:

بدانستم.

پس از این مجلس نیز بو سهل البته فرو نایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت: بطارم باید نشست که حسنگ را

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۱

آنجا خواهند آورد باقضاء و مزگیان ۱ تا آنچه خریده آمده است، جمله بنام ما قباله ۲ نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم. و بطارم رفت و جمله خواجه شماران ۳ و اعیان و صاحب

دیوان رسالت و خواجه بو القاسم کثیر ۴- هر چند معزول بود- و بو سهل زوزنی و بو سهل حمدوی ۵ آنجا آمدند. و امیر دانشمند نبیه ۶ و حاکم لشکر ۷ را، نصر خلف ۸ آنجا فرستاد. و قضاء بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزگیان، کسانی که نامدار و فراروی ۹ بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته. چون این کوکبه ۱۰ راست شد- من که بو الفضلم و قومی ۱۱ بیرون طارم بدگانها بودیم نشسته در انتظار حسنک- یک ساعت بود ۱۲، حسنک پیدا آمد بی بند، جبهه‌یی داشت حبری رنگ ۱۳ با سیاه میزد ۱۴، خلق گونه ۱۵، دراعه ۱۶ و ردائی سخت پاکیزه ۱۷ و دستاری ۱۸ نشابوری مالیده ۱۹ و موزه میکائیلی نو ۲۰ در پای و موی سر مالیده ۲۱ زیر دستار پوشیده کرده ۲۲ اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس ۲۳ باوی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی ۲۴. وی را بطارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس بازبردند و بر اثر وی قضاء و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دوتن با یکدیگر می‌گفتند که «خواجه بو سهل را برین که آورد ۲۵؟ که آب خویش ۲۶ ببرد».

بر اثر ۲۷ خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد، خواجه بر پای خاست، چون او این مکرمت ۲۸ بکرد، همه اگر خواستند یا نه ۲۹ بر پای خاستند. بو سهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام ۳۰ و بر خویشتن می‌ژکید ۳۱. خواجه احمد او را گفت «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی نشیند، نگذاشت و بر دست راست من نشست. و [بر] دست راست، خواجه ابو القاسم کثیر و بو نصر مشکان را بنشانند- هر چند بو القاسم کثیر معزول بود، اما حرمتش سخت بزرگ بود- و بو سهل بر دست چپ خواجه، ازین نیز سخت بتابید ۳۲. و خواجه بزرگ روی بحسنک

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۲

کرد و گفت: خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می‌گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را ۱ پیش آید، فرمان- برداری باید نمود بهره‌چه خداوند فرماید، که تا جان در تن است، امید صد هزار راحت است و فرج است. بو سهل را طاقت برسید ۲، گفت: خداوند را کرا کند ۳ که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم در بو سهل نگریست. حسنک گفت «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار که بزرگتر از حسین علی نیم ۴. این خواجه که مرا این میگوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی، به ازین باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» بو سهل را صفرا بجنید ۵ و بانگ برداشت و فرا ۶ دشنام خواست شد ۷، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این

مجلس سلطان را که ۸ اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را ۹ گرد شده‌ایم، چون ازین فارغ شویم، این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماسست، هر چه خواهی بکن. بو سهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع ۱۰ حسنک را بجمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع ۱۱ و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند، بستند، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم ۱۲ سجل کرد ۱۳ در مجلس ۱۴ و دیگر قضاء نیز، علی الرّسم فی امثالها ۱۵. چون ازین فارغ شدند، حسنک را گفتند: باز باید گشت. و وی روی بخواجه کرد و گفت «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، بروزگار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژمی خاییدم ۱۶ که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، به ستم ۱۷ وزارت مرا دادند و نه جای من بود؛ بیاب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم» ۱۸ پس گفت: «من

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۳

خطا کرده‌ام و مستوجب ۱ هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ۲ و لکن خداوند کریم مرا فرونگذارد ۳، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند ۴» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد ۵ و گفت «از من بحلی و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای ۶، عزوجل، اگر قضائی است بر سر وی، قوم او را تیمار ۷ دارم».

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند، خواجه بو سهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با صفرای ۸ خویش برنیامدم. و این مجلس ۹ را حاکم لشکر و فقیه نبیه بامیر رسانیدند، و امیر بو سهل را بخواند و نیک بمالید ۱۰ که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت ۱۱. بو سهل گفت «از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم، خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش ۱۲ چنین سهو نیفتد.» و از خواجه عمید عبد الرزاق ۱۳، شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار میکردند، بو سهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن.

پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید که نباید رقعتی ۱۴ نویسد بسطان در باب حسنک بشفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی ۱۵، اما شما تباه کرده‌اید ۱۶. و سخت نا خوب است» و بجایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند. و دو مرد پیک ۱۷ راست کردند ۱۸ با جامه پیکان که ۱۹ از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و بسنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رغم ۲۰ خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها



ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر ۲۱ را فرمود داری زدن بر کران مصلای بلخ ۲۲، فرود شارستان ۲۳. و خلق روی آنجا نهاده بودند؛ بو سهل تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۴

برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالای ۱ بایستاد. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیارند؛ چون از کران بازار عاشقان درآوردند ۲ و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب نداشته بود، پذیره ۳ وی آمد، وی را مؤاجر ۴ خواند و دشنامهای زشت داد. حسنگ دروی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین ۵ که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل ۶ را چه گویند. و پس از حسنگ این میکائیل که خواهر ایاز ۷ را بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز بر جای ۸ است و عبادت و قران خواندن مشغول شده است؛ چون دوستی زشت کند، چه چاره از بازگفتن ۹؟

و حسنگ را بپای دار آوردند، نعوذ بالله من قضاء السوء ۱۰، و دو پیک را ایستانیده بودند که ۱۱ از بغداد آمده‌اند. و قرآن خوانان قرآن میخواندند ۱۲. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد ۱۳ و از اربند ۱۴ استوار کرد و پایچه‌های ۱۵ ازار را بیست و جبّه و پیراهن بکشید ۱۶ و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده ۱۷، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار ۱۸. و همه خلق بدرد میگریستند. خودی ۱۹، روی پوش ۲۰، آهنی بیاوردند عمدا ۲۱ تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباہ نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنگ را همچنان می‌داشتند، و او لب می‌جنانید و چیزی می‌خواند، تا خودی فراخ‌تر آوردند. و درین میان احمد جامه‌دار بیامد سوار و روی بحسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی تست که خواسته بودی و گفته که «چون تو پادشاه شوی، ما را بر دار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد ۲۲، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای، و بفرمان او بر دار می‌کنند.» حسنگ البتّه هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو ۲۳. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند «شرم ندارید،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۵

مرد را که می‌بکشید ۱ [به دو ۲] بدار برید؟» و خواست که شوری بزرگ بپای شود ۳، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنگ را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند، بر مرکبی ۴ که هرگز ننشسته بود، بنشانند و جلّادش ۵ استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید ۶، هیچ کس دست بسنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصّه نشابوریان. پس مثنی رند ۷ را سیم دادند که سنگ زنند، و

مرد خود ۸ مرده بود که جلّادش رسن بگلو افکنده بود و خبه ۹ کرده. این است حسنگ و روزگارش. و گفتارش، رحمه الله عليه، این بود که گفتی مرا دعای نشابوریان ۱۰ بسازد و ۱۱ نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع ۱۲ و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم ۱۳ که این مکر ساخته بودند نیز برفتند، رحمه الله عليهم. و این افسانه‌یی ۱۴ است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت ۱۵ از بهر حطام ۱۶ دنیا بیک سوی نهادند ۱۷. احمق مردا که دل درین جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت بازستاند ۱۸.

لعمرك ما الدنيا بدار اقامة اذا زال عن عين البصير غطاؤها

و كيف بقاؤ الناس فيها و انما ينال باسباب الفناء بقاؤها ۱۹ رودکی گوید:

بسرای سپنج ۲۰ مهمان رادل نهادن همیشگی ۲۱ نه رواست

زیر خاک اندرونیت باید خفت‌گرچه اکنونت خواب بر دیبایست ۲۲

با کسان ۲۳ بودنت چه سود کند؟ که بگور اندرون شدن تنهاست

یار تو ۲۴ زیر خاک مور و مگس بدل آنکه گیسوت پیراست ۲۵

آنکه زلفین ۲۶ و گیسوت پیراست‌گرچه دینار یا درمش بهاست

چون ترا دید زردگونه شده‌سرد گردد دلش نه نابیناست ۲۷ چون ازین فارغ شدند، بو سهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنگ تنها ماند، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از بو الحسن حربلی که دوست

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۶

من بود و از مختصان ۱ بو سهل، که یک روز شراب میخورد و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته ۲ و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه ۳. پس گفت:

نوباوه ۴ آورده‌اند، از آن بخوریم ۵. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و ازو مکبه برداشتند. چون سر حسنگ را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بو سهل بخندید، و باتفاق ۶ شراب در دست داشت، ببوستان ریخت ۷، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم، گفت: «ای بو الحسن، تو مردی مرغ دلی ۸، سر دشمنان چنین باید.» و این حدیث فاش ۹ شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنگ را بر دار کردند، استادم بو نصر روزه بنگشاد ۱۰ و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود، چنانکه بهیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و میگفت: چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نشست.

و حسنگ قریب هفت سال بر دار بماند، چنانکه پایهایش همه فروتراشید ۱۱ و خشک شد، چنانکه اثری نماند تا بدستور ۱۲ فرو گرفتند و دفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و

مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور ۱۳، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید، جزعی ۱۴ نکرد، چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد، چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسر م بود ۱۵! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید، پسندید. و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه ۱۶ بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر ۱۷ بود آرایش دهر و ملک را افسر بود

گر قرمطی و جهود و گر کافر بود از تخت بدار برشدن منکر ۱۸ بود و بوده است در جهان مانند این، که چون عبد الله زبیر، رضی الله عنهما ۱۹،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۷

بخلافت بنشست بمکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مصعب برادرش بخلیفتی ۱ وی بصره و کوفه و سواد ۲ بگرفت، عبد الملک مروان ۳ با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد که مردم و آلت و عدت ۴ او داشت، و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبد الملک سوی شام بازگشت و حجاج یوسف ۵ را با لشکری انبوه و ساخته بمکه فرستاد، چنانکه آن اقاویص ۶ بشرح در تواریخ مذکور است. حجاج با لشکر بیامد و با عبد الله جنگ پیوست، و مکه حصار شد و عبد الله مسجد مکه را حصار گرفت ۷ و جنگ سخت شد، و منجیق ۸ سوی خانه ۹ روان شد و سنگ می انداختند تا یک رکن ۱۰ را فرود آوردند. و عبد الله چون کارش سخت تنگ شد، از جنگ بایستاد.

و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم، بیرون نیایی، بر حکم عبد الملک بیرون آی تا ترا بشام فرستم بی بند، عزیزا مکرما، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم بیش ۱۱ ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبد الله گفت: تا درین بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رأی زد. بیشتر اشارت آن ۱۲ کردند که بیرون باید رفت تا فتنه بنشیند و المی بتو نرسد.

وی نزدیک مادر آمد، اسماء ۱۳- و دختر ابو بکر الصدیق ۱۴ بود، رضی الله عنه-، و همه حالها با وی بگفت. اسماء زمانی اندیشید. پس گفت «ای فرزند، این خروج ۱۵ که تو بر بنی امیه کردی دین را ۱۶ بود یا دنیا را؟ گفت: بخدای که از بهر دین را ۱۷ بود، و دلیل آنکه نگرفتم یک درم از دنیا، و این ترا معلوم است. گفت: پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله ۱۸ کردن، چنانکه برادرت مصعب کرد، که پدرت زبیر عوام ۱۹ بوده است و جدت از سوی من بو بکر صدیق، رضی الله عنه. و نگاه کن که حسین علی ۲۰، رضی الله عنهما ۲۱، چه کرد. او کریم بود و بر حکم پسر زیاد، عبید الله ۲۲ تن درداد.» گفت:

ای مادر، من هم برینم ۲۳ که تو میگویی، اما رأی و دل ۲۴ تو خواستم که بدانم درین کار. اکنون بدانستم و مرگ با شهادت ۲۵ پیش من خوش گشت. اما می اندیشم که چون کشته شوم، مثله کنند. مادرش گفت:

چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن ۲۶ دردش نیاید.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۸

عبد الله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد بجماعت بگزارد و سوره نون و القلم ۱ و سوره هل اتی علی الانسان ۲ در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح بیست- و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی نکرده است- و در رفت و مادر را در کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست میکرد ۳ و بغلگاه ۴ می دوخت و می گفت «دندان افشار با این فاسقان ۵ تا بهشت یابی»، چنانکه گفتی او را بپالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد، چنانکه زنان کنند. و عبد الله بیرون آمد، لشکر خویش را بیافت پراکنده ۶ و برگشته و وی را فرود گذاشته ۷، مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد ۸، در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها بمن نمایید، همگان رویها بوی نمودند، عبد الله این بیت بگفت، شعر:

أني اذا اعرف يومی اصبراذ بعضهم يعرف ثم ينكر ۹ چون بجنگ جای ۱۰ رسیدند، بایستادند- روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة ۱۱- و حجّاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتّب کرد، اهل حمص ۱۲ را برابر در کعبه بداشت و مردم دمشق را برابر در بنوشیبه ۱۳ و مردم اردن ۱۴ را برابر در صفا ۱۵ و مروه ۱۶ و مردم فلسطین را برابر در بنو جمح و مردم قنسرین ۱۷ را برابر در بنوسهم. و حجّاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ ۱۸ آنجا بداشتند. عبد الله زبیر چون دید لشکری بی اندازه از هر جانبی روی بدو نهادند، روی بقوم خویش کرد و گفت: یا آل الزبیر، لو طبتم لی نفسا عن انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا (فی الله) عن آخرنا و ما صحبنا عارا. اما بعد یا آل الزبیر فلا یرعکم وقع السیوف فانی لم احضر موطننا قطّ الا ارتثت فیه بین القتلی و ما اجد من دواء جراحها اشدّ ممّا اجد من الم وقعها، صونوا سیوفکم كما تصونون وجوهکم، لا اعلم امرءا منکم کسر سیفه و استبقی نفسه، فانّ الرّجل اذا ذهب سلاحه فهو کالمرأه اعزل.

غضوا ابصارکم عن البارقه و لیشغل کلّ امرئ قرنه و لا یلهینکم السّؤال عنی و لا یقولنّ

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۳۹

احد این عبد الله بن الزبیر الا من کان سائلا عنی، فانی فی الرّعیل الاوّل ۱. ثمّ قال، شعر:

ابی لابن سلمی أنّه غیر خالد ملاقی المنایا ایّ صرف تیمّما

فلمست بمبتاع الحیوه بسبّه و لا مرتق من خشیه الموت سلّما ۲ پس گفت «بسم الله ۳، هان ای آزاد مردان، حمله برید» و درآمد چون شیری دمان ۴ بر هر جانب. و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی دررمیدند، چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را میزدند ۵، و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند. عبد الله نیرو کرد تا جمله مردم برابر درها را پیش حجّاج افکند و نزدیک بود که هزیمت شدند ۶، حجّاج فرمود تا علم پیشتر بردند و مردم آسوده ۷ و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و

با یکدیگر درآویختند ۸. درین آویختن عبد الله زبیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی فرودوید، آواز داد و گفت:

فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومناو لکن علی اقدامنا تقطر الدما ۹ و سنگی دیگر آمد قویتر ۱۰ بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی ۱۱ عبد الله خون دید، بانگ کرد که «امیر المؤمنین ۱۲ را بکشند.» و دشمنان وی را نمی‌شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند ۱۳ که او عبد الله است، بسیار مردم بدو شتافت ۱۴ او بکشتنش، رضی الله عنه، و سرش بر داشتند و پیش حجّاج بردند. او سجده کرد. و بانگ برآمد که عبد الله زبیر را بکشند، زبیریان صبر کردند ۱۵ تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید. و حجّاج در مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که بسنگ منجنیق ویران کرده بودند، نیکو کنند ۱۶ و عمارت‌های دیگر کنند ۱۷. و سر عبد الله زبیر، رضی الله عنهما، را بنزدیک عبد الملک مروان فرستاد و فرمود تا جثّه ۱۸ او را بر دار کردند. خبر کشتن بمادرش آوردند، هیچ جزعی نکرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون ۱۹، اگر پسر من نه چنین کردی، نه پسر زبیر و نسه ۲۰ بو بکر صدیق، رضی الله عنهما، بودی. و مدّتی برآمد، حجّاج پرسید که این عجزه ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۰

چه میکند؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت: «سبحان الله العظيم ۱! اگر عایشه، امّ المؤمنین ۲ و این خواهر دو مرد بودندی، هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی، این است جگر ۳ و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش بتوانید گذرانید تا خود چه گوید» پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان درایستادند ۴ و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند. چون دار بدید، بجای آورد که پسرش است، روی بزنی کرد از شریف‌ترین زنان و گفت: گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب ۵ فرود آورند؟» و برین نیفزود و برفت، و این خبر بحجّاج بردند، بشگفت بماند و فرمود تا عبد الله را فروگرفتند و دفن کردند. و این قصّه هرچند دراز است، درو فایده‌هاست، و دیگر دو حال را ۶ بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در جهان یاران ۷ بودند بزرگتر از وی؛ اگر بوی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود، بس شگفت داشته نیاید ۸. و دیگر اگر مادرش جزع نکرد و چنان سخن بگفت، طاعنی ۹ نگوید که این نتواند بود، که میان مردان و زنان تفاوت بسیار است، و ربک یخلق ما یشاء و یختار ۱۰.

و هرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک ۱۱، چون فرموده بود تا بکشند، مثال داد تا بچهار پاره کردند و بچهار دار کشیدند، و آن قصّه سخت معروف است، و بیاوردم که سخن سخت دراز می‌کشد ۱۲ و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بو الفضل را بودی ۱۳ که چیزهای ناشایست ۱۴ گفتندی، و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیر دار جعفر گشتی و تأذیی ۱۵ و توجّعی ۱۶ نمودی و ترحمی ۱۷، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند. و چون روزگاری برآمد، هرون پشیمان شد از برانداختن برمکیان. مردی بصری ۱۸ یک روز می‌گذشت، چشمش بر داری از دارهای جعفر

افتاد، با خویشتن گفت:

اما و الله لو لا خوف واش و عين للخليفة لا تنام

لطفنا حول جذعك و استلمناكما للناس بالحجر استلام ۱۹ در ساعت ۲۰ این خبر و ابیات بگوش هرون

رسانیدند و مرد را گرفته پیش وی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۱

آوردند. هرون گفت: منادی ۱ ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت: شنوده بودم و لکن برمکیان را بر من دستی ۲ است که کسی چنان نشنوده است، خواستم که پوشیده ۳ حقّی گزارم و گزاردم و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم. و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند ۴، هرچه بمن رسد، روا دارم. هرون قصه خواست؛ مرد بگفت؛ هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری ۵ و نکته‌یی و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران میگوید که بو الوزیر ۶ دیوان صدقات و نفقات ۷ بمن داد؛ در روزگار هرون الرشید ۸ یک روز، پس از برافتادن آل برمک، جریده ۹ کهن تر می‌بازنگریستم در ورقی دیدم نبشته: بفرمان امیر المؤمنین ۱۰ نزدیک امیر ابو الفضل جعفر بن یحیی البرمکی، ادام الله لامعه ۱۱، برده آمد از زر چندین و از فرش چندین و کسوت ۱۲ و طیب ۱۳ و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی بار هزار هزار درم ۱۴. پس بورقی دیگر رسیدم، نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند ۱۵ بهای بوریا ۱۶ و نطف ۱۷ تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید ببازار، چهار درم ۱۸ و چهار دانگ و نیم، سبحان الله الذی لا یموت ابدا ۱۹! و من که بو الفضلم کتاب بسیار فرونگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده ۲۰، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و بدنیافرینته‌شدگان ۲۱ بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا ۲۲ او را سود دارد، و الله الموفق لما یرضی بمنه و سعه رحمته ۲۳.

و ابن بقیه ۲۴ الوزیر را هم بر دار کردند در آن روزگار که عضد الدوله فنا خسرو ۲۵ بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد- که وی را عز الدوله می‌گفتند - در جنگ که میان ایشان رفت. و آن قصه دراز است و در اخبار آل بویه بیامده در کتاب تاجی ۲۶ که بو اسحق دبیر ساخته است. و این پسر بقیه الوزیر جبّاری بود از جبّاره ۲۷، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عدت و حشمت بسیار اما متهور. و هم خلیفه، الطائع لله ۲۸ را وزیری میکرد و هم بختیار را، و در منازعتی که میرفت میان بختیار و عضد الدوله

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۲

بی ادبیا و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون عضد مردی باستی خداوندش ۱ آنها کرد که کردن آن خطاست، و با قضا مغالبت ۲ نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت، فرمود تا او را بر دار کردند و به تیر و سنگ بکشتند. و در مرثیه او این ابیات بگفتند، شعر:

علّو فی الحیاء و فی الممات لحق انت احدى المعجزات  
 كانّ الناس حولك حين قاموا وفود نذاک ایام الصّلات  
 کأنّک قائم فیهم خطیبا و کلّهم قیام للصلوة  
 مددت یدیک نحوهم احتفالا کمدّهما الیهم بالهبات  
 و لمّا ضاق بطن الارض عن ان یضمّ علاک من بعد الممات  
 اصاروا الجوّ قبرک و استنابوا عن الاکفان ثوب السّافیات  
 لعظمتک فی النفوس تبت ترعى بحفّاظ و حرّاس ثقات  
 و تشعل حولک النیران لیلا کذلک کنت ایام الحیاء  
 رکت مطیّة من قبل زید علاها فی السنین الماضیات  
 و تلك فضیلة فیها تأسّ تباعد عنک تعبیر العداة  
 و لم ار قبل جذعک قطّ جذعاتمکن من عناق المکرمات  
 اسأت الی النوائب فاستثارت فانت قتیل ثار النائبات  
 و کنت تجیر من صرف اللیالی فعدا مطالبا لک بالترات  
 و صیر دهرک الاحسان فیہ الینا من عظیم السیئات  
 و کنت لمعشر سعدا فلما مضیت تفرّقوا بالمنحسات  
 غلیل باطن لک فی فوادی یخفّف بالدموع الجاریات  
 و لو أنّی قدرت علی قیام لفرضک و الحقوق الواجبات  
 ملات الارض من نظم القوافی و نحت بها خلاف النائحات  
 و لکنّی اصبر عنک نفسی مخافه ان اعدّ من الجناء  
 و مالک تربة فاقول تسقى لانک نصب هطل الهاطلات

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۳ علیک تحیة الرّحمن تتری برحمت غواد رائحات ۱ این ابیات بدین نیکوئی ابن  
 الانباری ۲ راست، و این بیت که گفته است «رکت مطیّة من قبل زید» زید بن علی ۳ بن الحسین بن علی  
 بن ابی طالب را خواهد، رضی الله عنهم اجمعین ۴. و این زید را طاقت برسید ۵ از جور بنی امیه و خروج  
 کرد ۶ در روزگار خلافت هشام بن عبد الملک ۷، و نصر سیار ۸ امیر خراسان بود، و قصه این خروج دراز  
 است و در تواریخ پیدا و آخر کارش آن است که وی را بکشتند، رحمه الله علیه، و بر دار کردند و سه  
 چهار سال بر دار بگذاشتند. حکم الله بینة و بین جمیع آل الرسول و بینهم ۹. و شاعر آل عباس ۱۰-ح ۱۱  
 میکند بو العباس سفّاح ۱۲ را بر کشتن بنی امیه در قصیده‌ی که گفته است و نام شاعر سدیف ۱۳ بود- و  
 این بیت از آن قصیده بیارم، بیت:

و اذکرن مصرع الحسین و زیدو قتیلا بجانب المهراس ۱۴ این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آورم و

چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطوّل ۱۵ و مبرم ۱۶ درین تألیف- و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند و از من بگرانی فرانسائند ۱۷- و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگی باشد آورده آید، ان شاء الله تعالی.

ذکر انفاذ الرّسل فی هذا الوقت الی قدر خان لتجدید العقد و العهد بین الجانیین ۱۸.

امیر محمود، رضی الله عنه، چون دیدار کرد با قدر خان و دوستی مؤکّد گردید بعقد و عهد، چنانکه بیاورده ام پیش ازین سخت مشرّح ۱۹، مواضعت ۲۰ برین جمله بود که حرّه زینب ۲۱، رحمه الله علیها، از جانب ما نامزد یغان تگین ۲۲ بود پسر قدر خان که درین روزگار او را بغراخان می گفتند- و پارینه سال ۲۳، چهارصد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر ارسالان خان را فروگرفت و چنان برادر محتشم را بکشت، چون کارش قرار گرفت، فرمان یافت ۲۴ و با خاک برابر شد و سخت نیکو گوید، شعر: اذا تمّ امردنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تمّ ۲۵

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۴

و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم، علیه السّلام که یکدیگر را بر خیره امیکشند و می خورند از بهر حطام عاریت ۲ را و آنگاه خود می گذارند و می روند تنها بزیر زمین با وبال ۳ بسیار، و درین چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که ۴ چنان نروند که باقضا مغالبت ۵ نرود- و دختری از آن قدر خان بنام امیر محمد عقد نکاح کردند که امیر محمود، رضی الله عنه، در آن روزگار اختیار چنان می کرد که جانبها بهر چیزی محمّد را استوار کند، و چه دانست که در پرده غیب چیست؟ پس چون امیر محمّد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقد نکاح تازه بایست کرد بنام امیر مسعود، رضی الله عنه، خلوتی کرد روز دوشنبه سوم ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استادام بو نصر و درین معنی رأی زدند تا قرار گرفت که دو رسول با نامه فرستاده آید یکی از جمله ندماء و یکی از جمله قضا، عهد و عقد را، و اتفاق بر خواجه بو القاسم حصیری که امروز بر جای است، و بر جای باد و بر بو طاهر تبّانی که از اکابر ۶ تبانیان ۷ بود و یگانه در فضل و علم و ورع ۸ و خویشتن داری و با این همه قدّی و دیداری ۹ داشت سخت نیکو و خطّ و قلمش ۱۰ همچون رویش ۱۱- و کم خطّ در خراسان دیدم به نیکوئی خطّ او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند و باز آمد بر مراد، چون به پروان ۱۲ رسید، گذشته شد ۱۳، و بیارم این قصه را بجای خویش و استادام نامه و دو مشافهه ۱۴ نبشت درین باب سخت نادر و بشد ۱۵ آن نسخت، ناچار نسخت کردم آن را که پیچیده کاری ۱۶ است تا دیده آید. و نخست قصه بی از آن تبانیان برانم که تعلق دارد بچند نکته پادشاهان و پس از آن نسختها نبشته آید، که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود و من کار خویش میکنم و این ابرام ۱۷ میدهم، مگر معذور دارند.

قصه التّبانیه



تَبَّانِیان را نام و ایام از امام ابو العباس تَبَّانی، رضی الله عنه، برخیزد، و وی جدّ خواجه امام بو صادق تَبَّانی است، ادام الله سلامته ۱۸، که امروز عمری بسزا ۱۹ یافته  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۵

است و در رباط ۱ مانک علی میمون ۲ می‌باشد و در روزی افزون صد فتوی ۳ را جواب می‌دهد و امام روزگار است در همه علوم. و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان، رضی الله عنهم اجمعین، برانم از پیشواییها و قضاها ۴ و شغلها که وی را فرمودند، بمشیئ الله و اذنه ۵. و این بو العباس جدش بیغداد شاگرد یعقوب ابو یوسف بود پسر ایوب.

و بو یوسف یعقوب انصاری، قاضی قضاء ۶ هرون الرشید و شاگرد امام ابو حنیفه ۷، رضی الله عنهم، از امامان مطلق ۸ و اهل اختیار ۹ بود بی منازع ۱۰. و ابو العباس را هم از اصحاب ابو حنیفه شمرده‌اند که در مختصر صاعدی ۱۱ که قاضی امام ابو العلاء صاعد، رحمه الله کرده است ۱۲، ملاء سلطان مسعود و محمد ۱۳ ابنا السلطان ۱۴ یمین الدوله، رضی الله عنهم اجمعین، دیدم نبشته در اصول مسائل «این قول بو حنیفه است و از آن بو یوسف ۱۵ و محمد و زفر ۱۶ و بو العباس تَبَّانی و قاضی ابو الهیثم ۱۷».

و فقیهی بود از تَبَّانِیان که او را بو صالح گفتندی، خال والده ۱۸ این بو صادق تَبَّانی.

وی را سلطان محمود تکلیف کرد ۱۹، بدان وقت که بنشابور بود در سپاه‌سالاری سامانیان، و بغزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب بو حنیفه را، رحمه الله علیه. و فرستادن وی در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه ۲۰. و بدرستیان ۲۱ در آن مدرسه که آنجاست، درس کردی ۲۲. و قاضی قضاء ابو سلیمان داود بن یونس، ابقاه الله ۲۳، که اکنون بر جای ۲۴ است مقدم‌تر و بزرگتر این شهر -هرچند بساحل الحیاء ۲۵ رسیده است و افگار ۲۶ بمانده- و برادرش، قاضی زگی ۲۷، محمود ۲۸، ابقاه الله، از شاگردان بو صالح بودند و علم از وی آموختند. و محلّ بو صالح نزدیک امیر محمود تا بدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنه اربعمائه، خواجه ابو العباس اسفراینی وزیر را گفت «در مدرسه این امام رو، ماتم وی بدار ۲۹ که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من ۳۰ روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق بتن خویش گزاردمی، اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند ۳۱ و از تو محتشم‌تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی».

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۶

و بو بشر تَبَّانی، رحمه الله، هم امام بزرگ بود بروزگار سامانیان و ساخت زر ۱ داشت، و بدان روزگار این تشریف ۲ سخت بزرگ بوده است که کارها تنگ گرفته بوده‌اند ۳.

و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید: این چه درازی ۴ است که بو الفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آنست که من تاریخی میکنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد ۵ و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی بیاب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیداتر کنم ۶ باید که از من فراستانند ۷.

و بسر قصه سپاهسالاری سلطان محمود، رضی الله عنه، از جهت سامانیان را ۸ باز شوم ۹ و نکته‌ی چند سبک ۱۰ از هر دستی ۱۱ از آن بگویم که فایده‌هاست درین، و گسیل کردن این امام ابو صالح تبّانی را. و آمدن بغراخان پدر قدر خان بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و ثلثمائه ۱۲ بود، و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت، پس نالان ۱۳ شد بعلت بو اسیر ۱۴ و چون عزم درست کرد که بکاشغر ۱۵ باز رود عبد العزیز ۱۶ بن نوح بن نصر السامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت: شنیدم که ولایت از تو بغصب بسته‌اند، من بتو بازادم که شجاع و عادل و نیکو سیرتی. دل قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام. و خان بازگشت سوی سمرقند و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت، رحمه الله، و لکل امرئ فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود ۱۷. و امیر رضی ۱۸ بخارا بازآمد روز چهار-شنبه نیمه جمادی الاخری سنه اثنین و ثمانین و ثلثمائه ۱۹ و این عبد العزیز عمّش ۲۰ را بگرفت و بازداشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد ۲۱ تا کور شد، چنانکه گفت: ابو الحسن علی بن احمد بن ابی طاهر، ثقه ۲۲ امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور میکردند، بسیار جزع ۲۳ کرد و بگریست، پس گفت: «هنر ۲۴ بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند.» و اگر نبودی، دل و جگر بسیار کس پاره شدی ۲۵.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۷

و چون امیر رضی بدار الملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بو علی سیمجور ۱ از حد بگذشت، بامیر سبکتگین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و بدشت نخشب ۲ آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیر عادل سبکتگین برفت با لشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان- و امیر محمود را با خویشتن برد که فرموده بود آوردن که سپاهسالاری خراسان بدو داده آید. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاهسالاری بامیر محمود دادند و سوی بلخ جمله بازگشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بو علی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق ۳ و لشکری بزرگ. و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا صلحی افتد، نیفتاد که لشکر بو علی تن‌درندادند.

و بدر هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه‌شنبه نیمه ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه ۴، و بو علی شکسته شد و بسوی نشابور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا، و امیر گوزگانان خسر ۵ سلطان محمود، ابو الحارث فریغون ۶، و امیر عادل سبکتگین سوی نشابور رفتند سلخ ۷ شوال این سال، و بو علی سیمجور سوی گرگان رفت. و این قصه بجای ماندم ۸ تا پس ازین آورده شود که قصه دیگر تعلیق داشتم ۹ سخت نادر و دانستنی تا بازنمایم که تعلق دارد بامیر سبکتگین، رضی الله عنه و الله اعلم بالصواب ۱۰. سرگذشت امیر عادل سبکتگین ۱۱، رضی الله عنه، که میان او و خواجه او که وی را از ترکستان آورد رفته

بود و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف ۱۲ ابو المظفر بن احمد بن ۱۳ ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنه  
خمسین و اربعمائه ۱۴- و این بزرگ آزاد مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صد  
هزار بیت شعرست او را درین دولت و پادشاهان گذشته، رضی الله عنهم و ابی السلطان المعظم ابا شجاع  
فرخ زاد ابن ناصر دین الله ۱۵- گفت: بدان وقت که امیر عادل ببخارا رفت تا با امیر رضی دیدار کند، جد  
مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را بنزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۸

را با وی فرستاد بحکم آنکه سپاه سالار بود ۱ تا کار قرار دادند؛ و امیر رضی وی را بناخت و منشور داد  
بموضع ۲ خراج حایطی ۳ که او داشت. و جدّم چون فرمان یافت، این موضع بنام پدرم کرد امیر محمود و  
منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدّم گفت: چون از  
جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نسابور کشیدیم، هر روزی رسم چنان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران  
محتشم، از آن سامانی و خراسانی ۴، بدر خیمه امیر عادل سبکتگین آمدندی پس از نماز [دیگر] و سوار  
بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند، این همه بزرگان پیاده شدند تا وی برنشستی و سوی منزل  
کشیدندی ۵. چون بمنزلی رسید که آن را خاکستر ۶ گویند، یک روز آنجا بارافگند و بسیار صدقه فرمود  
درویشان را و پس [از] نماز دیگر برنشست و در آن صحراها میگشت و همه اعیان با وی. و جای جای در  
آن صحراها افزاها ۷ و کوه پایه ها ۸ بود، پاره کوهی ۹ دیدیم، امیر سبکتگین گفت: یافتم، و اسب بداشت و  
غلامی پنج و شش ۱۰ را پیاده کرد و گفت: فلان جای بکاوید ۱۱. کاویدن گرفتند ۱۲ و لختی فرورفتند.  
میخی آهنین پیدا آمد سطر ۱۳، چنانکه ستورگاه ۱۴ را باشد، حلقه ازو جدا شده ۱۵، برکشیدند. امیر  
سبکتگین آن را بدید، از اسب فرود آمد بزمین و خدای را، عزوجل، شکر کرد و سجده کرد و بسیار  
بگریست و مصلای ۱۶ نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و  
بایستاد. این بزرگان گفتند: این حال چه حال است که تازه گشت ۱۷؟ گفت: قصه بی نادر ۱۸ است،  
بشنوید:

«پیش از آنکه من بسرای الپتگین افتادم، خواجه بی که از آن او بودم مر او سیزده یارم را از جیحون بگذرانید  
و به شبرقان ۱۹ آورد و از آنجا بگوزگانان، و پدر این امیر آن وقت پادشاه گوزگانان بود. ما را بنزدیک او  
بردند. هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد. و خواجه از آنجا سوی نسابور کشید و  
بمرو الرود ۲۰ و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. و مرا سبکتگین دراز گفتندی.  
و بقضا ۲۱ سه اسب خداوند در زیر من ریش ۲۲ شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۴۹

دیگر زیر من ریش شد و خداوند بسیار مرا بزده بود و زین بر گردن من نهاده. من سخت غمناک بودم از

حال و روزگار خویش و بی‌دولتی ۱ که کس مرا نمی‌خردید. و خداوندم سوگند خورده بود که مرا بنشاپور پیاده برد و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را، علیه السلام، نزدیک من آمد، مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می‌خوری؟ گفتم:

از بخت بد خویش. گفت: غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد، چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان ۲؛ دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مرا ده و عهد کن.

دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد. و از خواب بیدار شدم و چنان می‌نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم، نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه ۳ کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و در خود قوتی بیشتر می‌دیدم.

پس این میخ برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فروردم. چون روز شد، خداوندم، بارها برنهاد و میخ طلب کرد، نیافت، مرا بسیار بزد بتازیانه و سوگند گران خورد که بهر بها که ترا بخواهند خرید، بفروشم. و دو منزل تا نشاپور پیاده رفتم. و الپتگین بنشاپور بود بر سپاه‌سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت.

و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می‌بینید.» و الله اعلم بالصواب.

حکایت امیر عادل سبکتگین با آهوی ماده و بچه او و ترحم کردن بر ایشان و خواب دیدن از عبد الملک مستوفی ۴ بیست شنیدم هم در سنه خمسين و اربعمائه- و این آزاد -مرد مردی دیر است و مقبول القول ۵ و بکار آمده ۶ و در استیفا آیتی ۷- گفت: بدان وقت که امیر سبکتگین، رضی الله عنه، بست بگرفت و بایتوزیان ۸ برافتادند، زعیمی ۹ بود بناحیت جالقان ۱۰، وی را احمد بو عمر گفتندی، مردی پیر و سدید ۱۱ و توانگر. امیر سبکتگین وی را بیسندید از جمله مردم آن ناحیت و بناوخت و بخود نزدیک کرد. و اعتمادش با وی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۰

بدان جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی. و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر دوست پدر من بود، احمد بو ناصر مستوفی. روزی با پدرم می‌گفت- و من حاضر بودم- که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می‌کرد و احوال و اسرار [و] سرگذشتهای خویش بازمی‌نمود ۱.

پس گفت: پیشتر از آنکه من بغزنین افتادم، یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم بلخ و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتگ ۲ و دونده بود، چنانکه هر صید که پیش آمدی، بازرفتی ۳. آهویی دیدم ماده و بچه با وی. اسب را برانگیختم ۴ و نیک نیرو کردم ۵ و بچه از مادر جدا ماند و غمی ۶

شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم، و روز نزدیک نماز شام رسیده بود. چون لختی براندم، آوازی بگوش من آمد. باز نگریدم، مادر بچه بود که بر اثر من ۷ می‌آمد و غریبی ۸ و خواهشکی ۹ می‌کرد. اسب برگردانیدم بطمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت. بازگشتم، و دو سه بار همچین می‌افتاد و این بیچارگک ۱۰ می‌آمد و می‌نالید تا نزدیک شهر رسیدم، آن مادرش همچنان نالان نالان می‌آمد دلم بسوخت و با خود گفتم: ازین آهو بره چه خواهد آمد؟

برین مادر مهربان رحمت باید کرد. بچه را بصحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت. و من بخانه رسیدم، شب تاریک شده بود و اسبم بی‌جو بمانده، سخت تنگ‌دل شدم و چون غمناک ۱۱ ادر وثاق ۱۲ بخفتم. بخواب دیدم پیرمردی را سخت فره‌مند ۱۳ که نزدیک من آمد و مرا می‌گفت: «یا سبکتگین، بدانکه آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و آن بیچگک ۱۴ بدو باز دادی و اسب خود را بی‌جو یله‌کردی ۱۵، ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاوولستان ۱۶ به تو و فرزندان تو بخشیدیم؛ و من رسول آفریدگارم، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و لاله غیره ۱۷.» من بیدار شدم و قوی‌دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم. و یقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدّت که ایزد، عزّذکره، تقدیر کرده است.

حکایت موسی پیغمبر، علیه السّلام، با بره گوسپند و ترحم کردن وی بر وی چون پیر جالقانی این حکایت بکرد. پدرم گفت: سخت نادر و نیکو خوابی تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۱

بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصّه بر این بی‌زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبار موسی، علیه السّلام، که بدان وقت که شبانی می‌کرد یک شب گوسپندان را سوی حظیره ۱ می‌راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمدی؛ چون نزدیک حظیره رسید بره‌یی بگریخت، موسی، علیه السّلام، تنگ‌دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد، چویش بزند. چون بگرفتش، دلش بر وی بسوخت و برکنار نهاد وی را و دست بر سر وی فرود آورد و گفت «ای بیچاره درویش ۲، در پس بیمی نه، و در پیش امیدى نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی؟ هرچند که در ازل ۳ رفته بود ۴ که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد، نبوت بر وی مستحکم تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت بازنمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگار دراز، پس برفتم بسر قصّه‌یی که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید.  
بقیه قصّه التّبانیه

امیر سبکتگین مدتی بنشاپور بود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات بازگشت. و بو علی سیمجور می‌خواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و ولایت بگیرد که هوای گرگان بد بود، ترسید

که وی را آن رسد که تا ش ۵ را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می‌برنتوانست داشت و خود کرده را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند: یداک او کتاوفوک نفخ ۶. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غره ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه از گرگان رفت ۷، برادرانش و فائق الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او بامیر محمود رسید از شهر برفت و باغ عمرو لیث ۸ فرود آمد، یک فرسنگی شهر، و بو نصر محمود حاجب- جد خواجه بو نصر نوکی که رئیس غزنین ۹ است، از سوی مادر- بدو ۱۰ پیوست، و تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۲

عامه شهر پیش بو علی سیمجور رفتند و بآمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی بجنگ آوردند و جنگ رخنه ۱ آن بود، و امیر محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن ۲ نبود، رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت ۳. و پدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هندو و خلج ۴ و از هر دستی. و بو علی سیمجور بنشابور مقام کرد ۵ و بفرمود تا بنام وی خطبه کردند، و ما رؤی قَطَّ غالب اشبه بمغلوب منه ۶.

و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را بپوشنگ ۷ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند. و بو علی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند و خصمان بدم رفتند ۸. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بو علی فرستاد و پیغام داد که «خاندان شما قدیم است و اختیار نکنم که در دست من ویران شود. نصیحت من بپذیر و بصلح گرای تا ما بازگردیم بمر و تو خلیفه پسر محمودباشی بنشابور تا من بمیانہ درآیم و شفاعت کنم ۹ تا امیر خراسان ۱۰ دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که ترا این موافق نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو برگیر ۱۱ تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم. و بدان بیقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی‌گویم، بدین لشکر بزرگ که با من است، هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد، عزوجل، و لکن صلاح ۱۲ می‌جویم و راه بغی ۱۳ نمی‌پویم.» بو علی را این ناخوش نیامد، که آثار ادبار ۱۴ می‌دید، و این حدیث با مقدمان خود بگفت، همه گفتند: این چه حدیث است ۱۵؟ جنگ باید کرد. بو الحسین ۱۶ پسر کثیر پدر خواجه ابو القاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده، که نعوذ بالله ۱۷، چون ادبار آمد، همه تدبیرها خطا شود. و شاعر گفته است، شعر:

و اذا اراد الله رحله نعمه عن دار قوم اخطأوا التدبیرا ۱۸ و شبگیر ۱۹ روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۳

ثلثمائه ۱ جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظم لشکر ۲ امیر سبکتگین را نیک بمالیدند ۳ و نزدیک بود که

هزیمت افتادی ۴، امیر محمود و پسر خلف ۵ با سواران سخت گزیده و مبارز و آسوده ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو ۶ زدند زدنی سخت استوار ۷، چنانکه هزیمت شدند. چون بو علی بدید، هزیمت شد و در رود ۸ گریخت تا از آنجا سر خود گیرد. و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بو علی حاجب و بگتگین مرغابی و ینالتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن ۹ و بو علی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند، بازستند و بو الفتح بستنی گوید درین جنگ، شعر:

الم تر ما اتاه ابو علی و کنت اراه ذا رأی و کیس

عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قیسی

و صیر طوس معقله فصار علیه طوس اشأم من طویس ۱۰ و دولت سیمجوریان بسر آمد، چنانکه یک بدو نرسید ۱۱ و پای ایشان در زمین قرار نگرفت.

و بو علی بخوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند و غلامش ایلمنگو قیامت بر خوارزمیان فرود آورد ۱۲ تا او را رها کردند. سپس از آن چربک ۱۳ امیر خراسان ۱۴ بخورد و چندان استخفاف کرده ببخارا آمد ۱۵. و چند روز که پیش امیر رضی شد و آمد، او را با چند تن از مقدمان او فروگرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند، غارت کردند و نماز شام بو علی را با پانزده تن به قهندز ۱۶ بردند و بازداشتند در ماه جمادی الاخری سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه. و امیر سبکتگین ببلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد ببخارا و گفت: خراسان قرار نگیرد تا بو علی ببخارا باشد، او را بنزدیک ما باید فرستاد تا او را بقلعت غزنین نشانده آید. و ثقات رضی ۱۷ گفتند: روی ندارد فرستادن. و درین مدافعت ۱۸ می‌رفت و سبکتگین الحاح ۱۹ می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کار سامانیان پایان رسیده بود، اگر خواستند و اگر نخواستند،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۴

بو علی و ایلمنگو را ببلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ، گفت: این دو تن را دیدم آن روز که ببلخ می‌آوردند، بو علی بر استری بود موزه بلند ساق پوشیده و جبه عتابی ۱ سبز داشت و دستارخز، چون بکجاجیان رسید، پرسید که این را چه گویند؟ گفتند: فلان، گفت: ما را منجمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آییم، و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادن بو علی و گفت: پادشاهان اطراف ما را بخایند ۲، نامه نبشت و بو علی را بازخواست. و کیل در ۳ نبشت که رسول می‌آید بدین خدمت. سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید، بو علی و ایلمنگو را با حاجبی از آن خویش بغزنی فرستاد تا بقلعت گردیز ۴ بازداشتند. چون رسول در رسید، جواب بفرستاد که خراسان بشوریده ۵ است و من به ضبط آن مشغولم، چون ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بو علی را بازفرستاده آید. و پسر بو علی بو الحسن به ری افتاده بود نزدیک فخر الدوله ۶ و سخت نیکو میداشتند و هر ماهی پنج هزار درم مشاھرہ ۷ کرد، بر هوای زنی یا غلامی بنشابور بازآمد و متواری ۸ شد. امیر محمود جد فرمود در

طلب وی، بگرفتندش و سوی غزنین بردند و بقلعت گردیز بازداشتند، نعوذ بالله من الادیار ۹. و سیمجوریان بر- افتادند و کار سپاه سالاری امیر محمود قرار گرفت و محتشم شد. و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی، اینجا می فرستاد، بو صالح تبّانی، رحمه الله. که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصّه پایان آمد و از نوادر ۱۰ و عجایب بسیار خالی نیست. و این امام بو صادق تبّانی، حفظه الله و ابقاه ۱۱، که امروز بغزنی است- و خال وی بو صالح بود و حال او باز نمودم- بنشابور می بود مشغول بعلم، چون امیر محمود، رضی الله عنه، با منوچهر ۱۲ والی گرگان عهد و عقد استوار کرده و حرّه یی ۱۳ را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل ۱۴ چون بنخواست رفت در سنه اثنتین و اربعمائه ۱۵، امیر محمود، رضی الله عنه، او را گفت «مذهب راست

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۵

از آن امام ابو حنیفه، رحمه الله، تبّانیان دارند و شاگردان ایشان، چنانکه در ایشان هیچ طعن نتواند کرد. بو صالح فرمان یافته است، چون بنشابور رسی، پپرس تا چند تن از تبّانیان مانده اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع ۱ و نیکوئی ده» گفت: چنین کنم. و حرّه را که سوی نشابور آوردند، من که بو الفضلم، بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که پیامد و تکلفی کرده بودند در نشابور از خوازه ها ۲ زدن و آراستن، چنانکه پس از آن بنشابور چنان ندیدم. و علی میکائیل تبّانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امیدهای خوب داد بو صادق و بو طاهر و دیگران را. و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد و امیرک بیهقی ۳ با ایشان بود بر شغل آنچه هرچه رود، آنها ۴ کند- و بدان وقت بدیوان رسالت دبیری میکرد بشاگردی عبد الله دبیر- تازه جوانی دیدم او را با تجملی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلف کرده بودند گرگانیان، و بنشابور آمد و از نشابور بغزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری ۵ داد تا بحج برود- سنه اربع عشر و اربعمائه ۶ بود- هم مثال داد امیر محمود که چون بنشابور رسی، بو صادق تبّانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید، امام بو صادق و دیگران را بنواخت و امیدهای سخت خوب کرد. و برفت و حج بکرد و روی ببلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختن ۷ آنکه برود، چون نوروز فراز آید، و با قدر خان دیدار کند. حسنک امام بو صادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از نشابور. بو صادق در علم آیتی ۸ بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده ۹، و ببلخ رسید. امیر پرسید از حسنک حال تبّانیان؛ گفت: بو طاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن ۱۰.

بو صادق را آورده ام. گفت «نیک آمد»، و مهمّات بسیار داشتند، بو صادق را باز گردانیدند. و دیگر نیز حسنک نخواست که وی را بمجلس سلطان رساند، که در دل کرده بود ۱۱ و با بو صادق بنشابور گفته بود که مدرسه یی خواهد کرد سخت بتکلف بسر کوی زنبیل بافان تا وی را آنجا بنشانده آید تدریس را ۱۲. اما



بباید دانست که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۶

فضل هرچند پنهان دارند، آخر آشکارا شود چون بوی مشک. بو صادق را نشست و خاست ۱ افتاد با قاضی بلخ ابو العباس و قاضی علی طبقاتی ۲ و دیگر علما و مسئله‌های خلافتی ۳ رفت سخت مشکل ۴، و بو صادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود، چنانکه اقرار دادند این پیران مقدم که چنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بو بکر حصیری ۵ و بو الحسن کرجی ۶ بامیر محمود رسانیدند، وی را سخت خوش آمده بود و بو صادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت ۷ و وی را بپسندید و گفت «بباید ساخت آمدن را سوی ماوراء النهر و از آن جای بغزنین» و بازگشت ۸ از آن مجلس. و آهنگ آب ۹ گذشتن کرد امیر محمود و حسنک را خلعت داد و فرمود تا بسوی نساپور بازگردد. و حسنک بو صادق را گفت: این پادشاه روی بکاری بزرگ دارد و بزیمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو مردی دانشمندی سفر ناکرده ۱۰، نباید که تا بلائی بینی ۱۱. با من سوی نساپور بازگرد، عزیزا مکرما ۱۲، چون سلطان ازین مهم فارغ شود، من قصد غزنین کنم و ترا با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بو صادق با وی بسوی نساپور رفت.

امیر دیدار با قدر خان کرده بود و تابستان بغزنین بازآمد و قصد سفر سومنات ۱۳ کرد و بحسنک نامه فرمود نبشتن که «بنساپور بباید بود، که ما قصد غزوی دور دست داریم، و چون در ضمانت بغزنین بازآییم، بخدمت باید آمد.» و امیر برفت و غزو سومنات کرد و بسلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود بحسنک که بخدمت باید شتافت و بو صادق تبانی را با خود آورد که او مجلس ما را بکار است. و حسنک از نساپور برفت و کوبه‌یی بزرگ با وی از قضا و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند. و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نساپور بازگشتند. و امیر فرمود تا این امام بو صادق ۱۴ را نگاه داشتند و بنواخت و مشاخره فرمود و پس از ان بانک مایه روزگار قاضی قضاتی ۱۵ ختلان ۱۶ او را داد که آنجا بیست و اند ۱۷ مدرسه است با اوقاف بهم ۱۸، و بهمه روزگارا آنجا ملکی بود مطاع ۱۹ و محتشم، و اینجا بدین حضرت بزرگ ۲۰ که همیشه باد، بماند ۲۱، و او ۲۲ نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۷

است، و برباط ۱ مانک علی ۲ میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان و رسولیهای بانام ۳ کرد، و چون بنوبت پادشاهان میرسم، آنچه ویرا مثال دادند، می بازنمایم، ان شاء الله تعالی و اخر فی الاجل ۴.

و قاضی بو طاهر تبانی بنساپور بود، بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نساپور کرده بود با قاضی بو الحسن پسر قاضی امام ابو العلاء استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و

اجابت یافته ۵. چون بنشابور رسیدند و قاضی بو طاهر آنجا آمد، امیر او را گفت: ما ترا بری خواستیم فرستاد ۶ تا آنجا قاضی - قضات باشی، اکنون آن شغل به بو الحسن دادیم ۷. ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد، قاضی قضاتی نسا ۸ و طوس تو داری و نائبان تو آنجانند، و قضای نشابور بآن ضم کنیم ۹، و ترا بشغلی بزرگ با نام بترکستان می فرستیم عقد و عهد را، و چون از آن فارغ شوی و بدرگاه بازآیی، با نواخت و خلعت سوی نشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و ۱۰ نائبانان در طوس و نسا، که رأی ما در باب تو نیکوتر رأیهاست ۱۱.

وی خدمت کرد ۱۲ و با امیر بهرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر ببلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم، تمام گشت و این قاضی بو طاهر، رحمه الله، نامزد شد برسولی با خواجه بو القاسم حصیری، سلمه الله ۱۳، تابکاشغر ۱۴ روند بنزدیک قدر خان ۱۵ بترکستان. و چون قصه آل تباانان بگذشت اینک نامه‌ها و مشافهه‌ها اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید، ان شاء الله تعالی.

ذکر نسخه کتاب و المشافهتین مع الرسولین المذكورین الخارجین بجانب ترکستان ۱۶  
بسم الله الرحمن الرحيم. و چون در ضمان سلامت ۱۷ و نصرت ببلخ رسیدیم -زندگانی خان اجل دراز باد- و همه اسباب ملک منتظم گشت، نامه فرمودیم ۱۸ با رکابداری مسرع ۱۹ تا از آنچه ایزد، عزذکره، تیسیر ۲۰ کرد ما را، از آن زمان که بسپاهان برفتیم تا این وقت که باینجا رسیدیم، از فتحهای خوب که اوهام و خاطر کس بدان نرسد، واقف شده آید و بهره از شادی و اعتداد ۲۱ بحکم یگانگیها که میان خاندانها

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۸

مؤکد است برداشته آید؛ و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فراوان برده آمده است تا استوار گشته، استوارتر گردد. و در این وقت أخی و معتمدی ۱، ابو القاسم ابراهیم بن عبد الله الحصیری را ادام الله عزه ۲، که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاص و امیر ماضی، پدر ما، انار الله برهانه ۳، وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتمی و امروز ما را بکار آمده‌تر یادگاریست و حال مناصحت ۴ و کفایت وی ظاهر گشته است برسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیت ۵ ما را اطمینان و ازکاه ۶ بخان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است، شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده‌یی راست بازگردد. و قاضی ابو طاهر عبد الله بن احمد التبانانی، ادام الله توفیقه ۷، را با وی ضم ۸ کرده شد تا چون نشاط ۹ افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است، قاضی شرایط آن را بتمامی بجای آرد در مقتضای شریعت ۱۰. و این قاضی از اعیان علماء حضرت ۱۱ است شغلها و سفارتهای با نام کرده ۱۲ و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته.

و با رسول ابو القاسم مشافهه‌یی است که اندران مشافهه سخن گشاده‌تر ۱۳ بگفته آمده است ۱۴، چنانکه چون دستوری ۱۵ یابد، آن را عرض کند. و مشافهه‌یی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود، عرضه نکند و پس اگر رود، ناچار عرضه کند تا اغراض بحاصل شود ۱۶. و اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد، هرچه وی گوید، همچنان است که از لفظ ما رود که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم ۱۷ شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می‌باید نهاد، اندر آن استطلاع ۱۸ رایب باید کرد که کارها تمام کرده بازگردد. و نیز با وی تذکره‌ایست ۱۹، چنانکه رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مهادات ۲۰ و ملاطفات می‌بوده است، که چون بچشم رضا بدان نگریسته آید، عیب آن پوشیده ماند.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۵۹

«و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید و بزودی بر مراد بازگردانیده شود ۱، که مردم دو اقلیم بزرگ چشم بدان دارند که میان ما دو دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود، با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس ۲ مضموم ۳ گردند که تا چون بحضرت ما رسند، ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است، چنانکه التماس ۴ کرده آید، بجای آریم باذن الله عزوجل ۵.

#### المشافهة الاولى ۶

«یا اخی و معتمدی، ابا القاسم ابراهیم بن عبد الله الحصری، اطال الله بقاءک ۷، چنان باید که چون بمجلس خان حاضر شوی، سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر ۸ به وی رسانی، و تذکره‌یی ۹ که با تو فرستاده آمده است تودد ۱۰ و تعهد ۱۱، سبکی ۱۲ آن بازنمایی هرچه نیکوتر و بگویی که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و بر اثر عذرهای خواسته آید و سزای هر دو جانب مهادات و ملاطفات ۱۳ نموده شود. و پس بگویی که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت اند ۱۴ و بیگانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده‌اند تا در میان ما حاصل دوستی بر چه جمله قرار گیرد، تا چون [حال میان] خاندانها که بحمد الله یکی است در یگانگی و الفت مؤکدتر گردد، دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار بآمن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته‌دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد ۱۵ خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آنست که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب، که چون وصلت ۱۶ و آمیختگی ۱۷ آمد، گفت‌وگوها کوتاه شود و بازار مضربان ۱۸ و مفسدان کاسد گردد و دشمنان هر دو جانب چون حال یکدلی و یکدستی ۱۹ ما بدانند، دندانهایشان کند شود ۲۰ و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و بهیچ حال بمراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکد گشت، بدانند مساعدت و موافقت هر دو جانب ۲۱: از ولایتهای نو بدست آوردن و غزوه‌های ۲۲ بانام و دوردست کردن و روان پادشاهان گذشته،

رضی الله عنهم اجمعین، شاد کردن که چون ما سنت ایشان را در غزوها تازه گردانیم ۲۳،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۰

از ما شادمانه شوند و برکات آن بما و فرزندان ما پیوسته گردد.

«و چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید، وعده بستانی روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن. و پس درخواهی ۱ تا اعیان و معتمدان حشم ۲ آن جانب کریم ۳ و عمّان و برادران و فرزندان، ادام الله تأییدهم ۴، با اعیان قضاء و علما بمجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بو طاهر را با خود آنجا بری و نسخت عهدنامه که داده آمده است، عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند، بدرگاه ما رسند و ما را ببینند، ما نیز عهد کنیم بر آن نسخت که ما در- خواسته‌ایم و با شماست، چنانکه اندر آن زیادتی و نقصانی ۵ نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح ۶ است. و بعیب نداشته‌اند ۷ در هیچ روزگار که اندر چنین کارهای بزرگ با نام الحاح ۸ کنند، که عهد هرچند درست‌تر نیکوتر و بافایده‌تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و بحق جواب دهی و مناظره‌یی ۹ که باید کرد بی‌محابا ۱۰ بکنی، که حکم مشاهدت ترا باشد آنجا ۱۱ و ما بدانچه تو کنی، رضا دهیم و صواب دید ۱۲ ترا امضا فرماییم. اما چنان باید که هرچه بدان اجابت کنی، غضاظتی ۱۳ بجای ملک بازنگردد. و اگر مسئلتی افتد مشکل‌تر که ترا در آن تحیری ۱۴ افزایش و از ما در آن باب مثالی ۱۵ نیافته باشی، استطلاع رأی ما کنی و نامه‌ها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل کرده آید که این کاری بزرگ است که می‌پیوسته آید ۱۶ و بیک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و ترددها ۱۷ افتد، و اگر تو دیرتر بدرگاه رسی، روا باشد، آن باید که چون اینجا رسی، با کاری پخته ۱۸ بازگشته باشی، چنانکه در آن باز نباید شد ۱۹. و چون کار عهد قرار گیرد، قاضی، ادام الله سلامته ۲۰، از خان درخواست تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است بتمامی بر زبان براند بمشهد ۲۱ حاضران، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضای شرع عهد درست آید، و پس از آن اعیان شهادت و خطهای خود بدان نویسند، چنانکه رسم رفته است.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۱

«و پس از عهد بگویی خان را که: چون کاری بدین نیکویی برفت و برکات این اعقاب ۱ را خواهد بود، ما را رأی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزند ما، ابو الفتح مودود، دام تأییده ۲، که مهتر فرزند ۳ ماست و بعد از ما ولی عهد ما در ملک وی خواهد بود. آن ودیعت ۴ که بنام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان کرائم ۵ باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت از فرزندان امیر فرزند بغراتگین که ولی عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان ۶ باشند کریم الطرفین ۷. اگر بیند خان و ما را بدین اجابت کند، چنانکه از بزرگی نفس ۸ و همت بزرگ و سماحت اخلاق ۹ وی سزد-

که بهیچ حال روا نباشد و از مروّت نسزد که ما را اندرین رد کرده آید -مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند، اجابت تمام فرماییم تا این دوستی چنان مؤکد گردد که زمانه را در گشادن ۱۰ آن هیچ تأثیر نماند. و چون اجابت کند- و دانم که کند که در همه احوال بزرگی نیست همتاش ۱۱- روز دیگر را وعده بستانی که در آن روز این دو عقد بمبارکی تمام کرده آید و قاضی بو طاهر را با خویشان بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان ۱۲ بجای آرد. و مهر ۱۳ آن دو ودیعت آنچه بنام ما باشد پنجاه هزار دینار هریوه ۱۴ کنی و مهر دیگر بنام فرزند سی هزار دینار هریوه. و چون از مجلس عقد بازگردی، نثارها ۱۵ و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است، بفرمایی خازنان ۱۶ را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمّان و خویشاوندان و حشم، ادام الله تأییدهم و صیانه الجمع ۱۷، چنانکه آن نسخه که داری بدان ناطق ۱۸ است و عذری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال ۱۹ فرستاده آمده است نثاری است نگاهداشتن رسم وقت را، و چون مهدها ۲۰ فرستاده آید تا بمبارکی ودایع بیارند، آنچه شرط و رسم آنست بسزای هر دو جانب با مهدها باشد؛ تا ۲۱ اکنون بچشم رضا بدین تذکره‌ها ۲۲ نگریسته آید.

«و پس از آنکه این حالها ۲۳ کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشان آری تا چون در ضمان سلامت ۲۴ همگان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۲

بدرگاه رسند، ما نیز اقتدا ۱ بخان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که بزیادت دوستی و موافقت بازگردد بجا آریم، ان شاء الله تعالی.»

المشافهه الثانیة

«یا אחی و معتمدی، ابا القاسم الحصیری اطال الله بقاءک ۲، می‌اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر ما ابو احمد محمد، ادام الله سلامته، پرسند و گویند که «بدان وقت که بر در سمرقند ۳ دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند، عقد وصلتی ۴ بود بنام برادر ما، چنانکه حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که بهیچ حال آنرا روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل ۵ فرو گذاشتن.» اگر درین باب بانددک و بسیار ۶ چیزی نگویند و دل ما در آن نگاه دارند و آن حدیث را بجانب ما افگنند، تو نیز اندر آن باب چیزی مپیوند ۷ تا آنگاه که رسولان آن جانب کریم ۸ بدرگاه ما آیند با شما. آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند، آنچه رأی واجب کند، جواب داده آید.

و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه ترا باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن بر چه نمط ۹ باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع ۱۰ رأی ما کردن.

بگو که: پوشیده نگردد که امیر ماضی، انار الله برهانه ۱۱، ما را چون کودک بودیم، چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد. و پس چون از دبیرستان برخاستیم ۱۲ و مدتی برآمد در سنه ست و

اربعمائه ۱۳ ما را ولیعهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ ۱۴ فراز رسد، تخت ملک ما را باشد. و هروثیقت ۱۵ و احتیاط که واجب بود، اندر آن بجا آورد و ولایت هرات بما داد و ولایت گوزگانان برادر ما، پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعت ما باشد، چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهد ۱۶ را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدائی ۱۷ بشبه وزیر ۱۸ و حجاب ۱۹ و خدمتگاران، این ۲۰ هرچه تمامتر ما را فرمود.

و در سنه ثمان و اربعمائه ۲۱ فرمود ما را تا بهرات رفتیم که واسطه خراسان ۲۲ است، و حشم و قضاة و عمال و اعیان و رعایا را فرمود تا بخدمت ما آمدند و همگان گوش

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۳

بحدیث ما دادند. و بدین آن خواست تا خبر بدور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهد وی ایم. و ما مدتی بهرات بودیم و بر فرمانها که ما دادیم، همگان بخراسان کار کردند، تا آنگاه که مضربان ۱ و حاسدان دل آن خداوند را، رضی الله عنه، بر ما درشت کردند و تضریبا نگاشتند ۲ که ایزد، عزذکره، از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته، و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی او را در باب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند ۳، خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد، او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید ۴، از هرات بازخواند و بمولتان ۵ فرستاد و آنجا مدتی چون محبوس بودیم ۶، هرچند نام حبس نبود. و برادر ما را برکشید ۷ و براستای وی ۸ نیکوییها فرمود و اصناف نعمت ارزانی داشت ۹ تا ما را دشوار آید. و هرچند این همه بود، نام ولی عهدی از ما برداشت و آن را تغییری و تبدیلی نداد و حاسدان و دشمنان ما که بحیلت و تعریض ۱۰ اندر آن سخن پیوستند، ایشان را بانگ برزد. و ما صبر می کردیم و کار بایزد، عزذکره، بگذاشته بودیم تا چنانکه از فضل او سزید، دل آن خداوند را، رحمه الله علیه، بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را، آنچه ساخته بودند- که بروزگار جد ما امیر عادل ۱۱، رضی الله عنه، همچنین تضریبا ساخته بودند- تا دریافت و بر زبان وی رفت که «از ما بر مسعود ستم آمد، همچنان که از پدر ما بر ما» و ما را از مولتان بازخواند و از اندازه گذشته بناوخت و بهرات بازفرستاد.

«و هرچند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه، رضی الله عنه، بر ما تمام خوش شدی. گاه گفتندی: ما بیعت می ستانیم لشکر را، و گاه گفتندی: قصد کرمان و عراق میداریم. ازین گونه تضریبا و تلبیسا ۱۲ می ساختند تا دل وی بر ما صافی نمیشد و پیوسته نامهها بعتاب میرسید و کردارهای برادر ما بر سر ما میزد ۱۳. ما برین همه صبر میکردیم که ایزد، تعالی، بندگان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست بصبوری زنند، ضایع نماند. و از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند، کار بدان منزلت رسید که هر سال چون ما را بغزنین خواندی، بر درگاه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۴

و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی، و پس از آن مثال داد، آن مدّت که بر درگاه بودیمی ۱، تا یک روز مقدّم ما باشیم و دیگر روز برادر ما. و هر روز سوی ما پیغام بودی کم و بیش بعثت ۲ و مالش ۳ و سوی برادر نواخت و احمد ۴. وزین بگذشته ۵، چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب ۶ خواست و ما را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اوّل نام برادر ما نبشته بودند؛ و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم «جز چنین نشاید» تا بهانه نیارند.

«و چون قصد ری کرد و بگرگان رسید و حاجب فاضل عمّ، خوارزمشاه آنجا آمد- و در دل کرده بود که ما را بری ماند و خراسان و تخت ملک نامزد محمدّ باشد ۷- رأی زد با خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب. و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی و درخواستند تا به پیغام سخن گویند. و اجابت یافتند، و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهدی پیوستند ۸ میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود، قصد یکدیگر نکنیم- که بهیچ حال رخصت نیافت ۹ نام ولایت عهد از ما برداشتن- پس آنکه ۱۰ برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را بخراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و بما سپرد و بازگشت بسبب نالانی و نزدیک آمدن اجل.

و ما را بری چنان ماند از بی عدّتی ۱۱ و لشکر که هر کسی را در ما طمع می افتاد، و غرض دیگر آن بود تا ما بدنام شویم و بعجز بازگردیم ۱۲ و دم کنده شویم ۱۳، اما ایزد، عزّوجلّ، بفضل خویش ما را برعایت خود بداشت، چنانکه در یک زمستان بسیار مراد بحاصل آمد ۱۴ چون جنگ بسر جهان ۱۵ و گرفتن سالار طارم ۱۶ و پس از آن زدن ۱۷ بر پسر کاکو ۱۸ و گرفتن سپاهان، چنانکه آن حالها بتمامی معلوم خان است- و اگر بتمامی نیست ابو القاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است- و از آنجا قصد همدان و حلوان ۱۹ و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر ۲۰، رضی الله عنه، بسپاهان بما رسید تا قواعد بگشت. و ما بر آن بودیم که وصیّت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید ۲۱ و لکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۵

خانه بایست کرد، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری ۱ و خان بر آن واقف گشته.

«امروز کار ملک چون بواجبی ۲ بر ما قرار گرفت و برادر بدست آمد، و حال وی بروزگار حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه بازنموده آمده است و پس از وفات پدر بر آن جمله رفته است که رفته است تا باد شاهی در سر وی شد و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگزارف ۳ از خزائن اطلاق کردن ۴ و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ بهیچ حال در یک نیام ۵ نتواند بود و نتوان نهاد، که ننگجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی بفرمان ما جایی موقوف ۶ است

در نیکو داشتی هرچه تمامتر؛ و در گشادن وی خللهای بزرگ توّلد کند. تا چون یک چند روزگار برآید و کارها تمام یک رویه گردد و قرار گیرد، آنگاه ایزد، عزّذکره، آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند ۷ در باب وی فرموده شود، باذن الله، عزّوجلّ ۸. و چون برین مشافهه واقف گردد، بحکم خرد تمام که ایزد، عزّذکره، او را داده است و دیگر ادوات بزرگی ۹ و مهتری دانیم که ما را معذور دارد، درین چه گفته آمد و از آن عقد که بنام برادر ما بوده است، روا ندارد که یاد کند، که وی، یدیم الله نعمته علیه ۱۰، چنان نبشت ۱۱ که صلاح کار ما تا امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد، عزّذکره، توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد، بسر برده آید ۱۲، آنه خیر موفق و معین ۱۳.»

«اگر حاجت نیاید بعرض کردن این مشافهه که حدیث برادر ما و عقد در آن است، و نگاه با وی نکنند، یله ۱۴ باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود، اینک جوابهای جزم است درین مشافهه، عرض کنی ۱۵ تا مقرر گردد، و آنچه ترا باید گفت- که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست- بگویی، تا درین باب البتّه هیچ سخن گفته نیاید ۱۶، ان شاء الله عزّوجلّ.»

اینک نسخه نام و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این بجای آید، ان شاء الله تعالی.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۶

و امیر مسعود، رضی الله عنه، خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند. و نسخه تذکره ۱ هدیه- هایی که اوّل روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج ۲، کردند سخت بسیار و برسم. و آن دو جام زرین مرصع بجواهر ۳ بود با هارهای مروارید ۴، و جامه‌های بزر ۵ و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های ۶ قصب گونه‌گونه ۷، و شاره ۸ و مشک و عود و عنبر و دو عقد گوهر که یکدانه ۹ گویند، مر- خانرا و پسرش را بغراتگین و خاتونان ۱۰ و عروسان و عمّان و حجّاب و حشم را. بجمله آنچه نسخه کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند ۱۱ و برسولان سپردند. و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمّالان خزانه ۱۲ تا با رسولان بروند. و رسولان بازگشتند ۱۳ و رسول‌دار بو علی را بخواندند و هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند و از بلخ روز دوشنبه ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۱۴ برفتند. و پس ازین بجای خویش بیاورم حدیث این رسولان که چون بکاشغر رسیدند نزدیک قدر خان چه رفت در باب عهد و عقدها و حقّ عقد محمّدی ۱۵ و مدّتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی ۱۶ که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که قرار گرفت، ان شاء الله تعالی ۱۷.

ذکر القبض علی اریارق الحاجب صاحب جیش الهند و کیف جری ذلک الی ان قتل بالغور، رحمه الله علیه



بیاورده‌ام پیش ازین حال اریارق سالار هندوستان در روزگار امیر محمود، رضی الله عنه، که باد در سر وی چگونه شد ۱۹ تا چون نیم عاصی ۲۰ گرفتند ۲۱ او را؛ و در ملک محمد خود تن فرا ۲۲ ایشان نداد، و درین روزگار که خواجه بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان بچه حیلت برکشید ۲۳ و چون امیر را بدید، گفت «اگر هندوستان بکار است، نباید که نیز ۲۴ اریارق آنجا شود» و آمدن اریارق هر روز بدرگاه با چند مرتبه‌دار ۲۵ و سپرکش ۲۶ با غازی ۲۷ سپاه‌سالار بیکجا و دشوار آمدن [بر] پدیریان و تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۷

محمودیان تقدّم و تبطرّ ۱ این دو تن؛ و چون حال برین جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که ازو تدبیری آید، نبود و این دو سپاه‌سالار را دو کدخدای ۲ شایسته دبیر پیشه گرم و سرد چشیده نه ۳- که پیداست که از سعید صراف و مانند وی چاکر- پیشگان حامل ذکر ۴ کم‌مایه چه آید، و ترکان ۵ همی گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد، هرچند بتن خویش کاری و سخی باشند (۶) و تجمل و آلت دارند، اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند- چه چاره باشد از افتادن خلل ۷؟ محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند، بدانکه این دو تن را پای کشند ۸، با یکدیگر در حیلت ایستادند تا این دو سالار را چگونه فروبرند.

و قضا برین حالها یار شد؛ یکی آنکه امیر عبدوس را فراکرد ۹ تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهان بمجلس امیر آورد و امیر ایشان را بناوخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می‌شمردند ۱۰ و هرچه رود با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید. و آن دو حامل ذکر کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز بخواب ندیده بودند؛ و ندانستند که چون خداوندان ایشان برافتادند، اذلّ من النعل و اخسّ من التراب ۱۱ باشند و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده. و این دو مرد برکار شدند و هرچه رفت دروغ و راست روی می‌کردند ۱۲ و با عبدوس می‌گفتند، و امیر از آنچه می‌شنید، دلش بر اریارق گران‌تر میشد و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد. و محمودیان فراخ‌تر ۱۳ در سخن آمدند، و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند و وی می‌شنود، در حیلت ایستادند و بر آن بنهادند که نخست حيله باید کرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند، ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت. و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای- که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکران سلطانند ۱۴»- و بجای آوردند ۱۵ که ایشان را بفریفته‌اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشانند ۱۶ که «اگر خداوندانشان نباشند، سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید».

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۸

و دیگر آفت آن آمد که سپاه‌سالار غازی گربزی ۱ بود که ابلیس، لعنه الله ۲، او را رشته برنتوانستی تافت ۳. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها بجمله یافت و قفیزش ۴ پر شد، در شراب آمد و خوردن گرفت.

و امیر چون بشنید، هر دو سپاه‌سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است، چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط‌کنندگان ۵ هر چیزی توان ساخت. و آغازید غازی بحکم آنکه سپاه‌سالار بود لشکر را نواختن و هر روز فوجی را بخانه بازداشتن ۶ و شراب وصلت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی ۷، ترکان این دو سالار را بترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلغاتگین ۸ را مخنث ۹ خواندندی و علی دایه ۱۰ را ماده ۱۱ و سالار غلامان سرایی را - بگتغدی - کور و لنگ. و دیگران را همچین هر کسی را عیبی و سقطی ۱۲ گفتندی.

از [بو] عبد الله شنیدم که کدخدای بگتغدی بود، پس از آنکه این دو سپاه‌سالار برافتادند، گفت: یک روز امیر بار نداده بود و شراب می‌خورد، غازی بازگشت با اریارق بهم ۱۳، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند. سالار بگتغدی مرا پوشیده بنزدیک بلغاتگین و علی فرستاد و پیغام داد که این دو ناخویشتن شناس از حد می‌گذرانند، اگر صواب بیند، بیهانه شکار برنشیند با غلامی بیست، تا وی با بو عبد الله و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را تدبیر سازند ۱۴. گفت «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب میخواران ۱۵ تا سالار دررسد.» و برنشستند و برفتند. و بگتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد، و باز ویوز ۱۶ و هر جوارحی ۱۷ با خویشتن آوردند. چون فرسنگی دو ۱۸ برفتند، این سه تن بر بالا بایستادند با سه کدخدای. من و بو احمد تکلی کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی ۱۹. و غلامان را با شکره‌داران ۲۰ گسیل کردند صید را، و ما شش تن ماندیم.

مهران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر و از استیلای این دو سپه‌سالار. بگتغدی گفت: طرفه ۲۱ آن است که در سرایهای محمودی حامل ذکرتر ازین دو تن کس نبود، و هزار بار پیش من زمین بوسه داده‌اند، و لکن هر دو دلیر و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۶۹

و مردانه آمدند، غازی گریزی ۱ از گریزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را برکشید و در درجه بزرگ نهاد تا وجیه ۲ گشتند. و غازی خدمتی سخت پسندیده ۳ کرد این سلطان را بنشابور تا این درجه بزرگ یافت. و هرچند دل سلطان ناخواهان ۴ است اریارق را و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها ۵ می‌کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. و لکن تا اریارق برنیفتد، تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد ۶، آنگاه هر دو برافتند تا ما ازین غضاضت ۷ برهیم.

حاجب بزرگ و علی گفتند: تدبیر شربتی ۸ سازند یار و یاروی کسی را فراکنند ۹ تا اریارق را تباه کند. سالار بگتغدی گفت «این هر دو هیچ نیست و پیش نشود ۱۰ و آب ما ۱۱ ریخته گردد و کار هر دو قوی شود. تدبیر آن است که ما این کار را فروگذاریم و دوستی نماییم و کسان گماریم تا تضریبها ۱۲ می‌سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند، فراختر زیادتها می‌کنند و می‌باز نمایند ۱۳ تا حال کجا رسد.» برین بنهادند و غلامان و شکره‌داران بازآمدند و بسیار صید آوردند. و روز دیر برآمده بود ۱۴، صندوقهای شکاری

۱۵ برگشادند تا نان بخوردند، و اتباع و غلامان و حاشیه همه بخوردند. و بازگشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند.

و روزی چند برین حدیث برآمد، و دل سلطان درشت شد ۱۶ بر اریارق و در فرو -گرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود از اریارق، گفت: حال بدانجا میرسد که غازی ازین تباه میشود ۱۷؛ و ملک چنین چیزها احتمال نکند ۱۸. و روا نیست سالاران سپاه بی‌فرمانی کنند ۱۹، که ۲۰ فرزندان را این زهره نباشد. و فریضه شد او را فروگرفتن که چون او فروگرفته شد، غازی بصلاح آید ۲۱ خواجه اندرین چه گوید ۲۲؟ خواجه بزرگ زمانی اندیشید، پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیزی از مصالح ملک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک ۲۳ است و پیدایش مفضول ۲۴. اگر رأی عالی بیند، بنده را درین یک کار عفو کند. و آنچه خود صواب بیند، می‌کند و می‌فرماید ۲۵. اگر بنده در چنین بابها چیزی گوید، باشد که موافق رأی خداوند نیفتد و دل بر من گران کند ۲۶. امیر گفت: خواجه خلیفه ماست و معتمدتر همه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۰

خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند بازگوید و ما میشنویم، آنگاه با خویشان بازندازیم ۱ و آنچه از رأی واجب کند، میفرماییم.

خواجه گفت: اکنون بنده سخن بتواند گفت. زندگانی خداوند دراز باد، آنچه گفته آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد ۲، نصیحتی بود که بیاب هندوستان کرده آمد، که ازین مرد آنجا تعدی بی ۳ و تهوری ۴ رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید، بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلها ۵ نهاد. و امیر محمد وی را بخواند، وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی عهد پدر امیر مسعود است، اگر وی رضا دهد به نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند، آنگاه وی بخدمت آید.» و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت، با بنده بیامد. و تا اینجاست نشنودم که از وی تهوری و بی‌طاعتی بی آمد که بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسط ۶ و زیادتی آلت ۷ اظهار کردن و بی‌فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان سخت سهل است و بیک مجلس من این راست کنم، چنانکه نیز ۸ درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بیاید ۹، و چون اریارق دیر بدست شود. بنده را آنچه فراز آمد، باز نمود، فرمان خداوند راست.

امیر گفت: بدانستم، و همه همچنین است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت: فرمان بردارم، و بازگشت.

و محمودیان فرونایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افکندند که «اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده که شری ۱۰ بیای کنند و اگر دستی نیابند، بروند. و بیشتر ازین لشکر در بیعت وی‌اند ۱۱.» روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست، امیر فرمود: مروید که شراب خواهیم

خورد. و خواجه بزرگ و عارض ۱۲ و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند. و خوانچه‌ها ۱۳ آوردن گرفتند ۱۴؛ پیش امیر بر تخت یکی، و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بو سهل زوزنی و بو نصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی - و بو القاسم کثیر برسم ندیمان می‌نشست - و لا گشته ۱۵ و رشته ۱۶ فرموده بودند، بیاوردند سخت بسیار. پس این بزرگان چون نان بخوردند، برخاستند و بطارم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۱

بنشستند. و خواجه بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت. ایشان گفتند: از خداوند همه دل گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، و لکن دل ما را مشغول میدارند و ندانیم تا چه باید کرد. خواجه گفت: این سود است ۱ و خیالی باطل، هم‌اکنون از دل شما بردارد ۲. توقف کنید، چندانکه من فارغ شوم و شمایان ۳ را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته بازگفت و درخواست تا ایشان را بتازگی دل گرمی بی باشد، آنگاه رأی خداوند راست، در آنچه بیند و فرماید. امیر گفت: بدانستم. و همه قوم را بازخواندند و مطربان بیامدند و دست بکار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی میرفت. چون روز بنماز پیشین ۴ رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی وزیر کرد و گفت: «تا این غایت حق این دو سپاه‌سالار، چنانکه باید، فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد بنشابور و ما به ۵ اسپاهان بودیم که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیامد. و چون بشنید که ما ببلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و بخدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند بباب ایشان حسد می‌نمایند و ژاژ می‌خیابند ۶ و دل ایشان مشغول میدارند. ازان نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم، اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچکس در باب ایشان نخواهیم شنید.» خواجه گفت: «اینجا سخن نماند، و نواخت بزرگ‌تر ازین کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟» و هر دو سپاه‌سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و بجای خویش بازآمدند و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبای خاص ۷ آوردند هر دو بزر ۸، و دو شمشیر حمایل ۹ مرصع بجواهر، چنانکه گفتند: قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است؛ و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و بدست خویش بستند ۱۰. و امیر بدست خود حمایل در گردن ایشان افکند. و دست و تخت و زمین بوسه دادند و بازگشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه‌داران درگاه با ایشان، تا بجایگاه خود باز شدند. و مرا که بو الفضلم این روز نوبت ۱۱ بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم ۱۲.

پس از بازگشتن ایشان امیر فرمود دو مجلس خانه زرین ۱۳ با صراحیهای ۱۴

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۲

پرشراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بو الحسن کرجی ندیم را گفت: بر سپاه‌سالار غازی رو و این را بر اثر تو ۱ آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگوی که «از مجلس ما ناتمام

بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماع مطربان.» و سه مطرب با وی رفتند و فرآشان این کرامات ۲ برداشتند. و مظفر ندیم را مثال داد تا با سه مطرب و آن کرامات سوی اریارق رفت. و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت، چنانکه او دانستی گفت و نزدیک نماز دیگر بازگشت. و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام بود ۳، پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت، سخت غمناک شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست. و زمانه بزبان فصیح آواز می داد و لکن کسی نمی شنود، شعر:

یا راقد اللیل مسرورا بأولہ انّ الحوادث قد یطرقن اسحارا

لا تفرحنّ بلیل طاب اولہ فربّ آخر لیل اجّج النّارا ۴ و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان، و ایشان رسم خدمت بجای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند، بنشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند. و چون مست خواستند شد ۵، ندیمان را اسب و ستام زر ۶ و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و بخوبی بازگردانیدند. و هم چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند و بازگشتند و غازی بخت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی، سه چهار شبان روز ۷ بخوردی، و این شب تا روز بخورد بآن شادی و نواخت که یافته بود.

و امیر دیگر روز بار داد. سپاه سالار غازی بر بادی دیگر ۸ بدرگاه آمد با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست، امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت: او عادت دارد، سه چهار شبان روز شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه ۹. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دوری فرستیم. غازی زمین بوسه داد تا بازگردد، گفت: مرو. و آغاز شراب کردند. و امیر فرمود تا امیرک سیاه دار ۱۰ خماری را بخواندند- و او شراب نیکو خوردی، و اریارق را بر او الفی تمام ۱۱ بود،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۳

و امیر محمود هم او را فرستاد بنزدیک اریارق بهند تا بدرگاه بیاید و بازگردد، در آن ماه که گذشته شد ۱، چنانکه بیاورده ام پیش ازین- امیرک پیش آمد. امیر گفت: «پنجاه قرابه ۲ شراب با تو آرند، نزدیک حاجب اریارق رو و نزدیک وی می باش که وی را بتو الفی تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد. و بگوی «ما ترا دستوری ۳ دادیم تا بخدمت نیایی و بر عادت شراب خوری.» امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده ۴ و بر بوستان می گشت ۵ و شراب می خورد و مطربان میزدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست ۶ و امیرک را و فرآشان را مالی بخشید. و بازگشتند؛ و امیرک آنجا بماند. و سپاه سالار غازی تا چاشتگاه بدانجای با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و بشراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه. و اریارق هم بر عادت خود می خفت و می- خاست و رشته ۷ می آشامید و باز شراب می خورد، چنانکه هیچ ندانست که می چه کند؛ و آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود تا اریارق را فروگرفته آید و آمد بر خضراء ۸ برابر طارم دیوان رسالت ۹ بنشست- و ما بدیوان بودیم- و کس پوشیده می‌رفت و اخبار اریارق را می‌آوردند. درین میانه، روز [به] نماز پیشین رسیده، عبدوس بیامد و چیزی بگوش بو نصر مشکان بگفت. وی برخاست، دبیران را گفت:

بازگردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت ۱۰ که اسب بنخانه بازفرست و بدهلیز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه رود، مقرر کنی ۱۱ و پس بنزدیک من آیی. گفتم: چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض و قوم دیگر نیز بجمله بازگشتند.

و بگتگین حاجب، داماد علی دایه، بدهلیز آمد و بنزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و بدهلیز بازآمد و محتاج امیر حرس ۱۲ را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت، وی برفت و پیاده‌یی پانصد بیاورد و از هر دستی با سلاح تمام و بباغ بازفرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان هندوان ۱۳ بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در باغ بنشستند.

و پرده‌داری و سیاه‌داری نزدیک اریارق رفتند و گفتند: «سلطان نشاط شراب دارد و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۴

سپاه‌سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و ترا می‌بخواند ۱. و وی بحالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد، گفت: برین جمله چون توانم آمد ۲؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سیاه‌دار که سلطان با وی راست داشته بود ۳، گفت: «زندگانی سپاه‌سالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و بدرگاه شد، که چون برین حال بیند، معذور دارد و بازگرداند، و ناشدن ۴ سخت زشت باشد و تأویلها نهند» و حاجبش را، آلتونگین، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار بیاید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت: «این زشت است، بشراب می‌رود، غلامی ده سپرکشان ۵ و پیاده‌یی صد بسنده باشد.» وی آن سپاه جوش ۶ را بازگردانید، و ۷ اریارق خود ازین جهان خبر ندارد ۸، چون بدرگاه رسید، بگتگین حاجب پیش او باز شد و امیر حرس، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم [بود]، بازگردم. بگتگین گفت: زشت باشد بی‌فرمان ۹ بازگشتن، تا آگاه ۱۰ کنیم. وی بدهلیز بنشست، و من که بو الفضلم در وی می‌نگریستم، حاجی سقا ۱۱ را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت، دست فرومی‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد، بگتگین گفت: «ای برادر، این زشت است و تو سپاه‌سالاری، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ بطارم رو و آنچه خواهی، بکن.» وی بازگشت و بطارم آمد- اگر مست نبودی و خواستندش گرفت، کار بسیار دراز شدی- چون بطارم بنشست، پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سر غوغا آن ۱۲ مغافسه ۱۳ در رسیدند و بگتگین ۱۴ درآمد و اریارق را در کنار گرفت و سرهنگان درآمدند از چپ

و راست، او را بگرفتند، چنانکه البته هیچ نتوانست جنید، آواز داد بگتگین را که ای برادر ناجوانمرد، بر من این کار آوردی ۱۵؟ غلامان دیگر درآمدند، موزه از پایش جدا کردند- و در هر موزه دو کتاره ۱۶ داشت- و محتاج ۱۷ بیامد، بندی آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در بر قبا ۱۸ و تعویذها ۱۹، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند ۲۰. و پیاده‌یی پنجاه کس ۲۱ او را گرد بگرفتند؛ پیادگان دیگر دویدند و اسب و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۵

ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی ۱ بجستند. و غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم ۲ بر پای شد. و امیر با بگتگین در فرود گرفتن ۳ اریارق بود و کسان تاخته بود ۴ نزدیک بگتغدی و حاجب بزرگ بلغاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا برنشینند؛ همگان ساخته ۵ برنشسته بودند. چون اریارق را بیستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند ۶، این قوم ساخته سوی سرای او برفتند و بسیار سوار دیگر از هر جنسی بر ایشان پیوستند و جنگی بزرگ پپای شد. امیر عبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که «اریارق مردی ناخویشتن شناس بود و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید ۷. و خداوندان شما ۸ ماییم، کودکی مکنید و دست از جنگ بکشید که پیداست که عدد شما چندست، بیک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد. اگر بخود باشید ۹، شما را بنوازیم و بسزا داریم.» و سوی حاجب پیغامی و دل‌گرمی‌یی سخت نیکو برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد، آبی بر آتش آمد و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند. این فتنه در وقت ۱۰ بنشست و سرای را فروگرفتند و درها مهر کردند و آفتاب زرد ۱۱ را چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است. و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده ۱۲، اریارق را از طارم بقهندز ۱۳ بردند. و پس از آن بروزی ده او را بسوی غزنین گسیل کردند و بسرهنگ بو علی کوتوال سپردند. و بو علی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت، چنانکه کسی بجای نیاورد که موقوف ۱۴ است. پس او را بغور فرستادند نزدیک بو الحسن خلف تا بجایی بازداشتش. و حدیث وی پایان آمد و من بیارم بجای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود.

این فروگرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۱۵ بود، و دیگر روز فروگرفتن ۱۶، امیر پیروز وزیری خادم را و بو سعید مشرف را که امروز بر جای است و برباط کندی می‌باشد و هنوز مشرفی نداده بودند، که اشراف درگاه باسم قاضی خسرو بود و بو الحسن عبد الجلیل و بو منصور مستوفی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۶

را بسرای اریارق فرستاد، و مستوفی ۱ و کدخدای ۲ او را که گرفته بودند، آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت ۳ برداشتند و نسختی ۴ دادند که بهندوستان مالی سخت عظیم است و سه روز کار شد تا آنچه

اریارق را بود بتمامی نسخت کردند و بدرگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خیاره ۵، در وثاقتها ۶ کردند و آنچه میانه بود سپاهسالار غازی و حاجبان را بخشید و بو الحسن عبد الجلیل و بو سعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند باوردن مالهای اریارق، هر دو کس بتعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فروگرفتند. خیلانشان ۷ مسرع رفته بودند با نامه‌ها تا قوم اریارق را باحتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی بدرگاه آمد که ۸ اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته ۹. چون باربگسست، امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتگاران دیگر، دیگر. او مردی گردن‌کش و مهتر شده بود بروزگار پدر ما، بدان جای که خونهای ناحق ریخت و عمال و صاحب بریدان ۱۰ را زهره نبود که حال وی بتمامی باز نمودندی که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت. و بطلب پدر ما ۱۱ نیامده بود از هندوستان و نمی‌آمدی، و اگر قصد او کردند، بسیار فساد انگیزی. و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست آوردن. چنین چاکر بکار نیاید، و این بدان گفتم تا سپاهسالار دل خویش را مشغول نکند، بدین سبب که رفت ۱۲. حال وی ۱۳ دیگر است و آن خدمت که وی کرده است، ما را بدان وقت که ما بسپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم.» او زمین بوسه داد و گفت:

«من بنده‌ام؛ و اگر ستوربانی فرماید بجای این شغل، مرا فخرست. فرمان خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند.» و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم در معنی اریارق و هم در باب دل‌گرمی غازی، چنانکه او دانستی گفت. و پس بازگشتند هر دو. خواجه با وی بطارم بنشست و استادم بو نصر را بخواند تا آنچه از اریارق رفته بود از تهوّر و تعدّیها، چنانکه دشمنان القا کنند ۱۴ و باز نمایند، وی همه باز نمود، چنانکه غازی بتعجب ماند و گفت: بهیچ حال روا نبود، آنرا فرو گذاشتن ۱۵. و بو نصر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۷

رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیاورد و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش دل شد و بازگشت.

من از خواجه بو نصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که «این ترک ۱ بدگمان شد که گریز ۲ و داهی ۳ است و چنین چیزها بر سر او بنشود ۴، و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز ۵ هندوستان، و من ضامن او بودمی، اما این خداوند بس سخن شنو ۶ آمد، و فرونگذارند او را و این همه کارها زیر و زبر کنند و غازی نیز برافتاد ۷ و این از من یاد دار.» و برخاست و بدیوان رفت و سخت اندیشه‌مند بود، و این گرگ پیر ۸ گفت: قومی ساخته‌اند از محمودی و مسعودی و باغراض خویش مشغول، ایزد، عزذکره، عاقبت بخیر کناد.

ذکر القبض علی صاحب الجیش آسیغکتین الغازی و کیف جری ذلک الی ان انفذ الی قلعه جردیز و توفی بها رحمه الله علیه ۹



مجال ۱۰ باشد چیزی نداشتن که بنا راست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم، سالهای دراز است تا گذشته‌اند ۱۱ و خصوصتهای ۱۲ ایشان بقیامت افتاده است.

اما بحقیقت نباید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فروگرفتن غازی، و براستای وی ۱۳ هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه‌سالاری عراق که به تاش ۱۴ دادند بدو دادی. اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب ۱۵ با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لا مرد لقضاء الله ۱۶، یکی آنکه محمودیان از دم این مرد می‌باز نشدند ۱۷ و حیلت و تضریب ۱۸ و اغرا ۱۹ میکردند و دل امیر از بس که بشنید، پر شد تا ایشان بمراد رسیدند؛ و یکی عظیم‌تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی‌مراد خداوندش ۲۰.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادن اریارق بدگمان شد و خویشتن را فراهم گرفت ۲۱ و دست از شراب بکشید و چون نومیدی می‌آمد و می‌شد. و در خلوت با کسی که سخن می‌راند، نومیدی می‌نمود و می‌گریست. و یکی ده می‌کردند و دروغها می‌گفتند و باز میرسانیدند تا دیگ پر شد ۲۲ و امیر را دل بگرفت، و با این همه تحملهای پادشاهانه میکرد.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۸

و محمودیان تا بدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهران را سخت خردمند و کار دیده بنشابور، دختر بو الفضل بستی و از حسن بمانده بمرگش و هرچند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند ۱ او شوی ناکرده ۲؛ و این زن مادرخوانده ۳ کنیزکی بود که همه حرم‌سرای غازی او داشت و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نشتی. کسان فراکردند ۴، چنانکه کسی بجای نیارود ۵ تا از روی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند «مسکین غازی را امیر فروخواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب خواهد بود» این زن بیامد و با این کنیزک بگفت. و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسانیدش و گفت: تدبیر کار خود بساز که ۶ گشاده‌ای، تا چون اریارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل‌مشغول شد و کنیزک را گفت: این حرّه ۷ را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و بحق او رسم ۸، اگر این حادثه درگذرد. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «نتواند آمد که بترسد، اما آنچه رود، برقعت باز نماید ۹، تو نبشته خواندن دانی، با سالار می‌گویی»، کنیزک گفت: سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی و آنچه بشنیده بود، باز نمودی، لکن محمودیان درین کار استادیها میکردند، این زن چگونه بجای توانستی آورد ۱۰؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاخر سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه ۱۱ این زن را گفتند: «فردا چون غازی بدرگاه آید، او را فروخواهند گرفت» و این کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حال ۱۲ رقعتی نشست و حال باز نمود و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را بترسانیده بودند، در ساعت فرمود پوشیده، چنانکه سعید صراف کدخدایش و دیگر بیرونیان ۱۳ خبر نداشتند، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را بمهمی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون نیفتد ۱۴. و

خزانه بگشادند، هرچه اخفّ ۱۵ بود از جواهر و زروسیم و جامه بغلامان داد تا برداشتند. و پس از نماز خفتن وی برنشست و این کنیزک را با کنیزکی چهار دیگر برنشاندند ۱۶ و بایستاد ۱۷ تا غلامان بجمله برنشستند و استران سبک ۱۸ بار کردند و همچنان جمّازگان- و در سرای ارسلان جاذب در یک کران بلخ می بود سخت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۷۹

دور از سرای سلطان ۱ - براند و بر سر دو راه آمد یکی سوی خراسان یکی سوی ماوراء-النهر، چون متحیری بماند، بایستاد و گفت: بکدام جانب رویم که من جانرا جسته ام؟ غلامان و قوم گفتند: «بر آن جانب که رأی آید؛ اگر بطلب بدرآیند، ما جان را بزنیم ۳».

گفت: سوی جیحون ۴ صواب تر، ازان بگذریم و ایمن شویم که خراسان دور است. گفتند: فرمان تر است. پس بر جانب سیاه گرد ۵ کشید و تیز براند. پاسی از شب مانده بجیحون رسید. فرود آب براند ۶ از رباط ذو القرنین ۷ تا برابر ترمذ ۸، کشتی بی یافت در وی جای نشست فراخ، و بادنه، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد سلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: خطا کردم که بزمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین ۹، رفتن صوابتر سوی خراسان بود ۱۰. و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند ۱۱ بر جانب کالف ۱۲ تا راه آموی گیرد و خود را بنزدیک خوارزم- شاه افکند تا وی شفاعت کند و کارش بصلاح بازآرد، نگاه کرد جوقی ۱۳ لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده ۱۴ و مبارزان خیاره ۱۵، که نیم شب خبر بامیر مسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد، وی بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود. غازی سخت متحیر شد.

دیگر روز چون بدرگاه شدیم، هزاهزی سخت ۱۶ بود و مردم ساخته ۱۷ بر اثر یکدیگر می رفت، و سلطان مشغول دل درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتی خویش بدو داد و امانی ۱۸ بنخطّ خود نشست و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت، بازگرد تا بکام نرسند که تراهم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس بتعجیل برفت تا بوی رسید. محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثال داده تا دمار از غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دمام ۱۹ بود و غازی خواسته بود که باز از آب ۲۰ گذر کند تا ازین لشکر ایمن شود، ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده، چنانکه کشتی خود کار نکرد و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و بضرورت بجنگ بایستاد که مبارزی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۰

هول ۱ بود، و غلامان کوشیدن گرفتند ۲، چنانکه جنگ سخت شد. و مردم سلطانی دمام میرسید، و وی شکسته دل می شد و می کوشید، چنانکه بسیار تیر در سپرش نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت بر زانوش

رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس در رسید و جنگ بنشانند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابر وی ببایستی ایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی.

گفتند: جنگ بضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد، قصد گریز کرد بر جانب آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی، دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده ۳، گفت: ای سپاه‌سالار، کدام دیو ۴ ترا از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام ۵ کردی؟ از پافتاده ۶ بگریست و گفت: قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت: دل مشغول مدار که در توان یافت. و امان و انگشتی نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندان امیر یاد کرد. غازی از اسب بزمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب ۷. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد ۸ در رسید، غازی را در مهد نشانند، و غلامانش و قوش را دل‌گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر در نشانده ۹ بدست سواران مسرع بفرستاد و هرچه رفته بود، پیغام داد. و نیم شب سپر بدرگاه رسید و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید، بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان بدرگاه آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت: بازگردید؛ بازگشتند، و زود بسرای فرورفت ۱۰ و همان وقت چیزی بخوردند.

سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قوش را بجمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام بناوخت آورد غازی را و گفت: فرمان است که بسرای محمدی ۱۱ که برابر باغ خاصه ۱۲ است، فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است، فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند و فرود آوردند و در ساعت بو القاسم کحال ۱۳ را آنجا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۱

آوردند تا آن تیر از وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید و از مطبخ خاص خوردنی آوردند، و پیغام ۱ در پیغام بود و نواخت و دل‌گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخفت.

و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند. و خوردنی بردند تا بیارامیدند. و پیاده‌یی هزار چنانکه غازی ندانست، بایستایندند بر چپ و راست سرای، عبدوس بازگشت، سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند ۲.

و روز شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت: «غازی مردی راست است و بکار آمده ۳؛ و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند. و این کار را باز جسته آید و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید.» خواجه بزرگ و اعیان گفتند: همچنین باید ۴. و این حدیث عبدوس بکس خویش بغازی رسانید، وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بو الحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بو العلا را که طبیبان خاصه ۵ بودند، بنزدیک غازی فرستاد که «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند ۶، و ما بازجوییم این کار را

و آنچه باید فرمود، بفرماییم، تا دل بد نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما، که غرض آنست که بما نزدیک باشی و طیبیان با تفقّد ۷ و رعایت بدو ۸ رسند و این عارضه زایل شود، آنچه بباب وی واجب باشد، آنگه فرموده آید. «غازی چون این بشنید، نشسته ۹ زمین بوسه داد- که ممکن نگشت که برخاستی ۱۰- و بگریست و بسیار دعا کرد، پس گفت: «بر بنده بساختند تا چنین خطائی برفت و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند ۱۱. و بنده زبان عذر ندارد، و خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد.» و بو الحسن بازگشت و آنچه گفته بود، باز گفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند، سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند ۱۲ تا افتاده برنخیزد ۱۳. و کدخدای غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند، پس بدوسه روز ۱۴ از بیغوله‌ها ۱۵ بیرون آمدند و نزدیک وی رفتند.

و قصّه بیش ازین دراز نکنم، حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر میکردند. چون سخنان مخالف بامیر رسانیدند و از غازی نیز خطا بضرورت ظاهر گشت و قضا با آن یار شد، امیر بدگمان‌تر گشت و دراندیشید و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۲

دانست که خشت از جای خویش برفت ۱، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت: ما را این بدرگ ۲ بهیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدیریان نیز از دست می‌بشوند ۳. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کزوی چنین خیاتی ظاهر گشت محال ۴ است. آنجا رو نزدیک غازی و بگوی که «صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و بغزنین مقام کنی ۵ که چنین خطائی رفت، تا بتدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود ۶» و چون این بگفته باشی، مردم او را ازو دور کنی، مگر آن دو سرپوشیده ۷ را که بدورها باید کرد. و بجمله کسانی که از ایشان مالی گشاید ۸، بدیوان فرست. سعید صراف ۹ را بیاید آورد و بیاید گفت تا بدرگاه می‌آید که خدمتی را بکار است. و غلامانش را بجمله بسرای ما فرست تا با ایشان استقصای ۱۰ مالی که بدست ایشان بوده است، بکنند و بخزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند ۱۱، نگاه دارند و آنچه نشایند، در باب ایشان آنچه رای واجب کند، فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت ۱۲ و ناطق ۱۳ این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ شدی، پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند، چنانکه بی‌علم تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین از رأی واجب کند، فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد، غازی چون بشنید، زمین بوسه داد و بگریست و گفت: «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است، اگر رأی خداوند بیند، بنده جایی نشانده آید که بجان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی ۱۴ فرماید، بر جای باشم. و این سرپوشیدگان را بمن ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر نیست. و تو ای خواجه ۱۵ دست بمن ده تا مرا از خدای بپذیری ۱۶ که اندیشه من میداری»، و میگریست که ۱۷ این میگفت. عبدوس گفت: به ازین باشد که می‌اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت: من

کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنه بینم ۱۸. عبدوس دست بدو داد و وفا ضمان کرد  
۱۹ و وی را بپذیرفت و در آگوش ۲۰ گرفت و بازگشت و بیرون آمد و  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۳

بدان صفه بزرگ بنشست و هرچه امیر فرموده بود، همه تمام کرد، چنانکه نماز دیگر را هیچ شغل نماند، و  
بنزدیک امیر بازآمد، سپس آنکه پیادگان گماشت تا غازی را با احتیاط نگاه دارند، و هرچه بود با امیر بگفت و  
نسختها عرضه کرد و مالی سخت بزرگ، صامت و ناطق بجای آمد. و غلامان را بوئاق آوردند و احتیاط مال  
بکردند، گفتند: آنچه سالار بدیشان داده بود، بازستده بود. و امیر ایشان را پیش خواست و هر چه خیاره بود  
بوئاق فرستاد و آنچه نبایست، بحاجبان و سرایبان بخشید.

چون این شغل راست ایستاد، امیر عبدوس را گفت: غازی را گسیل باید کرد بسوی غزنین. گفت: خداوند  
بر چه جمله فرماید؟ و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی گرفته، همه آن بگفت. امیر را  
دل به پیچید ۱ و عبدوس را گفت:

این مرد بی گنه است، و خدای، عزوجل، بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بدو قصدی باشد.  
و وی را بتو سپردیم، اندیشه کار او بدار. گفت: خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت: ده اشتر بگوی تا راست  
کنند و محمل ۲ و کژاوها ۳ و سه استر، و بسیار جامه پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی و  
هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را. و بگوی تا ببوی علی کوتوال ۴ نامه نویسند و توقیعی ۵ تا وی را با  
این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما با بند، که شرط بازداشتن این است  
احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را ۶. و چون این همه راست  
شد، پوشیده چنانکه بجای نیارند، نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دویست پیاده  
هم هندو و پیشروی.

و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز  
خواهند تا سلامت او را به قلعه غزنین رسانند و جواب نامه بخط بو علی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد و  
این همه راست کردند و غازی را بردند و کان آخر العهد به ۷، که نیز ۸ او را دیده نیامد. قصه گذشتن او  
جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم پایان آمد و سخت دراز کشید، اما ناچار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۴

چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همه قصه را بتمامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ  
بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگرچه دراز شود از نکته و نادره ۱ خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو  
سپاه سالار کجا شد؟ همه پایان آمد، چنانکه گفتمی هرگز نبوده است. و زمانه و گشت فلک بفرمان ایزد،  
عزذکره، چنین بسیار کرده است و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که بنعمتی و عشوه‌یی ۲ که زمانه

دهد، فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا. و در آن باید کوشید که آزادمردان را اصطناع ۳ کند و تخم نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم الدهر ۴ مردی بوده است نام وی زبرقان ۵ بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، بکس نرسیدی، تا حطیئه ۶ شاعر گفت او را، شعر:

دع المکارم لا ترحل لبغيتهاو اقعء فانك انت الطاعم الكاسى ۷ و چنان خواندم که چون این قصیده حطیئه بر زبرقان خواندند، ندیماناش گفتند: این هجائی زشت است که حطیئه ترا گفته است، زبرقان نزدیک امیر المؤمنین عمر خطّاب ۸، رضی الله عنه، آمد و شکایت و تظلم کرد ۹؛ گفت: داد من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت: من درین فحشی و هجائی ۱۰ ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق ۱۱ آن کار امیر المؤمنین نیست، حسان ثابت ۱۲ را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند، راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند- و او نایبنا شده بود -بنشست و این بیت بر وی خواندند، حسان عمر را گفت: یا امیر المؤمنین، ما هجا و لکنه سلح علی زبرقان ۱۳. عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا بازگردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می‌نویسند و می‌خوانند. و اینک من بتازه نبشتم که باشد کسی این را بخواند و بکار آید، که نام نیکو یادگار ماند.

و این بیت متنبی ۱۴ سخت نیکو گفته است، شعر:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۵ ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ماقاته و فضول العیش اشغال ۱ و اگر ازین معنی نبشتم گیرم، سخت دراز شود. و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابو العتاهیه ۲ فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرتهاست، شعر:

افنیت عمرک ادبار و اقبالاتبغی البنین و تبغی الاهل و المالا ۳

الم تر الملك الامسى حین تری هل نال خلق من الدنیا كما نالا ۴

اذا یشد لقوم عقد ملکهم لا قوا زمانا لعقد الملك حلالا ۵ و رودکی نیز نیکو گفته است، شعر:

مهتران جهان همه مردندمرگ را ۶ سر همه فروکردند

زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشکها ۷ برآوردند

از هزاران هزار نعمت و نازنه بآخر بجز کفن بردند ۸

بود از نعمت آنچه پوشیدندو آنچه دادند و آن کجا خوردند انقضت هذه القصه و ان کان فیها بعض الطول،

که البدیع غیر مملول ۹.

سلطان مسعود، رضی الله عنه، پس از آنکه دل ازین دو شغل فارغ کرد و ایشان را سوی غزنین بردند، چنانکه بازنمودم، نشاط شراب و صید کرد بر جانب ترمذ بر عادت پدرش، امیر محمود، رحمه الله علیه، و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه ۱۰، و بیشتر از اولیا و

حشم با وی برفتند. استادم بو نصر رفت- و می‌بازنایستاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابر چشم وی باشد و در کار وی فسادی نسازند- و من با وی بودم و چون بکران جیحون رسیدیم، امیر فرود آمد و دست بنشاط و شراب کردند. و سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و بشکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را بدست خویش کشت- و در شجاعت آیتی بود، چنانکه در تاریخ چند جای بیامده است- و بسیار صید دیگر بدست آمد از هر چیزی. و وی خوردنی خواست و صندوقهای شکاری ۱۱ پیش آوردند و نان بخوردند و دست بشراب بردند. و خوران خوران ۱۲ می‌آمد تا خیمه. و بیشتر از تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۶

شب بنشست.

و دیگر روز برنشست و بکرانه جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند. و قلعت را بیاراسته بودند ۱ بانواع سلاح و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان بخدمت و بر آن جانب بر کران جیحون ایستاده ۲. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند، همچنان برانندند تا پای قلعت- و کوتوال قلعت بدان وقت قتلغ بود، غلام سبکتگین، مردی محتشم و سنگین ۳ بود -کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند. و پیادگان نیز بزمین افتادند. و از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند. و خوانها برسم غزنین روان شد از بره‌گان ۴ و نخچیر ۵ و ماهی و آچارها ۶ و نانهای یخه ۷، و امیر را از آن سخت خوش آمد و میخوردند. و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای‌کوب و طبل‌زن افزون سیصد تن ۸ دست بکار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند- و ازین باب چندان که در ترمذ دیدم، کم جایی دیدم- و کاری رفت، چنانکه مانده آن کس ندیده بود.

و درین میانه پنج سوار رسید، دو از آن امیر یوسف ابن ناصر الدین از قصدار که آنجا مقیم بود، چنانکه گفته‌ام، و سه از آن حاجب جامه‌دار یارق تغمش، و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان و ماندن بو العسکر برادرش و صافی شدن ۹ این ولایت- و بیارم پس از این شرح این قصه- و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مبشران ۱۰ را نزدیک کشتی امیر آوردند. چون بکشتی امیر رسیدند، خدمت کردند ۱۱ و نامه بدادند و بو نصر مشکان نامه بستند- و در کشتی ندیمان بود- برپای خاست و باواز بلند نامه را برخواند. و امیر را سخت خوش آمد و روی بکوتوال ۱۲ و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک‌تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد.» همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان ۱۳ بر بامها، و بیک بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی بعامل ۱۴ و رئیس ۱۵ ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درم از خراج

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۷

امسال برعیّت بخشیدیم، ایشان را حساب باید کرد و برات ۱ داد، چنانکه قسمت بسویّت ۲ کرده آید. و

پنجاه هزار درم بیت المال صلتی ۳ به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان.» گفتند: چنین کنیم. و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر ۴ فرمود و خاص و عام بسیار دعا کردند. پس کوتوال را گفت: بر اثر ما بلشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعت تا خلعت وصلت شما نیز برسم رفته ۵ داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ.

و کشتیها برانندند و نزدیک نماز پیشین بلشکرگاه بازآمدند، و امیر بشراب بنشست. و کوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلغاتگین ایشان را به نیم ترگ ۶ پیش خویش بنشانند و طاهر کنده ۷ و کیل در خویش ۸ را پیغام داد سوی بو سهل زوزنی عارض که شراب میخورد با سلطان تا باز نماید ۹. بو سهل بگفت: امیر گفت: بنیم ترگ رو و خازنان و مشرفان را بگوی تا بر نسختی که ایشانرا خلعت دادندی، همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بو سهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند. و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قتلغ کوتوال را با خلعت و بو الحسن بانصر را که ساخت زر ۱۰ داشتند، بنشانند ۱۱ و دیگران را برپای داشتند.

و همگان را کاسه‌یی شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند. امیر گفت: بازگردید و بیدار و هشیار باشید که نواخت ما ۱۲ بشما پیوسته خواهد بود. گفتند: فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و بازگشتند و در کشتیها نشستند و بقلعت بازرفتند. و امیر تا نیم شب شراب خورد و پس بامداد پگاه برخاست و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه گرد کردند. و دیگر روز الجمعة لثلاث بقین من شهر ربیع الاخر ۱۳، در بلخ آمد و بسعدت هلال جمادی الاولی بدید، و از باغ حرکت کرد و بکوشک در عبد الاعلی ۱۴ فرود آمد و فرمود که کارهایی که راست کردنی است، راست باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد. گفتند: چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند.

و الله اعلم بالصواب.

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۸

ذکر قصه ولایت مکران و آنچه بروزگار امیر محمود، رضی الله عنه، در آنجا گذشت چون معدان ۱ والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بو العسکر مخالفت افتاد، چنانکه کار از درجه سخن بدرجه شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند. و بو العسکر بگریخت ۲ بسیستان آمد- و ما بسومنات ۳ رفته بودیم -خواجه بو نصر خوافی آن آزاد مرد برآستی ۴ وی را نیکو فرود آورد و نزل بسزا ۵ داد و میزبانی شگرف کرد. و خواجه ابو الفرج عالی بن المظفر، ادام الله عزه ۶، که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد ابن ناصر الدین، اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه ۷، شغل اشراف مملکت ۸ او دارد و نائبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود بسیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم ۹، رحمه الله علیه، صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است. و برادرش خواجه بو نصر رحمه الله علیه، هم این سال به قاین



۱۰ آمد. و هر دو بغزنین آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند، که بو نصر بر شغل عارضی ۱۱ بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود و پسر نخستش مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است ۱۲. و بو نصر خوفاً حال بو العسکر باز نمود، و چون از غزو سومنات باز آمدیم، امیر محمود نامه فرستاد تا [وی را] بر سیل خوبی بدرگاه فرستند، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و بدرگاه نگاه داشت و خبر ببردش والی مکران رسید، خار در موزه اش افتاد ۱۳ و سخت بترسید و قاضی مکران را با رئیس و چندتن از صلحا و اعیان رعیت بدرگاه فرستاد با نامه ها و محضرها ۱۴ که: «ولی عهد پدر وی است، و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و بر فرمان پدرش کار کردی، هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند ۱۵، این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد ۱۶، چنانکه عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و بفرستد بنده می فرستد با خدمت ۱۷ نوروز و مهرگان. و برادر را آنچه در بایست ۱۸ وی باشد و خداوند فرماید، میفرستد، چنانکه هیچ بی نوائی نباشد؛ و معتمد بنده خط دهد ۱۹ بدانچه مواضعت ۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۸۹

بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا کند بفرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور ولایت- اگر رأی عالی ارزانی دارد- و خلعتی با وی باشد، که بنده بنام خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت که بنده بنام خداوند خطبه کرد، بتمامی قرار گیرد.» امیر محمود، رضی الله عنه، اجابت کرد و آنچه نهادنی بود، بنهادند و مکرانیان را بازگردانیدند. و حسن سپاهانی ساربان را برسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار بیارد، و خلعتی سخت گرانمایه و منشوری با وی دادند. و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با حمله های ۱ مکران و قصدار و رسولی مکرانی باوی و مالی آورده ۲ هدیه امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر ۳ و چیزها، که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده هر سالی که خراجی فرستد برادر را ده هزار دینار هر یوه ۴ باشد بیرون از جامه و طرایف ۵، و یک سال آورده بودند ۶. و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را بازگردانیدند. و بو العسکر بدرگاه بماند و بخدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاھر ۷ کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی. و ندیدم او را بهیچ وقت در مجلس امیر بخوردن شراب و بچوگان و دیگر چیزها، چنانکه ابو طاهر سیمجوری ۸ و طبقات ایشان را دیدم، که بو العسکر مردی گرانمایه گونه ۹ و با جثه قوی بود، و گاه از گاه ۱۰ بنادر ۱۱ چون مجلسی عظیم بودی، او را نیز بنخوان فرود- آوردندی و چون خوان برچیدندی، رخصتش دادندی و بازگشتی. و بسفرها با ما بودی. و در آن سال که بخراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و سفر دراز -آهنگتر ۱۲ شد، امرای اطراف هر کس خوابگی ۱۳ دید، چنانکه چون بیدار شد، خویشتن را بی سر یافت ۱۴ و بی ولایت- که امیر از ضعف پیری سخت می نالید و کارش باخر آمده بود- و عیسی مکرانی یکی ازینها بود که خواب دید و امیر محمود بو العسکر را

امید داد که چون بغزنین بازرسد، لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون بغزنین بازآمد، روزگار نیافت ۱۵ و از کار فرود ماند. و امیر محمد را در مدّت ولایتش ممکن نشد این وصیّت را بجای

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۰

آوردن که مهمّی بزرگ پیش داشت، هم ابو العسکر را نواخت و خلعت فرمود وزین امید بداد؛ و نرسید، که آن افتاد که افتاد ۱. و امیر مسعود، رضی الله عنه، چون بهرات کار یکرویه شد، چنانکه در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه دار را، یارق تغمش، نامزد کرد با فوجی قوی سپاه درگاهی و ترکمانان قزل و بوقه و کوکتابش ۲ که در زینهار خدمت ۳ آمده بودند، و بسیستان فرستاد و از آنجا بمکران رفتند. و امیر یوسف را با فوجی لشکر قوی بقصدار فرستاد و گفت:

«پشتیوان ۴ شماس است تا اگر بمدد حاجت آید، مردم فرستد و اگر خود باید آمد، بیاید»، و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او بقصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر دور باشد که نام سپاه سالاری بر وی بود.

و آخر درین سال فروگرفتندش ۵ به بلق ۶ در پل خمارتگین چون به غزنین میآمدیم و آن قصّه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

مکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود، کار جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیچی ۷ و ریگی ۸ و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه دار بمکران رسید- و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار- و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص و آراسته. دو- هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان کمین نشانند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود و لشکر را پیش آورد: سوار و پیاده و ده پیل خیاره. جنگی پیوستند، چنانکه آسیا بر خون بگشت ۹. و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند. و نزدیک بود که خللی افتادی جامه دار را، اما پیش رفت و بانگ بر لشکر برزد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین درگشادند و مکرانی برگشت بهزیمت، و بدو رسیدند در مزیقی ۱۰ که میگریخت، بکشتندش و سرش برداشتند و بسیار مردم وی کشته آمد. و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهار پای بدست لشکر افتاد. پس بو العسکر را بامیری بنشانند و چون قرارش گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند، جامه دار با لشکر بازگشت، چنانکه پس ازین تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۱

یاد کرده آید. و ولایت مکران بر بو العسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت، چنانکه آورده آید در این تاریخ در روزگار پادشاهان، خدای، عزوجل، بر ایشان رحمت کند و سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی و بخت و ملک برخوردار گرداناد.

[پایان مجلد ششم]

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۳

توضیحات و حواشی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۵

توضیحات و حواشی ص ۱۴۹

---

(۱) - رحمه ...: بخشایش خدا بر آن دو باد

(۲) - مسبوق: پیشی گرفته، اسم مفعول از سبق - سابق: پیشی گیرنده - معنی چند جمله: اگر چه بابهای دیگر

این کتاب پیش از این فصل آمده ولی تاریخ پادشاهی مسعود بر همه ابواب برتبه و شأن تقدم دارد

(۳) - ملک: بضم اول پادشاهی

(۴) - معنی دو جمله: پادشاهی غزنوی از آن درخت نورسته پدید آمد و چون شاه شهید مسعود بر او رنگ

فرمانروائی و جایگاه پدر تکیه زد، بکمال رسید

(۵) - افاضل: بفتح اول جمع افضل بمعنی سرآمد و برتر و افزونتر یا فاضلتر

(۶) - البتگین:

نخستین کس از این امرا که در حقیقت مؤسس سلسله غزنوی محسوب میشود ابو اسحاق البتگین است ...

و در ۳۴۹ بمقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء یافت ...

تا آنکه در بیستم شعبان سال ۳۶۶ جانشینی البتگین نصیب داماد او سبکتگین شد سبکتگین هم مانند البتگین

از غلامان ترک نژاد است ... (نقل از صفحه ۲۵۲ - ۲۵۳ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال) - معنی

جمله: سبکتگین غلام زر خرید البتگین بود و در سرای او خدمت میکرد

(۷) - سپاه سالار سامانیان: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل البتگین

(۸) - درشت: بزرگ

(۹) - امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی

(۱۰) - بر ایشان بود:

بر عهده و ذمه آنان بود

(۱۱) - معنی جمله: هم پایه و رتبه آنان در فضل نباشم

(۱۲) - مجتازان:

بضم اول و سکون دوم جمع مجتاز بمعنی گذرنده، اسم فاعل از اجتياز مصدر باب افتعال، در اینجا منظور

رهگذر کوی دانش نه از مقیمان

(۱۳) - انار ...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره) ۲۶)

(۱۴) - تفرد: فرد و یگانه شدن، مصدر باب تفاعل

(۱۵) - ادوات: بفتح اول و ثانی جمع ادات بمعنی اسباب و سازوکار و امور و شئون

- (۱۶)- تاریخ پایه: شالده یا بنیاد تاریخ، اسم مرکب  
(۱۷)- حضرت صمدیت: درگاه بی نیازی (خداوند)- صمد: بفتح اول و دوم بی‌نیاز از هر چیزی  
(۱۸)- و الله... و خداوند  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۶  
در انجام دادن کار نیک مددگارست  
ص ۱۵۰

- 
- (۱)- بمشیه...: بخواست خدا و یاری او  
(۲)- فاضل‌تر ملوک گذشته: افضل و برتر شاهان از پادشاهان پیشین - فاضل‌تر در اینجا بمعنی فاضل‌ترین در حقیقت صفت شاهان است که برعایت فصاحت حذف شده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۳۶ گلستان بکوشش نگارنده  
(۳)- خداوندان: بزرگان، پادشاهان و امیران و سروران  
(۴)- آتش‌وار:  
آتش‌وش، قید وصف و مشابهت  
(۵)- سخت‌اندک: بسیار قلیل و معدود  
(۶)- سییل‌وی:  
بفتح اول حکم و مثال او (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۷)- خواست: طلب کرد و جست  
(۸)- معنی چند جمله: براستی کار اسکندر بدان شباهت داشت که گوئی قسم خورده بود که پادشاهان عالم را فرمانبر خویش سازد و برای راست گشتن این سوگند کوشیده است  
(۹)- ضابط: نگاهبان و کشوردار  
(۱۰)- بقعت: بضم اول و سکون دوم جایگاه و شهر  
(۱۱)- یازد: دراز کند  
(۱۲)- مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال  
(۱۳)- مجال: بفتح اول بمعنی جای جولان و عرصه و میدان و مجازاً بمعنی وقت و فرصت و یارا و قدرت  
(۱۴)- دارند: بشمار آورند و پندارند و دانند  
(۱۵)- فور: بضم اول ظاهراً عنوان عمومی یک خانواده سلطنتی (هند) نقل از لغت‌نامه دهخدا  
(۱۶)- زلت: بفتح اول و تشدید دوم لغزش  
(۱۷)- بوده: پدید آمده و وجود یافته  
(۱۸)- شبه رسول: بکسر اول و سکون دوم فرستاده مانند، اسم مرکب

- (۱۹)- بگريخت
- (۲۰)- تقات: بکسر اول جمع ثقه بمعنی معتمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۴) - خود: ضمير مشترک برای تأکید مسند اليه
- (۲۱)- زيروزبر: پريشان و درهم و برهم و نابسامان
- (۲۲)- قائم شد:
- برپاشد
- (۲۳)- مبارزت: از میان صف بیرون آمدن و همآورد خواستن، مصدر باب مفاعله
- (۲۴)- بگشتند: جنگ و زدوخورد کردند
- (۲۵)- محتال: بضم اول و سکون دوم حيله گر، اسم فاعل از احتیال مصدر باب افتعال
- (۲۶)- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک و دلیر و فریبنده
- ص ۱۵۱

- (۱)- بزد: ضربتی کوفت یا زخمی زد
- (۲)- با طول و عرض: با شهرت و نام‌آور در طول زمان (نقل از لغت‌نامه ذیل عرض)
- (۳)- بازشده: پراکنده و متفرق شده و زائل گشته است
- (۴)- فکانه ...: پس گوئی وی ابر تابستان است که بانداک زمان پراکنده میشود (تقشع مخفف تقشع فعل مضارع است که تاي مضارعت آن حذف شده است)
- (۵)- بداشت و بکشید:
- فاعل بداشت و بکشید «ملک» است، داشتن و کشیدن بمعنی دوام کردن و امتداد یافتن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۶)- ارسطاطالیس: بفتح اول و دوم و سکون سوم ارسطو
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۷

- 
- (۷)- اردشیر بابکان: اردشیر فرزند بابک، «ان» در بابکان پسوند نسبت
- (۸)- دولت شده:

سلطنت از دست رفته، موصوف و صفت

- (۹)- سنت: بضم اول روش و حکم

(۱۰)- آن:

ضمير اشاره مرجع آن سنت

- (۱۱)- لعمری: سوگند بجان خودم - معنی جمله: این سنت، بجان خودم سوگند، کاری بزرگ بود

- (۱۲)- برفت: انجام پذیرفت و تمشیت یافت

- (۱۳)- مناقب: بفتح اول جمع منقبت بمعنی ستودگی
- (۱۴)- کودک: مراد البتگین است که غلام زرخرید احمد بن اسماعیل سامانی بود و در سال ۳۴۹ بحکومت خراسان رسید و در سال ۳۶۶ سبکتگین داماد وی جانشینش شد
- (۱۵)- خامل ذکر: گمنام، صفت ترکیبی - خامل اسم فاعل از خمول بضم اول
- (۱۶)- تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که
- (۱۷)- می افتاده است: ماضی نقلی مستمر
- (۱۸)- امت: بضم اول گروه از هر صنف مردم، جماعتی که بسوی ایشان پیامبری آمده باشد
- (۱۹)- جل ...: بزرگ است بزرگی او و پاک و پاکیزه است نامهای وی
- (۲۰)- قل ...: بگو بار خدایا، ای دارنده جهان پادشاهی، میدهی پادشاهی را بآنکه خواهی و برمیکنی و باز می ستانی پادشاهی را از آنکه خواهی، گرامی داری آنکه را خواهی و خوارسازی، آنکه را خواهی، نیکی بدست تست، همانا بر هر چیز توانائی، آیه ۲۶ سوره آل عمران) ۳)
- (۲۱)- برکشیدن: برکندن - برکشیدن تقدیر: اضافه مفید وابستگی فاعل یا اضافه شبه فعل (مصدر) بفاعل آن (تقدیر)
- (۲۲)- مر: حرفی است مفید تأکید و حصر که گاه پیش از اسم یا هرچه جانشین اسم باشد در جمله آورده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده، چاپ تهران، سال ۱۳۶۳
- (۲۳)- معنی دو جمله: هیچکس را نسزد و نتواند که درین ملک دهی و ملک ستانی بیندیشد و علتی جوید. چه جای آنکه سخنی در این باب گوید
- ص ۱۵۲
- (۱)- کار پوشیده: مسأله پنهان
- (۲)- استنباط: بیرون آوردن چیزی بکوشش، مصدر باب استفعال از مجرد نبط بفتح اول و سکون دوم برآوردن آب از چاه
- (۳)- جل جلاله: بزرگ است بزرگی وی
- (۴)- عالم اسرار: داننده نهانها
- (۵)- نابوده: هنوز بعرصه هستی نیامده
- (۶)- تخم: اصل و نژاد و تخمه
- (۷)- گشته باشد: شده باشد
- (۸)- وضعی: بفتح اول و کسر دوم مردم فرودست مقابل شریف
- (۹)- دررساند: فعل مضارع؛ دررسانیدن بمعنی رسانیدن کسی یا چیزی بکسی، الحاق
- (۱۰)- اعوان: بفتح اول جمع عون بمعنی یاری گر و پشتیبان

- (۱۱) تبارک ... پاک و منزّه خداست که نیکوترین آفرینندگانست؛ با اندک اختلاف جزئی است از آیه ۱۵ (سوره مؤمنون) ۲۳)

- (۱۲) از آن پیغمبران: مراد کار پیامبران، آن ضمیری است که جانشین اسمی میشود که با اسم یا ضمیر دیگر مضاف باشد، رودکی فرماید:

سرش رسیده بما بر بلندی و آن معادی بزیر ماهی پنهان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۸

ص ۳۹ رودکی، بکوشش نگارنده

---

- (۱۳) سیر: بکسر اول و فتح دوم جمع سیرت بمعنی روش و طریقه و عادت و رفتار، در اینجا مراد بیان احوال گذشتگان

- (۱۴) ولو ... جزئی از آیه ۳۳ سوره توبه (۹)، و اگرچه خوش ندارند کافران و انبازگیران

- (۱۵) دولت ناصری: سلطنت منسوب به ناصر الدین که لقب سبکتگین بوده است

- (۱۶) معینی: این اوصاف مأخوذ است از القاب پادشاهان غزنوی: ناصر دین الله، یمین الدوله، حافظ عباد

الله. معینی شاید مأخوذ از «معین خلیفه الله» باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۷) فرخ زاد: هشتمین امیر خاندان غزنوی فرزند مسعود بن محمود (۴۴۱ - ۴۵۱)

- (۱۸) اطال ...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد

- (۱۹) میراثی حلال: ارثی روا، عطف بیان یا بدل «میراث»

- (۲۰) پیدا شود:

نمایان گردد

- (۲۱) برکشید: بپایگاه بلند رساند و ترقی داد، خاقانی فرماید:

جهان بخیره کشی بر کسی کشید کمان که برکشیده حق بود و برکشنده ما (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۲۲) در ایشان بست: بوجود دولت غزنوی وابسته کرد

- (۲۳) شفق: بفتح اول و دوم سرخی افق بعد از غروب

ص ۱۵۳

- (۱) معنی چند جمله: محمود و مسعود، بخشایش خدای بر آنان، دو مهر فروزان بودند پنهان در پرده

بامداد و شامگاه که چون آن صبح (دولت محمودی) و شفق (دوران کوتاه پادشاهی مسعود) سپری گشت،

فروغ آن دو آفتاب و بزرگی آنان اینک نمایان شده است

- (۲) سیاره تابدار: اختر گردنده تابناک، باستعاره مراد امیران دیگر خاندان غزنوی

- (۳) علی رغم ...:

بناخواه دشمنان و حسودان

- (۴) بدانست: عطف است برگردید؛ یعنی نباید دانست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵) بروج: بضم اول جمع برج بمعنی یکی از دوازده بخش فلک (حمل ..... حوت)
- (۶) از میانه بردارد: در امور مؤثر نداند و معدوم شمارد
- (۷) معتزلی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم یک تن از معتزله که میگویند دیدار خدا در دو جهان امکان ندارد ... بنیادگذار این فرقه و اصل بن عطا شاگرد حسن بصری است (نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا)
- (۸) زندیقی: منسوب به زندیق که جمع آن زنادقه است؛ عنوان ملحدین متظاهر باسلام که غالباً در باطن به ثنویت و علی‌الخصوص به مانویت قائل بودند (نقل از دایره‌المعارف فارسی)
- (۹) دهری: یا دهریه در کلام و عقاید اسلامی عنوان کسانی از فلاسفه که در بین مسلمین عقایدی از نوع مادی و طبیعی داشته‌اند ... نام این جماعت از لفظ دهر گرفته شده (نقل از دایره‌المعارف فارسی)
- (۱۰) نعوذ ... پناه میبریم بخداوند از بی‌بهرگی و فروگذاشتگی
- (۱۱) اندیشه باریک: فکر دقیق
- (۱۲)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۲۹۹

درازی دست: دسترس و استطاعت

- (۱۳) مؤید: نیرو داده شده، اسم مفعول از تأیید
- (۱۴) متغلب: بچیرگی و قهر دست یابنده، اسم فاعل از تغلب از مجرد غلبه
- (۱۵) گماشته بحق: منصوب راستین از سوی خداوند
- (۱۶) خارجی: کسی که بر خلیفه یا سلطان وقت خروج کند (نقل از دایره‌المعارف فارسی) خروج بضم اول بدشمنی برخاستن
- (۱۷) پیدا شوند: پدیدار و آشکار گردند
- (۱۸) آنچه برجای‌اند: پادشاهانی که زنده‌اند، چه موصول بجای «که» موصول بکار میرفت
- (۱۹) پاکیزگی روزگار: پاکی و حسن عمل در روزگار، اضافه مفید ظرفیت
- (۲۰) نرم کردن گردنها و بقعتها: رام کردن گردنکشان و مطیع کردن شهرها تاریخ بیهقی ج ۱ ۲۹۹
- توضیحات و حواشی ..... ص: ۲۹۳
- (۲۱) جل ...: بزرگست بزرگی وی و پاکیزه و پاکست نامهایش
- (۲۲) غضاظت: خواری و تحمل مکروه و کم گردیدن مرتبه
- (۲۳) بجای: در حق و درباره، شبه حرف اضافه
- (۲۴) پیوست: رسید و پیش آمد و وقوع یافت



(۲۵) نادره: کاری شگفت و دیرباب، صفت جانشین موصوف (واقعه)؛ ظاهراً «و نادره‌یی افتاد» مصحف «نه نادره‌یی افتاد» است

(۲۶) لوح محفوظ: لوحی که آنچه بوده و خواهد بود در آن نوشته شده است (نقل از دایرة المعارف فارسی)

ص ۱۵۴

- (۱) و لا مرد ... قضای یزدان را که یاد وی گرامی باد، هیچ بازگشتی نیست
- (۲) فالحق ... راستی راستی است، اگرچه مردم ندانند و روز روز است، اگرچه کور آنرا نبیند
- (۳) و اسأل ... از خدای متعال می‌خواهم که ما را و همه مسلمانان را ببخشد و دهش و فراخی رحمت خویش از ناراستی و لغزش نگاه دارد
- (۴) سبک‌تر: خوارتر و بیمقدارتر
- (۵) حکمای بزرگتر: بضم اول و فتح دوم فرزنانگان و فیلسوفان بزرگ یا بسیار بزرگ
- (۶) وحی قدیم: پیغام و الهام دیرین و پیشین (خداوند)
- (۷) عزوجل: توانا و بزرگ. دو جمله است که در سیاق فارسی بتأویل صفت می‌رود
- (۸) ذات: وجود و هستی و گوهر و نهاد
- (۹) من عرف ... هر کس نفس خود را شناخت، پس همانا خدای خویش را شناخته است
- (۱۰) بهائم: بفتح اول و کسر چهارم ستوران جمع بهیمه
- (۱۱) تمیز: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم دریافت و هوش و تشخیص و شناخت، مخفف تمییز
- مصدر باب تفعیل از مجرد میز بفتح اول و سکون دوم بمعنی جدا کردن
- (۱۲) سبک: بفتح اول و ضم دوم سهل و آسان و خوش
- (۱۳) جل جلاله: بزرگ است بزرگی او
- (۱۴) آفریده: مخلوق
- (۱۵) حاصل گشت: بیقین حاصل خواهد گشت، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی
- (۱۶) راست نهاده: راست و درست آفریده و نصب کرده، صفت مرکب مفعولی ترازو موصوف، از ترازو باستعاره مزاج معتدل آدمی مقصود است
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۰

ص ۱۵۵

- 
- (۱) بگشت: از راستی و اعتدال منحرف شد
- (۲) و دیگر: ظاهراً مصحف «ددیگر» است بقرینه سه دیگر که پس از آمده است - ددیگر بضم اول و کسر دوم بمعنی دوم و ثانیاً، فردوسی فرماید:

ددیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۳) مرجع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بازگشتگاه و محل رجوع

(۴) نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته بمعنی مسأله دقیق و مهم و باریک

(۵) قضا: بفتح اول داوری

(۶) چون: مانند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) نفس گوینده: نفس ناطقه

(۸) نام‌وننگ: آبرو و شهرت و نامجوئی، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب عطفی، حافظ فرماید:

گفتم بیاد میدهدم باده نام‌وننگ گفتا: قبول کن سخن و هرچه باد باد

(۹) آرزو: خواهش و تمنا

(۱۰) مستولی: چیره و دست یافته، اسم فاعل از استیلاء مصدر باب استفعال از مجرد ولایت

(۱۱) ناچیز: نابود و معدوم

(۱۲) ثغور: بضم اول مرزها جمع ثغر

(۱۳) رماند: بگریزانند، متعدی است از رمیدن

(۱۴) ساختگی: مجهز بودن، اسم مصدر

(۱۵) ترسیدنی تمام: ترسی کامل، از لحاظ دستوری بتأویل قید تأکید و روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲

شماره) ۵

(۱۶) بجای آرد: اعمال کند و بکار برد- معنی جمله: هر که این سه نیرو را بمیزانی درست باندازه هم بکار

برد...

(۱۷) تمام خرد:

درست عقل، صفت ترکیبی

ص ۱۵۶

(۱) ترکیب مردم: ساختمان تن یا هیأت جسمانی انسان

(۲) لاجرم: هر آینه و ضرورت و ناگزیر، قید تأکید و ایجاب مأخوذ از عربی، مرکب از لا (نفی جنس)+

جرم (اسم)، جرم بفتح اول و دوم بمعنی خطا و گناه

(۳) عقاب: بکسر اول پاداش بدی، عذاب

(۴) سیاست: بکسر اول حکومت و داوری نگاهداری و دوراندیشی و قهر کردن؛ ناصر خسرو فرماید:

چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم، امیرم

(۵) مقابله: بضم اول برابر کردن و در مقابل گذاشتن، مصدر باب مفاعله

(۶) وانموده است:

بازنموده یا بیان کرده و ظاهر ساخته است

(۷) اری کل ... می بینم که هر آدمیزادی عیب دیگری را می بیند و از عیبی که خود بدان گرفتارست، کور میماند و هر مردی عیبهای وی بر خودش پوشیده است و عیبی که برادرش راست، بر وی آشکار میگردد (۸) افتد: بود و باشد

(۹) چیره گردند: غالب شوند، اسناد فعل جمع بفاعل غیر ذیروح (خشم و آرزو)

(۱۰) منهزم: شکست یافته، اسم فاعل از انهزام مصدر باب انفعال از مجرد هزم بفتح اول و سکون دوم بمعنی شکست دادن

(۱۱) باشد که داند: بیگمان میداند، «باشد»

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۱

فعل مؤول بقید، حافظ فرماید:

آبی بروزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو

---

(۱۲) برتواند آمد: مقابله و برابری تواند کرد

(۱۳) ویل ...: وای بحال توانائی در میان دو ناتوان (مقصود آنست که دو ضعیف با اتحاد خود قوی را از پای درخواهند آورد)

(۱۴) مثالب: بفتح اول و کسر چهارم جمع مثلثه بر وزن مرحله بمعنی عیب و نقیصه و ملامت

(۱۵) مناقب: بفتح اول و کسر چهارم ستودگیها جمع منقبت

(۱۶) معنی جمله: مرادشان از مرد خرد بود

(۱۷) به نیروتر: نیرومندتر

(۱۸) عیان: بکسر اول معاینه، بچشم دیدن، مصدر باب مفاعله

(۱۹) قیاس: بکسر اول سنجیدن، مقایسه، مصدر باب مفاعله

ص ۱۵۷

(۱) خویشتن دار: خوددار و بردبار و دارنده کف نفس

(۲) ابقا: مخفف ابقاء، باقی ماندن مصدر باب افعال؛ در اینجا بمعنی رعایت و شفقت و بخشودن

(۳) طاعن: طعنه زن و سرزنش کننده و عیب جو، اسم فاعل از طعن

(۴) نبایستی: بایسته نبود و لزوم نداشت، فعل تام

(۵) نگرایستی: میل نکردی، مصدر آن گرایستن بفتح اول و مصدر دیگر آن گرائیدن

(۶) منزلت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه و مرتبه

(۷) خوش پشت: نرم رفتار یا نرم رو، صفت ترکیبی

(۸) دروقت: بیدرنگ، متمم قیدی زمان

(۹) سگالش: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند، شاید شکالش (شکال+ ش ضمیر)، از شکال بر وزن کتاب بمعنی بندی که بر پای ستور بندند...

(۱۰) به بندد: ببندد یا مقید کند

(۱۱) صعبت: بفتح اول و سکون دوم سخت‌تر

ص ۱۵۸

(۱) بگردد: جستجو و پژوهش کند

(۲) امر بمعروف: فرمان دادن بکار نیک

(۳) نهی از منکر: بازداشتن از کار زشت و ناشایست

(۴) معنی جمله: خود را از آن امر و نهی دور و برکنار دارند؛ بقول حافظ:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

(۵) معنی جمله: از خوردن آن چنین بیماری بیگمان پدید آید

(۶) معنی جمله: یاد آور این بیت حافظ است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

(۷) غور: بفتح اول و سکون دوم ژرفا

(۸) جمعیت: آرامش و سکون و فراغ دل، در سیاق فارسی اسمی است که از مصدر «جمع» عربی با

افزودن «یای مشدد و تاء» که نشان مصدر صناعی (جعلی) در عربی است، ساخته شده است، سعدی فرماید:

اثر برکت صحبت ایشان درو سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد ص ۸۷ گلستان، بکوشش نگارنده

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۲

---

(۹) حمیت: بفتح اول و کسر دوم رشگ و ننگ؛ شاید چنانکه مرحوم دکتر فیاض اظهار نظر کرده‌اند

«حمیت» مصحف «حدت» باشد بکسر اول بمعنی تندی و تیزی و گرمی - معنی دو جمله: خردمند درست

عزم و با احتیاط آنست که با روشن بینی و آسودگی خاطر یکدله باشد و تندی آتش خواهشهای باطل را

خاموش سازد؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۷۴ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۱۰) مجاهدت: جهاد یا کارزار کردن با دشمنان دین در راه خدا

(۱۱) مصطفی: برگزیده و پاک شده از بدیها، اسم مفعول از اصطفاء، صفت جانشین موصوف (محمد)

(۱۲) المؤمن ...: گرویده آینه گرویده است، مقصود آنست که مؤمن اگر نقصی در برادر مؤمن خود بیند

آینه‌وار باو مینماید و پنهان نمیدارد

(۱۳) نیست همتا: بیهمتا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره) ۱۴)

(۱۴) راجح‌تر: افزونتر و بهتر بخرد و فضل

(۱۵) تفحص: بازکاویدن، مصدر باب تفعل از مجرد فحص بفتح اول بهمین معنی

- (۱۶) بی محابا:

بی پروا و بدون فرو گذاشت، قید روش

ص ۱۵۹

- (۱) خلاف کند: بکسر اول مخالفت ورزد

- (۲) دشوار در توان یافت: مشکل تدارک توان کرد و مقصود آنکه در نتوان یافت

- (۳) ابن مقفع: عبد الله بن مقفع (۱۰۶ - ۱۴۲) ترجمان نامدار کليلة و دمنه و خدای نامه اخبار ملوک عجم)

از پهلوی عبری

- (۴) زمام: بکسر اول صاحب امر یا رای زن

- (۵) مشرف: نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره) ۱۸)

- (۶) رفتی: میرفت بمعنی رخ میداد و حادث میشود

- (۷) حشمت: در اینجا بمعنی غضب و خشم

- (۸) سطوت:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حمله بردن و سخت گرفتن

- (۹) استیصال: از ریشه برکندن، مصدر باب استفعال از مجرد اصل

- (۱۰) دریابند: پیش گیری کنند و از پیش چاره جویند

- (۱۱) محاسن: بفتح اول جمع حسن برخلاف قیاس

- (۱۲) مقابح: بفتح اول جمع مقبحه یا قبح بمعنی زشت و صفت ناپسند

- (۱۳) انذار: بیم کردن و ترساندن، مصدر باب افعال

- (۱۴) استنباط: استخراج معانی بنیروی قریحه و ذهن، مصدر باب استفعال

- (۱۵) معدلت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم داد دادن، عدل

- (۱۶) شد: بمعنی شود، باصطلاح مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۴ شماره

(۱۵)، حافظ فرماید:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

- (۱۷) بنشینند: آرام گیرد و تخفیف یابد یا برطرف شود و از میان برود

- (۱۸) خواهی...

خواهی: چه ... چه، شبه حرف ربط برای تسویه (برابری)

- (۱۹) پرمایه: بزرگواری و شریف و گرنامایه، ضد فرومایه بمعنی کم‌مایه و بی‌هنر

- (۲۰) افتد: روی دهد و پدید آید

- (۲۱) بداختیار: گزینش ناپسند، صفت و موصوف

- (۲۲) عقاقیر: بفتح اول گیاهان داروئی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۳

که با آنها تداوی کنند جمع عقار بفتح اول و تشدید دوم

---

- (۲۳) از هندوستان ... آورده:

صفت مرکب مفعولی، داروها موصوف

- (۲۴) نصر احمد سامانی: مراد امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد سامانی است که در سال ۳۰۱ پس از

کشته شدن پدرش باتفاق بزرگان دربار سامانی بجای پدر بامیری نشست و تا سال ۳۳۱ فرمانروائی کرد

ص ۱۶۰

- (۱) شیربچه: باستعاره مراد پسر شجاع و دلیر

- (۲) برآمد: پرورش یافت و بزرگ شد

- (۳) سوار: بفتح اول مجازا بمعنی مسلط و چیره

- (۴) شرارت: بفتح اول بدی

- (۵) زعارت: بفتح اول تندی مزاج و بد خوئی

- (۶) بلعمی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مراد ممدوح رودکی ابو الفضل محمد بن عبید الله بلعمی

است که تا سال ۳۲۶ بوزارت امیر نصر اشتغال داشت و وزیری با فضل و با کفایت بود

- (۷) بو طیب: مراد ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی ممدوح رودکی و از منشیان نامدار عصر سامانی

- (۸) ادوات: بفتح اول و دوم اسباب و شئون جمع اداء

- (۹) معنی جمله: بر دست من جاری میگردد یا روان میشود

- (۱۰) مگر: همانا، قید تأکید

- (۱۱) ایستاند: بایستادن وادارد یا برپا کند، متعدی ایستد

- (۱۲) رأفت: بفتح اول و سکون دوم مهربانی بسیار

- (۱۳) دستوری: رخصت و پروانه و اجازه؛ حافظ فرماید:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کردشد بر محتسب و کار بدستوری کرد

- (۱۴) تلطف: لطف ورزی و نرمی کردن، مصدر باب تفعّل

- (۱۵) بصلاح بازآید: درست شود و بهبود یابد

- (۱۶) احماذ: ستودن، مصدر باب افعال

- (۱۷) مغلظ: استوار و مؤکد، اسم مفعول از تغلیظ، صفت جانشین موصوف (سوگند)

- (۱۸) امضا نکنند: اجرا نکنند

- (۱۹) شفیع: بفتح و کسر دوم خواهشگر

- (۲۰)- بجایگاه افتد: محل قبول یابد
- (۲۱)- نظر کنم بر آن: در آن بیندیشم
- (۲۲)- پرسم: در نسخه بدل «برسم» آمده بمعنی رسیدگی کنم که مناسبتر مینماید
- (۲۳)- صد: در نسخه بدل «حد» آمده که درست مینماید- معنی چند جمله: اگر بر خطائی خرد خشمگین شده باشم، خطاکار را باندازه تعزیر و ادب کردن چوب زنند نه بحد عقوبت شرعی
- (۲۴)- برداشت کنم: برکشیدن و مقام دادن، مصدر مرکب
- (۲۵)- سیاست: مجازات و عقوبت
- (۲۶)- برانند: امضا و اجراء کنند و حد جاری سازند

ص ۱۶۱

(۱)- معنی دو جمله: از آئین داد و رعایت حق هیچ فروگذار نمیشود و این کار بنیکی سامان می پذیرد و درست میشود- دو فعل «نماند و بازآمد» باصطلاح مستقبل محقق الوقوع است که بصیغه ماضی آورده شده است

- (۲)- چندان عدد: هرچند تن یا بهر تعداد
- (۳)- معنی جمله: یعنی بلای خشم امیر بیشتر برای ایشان بود و اینک شاد شدند که این کار اصلاح تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۴ شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- 
- (۴)- تفحص: بازکاویدن، مصدر باب تفاعل
- (۵)- اند: بفتح اول و سکون دوم شماری است میان سه تا نه
- (۶)- رسم: طریق و آئین، در اینجا اصطلاحاً شهرت و نام
- (۷)- یگانه: یکتا و بیمانند
- (۸)- نسخت کرد: بضم اول نسخه کرد یا نوشت
- (۹)- فراختر: بی پرده تر و گشاده تر، قید وصف و روش
- (۱۰)- احنف قیس:
- مقصود احنف (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم) بن قیس (بفتح اول و سکون دوم) تمیمی معاصر پیامبر گرامی اسلام و در گذشته بسال ۶۷ هجری قمری که بخردمندی و بردباری شهرت یافت
- (۱۱)- حضرت بزرگ: درگاه والا و دربار باشکوه
- (۱۲)- معنی دو جمله: بر مردم آشکار میشود که آنان سواران سبک پوی میدان سخنوری می باشند و من پیاده ای ناتوانم
- (۱۳)- منقرس: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم، گرفتار بیماری نقرس (نگاه کنید به ذیل

قوامیس العرب از دزی) - نقرس: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم آماسی است و درد بند شتالنگ و بند انگشتان پا و اکثر اهل نعمت را عارض شود (نقل از منتهی الارب)، داء الملوک

(۱۴) کندی: بجای کردی یا میکرد، بکار رفتن فعل مضارع بجای ماضی

(۱۵) بنوشتندی: همانا می نوشتند

(۱۶) دولت: حکومت و فرمانروائی و کار دیوان

(۱۷) خلیفتی: خلافت، اسم مصدر از خلیفه بسیاق فارسی

ص ۱۶۲

(۱) بودی که: احتمال داشت و ممکن بود؛ «بودی» مؤول بقید شک و احتمال

(۲) برآمدی:

میگذشت

(۳) خاستی این کار را: برای انجام دادن این کار قیام میکرد

(۴) سواری:

بفتح اول مجازا بمعنی چیرگی و تسلط

(۵) اثر: علامت و نشان برجای مانده از چیزی یا کاری بزرگ

(۶) مدروس: ناپدید و متروک، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵ شماره ۲)

(۷) معنی جمله: با کاستن و افزودن برخی مطالب کوشش در آرایش ناروای تاریخ کرده‌اند

(۸) رحم ... خداوند در گذشتگان را ببخشایاد و بازماندگان آنان را ارجمند کند

(۹) بحمد الله ...: با سپاس ایزد که پاک و منزّه است

(۱۰) معالی: بفتح اول جمع معلاة (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی بزرگی و بلندی قدر

(۱۱) تمویه: سیم‌وزر اندود کردن، در اینجا مجازا بمعنی تزویر کردن و باطلی را حق جلوه دادن، مصدر

باب تفعیل از مجرد موه بفتح اول و سکون دوم بمعنی آمیختن

(۱۲) تلبیس: پنهان داشتن عیب و مکر، مصدر باب تفعیل از مجرد لبس بفتح اول بمعنی پوشیدن

(۱۳) علی ...: بر بنیاد تاریخ

(۱۴) این پادشاه بزرگ: مراد سلطان مسعود

(۱۵) انار ...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۲۶)

(۱۶) برفت وی را: برای او پیش آمد و اتفاق افتاد

(۱۷) ولایت: پادشاهی راندن و تصرف و حکومت کردن

(۱۸) بحاصل آمد: همانا بدست آمد، ماضی مطلق است با بای تأکید

(۱۹) واقف: آگاه، اسم فاعل از وقوف



- (۲۰)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۵

نواد: بفتح اول جمع نادره و نادر بمعنی هر چیز شگفت و دیریاب، صفت جانشین موصوف (اتفاق و کار)

- 
- (۲۱) واقعه: حادثه سخت و پیش آمد دشوار، از لحاظ دستوری «چند واقعه» عطف بیان یا بدل «نواد»  
- (۲۲) یال برکشید: گردن افراخت و بزرگ و نیرومند شد و بالید  
- (۲۳) شمت: شمه، بفتح اول و تشدید دوم مفتوح مجازا بمعنی اندک، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره ۳)  
- (۲۴) ثبتها...: خدای آن را ثابت و برجای دارد  
- (۲۵) سعادت خدمت... را نایافته: جمله حالیه بحذف «بود»  
- (۲۶) رأی العین: بفتح اول و سکون دوم دیدن یا رؤیت بچشم  
- (۲۷) گرفتم: آغاز کردم  
- (۲۸) حرص: خواهش بسیار  
- (۲۹) دیرسال: سالهای بسیار  
- (۳۰) غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان رسیدگی

ص ۱۶۳

- (۱) فائت: از میان رفته و گذشته، صفت (اسم فاعل) از فوت  
- (۲) سنه...: سال ۴۵۰  
- (۳) عبد الغفار: از دبیران کافی و معتمدان سلطان مسعود بوده است  
- (۴) حمید امیر المؤمنین:  
ستوده فرمانروای گرویدگان، لقب عبد الغفار  
- (۵) فضل کرد: لطف کرد و احسان نمود  
- (۶) عطلت: بضم اول و سکون دوم - بیغوله عطلت: کنج خانه بیکاری، استعاره مکنیه - بیغوله بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم؛ برهان قاطع بیای فارسی (پ) ضبط کرده است و لغت نامه بهر دو صورت، خاقانی فرماید:  
ای که در دل جای داری بر سر و چشم نشین کاندرین پیغوله ترسم تنگ باشد جای تو (نقل از آندراج)  
- (۷) بازجست: دلجوئی و پژوهش حال کرد  
- (۸) تقه: بکسر اول بمعنی «موثوق به» آنکه بدو اعتماد شده است، بکار رفتن مصدر بجای صفت  
- (۹) سجل کرد: بکسر اول و دوم ثبت کرد و رقم زد  
- (۱۰) ادام...: خداوند فراخی و آسودگی زندگی وی را بردوام دارد  
- (۱۱) معنی جمله: در پیش سلطانی چون محمود خود را بخطرهای بزرگ افکند

- (۱۲) داشت:

تربیت کرد و حرمت نهاد و رعایت کرد

- (۱۳) صحبت: همنشینی و مصاحبت

- (۱۴) سنه احدی و عشرين: سال ۴۲۱

- (۱۵) امیر شهید: چون سلطان مسعود در سال ۴۳۲ در زندان برادرش بقتل رسید باین لقب خوانده شد

- (۱۶) فرايض: بفتح اول جمع فریضه بمعنی فرموده خدای، در اینجا مراد امر بسیار ضرور و لازم

- (۱۷) حق خطاب: یعنی احترامی که لازمه خطاب و عنوان «حمید امیر المؤمنین» است (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۸) نگاه داشتمی: نگاه میداشتم، ماضی استمراری

- (۱۹) رسم: در اینجا بمعنی مرسوم و معهود یا آئین و روش و قاعده

- (۲۰) فطنت: بکسر اول و سکون دوم زیرکی و دانائی

- (۲۱) نعوت: بضم اول جمع نعت بمعنی صفت نیک و لقب- معنی دو جمله: هر عاقل زیرکی تواند

دریافت که حمید امیر المؤمنین بحقیقت از لقبهای درگاه خلافت است

- (۲۲) تشریف: بزرگداشت و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۶

مجازاً بمعنی خلعت، مصدر باب تفعیل

---

- (۲۳) امیر مودود: مراد سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲ - ۴۴۱)

- (۲۴) روزگار دیده: آزموده و مجرب، صفت مرکب، مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی

- (۲۵) امیر عبد الرشید: عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ - ۴۴۴) پادشاه غزنوی

- (۲۶) گروهی از محتشمان: بزرگان و رؤسای محلی و صاحبان حشمت و نام

- (۲۷) من:

مرجع ضمیر بیهقی است که در عهد امیر عبد الرشید بریاست دیوان رسالت گماشته شده بود.

- (۲۸) همایون: مبارک، مانند هما، مرکب از هما (پرنده خجسته فر) + یون (- گون) پسوند شباهت

- (۲۹) فرخ زاد بن مسعود: پادشاه غزنوی (۴۴۱ - ۴۵۱)

- (۳۰) اطال: ...

خداوند زندگانی او را دراز گرداناد و درفش وی را یاری دهاد

- (۳۱) مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض

ص ۱۶۴

- (۱) فرادهم: بازگویم و بیان کنم

- (۲) ان ...: اگر خدای متعال بخواهد

- (۳) مقامات: بفتح اول مراد کارهای بنام و بلندپایگیها، جمع مقامه و مقام، در صفحه ۱۲۹ کلیله و دمنه تصحیح مینوی آمده است «پرسید که موجب چیست؟ گفت: کشتن شنزبه و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت»

- (۴) المقامه ...: بیان واقعه حقیقت ولایت عهدی دادن بامیر شهاب الدوله مسعود و سرگذشت حال و کار وی

- (۵) شهور: بضم اول ماهها جمع شهر

- (۶) سنه ...: سال ۴۲۱

- (۷) غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ کردن با کفار- غور:

بضم اول ناحیه کوهستانی میان هرات و غزنه که امروز بنام کوه بابا و کوه سفید خوانده میشود  
- (۸) زمین داور: دره وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بست در آن جاری است (نقل از لغتنامه دهخدا)

- (۹) رحمهم ...: خدا همگان را ببخشایاد

- (۱۰) ماند:

ماندند بمعنی گذاشتند و ترک کردند؛ حذف ضمیر متصل فاعلی (ند) از پایان این فعل بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه

- (۱۱) بایتگین زمین داوری: موصوف و صفت نسبی (منسوب بزمین داور)- بای تگین: بسکون یاء و فتح

تاء از نخستین غلامان محمود بوده است

- (۱۲) وظایف: بفتح اول جمع وظیفه بمعنی آنچه هر روز بکسی داده شود، روزینه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹ شماره ۱۶)

- (۱۳) رواتب: بفتح اول جمع راتبه بمعنی مقرری و مستمری

- (۱۴) صلی ...: درود و سلام خدا بر وی باد (درود و سلام گوید خدا بر وی)

- (۱۵) با این: علاوه بر این (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۶) آیت: نشان و علامت، در اینجا بمعنی اعجوبه

- (۱۷) جده: بفتح اول و تشدید دوم مادر مادر و مادر پدر، مؤنث جد

- (۱۸) خداوند زادگان: شاهزادگان

- (۱۹) آرزوها: چیزهای مطلوب، حاجت

- (۲۰) تنوق: آراستگی کردن در کار، نیکو کردن خورش و جامه، مصدر باب تفاعل از مجرد نيقه بکسر اول

آراستگی

- (۲۱) معنی جمله: برای آموختن قرآن بمکتب میرفتم؛ حرف

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۷

اضافه «را» گاه بی قرینه یا بقرینه حالی حذف میشود؛ فردوسی فرماید:

گوان چون ازو آگهی یافتندپذیره شدن زود بشتافتند

- (۲۲) خدمتی کردمی: برخی کارهای خانه را انجام میدادم

- (۲۳) ادیب: بفتح اول و کسر دوم ادب آموز و معلم

- (۲۴) بسالمی: اسم خاص، ادیب امیر مسعود غزنوی بود (نقل از لغت نامه دهخدا)، تلفظ آن ضبط نشده

است

ص ۱۶۵

- (۱) متنبی: احمد بن حسن معروف بابو الطیب متنبی مداح عضد الدوله و ابن عمید، شاعر معروف عرب

(۳۰۳- ۳۵۴)

- (۲) قفانبک: بایستید تا بگرییم و این مطلع معلقه ایست از امرؤ القیس، خاقانی فرماید:

زد قفانبک را قفائی نیک و امرؤ القیس را فکند از کار (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۳) صدر: بفتح اول و سکون دوم دست یا مسند، پیشگاه و اعلائی مقدم هر چیز

- (۴) نهالی:

بکسر اول توشک بصورت نهال و نهالین نیز ضبط شده است

- (۵) تماشا: گشت و گذار و سیر و تفرج

- (۶) مودب: ادب آموز و معلم اسم فاعل از تادیب

- (۷) قراتگین: بفتح اول و چهارم ضبط شده است

- (۸) نقابت: بفتح یا کسر اول نقیب و رئیس شدن، سالاری و مهتری، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۷)

- (۹) مغافصه: ناگهان گرفتن، مصدر باب مفاعله، در اینجا مغافصه بجای بر مغافصه بمعنی ناگهان و ناگهانی

(مغافصه) بکار رفته بصورت قید زمان

- (۱۰) امیر فریغون: مراد ابو الحارث فریغون امیر گوزگانان در زمان سبکتگین و سلطان محمود غزنوی، وی

پدر زن سلطان محمود بوده است (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۱۱) همزادگان: جمع همزاده بمعنی همسال

- (۱۲) بخواندی: دعوت میکرد

- (۱۳) سیده: بفتح اول و تشدید دوم مکسور مهتر و سرور مؤنث سید، لقب مادر سلطان مسعود (والده) -

معنی جمله: سلطان مسعود این زن را معادل و همسنگ والده خود میشمرد

- (۱۴) سیرتهای ملکانه: خوی و روش شاهانه، موصوف و صفت نسبی

(۱۵) باز نمودی بیان میداشت و اظهار میکرد

ص ۱۶۶

(۱) خلف: بفتح اول و دوم مراد خلف بن احمد آخرین امیر معروف خاندان صفاری است که در سال

۳۹۳ پس از سه سال زد و خورد تسلیم سلطان محمود شد

(۲) خانه زاد: بومی

(۳) آن: ضمیر اشاره مرجعش طاوس

(۴) گنبد: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم برج و قبه و طاق

(۵) خایه: تخم

(۶) بودمی: بودم؛ در افعالی که برای بیان رؤیا آورده میشد یائی بر آخر فعل می افزودند، فردوسی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۸ چنین دید گوینده یک شب بخواب که یک جام می داشتی چون گلاب

---

(۷) ایشان: ضمیر جمع ایشان در غیر ذوی العقول نیز بکار میرفت:-

پس پشتش بسی مهد و عماری در ایشان ماه رویان حصاری ویس و رامین بنقل لغت نامه دهخدا

(۸) تعبیر: گزارش، در عربی مصدر باب تفعیل

(۹) سلطانی: سلطنت، اسم مصدر

(۱۰) بیباشد: بیقین حاصل شود و بعرصه وجود آید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۲۷)

(۱۱) بیبود: بعرصه وجود آمد یا شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره ۹)

(۱۲) شهور: ...

ماههای سال ۴۲۱

(۱۳) بگذاشتند: رها کردند

(۱۴) نسل پیوست: رشته زه و زاد پیوستگی یافت

(۱۵) رهبت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ترس و بیم

(۱۶) دم درکشیدند: بفتح اول خاموش گشتند و ساکت ماندند

(۱۷) سنه...: سال ۴۰۵

ص ۱۶۷

(۱) مضایق: بفتح اول و کسر چهارم جمع مضیق بفتح اول و کسر دوم بمعنی تنگنا و گذرهای تنگ یا

مکان تنگ

(۲) مبارز: هم نبرد و نبرده و آنکه با کسی بجنگ بیرون آید اسم فاعل از مبارزه مصدر باب مفاعله؛

عنصری در اشاره بهمین ربودن مبارزه از پشت اسب گوید:

چنان شجاعت کرد او بکودکی در غورز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر ص ۱۱۴ دیوان عنصری، تصحیح

دکتر دبیر سیاقی

(۳)-التجا: مخفف التجاء بمعنی پناه جستن، مصدر باب افتعال از مجرد لجوء بضم اول بهمین معنی

(۴)-شوخی: گستاخی

(۵)-بدرد میداشت: رنجه میکرد و آزار میرساند

(۶)-زخم مردانه: ضربت پهلوانی، موصوف و صفت نسبی

(۷)-معنی جمله: یعنی فرمان داد تا بر اسباب تجملش بیفزودند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸)-تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که

(۹)-تنزلات: جمع تنزل مصدر باب تفعّل، در اینجا بمعنی پیشامدها یا نوازل است

(۱۰)-اولیاش: اولیای وی - اولیا مخفف اولیاء بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم دوستان جمع ولی

(۱۱)-اعدا: بفتح اول و سکون دوم مخفف اعداء جمع عدو بمعنی دشمن

(۱۲)-فرخزاد: فرخزاد بن مسعود پادشاه غزنوی (۴۵۱-۴۴۱)

(۱۳)-بحق:...

خدا را بحق و حرمت محمد و خاندانش سوگند میدهم

(۱۴)-سنه ...: سال ۴۱۱

(۱۵)-پیل سبکتر: فیل تندروتر

(۱۶)-باشان: قریه ایست از هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷)-خیسار: بفتح اول و سکون دوم، شهری است در ثغر میان غزنه و هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

(۱۸)-بریان: در حاشیه یب (نسخه چاپی مرحوم ادیب) آن را «بزبان» بازای معجمه دانسته که بقول یاقوت

قریه ایست از هرات و گویا همین درست باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه

۹۷۷ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۱۹)-پار:

این نام شناخته نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰)-چشت: بکسر اول و سکون

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۰۹

دوم قریه ایست در حدود هرات

(۲۱)-بیرون: بیرون رفت، ظاهراً «رفت» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است

(۲۲)-پیش تا: پیشتر از آنکه

(۲۳)-مقدم:

سرکرده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره) ۱۶)

(۲۴) وجه‌تر: روشناس‌تر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره) ۳)

ص ۱۶۸

(۱) بنهاده: مواضعه و قرارداد کرده بود

(۲) رباط: بکسر اول کاروان‌سرا یا مهمان‌سرا

(۳) بابت غور: درخور و لایق غور، بکنایه مقصود مصنوع و معمول غور

(۴) معنی جمله:

هواخواه خواه یا طرفدار مسعود بودند

(۵) مستظهر: پشت‌گرم، اسم مفعول از استظهار مصدر باب استفعال از مجرد اظهاره بفتح اول قوی پشت شدن

(۶) برداشت: براه افتاد و رهسپار شد

(۷) جریده: بفتح اول و کسر دوم تنها و سبکبار قید وصف و روش

(۸) ساخته:

آراسته و مجهز و آماده عطف بر جریده

(۹) کاری‌تر: دل‌اورتر و جنگی‌تر

(۱۰) دست:

گونه و قسم یا دسته‌های گوناگون سپاه

(۱۱) برتر: این نام در معجم البلدان و دیگر کتابهای جغرافیا که نزد ماست دیده نشد (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) معنی جمله: جنگجویان با سازوبرگ کامل بودند، فعل ربطی از این جمله و جمله معطوف علیه

بقرینه حالی حذف شده است

(۱۳) جنگ جایها: جنگ‌گاه یا مواضع کارزار، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب

(۱۴) ننمود: جلوه نکرد و نمایان نشد و مشهود نگشت؛ تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله برای تأکید در

وقوع فعل است؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۱ شماره) ۱۴ (گلستان بکوشش نگارنده

(۱۵) نپایست: درنگ نکرد، ماضی مطلق، مصدر آن پایستن (- پائیدن)

(۱۶) پیش‌کار: صف اول جنگ و کارزار

(۱۷) ملاعین: بفتح اول جمع ملعون بمعنی بنفرین یا لعنت شده و دور شده از رحمت خداوند

(۱۸) سخت هول: سخت هائل یا هراس‌انگیز، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هائل)

(۱۹) بخواست درید: نزدیک بود که بشکافت

(۲۰) غلبه کردند: چیره شدند و فائق آمدند

(۲۱) سر از برج برکردند: بجای «سر از برج بلند کنند» بشیوه نثر امروز

(۲۲) بررفتند:

برشدن و صعود کردن

(۲۳) باره: باروی شهر و قلعه و حصار

ص ۱۶۹

(۱) رزان: اسم خاص؛ در فرهنگها بفتح اول بمعنی رز یا تاکستان و باغ انگور ضبط شده است

(۲) کوشک: بضم اول و سکون دوم و سوم بنای بلند و قصر و کاخ

(۳) جروس:

بضم جیم و سکون را و فتح واو شهری است در کوههای غور میان هرات و غزنه (معجم - البلدان، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) درمیش بت: ... گویا عنوان یا لقب شخص یا قبیله و سلسله پادشاهان محل - جزء دوم کلمه تقریباً

روشن است که بمعنی رئیس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۰

و امیر است چنانکه در سپهد و بارید (نقل از حواشی صفحه ۹۷۷ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰)

---

(۵) وی: بفتح اول باید نام جایی باشد نه ضمیر بنظر من «وی» محرف «ورنی» است که بقول طبقات

ناصری یکی از پنج کوه مهم غور بوده است (نقل باختصار از صفحه ۹۷۸ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰)

(۶) دانشمند: فقیه

(۷) رسولی: رسالت و پیام بردن، اسم مصدر

(۸) ترجمانی: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم مترجمی و سخن گزاری مرکب از ترجمان + ی مصدری

(۹) بر اثر ایشان: بر پی آنان

(۱۰) بگزاردند: بیان کردند و رسانیدند

(۱۱) اشتلم: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم تندی و بانگ و فریاد و تعدی و غلبه و زور

(۱۲) بزرگ غلط: خطا و اشتباه بزرگ، صفت و موصوف، تقدیم صفت برای تأکید در وصف

(۱۳) حربه: بفتح اول و سکون دوم نیزه کوتاه و خنجر

(۱۴) تنگ رسید:

تنگ رسیدن بمعنی نزدیک شدن است، چنانکه منوچهری میگوید:



رسیدم من فراز کاروان تنگ‌چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵) معنی جمله: بلشکر سازوبرگ جنگ دادند تا آماده نبرد باشند

(۱۶) غریبو: بکسر اول شور و غوغا و فریاد

(۱۷) فلاخن: بفتح اول و چهارم افزار پرتاب کردن سنگ، شاید در اینجا مراد منجنیق کوچک باشد

(۱۸) هنر آن بود: حسن کار آن بود

(۱۹) خاک‌آمیز: آمیخته با خاک یا خاکی

(۲۰) شدن: صعود و بالا رفتن

(۲۱) گرم: بشتاب و با تعجیل، قید روش

(۲۲) نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند

(۲۳) کار تنگ درآمد: عرصه پیکار تنگ شد و کار دشوار گشت

ص ۱۷۰

(۱) علامت: بفتح اول علم و رایت

(۲) دریازدید: دست دراز کرد یا دست فرابرد و خود را بسویی کشید

(۳) عمود: بفتح اول گرز

(۴) ستان: بکسر اول بر پشت خفته

(۵) از اسب بگردانیدند: از اسب پیاده کردند و بزیر آوردند

(۶) آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان، قید حالت یا حال

(۷) هزیمتی: شکست یافته و گریخته، صفت نسبی از هزیمت جانشین موصوف

(۸) حصار گرفتند: بکسر اول در حصار و یا قلعه نشستن و متحصن شدن

(۹) میرسیدند: دسترسی داشتند - حصین: بفتح اول و کسر دوم استوار

(۱۰) بداشت: دوام یافت و زمان گرفت

(۱۱) شهادت یافت: شهادت یافتند، حذف ضمیر متصل «ند» بقرینه اثبات آن فعل در جمله معطوف علیه

(کشته شدند)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره (۴)، همچنین است حال در سایر ضمائر فاعلی، انوری

فرماید:

آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت جستم از کشتی و آمد بلب کشتی‌گاه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۱

ص ۴۱۷ دیوان انوری جلد اول، باهتمام مدرس رضوی

---

(۱۲) معنی جمله: در دو فرسنگی بود

(۱۳) را: حرف اضافه بمعنی در

- (۱۴) منجنیق:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم سنگ انداز، فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ در آن کرده بطرف دشمن اندازند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۵) سمج: بضم اول و سکون دوم نقب و حفره - سمج گرفتند: بکندن سوراخهائی در زیر قلعه دشمن پرداختند

- (۱۶) فرود آوردندی: فرومی‌افکندند و خراب می‌کردند و پائین می‌آوردند، متعدی فرود آمدن

- (۱۷) جنگ ریشاریش: جنگ دست و گریبان یا جنگ تن بتن، موصوف و صفت

- (۱۸) هول‌تر: هائل‌تر و مخوف‌تر

- (۱۹) یار شد: همراه و قرین گشت

- (۲۰) خوش خوش: آهسته آهسته و آرام آرام، قید وصف و روش

ص ۱۷۱

- (۱) گرفتند: آغاز کردند

- (۲) نماز پیشین: نماز ظهر یا نیم‌روز

- (۳) برجوشیدند: گرد آمدند و انبوهی کردند

- (۴) داد بدادند: حق جنگ و نبرد را ادا کردن

- (۵) معنی جمله:

برای حفظ جان جنگ می‌کردند

- (۶) بستند: یعنی لشکریان بستند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۷) تا: حرف ربط است بمعنی «یا»، ناصر خسرو فرماید:

شاید که ز شهر خویش دورم تا نیست سوی امیر بارم ص ۴۱۹ دیوان ناصر خسرو تصحیح مینوی و محقق

- (۸) گردند: باید ظاهراً مصحف «کردند» باشد در نسخه تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ

۱۳۲۴ نیز «کردند» ضبط شده است که با سیاق عبارت سازگارتر است

- (۹) زینهار دادند: امان و مصونیت و پناه دادند

- (۱۰) برده: بفتح اول و سکون دوم بنده و اسیر و غلام و کنیز

- (۱۱) بکار آمده‌تر: مفیدتر و مناسبتر و ضرورت‌تر

- (۱۲) نادره‌تر: کمیاب‌تر و طرفه‌تر و دیرباب‌تر و نفیس‌تر

- (۱۳) خاصه: خواص و مقربان مسعود

- (۱۴) پست کردند:

هموار کردند

- (۱۵) پای‌مرد: پای‌مرد بمعنی شفیع و میانجی
- (۱۶) غرجستان: بفتح اول و سکون دوم، ناحیه‌ایست کوهستانی میان هرات و کابل، بصورت غرستان و گرچه نیز ضبط شده است، نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا
- (۱۷) از بن دندان: بکنایه یعنی برضا و رغبت
- (۱۸) بلاحمر...: معنی عبارت معلوم نشد... شاید: بلاحمد و لا اجر باشد یعنی بدون احمادی که ببیند یا مزدی که بگیرد، مفت و مجانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۹) کوتوال:
- نگهدار قلعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره ۱۲)
- (۲۰) ضمان سلامت: بفتح اول کفالت و ضمانت تندرستی و ایمنی
- (۲۱) پایست: ظاهراً مصحف «پایست» است که بمعنی پایسته یا پیوسته و پیاپی در لغت‌نامه دهخدا ضبط شده و مصدر آن پایستن، حدس سابق نگارنده
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۲
- در صفحه ۱۵۴ یادنامه ابو الفضل بیهقی درست نمی‌نماید؛ جنگ پایست موصوف و صفت یعنی جنگ پایسته و مداوم و پیوسته و بر دوام
- ص ۱۷۲
- 
- (۱) مارآباد: دیهی بوده است که امروز «مروه» نامند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) همچنان: همانا، قید تأکید، سعدی فرماید:
- اسب تازی و گر ضعیف بودهمچنان از طویله خربه ص ۵۲ گلستان، بکوشش نگارنده
- (۳) نمودار: بضم یا فتح اول علامت و نشان و دلیل
- (۴) دید: در خواب دیدار کرد
- (۵) فتوح: بضم اول جمع فتح بمعنی فیروزی و گشایش
- (۶) بزدند: مغلوب کردند و شکست دادند
- (۷) مداین: بفتح اول و کسر چهارم نامی است که عرب به مجموع دو شهر طیسفون در ساحل یسار دجله نزدیک بغداد حالیه و شهر سلوسی (سلوکیه) واقع در ساحل یمین دجله می‌دادند و یا این دو شهر را با پنج شهر دیگر مداین سبعه میخواندند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۸) بتاختند: راندند و گریزانند بیرون کردند، در اینجا بوجه متعدی بکار رفته است
- (۹) و: ظاهراً این «واو» زائدست... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰) در شدند: اندرون شدند یا درآمدندی
- (۱۱) عزایم: بفتح اول جمع عزیمت اراده استوار و عزم جزم

(۱۲) که از آن جوانان: نسبت بعزم و اراده جوانان

(۱۳) بو جعفر زیادی:

رجوع کنید بتاریخ بیهق که خاندان زیادیان را بشرح ذکر کرده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴) ابو الحسن سیمجور: ابو الحسن سیمجور حکمران خراسان معاصر عبد الملک اول و منصور اول و

نوح دوم سامانی

(۱۵) تولک: قلعه بوده است از غور در حدود کوههای هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) حزم: بفتح اول و سکون دوم دورانیشی

(۱۷) محتشم: باحشمت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره) ۱۵)

(۱۸) فرود سرای: بن سرای و پایین خانه

(۱۹) نبیره: بفتح اول و دوم و سکون سوم پوشیده و نهانی، صفت راهها نیز نگاه کنید بصفحه ۹۷۹ تاریخ

بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۲۰) برآوردند: ساختند یا بنا کردند

(۲۱) قیلوله: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم خفتن در نیمروز و پیش از ظهر

(۲۲) مزمل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور در سیاق فارسی بمعنی شیر آب

(۲۳) خیش: پرده ای از کتان که بمیان خانه درآویزند و برای ترویج (باد زدن) آنرا بحرکت آرند تا خانه

خنک شود (نقل از لغت نامه دهخدا)

ص ۱۷۳

(۱) طلسم: بکسر اول و دوم و سکون سوم، دستگاهی بعلم حیل (علم تدابیر و حيله‌ها که بمدد آن میتوان

کارهای شگفت انجام داد) کرده، (از یونانی طلسم ( ... ) Telesma: نقل از

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۱۳۳

لغت نامه دهخدا)

---

(۲) صورت کردند: نقش و نگار کردند

(۳) الفیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آلت تناسل و نیز نام کتابی شامل صورتهای الفیه یا اشکال

عجیب از جماع مرد و زن، منوچهری فرماید:

از جد نیکو رای تو وز همت والای تورا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۴) بیرون این: باستثنای این (نقشها)

(۵) شرط: در اینجا بمعنی رسم و شیوه

(۶) مشرف: جاسوس و مفتش، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال

(۷) انفاس: بفتح اول جمع نفس بمعنی دم

- (۸)- آنها: مخفف انهاء بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال
- (۹)- مقرر: معلوم و محقق و روشن، اسم مفعول از تقریر
- (۱۰)- خلوت جای: جای خالی از اغیار، اسم مرکب
- (۱۱)- مالیدی: میمالید یعنی گوشمال میداد
- (۱۲)- خاصه خادم: پیشخدمت ویژه
- (۱۳)- معنی جمله: حره ختلی عمه مسعود شیفته و فریفته او بود.، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۱) و (۱۲)
- (۱۴)- خیلناش: بفتح اول و سکون دوم فراش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۳)
- (۱۵)- تازنده: سوار سبک‌پوی و تندرو
- (۱۶)- وثاق: بضم اول حجره و اطاق تاریخ بیهقی ج ۱ ۳۱۳ توضیحات و حواشی ..... ص : ۲۹۳  
ص ۱۷۴
- (۱)- دیوسوار: سوار تندرو و چابک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره (۶)
- (۲)- خیاره:
- بکسر اول برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۲)
- (۳)- بنهاد: قرار داد و مواضعه کرد
- (۴)- بشکند: می شکند، عطف بر «میرود»
- (۵)- اندر وقت: بیدرنگ و در حال
- (۶)- کس فرستاد: یعنی نوشتگین کسی را گسیل کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷)- بخواند: احضار کرد
- (۸)- دویت: بفتح اول و کسر دوم ممال دوات یا مرکب‌دان
- (۹)- گشادنامه: بضم اول نامه سرگشاده و مقصود حکمی بوده است که بدست خود مأمور میدادند و مأموریت او را در آن ذکر میکرده‌اند و بمنزله اعتبار نامه است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، فرمان اختیارات تام، آزادنامه، نگاه کنید بصفحه ۱۶۷ یادنامه بیهقی مقاله نگارنده
- (۱۰)- سرای عدنانی: مراد کوشک باغ عدنانی، نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره (۲۰)
- (۱۱)- خانه: اطاق یا بیت
- (۱۲)- سبیل قتلغ تگین: بفتح اول و کسر دوم راه و روش قتلغ تگین (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم) حاجب مسعود در ایام اقامت در هرات که بحاجب بهشتی ملقب بود
- (۱۳)- بکار: ضرور و بایسته و لازم
- (۱۴)- محابا: بضم اول فرو گذاشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۹)

(۱۵) برفت: خواهد رفت، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

(۱۶) بدهد: فعل امر غایب، فاعل آن قتلغ تگین

(۱۷) معنی جمله: تا کردار او در جایگاه خشنودی قرار داشته باشد

(۱۸) بمشیته...: بخواست خدا و یاری او و السلام

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۴

---

(۱۹) معنی جمله: اوضاع و احوال مذکور را آشکار و معین سازی

(۲۰) اسبی نیکرو:

اسبی خوش رفتار یا رهوار، موصوف و صفت

ص ۱۷۵

(۱) به‌گزین: بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم، انتخاب بر انتخاب را گویند یعنی از چیز- های گزیده

بهرها را بازگزینند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۲) معنی جمله: وقت می‌گذرانند و تعلل می‌کرد

(۳) معنی جمله: تا وقت نماز شام کار به‌گزین کردن را تمام کردند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) گچگر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گچ‌کار

(۵) مهره: بضم اول و سکون دوم ماله‌ایست از سنگ و مانند آن که برای هموار کردن بر سطح میکشند

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) جامه: فرش یا گستردنی

(۷) بر اثر:

بدنبال و برپی

(۸) چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۱۷)

(۹) صفه: بضم اول ایوان سقف‌دار و نیز بمعنی پیش‌دالان

(۱۰) حجاب: بضم اول حاجبان

(۱۱) دبوس: بفتح اول و تشدید دوم مضموم گرزآهنی، بفتح اول و ضم دوم بی تشدید نیز ضبط شده

است

(۱۲) کش: بفتح اول زیر بغل - معنی جمله: دبوس در زیر بغل نهاد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) بگذاشت: رها کرد

(۱۴) هزهز: بفتح اول و کسر چهارم سروصدا و غوغا و پریشانی و آشفتگی، نیز بمعنی آشوب و فتنه -

هزهزه در عربی بمعنی برانگیختن فتنه و شورش و جنگ میان مردم است

(۱۵) مهره زده: پرداخت و صیقل شده، صفت مرکب مفعولی، مسند برای مفعول (خانه)، همچنین است

جامه افکنده، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۰ (شماره ۴) (گلستان بکوشش نگارنده

- (۱۶) بیاش:

بمان و درنگ کن

- (۱۷) بیلاب: شاید مصحف «پیل آب» باشد که در اینجا پیل مجازا بمعنی بزرگ است باعتبار چشمه بزرگ

آبی که در آن باغ جاری بوده است

- (۱۸) قوم:

بفتح اول خویشان و کسان

ص ۱۷۶

- (۱) صاحب برید: منصبی نظیر ریاست پست امروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ (شماره ۲۱)

- (۲) آنها: مخفف انهاء بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال

- (۳) فرابرید: قطع شد یا پایان رساند، از افعال دو وجهی

- (۴) ریاضت: بکسر اول تحمل رنجهای سخت و توان فرسا، تربیت و تأدیب و ورزش

- (۵) آوار: شاید «آوار» بمعنی خاکریز و سنگر و امثال آن باشد که با کلمه «آوار» مستعمل امروز مناسبت

دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۶) حواصل: بفتح اول و کسر چهارم جمع حوصله و آن مرغی است بسیار خوار بزرگ حوصله

(چینه‌دان) و این جمع را فارسی زبانان بجای مفرد بکار برند بمعنی همان مرغ ...

(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۷) صعب سرد: بسیار سرد، صعب قید سرد (صفت)

- (۸) معنی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۵

جمله: در حالی که برف سخت می‌بارید، جمله حالیه بحذف فعل «بود»

---

- (۹) میان دو نماز:

میان نماز ظهر و عصر (نماز پیشین و پسین)

- (۱۰) موزه: کفش و چکمه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹ شماره (۹) - معنی جمله: پای بی‌جوراب در کفش

می‌کرد

- (۱۱) مردم:

آدمی و انسان

- (۱۲) تاختن اسفزار: شاید «تاچمن اسفزار» بوده است - اسفزار: شهری نزدیک هرات، نیز نگاه کنید بصفحه

۴۶ شماره (۳) (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۳)- ادرسکن: بر وزن مردافکن شهری است در شرقی اسفزار
- (۱۴)- شیرنر: این کلمه «شیرنر» معلوم نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵)- حاشیه: خدم و حشم
- (۱۶)- مکابره: با کسی نبرد کردن بزرگی، مصدر باب مفاعله
- (۱۷)- کیکانان: یعنی ولایت کیکان ... ولایتی است در سند بجانب خراسان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۸)- تب چهارم: یک قسم تب نوبه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۹)- خشت: بکسر اول و سکون دوم نیزه کوچک یا زوبین
- (۲۰)- سطر: ستبر بمعنی گنده و باضخامت
- (۲۱)- کاری: کارگر و مؤثر
- (۲۲)- بگزاردی: مصحف بگذاردی بمعنی میگذراند و عبور میداد، فردوسی فرماید:
- بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم از آفتاب (نقل از لغت نامه دهخدا)
- ص ۱۷۷

- (۱)- ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه کوتاه
- (۲)- دردزدید: کنار کشید
- (۳)- بگزارد:
- بگذارد و عبور داد یا گذراند
- (۴)- زخم: ضربت
- (۵)- از آن ضعیفی: بسبب ضعف از آسیب تب چهارم که پیش ازین گفته آمده است
- (۶)- به نیزه درآمد: به نیزه حمله آورد
- (۷)- بادل: دلیر، صفت پادشاه
- (۸)- جگردار: بیباک و پرطاعت
- (۹)- فرود افشرد: محکم گرفت و بر زمین زد
- (۱۰)- شمشیردار: مأمور حمل و نگاهداری شمشیر
- (۱۱)- جاندار:
- سلاح دار، مرکب از جان بمعنی سلاح و دار بمعنی دارنده، نگاهبان جان پادشاه
- (۱۲)- تمام شد: بکنایه یعنی مرد و کارش تمام شد
- (۱۳)- بهرام گور: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید انتساب، مقصود بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۱-۴۳۸ میلادی) که برای غلبه بر رقیب خود خسرو تاج شاهی را که در میان دو شیر گذاشته بودند با کشتن شیران



برگرفت و بر سر نهاد

(۱۴)کلان: بفتح اول تناور و بزرگ اندام

(۱۵)جست: بفتح اول و سکون دوم جهش و پرش

(۱۶)قفا: بفتح اول پس سر و گردن

(۱۷)می‌تپید: می‌تپید، بیقراری و اضطراب مینمود

(۱۸)قلم کرد: قطع کرد- قلم بفتح اول و دوم در عربی بمعنی قطع آمده است

(۱۹)سیر: بفتح اول و سکون دوم گردش و تفرج

ص ۱۷۸

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۶

(۱)ولی: بکسر اول مماله «ولاء» است بمعنی توالی و معنی این است که این اشعار مرتب و بر توالی

نیست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲)و الایات ...: اینست بیتهای شیخ ابو سهل زوزنی در ستایش پادشاه بزرگ، مسعود فرزند محمود که

خداوند از هر دو خشنود باد

(۳)معنی ایبات: تو از شمشیر و نیزه و تیر و زه کمان بی‌نیازی و قدر نمودار رای تست (رای ترا نمایان

میسازد)، بکاری بزرگ که رسیدن بآن دشوار است، برنخاستی، جز آنکه بازگشتی و پیروزی در چنگ تو

بود، کسی که در یک تاختن هشت شیر شکار کند، آدمی پیش وی ناتوان و خوار مایه است. چون تو

برآمدی، خورشید و ماه (در برابر مهر روی تو) ناچیزست و چون بخشندگی کردی در پیش بخشش تو دریا

و باران را قدری نباشد

(۴)معنی جمله: مضمون شعر درباره او خوب صدق میکرد

(۵)احسن ...: نکوتر شعر آنست که بیشتر دروغ باشد؛ نظامی فرماید:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

(۶)سکزی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی منسوب به سگستان، سجستان (سیستان)

(۷)بو احمد خلیل نام: موسوم به بو احمد خلیل؛ از لحاظ دستوری در حکم صفت است برای «پدر»

(۸)شغل داشت: کار داشت

(۹)دور: بجای «دیر» بکار رفته است و دورکشیدن بمعنی مدت زیادگذشتن در لغت‌نامه دهخدا ضبط شده

و همین عبارت بیهقی بعنوان مثال آورده شده است، در گویش کرمان این استعمال شایع است

(۱۰)نباید که:

مبادا

(۱۱)معنی جمله: در دالان مخصوص ایستاد

(۱۲) شناخته: سرشناس و معروف

(۱۳) سیاه‌داران: جمع سیاه‌دار، میتوان گفت که سیاه‌دار مأموری از نوع حاجب بوده است یا حاجبان را بکل بدین عنوان عام می‌نامیده‌اند (نقل از حواشی صفحه ۹۶۶ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰)

(۱۴) محدث: قصه‌گو و حدیث‌کننده، اسم فاعل از تحدیث

(۱۵) آزاد‌مرد: آزاده و جوان‌مرد، از لحاظ دستوری «بو احمد» عطف بیان آزاد‌مرد

(۱۶) بیگانه: ناآشنا، مسند برای مفعول (آواز)

ص ۱۷۹

(۱) هنباز خداوند: بفتح اول و سکون دوم شریک خداوندگار (پادشاه) در بازرگانی

(۲) مستوفی: محاسب دخل و خرج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره ۱۳)

(۳) حاصل:

مجموع حساب، آنچه موجود باشد در بیت المال یا نزد عامل (لغت‌نامه دهخدا)

(۴) فرود آورده‌اند: قلمداد کرده‌اند

(۵) ملک: بکسر اول آنچه در قبضه تصرف باشد

(۶) مانک علی میمون: اضافه مفید انتساب، مانک فرزند علی فرزند میمون، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند

احتمال مانگ بر وزن بانگ بی‌وجه نیست - مانگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمرست (نقل از برهان قاطع)

(۷) کدخدایان غزنین: مالکان و مهم گزاران

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۷

غزنه

---

(۸) رباط: بکسر اول کاروانسرا یا مهمان‌سرا، اقامتگاه

(۹) تبانی: بفتح اول و تشدید دوم منسوب به ابو العباس تبان (کاه فروش)، سلسله از علما بروزگار

سامانیان در غزنه ... ابو صادق تبانی از این خاندان است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۰) ادام ... :

خداوند تندرستی او را بر دوام دارد

(۱۱) مشیع: مفصل و بسیار و فراوان، اسم مفعول از اشباع، قید روش و وصف

(۱۲) ان ...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد

(۱۳) آچار: انواع ترشی‌آلات را گویند (نقل از برهان قاطع)

(۱۴) کامه‌های نیکو:

موصوف و صفت- کامه نانخورشی است مشهور ... و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد (برهان قاطع)

(۱۵) دست رشت: با دست تاییده و ریسیده، صفت مرکب بمعنی مفعولی از ماده ماضی

(۱۶) یله کردم: بفتح اول واگذاشتم و رها کردم

(۱۷) شمار:

حساب منافع

(۱۸) مساهلت: سهل و آسان گرفتن، مصدر باب مفاعله

(۱۹) بکار:

بایسته و ضرور

(۲۰) مسارعت: شتافتن، مصدر باب مفاعله

(۲۱) قدید: بفتح اول و کسر دوم گوشت خشک کرده- معنی جمله: بر پی آن گوشت خشک کرده فرستاد

و چیزهایی دیگر

(۲۲) نسخت شمار: رونوشت یا سواد صورت حساب

(۲۳) التماس: جستن چیزی، مصدر باب افتعال

(۲۴) داشت: نگاهداری و حفظ

(۲۵) نجم نجم: بفتح نون و سکون جیم در اینجا بمعنی بهره بهره و پاره پاره، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند

نجم در اینجا بمعنی دفعه و قسط است، نجم نجم یعنی باقسط.

ص ۱۸۰

(۱) چاشنی: اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند، مزه (برهان قاطع)

(۲) قصه: سرگذشت و گزارش و عرض حال

(۳) دیوان استیفا: اداره مالیه و عوائد مملکت که بحساب درآمد و هزینه میرسد و مستوفیاق آنرا اداره

میکردند- استیفا:

کامل و تمام گرفتن، مصدر باب استفعال که همزه آخر آن در سیاق فارسی بتخفیف حذف شده و مستوفی

اسم فاعل از همین مصدر است

(۴) باقی: مالی که بجا مانده باشد بر عهده رعیت و هنگام تفریغ حساب آن را «فاضل و باقی» و «حاصل

و باقی» گویند. (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۵) دیگری: بخشش دیگری، صفت جانشین موصوف

(۶) کلدخدا:

پیشکار

(۷) عارض: لشکرنویس و مأمور عرض سپاهیان

(۸) تغمد... خداوند ببخشایش خویش آنان را فروپوشد

(۹) بکارآمدگی: کاردانی، اسم مصدر

(۱۰) ضیاع غزنی خاص: ضیاع خاص غزنی، تقدیم مضاف الیه (غزنی) بر صفت مضاف (خاص) - ضیاع

خاص: املاک اختصاصی پادشاه - ضیاع بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین و درخت؛ سعدی فرماید:  
پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۸

ص ۴۳۵ گلستان بکوشش نگارنده

---

(۱۱) صاحب دیوانی: عهده‌دار عایدات مملکت بودن یا شغل مستوفی الممالکی که معادل با وزارت دارائی کنونی است

(۱۲) مهم: کار بزرگ

(۱۳) حاصل محض: مجموع حساب خالص یا آنچه در نزد وی موجود است

(۱۴) خاص خود: اموال مخصوص خویش، صفت جانشین موصوف

(۱۵) تنخواه: سرمایه و مال و متاع

(۱۶) معدل دار:

در نسخه‌های دیگر معدل وار، هر دو مجهول و مشکوک است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معدل: راست کننده و آنکه گواهی بعدالت کسی دهد، اسم فاعل از تعدیل

(۱۷) عامل گردیز: حاکم ولایت گردیز - گردیز بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، ولایتی است میان

غزنه و هند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) فرود آمد:

قلمداد شد یا بقلم آورده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ شماره ۴)

(۱۹) سیاست راندن: بکسر اول شکنجه و عذاب و مجازات کردن

(۲۰) از دل: از صمیم دل یا برضا و رغبت

ص ۱۸۱

(۱) امیر مسعود: عطف بیان پادشاه

(۲) بازمینمود: بیان میداشت و اظهار میکرد

(۳) بیرون آمد: استنباط و استخراج شد - معنی دو جمله: معلوم شد که هزار هزار درم موجودی ابو سعید

است ولی شانزده هزار هزار درم باقی داراست (یعنی مال دولت نزد اوست) و در دفاتر دیوان نمودار نیست

(۴) مالا... آنچه در آن جای هیچ سخن نباشد، بی گفتگو

(۵)- معنی جمله: وجه و طریقه پرداخت این مال چیست و نظر تو چه میباشد؟  
(۶)- بر بنده:

بر عهده این چاکر

(۷)- سخت بدرد: از صمیم دل و بدردناکی

(۸)- چنین: بدین گونه و روش

(۹)- نیکو داشت: نیک رفتاری کردن و پاس خاطر کسی را داشتن، مصدر مرخم

(۱۰)- رحمه...: بخشایش خدا بر همه ایشان باد

(۱۱)- زینبی: احتمال قوی می‌رود که «زینتی» باشد همان که در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹) نامبرده شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲)- پیل‌وار: پیل‌بار، مقدار بار یک پیل نظیر خروار

(۱۳)- عیار: آنچه در درهم و دینار از طلا یا نقره خالص قرار داده باشند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۴)- صلت‌گران: بکسر اول و فتح دوم جایزه بزرگ و گران وزن

(۱۵)- چند: چه بسیار، قید کمیت

(۱۶)- بهانه: دست‌آویز و باعث و سبب

(۱۷)- بافراطتر: افزونتر و بیشتر

(۱۸)- روزگار: زندگانی و عمر، فردوسی فرماید:

کنون روزگار من آمد بسر ترا بست باید بشاهی کمر (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۹)- آن باد: باستعاره مقصود آن نسیم کرم یا آن توفان بخشش

(۲۰)- نادر گذاشتنی:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۱۹

بخشایش ناپذیر، مرکب از نا (پیشوند سلب و نفی) + مصدر (گذشتن) + ی (پسوند لیاقت و لزوم)

ص ۱۸۲

---

(۱)- بیستگان: بیست تا بیست تا، بیست بیست

(۲)- فروگرفتند: دستگیر کردند

(۳)- العفو...: گذشت و بخشایش آنست که در هنگام توانائی باشد (خیر العفو ما کان علی القدرة)

(۴)- فرزندان او: دو پسر محمود، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل «امیران» است «او» میان امیران و

فرزندان زائد مینماید

(۵)- مواضعت: بر چیزی موافقت و سازواری نمودن و قرار دادن، مصدر باب مفاعله در سیاق فارسی

بمعنی قرارداد

(۶)- اسب ... خواستن ... :

مراد آنست که وقتی در روز بار در پیشگاه پادشاه کسی را بمقامی یا لقبی یا کارداری جائی مفتخر مینمودند، ساعت بیرون شدن از در خانه کسی که گماشته و مأمور این کار بوده و فردوسی وی را (مرد بالای خواه) نامیده است بانگ زده اسب صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می طلبیده است ... فردوسی فرماید: چو این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان پهلوان خواستند نقل از صفحه ۸۲ و ۸۳ جلد دوم سبک شناسی بهار

(۷)- شاهنشاه: شاه شاهان یعنی سرآمد پادشاهان، در لغت نامه دهخدا آمده است: کلمه شاهنشاه بعنوان لقب در دوره اسلامی از جانب خلفاء بعلت آنکه تحت نفوذ عادات و تقالید فارسی قرار گرفته بودند به حکام و امیران با نفوذ و قدرت ایران داده میشد

(۸)- بخاطر ناگذشته: بفکر او نرسیده، صفت مرکب بمعنی فاعلی جدا از موصوف (نواخت)

(۹)- بندگان، فرزندان خویش: از لحاظ دستوری فرزندان خویش عطف بیان بندگان

(۱۰)- ایشان: یعنی فرزندان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱)- یال برکشند: بزرگ شوند و ببالند

(۱۲)- بدان نام: مقصود لقب شاهنشاه یا امیر عراق

(۱۳)- بدولت خداوند:

باقبال و بخت پادشاه که مولای ماست

(۱۴)- مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پیش چشم و محضر، اسم مکان از شهود.

ص ۱۸۳

(۱)- از جای بشد: متغیر گشت

(۲)- حاجبی: پرده داری، شغل حاجب، اسم مصدر

(۳)- سر غوغا: سر فتنه و آن کسی که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد (نقل از لغت نامه دهخدا)،

اسم مرکب

(۴)- سروثاق: بضم واو، ... ظاهرا سردسته یک وثاق (حجره) غلام است سر وثاق مثل سرخیل (نقل

باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵)- بندگی نمودندی: (بمسعود) اظهار چاکری کردند

(۶)- چاشت خواران: منزلگاهی میان راه گرگان و ری (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۷)- فروگیرد: دستگیر و بازداشت کند

(۸)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۰

ساعتی نبود: یک ساعت درنگ کرد

(۹) بر اثر: برپی و بدنبال، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۲۰)

(۱۰) خیمه نوبتی: موصوف و صفت، خیمه بزرگ یا خیمه‌ای که پاسبانان در آن بنوبت پاس دارند

(۱۱) نشاط: بفتح اول میل و عزم

(۱۲) فتح: پیروزی و گشایش

(۱۳) قصدی میدارد: عزم آزار یا سوء قصدی کرده است

(۱۴) در ساعت:

بیدرنگ

(۱۵) روی چنین مینماید: مصلحت چنین اقتضا میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۲۱)

(۱۶) جنبیدن گرفتند: بحرکت و جنبش آغاز کردند

(۱۷) فروماند: متحیر شد و عاجز ماند

(۱۸) بو الحسن عقیلی: از ندیمان بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳ شماره) ۱۱)

(۱۹) خوردیمی: میخوردیم، فعل ماضی است که در بیان آرزویی که بانجام نرسیده یا امکان بانجام رسیدن

آن نیست بکار رفته است

(۲۰) بیگاه: دیروقت یا وقت شام

(۲۱) راست نیامد: فراهم نیامد و صورت نگرفت

(۲۲) معنی جمله: موضوع شراب ماند تا بشهر ری رسیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۱۸۴

(۱) معنی جمله: کار بسیار خوب پایان آمد

(۲) در دل کرده بودیم: نیت و قصد کرده بودیم

(۳) فرابرید: پایان رسید

(۴) پس شراب دادن: بشراب دادن

(۵) باز نشد:

نپرداخت

(۶) دولاب: مراد دولاب ری است که از قرن دوم هجری بهمین نام خوانده میشد

(۷) طبرستان: مازندران

(۸) ایستاد: شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره) ۱۷)

(۹) سردابه: سرداب، خانه که در زمین سازند و حوض آب سرد دارد ... (نقل از آندراج)

(۱۰) فرمودند: ساختند؛ فرمودن بجای بسیاری از افعال بکار می‌رود

- (۱۱) قیلوله را:

برای خفتن در نیمروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ (شماره) ۲۱)

- (۱۲) گرمگاه: میان روز هنگام گرمی هوا

- (۱۳) متنکر: ناشناس، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفاعل از نکره بمعنی ناشناسی

- (۱۴) بارانیهای کرباسین: موصوف و صفت نسبی از کرباس - بارانی: لباسی که در باران میپوشند، مرحوم دکتر فیاض این بیت از کتاب کلیله را بگواه آورده‌اند:

باران کمان کامگارت رانادوخته روزگار بارانی

- (۱۵) دستارها در سر گرفته: سر در عمامه و سربند پیچیده و پنهان کرده، حال برای غلامان

- (۱۶) میخواهد که ترا فروتواند گرفت: میل دارد که اگر امکان یابد ترا دستگیر کند، مسند مرکب

- (۱۷) می‌بترسد: مضارع مؤکد با بای تأکید پس از «می»، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ (شماره) ۲۵)

- (۱۸) بیرونیان: جمع بیرونی یعنی غلام غیرسرای که در اندرون سرای سلطنت کاری ندارد

- (۱۹) غضاضت: بفتح اول خواری و تحمل مکروه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۳ (شماره) ۲۲)

- (۲۰) معنی چند جمله: موافق نیستم که درین باره فکر کنید، در عمل آوردن این اندیشه که دیگر جائی

ندارد (یا جای خود دارد)

- (۲۱) تیز: تند و سخت،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۱

قید برای وزد

---

- (۲۲) مالشهای وی: گوشمالها، گوش پیچها

- (۲۳) فالعیاذ...: پس پناه بر خدا

- (۲۴) حالی باشد: وضعی پیش آید که من بر محمود بیرون آیم و نافرمان شوم.

ص ۱۸۵

- (۱) زندگانی وی: حیات و بقای او

- (۲) بیعت: بفتح اول و سکون دوم عهد و پیمان

- (۳) منوچهر قابوس: فلک المعالی منوچهر بن قابوس از امرای زیاری (۴۰۳- ۴۲۳)

- (۴) محدثی: قصه گوئی، اسم مصدر

- (۵) سپرغم: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم گل و ریحان

- (۶) ترنج: بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند ... (برهان

قاطع)

- (۷) طبق: بفتح اول و دوم ظرف معروف، بنظر میرسید «طبقها» مصحف «طیبهها» باشد بمعنی بوهای خوش



و مراد گیاهان خوشبو و مواد معطر

(۸) ستارآباد: بکسر اول شکل دیگری از کلمه استرآباد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹) جلد: بفتح اول و سکون دوم چست و چالاک

(۱۰) بر شبه عرابیان:

مانند اعرابیان یا تازیان بیابان نشین، عرابیان مخفف اعرابیان است که جمع اعرابی باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۱)؛- انوری فرماید:

چو پادشه بشنید این سخن بنخازن گفت که آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر ص ۶۴۹ ج ۲ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

(۱۱) زی: بکسر اول و تشدید دوم پوشش و هیأت

(۱۲) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه

(۱۳) پوشیده: پنهانی، قید وصف و روش

(۱۴) بخطها: همراه با نوشته‌ها و خطوط

(۱۵) طرائف: بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه و خوش

(۱۶) دهستان: ناحیه ایست که متصل بجرجان و در کنار دریای خزر بوده ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷) انزال: بفتح اول و سکون دوم تحفه‌ها جمع نزل

(۱۸) این محدث و یارش: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل «معتمدان او»

(۱۹) سکاوند:

بفتح اول شهرکی بوده است جزء ولایت بامیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰) ساخته: آماده و مهیا و مجهز

(۲۱) دویت: بفتح اول و کسر دوم ممال دوات

ص ۱۸۶

(۱) بمن انداخت: بسوی من افکند، رسم بوده است که پادشاه نامه را پیش زبردستان می انداخت، نیز نگاه

کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۱۰)

(۲) بو الفضل: ظاهراً عبارت از اینجا تا «بدست وی آمد» معترضه‌یی است از خود بیهقی که در سخن عبد

الغفار درج کرده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) تأمل کردم: نیک نگریستم، تأمل مصدر باب تفاعل

(۴) آورده: آورده بود ماضی بعید است بحذف «بود» بقرینه «بود» در جمله تابع (نیکوتر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۲

- (۵) سطوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سخت‌گیری و حمله
- (۶) خشک بماندم: بکنایه سخت متحیر و مبهوت شدم
- (۷) بموقع نیفتد: مناسب نباشد و باصطلاح جانیتد
- (۸) دستوری: رخصت و اجازه و پروانه
- (۹) نالانی: بیماری - ضعف نالانی: سستی و ناتوانی بسبب بیماری، چنانکه پیداست نیازی بافزودن [و] نیست
- (۱۰) خواهند که بانتقامی بتوانند رسید: قصد دارند که اگر امکان بیابند از او کیفر کشند، مسند مرکب
- (۱۱) مقررست: آشکار و ثابت است
- (۱۲) تثبت: برقرار ماندن و تأنی در امری و شتاب نکردن، مصدر باب تفعّل
- (۱۳) توقیع: بفتح اول و سکون دوم امضا و نوشته مختصر شاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۶)
- (۱۴) آراسته گشته: مزین، صفت عهد
- (۱۵) مکاشفت: با کسی آشکارا جنگ کردن و دشمنی نمودن، مصدر باب مفاعله
- (۱۶) زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و تزویر و بند و حيله و فریب
- (۱۷) افتعال:
- دروغ بریافتن، مصدر باب افتعال
- (۱۸) برفته است: کار برفته یا عمل مؤثر واقع شده است
- (۱۹) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و محیل
- ص ۱۸۷
- (۱) مشرف: مفتش، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۳ شماره ۶)
- (۲) طلایع: بفتح اول جمع طلیعه بمعنی طلایه لشکر یا جمعی از لشکر که دورادور برای پاس بگردند، یزک و پیشرو لشکر
- (۳) این کس: یعنی حامل این نامه را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) مصر: ثبات و دوام ورزنده، اسم فاعل از اصرار مصدر باب افعال
- (۵) بر: حرف اضافه بمعنی بزبان
- (۶) حجت نکند: دلیل نسازد و اتخاذ سند نکند
- (۷) بما دست زد: بما متوسل شد
- (۸) درخواهد: درخواست کند
- (۹) باز زنییم: پس زنییم و دور سازیم و کنار گذاریم

- (۱۰) باز ننبدیم: منسوب و وابسته نسازیم
- (۱۱) معنی جمله: چگونه وی (منوچهر) را بر عهد نابستن شرمسار کنم (از روی مجامله این سخن را گفته است)
- (۱۲) تشبیب: در اینجا بمعنی مقدمه و آغاز، مصدر باب تفعیل و بمعنی غزل گفتن و اظهار عشق کردن نیز آمده است
- (۱۳) نسخه العهد: رونوشت یا سواد پیمان نامه
- (۱۴) بزینهار ایزد: سوگند پیمان و عهد خداوند
- (۱۵) خراج گزار: بفتح اول باج پرداز
- (۱۶) اطال ...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد
- (۱۷) او را: یعنی محمود را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸) معونت:
- بفتح اول یاری و عون
- (۱۹) مظاهرت: یارمندی کردن و پشتیبانی، مصدر باب مفاعله از مجرد ظاهره بفتح اول قوی پشت گردیدن
- (۲۰) نیابت نیکو نگاه دارم: حفظ الغیب کنم. نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره ۲)
- (۲۱) پدر: مراد سلطان محمود از لحاظ دستوری عطف بیان خداوند
- (۲۲) نبوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دوری و جدائی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۳
- ص ۱۸۸

- (۱) دریابم: تدارک و تلافی کنم
- (۲) حول: بفتح اول و سکون دوم توانائی
- (۳) صلوات ...: دروهای خدا بر همه آنان باد
- (۴) و کتب ...: در فلان تاریخ نوشته شد
- (۵) و بالله ...: توفیق (موافق گردانیدن اسباب کار نیک) بیاری خداوند است
- (۶) سنه ...: سال ۴۲۱
- (۷) ماند: شباهت و همانندی دارد
- (۸) کار یکرویه شده: فیصله یافته بود، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است حال جمله معطوف بر آن
- (۸) سمنگان:
- شهری بوده است پشت بلخ: نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۱۰)
- (۹) کدخدا: پیشکار و مباشر

- (۱۰) مشرف: مفتش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ (شماره) ۱۰)

- (۱۱) معنی جمله:

پنهانی گزارش میداد و اظهار میکرد

- (۱۲) سپر بزروسیم: سپر زرین و سیمین، موصوف و صفت

- (۱۳) دیلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، هر فرد از قوم دیلم و در اینجا توسعا بمعنی نگهبان بکار رفته است و معنی عام یافته باین اعتبار که شاید گروهی بیشمار از آنان نگهبان بوده‌اند

- (۱۴) سپرکش: سپردار

- (۱۵) معنی جمله: ظاهرا مقصود این باشد که دیگر بزرگان از انواع اسباب بزرگی یک چیز داشتند ولی حاجب غازی چیزها داشت

- (۱۶) ارسالان جاذب: حاجب سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ (شماره) ۱)

- (۱۷) سرای بیرونی: ظاهرا مراد سرای پیشین یا سرای خارجی مخصوص مهمانان مرد مقابل اندرونی، نیز نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا ذیل «بیرونی»

- (۱۸) طارم: بفتح سوم خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و عمارت گنبدی شکل

- (۱۹) علی دایه: از سرداران سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ (شماره) ۱۵)

ص ۱۸۹

- (۱) خدمت کردندی: سلام و احترام میکردند

- (۲) می‌ژکیدند: آهسته زیر لب از روی خشم و قهر سخن میگفتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ (شماره) ۱۲)

- (۳) آن همه: آن ژکیدنها و گفتنها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۴) معنی جمله: گیتی بدست پادشاهان اداره میشود

- (۵) برکشیدند: بپایگاه بلند رسانید و ارتقاء دادند - معنی جمله:

پادشاهان بهر کس پایگاهی بلند دادند، دادند و او بزرگ شد

- (۶) سخن ...: ما این جهانیم، کسی را که برکشیدیم بلندپایه شد و کسی را که از مرتبه فروافکنیم فروپایه

گشت

- (۷) شناس: بفتح اول و سکون دوم که نام او خیدز بود و بلقب افشین (بفتح اول و سکون دوم) شهرت

یافت در عهد خلافت معتصم مسلمان شد و شهرت و قدرت یافت؛ در سال ۲۲۱ معتصم افشین را بدفع

فتنه بابک خرم دین که باحیای دین مزدک پرداخته بود بآذربایجان فرستاد، بابک و برادرش بدست افشین

گرفتار آمدند و ببغداد فرستاده شدند و معتصم هر دو تن را بر دار کرد

- (۸) مرتبه‌داران: مأموران تشریفات و صاحبان منصب، نیز نگاه کنید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۴

- (۹) او را: در برابر او یا برای احترام باو

- (۱۰) حسن سهل:

برادر فضل بن سهل وزیر است که مأمون او را پس از کشتن فضل بوزارت گماشت

- (۱۱) حاجبش: حاجب حسن سهل

- (۱۲) معنی جمله: پاهای حسن سهل در رفتار بهم می پیچید

- (۱۳) معنی جمله: آن غرور و تکبر از محمود در سر وی جای گرفته بود

- (۱۴) تاریخ یمینی: مراد مجلداتی از تاریخ بیهقی یا تاریخ آل سبکتگین بوده است که اختصاص بسطنت

یمین الدوله سلطان محمود داشت

- (۱۵) ذو الریاستین: دارای دو ریاست چون فضل بن سهل وزیر مأمون از اهل سرخس علاوه بر ریاست

سپاه بر دیوان و دفتر نیز ریاست داشت باین لقب مشهور شد ولی بگفته بیهقی این لقب را بسبب وزارت

مأمون و وزارت حضرت امام رضا یافت

- (۱۶) ذو الیمینین: دارای دو دست راست، طاهر بن حسین بنیادگذار سلسله طاهریان پس از فتح بغداد با

حضرت امام رضا بامر مأمون بولیعهدی بیعت کرد ولی این بیعت را با دست چپ خود کرد و گفت دست

راستم مشغول بیعت با مأمون است چون مأمون از این پیش آمد آگاه شد گفت من دست چپ طاهر را

دست راست میخوانم بهمین سبب بطاهر ذو الیمینین شهرت یافت

- (۱۷) ایها الوزیر:

ای وزیر

ص ۱۹۰

- (۱) دلگیر: دل آزار، صفت مرکب فاعلی

- (۲) آید...: خداوند وزیر را نیرو و قوت دهد

- (۳) فرو دست تر اولیا: حقیرترین یاران

- (۴) بدست گرفت: همانا دست گرفت یا دستگیری کرد و برکشید، پیشوند فعلی باء برای تأکید است

- (۵) محمد زبیده: فرزند بزرگتر هارون و ملقب بامین پسر زبیده دختر جعفر بن منصور که از دو سوی

نسبت وی بینی هاشم میرسید و از ۱۹۳ تا ۱۹۸ خلافت کرد و پس از فتح بغداد بدست طاهر گرفتار شد و

سرانجام بقتل رسید و سرش بخدمت مأمون فرستاده شد

- (۶) پوشنگ: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نام ولایتی میان قندهار و مولتان معرب آن فوشنج و نیز

نام شهری نزدیک هرات

- (۷) معنی جمله: حرفی بدنبال حرفی آید یا مطلبی بمطلب دیگر کشد

- (۸) ذوالقلمین: صاحب دو قلم، چنانکه خواهد آمد لقب علی سعید است که هم صاحب دیوان رسالت مأمون بود و هم دبیر حضرت رضا در ایام ولیعهدی
- (۹) دو سال و چیزی: دو سال و چند ماه یا دو سال و اندی
- (۱۰) بمشهد من: بمحضر من یا در حضور من
- (۱۱) معنی جمله: اگرچه بر علویان نیاید
- (۱۲) امام روزگار: پیشوای زمان یا امام وقت
- (۱۳) مدینه رسول:
- مدینه النبی که نام آن پیش از مهاجرت پیامبر اسلام یترب بود
- (۱۴) بر سیل خوبی: بر روش و طریق نیکی و احترام
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۵
- ص ۱۹۱

- 
- (۱) بطانه: بکسر اول نزدیکان و محرمان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) کراهیت: بفتح اول ناخوش داشتن و ناپسندی
- (۳) متنکر: ناشناس، قید حالت یا حال، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفاعل
- (۴) فرود آوردند: با احترام منزل دادند
- (۵) معنی جمله: نیک احترام گزارد
- (۶) روحه...: خداوند وی را راحت جاودانی دهد
- (۷) پیش داشتم: پیش آوردم و نگاهداشتم
- (۸) کرامت بسیار: بزرگداشت و احترام فراوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱ شماره ۱)
- (۹) معنی دو جمله: علمهای سیاه را که شعار عباسیان بود بعلمهای سبز که شعار علویان بود بدل کرد
- (۱۰) طراز جامه‌ها: بفتح اول نگار جامه‌ها و آرایش و زینت آنها.
- ص ۱۹۲
- (۱) کدخدائی: وزیری و پیشکاری
- (۲) تیمار دارد: بعهده گیرد و مراقبت کند
- (۳) علی سعید: در کاتبان مأمون کسی باین نام دیده نمیشود، شاید در اصل «عمر بن مسعده» بوده و بهرحال در مدارک موجود نیز نگارنده از تلقیب کسی بلقب ذوالقلمین خبری نیست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) ناخوش‌تر: ناخوشایندتر و ناهموارتر و ناسازگارتر
- (۵) بالا: بلندی و رفعت و ترقی - معنی جمله: هر روز کار وی در ترقی بود و رو بلندی داشت

(۶) نان دادن: رزق دادن ولی در اینجا بمعنی مطلق انعام دادن و بخشش کردن

(۷) زیر همگان نشانیدن: بالادست همه جای دادن

(۸) خواندن: دعوت کردن

(۹) گریزتر:

زیرکتر و محیل‌تر

(۱۰) مردم: آدمی، انسان

(۱۱) معنی جمله: مقصود این است که بیشتر بحسد دشمنان گرفتار آمد و افزونتر مورد عنایت شاه و

دوستان شد

(۱۲) معنی جمله:

چشم زخمی باو رسید

(۱۳) مرد: بصورت معرفه مقصود حاجب غازی است

(۱۴) موقوف شده: بازداشت شده، حال برای «مرد»- موقوف: بازداشته، اسم مفعول از وقف؛ در برخی از

صفتها برای مبالغه و تأکید در وصف «شده» پس از صفت (موقوف) افزوده میشد و از این قبیل است «مبتلا

شده» نگاه کنید بصفحه ۳۵۲ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۵) افتاد: پیش آمد و واقع شد

(۱۶) پای مردی: وساطت و پادرمیانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷) معنی جمله: باو متوجه شدند

(۱۸) کوشک: بضم اول و سکون دوم و سوم کاخ

(۱۹) معنی جمله: بصورت بد او را جلوه میدادند

(۲۰) دریافته‌تر:

عاقل‌تر

(۲۱) رسم رفته: آئین گذشته

(۲۲) می‌نشستند و می‌ایستادند: بر حسب شأن برخی اجازه نشستند و برخی ایستادند، نیز نگاه کنید

بصفحه ۱۷ شماره ۸)

ص ۱۹۳

(۱) حجاب: بضم اول جمع حاجب

(۲) گزارده آمد: ادا کرده شد

(۳) تلبیس: فریب

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۶

و حيله و مکر و تزویر و پوشیدن حقیقت، مصدر باب تفعیل از مجرد لبس بفتح اول و سکون دوم بمعنی پوشیدن

- (۴) تضریب: سخن چینی نمودن و دشمنی انگیزتن میان دو کس و دوبرهم زدن، مصدر باب تفعیل از مجرد

ضرب

- (۵) معنی جمله: خاطرتر از سوی ما نگران و مشوش کنند

- (۶) لفظ: سخن

- (۷) قبای خاصه: جامه ویژه که بسططان اختصاص داشت

- (۸) معنی جمله:

قبای خاصه را بر دوش او انداختند

- (۹) کموشکار: کمر بند

- (۱۰) دست عالی: دست شریف و والا

- (۱۱) کرامت: اکرام و بزرگداشت و احترام

- (۱۲) نواختی قوی: نوازش و عنایتی بسیار

- (۱۳) مردم حضرت: کسان و خدم و حواشی درگاه شاهی

- (۱۴) طاهر: طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۵)

- (۱۵) وکالت در: بکسر اول وکیل در بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۹؛ ولی در اینجا بمعنی

پیشکار و نماینده و گماشته بودن

- (۱۶) طارم: بنای گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره ۱۸- معنی جمله: طارم کاخ بیرونی

محل دفتر ما بود

- (۱۷) عمید: بفتح اول و کسر دوم سرور و مهتر

- (۱۸) ابو سهل: خواجه عمید ابو سهل الخ این چند سطر متن و نامهای ذکر شده در آن محل شک است و

احتمال غلطهائی در آن می رود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۹) ادام...: خداوند وی را پیوسته نیرو بخشاد و توانائی دهد

- (۲۰) ناصر دین الله:

یاربگر کیش یزدان، لقب فرخزاد بن مسعود پادشاه غزنوی) ۴۵۱- ۴۴۱)

- (۲۱) زیبا:

زیبیده و شایسته

- (۲۲) ادیبک: ادیب بزرگ، ک پسوند در اینجا برای تعظیم است چنانکه در حسنک

- (۲۳) دوغابادی: منسوب بدوغاباد دهی از تربت حیدریه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)



- (۲۴) پیاده: ناآزموده و غیر مسلط.

ص ۱۹۴

- (۱) بر یک دورش دیبای سیاه: یک پیرامون دوات در حریر سیاه گرفته شده بود، بنظر میرسد دوات بزرگ پایه‌دار بوده و بیش از یک دور داشته است

- (۲) محلی تمام: مقامی والا

- (۳) نیم ترک: نوعی خیمه کوچک

- (۴) هر دو مهتر: مراد بو نصر و طاهر

- (۵) بنامه پیوستی:

کار بصدور نامه میرسد

- (۶) معنی جمله: پیایی کار انجام داده میشد

- (۷) مظالم: بفتح اول جمع مظلّمه بمعنی دادخواهی و داد و آنچه بستم گرفته شود

- (۸) جواز: بفتح اول پروانه و اجازه‌نامه

- (۹) چاشتگاهی: در چاشتگاه یا نزدیک بمیان روز، ی پسوند توقيت است معادل «ان» نیز نگاه کنید بصفحه

۴۰۰ گلستان بکوشش نگارنده

- (۱۰) فوج:

بفتح اول گروه

- (۱۱) عبید الله: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم

- (۱۲) نبسه: بفتح اول و دوم دخترزاده

- (۱۳) بو العباس اسفرائینی: وزیر سلطان محمود، نگاه کنید بصفحه ۶ شماره ۲۰)

- (۱۴) نباید: بایسته نیست و ضرورت ندارد که در دیوان رسالت باشد، فاعل آن بو الفتح حاتمی

- (۱۵) خویشان دار: خوددار و بردبار

- (۱۶) مشرف:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۷

جاسوس، اسم فاعل از اشرف

---

- (۱۷) نشایند: شایسته نباشند

- (۱۸) غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان و دریغ، بزرگ‌اغبنا بمعنی چه دریغ و زیان بزرگی است، پسوند

الف برای تکثیر است.

ص ۱۹۵

- (۱) صاحب بریدی: رئیس دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره ۲۱)

- (۲)- ارزانی داشتیم: دادیم و ترا سزاوار آن دانیم
- (۳)- معنی جمله: گروه دبیران در دیوان بسیارند
- (۴)- بکار: بایسته و ضرور- معنی جمله: بتو در خدمت درگاه نیازست
- (۵)- معنی جمله: باز در دیوان بوقت مناسب بکار گماشته شوی
- (۶)- وافی: باکفایت و لایق و آنکه بعهد وفا کند، مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند که وافی مصحف داهی باشد بمعنی زیرک و دانا
- (۷)- باز شد: بازرفت و برگشت
- (۸)- بار بگسست: وقت بار یافتن پایان رسید و حاضران مجلس شاه پراگندند
- (۹)- رحمه...: بخشایش خدای بر همه آنان باد
- (۱۰)- عمل: کار و خدمت دیوانی و حکومت- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند از خود این کتاب برمیآید که دبیرها علاوه بر دبیری اقطاعات و عملها نیز داشته‌اند تاریخ بیهقی ج ۱ ۳۲۷ توضیحات و حواشی ..... ص: ۲۹۳
- (۱۱)- بداشتند:
- مقرر کردند و باصطلاح تثبیت کردند
- (۱۲)- قهستان: بضم اول و فتح دوم ولایتی در جنوب خراسان
- (۱۳)- مشاهره: مواجب ماهانه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب مفاعله از مجرد شهر بمعنی ماه
- (۱۴)- معنی جمله: مواجب ماهانه مجموع دبیران هفتاد هزار درم بود
- (۱۵)- متردد: دودله، اسم فاعل از تردد مصدر باب تفاعل
- (۱۶)- ناروائی:
- کساد، اسم مصدر.
- ص ۱۹۶
- (۱)- راه یافته: راه یافته بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۲)- بری: شاید بزی، بز بفتح اول اثاث و متاع خانه ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- نیکورو: صاحب جمال، مطابقه صفت جمع (نیکو رویان) با موصوف جمع (غلامان)
- (۴)- آلت: اسباب و وسائل
- (۵)- متربد: متغیر از خشم، اسم فاعل از تربد مصدر باب تفاعل
- (۶)- وکیل در: پیشکار و گماشته
- (۷)- من: یعنی من که بو الفضلم، طاهر انتظار داشت که نوشتن نسخه را بو نصر باو محول کند (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۸) سیمگر: نقره‌کار

- (۹) شارسنبلان بلخ: ارگ شهر بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره ۱۱)

- (۱۰) خوردنی را خوان نهادند: خوان طعام نهادند یا سفره فراخ غذا را گسترده

- (۱۱) مطربان ترانه‌زنان:

خنیگران در حال نواختن ترانه بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»

- (۱۲) فوق...: بیش از اندازه و توصیف

- (۱۳) مرتفع: گرانبها، اسم فاعل از ارتفاع، مصدر باب افتعال از مجرد رفع

- (۱۴) پس برداشتند: رسم بوده است که انعام را پس از آوردن در مجلس

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۸

برمیداشتند تا بخانه شخص بفرستند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

---

- (۱۵) معنی جمله: کسان دیگر نیز شایسته خدمتگزاری میشوند و بعنایت پادشاه شهرت و مقامی بدست

می‌آورند.

ص ۱۹۷

- (۱) او: مرجع ضمیر سلطان مسعود است، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «یعنی امیر را»

- (۲) وی: مرجع ضمیر بو نصر است

- (۳) آزارم آمد: مرا رنجش آمد یا رنجه خاطر شدم، م ضمیر متصل مفعولی

- (۴) بازنمائی: بیان کنی

- (۵) اقداح: بفتح اول و سکون جمع قدح بمعنی کاسه - معنی جمله: کاسه‌های بزرگتر باده بگردش آمد

- (۶) سحرگاهی: سحرگاهان یا در سحرگاه، یای آخر آن پسوند توقیت است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴

شماره ۹)

- (۷) برنشست: سوار شد

- (۸) بر اثر او: بدنبال وی یا برپی او

- (۹) اشراف: زیر نظر گرفتن و اطلاع یافتن بر چیزی و خبر دادن، مشرفی مصدر باب افعال، نیز نگاه کنید

بصفحه ۵۲ شماره ۱۸) - منشور اشراف: فرمان مشرفی

- (۱۰) سواد: بفتح اول پیش‌نویس، مسوده

- (۱۱) بیاض کنند: بفتح اول پاک‌نویس کنند - بیاض: سپیدی

- (۱۲) قلم دیوان: ظاهراً مراد قلم خاص دیوان رسالت است

- (۱۳) معنی جمله: تا هنگام نماز ظهر وقت صرف شد

(۱۴)- صدور: بضم اول بزرگان و وزراء جمع صدر  
(۱۵)- مقرر مط: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم تنگ و باریک نوشته، اسم مفعول از قرمطه  
بر وزن فعلله

(۱۶)- سپر بیفکند: بکنایه یعنی تسلیم شد  
(۱۷)- اندازه بتمامی بدانست: حد یا پهنای کار را خوب شناخت و بعظمت کار پی برد  
(۱۸)- نیز:

دیگر، از آن پس  
(۱۹)- برنهاد و فرونهاد: مطلب را دست نزد و زیر و بالا نکرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ (شماره) ۲۳  
(۲۰)- ملاطفات: در اینجا بمعنی ملطفه‌ها یا نامه‌های خرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴ (شماره) ۱۷  
(۲۱)- انقباض: گرفتگی خاطر مصدر باب انفعال؛ شاید مقصود این باشد که بو نصر طبعاً اهل عیش و  
عشرت نبود

(۲۲)- علیّه:...

بخشایش و خشنودی خدای وی را باد.

ص ۱۹۸

- (۱)- ذکر ...: یاد کرد تاریخ سال ۴۲۲  
(۲)- غره: بضم اول و تشدید دوم شب اول ماه  
(۳)- کوشک در عبد الاعلی: کاخ دروازه عبد الاعلی در بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ (شماره) ۷  
(۴)- مقام کند: بضم اول اقامت کند  
(۵)- راست کرده بودند: آماده و فراهم ساخته بودند  
(۶)- دهلیز: بکسر اول و سکون دوم دالان  
(۷)- فرمود: ساخت و بنا کرد  
(۸)- بکس نشمردی: درخور اعتنا فرض نمیکرد و بحساب نمی‌آورد  
(۹)- شادیاخ: نام محله‌ای بزرگ پیوسته بشهر نیشابور، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ (شماره) ۱  
(۱۰)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۲۹

سرایچه: کاخ کوچک یا سرای خرد

---

(۱۱)- باکسان خواجه: بدست گماشتگان و چاکران خواجه

(۱۲)- جنکی: نام نگهبان قلعه کالنجر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۳ (شماره) ۱۱

(۱۳)- او: یعنی خواجه احمد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)نشسته است:

نهاده شده است؛ خواهد آمد که اریارق در روزگار محمود نافرمانی کرده بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵)چربک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دروغ راست مانند و افترا و تهمت - چربک بخورد: دروغ راست مانند را باور کرد

(۱۶)افسون: حيله و تزوير

(۱۷)نندنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، گویا در پنجاب بوده است...

(نقل از تعلیقات دکتر فیاض بر چاپ سال ۱۳۵۰ تاریخ بیهقی)

(۱۸)موقوف: بازداشته، اسم مفعول از مصدر وقف

(۱۹)شراب‌دار: شربت‌دار، شرابی، ساقی

(۲۰)برگشاد: از بند رها کرد

(۲۱)ثغر: بفتح اول و سکون دوم مرز

ص ۱۹۹

(۱)معنی جمله‌ها: آنچه افزایش رتبه ترا سبب شود خواهی یافت

(۲)معنی جمله:

احسان و اکرام و تفقد کرد

(۳)مواضعات: جمع مواضعه قرارداد کردن، مصدر باب مفاعله

(۴)خیاره: بکسر اول برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره) ۲۲)

(۵)پدیریان:

هواداران سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۱۶)

(۶)از پیغامها: بسبب پیامها

(۷)حمدوی: نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۲۵)

(۸)دریافته: صاحب فهم، صفت مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی، مرد موصوف

(۹)عارضی: لشکرنویسی و عرض دادن لشکر

(۱۰)معنی جمله: از سرور خود چنین انتظار و توقع ندارم

(۱۱)پایکار:

پیشکار و خادم و شاگرد

(۱۲)نشایم: شایسته نباشم

(۱۳)یا سبحان الله: ای سبحان الله، در فارسی از اصوات است برای تعجب بجای شگفتا، مرکب از «یا»

حرف ندا و سبحان الله (پاک و منزّه میدانم خدای را) که معنی لغوی آن در این مورد مراد نیست  
- (۱۴) از دامغان باز:

از شهر دامغان باین طرف و تا اینجا (شهر بلخ)، این گونه کاربرد «از ... باز» در اسمهای زمان بسیار شایع  
بوده است، فرخی فرماید:

باده چون گلاب روشن و تلخ مانده در خم ز گاه آدم باز (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۱۵) معنی جمله: امور مملکت فیصله پذیرفت و سامان یافت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۸)

- (۱۶) معنی جمله: کارگزاری من تا آنگاه بود که در نزد پادشاه شخص بزرگی (چون تو) حضور نداشت

- (۱۷) خداوند: صاحب و خداوندگار، از لحاظ دستوری عطف بیان «تو»

- (۱۸) معنی جمله: مرا آن جرأت و توان نیست، استفهام مجازا مفید نفی

- (۱۹) برآید: نمایان شود و برابری تواند

- (۲۰) بحقیقت: راستین، صفت خداوند، نیز نگاه کنید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۰

بصفحه ۷۶ شماره ۱۱۳)

---

- (۲۱) نیک آمد: (سخن شما) پسندیده شد

- (۲۲) معنی جمله: چون بازگشتن وی نزدیک شد

ص ۲۰۰

- (۱) خالی کرد: با او در خلوت نشست، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۲۳)

- (۲) واجب نکند: سزاوار نباشد و مصلحت نیست

- (۳) معنی جمله: جان تازه را پس از حکم خدای متعال بمدد خدایگان (پادشاه) بدست آورده ام

- (۴) کفارت: بفتح اول آنچه بدان گناه را ناچیز نمایند از صدقه و روزه و مانند آن

- (۵) معنی جمله: ما را از این کار منصرف نباید کرد

- (۶) مگر: همانا، قید تأکید

- (۷) معنی جمله: حضور تو بایسته و لازم است و بکار میآئی

- (۸) بیغوله: بفتح اول و سکون دوم کنج و گوشه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۳ شماره ۶)

- (۹) روزگار عذر خواستن: وقت پوزش خواهی (بر گناهان از خداوند)

- (۱۰) معنی دو جمله: امیر درین تدبیر که مصلحت دیده است حال و کارش نکوتر شود

- (۱۱) خداوند: مراد خواجه احمد بن حسن میمندی

- (۱۲) دیدار: مصلحت دید و بصیرت

- (۱۳) میگوید: ظاهرا برسم خط قدیم میگوئید است که مخاطب آن بو نصر است و یاران او

(۱۴)- تو: مرجع آن بو نصر

(۱۵)- معنی جمله: چنین چیزهایی که بیان کردی، هست

(۱۶)- گفتم: فاعل این فعل بو نصر است

(۱۷)- معنی جمله: بچاره و زیرکی عمر بسر میبرم (تا از مکر بو سهل ایمن بمانم)

(۱۸)- گفت: خواجه احمد حسن فرمود

(۱۹)- خدمت کردم:

در برابر خواجه احترام بجای آوردم و عرض بندگی کردم

(۲۰)- آرایش روزگار ما: آراستگی زمان پادشاهی ما

ص ۲۰۱

(۱)- می‌باید: ضرورت دارد و بایسته است، فعل تام، حشمت مسند الیه (فاعل)- مرجع ضمیر «تو» خواجه

احمد حسن است؛ مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند ظاهراً از باب التفات از غیبت بخطاب

(۲)- شاگردان: خدمتگران و دستیاران و چاکران

(۳)- نذر:

بفتح اول و سکون دوم پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند

(۴)- شغل سلطان: کار سلطانی

(۵)- بر من بیرون آیند: با من بمخالفت برخیزند

(۶)- شرایطها: بفتح اول جمع شرایط و شرایط جمع شریطه بمعنی شرط؛ در سیاق فارسی گاه جمع عربی

را مفرد شمرده و بفارسی جمع بسته‌اند، منوچهری فرماید:

بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

(۷)- تمکین: قدرت و تسلط

(۸)- باشد که: شاید و احتمال دارد

(۹)- نیک از جای بشد:

سخت بخشم آمد

(۱۰)- نشاط و شراب: شاید نشاط شراب (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- رامش می، در اینجا مراد

برگزاری مجلس عشرت

(۱۱)- چوگان: بفتح اول و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۱

سکون دوم چوب گوی بازی، در این جا مراد چوگان بازی

---

(۱۲)- دیدار وی: مصلحت دید او

(۱۳)- معنی جمله: یعنی کار را باو واگذار می‌کردم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)- از من باز نمی‌شد: از من دست نمی‌کشید و مرا رها نمی‌کرد

(۱۵)- زاده ...: خداوند آن را برتری افزون کند

(۱۶)- توقیع: امضاء و نوشته مختصر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۶)

(۱۷)- داشته شود: مراعات و حفظ شود

ص ۲۰۲

(۱)- آواز داد: ندا کرد و فراخواند (شاه)

(۲)- خواجه بازگردد: خواجه احمد حسن مراجعت کند، بقرینه چند سطر بعد که آمده است: (خواجه)

بازگشت

(۳)- بر: حرف اضافه بمعنی با (نقل از تعلیقات مرحوم دکتر فیاض بر چاپ سال ۱۳۵۰ تاریخ بیهقی)

(۴)- مسلمان: کسی که فرمانهای شرع اسلام را درست بکار بندد، در اینجا صفت است برای مرد؛ مسلمان جمع فارسی مسلم است که اسم فاعل از اسلام میباشد، در سیاق فارسی مسلمان را بضم اول و فتح دوم و سکون سوم تلفظ کرده و آن را مفرد بشمار آورده و دوباره جمع بسته‌اند

(۵)- تحریف: سخن را از وضع و حالت و جای خود گردانیدن، مصدر باب تفعیل

(۶)- این کشخانک: بتحقیق و توهین مراد بو سهل است - کشخان: بفتح اول و سکون دوم دیوث یا بیغیرت

در حق زن خود

(۷)- وزیری پوشیده: وزارت پنهانی، موصوف و صفت

(۸)- برود: میسر شود و تمشیت پذیرد

(۹)- فگار: مخفف افگار بمعنی خسته و مجروح

(۱۰)- جان و جگر می‌بکند: نظیر «جان بکند» در تعبیر امروز و بکنایه یعنی غم و رنج بسیار تحمل کند

(۱۱)- نشکبید: بفتح اول و دوم و کسر سوم طاقت ندارد و تاب نیاورد

(۱۲)- ازین کار بیچد؛ از این کار در رنج و عذاب افتد

(۱۳)- اذنب: بفتح اول و سکون دوم مجازا مراد اذنب الناس است که بمعنی سفلگان باشد؛ اذنب جمع

ذنب بمعنی دم

(۱۴)- بازگشت: خواجه احمد مراجعت کرد

(۱۵)- رسم رفته است: مرسوم و متداول شده است

(۱۶)- نسخت: نسخه، پیش‌نویس یا متن و نوشته

(۱۷)- موقوف: معطل یا متوقف و راکد، اسم مفعول از وقف

ص ۲۰۳



- (۱)- پیش داشتند: تقدیم کردند یا بحضور بردند
- (۲)- دوات‌خانه: بفتح اول جائی که دوات و قلمدان در آن نگاه می‌داشتند، جایی بوده است که اسناد دولتی را می‌نهادند از قبیل بایگانی ... (نقل از لغت‌نامه)
- (۳)- مقامات محمودی: بفتح اول، کارهای بنام سلطان محمود و بلند پایگیهای او - بیهقی در تاریخ مسعودی دو جا از کتابی بنام مقامات یا مقامات محمودی یاد میکند و احتمال داده میشود که قسمت محمودی تاریخ خود را بدین اسم خوانده باشد (نقل از مقدمه مرحوم دکتر فیاض)
- (۴)- هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم غوغا و تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۲
- آشوب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۵ شماره) ۱۴)

---

(۵)- نه: حرف نفی و تقدیم آن برای تأکید نفی است - معنی جمله: همانا مردی حقیر بکار نپرداخت یا بر کار ملک مسلط نشد

(۶)- آزار: رنجش اسم مشتق از ماده فعل امر، مصدر آن آزاردن و آزردن نظیر خوردن و خواردن

(۷)- بشکوهیدند: بترسیدند و شکوه داشتند

(۸)- بادی گرفت: مغرور شد یا باد در سر کرد

(۹)- هول‌تر: هائلتر و ترسناکتر، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هائل)

(۱۰)- می نمود:

وانمود میکرد

(۱۱)- داهی: زیرک

(۱۲)- احمد عبد الصمد: از بزرگان صاحب حشمت دوره غزنوی ممدوح منوچهری که در سال ۴۲۴

بوزارت سلطان مسعود رسید

(۱۳)- معنی دو جمله: این مطالبی که نگاشتم چون حلقه ملازم گوش منست و عهده‌دار درستی و نادرستی

آنها میباشم

ص ۲۰۴

(۱)- و الله ... و ایزد که، یاد وی گرامی باد، مرا و همه مسلمانان را از ناراستی و لغزش بدهش و بخشش و

فراخی بخشایش خود نگاه دارد

(۲)- هو ... یکشنبه چهارم صفر این سال - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «کلمه الرابع تصحیح

قیاسی است بجای التاسع

(۳)- پیش رفت: بحضور رفت

(۴)- معنی جمله: آئین احترام و بزرگداشت را بانجام رساندند

- (۵) بازگردد: مربوط باشد و راجع شود
- (۶) حاجب بلگاتگین: بکسر اول و سکون دوم یکی از حاجبان و سرداران دوره سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود است که در دوره مسعود به سمت حاجب بزرگی ارتقاء یافت (نقل از لغت‌نامه)
- (۷) جامه‌خانه:
- خانه‌ای باشد که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته در آن نگاه دارند (نقل از لغت‌نامه)
- (۸) جاسوس فلک: جستجوکننده حال و خبرگردون، ظاهراً مراد منجم- معنی جمله: منجم برای تشریف (خلعت) پوشیدن وقتی مناسب از روی طلوع اختران برگزیده بود
- (۹) بازگشته: برای شرکت در مراسم خلعت پوشی همه بزرگان و خدمتگزاران چه آنان که در مجلس شاه اجازه نشستن داشتند و چه ایستادن بازگشته بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۱۰) معاینه: بچشم دیدن، مصدر باب مفاعله
- (۱۱) تعلیق: درآویختن مصدر باب تفعیل ولی در اینجا بمعنی یادداشت و تعلیقه بکار رفته
- (۱۲) تقویم: گاهنامه، نامه‌ایکه در آن نوشته میشود اتفاقات و تواریخ روزانه از یکسال (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۳) سقلاطون: بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات و سقرلات بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه‌ای باشد پشمین که در ملک فرنگ می‌بافند (نقل از برهان قاطع)
- (۱۴) سپیدی سپید: (قبائی) نیک سپید، تکرار صفت برای تأکید؛ ممکن است یاء سپیدی کسره اضافه باشد که گاه بشکل یاء نوشته میشد
- (۱۵) معنی جمله: نقشهای ریز آن قبا نیک نمایان (بود)
- (۱۶) عمامه قصب: بکسر عین و فتح قاف و صاد، دستار ابریشمین
- (۱۷) باریک: ظریف
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۳  
و نازک

- 
- (۱۸) مرتفع: گرانها، اسم فاعل از ارتفاع
- (۱۹) طراز: بفتح اول نقش‌ونگار جامه و یراق و حاشیه
- (۲۰) زنجیره: رشته گلابتون که بر گرد لباس دوزند، زنجیر مانند
- (۲۱) کمری از هزار مثقال: کمربندی هزار مثقالی
- (۲۲) پیروزه‌ها درنشانده: پیروزه نشان
- (۲۳) دستارچه: دستار کوچک یا دستمال
- (۲۴) روی: فعل امر است که بصورت فعل اخباری یا التزامی ادا میشده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

(۲۵) معنی جمله: مرسوم نیست که حاجب خواجه پیشاپیش خواجه حرکت کند

(۲۶) عقدی گوهر:

بکسر اول و سکون دوم رشته گوهر یا گردن بند

ص ۲۰۵

(۱) نام امیر بر آنجا نبشته: اسم سلطان بر نگین آن نگاشته، صفت، موصوف آن انگشتی

(۲) معنی جمله: انگشتی فرمانروائی ملک ماست

(۳) کوکبه: جماعت خدم و حشم، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره ۵)

(۴) نوبتین: جمع نوبتی منسوب به نوبت، بمعنی نگهبان که بنوبت پاسداری کند

(۵) در عبد الاعلی: دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ

(۶) فرود آمد: پیاده شد

(۷) هیچ وزیری را: برای هیچ وزیری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) نسخت: بضم اول سیاهه و صورت

(۹) رشته تابی: یکتا رشته یا یکدانه تار ریسمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰ شماره (۱۶) معنی جمله: باندازه

یک تار ریسمان هم از آن نثار برای خود نگاه نداشت

(۱۰) مهذب: پیراسته خوی، اسم مفعول از تهذیب

(۱۱) مهترتر: بزرگتر، ظاهرا در اینجا مهتر را بمعنی صفت مطلق گرفته و «تر» پسوند صفت تفضیلی را

دوباره بر آن افزوده است، چنانکه در محاوره نیز گاهی میگویند این بهترتر است

(۱۲) تقات: بکسر اول معتمدان، نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره ۴)

(۱۳) سبحان الله: پاک و منزّه است خداوند، در سیاق فارسی از اصوات است برای بیان تعجب و بمعنی

شگفتا

(۱۴) معنی جمله: چه مرد شگفت و سخت کوشی است - اینت بکسر اول و سکون دوم و سوم کلمه ایست

در معنی معادل «چه» برای بیان تعجب و تکثیر و مبالغه در وصف - منکر بصیغه اسم مفعول از انکار، صفت

است و اینت قید آن، نیز نگاه کنید به صفحه ۱۶۴ گلستان، بکوشش نگارنده

(۱۵) جد: بکسر اول کوشیدن و درستی در کار و ضد هزل

(۱۶) راست کرده: دوخته و آماده، صفت مرکب، از ماده فعل ماضی بمعنی مفعولی؛ قبا موصوف آن

(۱۷) بکشید: طول کشید و دوام یافت

(۱۸) طبل در زیر گلیم زدن: کنایه از پنهان داشتن امری که بغایت آشکارا بود (نقل از آندراج) - معنی چند

جمله: مقصود این است که آن گروه خیالهایی در سر داشتند و بگمان خود چیزی میگفتند ولی پس از این

خلوت معلوم شد که شاه و وزیر چه خواهند کرد

(۱۹) واقف گشتندی: آگاه میشدند، تغلیب مغایب بر متکلم که در فارسی امروز عکس آن معمول است

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۴

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰) قفا بدریدند: بفتح اول بکنایه یعنی بی آبرو کردند

(۲۱) دهل درگاه بزدند: طبل بزرگ پنج نوبت را بر درگاه پادشاه نواختند

ص ۲۰۶

(۱) معنی جمله: اسب خواجه بزرگ را پیش آوردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره) ۱۲)

(۲) ابو القاسم کثیر: ابو القاسم: فرزند کثیر، صاحب دیوان عرض، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره) ۱۱)

(۳) محرر: دبیر و نویسنده، اسم فاعل تحریر

(۴) سدید:

بفتح اول و کسر دوم راست و درست و استوار

(۵) کرم عهد: کریمانه بییمان دوستی وفا کردن

(۶) مستحی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم مکسور محصلی مالیات،

اسم مصدر مستح اسم فاعل استحثاث است که در لغت بمعنی شورانیدن و برانگیختن است، در کتاب

السامی گوید المستح و ژولنده (بمعنی تقاضا کننده) خراج (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) گذشته شده‌اند: در گذشته‌اند، ماضی نقلی از مصدر مرکب گذشته شدن، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰

شماره) ۱۶)

(۸) عبد الرزاق: نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره) ۲۶)

(۹) دام ...: قدر و احترام وی بردوام باد

(۱۰) در محتش: در روزگار محنت خواجه احمد

(۱۱) امیرک بیهقی: صاحب برید بلخ در ایام سلطان مسعود

(۱۲) تسجیل: مالی یا جرمی را بر ذمه کسی فرود آوردن و مسجل کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)، مصدر باب تفعیل

(۱۳) دیبای پیروزه: حریر فیروزه رنگ

(۱۴) درج سبک: بضم اول و سکون دوم صندوقچه کوچک

(۱۵) بسم الله ...: بنام ایزد بخشنده بخشاینده، سپاس خدای را که پروردگار جهانیاست و درود بر فرستاده

وی مصطفی محمد و خاندان وی همگان، خدای مرا بس است و او بهترین کارگزار است، پروردگارا مرا بر

آنچه دوست داری و خشنود میشوی، ببخشایش خود ای بخشاینده‌ترین بخشاینده‌گان یاری فرما. بخشیده

شود بنیازمندان و درویشان برای سپاسگزاری از یزدان پروردگار جهانیان، از درهم مسکوک ده هزار درم و از نان ده هزار درم و از گوشت پنج هزار درم و از کرباس ده هزار ارش  
(۱۶) امضا کرد: باجرا گذاشت

(۱۷) متظلم: داده خواه، اسم فاعل از تظلم مصدر باب تفعیل

ص ۲۰۷

(۱) مجلس دیوان: اداره یا دفتر دیوان؛ نظیر مجلس دیوان مظالم در دوره قاجار (نگاه کنید بلغت نامه)

(۲) حجاب: بکسر اول از درآمدن بازداشتن

(۳) دست: بفتح اول و سکون دوم مسند

(۴) حوالت: حواله بفتح اول و اگذاری کار بعهدہ دیگری

(۵) شمایان: شماها جمع شما، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره) ۱۲)

(۶) فرانستانند: نپذیرد و راضی نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره) ۲۸)

(۷) پوست دیگر پوشید: بکنایه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۵

یعنی شیوه دیگر پیش گیرید و تغییر روش دهید

---

(۸) خشک فروماندند: سخت متحیر و مبہوت ماندند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۶ شماره) ۶)

(۹) نسختها: سیاهه‌ها

(۱۰) خازن: گنجور و نگاهبان، اسم فاعل از خزن بفتح اول و سکون دوم

(۱۱) مشرفان: جمع مشرف بمعنی مفتش و بازرس، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۳ شماره) ۶)

(۱۲) صنف: به کسر اول و سکون دوم نوع و گونه

(۱۳) بیش بها: بمعنی گران بها و پرقیمت. خاقانی میگوید:

عروس عافیت آنکه قبول کرد مراکه عمر بیش بها دادمش بشیربها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴) بازنگرفت: برنداشت و نگرفت

(۱۵) دو استر زینی: موصوف و صفت نسبی، دو قاطر زین دار

(۱۶) کرامت: بفتح اول خلعت و اشیاء نفیس گرانبها، نیز نگاه کنید به صفحه ۳۶ شماره) ۱۴)

(۱۷) مظالم کرد: بفتح اول دادرسی کرد و داد بداد- مظالم جمع مظلومه بمعنی داد خواهی و داد

(۱۸) شغل عرض: کار عارضی سپاه یا دیوان عرض یا لشکرنویسی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره) ۱۲)

(۱۹) با خلل: نابسامان و دارای خلل، صفت، مسند

(۲۰) وجیه: بفتح اول روشناس و صاحب قدر

(۲۱) بیند: مصلحت بداند

- (۱)- معونت: بفتح اول و ضم دوم یاری و عون
- (۲)- نشسته: در حال جلوس، صفت مشتق از ماده ماضی
- (۳)- درونی و بیرونی: دو صفت نسبی، یعنی یک حاجب از حاجبان سرای اندرونی و یک حاجب از حاجبان کاخ بیرونی او را بجامه‌خانه بردند
- (۴)- هفتصدگانی:
- هفتصد مثقالی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)؛ صفت کمر، مرکب از هفتصد+ گانی پسوند نسبت
- (۵)- اشارت: اشاره و فرمان و دستور
- (۶)- اندیشه باید داشت: تدبیر باید کرد
- (۷)- بو سهل حمدوی: در زمان امیر محمد وزیر بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۲۵
- (۸)- اشراف مملکت: بکسر اول زیر نظر گرفتن کارهای کشور و خبر دادن از آن، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره (۱۸)، تفتیش و بازرسی
- (۹)- شاگردان: زیردستان و دستیاران
- (۱۰)- اثرها نموده‌ای: کارهای بزرگ و نمایان کردی
- (۱۱)- سخت برسم: نیک رسمانه، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «یعنی با آداب و با تعارفات»
- (۱۲)- معنی جمله: بوی نیز احترامی شایسته گزاردند و هدیه دادند
- (۱۳)- دیوان وزارت: جایگاه صدراعظم یا دفتر خواجه بزرگ احمد حسن میمندی
- (۱۴)- معنی جمله: قدرت و توانائی و نفاذ امر بسیار بخشید
- (۱۵)- ژکیدن: بفتح اول بر وزن رسیدن، آهسته سخن گفتن باشد و زیر لب از روی خشم و قهر و غضب (برهان قاطع)
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۶

---

(۱۶)- سر: بکسر اول نهان و ضمیر

(۱۷)- بو القاسم کثیر: نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره) ۱۱

(۱۸)- قصد: در اینجا مراد سوء قصد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره) ۱۳

(۱۹)- جبار: بفتح اول گردن کش و ستمگر و سخت دل

(۲۰)- از بهر این پادشاه را: برای هواداری مسعود.

(۱)- عربده کرده بود از مستی: بانگ و فریاد با خشم و بدخوئی برداشته بود و ستیز کرده بود

- (۲) - لت: بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده که بعربی عمود گویند (برهان قاطع)
- (۳) - معنی جمله: یعنی علت کینه خواجه نسبت ببو الحسن عقیلی آن بود که بو الحسن غلام خواجه را خریده بوده است (لابد در موقع عزل خواجه، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) - علامتهای فراخ: علمها و درفشهای پهن بزرگ
- (۵) - منجوق: بفتح اول و سکون دوم چتر و ماهچه علم
- (۶) - بدر گرگان: بدروازه گرگان
- (۷) - بدره: بفتح اول و سکون دوم کیسه تیماجی یا پارچه‌ای
- (۸) - تخته‌های جامه: مراد قواره‌ها یا قطعه‌های پارچه
- (۹) - قبای سیاه: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل خلعت، کلاه عطف بر قبا
- (۱۰) - کلاه دوشاخ: کلاه دو شاخه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱ (شماره ۱۷)
- (۱۱) - خضرا: بفتح اول و سکون دوم مخفف خضراء مؤنث اخضر بمعنی سبز، در اینجا مراد جای سبزه و گل و شاید همان باشد که بفارسی «چمن باغ» گفته میشد در صفحه ۴۱۷ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴ آمده است «امیر دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست» برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۵۸ (شماره ۱۶)
- (۱۲) - حاجب بزرگی: مقام بزرگ حاجبی، اسم مصدر
- (۱۳) - فراخ کندوری‌تر: گشاده سفره‌تر یا گسترده خوان‌تر - کندوری: بر وزن رنجوری سفره و دستارخوان چرمی را گویند (برهان قاطع)
- (۱۴) - طیرگی: بفتح اول و سکون دوم بمعنی خشمگینی و طیره‌گری - طیره بمعنی سبکی و خفت و خشم و غضب
- (۱۵) - مرد: انسان بطور مطلق
- (۱۶) - الکمال ...: کمال یزدان توانا و بزرگ راست
- (۱۷) - فقیه: بفتح اول و کسر دوم دانشمند یا دانای علم دین - ابو بکر حصیری ندیم سلطان محمود از فقهای شافعی که بیهقی ازو بنام دانشمند حصیری ندیم یاد میکند نگاه کنید بصفحه ۴۱
- (۱۸) - نادره: کاری شگفت
- (۱۹) - عاجل الحال: دروقت و بروفور
- (۲۰) - آب: آبرو
- (۲۱) - لامرد ...: حکم ایزد بزرگ و توانا را هیچ بازگردانیدنی نیست
- (۲۲) - صبوح:

بفتح اول شراب‌نوشی در بامداد

- (۲۳) دو نماز: نماز ظهر و عصر

- (۲۴) خوران خوران: نوشان نوشان، قید حالت یا حال

- (۲۵) زحمتی بزرگ: ازدحامی بسیار

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۷

ص ۲۱۰

---

- (۱) خیال بست: متصور شد و پنداشت

- (۲) معنی جمله: سخت‌تر دشنام گفت

- (۳) پریدند: حمله آوردند و برجستند

- (۴) قفایی چند: چند پس‌گردنی، موصوف و صفت

- (۵) زاویه: کنج و بیغوله در اینجا مراد خلوت‌خانه یا صومعه

- (۶) معنی جمله: یعنی آن مرد چندان که تأمل کرد و اندیشید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - که:

حرف ربط، برایستاد جمله تابع

- (۷) فرو گذاشت: عفو و گذشت و محابا، اسم (مصدر مرخم)

- (۸) بیستگانی خوار: مواجب‌گیرنده، صفت مرکب از ماده امر بمعنی فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸

شماره) ۱۶)

- (۹) بالا دهند: بزرگ کنند و زیاده از حد بنمایند

- (۱۰) تازان: تاخت‌کنان و شتابان، قید حالت یا حال

- (۱۱) بنمود: نشان داد

- (۱۲) بمالد:

گوشمال دهد

- (۱۳) بندهد: همانا ندهد، تقدیم بای تأکید بر نون نفی معهود بوده است

- (۱۴) مراغه: مراغه در اینجا بمعنی تمرغ است یعنی در خاک غلتیدن و گویا مخالف استعمال عرب است

... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - مراغه بفتح اول به خاک غلتیدن (لغت‌نامه دهخدا) بکنایه یعنی

چون بهانه یافت، قصد خود را بانجام رساند؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰ چهار مقاله بکوشش دکتر معین

- (۱۵) بتماشای شکار خواست رفت: بسیر و تفرج شکار قصد کرد رفتن

- (۱۶) میخواران: نام خاص شکارگاهی بوده است

- (۱۷) برنشست:

سوار بر اسب نشد و بخدمت نرفت



- (۱۸) رقعته: رقعته بضم اول و سکون دوم نامه خرد یا نوشته مختصر
- (۱۹) معنی جمله: روابط آنان گرم و صمیمانه بود
- (۲۰) برخواست نشست: خواست برنشستن - معنی جمله: سلطان اجازه رسیدن بحضور نداد، چه قصد داشت که سوار شود (و بشکار برود)
- (۲۱) علامت: علم - از اینجا پیداست که علم شاهی و چتر سلطنتی را بنشان قصد حرکت امیر بیرون سرای آورده بودند
- ص ۲۱۱
- (۱) معنی جمله: و چاکران سوار بر اسب ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»، به قرینه جمله معطوف علیه
- (۲) پیل مهده: پیلی که بر پشت تخت روان دارد
- (۳) خدمت کردند: احترام گزاردند
- (۴) طارم: نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره ۱۸)
- (۵) دانسته بوده است: ماضی نقلی پیشین (این اصطلاح از صفحه ۹۵ ج ۳ تاریخ زبان فارسی تألیف دکتر خانلری نقل شده است)
- (۶) بداشتند: از رفتار بازداشتند و متوقف کردند
- (۷) برگ: ساز و نوا و سامان و اسباب
- (۸) پیرانه سر: پیران سر، سر پیری و بزرگوار کهنسالی، قید زمان
- (۹) و دیگر: ظاهراً مصحف دیگر است یعنی بار دوم و ثانیاً، فردوسی فرماید:
- ددیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغست بنمای دست  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۸
- (نقل از لغت نامه)
- 
- (۱۰) مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۱۱) شرطهای ملکانه: عهد و پیمانهای شاهانه، موصوف و صفت
- (۱۲) بعد ...: پس از بخشایش ایزد متعال
- (۱۳) مهده: بفتح اول و سکون دوم تخت روان
- (۱۴) دردی: بضم اول و سکون دوم رسوب ولا، در اینجا مراد مطلق شراب - دردی آشامیده حال یا قید حالت
- (۱۵) خلا: مخفف خلاء بفتح اول جای خالی
- (۱۶) مشهد: جای حضور مردم، پیش چشم، اسم مکان از شهود

(۱۷) استخفاف: سبک شمردن و خوار داشتن، مصدر باب استفعال از مجرد خفت

(۱۸) وی: یعنی مرا که خواجه احمد هستم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۹) رباط:

بکسر اول کاروانسرا، در اینجا مراد خانقاه و دیر و اقامتگاه

(۲۰) سوزیان: مخفف سود و زیان، اسم مرکب در اینجا بمعنی مال و سرمایه

(۲۱) سطر: سطر، بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم کلفت و غلیظ، مقصود آنکه سطر گردن یا

گردن کلفت و زورگو شده است

(۲۲) می جهانند: بجست و خیز و امیدارد مجازا یعنی مغرور میسازد که از حد خود پای فراتر نهد و دعوی

باطل کند

(۲۳) معمور: آبادان، صفت خزانه، اسم مفعول از عمران

(۲۴) با بنده: بر بنده

(۲۵) بنوشت: در پیچید یا درنوردید

(۲۶) دویت دار:

دواتدار

(۲۷) چه شاید بود: چه تواند بودن یعنی چه خواهد شد

ص ۲۱۲

(۱) از پرده چه بیرون آید بصحرا: از نهان چه پدید آید و آشکار شود؛ بر صحرا نهادن بمعنی آشکار کردن

در لغت نامه دهخدا ضبط شده است

(۲) اریارق: تلفظ آن در لغت نامه ضبط نشده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹ شماره ۸)

(۳) بترکی: بزبان ترکی، از اینجا پیدا است که مسعود در محاوره گاه بزبان ترکی سخن میگفت

(۴) نقیب: بفتح اول و کسر دوم سرکرده گروهی از سپاهیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۷)

(۵) وی:

یعنی بو نصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) می بخواند: همانا فرامیخواند و احضار میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲ شماره ۲۴، مضارع اخباری

مؤکد

(۷) دیوان - بان: محافظ دستگاه دیوان، ضباط

(۸) بر اثر استادم: بدنبال استادم

(۹) زحمت:

ازدحام و انبوهی

(۱۰)- نظاره: بفتح اول تماشاگر، صفت مردم  
(۱۱)- خلیفه: مقصود خلیفه شهر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، خلیفه شهر همان شهریان و داروغه است

(۱۲)- جبه: بضم اول و تشدید دوم جامه گشادی بود که روی جامه‌ها میپوشیدند، نوعی پیراهن  
(۱۳)- بایستانید: متعدی بایستاد، یعنی برخیزاند  
(۱۴)- عقابین: تشبیه عقاب، دو چوب که مقصر را بر آنها بدار میکشیدند یا بر آنها بسته چوب میزدند و ظاهراً سر آن دو چوب بشکل عقاب بوده (فرهنگ فارسی معین)  
(۱۵)- فرود رفت: بدرون خانه رفت  
(۱۶)- از جای

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۳۹

بشدم: خشمگین و متغیر شدم

---

(۱۷)- ایادی بسیار: بفتح اول حقوق نعمت بسیار، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره ۲۴)

(۱۸)- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر

(۱۹)- بو عبد الله پارسى:

صاحب برید بلخ در دوره اول وزارت خواجه احمد

(۲۰)- برملا: آشکارا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۴)

(۲۱)- عقابین: تشبیه عقاب، در اینجا مجازاً بمعنی تازیانه

(۲۲)- مسارعت: شتافتن، مصدر باب مفاعله

(۲۳)- نباید که: مبادا

(۲۴)- مسامحت: بر کسی آسان گرفتن و گذشت کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد سماحت بمعنی

بخشیدن

(۲۵)- بارزانی دارد: همانا ببخشند، امر غایب مجازاً مفید درخواست

(۲۶)- خط: نوشته

(۲۷)- بیرون آمد: صادر شد

(۲۸)- حرس: بدو فتحه بمعنی پاسبانان شاهی است و جایگاه آنها را (کشیکخانه) نیز حرس نامیده‌اند

چنانکه در متن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۲۱۳

(۱)- سنکوی: بفتح اول وکیل در بو نصر

(۲)- وکیل در: گماشته و پیشکار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ شماره ۶)

- (۳)- آبی بر آتش زدم: آتش خشم او را بآب گفتار نرم فرو- نشاندم
- (۴)- حبس: بفتح اول و سکون دوم بند و زندان
- (۵)- بازگرفت: نگهداشت و بکنایه یعنی مهمان کرد
- (۶)- خام بودی: کاری ناپخته و نسنجیده میبود
- (۷)- ناخویشتن شناسی: تجاوز از حد خویشتن
- (۸)- نهاده نیاید: حمل کرده نشود و نسبت داده نیاید
- (۹)- فرود آمده: منزل کرده و مانده بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۱۰)- و: حرف ربط، واو حالیه- معنی جمله: در حالی که خنیاگران مینواختند
- (۱۱)- بخواند: امیر مطالعه کند
- (۱۲)- پیش شدم: بحضور رفتم
- (۱۳)- بنمودم: نشان دادم
- (۱۴)- نیکو رفته است: کاری سزاوار بانجام رسیده است
- (۱۵)- احماذ: ستایش کردن، مصدر باب افعال از مجرد حمد
- (۱۶)- نیک آوردی: خوب کردی، بجا کردی
- (۱۷)- خدمت: کار و شغل
- (۱۸)- شبگیر:
- سحرگاه پیش از صبح
- (۱۹)- بلیغ: بفتح اول و کسر دوم سخت و تمام و رسا
- (۲۰)- قوم:
- مراد گروه مخالفان است
- (۲۱)- فروخورد: بکنایه یعنی از میان میبرد
- (۲۲)- راعی:
- نگاهدارنده رعیت و پاس دارنده مردم
- (۲۳)- راست نیامدی: درست نبود و سازگار نمی آمد
- (۲۴)- فراکردن: منصوب کردن و گماشتن مصدر پیشوندی
- ص ۲۱۴
- (۱)- مذلت: بفتح اول و دوم خواری
- (۲)- خلیفت: خلیفه شهر یا شهربان، نگاه کنید بصفحه ۲۱۴ شماره) ۲
- (۳)- بدین هولی: چنین هولناک

- (۴) مرا: یعنی بو نصر را  
(۵) بر ما: نزد ما  
(۶) بتماشا آمدی: بگشت و تفرج بیائی  
(۷) پیش خدمت: پیش کار و در حضور سلطان  
(۸) دبیر نوبتی: یعنی دبیر نوبتی برای ملازمت رکاب (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، موصوف و صفت

(۹) شکرستان: مجازا بمعنی سخت خوش خنده و خوش محضر و خوش سخن، در تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۰  
اصل بمعنی شکرزار

- 
- (۱۰) مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله  
(۱۱) معنی جمله: سلطان با بو نصر تنها ماند و خلوت کرد  
(۱۲) بازرانند: بازگفت و بیان کرد و درباره آن بصحبت پرداخت  
(۱۳) سیاست: مصلحت و دوراندیشی و تدبیر کار  
(۱۴) دست:  
تسلط و قدرت، مجاز مرسل (تسمیه شیء باسم آلت)  
(۱۵) اندریاب: دریاب و تدارک کن و مقصود آنکه برای حل این قضیه تدبیری بکار ببر  
(۱۶) الم: بفتح اول و دوم درد  
(۱۷) معنی جمله: وضع چنین است که مشاهده کردی - بنظر میرسد «حال آن بود که دیدی» «دنباله سخن مسعود باشد با بو نصر و جای آن پس از جمله «این آتش را فرونشانی»  
(۱۸) چندان که: بآن اندازه و مقدار که  
(۱۹) مردی پیر: مرد پیر، ظاهرا در اینجا بشیوه رسم الخط قدیم کسره میان موصوف و صفت را بصورت یاء نوشته اند  
(۲۰) هرچند:

در هرچند گاهی یکبار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۲۱۵

- (۱) عتاب: بکسر اول خشم گرفتن و ملامت کردن، مصدر باب مفاعله  
(۲) تلافی: رسیدن و دریافتن و تدارک کردن، مصدر باب تفاعل  
(۳) معنی جمله: برای رسیدن من بحضور خواجه کسب اجازه کردند  
(۴) معنی جمله: بیدرنگ بار داده شد

(۵) بو الفتح بستی:

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند- بر فرض صحت عبارت- غیر از ابو الفتح معروف است برای مزید توضیح تذکر داده شد

(۶) خلقان: بضم اول و سکون ثانی جمع خلق (بفتح اول و دوم بمعنی کهنه)، در سیاق فارسی بمعنی مفرد بکار رفته است، رودکی فرماید:

بامی چونین که سالخورده بود چندجامه بکرده فراز پنجه خلقان

(۷) مشگک: مشک کوچک

(۸) ستورگاه: اصطبل و ستورخانه

(۹) شفاعت بکنی: شفاعت فرما، فعل مضارع انشائی بجای امر حاضر برعایت احترام

(۱۰) تاب: اعراض و خشم

(۱۱) نگردد: نشود یا نرود

(۱۲) کشخانان: جمع کشخان بفتح اول و سکون دوم دیوث، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۲ شماره ۶)

(۱۳) ایشان: ضمیر شخصی سوم جمع مرجع آن «وزیران»- معنی جمله: وزیران را خوار و عاجز شمردند

(۱۴) نمایند: فعل مضارع سوم جمع است که بجای فعل مجهول «نموده شود» بکار رفته است- معنی دو

جمله: بآنان بزرگی کار نشان داده شود تا پا از گلیم خود فراتر نهند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴ شماره ۵)

(۱۵) برکشند: برخواهند کشید، بمعنی مستقبل است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) خداوند بزرگ: مراد سلطان مسعود، نگاه کنید بصفحه ۲۱۴ شماره ۷)

(۱۷) خداوند: مراد خواجه بزرگ احمد حسن

(۱۸) بنخواهم شنید: مستقبل مؤکد

(۱۹) معنی جمله: درنگی در زدن آنان ضرورت دارد

(۲۰) غلو کردن: بضم اول و دوم درگذشتن از حد و مبالغه کردن

(۲۱) العفو... گذشت و بخشایش آنست که در هنگام

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۱

توانائی باشد

ص ۲۱۶

---

(۱) براستای: درباره یا در حق، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹ شماره ۴)

(۲) ابراهیم: عموی مأمون بود که چون مأمون بعلویان گرایش یافت و حضرت امام رضا را بولیعهدی

معرفی کرد بر او خروج کرد و مغلوب شد و مأمون او را بخشید

(۳) محال: بضم اول باطل

- (۴)- خرما بصره برده باشم: مثلی معروف بوده است نظیر زیره بکرمان بردن؛ سنائی فرماید:  
هر کس که برد به بصره خرما بر جهل خود او دهد گواهی ص ۷۳۴ ج ۲ امثال و حکم دهخدا تاریخ بیهقی  
ج ۱ ۳۴۱ توضیحات و حواشی ..... ص : ۲۹۳
- (۵)- چنین مالشی: سیاست و گوشمالی بدین سختی، صفت و موصوف  
(۶)- هوای او:
- هواخواهی وی و دوستاری
- (۷)- وی: مرجع ضمیر سلطان مسعود
- (۸)- بازدارند: بازداشت کنند
- (۹)- افکنده آید: مطرح شود- معنی جمله: قضیه آن مال نزد امیر مطرح شود و باو محول گردد
- (۱۰)- از جایی: از جایگاهی والا، مراد مقام سلطنت، پسوند یای وحدت در اینجا مفید تعظیم و تعریف  
است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ گلستان، بکوشش نگارنده
- (۱۱)- خدمت کردم: سپاس و احترام گزاردم
- (۱۲)- حرس: کشیکخانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۴ شماره ۲۸)
- (۱۳)- نان خواست: طلب طعام کرد
- (۱۴)- ابو الفتح: ابو الفتح بستی؛ این شخص غیر از ابو الفتح بستی معروف شاعر و نویسنده نامدار رئیس  
دیوان رسائل سبکتگین در گذشته بسال ۴۰۰ هجری است
- (۱۵)- ستوریان: ستودار، نازیبا صفت آن، نامناسب و ناپسند- نیز ممکن است ستوریانی بصورت اسم  
مصدر خوانده شود که در آن صورت مخفف ستوریائی است که یاء وحدت از آخر آن حذف شده باشد،  
نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۳ گلستان، بکوشش نگارنده
- ص ۲۱۷
- (۱)- معنی جمله: سلطان مسعود با بو الفتح بشیوه امیر محمود عنایت دارد
- (۲)- ببند: اگر مصلحت ببند
- (۳)- بخوانندش: او را حاضر آورند، فعل امر غایب سوم شخص جمع
- (۴)- خلق: بفتح اول و دوم فرسوده و کهنه
- (۵)- ژاژ خائیدن: مجازا بمعنی یاوه گوئی و هرزه درائی- ژاژ گیاهی است سپید شبیه بدرمنه در نهایت  
بیمزگی و ناگواری که هرچند شتر آنرا بخاید، نرم نشود و بجهت بیمزگی فرونبرد (نقل از آندراج)
- (۶)- معنی جمله:
- مرا بتوبه واداشت
- (۷)- شرابی چند فرمودش: دستور داد که بو الفتح را چند پیاله می بدهند- شرابی چند موصوف و صفت-

رودکی فرماید: چونش بگردد نبید چند بشادی شاه جهان شادمان و خرم و خندان ص ۳۱ رودکی، بکوشش نگارنده

(۸) آن را: برای آن

(۹) کاره: ناپسند دارنده، اسم فاعل از کراهت و کراهیت

(۱۰) نرود: درنگیرد و اثر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۲

نبخشد و از پیش نرود

---

(۱۱) وی: مراد سلطان

(۱۲) همه روز شراب خورده: جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین است حال جمله‌های معطوف بر آن

(۱۳) آغاجی: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند، آغاجی ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصه و

واسطه ابلاغ مطالب و رسائل سلطان است

(۱۴) تخت روان: مهدیا تخت رونده، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۰ شماره ۴)

(۱۵) خرگاه: خیمه بزرگ مدور

(۱۶) خدمت کردم: ادای احترام کردم

(۱۷) معنی جمله: نامه مختصر را بسوی من افکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۱۰)

(۱۸) معنی جمله حالیه: در حالی که برای پذیره شدن ایستاده بودند، حذف «بودند» بقریه حالی

ص ۲۱۸

(۱) در رسید: فراز آمد

(۲) معنی دو جمله: چون سلطان مسعود سواره فرارسید، با احترام وی همه از اسب پیاده شدند و دوباره

سوار

(۳) پیش دست امیر: نزدیک سلطان یا باصطلاح دم دست امیر

(۴) زحمت: انبوهی و ازدحام

(۵) ناخویشتن شناس: آنکه حد خویش نگاه ندارد، صفت جانشین موصوف (حصیری)

(۶) خضرا: چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۹ شماره ۱۱)

(۷) طارم دیوان: نگاه کنید بصفحه ۱۹۳ شماره ۱۶)

(۸) بزید:

زندگانی کند، فعل مضارع - معنی دو جمله: چاکر چندانکه زندگانی یابد، از عهده شکر این نوازش و اکرام

برنتواند آمد

(۹) گزاف کار: افراطکار یا مفرط



- (۱۰) گزاف گو:

بکسر یا فتح اول بیهوده گو و لافزن

- (۱۱) در نسخه تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ تهران، سال ۱۳۲۴ صفحه ۱۷۰ پس از «دیده

است» این جمله نیز آمده است «چنانکه بنده دیده است» و مراد از بنده در اینجا «خواجه احمد حسن» است

- (۱۲) شاید: شایسته و سزاوار میباشد

- (۱۳) در بایستنی: آنکه وجودش بایسته و لازم است، صفت نسبی مرکب از اسم (بایستن) و یای پسوند

لیاقت و لزوم

- (۱۴) زودزود: بزودی و بتعجیل و باسانی، تکرار قید برای تأکید است

- (۱۵) در رسند: تربیت شوند و آماده عهده داری کارها باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷ شماره ۵)

- (۱۶) بجای آمد: بدست آمد و حاصل شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره ۶)

- (۱۷) و لکن: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم

- (۱۸) حرس: کشیکخانه

- (۱۹) طوع: بفتح اول و سکون دوم فرمانبرداری

- (۲۰) معمور:

آبادان، اسم مفعول عمران

- (۲۱) خدمت کنند: پیشکش دهند یا خدمتانه فرستند

- (۲۲) معنی جمله: خدمتگزار پادشاه تنگدست و فقیر نباید باشد

- (۲۳) شفاعت: بفتح اول خواهشگری و وساطت

- (۲۴) بعزیزی: بعزت و ارجمندی، متمم قیدی

- (۲۵) پیغام مهترانه:

پیام بزرگوارانه، موصوف و صفت نسبی

- (۲۶) امضا فرمودیم: تصویب کردیم و فرمان اجرای آن را دادیم

- (۲۷) به وی: بر عهده وی (خواجه)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۳

ص ۲۱۹

---

- (۱) خط مواضعه: نوشته یا سند موافقت (پرداخت سیصد هزار دینار)

- (۲) رواق: بفتح اول پیشخانه یا پیشگاه خانه

- (۳) نیکو بنشستند: بادب نشستند

- (۴) عتابی درشت و نرم:

بکسر اول سرزندی سخت و ملایم، موصوف و صفت

(۵) زی: بکسر اول و تشدید دوم پوشش و لباس و هیأت و شعار- معنی دو جمله: خواجه گفت با همین لباس بخانه بازرو که من ناپسند می بینم که جامه شما را تغییر دهم، چه فردا سلطان خلعت می دهد (۶) سوار شده:

بر پشت زین نشسته، حال برای حصیری و پسرش

(۶) کوی علاء: محله علاء (در شهر بلخ)

(۷) کرامت بسیار: بزرگداشت و اکرام فراوان

(۸) معنی جمله: پسر در حضور پدر بود در حال جلوس، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره ۲)

(۹) زائران: جمع زائر بمعنی دیدار کننده اسم فاعل از زیارت

(۱۰) معنی جمله: تا مرا عمر باشد

(۱۱) بازنتوانم کرد:

بنتوانم کردن، باز در اینجا پیشوند فعل است معادل بای تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۱)

(۱۲) روی نداشتی: صلاح و صواب نبود و جانداشت

(۱۳) جبه: بضم اول و تشدید دوم لباسی بلند و بی آستین که بر روی لباسها پوشند

(۱۴) مرغزی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم منسوب به مرو ... در نسبت بمر و غیر از مروی و مروزی مرغزی نیز می گفته اند (لغت نامه)

(۱۵) بنداری: بضم اول و سکون دوم نوعی جامه (نقل از لغت نامه)

(۱۶) سخت محتشم: بسیار با شکوه، صفت جبه موصوف

ص ۲۲۰

(۱) باقی باد: زنده باد، جمله دعائی

(۲) مقامه: بفتح اول بیان سرگذشت و شرح واقعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۴ شماره ۳)

(۳) عبرت: بکسر اول و سکون دوم پند و شگفتی

(۴) افسانه: سرگذشت و حکایت بی اصل

(۵) معتصم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم مراد ابو اسحق محمد ملقب بالمعتصم بالله خلیفه عباسی برادر مأمون) ۲۱۸- ۲۲۷)

(۶) معنی جمله: اندکی بدین داستان شباهت دارد

(۷) هول تر: هائل تر یا ترسناک تر

(۸) معنی جمله: حرفی بدنبال حرفی می آید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۰ شماره ۷)

(۹) معنی جمله: مطالعه افزون شود

(۱۰) ان... اگر خدای توانا و بزرگ خواهد

(۱۱) افشین: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم لقب خیزر است که اسلام آورد و بیاری وزیر معتصم پس از پدر بفرمانروائی شهر اسروشنه از بلاد فرغانه رسید و در سال ۲۲۱ بدستور معتصم مأمور دفع بابک خرم دین شد که میگویند هوادار آئین مزدکی بود و بیست سال بر آذربایجان تسلط داشت

(۱۲) بودلف: قاسم بن عیسی بن ادريس...

مکنی به ابو دلف و مشهور به عجلی از خاندان بنی عجل ... و امیر کرخ ... یکی از سرهنگان مأمون و معتصم (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۳) احمد بن ابی دؤاد: قاضی مشهور

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۴

و از امامان معتزله درگذشته بسال ۲۴۰

---

(۱۴) حیلث کردم: چاره و علاج کردم

(۱۵) ضجرت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم اندوه و ملال

(۱۶) بود: روی داد و حادث شد

(۱۷) معنی جمله: نوبت حضور تو در پیشگاه خلیفه نیست

(۱۸) باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

(۱۹) معنی جمله: حادثه‌ای بزرگ پیش آمده است

(۲۰) معنی جمله: در حالی که قرار و آرام نداشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۱) البته: قطعا و بیگمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره ۲)

(۲۲) صواب‌تر: بفتح اول راست و درست‌تر

(۲۳) بها و نعم: ترکیب عطفی، که خوب، که بسیار خوب (نقل از لغت‌نامه دهخدا)؛ صورت مختصر فبها

المراد و نعم المطلوب - معنی دو جمله: اگر اجازه رسیدن بحضور یابم همانا بسیار خوب است - خود

ضمیر مشترک در اینجا برای تأکید است

(۲۴) وسوسه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اندیشه بد

(۲۵) حاجب نوبتی: ظاهرا هر یک از حجاب (پرده‌داران) که بنوبت در شبانه‌روز بکار حجابت پردازند

(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۲۲۱

(۱) از دی باز: از دیروز تا اکنون، متمم قیدی زمان

(۲) راه: رخصت و اجازه، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۲۰)

(۳) سپاس دارم: منت‌پذیر و فرمانبردارم

(۴) در وقت:

بیدرنگ و در حال

(۵) در ساعت: دردم و برفور

(۶) بسم الله: بنام خدا، در سیاق فارسی در این مورد از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن کاری

(۷) باراست: اجازه هست

(۸) در رفتم: بدرون (سرای خلیفه) رفتم

(۹) اندیشمند: اندیشه ناک و نگران

(۱۰) نه: جانشین «نبود»

(۱۱) یا با عبد الله: ای ابا عبد الله، کنیه احمد بن ابی دواد، خطاب بکنیه برای احترام است

(۱۲) چشم میداشتم: انتظار میکشیدم

(۱۳) فراغت: بفتح اول استراحت و رامش

(۱۴) انا... جزئی از آیه ۱۵۲ سوره بقره، امروز ملک اوئیم و فردا در آخرت رجوع با اوست، نقل از ص

۳۸۰ ج ۱ تفسیر ابو الفتوح تصحیح شعرانی، در این مورد در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است

برای بیان تأسف و خبر از مصیبت بزرگ

(۱۵) اینک: از اصوات یا شبه جمله برای تنبیه و اشاره بچیزی نزدیک بمعنی هان بنگر و اکنون حاضرست

و هان اینجاست- هان بنگر این سنگ گستاخ نیم مسلمان بو الحسن افشین را

(۱۶) عداوت: بفتح اول دشمنی

(۱۷) عصبیت: بفتح اول و دوم تعصب و حمیت و طرفداری و حب مذهب

(۱۸) سهو: بفتح اول و سکون دوم غفلت و فراموشی و خبط

(۱۹) باز نشد: منصرف نشد و رها نکرد

(۲۰) مسکین: بکسر اول و سکون دوم بیچاره و حقیر و ضعیف

(۲۱) مستحل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم حلال پندارنده، آنکه بحلال و حرام

نیندیشد و بی باک و ناپروا، اسم فاعل از استحلال

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۵

مصدر باب استفعال

---

(۲۲) قبض: بفتح اول و سکون دوم چیزی را در پنجه گرفتن و بند کردن

(۲۳) الله الله: بترس از خدا، در سیاق فارسی در این مورد از شمار اصوات یا شبه جمله است برای تنبیه و

تحدیر و شگفتی، بمعنی زنهار چنین مکن

(۲۴) سوار عرب: بفتح اول کنایه از دلاور و پهلوان، فردوسی فرماید:

تو آنی که گویی بگیتی چو من سواری نباشد بصد انجمن (نقل از لغت‌نامه)

(۲۵) - (جبال: بکسر اول ناحیه کوهستانی مرکز ایران، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره) ۹)

(۲۶) - (معنی جمله: چه کارهای نمایان کرد

(۲۷) - (درجوشند: آشوب کنند و بهیجان آیند

ص ۲۲۲

(۱) - (دست من بگرفته است: دست مرا بنشانه قبول و توافق و تراضی گرفته است و پیمان بسته

(۲) - (سوگندان مغلظ: قسمهای استوار و مؤکد، موصوف و صفت - مغلظ: اسم مفعول از تغلیظ مصدر باب

تفعیل بمعنی ستبر و درشت کردن از مجرد غلظت

(۳) - (اندرافکنی: بدرون سرای اندازی و داخل شوی

(۴) - (تضرع: عجز و خواری، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ شماره) ۸)

(۵) - (باز شوی: بروی، باز پیشوند فعل برای تأکید مانند بای تأکید

(۶) - (بقلیل و کثیر: باندک و بسیار

(۷) - (معنی جمله: حکم ازلی بانجام میرسد و سرنوشت کار خود را خواهد کرد، بکرد: باصطلاح مستقبل

محقق الوقوع است بصیغه ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۹ شماره (۱۶)

(۸) - (محلت وزیری: کوی وزیری

(۹) - (تاخته: تازان و بتاخت قید حالت یا حال

(۱۰) - (طیلسان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نوعی از رداء و فوطه ویژه قضات و خطباء، معرب

تالشان - طیلسان از من جدا شده: ردا از دوش من افتاده، جمله حالیه بحذف «بود»

(۱۱) - (روز: مجازا بمعنی صبح

(۱۲) - (معنی جمله: مبادا اندکی دیر رفته باشم

(۱۳) - (معنی جمله: کار از دست رفته باشد، جمله حالیه

(۱۴) - (مرتبه‌داران:

مأموران تشریفات

(۱۵) - (هول: بفتح اول و سکون دوم بمعنی هائل و ترسناک، بکار رفتن اسم بجای صفت برای مبالغه در

وصف

(۱۶) - (صدر: بفتح اول و سکون دوم مسند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره) ۳)

(۱۷) - (نطع: بفتح اول و سکون دوم بمعنی سفره و فرش چرمی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی

جمله: سفره چرمی در پائین ایوان سقف‌دار گسترده بود، جمله حالیه، همچنین است حال جمله‌های

معطوف بر آن

(۱۸) سیاف: بفتح اول شمشیر زن و مراد جلا

(۱۹) ده: بکسر اول فعل امر از دادن بمعنی زدن نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره ۲۵)

(۲۰) معنی جمله: رگهای گردنش از خشم برجسته و متورم شد

(۲۱) فرود کردی: بزیر می آورد

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۶

ص ۲۲۳

---

(۱) پیوستم: آغاز کردم یا سر کردم

(۲) نباید که: مبادا

(۳) شمشیر بران: تیغ فرود آر و بزن

(۴) فراایستادم: ایستادگی کردم و ثبات ورزیدم و پافشاری و تحمل کردم

(۵) عجم: بفتح اول و دوم مردم غیر عرب در اینجا مراد ایرانی

(۶) مردک: مرد پست و حقیر؛ ک پسوند مفید معنی تحقیر است

(۷) اسروشنه: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم، «شهری و ناحیتی است در ماوراء النهر، نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض»

(۸) بزه‌ی بزرگ:

گناهی بزرگ - بزه: بفتح اول و های ملفوظ یا غیر ملفوظ در آخر بمعنی گناه و خطا، نظامی درباره

یزدگردائیم (بزه‌گر) فرماید:

از بزه گردنش عجب ماندند بزه‌گر زین جنایتش خواندند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۹) از بهر قاسم عیسی را: برای قاسم عیسی - از بهر ... را: شبه حرف اضافه

(۱۰) بارخدائی: بزرگی و سروری؛ فرخی فرماید:

حق شناسی است که از بارخدائی نکند در حق هیچکسی تا بتواند تقصیر (نقل از لغت‌نامه) - بارخدا اسم

مرکب بمعنی مولی و پروردگار

(۱۱) مزد: ثواب و اجر

(۱۲) چنین سگی: سگی بدین گونه، باستعاره مراد افشین

(۱۳) کتف: بکسر اول و سکون دوم شانه گاه، فردوسی فرماید:

دو مار سیه از دو کتفش برست غمین گشت و از هر سوئی چاره جست (نقل از آندراج)

(۱۴) معنی جمله: چند از این گونه لابه و خواهش، استفهام مجازا مفید نهی یعنی بیش از این خواهش و

لابه مکن

(۱۵) دلتنگی بی: دلتنگی یا ملالی

- (۱۶) خوی: با ثانی معدوله بر وزن می عرق انسان و حیوانات دیگر باشد (نقل از برهان قاطع)
- (۱۷) بشد: رفت یا روان شد
- (۱۸) مرداری: بضم اول لاشه، در اینجا بمعنی نجس و پلید و باستعاره مقصود افشین است
- (۱۹) گزاف: بکسر اول بیهوده و هرزه
- (۲۰) خطر: کار بزرگ پرآفت - خطری بکنم: خود را در خطر افکنم و بهلاک نزدیک سازم
- (۲۱) حضرت وی: درگاه او
- (۲۲) گذشت: تمام شد - یعنی تاکنون از خود می گفتم و آن تمام شد اینک پیغام امیر المؤمنین (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۲۲۴

- (۱) تعرض مکن: آسیب و آزار مرسا
- (۲) بدل: بفتح اول و دوم هرچه بجای دیگری باشد، عوض
- (۳) قصاص: بکسر اول کشنده را کشتن و جراحت کردن عوض جراحت، مصدر باب مفاعله
- (۴) بدست و پای بمرد: سخت ترسان و هراسان شد، نیز نگاه کنید به صفحه ۵۱ شماره ۱۰)
- (۵) مزکی: تزکیه شده، بپاکی و پارسائی توصیف شده، بضم اول
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۷

و فتح دوم و الف مقصوره در آخر، اسم مفعول از تزکیه

- (۶) معدل: عادل شمرده شده، آنکه عدالت و درستی وی مورد تصدیق باشد؛ اسم مفعول از تعدیل
- (۷) دست: گونه و قسم
- (۸) لیبیک: یعنی استاده‌ام در خدمت تو استادنی ... و این کلمه ایجاب هست، هرگاه مخدومی خادمی را بطلب ندا کند خادم در جواب گوید لیبیک ... (نقل از آندراج) - لب: بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی اقامت کردن است که در اینجا برای تأکید بصورت تشبیه بکار رفته و نون تشبیه بسبب اضافه بضمیر (ک) طبق قاعده حذف شده است

- (۹) کسها: کسان و همراهان و قوم
- (۱۰) تگ: بفتح اول بسیار تند رفتن و پویه
- (۱۱) مدهوش: متحیر و سرگشته، اسم مفعول از دهشت
- (۱۲) آن را: آن مرد را (بودلف را)
- (۱۳) بر اثر: برپی
- (۱۴) عرق بر من نشسته: خوی بر تن من پدید آمده، صفت مرکب، از لحاظ دستوری این صفت حال

است

- (۱۵) دم بر من چیره شده: نفس بر من مسلط شده، بکنایه یعنی نفس نفس زنان
- (۱۶) تالطف: لطف و مهر ورزیدن، مصدر باب تفعل
- (۱۷) بر روی من رسید: بر سرم آمد و برای من پیش آمد، نظامی فرماید:  
چه خواریها کزو نامد برویم بیا تا کج نشینم راست گویم (نقل از لغت نامه)
- (۱۸) معنی دو جمله: سخت افسوس میخورم بر حال اسلام که از خبث کفر نامسلمانی این خواری و ذلت را باید تحمل کرد، این عبارت را بصورت دیگر نیز توان خواند
- (۱۹) بفسردم: افسرده و سرد شدم و دست و دلم بکار نرفت

ص ۲۲۵

- (۱) سخت درد کرده بود: نیک آزرده و متأثر کرده بود
- (۲) نه راست باشد: راست و درست نباشد، تقدیم حرف نفی برای تأکید
- (۳) الحاح: ستیزه و لجاجت کردن، مصدر باب افعال
- (۴) اجابت: پاسخ دادن و قبول کردن، مصدر باب افعال
- (۵) باز خانه: بخانه، باز حرف اضافه
- (۶) خویشان دار: خویشان داری در این کتاب بمعنی خودداری و ضبط نفس استعمال شده است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷) بدست و پای مرده:
- هراسان و ترسان، حال برای افشین، همچنین است شکسته بمعنی شرمسار و سرافکننده و ملول و آزرده
- (۸) بازگشت: برفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹) معنی جمله:
- چگونه ادا کردن پیام داده نشده را جایز شمردی
- (۱۰) مزد: ثواب
- (۱۱) نگیرد: مؤاخذه نکند
- (۱۲) راست: براستی، قید تأکید
- (۱۳) عزیزا مکرم: باعزت و بزرگداشت، قید روش

ص ۲۲۶

- (۱) نشسته: جلوس کرده، حال برای قاسم
- (۲) کرامت: بفتح اول بزرگداشت، نیز نگاه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۸

کنید بصفحه ۳۱ شماره ۹)



(۳) و الله ... و خدای داناترست

(۴) بر دار کردن:

بدار کشیدن و مصلوب کردن

(۵) حسنک وزیر: مراد منشی فاضل و وزیر معروف سلطان محمود غزنوی است که از خاندان میکائیلیان نیشابور بود و در سالهای آخر سلطنت محمود بجای احمد بن حسن میمندی بوزارت گماشته شد و چون در نشانیدن امیر محمد برادر سلطان مسعود بر تخت سلطنت کوشیده بود، بقرمطی بودن متهم و بدار آویخته شد، نام وی ابو علی حسن بن محمد میکال یا میکالی بود که بحسنک شهرت داشت

(۶) شد: یعنی خواهم شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) ذی الحجّه ... بکسر حاء ماه حج ذی الحجّه سال ۴۵۰

(۸) فرخ روزگار: عهد فرخنده و مبارک، صفت و موصوف

(۹) فرخزاد: فرخزاد بن مسعود بن محمود غزنوی (۴۴۴-۴۵۱) هشتمین پادشاه این سلسله است و ناصر دین الله از القاب مسعود غزنوی است

(۱۰) اطال ... خداوند زندگانی او را دراز گرداناد

(۱۱) در گوشه‌یی افتاده: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، حال برای یک دو تن

(۱۲) خواجه بو سهل: مراد محمد بن حسن زوزنی ادیب بزرگ و رئیس دیوان عرض مسعود، نیز نگاه

کنید بصفحه ۲۱ شماره) ۱۵)

(۱۳) گذشته شده است: در گذشته است، ماضی نقلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۶ شماره) ۷)

(۱۴) معنی دو جمله: اگرچه از وی بمن جفا و آسیب رسید، بهیچ روی بکار وی کاری نداریم

(۱۵) تزید: بتکلف افزودن در سخن و دروغ گفتن (نقل از منتهی الارب)، مصدر باب تفعّل از مجرد زیاده بکسر اول افزونی

(۱۶) این بو سهل: مراد بو سهل زوزنی، آوردن صفت اشاره بر اسم خاص برای مزید تعریف و تصریح است

(۱۷) زعارت: بفتح اول تندی مزاج و بدخوئی

(۱۸) لا تبدیل ... هیچگونه تبدیل و دگرگون گردانیدن در آفرینش خدای نیست، جزئی است از آیه ۳۰ سوره روم) ۳۰)

(۱۹) جبار: سخت دل و بیرحم

(۲۰) لت: بفتح اول زدن و کوفتن و شلاق و گرز (برهان قاطع)

(۲۱) فروگرفتی:

بازداشت و دستگیر میکرد

- (۲۲)- از کرانه بجستی: از گوشه و کنار بمیان میدان خصومت می‌پرید  
 (۲۳)- تضریب: سخن‌چینی نمودن، مصدر باب تفعیل از مجرد ضرب بمعنی زدن  
 (۲۴)- لاف زدی: خویشتن ستایی و خودنمایی میکرد

ص ۲۲۷

- (۱)- معنی دو جمله: و اگر بدی کرد، خود نیز بدی دید و مزه آن را چشید  
 (۲)- فرو نتوانست برد: در کام بدخواهی خود نتوانست فروکشد  
 (۳)- عاقبت‌نگر: آخرین و دور- اندیش  
 (۴)- مخدوم: خدمت کرده شده، اسم مفعول، مراد صاحب و سرور و خداوند  
 (۵)- خیانتی کرد: بجای خیانتی کرده باشد  
 (۶)- معنی جمله: یعنی روش حسنگ غیر از روش بو نصر بود درین باب (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷)- هوای امیر محمد: هوا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۴۹

خواهی و دوستی امیر محمد

- (۸)- اکفاء: بفتح اول و سکون دوم جمع کفو بضم اول و سکون دوم بمعنی همتا  
 (۹)- جعفر برمکی: جعفر فرزند یحیی بن خالد برمکی است، خالد بهنگام دعوت ابو مسلم باسلام گروید، برمک بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم لقب عام رؤسای بتکده بودائی نوبهار بلخ بوده است، یحیی پسر خالد در رساندن هارون بخلافت بسیار فداکاری کرد و بوزارت هارون رسید، فرزندانش فضل و جعفر و محمد و موسی بیشتر کارها را از دست خلیفه گرفتند. هارون از افزایش قدرت برامکه سخت بوحشت افتاد و در سال ۱۸۷ جعفر را کشت و پدر و برادران او را بزندان انداخت  
 (۱۰)- محال:

بضم اول باطل و خطا

(۱۱)- چخیدن: بفتح اول ستیزه کردن و دم زدن

(۱۲)- جنب:

بفتح اول و سکون دوم پهلو

(۱۳)- معنی جمله: جمله معترضه است و مقصود آن است که بو سهل از حیث حشمت کمتر از حسنگ

بود و از حیث فضل برتر، اما فضل صحبت دیگری است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)- تعدی: ستم کردن و از حد درگذشتن، مصدر باب تفعیل از مجرد عدوان

(۱۵)- خداوند خود: سرور و مولای خویش مراد سلطان محمود

- (۱۶)- مرکب چوین: کنایه از تابوت
- (۱۷)- درین کیستند: در این کار کسی بشمار نمی‌آیند، استفهام مجازا مفید نفی
- (۱۸)- تهور: با بیباکی در کاری قدم نهادن
- (۱۹)- اغضا: چشم‌پوشی کردن، مصدر باب افعال مخفف اغضاء
- (۲۰)- القحح ...: طعن کردن در کار پادشاهی و آشکار کردن راز و دست‌درازی بحرم و اهل آن و بخدا پناه میبریم از ترک نصرت و فرو گذاشت یاریش
- (۲۱)- رایض: رام‌کننده و ریاضت‌دهنده اسب، اسم فاعل، از لحاظ دستوری عطف بیان «علی»
- (۲۲)- استخفاف: خوار و خفیف داشتن، مصدر باب استفعال
- (۲۳)- بازجست: پژوهش و مؤاخذه، اسم (مصدر مرخم)
- (۲۴)- انتقام: کینه کشیدن، مصدر باب افتعال از مجرد نغمه بکسر اول کینه کشی
- (۲۵)- تشفی:
- تسکین و آرامش یافتن از خشم و درد، از غضب و کینه رستن، مصدر باب تفاعل از مجرد شفا
- (۲۶)- العفو ...: گذشت و بخشایش آنست که در هنگام توانائی باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره ۳)

ص ۲۲۸

- (۱)- قال ...: گفت ایزد که یاد وی گرامی است و گفتارش راست و درست
- (۲)- الکاظمین ...: جزئی است از آیه ۱۲۹ سوره آل عمران (۳) در شأن پرهیزگاران، «فرو خوردگان خشم و درگذرندگان از گناه و عقوبت مردم و خداوند نیکوکاران را دوست دارد».
- (۳)- به بند: پای در زنجیر
- (۴)- پوشیده: پنهانی، قید روش و وصف
- (۵)- محابا:
- فرو گذاشت کردن، مخفف محاباه مصدر باب مفاعله
- (۶)- می‌دمید: وسوسه میکرد و با چرب زبانی او را متقاعد میکرد و فریب میداد
- (۷)- حلیم: بفتح اول بردبار
- (۸)- معتمد عبدوس:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۰

عبدوس که از نزدیکان سلطان مسعود بود و سخت مورد اعتماد وی، از لحاظ دستوری عبدوس عطف بیان یا بدل معتمد است و معتمد بهترست کسره اضافه نداشته باشد تا با اضافه تخصیصی مشتبه نشود

(۹)- روزی ... شنودم: بنظر میرسد یک جمله معترضه باشد که بیهقی میگوید «سخن عبدوس را من از

استادم شنوده و در اینجا نقل کرده‌ام»

- (۱۰)- حجت بزرگتر: دلیل بسیار بزرگ یا بزرگترین دلیل
- (۱۱)- قرمطی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم منسوب به قرامطه در اینجا مراد پیر و خلفای فاطمی مصر، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸ شماره) ۱۷)
- (۱۲)- القادر بالله: مراد بیست و ششمین خلیفه عباسی احمد ملقب به القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲) است
- (۱۳)- بیازرد: رنجید، بوجه لازم بکار رفته
- (۱۴)- نامه از امیر محمود بازگرفت: خلیفه با محمود قطع مکاتبه کرد
- (۱۵)- از این:
- از خلعت گرفتن حسنگ، این ضمیر اشاره- می گوید مضارع استمراری، فاعل آن القادر بالله
- (۱۶)- لوا: مخفف لواء بمعنی درفش و علم
- (۱۷)- تا: حرف ربط- معنی جمله: بگذار تا فکر کنم و از تردد و شک بیرون آیم
- (۱۸)- معنی جمله: عبدوس با بو سهل زوزنی خصومت داشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۶
- (۱۹)- بار: رخصت ملاقات و اجازه رسیدن بخدمت پادشاه
- (۲۰)- طارم: بنای گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۳ شماره) ۱۶)
- (۲۱)- معنی جمله: این قصدهای بد بمراد او اجراء نشد و میسر نگشت، ش ضمیر مفعولی است و قصدها فاعل فعل «نرفت»
- (۲۲)- اختیار: در اینجا بمعنی مختار، بکار رفتن اسم بصورت صفت
- (۲۳)- خلعت مصریان: تشریف خلفای فاطمی مصر
- (۲۴)- رغم: بفتح اول و سکون دوم ناپسندی و کراهت داشتن
- ص ۲۲۹
- (۱)- مبالغت: کوتاهی نکردن در کوشش، مصدر باب مفاعله
- (۲)- بروزگار وزارتش: در ایام وزارت حسنگ، نگاه کنید بصفحه ۲۲۶ شماره) ۵)
- (۳)- دراعه: بضم اول جبه و بالاپوش فراخ
- (۴)- ای سبحان الله: در سیاق فارسی در این مورد از اصوات یا شبه جمله است برای بیان تعجب بمعنی شگفتا یا در شگفتم، مرکب است از «ای» حرف ندا+ سبحان الله (پاک و منزه میدانم خدای را)، ای حرف ندا در این ترکیب برای تأکید تعجب است و از جزء دوم معنی لغوی آن مراد نیست
- (۵)- شقر: بصورت ثغر و شعر و شغر در نسخه‌ها نیز ضبط شده است، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «از این صورتهای تنها صورتی که معنی مناسب دارد همان شقر با قاف است که لغتی است عربی بمعنی اندوه بدل نشسته»...
- (۶)- کالنجر: بفتح لام و سکون نون و فتح جیم؛ این کلمه مرکب است از دو لفظ هندی که کالنجر بمعنی

سیاه و جر معرب کر بکاف تازی و راء غلیظ که مخصوص لهجه اهل هند است پس کالنجر بمعنی سیاه قلعه و این قلعه در شمالی لاهور و در جنوب کشمیر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۱ بود در ایام قدیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) بازداشته: بحال بازداشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره) ۲)

(۸) حق و ناحق: بدرست یا نادرست مقصود مطلقاً

(۹) قدر خان: پادشاه آل افراسیاب، نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره) ۱۶)

(۱۰) بنشانند:

عزل و بازداشت کردند

(۱۱) خبرهای حقیقت: موصوف و صفت، بکار رفتن اسم (حقیقت) بجای صفت (حقیقی)

(۱۲) پادشاه: فرمانروا و صاحب اختیار و پاسبان ملک

(۱۳) مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: بنظر من این چند جمله (اگر بروی تا ...ببیزارم) خالی از ابهام و پیچیدگی نیست و محتمل است که بسهوا ناسخان پس و پیشی در کلمات و جمله‌ها رخ داده باشد. منطق انشا با رعایت نسخه‌ها اقتضای ترتیبی میکند بدین صورت: آنچه فرمودنی است بفرماید اگر بر وی قرمطی درست گردد، و من در خون وی سخن نگویم که من از خون همه جهانیان ببزارم، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را (حسنک را) در باب من سخن گفته نیاید بدانکه وی را [احمد حسن را] در این مالش که منم [حسنک] مرادی بوده است و هرچند چنین است الخ- در این مالش که منم مقصود در این عقوبت و گوشمال که من گرفتار شدم

(۱۴) تولد گردد: پدید آید

(۱۵) کمین: بفتح اول پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار و پنهان شونده بقصد کسی

(۱۶) مجلسی کرد: سلطان مسعود با استادان انجمن کرد و بمشاوره پرداخت

(۱۷) او: مراد بو نصر مشکان استاد بیهقی

ص ۲۳۰

(۱) مصریان: مقصود خلفای فاطمی مصر

(۲) درایستادم: آغاز نمودم و بسماجت دنبال کردم

(۳) وادی القری: بکسر دال و ضم قاف و الف مقصوره در آخر، ناحیه ایست بین مدینه و شام از توابع

مدینه (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۴) موصل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بزرگترین شهر در شمال عراق

(۵) راه گردانیدن: راه تغییر دادن یا راه برتافتن

- (۶) باز نشدن: نرفتن
- (۷) مگر: همانا، قید تأکید
- (۸) بادیه: صحرا، در اینجا بصورت معرفه مراد صحرای عربستان یا بادیة العرب است
- (۹) معنی جمله: عبور از راه صحرا موجب هلاک حاجیانی میشد که همراه وی بودند -ظاهرا رسم بوده است که امیرالحاج یا ملکالحاج پس از زیارت خانه خدا در بازگشت با حاجیان ببغداد میرفتند تا بخلیفه اظهار بندگی و اخلاص کنند
- (۱۰) صورت کردند: گزارش بدروغ دادند و سخن چینی کردند
- (۱۱) آزار گرفت: رنجه خاطر شد
- (۱۲) لجوجی: بفتح اول ستیزندگی و لجاجت، اسم مصدر
- (۱۳) ضجرت: بضم اول تنگدلی ولی در اینجا بمعنی ستیزه کاری و لجاجت
- (۱۴) خرف: بفتح اول و کسر دوم تباه عقل از پیری
- (۱۵) درست گردد:
- ثابت و محقق شود
- (۱۶) رسیدی: میرسید
- (۱۷) پرورده‌ام: تربیت کرده و برآورده و بزرگ کرده‌ام؛ او (حسنک) بمبادی در ملازمت سلطان محمود بسر میبرد و در سفر و حضر تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۲ همیشه با او بود تا آنگاه که سلطان براریکه ملک نشست او را ریاست نیشابور داد ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- 
- (۱۸) معنی جمله: اگرچه این سخن تند خشم‌آلود بغرور سلطنت گفته شد (چه سلطان محمود پادشاهی دلیر و بیباک و مقتدر و فاتح بوده است)
- (۱۹) بندگان و خداوندان: چاکران و خواجگان در اینجا مراد از خداوند خلیفه و مقصود از بنده سلطان محمود است
- (۲۰) طرایف: بفتح اول جمع طریفه چیزهای نادر و نو و دلپسند
- (۲۱) آن مصریان: از آن خلفای فاطمی مصر
- (۲۲) بازآمد: بازگشت (رسول از بغداد)
- (۲۳) معنی جمله: تألم خاطر بر سلطان سخت عارض شده بود
- (۲۴) با آن همه: با این وصف یا با وجود آن، شبه حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم
- (۲۵) تعصب: حمایت و پستی کردن از دین و قوم خود و عداوت و کینه‌ورزی، مصدر باب تفعّل

(۲۶) فرمان یافت: بکنایه یعنی مرد

(۲۷) گفت: یعنی امیر مسعود گفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۲۳۱

(۱) مزکیان: شاهدانی که پارسائی و پاکی موصوف باشند جمع مزکی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۴ شماره ۵)

(۲) قباله: بفتح اول خط شرعی، سند

(۳) خواجه شماران:

ظاهرا یعنی اشخاصی که در شمار خواجهگان بودند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) بو القاسم کثیر: در زمان محمود وزیر و صاحب دیوان عرض بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره ۱۱)

(۵) بو سهل حمدوی: وزیر امیر محمد برادر مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره ۲۵)

(۶) دانشمند نبیه: فقیه نبیه

(۷) حاکم لشکر:

حاکم لشکر یکی از مناصب لشکری عهد غزنویان (نقل از لغت نامه دهخدا) ظاهرا همان قاضی لشکر است

(۸) نصر خلف: نصر بن خلف، عطف بیان یا بدل حاکم لشکر

(۹) فراروی: سرشناس و معروف (لغت نامه دهخدا)

(۱۰) کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جماعت مردم

(۱۱) قوم: گروه

(۱۲) بود: گذشت و سپری شد

(۱۳) حبر:

بکسر اول و سکون دوم سیاهی دوات (مرکب) - حبری رنگ صفت ترکیبی، جبه موصوف

(۱۴) با سیاه میزد: مایل بسیاه بود یا سیاه گونه بود

(۱۵) خلق گونه: بفتح اول و دوم نیم فرسوده، صفت ترکیبی

(۱۶) دراعه: بضم اول بالا پوش فراخ

(۱۷) ردا: بکسر اول عبا و خرقه مخفف رداء - سخت پاکیزه: صفت ردا - سخت قید پاکیزه

(۱۸) دستاری نشابوری: بفتح اول و سکون دوم عمامه ای برسم اهل نیشابور که همشریان حسنگ بودند

(۱۹) مالیده: بر هم نهاده و مرتب، صفت دستار

(۲۰) موزه میکائیلی نو: کفش میکائیلی نو، موصوف و صفت - نوعی موزه منسوب به میکائیل (نقل از

لغت نامه دهخدا)

(۲۱) مالیده: در لغت‌نامه دهخدا آمده است، «ظاهرا بمعنی بر هم نهاده و مرتب» - شاید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۳

چنانکه برخی حدس زده‌اند مالیده در اینجا مصحف بالیده باشد بمعنی بلند و دراز شده، مصدر آن بالیدن

---

(۲۲) پوشیده کرده: پنهان داشته، مسند، موی مسند الیه، می‌بود رابطه

(۲۳) حرس: بفتح اول و دوم پاسبانان جمع حارس و نیز بمعنی کشیکخانه - والی حرس:

حاکم و فرمانده پاسبانان یا رئیس کشیک‌خانه

(۲۴) دست: صنف و گونه

(۲۵) معنی جمله: خواجه بو سهل را برین کار که برانگیخت و واداشت

(۲۶) آب خویش: آبروی خود

(۲۷) بر اثر: برپی (قضات و فقها)

(۲۸) مکرم: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بزرگداشت و اکرام و جوانمردی و نوازش

(۲۹) اگر خواستند یا نه: خواه ناخواه

(۳۰) نه تمام: نیم تمام

(۳۱) می‌ژکید: بفتح سوم یعنی از روی خشم و قهر در زیر لب سخن میگفت

(۳۲) بتابید: خشمگین و در تاب شد

ص ۲۳۲

(۱) را: برای، حرف اضافه

(۲) برسید: پایان آمد و تمام شد و سپری گشت

(۳) کرا کند یا کری کند: بکسر اول ارزش دارد و لایق و سزاوار باشد

(۴) معنی جمله: من برتر از حسین بن علی بن ابیطالب نیستم

(۵) صفرا بجنید: بکنایه یعنی خشمگین شد

(۶) فرا: حرف اضافه بمعنی به

(۷) معنی جمله: نزدیک بود که بناسزا گفتن پردازد

(۸) که:

حرف ربط برای تعلیل - معنی دو جمله: آیا این انجمن شاهی احترامی ندارد؟ چه ما بفرمان سلطان در آن

فراهم آمده‌ایم

(۹) کاری را: برای کاری بزرگ؛ آوردن یای وحدت برای تعظیم و تعریف است؛ سعدی فرماید:

اگر درویش در حالی بماندی سردست از دو عالم برفشاندی ص ۱۶۲ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۰) ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین



(۱۱) طوع: بفتح اول و سکون دوم فرمان بردن

(۱۲) حاکم: داور و قاضی

(۱۳) سجد کرد: بکسر اول و دوم فتوی داد و تصدیق و تأیید و ثبت کرد

(۱۴) مجلس: در اینجا بمعنی گزارش و صورت جلسه یا صورت مجلس

(۱۵) علی الرسم... بشیوه مرسوم در مثل و مانند این (قضیه)

(۱۶) ژاژ می خائیدم: یاهو میگفتم و هرزه سرائی میکردم- ژاژ: گیاهی است سفید و خاردار و بدمزه که اشتر

چندانکه بخاید فرو بردن نتواند (لغت نامه)، کنایه از سخن هرزه

(۱۷) بستم: یعنی باکراه... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) نواخته داشتم: نواختم، مصدر مرکب

ص ۲۳۳

(۱) مستوجب: مستحق و سزاوار، اسم فاعل از استحقاق

(۲) خداوند فرماید: پادشاه فرمان دهد

(۳) معنی جمله: ولی ایزد بخشاینده مرا بدین حال ترک نکند و یاری نماید

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۴

---

(۴) بحل کند: بکسر اول و دوم ببخشد و حلال کند، فعل مرکب از به (حرف اضافه) + حل (مأخوذ از حل

عربی بتشدید دوم بمعنی حلال) + کند

(۵) آب در چشم آورد: اشک در دیده خواجه حلقه زد

(۶) پذیرفتم از خدای: با خداوند عهد کردم

(۷) تیمار:

غمخواری و محافظت

(۸) صفرا: مخفف صفراء نام خلط زرد معروف، مجازاً بمعنی خشم

(۹) مجلس: گزارش جلسه یا صورت مجلس

(۱۰) بمالید: گوشمال داد

(۱۱) معنی جمله: احترام و شکوه وزیر ما را میبایست حفظ کرد

(۱۲) بیش: دیگر، از این پس، قید

(۱۳) عبد الرزاق: پسر خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان مسعود

(۱۴) نباید که رقعتی نویسد: مبادا رقعه‌ای بنگارد- رقعه: بضم اول و سکون دوم نامه مختصر

(۱۵) بنوشتمی:

ماضی استمراری است بمعنی مینوشتم، که در اینجا برای استمرار نیست و مفید تأکید است یعنی بیقین

مینو ششم

- (۱۶)- تباه کرده‌اید: کار را خراب کرده‌اید
- (۱۷)- پیک: بفتح اول و سکون دوم پیام‌آور و قاصد و فرستاده
- (۱۸)- راست کردند: ترتیب دادند و درست کردند و ساختند
- (۱۹)- که: حرف ربط برای توضیح و تفسیر جمله پیش
- (۲۰)- بر رخم، برغم، بناخواه و ناپسند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۸ شماره) ۲۴)
- (۲۱)- خلیفه شهر: داروغه و شهربان
- (۲۲)- مصلاى بلخ: نماز گاه شهر بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره) ۱۱)
- (۲۳)- شارستان: قسمت اصلی شهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره) ۱۱)

ص ۲۳۴

- (۱)- بالایی: مکانی بلند و مرتفع، صفت جانشین موصوف
- (۲)- معنی جمله: چون حسنگ را از کنار بازار عاشقان بیرون بردند
- (۳)- پذیره: پیشواز و استقبال، اسم مصدر از پذیرفتن
- (۴)- مؤاجر: بضم اول و کسر چهارم، آنکه زن خود را مباح کند (زن بمزد) اسم فاعل از مؤجره مصدر باب مفاعله

- (۵)- حرکت ناشیرین: کار ناپسند و بد، مراد ناسزاگوئی
- (۶)- این میکائیل: میکائیل ناسزاگو که ذکر او رفت، آوردن این صفت اشاره بر اسم خاص برای مزید تعریف و تصریح، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۶ شماره) ۱۶)
- (۷)- ایاز: بفتح اول سالار عزیز محمود که بیهقی درباره او از قول خواجه گوید «ایاز سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی (سلطان محمود) بوده...» نقل از صفحه ۳۴۶ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷ شماره) ۱۹)
- (۸)- بر جای:

زنده و باقی

- (۹)- معنی جمله: گزیری از اظهار و بیان آن نیست، استفهام مجازا مفید نفی
- (۱۰)- نعوذ...: پناه بر خدا از قضای بد
- (۱۱)- که: حرف ربط برای توضیح و تفسیر
- (۱۲)- معنی جمله: قاریان قرآن تلاوت می‌کردند؛ از اینجا ظاهراً پیداست که در این گونه موارد نظیر برخی مراسم دیگر خواندن قرآن رسم بوده است
- (۱۳)- معنی جمله: دست در زیر جامه خود کرد

(۱۴)- ازار بند: بند ازار- ازار بکسر اول شلوار و تنبان  
(۱۵)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۵

پایچه: پاچه، دهانه هر یک از دو بخش شلوار، مرکب از پای + چه پسوند تصغیر

---

(۱۶)- بکشید: برکند و از تن بدر آورد

(۱۷)- دستها درهم زده: دو دست درهم آویخته، حال برای حسنگ

(۱۸)- نگار: بکسر اول نقش زیبا، فعل «داشت» از این جمله و جمله معطوف علیه بقرینه حالی حذف شده  
است

(۱۹)- خود: کلاه خود، مغفر؛ بر وزن زود تلفظ میشود

(۲۰)- روی پوش: پوشنده رخسار، صفت خود

(۲۱)- عمد: بقصد، قید

(۲۲)- خواستیم کرد: قصد داشتیم کردن یا عزم داشتیم کرد

(۲۳)- بدو: بیوی، فعل امر، مصدر آن دویدن

ص ۲۳۵

(۱)- می بکشید: همانا میکشید، مضارع اخباری مؤکد

(۲)- دو: بفتح اول دویدن و پویه، اسم مصدر

(۳)- معنی جمله: نزدیک بود غوغا و آشوبی برخیزد

(۴)- مرکب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آنچه بر آن سوار شوند، در اینجا باستعاره «دار» مقصود

است

(۵)- جلاد: بفتح اول تازیانه زن، در اینجا مراد دژخیم است که بحکم گناهکاران را میکشد

(۶)- دهید: بزیند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۵) و صفحه ۲۲۲ شماره (۱۰)

(۷)- رند: بکسر اول و سکون دوم لابلالی و بی قید و بی باک و ناپرهیزگار و بی بندوبار، نگاه کنید بصفحه

۲۳۳ گلستان بکوشش نگارنده

(۸)- خود: ضمیر مشترک، در اینجا برای تأکید است

(۹)- خبه: بفتح اول خفه

(۱۰)- نشابوریان: مردم نیشابور همشهریان حسنگ

(۱۱)- و: حرف ربط برای استدراک بمعنی ولی

(۱۲)- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین

(۱۳)- قوم: کسان و گروه

(۱۴) افسانه: سرگذشت

(۱۵) مکاوحت:

با هم جنگ کردن و مخاصمه، مصدر باب مفاعله

(۱۶) حطام: بضم اول اندک مال دنیا

(۱۷) بیک سو نهادند: کنار گذاشتند و ترک کردند تاریخ بیهقی ج ۱ ۳۵۵ توضیحات و حواشی .... ص :

۲۹۳

(۱۸) معنی چند جمله: چه مرد نادانست که دل بمهر جهان استوار کند، چه این جهان بآدمی نعمتی

می بخشد و پس از آن برسوائی بازپس میگیرد

(۱۹) معنی دو بیت: چون از دیده بینا پرده غفلت بکنار رود (دریابد که) بجان تو دنیا سرای ماندن و

آرمیدن نیست. و چگونه بقا و پایداری مردم در آن (میسر) باشد؟ و همانا بزندگی دنیا با اسباب فنا میرسند

(چون با هر نفس که موجب بقاست یک قدم بمرگ و فنا نزدیکتر میشویم)

(۲۰) سپنج: بکسر اول و فتح دوم عاریت و مهمان- سرای سپنج: مهمان سرا

(۲۱) همیشگی: پیوسته

(۲۲) معنی بیت: هر چند اکنون در بستر حریر آرمیده‌ای، سرانجام بزیر خاک ترا باید خفتن

(۲۳) کسان: خویشان و حشم و چاکران

(۲۴) یار تو: قرین تو

(۲۵) پیراست: کاست برای آراستن

(۲۶) زلفین: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، حلقه‌ای بوده است که بر چهارچوب در میزدند و زنجیر

بر آن میانداختند و بمجاز موی که برگرد گوش و شقیقه باشد

(۲۷) معنی دو بیت: آنکه زلف

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۶

و گیسوی ترا بیاراست، اگرچه بنده درم خرید تو بوده است، چون چهر ترا در مرگ زرد شده یافت دل از

مهر تو ببرید و سرد مهری آغاز کرد، باری کور نیست

ص ۲۳۶

---

(۱) مختص: خاص کرده و خاص شده، اسم مفعول از اختصاص

(۲) مجلسی نیکو آراسته: جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است حال جمله‌های معطوف بر آن

(۳) مکبه:

بکسر اول و فتح دوم سرپوش، آنچه بر سر طبق افکنند

(۴) نوباوه: میوه تازه و نو

- (۵)- بخوریم: خوریم، فعل امر حاضر اول شخص جمع
- (۶)- باتفاق: اتفاقاً، از قضا
- (۷)- معنی جمله: شراب بر گلهای ریخت
- (۸)- مرغ دل: بکنایه یعنی ترسنده
- (۹)- فاش: آشکار، اسم فاعل از فشو بفتح اول و سکون دوم، نظیر صاف از صفو و صفاء
- (۱۰)- بنگشاد: همانا افطار نکرد یا روزه نشکست
- (۱۱)- فروتراشید: سخت لاغر شد و گوشت آن فروریخت
- (۱۲)- بدستور: در تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ «بدستوری» آمده است که صحیح مینماید بمعنی رخصت و اجازه؛ حافظ فرماید:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد

- (۱۳)- جگرآور: پردل یا دلیر، مرکب از اسم و پسوند مالکیت و اتصاف، نظیر دلاور و تناور و گردن‌آور
- (۱۴)- جزع: بفتح اول و دوم ناشکیبائی و بی‌تابی
- (۱۵)- معنی جمله:

چه مرد بزرگی همانا پسر بود - پسوند الف در بزرگا و مردا برای تکثیر و مبالغه در وصف است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره ۱۸)

- (۱۶)- مرثیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بر مرده گریستن و بنظم او را ستایش کردن

(۱۷)- سر: سردار و مهتر و رئیس

(۱۸)- منکر: زشت و ناروا و شگفت، اسم مفعول از انکار

(۱۹)- عبد الله زبیر ...: عبد الله بن زبیر که خداوند از آندو (پسر و پدر) خوشنود باد - عبد الله زبیر پس از درگذشت معاویه با یزید بیعت نکرد و با حضرت امام حسین بمکه رفت و پس از شهادت آن حضرت مدعی خلافت شد

ص ۲۳۷

(۱)- خلیفتی: خلافت و جانشینی، اسم مصدر

(۲)- سواد: نام دشت آبرفتی دجله و فرات بوده است (نقل از دائرة المعارف فارسی)

(۳)- عبد الملك مروان: عبد الملك بن مروان خلیفه اموی (۶۵ - ۸۵) در سال ۷۲ هجری سردار خونریز و بیباک خود حجاج بن یوسف ثقفی را برای دفع فتنه عبد الله زبیر بمکه گسیل داشت عبد الله پس از هفت ماه مقاومت دلیرانه در جنگ کشته شد

(۴)- عدت: بضم اول و تشدید دوم سازوبرگ

(۵)- حجاج یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی سردار خونریز و ستمکار عبد الملك والی عراقین که عبد الله

بن زبیر را در محاصره مکه در سال ۷۳ هجری در ضمن جنگ بقتل رساند  
- (۶) اقاویص:

تاریخ بیہقی، ج ۱، ص: ۳۵۷

بفتح اول جمع قصہ

- (۷) حصار گرفتن: بکسر اول متحصن شدن و درہای دژ را بر وی دشمن بستن و بر بارہ جنگیدن

- (۸) منجیق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چہارم، دستگاہی جنگی کہ با آن سنگ و آتش

بسوی دشمن می انداختند (نقل از لغت نامہ)

- (۹) خانہ: در اینجا بصورت معرفہ مراد خانہ خدا یا مسجد الحرام

- (۱۰) رکن: بضم اول و سکون دوم گوشہ و کنارہ، کنج دیوار، در لغت نامہ دہخدا نام رکن بصری و رکن

حطیم و رکن شافی و رکن عراقی از ارکان کعبہ ضبط است

- (۱۱) بیش: بیشتر از این

- (۱۲) اشارت آن کردند: اشارت بآن کردند یا چنین اظهار نظر کردند و رای دادند

- (۱۳) اسماء:

بفتح اول و سکون دوم، دختر ابو بکر و از زنان شہیر اسلام خواہر عایشہ

- (۱۴) الصدیق:

بکسر صاد و تشدید دال مکسور بسیار راست گفتار و راست کردار، لقب ابو بکر بن ابی قحافہ نخستین

خلیفہ از خلفای راشدین) ۱۱- ۱۳)

- (۱۵) خروج: بضم اول برخاستن بدشمنی و خصومت با فرمانروائی کہ زیر فرمان وی باشند

- (۱۶) دین را: برای دین

- (۱۷) از بہر ... را: برای، شبہ حرف اضافہ

- (۱۸) مثله: بضم اول و سکون دوم عقوبت کردن و گوش و بینی بریدن

- (۱۹) زبیر عوام: زبیر بن عوام صحابی معروف کہ جزو عشرہ مبشرہ و پنجمین گروندہ بدین اسلام بودہ

است

- (۲۰) حسین علی: حضرت امام حسین بن علی، اضافہ مفید انتساب

- (۲۱) رضی ...: خداوند از ہر دو خشنود باد

- (۲۲) عبید اللہ: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مراد عبید اللہ بن زیاد سردار بنی امیہ کہ از جانب یزید

در سال ۶۰ ہجری بامارت کوفہ رسید و برای جنگ با حضرت امام حسین لشکر بکربلا فرستاد

- (۲۳) برینم: موافق این میباشم و بر این عقیدہ ام

- (۲۴) دل تو: نیت و اندیشہ یا قصد تو مجازا

- (۲۵) مرگ با شهادت: جان سپردن شهیدانه، موصوف و صفت

- (۲۶) پوست باز کردن: پوست برکندن

ص ۲۳۸

- (۱) سوره نون و القلم: مراد سوره القلم (۶۸) که برای مصون ماندن از آسیب چشم زخم حسودان و بدان خوانده میشود

- (۲) سوره هل اتی ...: مراد سوره الدهر (۷۶) است که در شأن اهل بیت پیامبر گرامی اسلام نازل شد که مظهر ایثار بودند

- (۳) راست میگرد:

درست و مرتب میگرد و بر او می پوشاند

- (۴) بغلگاه: بفتح اول و دوم پهلوگاه

- (۵) معنی جمله: در برابر این نابکاران مقاومت و پایداری کن

- (۶) پراکنده: متفرق، صفت، حال برای لشکر همچنین است «برگشته»

- (۷) فرود گذاشته: فرو گذاشته و ترک کرده، جمله حالیه بحذف «بودند»

- (۸) ثبات خواستند کرد: عزم داشتند که ثبات قدم ورزند

- (۹) معنی بیت: من همانا آنگاه که روز مرگ خود را می شناسم، شکیبائی و پایداری میکنم و در همان

هنگام برخی مردم (روز مرگ) را می شناسند و انکار میکنند (مقصود اینست که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۸

من میدانم از مرگ گزیری نیست، از این رو پایداری میورزم ولی بعضی مردم میدانند که مرگ آمده است اما بلوازم آن عمل نمی کنند و ثبات نشان نمیدهند، گوئی مرگ را باور ندارند)

---

- (۱۰) جنگ جای: میدان جنگ، اسم مرکب ساخته شده از اضافه مقلوب

- (۱۱) سنه ثلث ...: سال ۷۳ از هجرت

- (۱۲) حمص: بکسر اول و سکون دوم شهری در شام، بضم اول نیز خوانده میشود

- (۱۳) بنوشیبه: بفتح اول بنی شیبه، نام قبیله از عرب و آن اولاد عبد المطلب است (نقل از لغت نامه)

- (۱۴) اردن: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و تشدید چهارم، (رود و ناحیه)، رودخانه نزدیک بدمشق،

گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست (نقل از لغت نامه)

- (۱۵) صفا: تپه ای در مکه که دنباله کوه ابو قیس است و بفاصله ۴۲۰ متر از مروه قرار دارد (نقل از دائرة

المعارف فارسی)

- (۱۶) مروه:

بفتح اول و سکون دوم کوهی است به مکه (نقل از منتهی الارب)

(۱۷) قنسرین: شهری قدیمی در شمال سوریه

(۱۸) علم بزرگ: علمی که نشانه تمام لشکر بود

ص ۲۳۹

(۱) معنی عبارات عربی: ای آل زبیر، اگر بطیب خاطر نفس خود را چون نفس من بشمارید (و با من یکدل باشید)، ما خاندانی از عرب بودیم که تا آخرین کس در راه خدا از بیخ برکنده شدیم ولی مصاحب عار نگشتیم، اما بعد، ای آل زبیر آسیب و ضربت شمشیرها شما را نترساند، پس همانا من در میدان جنگی حاضر نشده‌ام جز آنکه از میان کشتگان خسته و نیم جان مرا برگرفتند و آنچه از درمان زخمهای شمشیرها یافتم (بمن رسید)، سخت‌تر از درد ضربت آنها بود. شمشیرهای خود را نگاه دارید، همانگونه که آبروی خود را حفظ میکنید؛ مبادا آگهی یابم که مردی تیغش را شکسته است و در همان حال جان خود را زنده باقی گذاشته، چه همانا مرد چون ساز جنگش از دست برود، مانند زن باشد بی سلاح. چشمها را فروخوابانید و هر کس بهماورد خود بپردازد و زنهار پرشش از حال من شمارا مشغول ندارد و یکی از شما هر آینه نگوید: عبد الله بن زبیر کجاست؟- هان، هر کس از حال من پرسد، همانا من در صف نخستینم، پس گفت: ابی...

(۲) معنی دو بیت: ابن سلمی (سراینده این شعر) دانست که همیشه نمی ماند و فناپذیرست و او (ابن سلمی) با مرگ دیدار میکند، بهر طرف که آهنگ کند؛ من (مراد ابن سلمی) زندگی فانی را بعار و ننگ نمیخرم و از بیم مرگ بر نردبان برنمیخوم

(۳) بسم الله: در سیاق فارسی در این مورد از اصوات با شبه جمله است برای آغاز کردن کاری بمعنی آغاز کنید و بشتابید

(۴) دمان: بفتح اول دمنده و سخت حمله کنان

(۵) معنی جمله: برای پاس جان یا تا پای جان تیغ میزدند

(۶) هزیمت شدند: در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۲۴ «شدندی» آمده است نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۱

تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰

(۷) آسوده: تازه نفس، صفت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۵۹

مردم

---

(۸) درآویختند: دست و گریبان شدند و بجنگ و جدال پرداختند

(۹) معنی بیت:

بر پاشنه‌های ما خون زخمهای ما جاری نمیشود بلکه بر پاهای ما میچکد (یعنی بر دشمن میتازیم نه میگریزیم)



- (۱۰) قویتر: سخت تر، قید
- (۱۱) موالی: بفتح اول جمع مولی بالف مقصوره بمعنی بنده
- (۱۲) امیر المؤمنین: فرمانروای گروندگان لقب خلیفه پیامبر، مراد عبد الله زبیر است که پس از شهادت امام حسین مدعی خلافت شد
- (۱۳) بجای آوردند: دریافتند و تشخیص دادند و شناختند
- (۱۴) شتافت: شتافتند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف (بکشتندش)
- (۱۵) صبر کردند: پافشاری کردند در جنگ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۶) نیکو کنند: درست سازند و مرمت کنند
- (۱۷) کنند: بسازند
- (۱۸) جثه: بضم اول کالبد و تن و شخص
- (۱۹) انا لله ... نگاه کنید بصفحه ۲۲۱ شماره (۱۴)، در سیاق فارسی از اصوات است برای تأسف و خبر از مصیبت بزرگ
- (۲۰) نبسه: بفتح اول و دوم دخترزاده
- (۲۱) عجوزه:
- بفتح اول زن کلانسال، در عربی عجوز گفته میشود، در سیاق فارسی گاه بر آخر اسم یا صفت مأخوذ از عربی حرفی بی تغییر معنی افزوده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۲).
- ص ۲۴۰
- (۱) سبحان الله العظیم: پاک و منزّه است خداوند بزرگ، در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است برای بیان تعجب بمعنی شگفتا؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۱۳)
- (۲) ام المؤمنین: لقب هر یک از زنان پیامبر اکرم، مأخوذ از آیه ۶ سوره احزاب (۳۳)
- (۳) جگر: مجازاً بمعنی دلیری و بی باکی
- (۴) درایستادند: کوشیدند و اصرار ورزیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره (۱۱)
- (۵) این اسب: باستعاره مراد «دار»
- (۶) را: حرف اضافه بمعنی برای
- (۷) یاران: جمع یار در اینجا بمعنی نظیر و قرین، نیز نگاه کنید به صفحه ۲۳۵ شماره (۲۴)
- (۸) بس: بهیچوجه و هرگز، قید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۲۸) معنی جمله: بهیچوجه مایه شگفتی نیست
- (۹) طاعن: طعن کننده و بدگو و سرزنش کننده
- (۱۰) و ربک ... جزئی است از آیه ۶۹ سوره قصص (۲۸)، پروردگار تو می آفریند هرچه می خواهد و

برمی‌گزینند

(۱۱) برمک: برمکی - برمک: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم لقب عام رؤسای بتکده بودائی نوبهار بلخ،

نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۷ شماره (۹) - یحیی برمک: اضافه مفید انتساب نظیر حافظ شیراز

(۱۲) دراز می‌کشد: طولانی میشود

(۱۳) بودی که: ممکن بود و احتمالاً یا باحتمال، قید شک، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ شماره (۱)

(۱۴) چیزهای ناشایست: سخنان ناسزا، موصوف و صفت

(۱۵) تأذی: آزدگی خاطر و رنجیدگی، اذیت دیدن، مصدر باب تفعّل

(۱۶) توجع: اندوه

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۰

نمودن و مرثیه گفتن، مصدر باب تفعّل

---

(۱۷) ترحم: رحمت فرستادن و خدا بیامرزد گفتن، مصدر باب تفعّل

(۱۸) بصری: اهل بصره، صفت نسبی

(۱۹) معنی دو بیت: هان، بخدا سوگند، اگر بیم سخن چین و ترس دیده بان (جاسوس) خلیفه نبود که

نمی‌خسبد (و بیدار است)، پیرامون دار تو طواف می‌کردیم و بوسه می‌زدیم بدان‌گونه که مردم را بر حجر

الاسود بوسه زدنی است

(۲۰) در ساعت: برفور، درحال و بیدرنگ

ص ۲۴۱

(۱) منادی: بضم میم و کسر دال، در سیاق فارسی در اینجا بمعنی ندا و خواندن و آواز دادن، در صفحه

۱۸۳ فیه مافیه تصحیح استاد فروزانفر بهمین صورت بکار رفته است:

عشق تو منادی بی‌عالم درداتا عالم را بدست شور و شر داد نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۷ مرزبان‌نامه، بکوشش

نگارنده

(۲) دست: مجازاً بمعنی حق، فردوسی بنقل لغت‌نامه دهخدا فرماید:

مراد دستها بود نزدیک شاه‌همان نزد گردان ایران سپاه

(۳) پوشیده: پنهان، قید روش و وصف

(۴) می‌شایند: سزاوار و درخور باشند، فعل مضارع، مصدر آن شایستن - معنی سه جمله: اگر آنان

(برمکیان) سزای بر دار کشیدن باشند، من نیز هرچه بر سرم آید، جایز شمارم و ناخوش ندارم

(۵) نوادر: بفتح نون و کسر دال جمع نادره بمعنی هر چیز شگفت و دیرباب

(۶) ابو الوزیر: ابو الوزیر، متوکل خلیفه پس از عزل عبد الملک ابن زیات وزارت و کتابت خویش ابو

الوزیر را داد ... (نقل از لغت - نامه دهخدا)

- (۷)- دیوان صدقات و نفقات: مراد همان دیوان زکات است که بکار گرفتن زکات و توزیع آن میپردازد
- (۸)- در روزگار هرون الرشید: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: باید عبارت «در روزگار هرون الخ» را متعلق به «بازمی‌نگریستم» دانست یعنی می‌نگریستم در جریده روزگار هرون
- (۹)- جریده: بفتح اول کسر دوم دفتر یا کتاب یا رساله‌ایکه حاوی مسائل سیاسی یا مالی یا سایر امور دیوانی باشد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۰)- امیر المؤمنین: مراد هارون الرشید، لقب عام برای خلفای اسلام؛ گویا نخستین بار از خلفای راشدین خلیفه دوم عمر را بدین لقب نامیدند، نگاه کنید بلغت نامه دهخدا
- (۱۱)- ادام ... خداوند اقبال درخشان او را بردوام و همیشه بدارد (- بداراد)؛ ظاهراً «لامعه» بتقدیر اقباله اللامعه است
- (۱۲)- کسوت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه و لباس
- (۱۳)- طیب: بکسر اول و سکون دوم بوی خوش، ادویه خوشبو از قبیل عنبر و مشک
- (۱۴)- معنی جمله: بهای این کالا بسی ملیون درم میرسید
- (۱۵)- اطلاق کردند:
- در اینجا مجازاً بمعنی تعیین کردند- اطلاق بمعنی رها کردن، مصدر باب افعال
- (۱۶)- بوریا: بضم اول حصیری که از نی شکافته مخصوص سازند (لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۷)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۱

نقط: نفت، نطق در عربی بکسر اول خوانده میشود

- (۱۸)- درم: بکسر اول و فتح دوم سکه سیم بوزن تقریبی چهار گرم- دانگ ۶/۱ درم بوده است.
- (۱۹)- سبحان ... پاک و منزه است خدائی که هرگز نمیرد
- (۲۰)- التقاطها کرده: از گفتار و مطالب دیگران سخنی گرفته‌ام- التقاط: مصدر باب افتعال بمعنی برچیدن و برگرفتن و نیز دانه چیدن مرغ از مجرد لقطه بضم اول و سکون دوم آنچه برداشته و برچیده شود
- (۲۱)- فریفته شدگان: جمع فریفته شده بمعنی سخت فریفته و فریب خورده؛ در برخی از صفتها گاه «شده» برای مبالغه و تأکید در وصف افزوده میشود؛ ناصر خسرو فرماید در وصف محمود غزنوی:
- فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته بود این جهان فراوان را
- شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را ص ۹ دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی
- (۲۲)- امروز و فردا: مراد زندگی دنیا و فردای قیامت
- (۲۳)- و الله ... و خداوند بر آنچه خشنود گردد و بپسندد، باحسان و فراخی بخشایش خود توفیق میدهد

- (۲۴) ابن بقیه:

نصیر الدوله ابو طاهر محمد بن بقیه (وفات ۳۶۷) وزیر عز الدوله بختیار بفضل و کرم معروف ... چون ابن بقیه نسبت بعضد الدوله اطاله لسان میکرد ... عضد الدوله ابن بقیه را زیر پای پیلان افکند و جسد او بیاویخت (نقل از لغتنامه دهخدا)

- (۲۵) فنا خسرو: بفتح اول لقب عضد الدوله معرب پنا خسرو (پناه خسرو)، شاهی که حامی و پشت پناه است، او از دیلمیان فارس بود و از ۳۳۸ تا ۳۸۲ حکمفرمائی داشت:

- (۲۶) کتاب تاجی: در اخبار دیلمیان تألیف ابو اسحق ابراهیم بن هلال معروف به صابی در گذشته بسال ۳۸۴ که ادیب و کاتب و شاعر بود

- (۲۷) جبابره: بفتح اول جمع جبار بمعنی گردنکش و سرکش و متکبر

- (۲۸) الطائع لله: فرمانبر خدا، لقب خلیفه عباسی

ص ۲۴۲

- (۱) با سستی خداوندش: با آنکه مولای او (عز الدوله بختیار) مردی ناتوان بود

- (۲) مغالبت:

چیرگی جستن و غلبه کردن، مصدر باب مفاعله

ص ۲۴۳

- (۱) مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «این قصیده از ابو الحسن محمد بن عمر الانباری است و

بسیار معروف است و از غرر اشعار رئائی ... است، برای توضیح بیشتر نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۳ یادنامه

بیهقی، مقاله ابو القاسم «نوید» حبیب الهی. اینک ترجمه آن بترتیب ابیات:

بلندی مقامی است (ترا) در زندگی و در مرگ، همانا درست است که تو یکی از معجزاتی (یعنی وجود تو از معجزات صنع الهی است)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۲

گوئی مردم هنگامی که پیرامون تو ایستاده‌اند، آیندگان باشند برای عطا یافتن از تو در روزهای صله دادن.

گوئی تو در میان آنان خطبه‌خوان ایستاده‌ای و همه آنان نماز را بیای خاصه‌اند

دو دست خود را بسوی مردم برای نیک قیام کردن بکارشان دراز کردی، بدانگونه که برای بخشش بسوی آنان میگسترده

و چون شکم زمین تنگ آمد که بزرگی ترا پس از مرگ در خود جای دهد جو (میان آسمان و زمین) را

گور تو گردانیدند و بجای کفن جامه بادها را بنیابت گرفتند.

بسبب بزرگی خود در نزد مردم شب بروز می‌آوردی و در همان حال با نگهبانان و پاسبانان معتمد حرمت تو

نگاهداشته میشود. شب هنگام پیرامون تو آتشها برافروخته میشود، در روزهای زندگی نیز چنین بودی (و

نار القری یعنی آتش برای ضیافت مهمانان در شب برمیافروختی ( بر مرکبی سوار شدی که پیش از آن زید (بن علی بن الحسین) در سالهای گذشته برنشست (زید در سال ۱۲۰ هجری بر هشام بن عبد الملک خلیفه اموی خروج کرد و بشهادت رسید و پیکرش را بدار آویختند و پس از آن سوختند و خاکسترش را در رود فرات ریختند) این بر دار شدن فضیلتی است که درخور پیروی است و سرزنش دشمنان را از تو دور ساخت. هرگز پیش از دار تو درختی ندیده‌ام که بردست بگردن هم آوردن با بزرگواریها توانائی یافته باشد تو با مصائب روزگار بد کردی (و آنها را از میان برداشتی و بیاری مصیبت‌زدگان شتافتی)، پس تو کشته خون‌خواهی و انتقام‌جویی مصیبت‌هایی.

تو پناه مردم در حوادث و سختیهای روزگار بودی، نوائب بازگشت و از تو خواستار انتقام شد؟ (شاید ترات مصحف ترات و ثرات مخفف ثارات باشد. ثار بمعنی انتقام و خون‌خواهی است) روزگار احسان ترا بما از گناهان بزرگ بشمار آورد (و بدان سبب ترا کشت و ما را سوکواری ساخت) تو برای گروهی بخت نیک (طالع سعد) بودی و چون درگذشتی با پیش‌آمدهای شوم پراکنده شدند. سوز غمی در دلم تراست که با سرشک روان کاسته میشود و تخفیف می‌یابد و اگر همانا من برای گزاردن فریضه احترام بتو و ادای حقوق واجب توانائی داشتم جهان را بانظم مرتبه‌ها پرمیکردم و به آوای بلند با آنها بر خلاف زنان نوحه‌گر ماتم-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۳

سزائی مینمودم (یعنی مکارم ترا بازمی‌گفتم) و لیکن از نفس خود در این مصیبت شکیبائی می‌خواهم از بیم آنکه در شمار جنایتکاران محسوب شوم.

ترا خاک گوری نیست که بگویم به آب رحمت سیراب کرده شود، چه همانا تو در معرض ریزش بارانها میباشی

دروود خداوند بخشنده بهمراه رحمت‌هایی که بامداد و شامگاه آید، پیاپی بر تو باد

---

(۲) ابن‌الانباری: ابن‌انباری یا ابو بکر انباری شهرت ابو بکر محمد بن قاسم (۳۲۸-۲۳۱) ادیب و نحوی و لغوی عرب (نقل از دایره‌المعارف فارسی)

(۳) زید بن علی: پسر امام زین‌العابدین ... زید نخستین کسی بود که برای انتزاع خلافت از بنی‌امیه پس از واقعه کربلا قیام کرد) ... نقل از دائرة‌المعارف فارسی)

(۴) رضی‌الله ...: خداوند از همه آنان خشنود باد

(۵) برسید: پایان آمد و تمام شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۲ شماره ۲

(۶) خروج کردن: بضم اول بجنگ و خلاف برخاستن و شورش کردن و بر کسی بیرون آمدن

(۷) هشام بن عبد الملک: بکسر اول خلیفه اموی (۱۰۵-۱۲۵)

- (۸)- نصر سیار: نصر بن سیار نخست والی بلخ بود و در سال ۱۲۰ بحکومت خراسان گماشته شد
- (۹)- حکم الله...
- خدا میان او و میان همه خاندان پیامبر و میان ایشان داوری فرماید
- (۱۰)- آل عباس:
- خاندان بنی عباس
- (۱۱)- حث: بفتح اول برانگیختن
- (۱۲)- سفاح: بفتح اول نخستین خلیفه عباسی (۱۳۲-۱۳۶) که بقتل عام هواداران امویان اهتمام داشت
- (۱۳)- سدیف:
- بضم اول و فتح دوم و سکون سوم شاعر حجازی و از مردم مکه بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۴)- و اذکرن...: همانا بر خاک هلاک افکندن حسین و زید و کشته کنار مهراش را بیاد آور- مهراش: بکسر میم نام چشمه آبی است در کوه احد و مراد شاعر از قتیل مهراش حمزه بن عبدالمطلب است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵)- مطول: طولانی، اسم مفعول از تطویل
- (۱۶)- مبرم: استوار و محکم، اسم مفعول از ابرام مصدر باب افعال
- (۱۷)- فرانستانند: نسخه بدل «فرانستانند» یعنی با وجود سنگینی و تکلف بپذیرند
- (۱۸)- ذکر: ذکر فرستادن پیام بران در این وقت نزد قدر خان برای نو کردن پیمان و عهدنامه میان دو جانب
- (۱۹)- سخت بشرح:
- نیک مفصل و مشروح، سخت قید مشرح، مشرح اسم مفعول از تشریح بمعنی بیان کرده و هویدا ساخته
- (۲۰)- مواضع: قرارداد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ (شماره ۵)
- (۲۱)- حره زینب: آزاده زینب یا زینب بانو (خاتون) دختر سلطان محمود، حره بضم اول و تشدید دوم مفتوح مؤنث حر لقبی بوده است برای زنان نژاده، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ (شماره ۱۲)
- (۲۲)- یغان‌تگین: مرحوم دکتر فیاض در تعلیقات چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی صفحه ۷۰۳ نوشته‌اند ... «... یغان در ترکی بمعنی فیل است و با نام ارسلان (شیر) و بغرا (شتر نر) مناسبت دارد
- (۲۳)- پارینه سال: سال گذشته، صفت و موصوف، مرحوم
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۴
- دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ظاهراً «تا پارینه سال»
- 
- (۲۴)- فرمان یافت: بکنایه یعنی مرد
- (۲۵)- معنی بیت: چون کاری کامل و تمام شود، کاستی آن نزدیک آید، چون گفته شد چیزی کامل گشت، نابودی آن را چشم دار، سعدی در قصیده‌ای فرماید:

منتهای کمال نقصانست گل بریزد بوقت سیرابی

ص ۲۴۴

(۱)- بر خیره: بی سبب و بیهوده

(۲)- حطام عاریت: بضم اول اندک مال عاریتی دنیا- معنی جمله: برای اندک مال دنیا یکدیگر را نابود میکنند

(۳)- وبال: سرانجام بد، عذاب و گناه و گرانی

(۴)- که: حرف ربط بمعنی اگر- اگر چنان رفتار نکنند، چه توانند کرد یعنی جز این کاری نتوانند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۰ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده:

چکند کز پی دوران نرود چون پرگار؟ هر که در دایره گردش ایام افتاد

(۵)- مغالبت: چیرگی جستن و غلبه کردن، مصدر باب مفاعله

(۶)- اکابر: بفتح اول جمع اکبر، بمعنی بزرگتر، افعال تفضیل

(۷)- تبنانیاں: بفتح اول و تشدید دوم، سلسله از علما بروزگار سامانیان در غزنه و جز آن و اول آنان ابو

العباس تبنانی حنفی است ... (نقل از لغت نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ شماره ۹)

(۸)- ورع: بفتح اول و دوم پارسائی

(۹)- دیدار: چهره

(۱۰)- خط و قلمش: ظاهرا «خط قلمش» بصورت ترکیب اضافی صحیح است نه «خط و قلمش»، خط

قلمش یعنی نوشته خامه وی، سعدی در وصف خط عذاری فرماید:

جوانی خردمند و فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود

نکونام و صاحب دل و حق پرست خط عارضش خوشتر از خط دست ص ۲۰۲ بوستان سعدی، تصحیح

فروغی، نقل از ۱۵۵ یادنامه بیهقی، مقاله نگارنده

(۱۱)- معنی جمله: نوشته خامه وی چون چهره اش زیبا بود

(۱۲)- پروان: بفتح اول و سکون دوم، شهرکی در نزدیکی غزنین

(۱۳)- گذشته شد: درگذشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره ۱۶)

(۱۴)- مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله؛ در این مورد چنانکه در لغت نامه دهخدا آمده

است «نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی یا منشیان دیوان آن را بتحریر درآورده

برای شخص مورد نظر ارسال میداشتند»

(۱۵)- بشد: از دست رفت

(۱۶)- پیچیده کار: کار مشکل و دشوار، تقدیم صفت برای تأکید

(۱۷)- ابرام: بستوه آوردن و گرانی کردن، مصدر باب افعال

- (۱۸) ادام ...: تندرستی او را همیشه دارد

- (۱۹) بسزا: کامل، صفت عمر

ص ۲۴۵

- (۱) رباط: بکسر اول کاروانسرا یا مهمانسرا

- (۲) مانک علی میمون: مانک بن علی

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۵

میمون مردی بسیار مال از کدخدایان غزنین بود (حواشی مرحوم دکتر فیاض)

---

- (۳) افزون صد فتوی: بیش از صد رأی شرعی

- (۴) قضا: بفتح اول داوری مخفف قضاء

- (۵) معنی عبارت: بخواست خدا و دستوری او

- (۶) قاضی قضاء: داور داوران

- (۷) امام ابو حنیفه:

امام اعظم، نعمان بن ثابت، از امامان چهارگانه اهل سنت و پیشوایان اهل رأی و قیاس و اجتهاد) ۸۰ -  
(۱۵۰)

- (۸) امام مطلق: پیشوای مسلم و بی معارض و بیچون و چرا

- (۹) اهل اختیار: مراد همان اهل رأی و قیاس و اجتهاد است

- (۱۰) بی منازع: بی معارض و بی مخالف - منازع اسم فاعل منازعه

- (۱۱) مختصر صاعدی: نام کتاب قاضی ابو العلاء صاعد

- (۱۲) کرده است: تألیف و تصنیف کرده است

- (۱۳) ملاء سلطان مسعود و محمد: ملای (- آموزگار) سلطان مسعود و محمد؛ ملا: بضم اول و تشدید دوم

مأخوذ از مولای تازی، لقب استاد و معلم ... صاحب تاج العروس گمان میکند این کلمه را ایرانیان از مولی ساخته‌اند (لغت نامه دهخدا)

- (۱۴) ابنا السلطان: دو پسر سلطان، نون تثنیه (ابنان) طبق قواعد عربی در حال اضافه حذف شده است

- (۱۵) ابو یوسف: ابو یوسف قاضی القضاء هرون الرشید

- (۱۶) زفر: بضم اول و فتح دوم، نام یکی از اصحاب ابو حنیفه

- (۱۷) ابو الهیثم: بفتح هاء و سکون یاء و فتح ثاء خوانده شود، نگاه کنید بلغت نامه دهخدا

- (۱۸) خال والده:

دائی مادر

- (۱۹) تکلیف کرد: فرمان داد و درخواست



- (۲۰) سنه ...: سال ۳۸۵-
- (۲۱) در بستیان: دروازه اهل بست، نظیر آن در تازیان منسوب بمأمون خلیفه، نگاه کنید بلغت نامه دهخدا
- (۲۲) درس کردی: تدریس میکرد
- (۲۳) معنی جمله دعائی: خدایش زنده و باقی بگذاراد
- (۲۴) بر جای: زنده و باقی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره ۷)
- (۲۵) ساحل الحیاء: کرانه دریای زندگی
- (۲۶) افگار: بفتح اول و سکون در اینجا بمعنی زمین گیر
- (۲۷) زکی: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم پاکدامن
- (۲۸) محمود: عطف بیان یا بدل برادرش
- (۲۹) معنی جمله: سوک وی را بر پای دار
- (۳۰) من: مراد سلطان محمود است
- (۳۱) معنی جمله: ولی درباره این کار (برگزاری ماتم) حرفهائی خواهند زد و تواند بود که بر من خرده گیرند (چه رسم نبوده است که پادشاه بخودی در مجلس سوک یکی از رعایای خویش حضور یابد)
- ص ۲۴۶
- (۱) ساخت زر: زین و برگ زرین اسب، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۱۹)
- (۲) تشریف: بزرگداشت و برزگ گردانیدن، مجازا بعلاقه سببیت (تسمیه سبب باسم مسبب) بمعنی خلعت. حافظ فرماید:
- هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بالای کس کوتاه نیست
- (۳) معنی جمله: در دادن خلعتها دقت و سخت گیری میکرده اند
- (۴) درازی: طول یا اطاله
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۶
- 
- (۵) معنی جمله: بقدر چند هزار برگ میشود
- (۶) پیداتر کنم: نمایانتر و ظاهرتر سازم
- (۷) فراستانند: بپذیرند و قبول کنند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۲۸)
- (۸) از جهت سامانیان را: برای دولت سامانی
- (۹) باز شوم: بازگردم
- (۱۰) سبک: در اینجا بمعنی مختصر و ساده، نکته موصوف
- (۱۱) از هر دستی: از هر گونه
- (۱۲) سنه ...: سال ۳۸۲-

(۱۳) نالان: بیمار

(۱۴) علت بو اسیر: بیماری بو اسیر، بو اسیر بفتح اول جمع باسور نوعی از بیماری مقعد (منتهی الارب)

(۱۵) کاشغر: بر وزن دادگر شهری از ترکستان (برهان قاطع)

(۱۶) عبد العزیز: پسر نوح بن نصر چهارمین امیر سامانی (۳۳۱-۳۴۳)

(۱۷) معنی عبارت عربی: هر کس را نفسهائی معدود (شمرده) و پایان وقت (زمان عمر) محدودی است، مقصود آنکه آدمی کوتاه زندگانی است

(۱۸) رضی: بفتح اول و کسر دوم مراد امیر رضی شاهنشاه ابو القاسم نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷)

(۱۹) سنه ...: سال ۳۸۲

(۲۰) عم: عمو، عطف بیان عبد العزیز

(۲۱) پرکافور کرد: پر از کافور کرد و یا با کافور بینباشت - کافور جسم جامد سفید متبلور، دارای بو و

طعم خاص نافذ ... کافور طبیعی را از نقطیر چوب درخت کافور میگیرند (نقل از دایره المعارف فارسی)

(۲۲) تقه: بکسر اول معتمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۴)

(۲۳) جزع: بفتح اول و دوم ناشکیبائی و بی تابی

(۲۴) هنر بزرگ: موصوف و صفت، در اینجا بمعنی تفضل بزرگ ایزدی یا فضل الهی

(۲۵) معنی جمله: بکنایه یعنی از فشار اندوه و ستم دلشان پاره پاره میشد و زهره شان می ترکید

ص ۲۴۷

(۱) استخفاف: سبک شمردن، خوار داشتن، مصدر باب استفعال - بو علی سیمجور: ملقب بعماد الدوله سپهسالار کل خراسان که بر امیر رضی عصیان کرد و سرانجام در سال ۳۸۴ از سبکتگین امیر غزنین شکست سختی خورد پس از این فتح نمایان امیر رضی سبکتگین را ناصر الدوله و محمود را سیف الدوله لقب داد و محمود را نامزد سپهسالاری خراسان کرد

(۲) نخشب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهری در ترکستان معرب آن نسف

(۳) فائق: فائق خاصه یا فائق خادم حاجب امیر رضی که بهمدستی با ابو علی سیمجوری تصمیم گرفتند

که بر بخارا حمله آورند

(۴) سنه ...: سال ۳۸۴

(۵) خسر:

بضم اول و دوم پدر زن

(۶) ابو الحارث فریغون: مراد ابو الحارث محمد بن احمد بن فریغون والی ولایت گوزگانان، گوزگانان

ناحیه باختری بلخ، معرب آن جوزجان و جوزجانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره) ۲۰)

(۷) سلخ: بفتح اول و سکون دوم پایان ماه

(۸)ماندم: گذاشتم

(۹)تعلیق داشتم: یاد داشت کرده بودم، نیز نگاه کنید به صفحه ۷۳ شماره ۹)

(۱۰)و الله... خدا دانتر است براستی (خدا بهتر داند)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۷

(۱۱)سبکتگین: ملقب بناصر الدین امیر غزنوی (۳۶۶-۳۸۷)

(۱۲)شریف: بفتح اول بزرگ قدر لقبی بوده است برای فرزندان حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین

(۱۳)احمد: قابل ملاحظه است که احمد نام جد این ابوالمظفر است چنانکه بعد تصریح میکند، پس نام

پدر و نام خود او در این نسب نامه نیست ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)سنه...: سال ۴۵۰

(۱۵)رضی...: خداوند از آنان خشنود باد و پادشاه بزرگوار ابو شجاع فرخ زاد پسر ناصر دین الله

(مسعود) را زنده بگذارد

ص ۲۴۸

(۱)سپاهسالار: سبکتگین در سال ۳۸۴ بفرمان امیر رضی نوح بن منصور بسپهسالاری سامانیان و حکومت

خراسان رسید

(۲)موضع: مصدر میمی است بمعنی وضع که اصطلاح دیوانی بوده بمعنی حذف و اسقاط ... (نقل از

حواشی دکتر فیاض)

(۳)حایط: بکسر سوم بستان و دیوار بست- معنی جمله: امیر رضی برای حذف و اسقاط خراج (مالیات)

باغی که داشت فرمان داد

(۴)از آن سامانی و خراسانی: منسوب و متعلق بسامانیان و امرای محلی خراسان (شرق) که تابع دولت

سامانی بودند

(۵)کشیدندی: میراندند و میرفتند

(۶)خاکستر: در خراسان دو محل باین نام است یکی خاکستر معروف بخاکستر لاین که در کوههای

سرحدی شمال خراسان واقع است دوم محلی است در پائین ولایت شهر مشهد در سر راه هرات و سرخس

که رباط خاکستر هم نامیده میشود و امروز آبادی ندارد. ظاهراً خاکستر مذکور در این داستان بیهقی این

محل اخیر است...

(۷)افراز: بفتح اول و سکون دوم بلندی و فراز

(۸)کوهپایه: دامنه کوه و ناحیه کوهستانی

(۹)پاره کوه: کوهپاره، قسمتی از کوه، اسم مرکب

(۱۰)غلامی پنج و شش: بتقریب پنج یا شش غلام؛ و حرف ربط مفید تخمین و تقریب و تردید

(۱۱) بکاوید: بکنید و جستجو کنید

(۱۲) گرفتند:

آغاز کردند

(۱۳) سطر: سطر، بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم کلفت و کلان و گنده، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱ (شماره) ۲۱)

(۱۴) ستورگاه: اصطبل، ستورخانه

(۱۵) حلقه ازو جدا شده: صفت مرکب، جدا از موصوف (میخ)

(۱۶) مصلی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوره در آخر جانماز و موضع نماز، اسم مکان از تصلیه بمعنی نماز (صلوة) گزاردن

(۱۷) تازه گشت: حادث شد و پدید آمد

(۱۸) نادر: یگانه و بیمانند و کمیاب

(۱۹) شبرقان: شبورقان، نام شهری در نزدیک بلخ؛ بضم شین و باء از یاقوت است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰) مرو الرود: موضعی بخراسان میان بلخ و مرو

(۲۱) بقضا: از قضا، اتفاقا

(۲۲) ریش: مجروح

ص ۲۴۹

(۱) بی دولتی: بدبختی، ادبار

(۲) و تو مهتر ایشان: و تو بزرگتر و سرور آنان باشی،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۸

واو آغاز جمله واو حالیه، فعل ربط «باشی» بقرینه حالی محذوف

---

(۳) تا رکعتی پنجاه:

تا پنجاه رکعت

(۴) مستوفی: سرآمد دفترداران باج و خراج، نگاه کنید بصفحه ۷۸ (شماره) ۱۳)

(۵) مقبول القول: پذیرفته گفتار و پسندیده سخن

(۶) بکار آمده: کارآمد و مجرب و کاردان، صفت مرکب مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی، مردی موصوف

(۷) آیت: نشان و علامت، مجازا در اینجا بمعنی اعجوبه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۴ (شماره) ۱۶)

(۸) بایتوزیان: جمع بایتوزی منسوب به بایتوز؛ از امرای زمان غزنویان، و او کسی است که در اول دولت

سبکتگین غزنوی طغان را از قلعه بست بیرون کرد و طغان پناه به سبکتگین برد و به استقامت او توانست

بست را بازستاند ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۹) زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس و پیشوا و بزرگ

(۱۰) جالقان: بکسر لام شهری از شهرهای سیستان (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۱) سدید: بفتح اول کسر دوم استوار رای و راست

ص ۲۵۰

(۱) بازمی نمود: اظهار میکرد

(۲) تیزتگ: تیزدو و تندپوی

(۳) معنی جمله: (صید) نمیتوانست فرار کند و بازگردد

(۴) برانگیختم: بشتاب راندم و بتاختن واداشتم

(۵) نیک نیرو کردم: سخت کوشیدم و پافشاری کردم

(۶) غمی: غمگین

(۷) بر اثر من: بر پی من و بدنبال من

(۸) غریو: بکسر اول فریاد و بانگ

(۹) خواهشک: التماس گونه؛ پسوندک برای مشابَهت

(۱۰) بیچارگک: بیچاره درخور ترحم؛ ک پسوند مفید معنی ترحم و شفقت

(۱۱) چون غمناک: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ظاهراً چون غمناکی - در صفحه ۸۲ کلیله و

دمنه تصحیح مینوی آمده است «پس چون اندوهناکی برکنار آب بنشست» - نیز ممکن است «چون غمناک»

را بمعنی غمناک‌وار گرفت که در این صورت چیزی حذف نشده است

(۱۲) وثاق: بضم اول حجره و سرا و اطاق

(۱۳) فره مند:

بفتح اول و دوم و سکون سوم صاحب عقل و با شکوه و نورانی - جزء اول فره مخفف فره است بمعنی

شأن و شکوه و فروغ و جزء دوم مند پسوند اتصاف و دارندگی

(۱۴) بچگک: بچه خرد، ک پسوند برای تصغیر

(۱۵) یله کردی: بفتح اول و رها کردی

(۱۶) زاولستان: بضم سوم زابلستان، حمد الله مستوفی آرد بلاد قهستان و نیمروز و زاولستان هفده شهر

است ... دار الملکش شهر سیستان (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۷) جل ...: بزرگست بزرگی او و پاک و پاکیزه است نامهای وی و هیچ پرستیده و معبودی جز او نیست

ص ۲۵۱

(۱) حظیره: بفتح اول و کسر دوم خوابگاه گوسفند، محوطه چوب یا نی، آغل

- (۲) درویش: بینوا

- (۳) ازل: بفتح اول و دوم زمانی که آن را ابتدا نباشد

- (۴) رفته بود:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۶۹

مقدر شده بود

---

- (۵) تاش: حسام الدوله ابو العباس تاش حاکم و سپهسالار خراسان در زمان امیر نوح بن منصور در گذشته

بسال ۳۷۷ تا ۳۷۸ در گرگان

- (۶) یداک ...: دو دست تو بند سر مشک را بستند و دهانت در آن دمید، مضمون مثل همانند این بیت

سعدی است که در صفحه ۷۵۶ ج (۲) امثال و حکم دهخدا دیده میشود:

شنیدم که میگفت و خوش میگریست که ای نفس خود کرده را چاره چیست؟

- (۷) معنی جمله: شب اول ماه ربیع الاول سال ۳۸۵ از گرگان حرکت کرد

- (۸) عمرولیت:

دومین امیر صفاری (۲۶۵-۲۸۷)، مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید انتساب

- (۹) رئیس غزنین: عنوانی برای منصبی نظیر حاکم غزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره (۱۸) و بصفحه

۲۹۸ سیرت جلال الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی

- (۱۰) بدو: یعنی به بو علی سیمجور ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۲۵۲

- (۱) رخنه: بفتح اول و سکون دوم شکاف و سوراخ و چاک

- (۲) روی ایستادن: امکان پایداری

- (۳) رفت: رفتند، گویا از باب مفرد آوردن فعل معطوف بجمع است بسبب قدیم (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۰ شماره (۱۱)

- (۴) خلج: بفتح اول و دوم نام قبیله ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان میزیستند

- (۵) مقام کرد: بضم اول اقامت کرد و ماند

- (۶) مارؤی ...: هرگز غالبی مانده تر بمغلوب از وی دیده نشد

- (۷) پوشنگ: نگاه کنید بصفحه ۱۹۰ شماره (۶)

- (۸) بدم رفتند: بدنبال آنان رفتند

- (۹) شفاعت: بفتح اول خواهشگری

- (۱۰) امیر خراسان: لقب پادشاهان سامانی، رودکی در وصف بزم نصر بن احمد سامانی فرماید:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوک جهان، امیر خراسان

- (۱۱) معنی جمله: نیک حساب کار خود را بکن و درست بسنج
- (۱۲) صلاح: بفتح اول مصلحت و خیر و نیکی
- (۱۳) بغی: بفتح اول و سکون دوم ستم و عدول از حق
- (۱۴) ادبار: بیدولتی و برگشت کار و تیره بختی، مصدر باب افعال
- (۱۵) معنی جمله: این سخن درست نیست، استفهام مجازا مفید نفی و تعجب
- (۱۶) ابو الحسین: ابو الحسین کثیر پدر عمید الدوله ابو القاسم منصور وزیر سامانیان بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۷) نعوذ باللّه: پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصوات است برای استعاذه
- (۱۸) و اذا...: چون خداوند رفتن نعمتی را از خاندان گروهی (قومی) بخواهد، در تدبیر کارهاشان بنحوا  
روند

(۱۹) شبگیر: سحرگاه، اسم زمان

ص ۲۵۳

(۱) سنه...: سال ۳۸۵

(۲) معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بخش بزرگتر یا

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۰

بیشتر، اسم مفعول از اعظام

(۳) نیک بمالیدند: سخت گوشمال دادند

(۴) معنی جمله:

نزدیک بود که شکسته و منهزم شوند، و در نثر معاصر «افتد» بجای «افتادی» بکار می‌رود چنانکه در نسخه بدل در صفحه ۲۶۱ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ نیز دیده می‌شود

(۵) پسر خلف: ظاهراً مراد طاهر بن خلف بن احمد حکمران صفاری دست نشانده غزنویان، نگاه کنید

بلغت‌نامه دهخدا

(۶) ایلمنگو: نام غلام ابو علی سیمجور چنانکه در چند سطر بعد آمده است

(۷) زدنی سخت استوار: قید روش و تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۵ (شماره) ۱۵)

(۸) رود: مقصود رود اندرخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، در:

حرف اضافه مفید معنی سوی و جانب- اندرخ: بفتح اول و سکون دوم دهی از حومه مشهد

(۹) خازن: در اینجا مراد خزانه‌دار سیمجوریان

(۱۰) معنی ابیات عربی: آیا ندیده‌ای که ابو علی (سیمجور) چه کرد و حال آنکه وی را صاحب رای و

زیرکی میدیدم بر پادشاه نافرمانی کرد، پس مردانی که کوه ابو قبیس را از بیخ برکنند، برای دستگیریش

شتافتند، وی شهر طوس را پناهگاه خود گردانید، پس طوس بر او بد فالتر و شومتر از طویس گشت- ابو قبیس: نام کوهی بمکه است- طویس: مردی بوده است که در شومی بوی مثل زنند و گویند اشأم من طویس، چه بنا بر مشهور طویس روز وفات پیامبر اسلام از مادر بزاد روز درگذشت ابو بکر از شیر گرفته شد و روز قتل عمر بسن بلوغ رسید و روز کشته شدن عثمان زن اختیار کرد و روز شهادت علی وی را فرزندی زاده شد (نقل از فرائد الادب -المنجد)

(۱۱)- معنی جمله: ظاهراً مقصود این است که دیگر نوبت فرمانروائی از اولی بدومی در این خاندان نرسید

(۱۲)- قیامت ... فرود آورد: بکنایه یعنی غوغا و آشوبی بپاکرد

(۱۳)- چربک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دروغ راست مانند- چربک خوردن: دروغ راست مانند را

باور کردن

(۱۴)- امیر خراسان: پادشاه سامانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵)- معنی جمله: با چندان استخفافی که سابقاً با امیر خراسان کرده بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

(۱۶)- قهندز: معرب کهن دژ قلعه کهن و باستانی

(۱۷)- ثقات رضی: بکسر اول معتمدان امیر رضی پادشاه سامانی

(۱۸)- مدافعت: دفع الوقت کردن و درنگی و تکاهل

(۱۹)- الحاح: ستیزه و لجاج کردن مصدر باب افعال

ص ۲۵۴

(۱)- عتابی: بضم اول بافته‌ای موجدار منسوب به محله‌ای از بغداد

(۲)- بخاینند: بکنایه «بد گویند» مقصود است، فعل مضارع انشائی بجای اخباری

(۳)- وکیل در: یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود، برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بصفحه

۵۴۹ کتاب ایران در زمان سامانیان از آرتور کریستنسن، ترجمه رشید یاسمی

(۴)- گردیز: بفتح اول و سکون

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۱

دوم و کسر سوم، نگاه کنید بصفحه ۱۸۰ شماره) ۱۷)

(۵)- بشوریده: بشولیده و سخت شوریده درهم و آشفته، مسند، است رابطه، خراسان مسند الیه؛ بشوریدن و

شوریدن بهر دو صورت در لغت‌نامه دهخدا ضبط است

(۶)- فخر الدوله: مراد ابو الحسن علی از امرای آل بویه فرزند رکن الدوله که از سال ۳۶۶ تا ۳۷۳ بر

اصفهان و ری و همدان و گرگان و بخشی از طبرستان حکمفرمائی داشت

(۷)- مشاهره: مواجب ماهیانه، در عربی مصدر باب مفاعله است بمعنی ماهیانه کردن چیزی را



(۸)- متواری: پنهان و پوشیده

(۹)- نعوذ...: پناه بر خدا میبریم از بخت برگشتگی

(۱۰)- نوادر: بفتح اول و کسر چهارم چیزهای شگفت و دیریاب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ (شماره ۲۰)

(۱۱)- حفظه...: خدای او را نگهداراد و زنده بداراد

(۱۲)- منوچهر: مراد فلک المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از دیالمه آل زیار (۴۲۳-۴۰۳) که بقبول

اطاعت محمود تن درداد و دختر محمود را بزنی خواستگاری کرد

(۱۳)- حره: بضم اول و تشدید دوم مؤنث حر بمعنی زن آزاده، لقبی برای زنان نژاده، نیز نگاه کنید بصفحه

۲۴۳ (شماره ۲۱)

(۱۴)- خواجه علی میکائیل: از رجال مشهور دربار مسعود که از سفیران بغداد پذیرائی میکرد و بسالاری

حجاج در سال ۴۲۳ خلعت پوشید

(۱۵)- سنه...:

سال ۴۳۰

ص ۲۵۵

(۱)- اصطناع: نیکوداشت و احسان، مصدر باب افتعال

(۲)- خوازه: قبه‌ای را گویند که در عروسیها زنند، نگاه کنید بصفحه ۳۶ (شماره ۱۷)

(۳)- امیرک بیهقی: دبیر بود و در زمان مسعود صاحب برید بلخ شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۶ (شماره ۱۱)

(۴)- انها: مخفف انها، مصدر باب افعال بمعنی خبر دادن

(۵)- دستوری: رخصت و اجازه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹ (شماره ۱۴)

(۶)- سنه...: سال ۴۱۴

(۷)- ساختن: تدارک و آماده شدن و تهیه دیدن

(۸)- آیت: مجازا بمعنی اعجوبه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۹ (شماره ۷)

(۹)- بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی

فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴ (شماره ۱۲)

(۱۰)- بی فرمان عالی: بی اجازه و امر والای پادشاه: از اینجا استنباط میشود که قاضی بی فرمان و اجازه پادشاه

نمیتوانست حوزه قضا را ترک کند

(۱۱)- در دل کرده بود: نیت و قصد کرده بود

(۱۲)- تدریس را: برای درس گفتن، را حرف اضافه

ص ۲۵۶

(۱)- نشست و خاست: هم‌نشینی و هم‌صحبتی، اسم مرکب ساخته شده از دو ماده فعل ماضی، ترکیب

عطفی، نظیر آن دید و شناخت بمعنی معرفت و آشنائی، سعدی در غزلی فرماید:  
دریغ صحبت دیرین و حق دید و شناخت که سنگ تفرقه ایام در میان انداخت  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۲

(۲) طبقاتی: شاید طایقانی منسوب به طایقان جایی از توابع بلخ یا طالقانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) مسئله‌های خلافی: سوال و پرسشهای مربوط بعلم خلاف، موصوف و صفت - خلاف: بکسر اول علمی است که در آن کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلائلی که هم‌ساز نیستند بحث میشود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۴) سخت مشکل: نیک دشوار، سخت قید مشکل و مشکل صفت مسئلهها

(۵) بو بکر حصیری: نگاه کنید بصفحه ۲۰۹ شماره) ۱۷)

(۶) بو الحسن کرجی: نگاه کنید بصفحه ۴۳ شماره) ۱۲)

(۷) مجلس علم رفت: گفتگوی علمی شد

(۸) بازگشت: یعنی بو صادق (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹) آب: در اینجا مراد رود خانه جیحون است، این بیت بگواه از برخی در لغت‌نامه دهخدا نقل شده است خوش نخسبند همی از فزعش زان سوی آب نه قدر خان نه طغان خان نه خطا خان نه تکین

(۱۰) سفر ناکرده: صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی

(۱۱) نباید که تا بلائی بینی: مبدا که زحمت و بلیه بینی، افعال دوگانه نایب از فعل نهی برای دعا

(۱۲) عزیزا مکرم: باعزاز و تکریم (باگرامیداشت و بزرگداشت)، قید روش

(۱۳) سومنات: بضم اول و فتح میم نام شهری معروف بوده است مجاور آقیانوس هند در سرزمین گجرات مرکز بزرگترین بتخانه هندوان که در سال ۴۱۶ پس از سه روز جنگ بدست سلطان محمود گشوده شده؛

سومنات مرکب از دو جزء است سومه بمعنی ماه و نات بمعنی صاحب، مجموعا بمعنی صاحب ماه

(۱۴) این امام بو صادق: آوردن صفت اشاره این بر اسم خاص برای مزید تعریف در میان چند اسم خاص

(۱۵) قاضی قضاتی: داوران داوری، قاضی القضاتی، اسم مصدر

(۱۶) ختلان: بفتح اول و سکون دوم ولایتی نزدیک بدخشان

(۱۷) اند: بفتح اول سکون دوم عددی میان سه تا نه

(۱۸) با اوقاف بهم: با املاک موقوفه با هم و مجتمعا

(۱۹) مطاع:

بضم اول اطاعت شده و فرمانفرما، اسم مفعول از اطاعت

(۲۰) حضرت بزرگ: درگاه باعظمت و پایتخت وسیع

(۲۱)بماند: یعنی بو صادق (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۲)او: مرجع ضمیر بو صادق

ص ۲۵۷

(۱)رباط: بکسر اول کاروانسرا، اقامتگاه

(۲)مانک علی: نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ شماره ۶)

(۳)رسولیهای بانام: رسالتهای مشهور، موصوف و صفت تاریخ بیهقی ج ۱ ۳۷۲ توضیحات و حواشی .....  
ص : ۲۹۳

(۴)ان...: اگر خدا خواهد و اجل را بتأخیر اندازد (سپس افکند)

(۵)اجابت یافته: مقبول افتاده و پذیرفته شده است

(۶)خواستیم فرستاد: تصمیم داشتیم گسیل کردن

(۷)دادیم: اگر عبارت دستخوش دگرگونی نشده باشد، «دادیم» رسم الخط دیگری از «داده‌ایم» ماضی نقلی  
است که

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۳

باصطلاح دلالت بر ثبوت میکند و اثر آن تا زمان حال (اکنون) کشیده شده است؛ نظامی فرماید:

در بزنجیر کن ترا گفتم تا چو زنجیریان نیاشفتم (نیاشفته‌ام)

---

(۸)نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره ۵)

(۹)ضم کنیم: بفتح اول و تشدید دوم بیوندیم و بیفزائیم

(۱۰)و: واو حالیه، حرف ربط - معنی جمله: در حالی که قائم مقامان تو در طوس باشند، فعل «باشند»

بقرینه حالی محذوف است

(۱۱)نیکوتر رأیها: نیکوترین رأی از رأیها، بحالت اضافه خوانده شود، نیکوتر صفت «رای» است که

حذف شده و «رأیها» از آن نیابت کرده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۶ گلستان بکوشش نگارنده

(۱۲)خدمت کرد: احترام بجای آورد و عرض بندگی کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۰ شماره ۱۹)

(۱۳)سلمه...: خداوند او را بی‌گزند و سلامت دارد

(۱۴)کاشغر: بسکون سوم و فتح چهارم شهری در ترکستان چین در غرب ایالت سینکیانگ چین

(۱۵)قدر خان: پادشاه آل افراسیاب، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۱۶)

(۱۶)ذکر...: ذکر رونوشت نامه و دو مشافهه با دو فرستاده نامبرده که بسوی خان ترکستان روانه شدند

(۱۷)ضمان سلامت: بفتح اول ضمانت و کفالت تندرستی

(۱۸)نامه فرمودیم: نامه کردیم یا نوشتیم

(۱۹)رکابدار مسرع: قاصد شتابنده و تیزپوی - مسرع اسم فاعل از اسراع مصدر باب افعال

- (۲۰) تیسیر: آسان گردانیدن و توفیق دادن، مصدر باب تفعیل

- (۲۱) اعتداد: اعتبار و اعتنا، مصدر باب افتعال

ص ۲۵۸

- (۱) اخی و معتمدی: برادر و معتمد

- (۲) ادام ...: خداوند عزت او را بردوام دارد

- (۳) انار ...: ایزد حجت و بیان وی را روشن کناد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره (۲۶)

- (۴) مناصحت: پند دادن و نصیحت کردن، مصدر باب مفاعله

- (۵) تحیت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح سلام فرستادن بر کسی، مصدر باب تفعیل

- (۶) اطیبه ...: بهترین و پاکیزه‌ترین آن

- (۷) ادام ...: خداوند توفیق او را بردوام دارد

- (۸) ضم: بفتح اول و تشدید دوم فراهم آوردن چیزی با چیزی

- (۹) نشاط افتد: بفتح اول اراده و عزم شود و یا تمایل باشد

- (۱۰) در مقتضای شریعت: چنانکه خواسته و بایسته راه راست روشن (دین حق) است -مقتضی: بضم اول

و الف مقصوره در آخر اسم مفعول از اقتضاء بمعنی درخواستن و طلب کردن، مصدر باب افتعال از مجرد

قضاء بمعنی فرمان دادن و حکم کردن

- (۱۱) حضرت: درگاه و پایتخت

- (۱۲) شغلها و سفارتهای بانام کرده: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی نیز نگاه

کنید بصفحه ۲۵۵ شماره (۹) و همچنین است حال صفت مرکب معطوف بر آن

- (۱۳) گشاده‌تر: روشنتر و بی‌پرده‌تر، قید روش

- (۱۴) بگفته آمده است: همانا گفته شده است، فعل ماضی نقلی مؤکد مجهول

- (۱۵) دستوری: رخصت و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۴

اجازه

---

- (۱۶) بحاصل شود: همانا بدست آید، «به» پیشوند فعلی برای تأکیدست

- (۱۷) جزم: بفتح اول و سکون دوم استوار و قاطع

- (۱۸) استطلاع: طلب آگاهی کردن، مصدر باب استفعال

- (۱۹) تذکره: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، یعنی صورت و سیاهه از هدایای فرستاده شده (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۰) مهادات: بیکدیگر هدیه (تحفه و ارمغان) دادن، مصدر باب مفاعله

(۱) بازگردانیده شود: بجای بازگردانیده شوند، آوردن فعل مجهول بصیغه مفرد با مسند الیه جمع (نایب فاعل).

(۲) محروس: نگاهبانی کرده، اسم مفعول از حراست

(۳) مضموم: پیوسته و فراهم آورده، اسم مفعول از ضم

(۴) التماس: جستن چیزی، مصدر باب افتعال

(۵) باذن ...: بدستوری و اجازت خدا که توانا و بزرگ است

(۶) مشافهه الاولی: مشافهه نخستین

(۷) یا اخی ...: ای برادر و مورد اعتماد من، ابو القاسم ابراهیم عبد الله حصیری، خداوند زندگانیت را دراز گرداناد

(۸) توقیر: بزرگداشت، مصدر باب تفعیل

(۹) تذکره: نگاه کنید بصفحه ۲۵۸ (شماره) ۱۹)

(۱۰) تودد: دوست داشتن، مصدر باب تفعیل از مجرد و داد

(۱۱) تعهد را: برای تعهد، تعهد بمعنی تازه کردن پیمان و عهد مصدر باب تفعیل

(۱۲) سبکی: مختصر بودن و اندک بودن، اسم مصدر

(۱۳) ملاطفات: جمع ملاطفه مصدر باب مفاعله بمعنی نیکوئی و نرمی نمودن باهم

(۱۴) صاحب دولت: مراد پادشاه بختیار است

(۱۵) کاسد: ناروان، اسم فاعل از کساد

(۱۶) وصلت:

در سیاق فارسی بفتح اول و سکون دوم پیوستگی

(۱۷) آمیختگی: آمیزش

(۱۸) مضرب:

سخن چین، اسم فاعل از تضریب، مصدر باب تفعیل

(۱۹) یکدستی: اتحاد و همدلی

(۲۰) دندانهاشان کند شود: بکنایه یعنی قطع طمع کنند

(۲۱) مساعدت و موافقت هر دو جانب: مفعول صریح فعل بدانند بحذف «را»

(۲۲) غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ با کفار

(۲۳) تازه گردانیم: تجدید کنیم

- (۱)- درخواست کنی
- (۲)- حشم: خدمتکاران خاص و لشکر و چاکران
- (۳)- آن جانب کریم: آن دودمان نژاده و شریف
- (۴)- ادام ...: خداوند پیوسته آنان را نیرو بخشاد و توانائی دهد
- (۵)- زیادت و نقصان: افزونی و کاستی
- (۶)- صلاح: بفتح اول مصلحت و خیر و نیکی
- (۷)- بعیب نداشته‌اند: همانا عیب نشمرده و بد ندانسته‌اند
- (۸)- الحاح: درخواستن و ابرام و اصرار، مصدر باب افعال
- (۹)- مناظره: با هم سؤال و جواب و بحث کردن، مصدر باب مفاعله
- (۱۰)- محابا: بضم اول فرو گذاشت مخفف محاباء؛ بی محابا: بی پروا و بی ملاحظه، قید روش و وصف
- (۱۱)- معنی جمله: داوری بر وفق دیدار و

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۵

معاینه حال و کار در آن سرزمین تنها بتو میرسد یا خاص تست

- (۱۲)- صواب دید: مصلحت دید، اسم (مصدر مرخم)
- (۱۳)- غضاظت: بفتح اول خواری و کم گردیدن مرتبه
- (۱۴)- تحیر: سرگشته شدن، مصدر باب تفعیل از مجرد حیرت
- (۱۵)- مثال: بکسر اول فرمان
- (۱۶)- می پیوسته آید: (این کار) همانا پیوستگی و دوامی دارد، پیشوند «می» برای استمرار و تأکید در آغاز جمله آورده شده است
- (۱۷)- تردد: دودلی، دودله شدن، مصدر باب تفعیل
- (۱۸)- پخته: بضم اول و سکون دوم بکنایه مراد سنجیده و درست و ساخته و پرداخته، صفت کار
- (۱۹)- معنی جمله: دوباره رفتن ضرورت نداشته باشد
- (۲۰)- ادام ...: خداوند تندرستی او را بردوام دارد
- (۲۱)- مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای حاضر آمدن مردم

ص ۲۶۱

- (۱)- اعقاب: بفتح اول و سکون دوم فرزندان و پسران و پسران پسران جمع عقب بفتح اول و کسر دوم
- (۲)- دام ...: نیرو بخشیدن (خداوند) بوی بر دوام باد
- (۳)- مهتر فرزندان:

بزرگترین فرزندان

- (۴) ودیعت: بفتح اول امانت و باستعاره مراد زن در اینجا جمع آن ودایع
- (۵) کرائم: بفتح اول و کسر چهارم جمع کریمه بمعنی نژاده و شریف مؤنث کریم، صفت سرپوشیدگان - سرپوشیده صفت جانشین موصوف (زن و دختر) بمعنی پرده‌نشین و دوشیزه
- (۶) خاتون: زن اصیل و ملکه ترک و حره و بانو
- (۷) کریم الطرفین: از دو سوی (پدر و مادر) نژاده و شریف
- (۸) بزرگی نفس: عظمت روح
- (۹) سماحت اخلاق:
- بفتح اول رادمردی و بلند همتی
- (۱۰) گشادن: پریدن پیوند و گسستن
- (۱۱) نیست همتاش:
- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: نیست همتاست» بمعنی یگانه و بیهمتا نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶ (شماره) ۲۶)
- (۱۲) ارکان: مبانی و پایه‌ها جمع رکن
- (۱۳) مهر:
- بفتح اول و سکون دوم کابین زن
- (۱۴) هریوه: بکسر اول منسوب بهرات و مراد زر خالص، صفت دینار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره (۲۲)
- (۱۵) نثار: بکسر اول پیشکش و پراکندنی
- (۱۶) خازن: گنجور، اسم فاعل از خزن، در اینجا بمعنی تحویلدار و خزانهدار
- (۱۷) ادام... خداوند تأیید و حفظ آنان را بردوام دارد
- (۱۸) ناطق: گویا و بیان‌کننده، اسم فاعل از نطق
- (۱۹) بعاجل الحال: در وقت و برفور
- (۲۰) مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان
- (۲۱) تا: در اینجا معادل قید تأکید است بمعنی همانا و البته، نیز نگاه کنید بصفحه ۸ (شماره) ۲۴)
- (۲۲) تذکره: صورت و سیاهه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۸ (شماره) ۱۹)
- (۲۳) حال: جریان امور و کارها
- (۲۴) ضمان: بفتح اول کفالت و پذیرفتاری، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ (شماره) ۱۳)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۶

- (۱) اقتدا: مخفف اقتداء، مصدر باب افتعال بمعنی پیروی کردن از مجرد قدوه بضم اول بمعنی پیشوا
- (۲) یا اخی ... ای برادر و معتمد من، ابو القاسم حصیری، خداوند زندگانی ترا دراز گرداناد
- (۳) بر در سمرقند: برابر شهر و دروازه سمرقند یا مدخل آن
- (۴) عقد وصلت: پیمان پیوستگی (زناشوئی)
- (۵) مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از افعال
- (۶) اندک و بسیار: کم و بیش
- (۷) چیزی میبوند: سخنی مگو
- (۸) جانب کریم: آن دودمان شریف و نژاده مجازا
- (۹) نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه
- (۱۰) استطلاع طلب آگاهی کردن، مصدر باب استفعال
- (۱۱) انار ... نگاه کنید بصفحه ۳ شماره) ۲۶)
- (۱۲) معنی جمله: چون از تحصیل و دانش آموزی در مکتب فارغ شدیم (و مقدمات ادب را آموختیم)
- (۱۳) سنه ست ... سال ۴۰۶
- (۱۴) قضای مرگ: حکم دگرگونی ناپذیری که مردن است، اضافه بیانی
- (۱۵) وثیقت: بفتح اول و کسر دوم عهدنامه و آنچه بدان اعتماد شود در کاری
- (۱۶) اولیاء عهد: جمع ولی عهد، ولیعهدان
- (۱۷) کدخدا: پیشکار، یای آخر کدخدائی یای وحدت است
- (۱۸) بشبه وزیر: همانند وزیر یا وزیرگونه، فرخی فرماید:
- تا نبود چون همای فرخ کرگس همچو نباشد بشبه باز خشین، پند (نقل از لغت نامه)
- (۱۹) حجاب: بضم اول و تشدید دوم حاجبان
- (۲۰) این: ضمیر اشاره، مقصود این لوازم و چیزهائی است که نام برده شد
- (۲۱) سنه ثمان ... سال ۴۰۸
- (۲۲) واسطه خراسان:
- واسطه العقد خراسان، گوهر میانی بزرگ گردن بند خراسان، باستعاره مقصود شهر بزرگ و آباد
- ص ۲۶۳
- (۱) مضربان: نگاه کنید بصفحه ۲۵۹ شماره) ۱۸)
- (۲) تضریبا نداشتند: بسخن چینی و دشمنی انداختن چیزهائی نوشتند
- (۳) ساختند: جعل کردند
- (۴) معنی چند جمله: همانا سرشت بشری (سلطان محمود) که دیدن شخصی (چون مسعود) را تحمل



نمیکرد که شایسته جانشینی او باشد (بکنایه یعنی در انتظار مرگ او برای رسیدن به سلطنت باشد) وی را برانگیخت که بر ما ستم و درشتی روا دارد

(۵) مولتان: بضم اول و سکون دوم و سوم شهری میان قندهار و لاهور

(۶) معنی جمله: مدتی بازداشت‌گونه و باصطلاح حبس نظر یا زیر نظر بودیم

(۷) برکشید: ترقی داد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۲ شماره ۲۱)

(۸) براستای وی: درباره وی

(۹) معنی جمله: نعمتهای گوناگون داد- اصناف: بفتح اول جمع صنف بکسر اول گونه، نوع

(۱۰) تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۷

---

(۱۱) امیر عادل: لقب سبکتگین (۳۶۶-۳۸۷) مؤسس سلسله غزنوی که بوصیت او پس از مرگ فرزند کوچکترش اسماعیل را بامارت نشانند ولی محمود بیاری عم و برادر خود نصر بر اسماعیل غلبه کرد و پس از هفت ماه بامیری رسید

(۱۲) تلبیس: پوشاندن حقیقت و مکر و تزویر، مصدر باب تفعیل

(۱۳) بر سر ما میزد: برخ ما میکشید و قصد تحقیر ما را داشت

ص ۲۶۴

(۱) بودیم: ماضی استمراری

(۲) عتاب: بکسر اول ملامت کردن، معاتبه، مصدر باب مفاعله

(۳) مالش: گوشمال، اسم مصدر

(۴) احماذ: ستودن، مصدر باب افعال

(۵) وزین بگذشته: گذشته از این

(۶) زیادت لقب: افزونی نامهای مدح آمیز- لقب بفتح اول و دوم بفارسی باژنامه

(۷) نامزد محمد باشد: مختص محمد باشد و بنام او خوانده شود

(۸) عهدی پیوستند: پیمانی بستند

(۹) معنی جمله: عقل سلیم بهیچ صورت بمحمود اجازه نداد؛ جمله معترضه است

(۱۰) پس آنکه: پس از آنکه

(۱۱) عدت: بضم اول و تشدید دوم سازوبرگ

(۱۲) بعجز بازگردیم: عاجز شویم و کار ما بعجز و ناتوانی کشد

(۱۳) دم‌کنده: بضم اول کنایه از شکست خورده و سرکوفته، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴ شماره ۸)

(۱۴) بحاصل آمد: همانا دست داد

(۱۵) سر جهان: نام قلعه بود بر قله کوهی از کوه‌های دیلم مشرف بر اراضی صحرای قزوین و ابهر ... (لغت‌نامه بنقل از آندراج) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «گویا اشاره است به جنگ مسعود با ابراهیم و هسودان در قلعه سر جهان -» «...در لغت‌نامه دهخدا قلعه دیگری هم بنام «سر جهان» آمده است: قلعه‌ای بود بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگ سلطانیه بجانب شرقی است...»

(۱۶) طارم: بفتح سوم ناحیه میان قزوین و گیلان

(۱۷) زدن بر: حمله کردن

(۱۸) پسر کاکو: علاء الدوله پسر کاکویه حاکم دیلمی اصفهان پسر فخر الدوله، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳

شماره) ۲

(۱۹) حلوان: بضم اول و سکون دوم شهری در مشرق بغداد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۱ شماره) ۱۶

(۲۰) پدر: محمود، عطف بیان پادشاه

(۲۱) مخالفتی پیوسته نیاید: دشمنی پیش نیاید و وقوع نیابد

ص ۲۶۵

(۱) رکابدار: قاصد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۲۳

(۲) بواجبی: بحکم و جوب و بسزا، متمم قیدی

(۳) مالهای بگراف: اموال بیحساب و بسیار، موصوف و صفت

(۴) از خزائن اطلاق کردن: از خزانه برداشتن و خرج کردن

(۵) نیام: بکسر اول غلاف - مثلی است نظیر «دو پادشاه در اقلیمی نگنجد»

بزم دو جمشید مقامی که دید؟ جای دو شمشیر نیامی که دید؟ (نقل از صفحه ۸۳۱ ج دوم امثال و حکم

دهخدا)

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۸

(۶) موقوف: بازداشته، اسم مفعول

(۷) معنی جمله: آن‌گونه که اقتضای حال و معاینه کار ایجاب کند

(۸) باذن ...: بدستوری و رخصت خداوند توانا و بزرگ

(۹) ادوات بزرگی: بفتح اول و دوم اسباب بزرگی - ادوات جمع اداء

(۱۰) یدیم ...: خداوند نعمت خود را بر او (خان) بردوام و پیوسته دارد

(۱۱) چنان نبشت: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «صحت عبارت محل شک است ... شاید اشاره

به نامه‌یی است که خان بمسعود نوشته بوده است»

(۱۲) بسر برده آید: پایان رسانده شود

(۱۳) انه: ...

همانا خداوند بهین توفیق‌دهنده و یاریگر است

(۱۴) یله: رها

(۱۵) عرض کنی:

مضارع انشائی جانشین امر (عرض کن) برای احترام

(۱۶) معنی جمله: تا درین باره سخن همانا کامل و تمام شود و دیگر جای گفتار نماند

ص ۲۶۶

(۱) نسخت تذکره: نامه محتوی سیاهه و فهرست (هدایا) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۸ شماره) ۱۹)

(۲) تزویج: مرد را زن دادن و زن را شوی دادن، مصدر باب تفعیل از مجرد زوج بمعنی جفت

(۳) مرصع بجواهر: گوهر نشان

(۴) هارهای مروارید: رشته‌های در، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه آورده‌اند «در لغت فرس میگوید: هار

رشته مروارید بود، شعر:

از آن قبل را کردند هار مرواریدکه در ضایع بودی، اگر نبودی هار »

(۵) بزر: زربفت و زرین، صفت پیشوندی برای جامه

(۶) تخت: بفتح اول و سکون دوم تخته بمعنی قواره و قطعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۹ شماره) ۸)

(۷) قصب گونه گونه: بفتح اول و دوم حریر و دیبای گوناگون و متنوع

(۸) شاره: شار، پارچه ظریف، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸ شماره) ۱۵)

(۹) یکدانه: بی نظیر

(۱۰) خاتون: بانو و زن اصیل و ملکه

(۱۱) پیش چشم کردند: از نظر گذراندند

(۱۲) حمالان خزانه: بفتح اول بار بران و حمل‌کنندگان خزینه

(۱۳) معنی جمله: فرستادگان بازآمدند (یعنی از نزد امیر؛ نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴) سنه ... سال ۴۲۲

(۱۵) حق عقد محمدی: کار پیمان زناشوئی بر سنت و آئین حضرت محمد

(۱۶) مناظره: باهم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله

(۱۷) ان ...: اگر خدای متعال بخواهد

(۱۸) ذکر: ...

یاد کرد بازداشتن حاجب اریارق سالار سپاه هند و چگونه آن کار جریان یافت تا در غور کشته شد،

بخشایش خدای بر او باد

(۱۹) باد در سر وی چگونه شد: بکنایه یعنی چگونه مغرور شد

(۲۰)- نیم عاصی: عاصی گونه، نظیر آن نیم رسول، نگاه کنید بصفحه ۶۹ شماره (۲۱)- عاصی اسم فاعل از عصیان بمعنی نافرمان

(۲۱)- گرفتند: یعنی فرض کردند و تلقی کردند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۲)- فرا: حرف اضافه بمعنی به

(۲۳)- معنی جمله: بچه تدبیر و چاره برکند و دور ساخت

(۲۴)- نیز: دیگر، از این پس،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۷۹

قید زمان

---

(۲۵)- مرتبه‌دار: نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره) ۱۲)

(۲۶)- سپرکش: سپرکشنده یا سپردار برای تشریفات، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۳ کتاب اصطلاحات دیوانی، تألیف حسن انوری

(۲۷)- غازی: آسیختگین حاجب، سالار غازیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، سپاه‌سالار خراسان

ص ۲۶۷

(۱)- تبطر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: با احتمال قوی «تبطر» یا «بطر» است که لغت متداولی

بوده است در آن عصر بمعنی سرکشی و سرمستی کردن است

(۲)- کدخدا:

کارگزار و مباشر

(۳)- نه: حرف نفی، فعل ربطی «بود» پس از «نه» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است

(۴)- خامل ذکر: گمنام نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۱ شماره) ۱۵)

(۵)- ترکان: مراد سالاران ترک‌نژاد (اریارق و غازی) معنی جمله: گرچه سالاران ترک بخودی خود کار آمد

و جوانمرد باشند

(۷)- معنی جمله: از تباهی کارگیری نباشد، جمله اصلی یا جزای شرط- «چون حال برین جمله بود»

جمله تابع یا جمله شرط، مرحوم دکتر فیاض نیز اشاره کرده‌اند

(۸)- پای کشیدن: گویا بمعنی از پای درآوردن

(۹)- فراکرد:

گماشت و واداشت

(۱۰)- معنی جمله: بکنایه سخت مراقب رفتار و گفتار سروران خود باشند و آنان را بپایند

(۱۱)- اذل ...: خوارتر از نعل و پست‌تر از خاک

(۱۲)- روی می‌کردند: فراهم می‌کردند

(۱۳) فراخ‌تر: بی‌پرده‌تر و گشاده‌تر

(۱۴) معنی جمله: آنان بندگان خاص پادشاهند (و بحضور وی چنانکه گذشت، رفته‌اند)

(۱۵) بجای آوردند: دریافتند

(۱۶) برنشانندن: ... باید بقرینه مقام بمعنی فریفتن و اغفال کردن و افتناع کردن و امثال آن باشد .. (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض) - شاید در اینجا بمعنی آماده و مهیا کردن برای کار نیز باشد

ص ۲۶۸

(۱) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک

(۲) لعنه الله: نفرین خدای بر او باد

(۳) او را رشته برنتوانستی تافت: تعبیری است نظیر کمان او را نمیتوانست بکشد؛ ممکن است باین معنی

باشد: شیطان هم نمیتوانست، آنچه‌آنکه او بند حيله را می‌تافت بتابد یعنی بر منوال او حيله کند

(۴) قفیز: بفتح اول و کسر دوم پیمانہ؛ قفیز پرشدن بمعنی پیمانہ لبریز شدن و بکنایه مراد مردن و کشته

شدن - در اینجا ظاهراً مقصود آنست که پیمانہ آرزوی وی سرشار شد و مغرور گشت و باده گساری آغاز

کرد

(۵) شراب خوارگان افراط کنندگان: میگساران از حد درگذرنده، گاه برای موصوف جمع صفت جمع

آورده میشود و از آن نوعی تأکید و مبالغه در وصف مقصود است، حافظ فرماید:

بصفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۰

---

(۶) بازداشتن: نگهداشتن و پذیرائی کردن

(۷) شراب نیرو گرفتگی: مستی باده قوت میگرفت و غالب میشد

(۸) بلگاتگین: نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره (۶)، حاجب بزرگ معادل وزیر دربار باصطلاح امروز بوده

است

(۹) مخنث: بکنایه مراد نامرد، اسم مفعول از تخنث بمعنی خم‌دادن و دوتا گردانیدن

(۱۰) علی دایه: علی بن عبید الله صادق سپاه سالار خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره (۱۵)

(۱۱) ماده: نامرد و زن سیرت

(۱۲) سقط: بفتح اول و دوم سخن زشت و دشنام

(۱۳) بهم: باهم، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره (۱۸)

(۱۴) معنی جمله: برای این کار چاره‌جوئی کنند

(۱۵) میخواران: نام شکارگاهی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۰ شماره (۱۶)

(۱۶) یوز: بضم اول سگ توله شکاری و نیز جانوری کوچکتر از پلنگ

(۱۷)جوارح: بفتح اول و کسر چهارم جمع جارحۀ بمعنی شکاری چه پرنده و چه درنده

(۱۸)فرسنگی دو: قریب دو فرسنگ

(۱۹)معتمد علی: مورد اعتماد علی دایه و از خاصان او، عطف بیان یا بدل امیرک

(۲۰)شکره:

بکسر اول و فتح دوم پرنده ایست شکاری از جنس باشه (جانور شکاری کوچکتر از باز)

(۲۱)طرفه: بضم اول و سکون دوم شگفت و غریب و نادر

ص ۲۶۹

(۱)گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک

(۲)وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و باقدر

(۳)غازی خدمتی پسندیده کرد: اشاره باین است که غازی بهواداری مسعود در هنگام مخالفت وی با

برادرش محمد در نیشابور خطبه بنام مسعود خواند و اعیان آن سرزمین را باطاعت آورد

(۴)ناخواهان: ضدخواهان بمعنی ناخواهنده، صفت فاعلی، مسند

(۵)رعنائی: بفتح اول و سکون دوم گولی و احمقی و کم عقلی، اسم مصدر مرکب از رعنا مخفف رعناء

مؤنث ارعن و یای مصدری فارسی؛ رعنا در سیاق فارسی گاه بمعنی زیبا و موزون و دلرباست

(۶)معنی جمله: بکنایه یعنی ناتوان و بی پشتیبان شد- رشته یکتا بنخی گویند که یک تار دارد

(۷)غضاضت: بفتح اول خواری و کم گردیدن مرتبه

(۸)شربت: در اینجا مراد مقداری از نوشیدنی زهرآلود

(۹)فراکنند: بگمارند و وادار کنند

(۱۰)پیش نشود: از پیش نرود و کارگر نیفتد و نتیجه ندهد

(۱۱)آب ما: آبروی ما

(۱۲)تضریب: سخن چینی کردن، مصدر باب تفعیل

(۱۳)معنی دو جمله: بی پرده تر چیزهایی بر آن تضریبها بیفزایند و اظهار کنند

(۱۴)روز دیر برآمده بود: مدتی زیاد از روز گذشته بود

(۱۵)صندوقهای شکاری: موصوف و صفت، صندوقهای توشه که در شکار با خود میبردند

(۱۶)درشت شد: خشمگین و سخت شد

(۱۷)معنی جمله: غازی هم بسبب رفتار اریارق ضایع میشود و از دست می رود

(۱۸)احتمال نکند: برنتابد و تحمل نکند

(۱۹)بی فرمانی کنند: نافرمانی نمایند

(۲۰)که: حرف ربط، در حالی که

(۲۱)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۱

بصلاح آید: اصلاح پذیرد و بنیکی گراید و فساد نکند

---

(۲۲)- چه گوید: چه مصلحت میدانند

(۲۳)- نازک: ظریف و دقیق

(۲۴)- مفوض: وا گذاشته، اسم مفعول از تفویض

(۲۵)- می کند و می فرماید: فعل مضارع اخباری بجای انشائی (بکند و بفرماید)

(۲۶)- دل بر من گران نکند: از من آزرده و رنجه خاطر شود

ص ۲۷۰

(۱)- با خویشتن بازاندازیم: در نزد خود (نظر ترا) باز طرح میکنیم و می‌سنجیم

(۲)- پیش آمد: بحضور رسید

(۳)- تعدی‌یی: تعدیی، مراد تعدی بزرگ و افزون، یای وحدت در اینجا برای تکثیر در وصف است

(۴)- تهور: با بیباکی در افتادن در کاری، مصدر باب تفعیل

(۵)- تأویل: تفسیر کردن، مصدر باب تفعیل

(۶)- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعیل از مجرد بسط بمعنی گستردن

(۷)- آلت: در اینجا مراد اسباب و وسایل

(۸)- نیز: دیگر، از این پس، قید زمان

(۹)- بیاید: بایسته و ضرور و لازم باشد، فعل تام، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰ شماره) ۱۴)

(۱۰)- شر: بفتح اول بدی و مجازاً بمعنی فتنه و غائله

(۱۱)- معنی سه جمله: اگر غلبه و تسلطی پیدا نکنند از درگاه بروند و با بیشتر لشکری که با آنان هم‌پیمانند،

طغیان کنند

(۱۲)- عارض: آنکه سپاهیان را بر پادشاه عرض دهد، لشکر نویس یا رئیس دیوان عرض

(۱۳)- خوانچه: کنایه از خوردنی و مائده- خوانچه مصغر خوان بمعنی طبق بزرگ

(۱۴)- گرفتند: آغاز کردند

(۱۵)- لاگشته: لاگشته نوعی از آش است که از سماق پزند در برهان فقط لاخشته و لاخشه را

نوشته‌اند بمعنی تتماع ... احتمال میدهیم این لاخشته و لاخشه همان آش خمیری است که امروز در

خراسان بنام «لخشک» معروف است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶)- رشته: بکسر اول آش و حلوا و پلاو

ص ۲۷۱

- (۱)- سودا: بفتح اول و سکون دوم فکر نادرست و بیهوده مجازا، مخفف سوداء
- (۲)- از دل شما بردارد: شاه نگرانی شما را رفع میکند
- (۳)- شمایان: در زبان محاوره امروز بجای این «شماها» گفته میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره ۱۲)
- (۴)- نماز پیشین:
- هنگام نماز ظهر، نیمروز
- (۵)- به: حرف اضافه بمعنی در
- (۶)- ژاژ میخایند: بکنایه مراد سخنان هرزه و یاوه میگویند؛ ژاژبوته گیاهی باشد بغایت مفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و هرچند شتر آنرا بخاید (بجود) نرم نشود و بسبب بیمزگی فرونبرد ... (برهان قاطع)
- (۷)- قباى خاص: جامه پوشیدنی ویژه سلطان
- (۸)- بزر: زرین یا زربفت، صفت
- (۹)- دو شمشیر حمایل: دو شمشیر دارای حمایل؛ حمایل بمعنی بند شمشیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹ شماره ۲۶)
- (۱۰)- معنی دو جمله: حاجبان قباها را بر پشت آن دو نهادند و دو تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۲
- سالار شمشیرها را با دست خود بر کمر بستند
- 
- (۱۱)- نوبت بود: پاس و نوبت خدمت بود یا دبیر نوبتی بودم
- (۱۲)- تعلیق کردم: یادداشت کردم، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳ شماره ۹)
- (۱۳)- مجلس خانه زرین: آلات مجلس بمعنی کلیه ظروف و ملزومات مجلس شراب یعنی خوانچه‌ها و جام‌ها و صراحی‌ها و نقلدان‌ها و نرگسدان‌ها که یک دست کامل باشد و آن را مجلس و مجلس خانه هم می‌گفتند ... (نقل از صفحه ۳۷۳ سیرت جلال الدین، تصحیح مینوی)
- (۱۴)- صراحی: بضم اول ظرف شیشه یا بلور دارای گلوگاه تنگ و دراز؛ مأخوذ از صراحیه عربی بتشدید یاء
- ص ۲۷۲
- (۱)- بر اثر تو: بدنبال تو
- (۲)- کرامات: بفتح اول جمع کرامت در اینجا بمعنی تشریف و خلعت و اشیاء نفیس
- (۳)- بیود: درنگ کرد و حضور داشت، فعل تام است در اینجا
- (۴)- معنی دو بیت عربی: ای آرام گیرنده بخوشی در آغاز شب، همانا رویدادهای (بد) سحر- گاهان درآیند، شبی که اول آن خوش باشد شادی مکن، چه بسا پایان شبی که آتش (فتنه) برافروخت
- (۵)- مست خواستند شد: نزدیک آمد که مست شوند



(۶)- ستام زر: بکسر اول ساخت و یراق زین اسب

(۷)- شبان روز: شبانه روز، قید زمان

(۸)- بادی دیگر:

غرور و تکبری تازه

(۹)- نواخت دینه: نوازش و اکرام دیروزی، موصوف و صفت- دینه بکسر اول روز یا شب گذشته

(۱۰)- سیاه‌دار: سیاه‌پوش، نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامه سیاه که لباس رسمی حاجبان بوده است،

نقل از صفحه ۹۶۶ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰

(۱۱)- الفی تمام: بکسر اول و سکون دوم الفت و انس کامل

ص ۲۷۳

(۱)- گذشته شد: درگذشت و مرد

(۲)- قرابه: بفتح اول و تشدید یا تخفیف دوم قسمی شیشه شکم فراخ، خاقانی فرماید:

بدان قرابه آویخته همی مانم که در گلو ببرد موش ریسمانش را و در این بیت نظامی بنقل لغت‌نامه دهخدا

بتشدید دوم تلفظ میشود:

راحت ز مزاج رخت بر بست قرابه اعتدال بشکست

(۳)- دستوری: رخصت و اجازه

(۴)- چون گوی شده: گوی سان منحنی گشته

(۵)- بر بوستان میگشت: بر گرد گلها گردش میکرد

(۶)- معنی دو جمله: با احترام شاه زمین بوس کرد و چنان عنایت شاه در دلش اثر کرد که از شدت هیجان

بگریه افتاد

(۷)- رشته: آش، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۰ شماره) ۱۶)

(۸)- خضرآء: بفتح اول و سکون دوم چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره) ۱۶)

(۹)- طارم دیوان رسالت: بنای گنبدی شکل دیوان رسالت یا دبیرخانه سلطنتی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸

شماره) ۱۸)

(۱۰)- معنی جمله: بو نصر

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۳

پنهانی بمن (بیهقی) گفت

---

(۱۱)- مقرر کنی: معلوم و روشن و آشکار سازی

(۱۲)- امیر حرس: فرمانده پاسبانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره) ۲۸)

(۱۳)- نقیبان هندوان:

بفتح اول و کسر دوم مهتران سپاه هندوان

ص ۲۷۴

- (۱)- ترا می بخواند: همانا ترا فرامیخواند و احضار میکند
- (۲)- معنی دو جمله: بدین حال نتوانم آمد، و از من خدمتی ساخته نیست، استفهام مجازا مفید نفی
- (۳)- راست داشته بود:
- قرار گذاشته و مواضعه کرده بود
- (۴)- ناشدن: نرفتن
- (۵)- غلامی ده سپرکشان: بتقریب ده غلام سپردار، موصوف و صفت جمع
- (۶)- سپاه جوش: موصوف و صفت- یعنی آن سپاه انبوه را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷)- و: واو حالیه است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸)- خبر ندارد: آگاهی نداشت، فعل مضارع در بیان حال ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره ۱۷)
- (۹)- بی فرمان: بی رخصت و دستوری
- (۱۰)- معنی جمله: باش تا بامیر خبر بدهیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱)- حاجی سقا:
- حاجی نامی که سمت سقائی (سقاییت و آب رسانی) در خدمت مسعود داشت- حاجی در سیاق فارسی مزید علیه حاج و حاج مخفف حاج که در عربی بتشدید آخر اسم فاعل است از حج
- (۱۲)- سر غوغا آن: جمع سر غوغا بمعنی فتنه انگیز و آشوب برپاکن، صفت جمع، مبارزان موصوف
- (۱۳)- مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره ۹)
- (۱۴)- بگتگین: حاجب مسعود بوده است
- (۱۵)- معنی جمله:
- این کار ناپسند را بروز من آوردی
- (۱۶)- کتاره: بفتح اول قداره، حربه ای کوتاهتر از شمشیر، قمه
- (۱۷)- محتاج: نام امیر حرس چنانکه گذشت
- (۱۸)- در بر قبا: در بغل قبا
- (۱۹)- تعویذ: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم حرز و دعا
- (۲۰)- بیرون گرفتند: بیرون آوردند
- (۲۱)- کس: تن

ص ۲۷۵

(۱)- رویاروی بجستند: در برابر روی او گریختند و رفتند

- (۲)- شوری عظیم: شورش بزرگی
- (۳)- فرود گرفتن: فروگرفتن یا بازداشت کردن
- (۴)- تاخته بود: بشتاب فرستاده و روانه کرده، در اینجا بوجه متعدی بکار رفته، فردوسی فرماید:
- بتور و بسلم آگهی تاختند که ایرانیان جنگ را ساختند (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۵)- ساخته: آماده و مهیا و مجهز، قید وصف و روش
- (۶)- دریشوریدند: فعل پیشوندی (درشوریدند) با بای تأکید یعنی سخت شورش کردند
- (۷)- نشانده آید: فروگرفته و بازداشت شود
- (۸)- خداوندان شما: اولیاء و سروران شما
- (۹)- بخود باشید: خود دار
- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۴
- و مالک نفس خود باشید و بردباری نمائید

- (۱۰)- دروقت: بیدرنگ
- (۱۱)- آفتاب زرد را: تا هنگام غروب، را حرف اضافه برای انتهای غایت و ظرفیت
- (۱۲)- نماز خفتن بگزارده: در حالی که نماز عشا گزارده بودند، جمله حالیه
- (۱۳)- قهندز: معرب کهن دژ- قهندز یعنی قلعه کهنه و مقصود ارگ شهرست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)- موقوف: بازداشته، اسم مفعول
- (۱۵)- سنه ...: سال ۴۲۲
- (۱۶)- دیگر روز فروگرفتن:
- روز پس از بازداشت
- ص ۲۷۶
- (۱)- مستوفی: محاسب دخل و خرج، اسم فاعل از استیفاء
- (۲)- کدخدا: پیشکار
- (۳)- نعمت:
- مراد خواسته و مال
- (۴)- نسخت: سیاهه و صورت
- (۵)- خیاره: بکسر اول گزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره) ۲۲)
- (۶)- وثاق: بضم اول حجره و اطاق
- (۷)- خیلتناش: نگاه کنید بصفحه ۵ شماره) ۳)

- (۸) که: آنگاه که، حرف ربط

- (۹) ترسان گشته: سخت هراسان، صفت مرکب حال برای غازی

- (۱۰) صاحب بریدان: رؤسای برید یا چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره ۲۱)

- (۱۱) طلب: درخواست

- (۱۲) معنی جمله:

بدین اسباب و موجباتی که پیش آمد

- (۱۳) حال وی: یعنی سپاهسالار غازی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، باصطلاح نقل قول غیر مستقیم

یا التفات از حاضر (تو) بغایب (او)

- (۱۴) القا کنند: بکسر اول و سکون دوم تلقین سوء کنند- معنی جمله: مقصود آنکه اعمال اریارق چنان

مینمود که گوئی بتلقین دشمنان دولت غزنوی میباشد

- (۱۵) معنی جمله:

او را بازداشت نکردن و آزاد رها ساختن

ص ۲۷۷

- (۱) این ترک: بصورت معرفه مراد سپهسالار غازی

- (۲) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک

- (۳) داهی: زیرک و هوشیار، اسم فاعل از دهاء بفتح اول

- (۴) معنی جمله: بمغز او فرونرود و در سرش جای نگیرد و در دلش اثر نکند

- (۵) جز: ظاهراً مصحف «چو» یا «چون» است

- (۶) سخن شنو: حرف پذیر و دهن بین

- (۷) برافتاد: بر خواهد افتاد، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

- (۸) گرگ پیر: باستعاره مراد خواجه احمد حسن

- (۹) ذکر القبض ...: یاد کرد فروگرفتن سپاهسالار آسیغتگین غازی و چگونه آن کار جریان یافت تا روانه

شد بدژ گردیز و در آنجا وفات یافت، بخشایش خدا بر وی باد

- (۱۰) محال: بضم اول باطل

- (۱۱) گذشته‌اند: رفته‌اند یا مرده و در گذشته‌اند

- (۱۲) خصومت: داوری

- (۱۳) براستای وی: درباره وی یا در حق او

- (۱۴) تاش: مراد سپاهسالار تاش فراش، نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ چاپ اول تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض

- (۱۵) قضای غالب: مراد قضای مبرم یا سرنوشت ناگزیر است که چیرگی دارد

(۱۶)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۵

لامرد ... حکم ایزد بزرگ و توانا را هیچ بازگردانیدنی نباشد

(۱۷)- معنی جمله: از دنبال کردن و تعقیب او باز نمی‌گشتند

(۱۸)- تضریب: سخن چینی، مصدر باب تفعیل

(۱۹)- اغرا: برانگیختن و تحریک مخفف اغراء، مصدر باب افعال

(۲۰)- بی‌مراد خداوندش:

بی‌آنکه مولای وی (مسعود) چنین قصد کرده باشد

(۲۱)- خویشتن را فراهم گرفت: خود را کنار کشید و دامن فراهم گرفت

(۲۲)- دیگ پرشد: بکنایه یعنی کاسه صبرش لبریز شد

ص ۲۷۸

(۱)- بخواسته بودند: خواستگاری کرده بودند

(۲)- شوی ناکرده: شوهر نکرده بود، ماضی بعید بحذف «بود»

(۳)- مادر خوانده: زنی که بمادری خود او را بپذیرند

(۴)- فراکردند: گماشتند و واداشتند

(۵)- بجای نیاورد: دریافت و تشخیص نداد

(۶)- که:

حرف ربط بمعنی اکنون که- که گشاده‌ای جمله تابع قیدی زمان- تدبیر کار خود بساز جمله اصلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۵ شماره) ۱۷)

(۷)- حره: بضم اول مؤنث حر بمعنی زن آزاده، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴ شماره) ۱۳)

(۸)- بحق او رسم: بکنایه یعنی انعامی در ازای این خدمت بوی خواهم داد، تقدیم جزای شرط برای تأکید

(۹)- برقع باز نماید: با نامه‌های مختصر بیان و اظهار کند

(۱۰)- معنی جمله: نمیتوانست تشخیص دهد، استفهام مجازا مفید نفی

(۱۱)- سنه ...: سال ۴۲۲

(۱۲)- در حال: بیدرنگ یا در ساعت

(۱۳)- بیرونیان: غلامانی که در سرای غازی خدمت نمیکردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۴ شماره) ۱۸)

(۱۴)- خبر بیرون نیفتد: خبر نشر نیابد و فاش نشود

(۱۵)- اخف: سبکتر و خفیف‌تر، افعال تفضیل

(۱۶)- برنشانند: سوار کردند

- (۱۷) بایستاد: درنگ و توقف کرد

- (۱۸) استران سبک: قاطران سبک‌پوی و تندرو، موصوف و صفت

ص ۲۷۹

- (۱) معنی جمله: غازی در این حال در کاخ (سرای) ارسلان جاذب اقامت داشت که در یک جانب شهر

بلخ دور از قصر شاهی بود

- (۲) معنی جمله: برای حفظ جان گریخته‌ام

- (۳) معنی جمله: برای حفظ جان بر دشمن حمله میکنیم

- (۴) جیحون: آمودریا؛ آمو و آموی نام بندری بوده است در کنار جیحون بر سر راه خراسان بماوراء النهر و

بهمین جهت جیحون را آمودریا میگفتند و در سطور بعد مراد از «آمو» همین شهر است، رودکی فرماید:

ریگ آموی و درشتی راه اوزیر پایم پرنیان آید همی

- (۵) سیاه‌گرد: سیاه‌گرد قریه بوده است در نزدیکی بلخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۶) فرود آب براند: بجانب پائین رودخانه (جیحون) روانه شد

- (۷) رباط ذو القرنین:

بکسر اول کاروانسرای ذو القرنین، ذو القرنین لقب اسکندر مقدونی است

- (۸) ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری بر ساحل آمو دریا نزدیک مرز افغانستان

- (۹) علی تگین:

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۶

از امیران ترکستان، نگاه کنید بصفحه ۷۴ (شماره) ۱۳)

---

- (۱۰) معنی جمله: بجانب خراسان روی آوردن درست‌تر بود

- (۱۱) عطفی کند: بفتح اول و سکون دوم، روی برگرداند و بازگشت کند

- (۱۲) کالف: بکسر لام دژی بوده است شبیه بشهری میان بلخ و جیحون (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

- (۱۳) جوق: بفتح اول و سکون دوم گروه و فوج

- (۱۴) جریده: بفتح اول و کسر دوم مجرد و سبکبار، صفت سواران

- (۱۵) خیاره: بکسر اول برگزیده - سواران جریده و مبارزان خیاره عطف بیان یا بدل «جوق»

- (۱۶) هزاهزی سخت: بفتح اول و کسر چهارم سروصدا و غوغا و جنبشی سخت، نیز نگاه کنید بصفحه

۱۷۵ (شماره) ۱۴)

- (۱۷) مردم ساخته: مردم مجهز، موصوف و صفت مفعولی

- (۱۸) امانی: امان نامه‌ای

(۱۹) دمام: پیاپی تاریخ بیهقی ج ۱ ۳۸۶ توضیحات و حواشی ..... ص : ۲۹۳

(۲۰) آب: جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ (شماره) ۹

ص ۲۸۰

(۱) هول: مخوف و هائل، صفت مبارز، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ (شماره) ۲۰

(۲) کوشیدن گرفتند: جنگیدن آغاز کردند

(۳) غمی شده: غمگین گشته، صفت، حال برای «او»

(۴) دیو: شیطان و اهریمن

(۵) دشمن کام: آنکه حال و وضعیتش بکام و آرزوی دشمن باشد

(۶) ازپافتاده: ناتوان و درمانده، صفت مشتق از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، جانشین موصوف (مرد)

(۷) لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب: سپاه و چاکران از دو سوی ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف

فعل معین «بودند»

(۸) مهد:

بفتح اول و سکون دوم تخت روان

(۹) تیر درنشانده: پیکان تیر در آن فروبرده، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی مفعولی،

مسند برای پسر

(۱۰) فرورفت:

بجای «فرورفتند» حذف ضمیر متصل فاعلی «اند» بقرینه فعل معطوف علیه (بازگشتند)، نیز نگاه کنید

بصفحه ۲۵۲ (شماره) ۳

(۱۱) سرای محمدی: مراد باغ امیر محمد برادر سلطان مسعود، موصوف و صفت

(۱۲) باغ خاصه: باغ اختصاصی سلطان مسعود

(۱۳) کحال: بفتح اول چشم پزشک و آنکه سرمه (کحل) در چشم کسان می کشید

ص ۲۸۱

(۱) در: حرف اضافه برای مبالغه و تکثیر در وصف - معنی جمله: پیاپی پیغام میرسید

(۲) کنیزکان: جمع کنیزک مراد خدمتکاران زن و پرستاران است که در چند سطر بعد با صفت «سر

پوشیده» از آنان نام برده میشود

(۳) بکار آمده: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، کارآمد و کاردان

(۴) باید: ضرورت دارد و بایسته است، فعل تام

(۵) طبیبان خاصه: پزشکان مخصوص شاه

(۶) بر تو بساختند: بدروغ بر تو بستند و باصطلاح امروز پرونده سازی کردند

(۷) تفقد: دلجوئی کردن و گمشده را بازجستن،

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۷

مصدر باب تفاعل از مجرد فقدان

(۸) بدو: باو یعنی بتو (غازی)، التفات از ضمیر حاضر بغایب یا باصطلاح نقل قول غیر مستقیم

(۹) نشسته: صفت مشتق از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، حال

(۱۰) برخاستی: بجای برخیزد، بشیوه امروز

(۱۱) درگذارند: بیخشایند و عفو کنند

(۱۲) در حیلت افتادند: بچاره‌گری پرداختند، مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند شاید «ایستادند»

(۱۳) برنخیزد: کمر راست نکند

(۱۴) پس بدو سه روز: پس از دو سه روز

(۱۵) بیغوله: بفتح اول و سکون دوم کنج و گوشه و کنار

ص ۲۸۲

(۱) خشت از جای خویش برفت: نظیر تیر از کمان در رفت و کار بوقوع پیوست

(۲) بدرگ: بداصل و سرکش

(۳) می‌بشوند: همانا میروند

(۴) محال: بضم اول باطل و غلط

(۵) مقام کنی: بضم اول اقامت کنی

(۶) معنی جمله: کار تدارک شود و اصلاح پذیرد، چنانکه دیدیم بیهقی گاهی پس از مسند الیه افعال

مجهول «را» می‌آورد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶ شماره) ۲)

(۷) دوسرپوشیده: مراد کنیزکان که ذکر آن رفت

(۸) گشاید: حاصل شود

(۹) سعید صراف: پیشکار غازی

(۱۰) استقصا: کوشش تمام در کاری کردن و بنهایت آن رسیدن، مخفف استقصاء مصدر باب استفعال

(۱۱) شایند:

شایسته باشد، فعل مضارع

(۱۲) صامت: بکسر میم خاموش، کنایه از سیم‌وزر

(۱۳) ناطق: بکسر سوم گویا، کنایه از ستور و بنده و مال جاندار مقابل صامت

(۱۴) ستور- بانی: نگاهداری ستوران یا چهارپایان

(۱۵) خواجه: در اینجا و سطر بعد مراد عبدوس است که معتمد سلطان بود، عطف بیان یا بدل «تو»



(۱۶) - مرا از خدای بپذیری: درباره من با خدا عهد کنی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۳ شماره) ۶)

(۱۷) - که: آنگاه که، حرف ربط

(۱۸) - بنه نبینم: بنبینم (همانا نخواهم دید)، رسم الخط است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، تقدیم

بای تأکید بر نون نفی

(۱۹) - ضمان کرد: بفتح اول ضمانت کرد و پذیرفت

(۲۰) - آغوش: آغوش

ص ۲۸۳

(۱) - امیر را دل به پیچید: امیر دلتنگ و رنجه خاطر شد - در اینجا بای تأکید جدا از فعل نوشته شده است

(۲) - محمل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم هودج، آنچه که با آن چیزی حمل شود

(۳) - کژاوه: کجاوه

(۴) - بو علی کوتوال: مراد سرهنگ بو علی کوتوال غزنین

(۵) - نامه نویسنده توقیعی: نامه توقیعی یا امضاء شده رسیده، آوردن صفت (توقیعی) پس از پایان جمله برای

تأکید است

(۶) - حوائج کشیدن را: برای حمل اسباب و وسائل آشپزخانه و لوازم مطبخ - حوائج یا حوایج دیگرافزارها

جمع حاجت

(۷) - کان آخر: ...

این پایان زمان دیدار با وی بود

(۸) - نیز: پس از آن، قید زمان

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۸

ص ۲۸۴

---

(۱) - نادره: کار شگفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۳ شماره) ۲۵)

(۲) - عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب

(۳) - اصطناع: نیکوئی کردن و برگزیدن و پروردن، مصدر باب افتعال از مجرد صنع

(۴) - قدیم الدهر: روزگاران کهن

(۵) - زیرقان: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم

(۶) - حطیئه: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم شاعری است از قبیله قیس متوفی بسال سی هجری

(۷) - دع: ... بزرگواریها را رها کن و بجستن آنها مرو چه همانا تو خود آزمند خورش و لباسی

(۸) - عمر خطاب: عمر بن خطاب خلیفه دوم از خلفای راشدین (وفات سال ۲۳ هجری)

(۹) - تظلم: دادخواهی، مصدر باب تفعّل

- (۱۰)- هجا: بکسر اول بد گفتن و ناسزا گوئی کردن در شعر  
(۱۱)- مضایق: بفتح اول تنگناها جمع مضیق  
(۱۲)- حسان ثابت: حسان بن ثابت شاعر معروف و مداح پیامبر گرامی اسلامی در گذشته به سال ۴۰ یا ۵۰  
یا ۵۴ هجری

- (۱۳)- ماهجا ...: وی را ناسزا نگفت بلکه بر زبرقان رید  
(۱۴)- متنبی: شاعر معروف عرب و مداح عضد الدوله (۳۰۳-۳۵۴)، از لحاظ لغوی اسم فاعل از متنبی  
مصدر باب تفاعل

ص ۲۸۵

- (۱)- ذکر الفتی ...: نام نکوی جوانمرد زندگانی دوم (دوباره) اوست و نیاز وی آن چیزی است که آن را  
روزی خود سازد و افزونیهای زندگی مایه گرفتاری و مشغول دلی است  
(۲)- ابو العتاهیه: شاعر عرب که بزبان ساده و بی تکلف شعر میسرود (۱۳۰-۲۱۰)  
(۳)- افنیت ...: زندگانی گذشته و آینده خود را تباه کردی، در حالی که فرزند و اهل و خواسته میجوئی  
(۴)- الم ...: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه یادآوری فرمودند که در دیوان ابو العتاهیه «مضی» بجای «تری» و  
«حی» بجای «خلق» آمده است و در این صورت معنی بیت این است: آیا ندیده‌ای پادشاه دیروزین را،  
هنگامیکه در گذشت، آیا زنده‌ای (کسی) بآنچه او در دنیا دسترس یافت نائل شده است  
(۵)- اذایشد ... روزگار چون برای قومی گره پادشاهی را سخت بندد و پیمان سلطنت استوار گرداند زمانی  
را خواهند دید که آن روزگار گره سلطنت آنان را گشاینده باشد  
(۶)- را: حرف اضافه بمعنی «در»- معنی مصراع: در پیشگاه مرگ سر تسلیم فرود آوردند  
(۷)- کوشک: بضم اول بنای بلند و کاخ  
(۸)- معنی مصراع: سرانجام جز جامه مرگ چیزی با خود نبردند  
(۹)- انقضت: این داستان سپری شد و اگرچه در آن اندکی درازی بود که سخن تازه و نو ملال‌انگیز نیست  
(۱۰)- سنه ...: سال ۴۲۲

- (۱۱)- صندوقهای شکاری: صندوقهای خاص توشه شکارچیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۹ شماره) ۱۵  
(۱۲)- خوران خوران: در حال خوردن و نوشیدن حال یا قید حالت

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۸۹

ص ۲۸۶

- 
- (۱)- بیاراسته بودند: آذین بسته بودند  
(۲)- ایستاده: ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند» و همچنین است حالت جمله معطوف علیه  
(۳)- سنگین: باوقار یا موقر

(۴) بره‌گان:

برگان جمع بره بمعنی بچه گوسفند؛ در اینجا مراد گوشت بره

(۵) نخچیر: بفتح اول شکار در اینجا مراد گوشت شکار

(۶) آچار: انواع ترشی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ شماره ۱۳)

(۷) یخه: بضم اول نان تنک و نازک - یخه و یوخه چنانکه در بعضی فرهنگها آمده و امروز هم مستعمل

است لغتی است ترکی ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) افزون سیصدتن: بیش از سیصدتن

(۹) صافی شدن: پاک شدن یا بی‌منازع گشتن

(۱۰) میشر: مزده و بشارت دهنده، اسم فاعل از تیشیر مصدر باب تفعیل

(۱۱) خدمت کردند: مراسم احترام بجای آوردند

(۱۲) کوتوال: دژیان

(۱۳) قلعتیان: بمعنی اهل قلعه، مرکب از قلعت و یای نسبت و الف و نون جمع

(۱۴) عامل: حاکم و محصل مالیات

(۱۵) رئیس: عنوانی برای منصبی نظیر حاکم

ص ۲۸۷

(۱) برات: بفتح اول مراد نوشته یا برات وصولی خراج (مالیات)

(۲) سویت: بفتح اول و کسر دوم برابری و یکسانی یا بمساوات

(۳) بیت المال صلتی: موصوف و صفت نسبی از صله، ظاهرا مبلغی از وجوه بیت المال یا خزانه مملکت

است که بعنوان صله و جایزه داده میشد

(۴) نظر: التفات و عنایت و نگرش بمهر

(۵) برسم رفته: مطابق مرسوم گذشته

(۶) نیم ترگ: نوعی خیمه

(۷) کنده: شاید مصحف «کنده» باشد بمعنی بزرگ یابطین (شکم‌کنده)؛ گویا بسبکتگین هم «سبکتگین دراز»

گفته میشد

(۸) وکیل در خویش: گماشته درگاه خود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۳ شماره (۲)، از لحاظ دستوری عطف

بیان یا بدل طاهر

(۹) بازنماید: بیان کند و گزارش دهد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۷ شماره (۴)

(۱۰) ساخت زر: زین و برگ زرین اسب

(۱۱) بنشانند: درجه نشستن دادند و بدیگران مرتبه ایستادن در مجلس سلطان

(۱۲)-نواخت ما: نوازش و عنایت ما

(۱۳)-الجمعه ... جمعه سه روز باقی مانده از ماه ربیع الآخر

(۱۴)-کوشک در عبد الاعلی: کاخ دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۸ شماره ۳)

ص ۲۸۸

(۱)-معدان: بفتح اول و سکون دوم نام مردی ... (نقل از منتهی الارب)

(۲)-بگریخت:

گریزان یا بگریز، متمم قیدی

(۳)-سومنات: بزرگترین بتخانه هندوان در سرزمین گجرات نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره ۱۳)

(۴)-براستی: راستین، صفت آزاد مرد

(۵)-نزل بسزا: نزل شایسته، موصوف و صفت- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه

(۶)-

تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۹۰

ادام ... خداوند عزت وی را بر دوام دارد

---

(۷)-اطال ... خداوند زندگانی او را دراز گرداناد و دوستان وی را یاری دهد

(۸)-اشراف مملکت: بکسر اول تفتیش و بازرسی نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره ۸)

(۹)-پدرم: عطف بیان و بدل خواجه، مقصود پدر بزرگوارم

(۱۰)-قاین: بکسر سوم قصبه مرکزی شهرستان بیرجند (لغت نامه دهخدا)

(۱۱)-شغل عارضی: سمت عارض لشکر یا لشکرنویس بودن

(۱۲)-موسوم بوی است:

باسم اوست

(۱۳)-خار در موزه اش افتاد: بکنایه یعنی سخت آزرده و مضطرب شد

(۱۴)-محضر: شهادتنامه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱ شماره ۲۴)

(۱۵)-بیند: صلاح بیند

(۱۶)-بنهد آنچه نهادنی باشد: مقرر دارد آنچه را که درخور مواضعه و قرارداد باشد

(۱۷)-خدمت: پیشکش و خدمتانه

(۱۸)-دریایست: حاجت و نیازمندی

(۱۹)-خط دهد:

نوشته و سند بدهد

(۲۰)-مواضعت: بضم اول قرارداد

- (۱)- حمل: بکسر اول و سکون دوم بار جمع آن احمال  
(۲)- مالی آورده: جمله حالیه بحذف «بود»  
(۳)- عنبر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، ماده ایست چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته میشود (نقل باختصار از لغت نامه)  
(۴)- دینار هریوه: مراد زر خالص، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۱ (شماره) ۱۴)  
(۵)- طرایف: بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه  
(۶)- معنی جمله: یعنی مقرری یکسال را هم اکنون با خود آورده بودند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)  
(۷)- مشاهره: بضم اول مواجب ماهانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۵ (شماره) ۱۳)  
(۸)- ابو طاهر سیمجوری: ظاهراً از دودمان سیمجوریان است (سیمجوریان معروف امرای قهستان و نیشابور که در خراسان بمقامات بزرگ رسیدند، مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است ... نقل از لغت نامه دهخدا)  
(۹)- گرانمایه گونه: بنسبت والامقام و صاحب عزت، صفت مرد  
(۱۰)- گاه از گاه: گاه بگاه، قید زمان  
(۱۱)- بنادر:  
بندرت یا ندرتا و احیانا  
(۱۲)- دراز آهنگ تر: طولانی تر  
(۱۳)- خوابک: خواب گونه یا رؤیاگونه یا رؤیای خوش غرور، نظیر خواهشک، نگاه کنید بصفحه ۲۵۰ (شماره) ۹)  
(۱۴)- خویشتن را بی سر یافت: سر خود را از تن جدا شده دید یعنی سر از دست داد  
(۱۵)- روزگار نیافت: فرصت بدست نیاورد
- ص ۲۹۰
- (۱)- معنی جمله: آن پیش آمد که پیش آمد (و ذکر آن رفت مراد دستگیری امیر محمد و بتخت نشستن مسعود)  
(۲)- قزل و بوقه و کوکتاش: نام سران قبایل ترکمان است نگاه کنید بصفحه ۳۴۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض چاپ ۱۳۵۰  
(۳)- زینهار خدمت:  
تاریخ بیهقی، ج ۱، ص: ۳۹۱

(۴) پشٹیوان: پشٹیبان

(۵) فروگرفتندش: او را بازداشت کردند

(۶) بلق: بفتح اول و سکون دوم ناحیه ایست نزدیک غزنه و جزء زابلستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) کیچی: اهل کیچ یا کیچ بکسر اول و سکون دوم- کیچ مستقر پادشاه مکران است (از حدود العالم بنقل لغت نامه)؛ مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند کیچ (با یاء) نام شهری و ناحیه ایست در بلوچستان و هم اکنون بهمین نام معروف است ... معرب آن کیز

(۸) ریگی: اهل ریگ، ریگ اسم ناحیه و هم طایفه ایست در بلوچستان (حواشی دکتر فیاض)

(۹) آسیا بر خون بگشت: بکنایه یعنی کشتاری بزرگ شد،

بخون غرقه شد خاک و سنگ و گیابگشتی بخون، گر بدی آسیا (فردوسی بنقل لغت نامه)

(۱۰) مضیق: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم تنگنا